

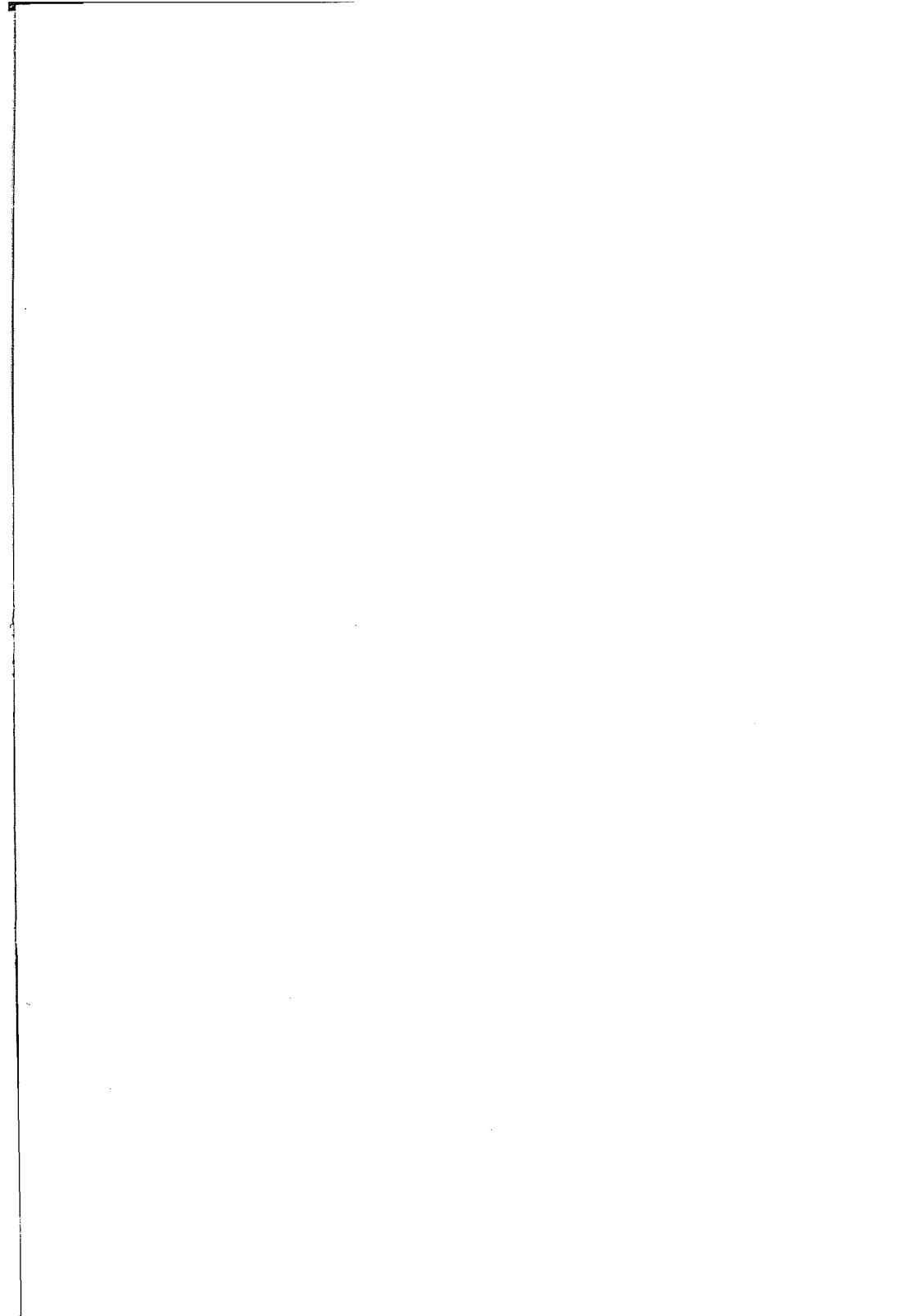
رمزگشایی کے کتاب مقدس

نگرش ہی نظیر بر کل کتاب مقدس

جلد اول : محمد عتیق
جلد اول : محمد عتیق

نویسنده: دیوید پائوسن

ترجمہ: رامین بسطامی



فهرست

صفحه	نام فصل
۱	پیشگفتار
	I. عهدعتیق
	فرامین آفریننده
۱۶	۱- نگاهی اجمالی به عهدعتیق
۳۰	۲- پیدایش
۱۰۷	۳- خروج
۱۳۷	۴- لاویان
۱۵۹	۵- اعداد
۱۸۲	۶- تثنیه
	یک سرزمین و یک پادشاهی
۲۰۸	۷- یوشع
۲۳۹	۸- داوران و روت
۲۶۵	۹- اول و دوم سموئیل
۲۹۳	۱۰- اول و دوم پادشاهان
	اشعار پرستشی و حکمت آموز
۳۲۰	۱۱- مقدمه‌ای بر شعر عبری
۳۳۸	۱۲- مزامیر
۳۶۶	۱۳- غزل غزلها

۳۷۶	۱۴- امثال
۳۹۹	۱۵- جامعه
۴۱۰	۱۶- ایوب
	انحطاط و سقوط یک امپراتوری
۴۳۱	۱۷- مقدمه‌ای بر نبوت
۴۳۸	۱۸- یونس
۴۴۹	۱۹- یوئیل
۴۳۶	۲۰- عاموس و هوشع
۴۸۸	۲۱- اشعیا
۵۱۴	۲۲- میکاه
۵۲۶	۲۳- ناحوم
۵۳۳	۲۴- صفنیا
۵۴۶	۲۵- حبقوق
۵۶۰	۲۶- ارمیا و مراثی
۵۸۸	۲۷- عوبدیا
	تنازع بقا
۵۹۸	۲۸- حزقیال
۶۲۵	۲۹- دانیال
۶۵۴	۳۰- استر
۶۶۷	۳۱- عزرا و نحمیا
۶۸۹	۳۲- اول و دوم تواریخ
۷۰۴	۳۳- حجی
۷۱۴	۳۴- زکریا
۷۴۰	۳۵- ملاکی
۷۵۵	فهرست اسامی و اماکن/فهرست موضوعی

پیشگفتار

تصور می‌کنم که همه چیز در سال ۱۹۵۷، در عربستان شروع شد. در آن زمان، به عنوان افسر امور دینی در نیروی هوایی سلطنتی خدمت می‌کردم و کارم امداد رسانی روحانی به همه کسانی بود که نه به کلیسای انگلیکن (Church of England) تعلق داشتند و نه کلیسای کاتولیک رومی، بلکه از فرقه‌های مختلف مذهبی از متدیست گرفته تا نجات باوران (Salvationists)، و از بودائیان تا منکران خدا تشکیل شده بودند. مسئولیت سلسله قرارگاه‌هایی که دریای سرخ را به خلیج فارس متصل می‌نمودند با من بود. در اکثر این قرارگاه‌ها اصلاً جماعتی که بتوان نام «کلیسا» بر آن نهاد وجود نداشت؛ ساختمان کلیسا که اصلاً محلی از اعراب نداشت.

من در زندگی غیرنظامی ام به عنوان خادم متدیست، از جزایر شتلند (Shetland) تا دره تیمز (Thames Valley) همه جا کار کرده بودم. در آن فرقه تنها چیزی که ضروری بود آماده کردن چند موعظه ساده ۱۵ دقیقه‌ای بود تا آنها را به صورت گردشی کلیساهای مختلف ایراد نمایم. موعظه من معمولاً یا به سبک «متنی» بود (راجع به یک آیه منفرد صحبت می‌کردم) یا «موضوعی» (راجع به یک موضوع خاص، از آیات بسیاری از کتاب مقدس استفاده می‌کردم). تا زمانی که دریابم که فصل بندگی‌ها و شماره گذاری آیات نه هیچکدام از سوی خدا الهام شده‌اند و نه اصلاً خدا چنین قصدی داشته که معنای یک «متن» از کل کتاب را به تک جمله‌ای تقلیل دهد و خلاصه این کار لطامات شدیدی به کلام خدا زده است، در هر دو سبکی که برای تهیه موعظه مورد استفاده قرار می‌دادم، این اشتباه را مرتکب می‌شدم که آیه را از زمینه متن خود خارج می‌نمودم. کتاب مقدس به یک خلاصه نوشته‌ای از کلمات قصار تبدیل شده بود که هر واعظی در تأیید عقیده خود

بدان استناد می کرد و از آن ادله می آورد.

من که مشتی موعظه بر پایه همین روش پریش برانگیز داشتم، ناگاه خودم را در اونیفورم نظامی و رودر رو با کلیساهای کاملاً متفاوتی یافتم - جماعتی که بر خلاف جماعت‌های پیشین که به سبک قایق نجات زندگی می کردند و نخستین اعضایشان زنان و بچه‌ها بودند، همه اعضایش را مردان تشکیل می دادند. توشه نحیف و بی بضاعت پیغام‌های من خیلی زود به اتمام رسید. بعضی از آنها را که در مراسم سان و رژه دوره اجباری در انگلستان، پیش از آنکه به خارج اعزام شوم، مصرف کردم.

اکنون من در عدن بودم، و واقعاً داشتم با پرسنل ثابت و سربازان وظیفه جوان ارتش علیاحضرت ملکه، از هیچ آغاز کرده کلیسایی را تأسیس می کردم. چگونه می توانستم این مردان را به ایمان مسیحی علاقه مند و سپس نسبت بدان متعهد کنم؟

چیزی (اکنون می توانم بگویم: کسی) مرا برانگیخت تا اعلان کنم که در چند ماه آینده یک سری سخنرانی را برگزار خواهم کرد که ما را درست از بطن کتاب مقدس عبور می دهد.

قرار بود به همه ما ثابت شود که این یک سفر اکتشافی است. وقتی به کتاب مقدس به صورت یک کل نگریستیم، برایمان تبدیل به کتابی تازه گردید. به خاطر بهره گیری از همان کلیشه قدیمی و نخ نما نمی توانستیم آن طور که باید و شاید واقعیات کلام را مشاهده نماییم. اکنون نقشه و هدف خدا از طریقی تازه آشکار می شد. مردان در حال یافتن چنان چیز بزرگی بودند که آنچه پیش از آن می پنداشتند در مقابلش چون قطره ای در برابر دریا می نمود. اندیشه جزیی از یک نجات جهانی بودن انگیزه‌ای قوی به شمار می رفت. داستان کتاب مقدس را هم واقعی یافتیم و هم مرتبط.

البته «نگاه اجمالی» من در آن زمان خیلی ساده و حتی خام بود. احساس یک توریست آمریکایی را داشتم که از موزه بریتانیا دیداری ۲۰ دقیقه ای کرده - و اگر کفش‌های ورزشی‌اش را به پا داشت این کار را در ۱۰ دقیقه می کرد! ما سده هاست که به برخی از کتاب‌های کتاب مقدس تنها نیم نگاهی گذرا انداخته، شتابان به سوی خط پایان مسابقه دویده ایم.

ولی نتایج از حد انتظارات من بهتر بود و مسیر زندگی و خدمت مرا برای باقی عمر تعیین کرد. من به «معلم کتاب مقدس»، هرچند از نوع مبتدی اش، تبدیل شدم. آرزوی من یعنی در میان گذاشتن هیجان شناخت کل کتاب مقدس به اشتیاقی شدید مبدل گشت.

وقتی به زندگی کلیسایی «عادی» ام برگشتم، تصمیم گرفتم در طی ده سال با اعضای جماعتی که خدمتشان می کردم کل کتاب مقدس را سیر کنیم (البته اگر آنها تا به آخر تاب بیاورند). این امر مستلزم آن بود که هر جلسه کلیسایی را به یک «فصل» اختصاص دهیم. این کار زمان زیادی برد، هم برای آماده کردن موعظه (یک ساعت مطالعه در ازای ۱۰ دقیقه موعظه) و هم ارایه آن (حدود ۴۵-۵۰ دقیقه). نسبت زمانی در این کار مانند نسبت پختن و خوردن یک وعده غذا بود. تأثیر این گونه تفسیر «منظم» (یا سیستماتیک) از کتاب مقدس، درستی آن کلام را ثابت کرد. گرسنگی حقیقی برای کلام خدا آشکار شد. به قول بعضی ها، مردم برای «شارژ کردن باتری هایشان» از نقاط دور دست می آمدند. خیلی زود این آمد و شدها برعکس شد. دستگاه ضبط صوت، در ابتدا برای بیماران و خانه نشین ها بود و حالا وسیله ای شده بود برای انتقال مطالب به صدها هزار نفر در ۱۲۰ کشور دنیا. هیچکس به اندازه من متعجب نبود.

وقتی گلدهیل (Gold Hill) باکینگهام شیر (Buckingham Shire) را به مقصد گیلدفورد (Guildford) در استان سوری (Surrey) ترک می کردم، خودم را درگیر طراحی و ساخت مرکز میلמיד (Millmead) یافتم که شامل یک سالن کنفرانس ایده آل برای ادامه خدمت تعلیم هم می شد. وقتی که این مرکز افتتاح شد، ما تصمیم گرفتیم کل کتاب مقدس را به طور زنجیره ای و بدون وقفه در این مکان با صدای بلند و درست بخوانیم. این کار ۸۴ ساعت طول کشید؛ از یکشنبه عصر تا صبح روز پنجشنبه خواندن کتاب مقدس را یک سره به اتمام رساندیم. هر کس به مدت ۱۵ دقیقه کتاب مقدس را می خواند و سپس نوبت به نفر بعد می رسید. ما از ترجمه تفسیری (Living) استفاده کردیم که هم برای خواندن و هم گوش کردن ساده ترین ترجمه بود؛ هم برای قلب آسانتر بود و هم برای ذهن. نمی دانستیم چه پیش خواهد آمد، اما چنین به نظر می رسید که آن رویداد، اذهان عمومی را به خود جلب کرده است. حتی شهردار هم می خواست در برنامه ما حضور

بیابد و کاملاً تصادفی (یا بر طبق مشیت الهی) خودش را در حال خواندن در مورد شوهری یافت که «به خاطر نشستن در مجمع شورای شهر در کنار دیگر مقامات شهری معروف شده بود». او اصرار داشت که یک نسخه از آن مطالب را برای همسرش به خانه ببرد. خانم دیگری که می‌خواست به زودی با مشاور و وکیل حقوقی خود راجع به طلاق گرفتن از شوهرش ملاقات کند، خود را در حال خواندن این آیه یافت: «زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید که از طلاق نفرت دارم». او دیگر هرگز به ملاقات وکیل نرفت.

جمعیت بسیاری در حدود ۲۰۰۰ نفر در جلسات حضور یافتند و نیم تن کتاب مقدس فروخته شد. بعضی فقط برای نیم ساعت به جلسه آمده بودند، اما ساعت‌ها گذشته بود و هنوز از جلسه دل نمی‌کنند و زیر لب به خود می‌گفتند: «خوب، همین یک کتاب و بعد واقعاً به خانه می‌روم».

شاید این نخستین بار بود که عده بسیاری حتی منظم‌ترین حاضران، کتاب مقدس را پشت سر هم و متوالی می‌شنیدند. در اکثر کلیساها هر هفته فقط چند جمله می‌خواندند، و تازه آن هم هر روزه و پیوسته نبود. با این روش، علاقه مردم به هر کتاب دیگری، حتی کم‌هیجان‌تر، جلب می‌شد؟

بنابراین ما در روزهای یکشنبه کل کتاب مقدس را به صورت کتاب به کتاب مطالعه کردیم. چون کتاب مقدس یک کتاب نیست بلکه از کتاب‌های بسیاری تشکیل شده - در واقع این کتاب، یک کتابخانه کامل است (کلمه *Biblia* در زبان لاتین و یونانی جمع است و به معنای «کتاب‌ها»). و نه تنها از کتاب‌های متعدد، بلکه از *انواع* سبک‌های گوناگون، اعم از کتب تاریخی، حقوقی، نامه‌ها، سرودها و... تشکیل شده است. با پایان یافتن بررسی هر کتاب و رفتن به سراغ کتاب بعدی، ضرورت آغاز کردن آن با مقدمه‌ای که دست کم پرسش‌های زیربنایی را پوشش بدهد، نمایان گردید: «این کتاب به چه سبکی نوشته شده است؟ در چه زمانی نوشته شده است؟ چه کسی آن را نوشته؟ خطاب به چه کسانی نوشته شده؟ و مهمتر از همه، چرا نوشته شده است؟» پاسخ این یکی، «کلیدی» برای گشودن رمز پیام کتاب مقدس در اختیار ما می‌گذارد. هیچ پیامی در یک کتاب، اگر آن را به صورت بخشی از یک کلیت در نظر نگیریم، کاملاً قابل درک نخواهد بود. زمینه هر «متن»، نه فقط همان پاراگراف یا قسمت، بلکه اساساً تمامیت خود کتاب است.

تا این زمان، من به یک معلم مشهور کتاب مقدس تبدیل شده بودم و به کالج ها، کنفرانسها و انجمن های مختلف- نخست در این کشور، اما رفته رفته در دیگر نقاط جهان که نوارهای کاست، درها را در آن مکانها باز و راه را مهیا نموده بودند- دعوت می شدم. از ملاقات با مردم جدید و دیدن مکانهای تازه لذت می بردم، البته وقتی در هواپیمای جامبوجت می نشستم در همان ۱۰ دقیقه همه آن لذت محو می شد! هر جا که رفتم، همان اشتیاق شدید را برای دانستن کلام خدا احساس کردم. خدا را برای اختراع ضبط صوت شکر می کنم که بر خلاف سیستم های تصویری، به دلیل داشتن استاندارد واحد، در تمام دنیا قابل استفاده می باشند. آنها به من کمک کرده اند تا در خیلی جاها جلوی گرفتاری های واقعی را بگیرم.

فعالیت های بشارتی با موفقیت بسیار انجام می شوند، اما به خدمت تعلیم برای تثبیت، پیشرفت و بلوغ نو ایمانان بهای لازم داده نمی شود.

ممکن بود تا آخر خدمت فعالانه ام در همین راستا گام بردارم، اما خداوند باز هم مرا غافلگیر کرد و این غافلگیری آخرین حلقه اتصال زنجیره ای بود که به چاپ این کتاب انجامید.

برنارد تامپسون که یکی از دوستان من و شبان کلیسایی در والینگفورد، نزدیک آکسفورد بود، در اوایل دهه ۱۹۹۰ از من خواست تا در جلسات مشترکی، در یک سری دروس کوتاه با هدف بالا بردن اشتیاق برای شناخت کتاب مقدس صحبت کنم - طعمه ای که برای به دام انداختن من کافی بود!

گفتم که ماهی یک بار می روم و هر بار سه ساعت راجع به یکی از کتاب های کتاب مقدس صحبت می کنم (البته با چند دقیقه ای استراحت در خلال آن!). همچنین از حضار خواستم که قبل از جلسه من و بعد از آن، کتاب مربوطه را مطالعه کنند. قرار شد واعظان در خلال هفته های بعد موعظت کلیسایی و حتی مباحث گروه های خانگی را حول محور همان کتاب تنظیم نمایند. همه اینها به طرز امیدوار کننده ای به معنای حداقل آشنایی با یک کتاب بود.

هدف من دو جنبه داشت. از یک سو، علاقمند کردن مردم به کتابی که بی صبرانه انتظار خواندنش را می کشیدند. و از سوی دیگر، دادن بینش و اطلاعاتی کافی به ایشان تا وقتی آن کتاب را می خوانند، به خاطر قابلیت درکشان از مطالب، هیجان زده شوند. برای کمک به هر دو جنبه، از تصاویر، جدولها، نقشه ها و مدل های

گوناگون استفاده می‌کردم.

این رویکرد مؤثر افتاد. تنها پس از چهار ماه مرا تحت فشار قرار دادند تا برای بررسی ۵ ساله کتاب برنامه زمانی تهیه کنم تا همه ۶۶ کتاب در این مدت به اتمام برسند! من به طرز خنده‌داری ضعیف شده بودم و گفتم که شاید پیش از تمام کردن این ۶۶ کتاب در آسمان باشم (حقیقت این بود که من برای هیچ کاری برنامه ریزی بالای شش ماه انجام نمی‌دادم، چون نه می‌خواستم آینده را گرو بگذارم، و نه می‌توانستم تصورش را بکنم که درگیر چنین گروگذاری ای شده‌ام). اما خداوند نقشه‌های دیگری داشت و این توانایی را به من بخشید تا این ماراتون را به پایان رسانم.

شرکت ضبط انکور (Anchor Recordings) ۲۰ سال بود که نوارهای کاست مرا تکثیر و پخش می‌کرد و وقتی مدیر آن، جیم هرپس راجع به این جلسات شنید، علاقه‌مند شد و از من خواست تا اجازه دهم این برنامه‌ها به صورت ویدئویی ضبط و پخش شود. او دوربینها و کارکنان خود را به مرکز کنفرانس های لی (High Leigh conference center) فرستاد و سالن اصلی آنجا تبدیل به یک استودیو شد که توانست در ظرف سه روز با حضور میهمانان ۱۸ برنامه تهیه کند. پنج سال دیگر هم طول کشید که این پروژه که تحت عنوان «رمزگشایی کتاب مقدس» پخش و توزیع شد، به اتمام برسد.

اکنون این نوارهای ویدئویی به سراسر جهان سفر می‌کنند. در کلیساهای خانگی، کلیساهای کالج‌ها، نیروهای مسلح، اردوگاه‌های کولی‌ها، زندانها و شبکه‌های تلویزیونی کابلی از این سلسله دروس استفاده می‌کنند. در خلال بازدید مفصلی که از مالزی داشتیم، متوجه شدم که در هفته حدود هزار نسخه از این مجموعه به فروش می‌رسد. این برنامه‌ها هر شش قاره - حتی قطب جنوب- را درنوردیده‌اند! تا حال چند نفر این مجموعه را «میراث من برای کلیسا» نام نهاده‌اند. یقیناً این نتیجه سالها کار و تلاش است و اگر چه اکنون در هفتادمین سال زندگی‌م بر روی زمین هستیم، با این حال تصور نمی‌کنم خداوند کارش با من تمام شده باشد. اما می‌پنداشتم که وظیفه خطیری را به انجام رسانیده‌ام، ولی اشتباه می‌کردم.

هارپر کالینز (Harper Colins) به سراغم آمد تا مرا متقاعد به انتشار این مجموعه، در چند جلد بنماید. در این دهه اخیر برای ناشران دیگری کتاب نوشته

بودم، پس متقاعد شده بودم که این وسیله خوبی برای گسترش کلام خدا می‌باشد. با این حال، برای چنین پیشنهادی دو شرط داشتم که خیلی مرا دودل می‌ساخت. یکی به نحوه آماده کردن مطالب مربوط می‌شد و دیگری به شیوه ارایه آن. بگذارید به ترتیب معکوس آنها را توضیح بدهم.

اول، من هرگز هیچ موعظه، سخنرانی یا مصاحبه ای را به طور کامل ننوشته‌ام. من از روی یادداشت‌هایم و گاه چند صفحه ای از آنها سخن می‌گویم. به همان اندازه که نگران محتوای مطلب بوده‌ام، دغدغه ایجاد ارتباط با مخاطب را هم داشته‌ام و به طور حسی دریافته‌ام که یک دست‌نوشته کامل، ارتباط میان گوینده و شنونده را مختل می‌کند که کمترینش منحرف شدن نگاه سخنران از مخاطبانش است. سخنرانی ای که خودجوش تر باشد، می‌تواند به واکنشهایی که بیانگر احساسات هستند پاسخ مناسب بدهد.

نتیجه اینکه سبک سخنرانی و نگارش من بسیار متفاوت و البته هر کدام سازگار با کارکرد مورد نظرش می‌باشد. من از گوش کردن نوارهای خودم لذت می‌برم و عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌گیرم و نسبت به خواندن آثار جدیدم هم اشتیاق دارم و اغلب به همسرم می‌گویم: «این واقعاً چیز خوبیست!» اما وقتی چرکنویس همان گفته‌هایم را مطالعه می‌کنم، خودم شرمگین و حتی ترسان می‌شوم. عجب کلمات و عبارات تکراری ای! عجب جملات پریشان و ناقصی! چقدر ایراد و اشتباه در زمان افعال وجود دارد، خصوصاً در مورد زمانهای گذشته و حال! آیا با این کارم به راستی از انگلیسی معیار سوء استفاده نمی‌کنم؟ شواهد انکارناپذیرند.

تصریح کردم که نمی‌توانم همه مطالبی را که در اندیشه‌ام نهفته است را به طور کامل روی کاغذ بیاورم. آماده کردن این دروس حاصل زندگی من است و نوشتن آنها عمری دوباره می‌خواهد که من ندارم! درست است که از این دروس و سخنرانیها رونوشتهایی به زبانهای دیگر ترجمه شده و نسخه‌های ویدئویی به زبانهایی همچون چینی و اسپانیولی تهیه گردیده بود. اما تصور چاپ کامل نوشته‌ها مرا به وحشت می‌انداخت. شاید این آخرین پنجه در افکندن من با غرور باشد، اما در مقایسه با کتابهایی که نوشته‌ام، وقتی که برای این کتاب صرف نمودم و رنجی که کشیدم، فوق از طاقتم بود.

اطمینان حاصل کردم که ویراستاران اشکالات دستوری مرا اصلاح خواهند نمود.

ولی علاج اصلی مشکل من به کار گرفتن یک «نویسنده پشت پرده» بود تا با من و خدمتم هماهنگ باشد و جرح و تعدیل لازم برای چاپ در نوشته هایم اعمال نماید. اندی پک (Andy Peck)، از هر جهت این اطمینان را به من داد که خودش از عهده کار برخواهد آمد - حتی اگر چه نتیجه کارش آن چیزی نباشد که من نوشته ام.

پس همه نوشته‌ها، نوارهای کاست و ویدئو و رونوشتها را به او دادم، اما کتابی که در دست دارید به همان اندازه که کار من است، کار اندی پک هم هست. او به طرزی باورنکردنی سخت کار کرد و من عمیقاً از او سپاسگزارم که این توانایی را به من بخشید تا هر چه بیشتر حقیقتی را که انسان را آزاد می‌سازد، با مردم در میان بگذارم. اگر کسی به خاطر نوشتن جرعه‌ای آب به یک نبی، پاداش نبی را دریافت می‌کند، پس می‌توانم خداوند را برای پاداشی که اندی به خاطر این محبت و زحمت بی‌اندازه دریافت خواهد کرد شکر کنم.

دوم اینکه، من هرگز از اسناد و سوابق منابع خودم خوب نگهداری نکرده‌ام. شاید این به خاطر حافظه خوبی بوده که خداوند برای مواردی از قبیل نقل قولها و مثال‌ها به من عطا کرده است و نیز شاید دلیل دیگرش این باشد که هیچوقت از یک منشی کمک نگرفته‌ام.

کتاب در کار من نقش بسزایی داشته است - حدوداً ۳ تن کتاب دارم و این آماری است که شرکت باربری ای که مسئولیت آخرین اسباب‌کشی ما را بر عهده داشت، در اختیارم گذارد - به طوری که ۲ اتاق و آلونک باغ را اشغال کرده‌اند. کتابهایم را در ۳ دسته طبقه‌بندی کرده‌ام: آنهایی که خوانده‌ام، آنهایی که قصد دارم بخوانم و آنهایی که هرگز قصد خواندنشان را ندارم! این کتابها برای من باعث برکت فراوان و برای همسرم، مایه عذاب بوده‌اند.

بزرگترین بخش کتاب‌های مرا، کتب تفسیر کتاب مقدس تشکیل می‌دهند. به هنگام آماده‌سازی درسی از کتاب مقدس، نظر همه نویسندگان را در مورد آن موضوع یا متن خاص نگاه می‌کنم، اما این کار را وقتی انجام می‌دهم که اول خودم به آن آمادگی لازم رسیده باشم که مطلب را برای خودم تفسیر کنم. سپس هر دو را روی هم می‌ریزم و تلاشهایم را در پرتو نوشته‌های پژوهشی یا پرستشی، اصلاح می‌کنم.

نام بردن از همه کسانی که نگارش این کتاب را مدیونشان هستیم، غیرممکن است. مثل بسیاری دیگر، من هم کتاب «مطالعه روزانه کتاب مقدس» نوشته ویلیام بارکلی (*Daily Bible Readings*) را در همان زمان چاپ اول (دهه ۱۹۵۰) با اشتیاق فراوان بلعیدم! اگر چه بعدها برخی از تفاسیر لیبرال او را زیر سؤال بردم، اما اذعان دارم که بر شناخت او از پس زمینه و واژگان عهد جدید و نیز سبک ساده و روشن نگارش وی نمی توان قیمتی گذارد. جان استات، مریل تنی، گوردن فی و ویلیام هندریکسن از جمله کسانی بودند که در عهد جدید را به رویم گشودند و الک ماتیر، جی. تی ونهام و درک کیدنر هم همان کار را در مورد عهد عتیق انجام دادند و زمان اجازه نمی دهد که از دنی (Denney)، لایت فوت، نیگرن، رابینسون، آدام اسمیت، هاوارد، الیسون، مولن، لاد، اتکینسون، گرین، بیزلی - موری، سنیت، مارشال، موریس، پینک و بسیاری دیگر نام ببرم. البته نباید دو کتاب کوچک اما برجسته از دو نویسنده زن را از قلم انداخت: «کتاب مقدس پیرامون چیست» نوشته هنریتا میرز (*Henrietta Mears*) و «مسیح در سراسر کتاب مقدس» اثر ای. ام. هادکین. نشستن پای درس های ایشان، برای من امتیاز بزرگی بوده است. من همیشه نسبت به فراگیری از خود اشتیاق نشان داده ام، چون اشتیاق به فراگیری یکی از خصوصیات اساسی یک معلم است.

مطالب همه این منابع را مثل اسفنج جذب می کردم. بیشتر از اینکه به خاطر داشته باشم چه مطلبی را در کجا خوانده ام، به خاطر دارم که چه کتابی را خوانده ام. این امر، تا زمانی که پای گردآوری موضوعات برای تهیه موعظه در میان بود مشکل بزرگی محسوب نمی شد، چون اکثر این نویسندگان کتابهای خود را با هدف کمک به واعظان نوشته بودند و انتظار نداشتند که مرتباً از ایشان به عنوان مأخذ نام برده شود. راستش، موعظه ای که پر از اسامی اشخاص باشد، اگر به غلط حمل بر لفظ پرانی و به رخ کشیدن غیر مستقیم دانسته ها نشود، بی شک شنونده را گیج می کند. همان طور که ممکن است در مورد پارگراف قبلی من چنین قضاوت شود! اما مسئله چاپ بر خلاف وعظ، تابع ضوابط حقوق مؤلف (*Copyright*) است. همین امر یعنی ترس از تجاوز به حقوق دیگران باعث شد که من در نگارش این کتاب از هیچ کدام از موعظت خود استفاده نکنم. بی گمان اگر ردگیری تلاش های شما در میان نوشته های حاصل ۴۰ سال مطالعه امکان پذیر بود، اکنون دو برابر

کتابی که در دست دارید، به درج پانوشت‌ها و قدردانی‌ها اختصاص یافته بود. هر جا مطلبی بود که می‌توانست بسیار سودمند باشد، اما دستیابی به مأخذ ناممکن می‌نمود، به توصیه ناشرم از کتاب حذف کردم. هر چه باشد، مسئول گردآوری و تطابق مطالب و موضوعات این کتاب من بودم، اما یقین داشتم که این کتاب با همه حذف‌های ناگزیرش، از ارزش و اصالت کافی برای در میان گذاشتن با دیگران برخوردار است.

فقط می‌توانم پوزش و سپاس‌گزاری خود را نثار همه کسانی کنم که ثمره مطالعات چندین ساله شان را، چه کم و چه زیاد، مورد استفاده قرار داده‌ام، با این امید که همه آنان این سخنان را نمونه‌ای از نهایت صداقت من در خوشامدگویی بدیشان تلقی نمایند. در مورد استفاده از نقل قولی دیگر، این مطالب را از کتابی برایتان می‌آورم: «برخی نویسندگان، از آثار خود تحت عنوان «کتاب من» یاد می‌کنند ... حال آنکه بهتر است بگویند «کتاب ما» ... چون در کتاب‌هایی که می‌نگارند، بیش از آنچه که خود به رشته تحریر در می‌آورند، مطالب دیگر نویسندگان یافت می‌شود» (این نقل قول از پاسکال است).

بدین ترتیب این «کتاب ما» است! بر این گمانم که من به قول فرانسوی‌ها، نقش «عامه‌پسندکننده» را داشته باشم. عامه‌پسندکننده کسی است که تعالیم دانشگاهی را برداشته و آن را به اندازه‌ای که برای «عموم» مردم قابل درک باشد، ساده می‌کند. من به همین عنوان قانع هستم. یکبار پس از آرایه تفسیری از یکی از عبارات ژرف کتاب مقدس، خانم سالمندی به من چنین گفت: «شما این متن را به اندازه‌ای که برای ما باورپذیر و قابل درک باشد، ساده کردید.» در واقع همیشه هدفم این بوده که یک پسر ۱۲ ساله هم بتواند پیغام مرا درک کرده و به خاطر بسپارد.

شاید برخی از خوانندگان به خاطر عدم درج مؤاخذ دچار ناامیدی و حتی سرخوردگی می‌شوند، خصوصاً اگر بخواهند صحت نوشته‌های مرا ارزیابی کنند! اما عدم ذکر مؤاخذ عمدی می‌باشد. خدا کلامش را به صورت کتاب به ما داد، نه در قالب فصل‌ها و آیات. فصل بندی و آیه بندی کتاب مقدس حاصل کار دو اسقف فرانسوی و ایرلندی، آن هم سده‌ها بعد بود. این کار پیدا کردن «متن» را ساده کرد، اما زمینه متن را به کلی نادیده گرفت. چند نفر از مسیحیانی که یوحنا ۳:۱۶ را

از حفظ بلدند، می توانند آیات ۱۵ و ۱۷ را هم از حفظ بازگو نمایند؟ خیلی ها دیگر در پی «جستجو در کتاب مقدس» نیستند، بلکه تنها (از روی شماره ها) دنبالشان می گردند. از این رو من از الگوی نقل قول رسولان پیروی کردم که فقط به ذکر نام نویسندگان- «چنانکه اشعیا یا داوود یا سموئیل می گوید»- اکتفا کرده ام. برای مثال، کتاب مقدس می گوید که خدا سوت می زند؟ در کجای این عالم چنین چیزی گفته شده است؟ در کتاب اشعیا. در کجای کتاب؟ خودتان بروید و آن را پیدا کنید. در این صورت درخواهید یافت که کی و چرا این کار را کرد. و از کشفی که خودتان به تنهایی انجام داده اید، خرسند خواهید شد.

سخن پایانی اینکه، در پس این امید که معرفی های ارایه شده در مورد کتاب های کتاب مقدس آوردم شما را در شناخت و عشق بیشتر نسبت به کلام خدا یاری دهد، هدفی دیگر نهفته است؛ برانگیختن اشتیاقی بزرگتر و عمیق تر، تا موضوع اصلی کتاب مقدس را که همانا خود خداوند است بیشتر و عمیق تر بشناسید و محبت نمایید. توضیح شخصی که تمامی نوارهای ویدئویی مرا مشاهده کرده بود مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. او چنین اظهار نظر نمود: «اکنون من چیزهای بیشتری از کتاب مقدس می دانم، اما بزرگترین چیزی که حس کردم قلب خدا بود، به طریقی که بیشتر هرگز احساس نکرده بودم.»

یک معلم کتاب مقدس چه چیزی بیشتر از این می خواهد؟ باشد که شما نیز با مطالعه این کتاب همین را تجربه کنید و به من ملحق شده هم صدا بگوئیم: شکر ای پدر، شکر ای پسر، شکر بر تو ای روح القدس.

جی. دیوید پاسون

شربورن، سنت جان، ۱۹۹۹

آری می پنداشتم کتاب مقدس را می شناسم،
جسته و گریخته لختی از آن را می خواندم
حالا بخشی از یوحنا یا متی
و پس از آن تکه ای از پیدایش را

بخش های بخصوصی از اشعیا،
مزامیری گاه، به ویژه مزمور ۲۳
ابتدای امثال، فصل دوازده رومیان،
آری، در واقع فکر می کردم کلام را می شناسم

ولی در حین مطالعه دریافتم
که باید کار متفاوتی انجام دهم.
و این راه جدید مطالعه نا آشنا بود
وقتی کتاب مقدس را سراسر مطالعه کردم.

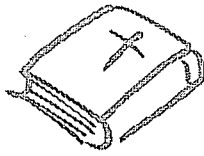
تو که دوست داری کتاب مقدس را به بازی بگیری
و به طور سرسری آن را ورق بزنی.
قبل از اینکه خسته از این کار زانو بزنی
و با عجله و خمیازه کشان دعا کن

تو که با این گل سرسید همه نوشته ها
مثل دیگر کتاب ها رفتار نمی کنی
یک پارگراف گسسته
یک نگاه ناپخته و عجولانه.

یک شیوه با ارزشتر را امتحان کن
نگاهی مبسوط تر و ثابت تر به کتاب مقدس بینداز؛
وقتی سراسر کتاب مقدس را مطالعه کنی

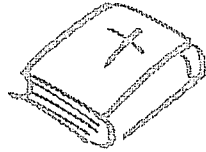
از شدت شگفتی زانو خواهی زد.

نویسنده: نائمناس



I - عهد عتيق

فرمان‌های آفریننده



- | | |
|-----|----------------------------|
| ۱۶ | ۱- نگاهی اجمالی به عهدعتیق |
| ۳۰ | ۲- پیدایش |
| ۱۰۷ | ۳- خروج |
| ۱۳۷ | ۴- لاویان |
| ۱۵۹ | ۵- اعداد |
| ۱۸۲ | ۶- تثبیه |

۱-نگاهی اجمالی به عهد عتیق

خدا کتابخانه‌ای مشتمل بر ۶۶ کتاب به ما عطا کرده است. معنای تحت‌اللفظی واژه لاتین *biblia* که در زبان انگلیسی *bible* ترجمه شده، «کتاب‌ها» می‌باشد. ۳۹ کتاب عهد عتیق که ۲۰۰۰ سال تاریخ را پوشش می‌دهند، به وسیله نویسندگان مختلف و به سبک‌های نگارشی متنوعی نوشته شده‌اند. از این رو جای شگفتی نیست که بسیاری پس از نگاه کردن به کتاب مقدس از چگونگی هماهنگی آن بهت‌زده می‌شوند.

خدا کتاب مقدس را بنا به ترتیب موضوعی تنظیم نمود، تا هر کس خودش بتواند مضامین را به طور مجزا مطالعه کند: او کتاب مقدس را به گونه‌ای مرتب نموده که ما بتوانیم هر یک از کتاب‌ها را یکی یکی بخوانیم. کتاب مقدس حقیقت خدا است درباره خودش و نحوه ارتباط با او، در بستر زمینه تاریخی. این کتاب بیان می‌کند که چگونه انسان‌ها، و بیشتر قوم اسرائیل می‌توانند شخصاً خدا را تجربه کنند و چه واکنشی به کلام خدا بدهند. کتاب مقدس بسیار فراتر از یک رساله الهیاتی خشک است؛ این کتاب، داستانی مهیج درباره کار رهایی بخش خدا در زندگی قومش می‌باشد.

بسیاری از این جهت پیغام کلی را دریافت نمی‌کنند که درکی ناقص از پس‌زمینه کتاب مقدس دارند. هدف از این فصل از کتاب به دست دادن شمایی کلی از عهد عتیق است، تا خواننده هر بخش از کلام خدا در زمینه درست خودش بررسی کند.

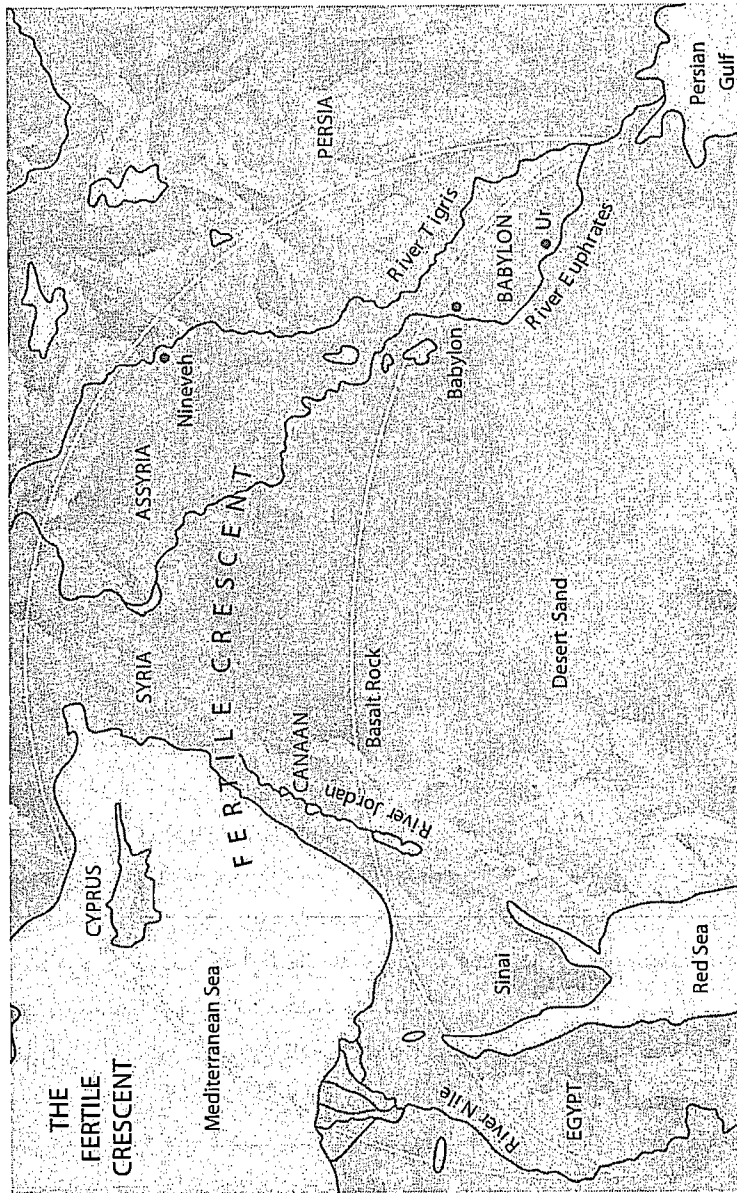
جغرافیا

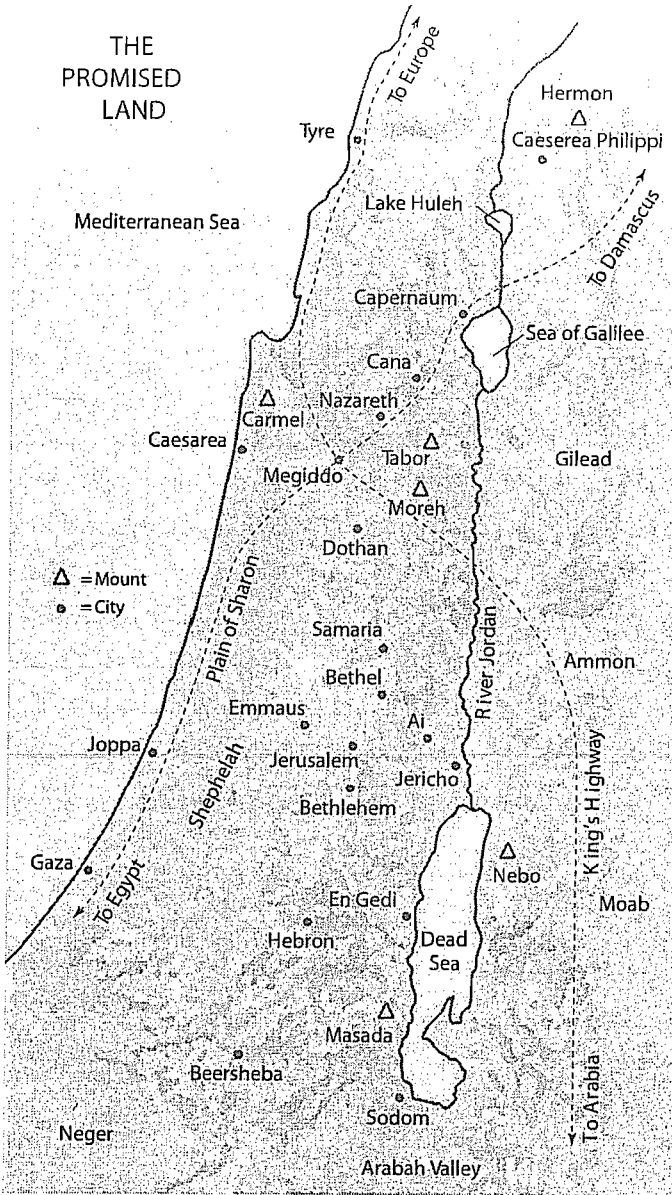
اگر می‌خواهیم عهد عتیق را درک کنیم، باید نخست دو نقشه جغرافیایی را خوب بشناسیم: نقشه سرزمین موعود و نقشه خاورمیانه.

منطقه کلیدی در نقشه خاورمیانه، منطقه ای است که جغرافی دانان به آن «هلال حاصلخیز» می‌گویند - کمربندی از سرزمین‌های حاصلخیز که از رود نیل در سرزمین مصر در غرب، به جهت شمال شرقی و سرزمین اسرائیل و سپس به سوی جنوب و جنوب شرقی، یعنی دشت‌های هموار پیرامون رودهای دجله و فرات- که در گذشته به سرزمین‌های محدود میان آنها، بین النهرین (میان رودان یا Mesopotamia) می‌گفتند (*meso* به معنی «میانه» و *potamia* یعنی «رودها») - امتداد می‌یابد. این منطقه حاصلخیز مراکز قدرت در جهان باستان در بر می‌گرفت؛ مصر در غرب، آشور و سپس بابل در شرق. اسرائیل در میانه این دو مرکز قدرت قرار گرفته بود و بیشتر بخش‌های عهد عتیق در پس زمینه کشمکش میان این قدرت‌های جهانی نوشته شده است. حتی در برخی بزنگاه‌های تاریخی، این قدرت‌ها مستقیماً سرزمین اسرائیل را مورد تهدید و تجاوز مستقیم قرار می‌دادند.

موقعیت جغرافیایی اسرائیل به عنوان گذرگاهی تجاری، بدان سرزمین اهمیتی ویژه بخشیده بود. صحرای سوریه که در شرق اسرائیل واقع شده بود، برای بازرگانان و لشگریانی که میان آسیا، آفریقا و اروپا در رفت و آمد بودند، راهی جز گذشتن از مرزهای اسرائیل باقی نمی‌گذاشت. منطقه کوهستانی پر از صخره‌های بازالتی که به سوی جنوب غربی دریای جلیل امتداد می‌یافت، ناگزیر مسافران را به عبور از یزرعیل و مجدو هدایت می‌کرد. یک مسیر پر رفت و آمد بزرگ از طریق دروازه سوریه، با گذر از دمشق و پل دختران یعقوب به فلسطین وارد می‌شد و از روی سد بازالتی که بر روی دریاچه جلیل قرار داشت می‌گذشت. سپس راه خود را به سوی جنوب غربی کج کرده، وارد دشت‌های هموار مجدو می‌شد و تا دشت ساحلی پیش رفته، از طریق لده و غزه به مصر می‌رفت. اسرائیل، دالانی باریک بود که از شرق با دره ای باریک که از شمال به جنوب به سوی دریای مرده امتداد یافته بود و از غرب به دریای مدیترانه محدود می‌شد.

بنابراین، اسرائیل در محل تلاقی راه‌های جهان آن روزگار قرار داشت، پر از مسیرهای تجاری که مردم از هر جا به آن می‌آمدند و مجدو محلی بود که ایشان با یکدیگر برخورد می‌کردند. روستای ناصره که قرار بود روزی عیسی بر تپه‌های آن بنشینند و رفت و آمد جهانیان را مشاهده کند، بر این «محل تلاقی» مشرف بود.





این محل، از اهمیتی روحانی برخوردار بود. خدا در این محل تلاقی قومی را مستتر نموده بود تا نمونه‌ای از پادشاهی آسمان بر زمین باشند. تمام دنیا می‌توانست شاهد برکاتی که نصیب قومی می‌شود که تحت حاکمیت خدا زندگی می‌کنند - و البته لعنتی که ایشان در اثر ناطاعتی گرفتارش می‌گردیدند- باشد. وضعیت منحصر به فرد اسرائیل تصادفی نبود.

اگر به جغرافیای درونی سرزمین موعود بازگردیم، می‌بینیم که قسمت شمالی آن که محل‌های تلاقی جهانی در آن واقع بودند، به دلیل حال و هوای بین‌المللی اش جلیل یا «جلیل امته‌ها» نامیده می‌شد. قسمت جنوبی، یعنی یهودیه با مرکزیت اورشلیم، کوهستانی‌تر و دور از بقیه دنیا بود و فرهنگ یهودی مشخص تری را در خود پرورانده بود.

وسعت سرزمین موعود به اندازه ولز است، اما چشم‌اندازها و آب و هوایی متنوع دارد. در هر جای اسرائیل که زندگی کنید، انگار که در خانه خود هستید. جنوب تل‌آویو به انگلستان شباهت دارد. کرمل در شمال، به «سوئیس کوچک» معروف است. تنها در فاصله ۱۰ دقیقه از کرمل، می‌توانید در میان نخل‌های خرما رحل اقامت بیفکنید. رود اردن که در سرزمین اسرائیل از اهمیتی بسیار برخوردار است، از کوه حرمون در شمال سرچشمه گرفته و از میان دره ای باریک به سوی جنوب سرازیر شده، نخست به دریای جلیل و سپس دریای مرده می‌ریزد. پیرامون این مسیر را سرزمین‌های حاصلخیز احاطه کرده‌اند.

در اسرائیل می‌توان همه جانوران و گیاهان اروپایی، آفریقایی، و آسیایی را یافت. درختان کاج اسکاتلندی در کنار نخل‌های خرما، صحرای آفریقا می‌رویند. در روزگار کتاب مقدس، جانوران وحشی این کشور شامل، شیر، خرس، کروکدیل و شتر می‌شد. گویی همه جهان را به نوعی در یک کشور کوچک گنجانیده‌اند.

تاریخ

پس از آشنایی با جغرافیای دنیای عهد عتیق، اکنون لازم است که نگاهی کلی نیز به تاریخ عهد جدید بیندازیم. شاید بررسی تاریخی که ۲۰۰۰ سال یا بیشتر را پوشش بدهد، ما را بتراساند، اما یک نمودار ساده می‌تواند ما را برای اخذ دیدی کلی از مبانی تاریخ آن دوران کمک کند.

عهد عتیق دورانی بیش از ۲۰۰۰ سال از تاریخ پیش از زمان مسیح را در بر می‌گیرد. پیدایش ۱- ۱۱ بخش «پیش از تاریخ»- پیدایش جهان هستی، سقوط انسان در باغ عدن، توفان و برج بابل- را شامل می‌شود. این قسمت تأکید بر روی انسان به طور اعم است، هرچند سلاله ای از انسان های «دیندار» را هم در برمی‌گیرد. ولی ما می‌توانیم تاریخ خود اسرائیل را از ۲۰۰۰ پیش از میلاد، یعنی از زمانی که خدا ابراهیم را دعوت کرد (هرچند این امر به سده ها پیش از به وجود آمدن قوم اسرائیل مربوط می‌شود) ترسیم نماییم.

دوران عهد عتیق را می‌توان به چهار قسمت مساوی ۵۰۰ ساله تقسیم نمود. هر قسمت دارای یک رویداد کلیدی، یک شخصیت برجسته و یک الگوی رهبری است.

۲۰۰۰	۱۵۰۰	۱۰۰۰	۵۰۰
گزینش	خروج	امپراتوری	اسارت
ابراهیم	موسی	داوود	اشعیا
پاتریارخ‌ها	انبیا	پادشاهان	کاهنان

در دوره اول، پاتریارخها رهبری اسرائیل را بر عهده داشتند: ابراهیم، اسحاق و یعقوب. در دوره دوم، اسرائیل را انبیا، از موسی تا سموئیل، رهبری می‌کردند. در سومین دوره، ایشان تحت رهبری پادشاهان بودند، از شائول تا صدقیا. در چهارمین دوره، کاهنان را در مقام رهبران قوم اسرائیل می‌بینیم، از یشوع (کاهنی که در زمان اسارت تحت فرمان زروبابل به یهودیه بازگشت) تا قیافا در زمان مسیح.

هیچیک از الگوهای رهبری ایده‌آل نبود و هر فرد کاستی‌ها و معایب خاص خود را داشت. قوم اسرائیل نیازمند رهبری بود که هم نبی، هم کاهن و هم پادشاه باشد، و این رهبر کسی نبود جز عیسی. پس هر مرحله یا دوره، سایه‌ای از آن رهبر ایده‌آلی را به تصویر می‌کشید که قرار بود بیاید.

این دوره زمانی به وسیله دو شکاف ۴۰۰ ساله گسسته شده اند؛ اولی میان پاتریارخ‌ها و انبیا حول و حوش ۱۵۰۰ پیش از میلاد و دومی پس از دوره کاهنان در ۴۰۰ پیش از میلاد.

بخشی از کتاب مقدس حقیقی نیستند، چون زمانی را که خدا سخن می‌گفت و عمل می‌کرد پوشش نمی‌دهند. بنابراین کتاب ملاکی آخرین کتاب از عهد عتیق استاندارد ما است و پس از آن تا نگارش انجیل متی ۴۰۰ سال سکوت وجود دارد. نکته جالب توجه این است که در این دوران های سکوت، رویدادهایی در تاریخ جهان به وقوع پیوست. فرهنگ های مصری، هندی و چینی در دوره چهارصد ساله اول شکوفا شدند، حال آنکه در دوره چهارصد ساله دوم، فلسفه یونانی به وسیله سقراط، افلاطون و ارسطو گسترش یافت. از دیگر شخصیت های برجسته این زمان می‌توان از بودا، کنفسیوس، اسکندر مقدونی و ژولیوس سزار نام برد. رویدادهایی که در نظر مورخان مهم جلوه می‌کند، ممکن است در نگاه خدا هیچ محلی از اعراب نداشته باشند. این تاریخ خدا با قوم خودش است که به راستی اهمیت دارد.

نگاهی گذرا به کتاب‌ها

پیدایش ۱۲ - ۵۰ نخستین دوره تاریخ اسرائیل، یعنی زمانی را که تحت رهبری پاتریارخها قرار داشتند، پوشش می‌دهد (نک. به نمودار بالا). ممکن است که کتاب ایوب در همین زمان نوشته شده باشد، چون میان شیوه زندگی پاتریارخها و ایوب شباهت هایی وجود دارد.

در دوره پانصد ساله بعدی، کتاب‌های نسبتاً کمتری نوشته شدند. خروج، لاویان، اعداد و تثنیه، همگی به دست موسی به رشته تحریر درآمدند. کتابهای یوشع، داوران و روت دنباله تاریخ آن دوره را پی می‌گیرند.

به دوره پانصد ساله سوم کتاب‌های بیشتری مربوط می‌شوند: سموئیل، پادشاهان و تواریخ؛ به اضافه کتب شعری: مزامیر، امثال، جامعه و غزل غزلهای سلیمان. در خلال این دوره سوم و پس از زمان سلیمان، یک جنگ داخلی در اسرائیل در گرفت که باعث شد اسباط ۱۲ گانه دو دسته شوند؛ ۱۰ سبط در شمال مانده و خود را اسرائیل نام نهادند و دو سبط جنوبی هم خود را یهودا خواندند. این پایان موجودیت قومی واحد بود. در آن زمان، انبیایی چون ایلیا و ایسح حضور داشتند - که البته از خود کتابی نداشتند.

در نهایت، تعداد زیادی کتب نبوتی داریم که در دوران اسارت نوشته شده‌اند. (بساط حکومت شمالی اسرائیل به دست آشوریان از میان برچیده شد و سپس

اسباطی که در حکومت جنوبی یهودا نیز توسط بابلیان به اسارت برده شدند). آنها حاوی نبوت‌هایی مربوط به پیش از دوران اسارت، بعضی مربوط به آن دوره و بعضی هم مربوط به پس از آن می باشند. اما چند کتاب هم هستند که آمیزه ای از همه این دوره ها را در خود دارند چون نبی مزبور بیش از یک مرحله را پوشش داده است. این امر گویای اهمیت رویداد مزبور در تاریخ اسرائیل می باشد. معنای آن از دست رفتن سرزمینی بود که خدا بدیشان وعده داده بود و هویت آنها را به عنوان یک ملت هدف قرار داد.

انبیاء به قوم هشدار می دادند که سرزمین خود را از دست خواهند داد (و گاه همانها) در زمانی که سرزمین را از دست داده بودند، ایشان را تسلی می دادند. انبیایی بودند که پس از بازگشت قوم به یهودیه، پس از ۷۰ سال دوری از وطن ایشان را به بازسازی معبد ترغیب می نمودند. کتابهای دانیال و استر در خود بابل نوشته شده‌اند. دو نبی عزرا و نحمیا به بازسازی اورشلیم و احیای قومی که از اسارت بازگشته بودند، کمک کردند.

همین طرح کلی مختصر کافی است که نشان دهد کتابهای عهد عتیق همیشه بر طبق ترتیب رویدادهای تاریخی مرتب نشده‌اند. انصافاً «کتابهای تاریخی» به درستی پشت سر هم، اما کتب انبیا بر اساس حجم و نه تاریخ نگارش، مرتب گردیده‌اند. از این رو ممکن است دانستن اینکه چه کسی در چه زمانی سخن می گوید، قدری گیج کننده باشد.

فراز و فرود یک ملت

نمودار آرایه شده در صفحه ۲۲ از جنبه دیگری هم شایان توجه می باشد. در نمودار، قسمتی با پاره خط‌های خاکستری مشخص شده که خط سیر دوران خوشبختی قوم را نشان می دهد که در زمان داوود و سلیمان به اوج خود می رسد. شیب ملایم رو به بالا نشان دهنده پیشرفت و ترقی تا نقطه مزبور است که از آنجا به بعد با شیبی تند سرازیر می شود و مسیر سقوط را طی می کند. هر یهودی به آن دوره با دیده حسرت نگریسته و آرزوی بازگشت آن روزها را دارد. آن زمان، عصر زرین به شمار می رود. آنان چشم انتظار پسر داوود هستند تا کامیابی و سعادت‌مندی را بدیشان بازگرداند.

آخرین چیزی که شاگردان پیش از صعود عیسی به آسمان از وی پرسیدند این بود که چه وقت او پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد نمود؟ هنوز هم بعد از ۲۰۰۰ سال، همین پرسش را دارند. این خط سیر، پس از سلیمان رو به فرود نهاد تا اینکه در سال ۷۲۱ پ.م. آشور اسرائیل را و در سال ۵۸۷ پ.م. بابل یهودا را به اسیری بردند. در پی سپری شدن شکافی ۴۰۰ ساله، یحیای تعمیر دهنده ظهور کرد و او پس از مدت‌ها نخستین نبی بود. سپس زندگی و خدمات عیسی را داریم. در مقایسه با بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ عهد عتیق، عهد جدید گزارشی ۱۰۰ ساله را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

ترتیب کتاب‌ها

پیشتر ملاحظه کردیم که گاه نگاری عهد عتیق با ترتیب کنونی کتابها فرق می‌کند. همچنین در ترتیب کتابهایی که امروزه در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی - م) عهد عتیق قرار دارند، در مقایسه با کتاب مقدس عبری تفاوت بسیاری وجود دارد. ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی - م) کتاب مقدس بر طبق موضوعات مرتب گردیده‌اند: تاریخی از پیدایش تا استر. شعری: از ایوب تا غزل غزلها. سپس نبوتی: از اشعیا تا ملاکی. انبیاء به دو دسته انبیای بزرگ: اشعیا، ارمیا، حزقیال و دانیال و انبیای کوچک: هوشع تا ملاکی. به هر حال، توصیف «بزرگ» و «کوچک» تقسیم شده‌اند. با این حال، توصیفات «بزرگ» و «کوچک» به خاطر حجم این کتابها بدان‌ها داده شده و نه هیچ چیز دیگری. این تمایزات معمولاً در صفحه فهرست عناوین مشخص می‌شوند، وگرنه اکثر خوانندگان متوجه نمی‌شوند چه موقع از بخشی به بخش دیگر رفته‌اند.

در کتاب مقدس عبری سه بخش متمایز وجود دارد. پنج کتاب نخست به عنوان کتب تاریخی شناخته نمی‌شوند، بلکه عنوان شریعت را بر خود دارند و هر یک نام خود را از روی نخستین واژه‌ای که در ابتدای آن کتاب آمده و به مجرد باز کردن طومار مربوطه خوانده می‌شد، اخذ نموده‌اند. بخش بعدی، انبیا نام دارد، و این عنوانی جالب است چون دربرگیرنده کتاب‌هایی است که در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی - م)، زیر گروه کتابهای تاریخی طبقه بندی شده‌اند. یوشع،

داوران، سموئیل و پادشاهان، کتاب‌های انبیای پیشین، و کتبی که ما کتب انبیای بزرگ و کوچک می‌نامیم، تحت عنوان انبیای پسین نامگذاری شده‌اند. دلیل این امر آن است که یهودیان به کتابهای تاریخی به دیده تاریخ نبوتی می‌نگرند - تاریخی که بر اساس چگونگی ادراک خدا از آنچه در حال وقوع و آنچه مهم است، نوشته شده است. همه تاریخ بر پایه اصل برگزیدگی و ارتباط قرار دارد - اینکه چه چیزی را شامل می‌شود و چرا. تاریخ کتاب مقدس از دیگر کتاب‌ها مستثنی نیست، جز در این مورد که این انبیا تحت الهام خدا هستند که گزینش را انجام می‌دهند. روت و کتابهای تواریخ، در ترجمه‌های انگلیسی (و نیز فارسی - م) جزو کتاب‌های تاریخی به شمار می‌روند، اما در کتاب مقدس عبری، در زمره تاریخ نبوتی به حساب نمی‌آیند. در حقیقت، در کتاب روت هیچ عمل مستقیمی از خدا سر نمی‌زند، هرچند در داستان، قوم برای برکات خود به او اشاره می‌کنند و غیره. این کتاب‌ها، بخش سوم نوشته‌ها را تشکیل می‌دهند که آخرین بخش کتاب مقدس عبری است. در اینجا، شگفتی بیشتری دیده می‌شود، زیرا کتب شعری و دانیال را هم در برمی‌گیرند؛ یعنی کتاب‌هایی که انتظار داریم در ردیف کتاب‌های نبوتی جای بگیرند.

این تقسیم بندی شاید عجیب به نظر بیایند، اما این همان تقسیم بندی است که عیسی پس از مرگ و رستاخیزش، زمانی که بر دو شاگردش در راه عموآس و سپس ۱۰ شاگرد خود ظاهر شد، بدان اشاره کرد. در اناجیل می‌خوانیم که او چگونه از شریعت، انبیا و نوشته‌ها شروع کرده و همه چیز را درباره خود بدیشان نشان داد. این همان تقسیم بندی عهد عتیق است که عیسی می‌شناخت و قبول داشت و من هم بر این باورم که برای ما نیز سودمند است.

کتاب‌های تاریخی یهودی دیگری هم هستند که جزو کتاب مقدس به شمار نمی‌روند. کتاب‌های آپوکریفا، عمدتاً «تاریخی» هستند، گرچه دیگر سبک‌های نگارشی را نیز شامل می‌شوند. این کتاب‌ها حاوی داستان‌های جذابی هستند که بینش بهتری پیرامون زندگی مکابیان به خواننده ارایه می‌دهند. مکابیان کسانی بودند که بر ضد یونانیانی که سرزمینشان را سده‌ها پیش از مسیح اشغال کرده بودند، شوریدند. اما این کتاب‌ها هرگز به عنوان کتاب‌های الهامی از جانب خدا شناخته نشد و به همین دلیل زمانی که بر سر کانون عهد عتیق توافق حاصل گشت، آنها در زمره کانون قرار نگرفتند. این کتاب‌ها در ترکیب کتاب مقدس های

کاتولیک رومی قرار گرفته اند. در کتابی که در دست دارید، این کتاب‌ها کمابیش به ترتیب تاریخی خود مرتب شده اند، تا خوانندگان کلام خدا را به ترتیبی که او در تاریخ بیان کرده بشنوند و پیغام مکاشفه پیش‌رونده خدا را بهتر درک و احساس نمایند.

نتیجه‌گیری

شاید در نگاه اول، عهد عتیق پیچیده به نظر برسد، اما امیدوارم که این نگاه اجمالی به شما کمک کند تا با موفقیت در درک کلام خدا، در میان صفحات کتاب مقدس خود به پیش روید. البته هیچ جایگزینی برای خواندن و بازخوانی متن کتاب مقدس وجود ندارد. تمرین نیازمند تحصیلات دانشگاهی نیست. خدا نوشته‌های عهد عتیق را الهام فرموده و در خلال صفحات آن با شما ملاقات خواهد کرد. تنها کافی است از او سوال کنید.

عهد عتیق عبری

<p>حبقوق صفنیا حجی زکریا ملاکی <u>نوشته ها:</u> * زبور (مزامیر) * ایوب * امثال * روت * غزل غزلها * واعظ (جامعه) * چگونه (مراثی) * استر * دانیال * عزرا * نحمیا * ۲۱ کلمات ایام (تواریخ) «فراز شو» (آلیا) (و افسین سخنان) [لوقا ۲۴:۳۷ و ۳۴]</p>	<p><u>شریعت (تورات، اسفار</u> <u>بینجگانه)</u> * در ابتدا (پیدایش) * و این است نامهای (خروج) * و او خواند (لاویان) * در بیابان (اعداد) * این است سخنانی (تثنیه) <u>انبیا</u> <u>پیشین:</u> * یوشع * داوران * سموئیل * پادشاهان <u>پسین:</u> اشعیا ارمیا حزقیال هوشع یوئیل عاموس عوبدیا یونس میکاه ناحوم</p>
--	---

ستاره ها نشان دهنده کتاب هایی است که در محل قرارگیری شان میان کتاب مقدس عبری و انگلیسی (و نیز فارسی - م) اختلاف هست.

عهد عتیق انگلیسی (و نیز فارسی - م)

نبوتی (آینده):	تاریخی (گذشته):
بزرگ (۴):	* پیدایش
اشعیا	* خروج
ارمیا	* لاویان
* مرآتی	* اعداد
حزقیال	* تثنیه
* دانیال	* یوشع
کوچک (۱۲):	* داوران
هوشع	* روت
یوئیل	* ۱ و ۲ سموئیل
عاموس	* ۱ و ۲ پادشاهان
عویدیا	* ۱ و ۲ تواریخ
یونس	* عزرا
میکاه	* نحمیا
ناحوم	* استر
حقوق	شعری (حال):
صفنیا	* ایوب
حجی	* مزامیر
زکریا	* امثال
ملاکی	* جامعه
«لعنت» (واپسین کلام)	* غزل غزلها

ستاره ها نشان دهنده کتاب هایی است که در محل قرارگیری شان میان کتاب مقدس عبری و انگلیسی (و نیز فارسی - م) اختلاف هست.

۲- پیدایش

مقدمه

کتاب مقدس یک کتاب نیست، بلکه شامل تعداد زیادی کتاب می‌باشد. واژه «*bible*» از واژه جمع «*biblia*» گرفته شده که در زبان لاتین به معنای «کتابخانه» است. کتاب مقدس حاوی ۶۶ کتاب جداگانه است و از لحاظ محدوده تاریخی ای که پوشش می‌دهد، با همه کتابهای تاریخی دیگر تفاوت دارد. نخستین کتاب آن، پیدایش، با آغاز جهان هستی شروع می‌شود و آخرین کتابش، مکاشفه، پایان جهان و ماورای آن را توصیف می‌کند. همچنین کتاب مقدس از این نظر بی‌همتاست که روایت تاریخ از نگاه خدا می‌باشد. یک تاریخ سیاسی یا مادی جهان، از علایق انسانی سرچشمه می‌گیرد، اما خدا در کتاب مقدس آنچه را که برایش اهمیت داشته، گلچین کرده است.

مضامین

در کتاب مقدس، دو مضمون اصلی وجود دارد: اینکه جهان ما با چه مشکلی مواجه شده و چگونه می‌توان آن را بر طرف نمود. اکثر مردم بر این باور هستند که جهان ما، جای خوبی برای زیستن نیست، چون چیزی در آن به طرز وحشتناکی دچار اشکال شده است. کتاب پیدایش به ما می‌گوید که این مشکل دقیقاً چیست و در همین حال بقیه کتاب مقدس به ما می‌گوید که خدا چگونه این مشکل را به واسطه رهانیدن انسان از انسانیت گناه آلودش رفع نموده است. هر یک از ۶۶ کتاب مقدس بخشی از یک نمایش بزرگ را شکل می‌دهند - نمایشی که می‌توانیم آن را رستگاری بنامیم. کتاب پیدایش بسیار حیاتی است چون صحنه و بازیگران و طرح داستان را به ما معرفی می‌کند. به علاوه، اگر چند فصل نخست

کتاب پیدایش را حذف کنیم، مابقی کتاب مقدس مفهوم چندانی پیدا نخواهند کرد.

آغازها

در حقیقت عنوان عبری این کتاب، «در ابتدا» می‌باشد. کتاب مقدس های عبری به شکل تومارهای درهم پیچیده شده بودند و عنوان کتابها، بر طبق نخستین واژه یا عبارت متن آن کتاب که بر بالای آن نوشته شده بود، برگزیده می شد تا کسی که دنبال کتاب مورد نظر خود می گردد، به راحتی آن را پیدا کند.

زمانی که در حدود سال ۲۵۰ پیش از میلاد، عهد عتیق عبری به زبان یونانی ترجمه شد، مترجمان نام نخستین کتاب را به «پیدایش» تغییر دادند، که عملاً به معنای «خاستگاه ها» یا «آغازها» می‌باشد. این عنوان بسیار مناسبی است، زیرا کتاب پیدایش خاستگاه خیلی چیزها - اعم از جهان ما، خورشید، ماه و ستارگان و سیاره زمین - را در بر می گیرد. در این کتاب شاهد منشأ پیدایش گیاهان، پرندگان، ماهیها، جانوران و انسانها هستیم. همچنین آغاز رابطه جنسی، ازدواج و زندگی خانوادگی، خاستگاه تمدن، دولت، فرهنگ (هنرها و علوم)، گناه، مرگ، قتل و جنگ را داریم. نیز شاهد نخستین قربانیها، چه حیوانی و چه انسانی می باشیم. در یک کلام، در کتاب پیدایش تاریخی بی شاخ و برگ از بشریت داریم. ۱۱ فصل اول پیدایش را می توان «پیشگفتار» کتاب مقدس نامید.

لزوم الهام

پیدایش نه فقط با خاستگاه ها، بلکه با پرسش های غایی زندگی سروکار دارد. جهان ما از کجا پدید آمد؟ چرا اینجا هستیم؟ چرا باید بمیریم؟ کاملاً واضح است که هیچ انسانی نمی تواند به چنین پرسش هایی پاسخ گوید. تاریخ‌نویسان به ثبت هر آنچه که مردم در گذشته دیده یا تجربه کرده‌اند، پرداخته اند. دانشمندان آنچه را که در زمان حال قابل مشاهده و آزمایش باشد ملاحظه می کنند. اما هیچکدام از این دو گروه نمی‌توانند به ما بگویند که چرا همه اینها آغاز شده و جهانی که هم اکنون وجود دارد، آیا اصلاً دارای مفهوم خاصی می باشد. فلاسفه تنها قادرند در موزد پاسخها حدس بزنند. آنها راجع به خاستگاه شر و اینکه چرا در جهان تا این حد رنج وجود دارد، به حدس و گمان

متوسل می گردند، اما عملاً چیزی نمی دانند. تنها کسی که می تواند واقعاً به این پرسش های ما پاسخ دهد، خود خداست.

نویسنده پیدایش کیست؟

بدین ترتیب، وقتی کتاب پیدایش را باز می کنیم، بی درنگ با این پرسش مواجه می شویم: آیا ما خواننده حاصل تصورات بشر هستیم، یا کتابی با الهام الهی؟ با اقتباس رویکردی که در تحقیقات علمی مورد استفاده قرار می گیرد، می توان به پاسخ این پرسش رسید. علم بر گامهای ایمان استوار است: فرضیه ای ارائه می شود و سپس مورد آزمایش قرار می گیرد تا معلوم شود آیا با واقعیت سازگار است یا خیر. پس علم با یک سری جهش های ایمان پیشرفت می کند، بدین گونه که نظریه هایی فرض گرفته شده سپس بر پایه این نظریه ها عمل می کنند. به طریق مشابه، به منظور درست خواندن کتاب پیدایش حتی پیش از آنکه کتاب را بگشاییم، باید نخست گام ایمان برداریم. باید فرض را بر این استوار نماییم که این کتاب با الهام الهی نوشته شده و سپس ببینیم پاسخ هایی که می دهد آیا با واقعیت زندگی و جهان، آن گونه که ما مشاهده می کنیم، سازگاری دارد یا خیر.

در کتاب پیدایش به طور اخص می توان دو واقعیت آشکار یافت که با پاسخ های مندرج در پیدایش به طور کامل توضیح داده می شوند. واقعیت شماره ۱ اینست که ما در جهانی فوق العاده زیبا و پرشکوه و سرشار از گونه گونی زندگی می کنیم. واقعیت شماره ۲ اینست که جهان به وسیله کسانی که در آن زندگی می کنند ویران شده است. به ما می گویند که روزانه ۱۰۰ گونه مختلف جانوری و گیاهی، منقرض می شوند و ما به طرزی فزاینده از تأثیرات مخربی که تولیدات جدید بر محیط زیستمان بر جای گذاشته اند آگاه می شویم. همان گونه که در آینده خواهیم دید، کتاب پیدایش به طور کامل توضیح می دهد که چرا این دو واقعیت می توانند مصداق داشته باشند.

جایگاه پیدایش

پیدایش، فقط اولین کتاب نیست، بلکه کتابی است که کل کتاب مقدس بر بنیاد آن نهاده شده است. اگر نگوییم همه، دست کم اکثر حقایق کتاب مقدس -

حداقل در مرحله ابتدایی - در اینجا گنجانیده شده اند. این کتاب، کلیدی است برای گشودن در باقی قسمت های کتاب مقدس. می آموزیم که تنها یک خدا وجود دارد، که آفریننده جهان است. همچنین می گوید که اسرائیل از میان همه قومها برگزیده شد و برکت یافت. محققان، این را که اسرائیل از میان همه ملتها به طور خاص برگزیده شده است را «جنجال خاص بودن» نامیده اند. این مضمونی است که تا آخرین صفحه کتاب مقدس را فراگرفته است.

اهمیت کتاب پیدایش زمانی روشن می شود که از خود پرسسیم، اگر کتاب مقدس به جای آن با خروج آغاز می شد چه اتفاقی می افتاد؟ اگر چنین می شد، ما مبهوت می ماندیم که چرا باید شرح ماجرای یک سری برده یهودی اسیر در سرزمین مصر برایمان جالب باشد. تنها در صورتی خواندن این کتاب برایمان جالب می بود که علاقه دانشگاهی ویژه به موضوع مزبور می داشتیم. تنها با خواندن کتاب پیدایش است که به اهمیت این بردگان به عنوان ذریت ابراهیم پی می بریم. خدا با ابراهیم عهدی بسته و به او وعده داده بود که همه قومها از طریق ذریت او برکت خواهند یافت. با دانستن این امر است که می توانیم بفهمیم که چرا حفاظت خدا از این بردگان تا این اندازه اهمیت دارد.

سبک ادبی پیدایش چیست؟

بسیاری از خوانندگان پیدایش از بحثهای شایان توجهی که پیرامون الهامی بودن این کتاب مطرح است آگاهی دارند. عده ای بر این باورند که کتاب پیدایش یک کتاب اسطوره ای با اندکی چاشنی تاریخی است. من ترجیح می دهم که در این رابطه مقدماتاً به سه نکته اساسی اشاره نماید.

۱- کل عهد عتیق بر اساس کتاب پیدایش بنا شده و در سراسر آن اشارات بسیاری به شخصیت هایی چون آدم، نوح، ابراهیم و یعقوب (که بعدها به اسرائیل معروف گردید) شده است. عهد جدید نیز بر روی شالوده ای که پیدایش فراهم نموده، بنا گردیده و بیش از هر کتابی در عهد عتیق از آن نقل قول می کند. شش فصل اول پیدایش با جزئیات در عهد جدید نقل گردیده و هر هشت نویسنده اصلی عهد جدید به نوعی به کتاب پیدایش اشاره می کنند.

۲- خود عیسی تمامی پرسش‌هایی را که در ارتباط با تاریخی بودن خودش مطرح بود، با اشارات مکرر به شخصیت‌های پیدایش به عنوان افراد واقعی، و وقایع به عنوان رویدادهای واقعی تاریخ پاسخ می‌دهد. عیسی گزارش نوح و توفان را به عنوان رویدادی تاریخی تلقی کرد. وی همچنین ادعا کرد که با ابراهیم آشنایی شخصی داشته است. انجیل یوحنا سخنان وی را ثبت کرده است که خطاب به یهودیان گفت: «پدر شما ابراهیم شادی می‌کرد که روز مرا ببیند؛ و آن را دید و شادمان شد». سپس در ادامه فرمود: «پیش از آنکه ابراهیم باشد، من هستم!» یوحنا همچنین در انجیل خود به ما یادآور می‌شود که عیسی از ابتدا وجود داشته است. وقتی از عیسی درباره طلاق و ازدواج مجدد پرسیدند، او پرسش‌کنندگان را به پیدایش ۲ ارجاع داد و بدیشان گفت که پاسخ را در آنجا خواهند یافت. اگر عیسی اعتقاد داشت که پیدایش معتبر است، پس ما هیچ دلیلی برای رد آن نداریم.

۳- درک الهیاتی پولس رسول حقیقی بودن پیدایش به لحاظ تاریخی را فرض می‌پندارد. وی در رومیان ۵ اطاعت مسیح را با ناطاعتی آدم مقایسه کرده، نتایج آن را در زندگی ایماندار تشریح می‌نماید. اگر آدم به راستی شخصیتی تاریخی نبود، این نکته هیچ معنایی نمی‌توانست داشته باشد.

اگر پیدایش صحت ندارد، باقی قسمت‌های کتاب مقدس هم فاقد صحت می‌باشند.

ملاحظاتی از این قبیل، تنها به کتاب پیدایش محدود نمی‌شوند. اگر قبول نداشته باشیم که پیدایش صحت دارد، دیگر نمی‌توانیم به بقیه کتاب مقدس اعتماد کنیم. همان‌گونه که بیشتر خاطر نشان ساختیم، قسمت‌های بسیاری از کتاب مقدس بر پایه حقیقت مندرج در کتاب پیدایش آمده، شکل گرفته‌اند. اگر پیدایش درست نباشد، پس آفریننده ما «تصادف» نام داشته و نیاکان ما جانوران بوده‌اند. عجیب نیست که این کتاب بیش از هر کتاب دیگری در کل کتاب مقدس مورد حمله قرار گرفته است.

حمله به کتاب پیدایش در دو راستا صورت می‌گیرد: یکی علمی و دیگری روحانی. ما در حین بررسی جزئیات متن کتاب پیدایش، بیشتر به جنبه‌های حمله

علمی ای که به این کتاب شده است خواهیم پرداخت. اکنون لازم است که به این نکته بسنده نماییم که بسیاری از جزئیات بابهای نخست پیدایش با دانش امروزی سازگار نیست - جزئیاتی مثل عمر زمین، منشأ انسان، گستره توفان و سن مردمان پیش از توفان و پس از آن.

با این حال، در ورای حمله علمی، می توان حمله ای شیطانی را تشخیص داد. شیطان در کتاب مقدس بیش از همه از دو کتاب متنفر است: پیدایش و مکاشفه؛ چون این دو کتاب ورود و خروج رقت انگیز او را توصیف می کنند. از این رو می کوشد مردم را از باور کردن فصل های نخست کتاب پیدایش و فصل های پایانی کتاب مکاشفه باز دارد. اگر او بتواند ما را به قبول این اعتقاد کند که پیدایش اسطوره و مکاشفه رمز و راز است، آنگاه اطمینان حاصل می نماید که می تواند فراتر از اینها هم رفته ایمان بسیاری را نابود سازد.

کتاب پیدایش چگونه نوشته شد؟

پیدایش یکی از پنج کتابی است که در متون مقدس یهودی یک واحد را تشکیل می دهند که به این واحد، کتاب های پنجگانه (penta؛ Pentateuch) یعنی پنج) یا تورات (که به معنای «فرمان» است) نیز گفته می شود. یهودیان بر این باورند که این پنج کتاب با هم «فرمان های آفریننده» را برای جهان تشکیل می دهند، از این رو آنها را به قسمت های متعدد بخش کرده در طول سال یک بار دوره می کنند (هفته ای یک بخش).

از دیرباز در میان یهودیان، مسیحیان و حتی تاریخ دانان بت پرست این روایت متداول بوده که موسی نویسنده این پنج کتاب بوده است و هیچ دلیل مناسبی برای شک کردن به این نظریه سنتی وجود ندارد. در زمان موسی، الفبا جای زبان تصویری را که در مصر رایج بود و هنوز هم در چین و ژاپن مرسوم است، گرفته بود. موسی تحصیلات دانشگاهی داشت و از این رو از سواد و دانش لازم برای تألیف این پنج کتاب برخوردار بود.

به هر تقدیر، در مورد اینکه آیا موسی پنج کتاب را نوشته یا نه، دو اشکال وجود دارد.

اشکالات موجود درباره نگارش تورات به دست موسی اشکال نخست در واقع جزئی است. مرگ موسی در پایان کتاب تثنیه ثبت گردیده است. کمی بعید است که خود موسی این بخش را نوشته باشد! به احتمال زیاد یوشع یادداشتی را به پایان پنج کتاب تورات افزوده تا داستان را به پایان برساند. دومین اشکال که اشکال عمده می‌باشد، این است که کتاب پیدایش تا ۳۰۰ سال پیش از زمان تولد موسی را گزارش می‌کند. او برای نوشتن کتاب‌های خروج، لاویان، اعداد و تثنیه مشکلی نداشته چون در هنگام رخ دادن وقایعی که ثبت گردیده زندگی می‌کرده است. اما چگونه می‌توانسته اطلاعات مورد نیاز خود را برای نگارش کتاب پیدایش به دست آورده باشد؟

با این وجود فایده آمدن بر این مشکل چندان هم دشوار نیست. بررسی‌هایی که بر روی فرهنگ‌های فاقد فن نگارش انجام شده نشان می‌دهد که کسانی که قادر به نوشتن نیستند، از حافظه‌ای شگفت‌آور برخوردارند. قبیله‌هایی که نمی‌توانند بنویسند، تاریخ خود را در قالب داستانهایی که گرداگرد آتش تعریف می‌کنند، سینه به سینه به نسل بعد از خود منتقل می‌نمایند. این سنت شفاهی در جوامع ابتدایی بسیار قوی است و در میان عبرانیان نیز چنین بوده، و تازه در هنگام دوران اسارت در مصر هم بیش از پیش قوت گرفته، چون ایشان می‌خواستند فرزندانشان بدانند که هستند و از کجا آمده‌اند.

از طریق سنت شفاهی معمولاً دو گونه تاریخ به نسل بعد انتقال پیدا می‌کند. یکی نسب‌نامه است، چرا که شجره‌نامه خانوادگی به مردم هویت می‌بخشید. نسب‌نامه‌های بسیاری در پیدایش یافت می‌شود که با این عبارات شروع می‌گردند: «اینست پیدایش» (یا در برخی ترجمه‌های دیگر «اینست پسران» یا «اینست نسب‌نامه») که این حدود ۱۰ بار مشاهده می‌شود. دیگری داستان قهرمانی یا حماسی - بازگو کردن کارهای بزرگی که نیاکان انجام داده‌اند - می‌باشد. کتاب پیدایش از هر دو جنبه تاریخ‌نویسی ترکیب یافته است: داستانهایی مربوط به قهرمانان بزرگ به همراه شجره‌نامه‌های خانوادگی. با در نظر گرفتن این واقعیت به آسانی می‌توانیم مشاهده کنیم که چگونه این کتاب از خاطراتی که موسی از عبرانیان اسیر در مصر گرد آورده، به رشته تحریر درآمده است.

با این حال، این مطلب به همه پرسش‌هایی که پیرامون نگارش کتاب پیدایش به دست موسی مطرح شده، پاسخ نمی‌دهد. یک بخش از کتاب پیدایش هست که او هرگز نمی‌توانسته به آن روشی که در بالا گفته شد، بدان دست یافته باشد و آن بخش همانا فصل نخست (یا به عبارتی از ۱:۱ تا ۳:۲؛ چرا که فصل‌بندی کتاب درست نیست) می‌باشد. چگونه موسی می‌توانسته جزئیات مربوط به آفرینش جهان را به دست آورده باشد؟

در این مقطع است که باید ایمان خود را به کار ببریم. مزمور ۱۰۳ به این نکته اشاره می‌کند که خدا طریقه‌های خود را به موسی تعلیم داد، و این طریقه‌ها شامل گزارش آفرینش هم می‌شود. این یکی از محدود بخش‌های کتاب مقدس است که باید مستقیماً از سوی خدا به موسی دیکته شده باشد، درست مانند مورد مکاشفه که خدا آشکارا به یوحنا می‌گوید که در مورد روزهای پایانی جهان چه بنویسد. خدا برای شکل دادن به کلام خود معمولاً از خلیقات، حافظه، بینش و مرام نویسندگان بهره می‌گرفت (چنانچه از خصوصیات موسی در مابقی قسمت‌های کتاب پیدایش استفاده کرد)، و تسلط خویش را بر محصول نهایی یعنی کلام مکتوب به واسطه الهام روح خود اعمال می‌نمود. اما داستان آفرینش را طی مکاشفه ای مستقیم عطا فرمود.

نکته ظریفی که گفته بالا را تأیید می‌کند این است که می‌بینیم تا پیش از زمان موسی نگه‌داشتن روز شبات (سبت) در هیچ جا ثبت نشده است. در جایی نمی‌خوانیم که آرامی روز شبات بخشی از شیوه زندگی پاتریارخها بوده است. در حقیقت هیچ از مفهوم هفت روز هفته اثری به چشم نمی‌خورد. همه اشارات زمانی به ماهها و سالها مربوط می‌شوند. از آنجائی که ما فصل ۱ پیدایش را در ابتدای کتاب مقدس داریم، به طرز کامل اشتباه فرض را بر این می‌گیریم که آدم درباره آن می‌دانسته و شبات را نگاه می‌داشته و پس از او هم دیگران آن را به عنوان الگویی برای خود اقتباس نموده‌اند. اما در عوض چنین به نظر می‌رسد که آدم هر روزه وقت خود را در باغ عدن می‌گذرانده و هر شب هم زمانی را با خداوند سپری می‌کرده است. به همین ترتیب به حفظ روز شبات توسط ابراهیم، اسحاق یا یعقوب اشاره‌ای نشده و از آنجایی که ایشان گله‌دار بودند، احتمالاً دیگر وقت چندانی برای استراحت نداشته‌اند.

همچنان که در بالا گفته شد، اینکه موسی فصل نخست پیدایش - و از جمله مفهوم شبات - را مستقیماً از خدا دریافت کرده، نباید ما را مبهوت سازد. پس او با این شناخت قادر بوده که روز شبات را از طریق ده فرمان وارد زندگی اسرائیلیان نماید.

چکیده سخنان بالا اینکه، کتاب پیدایش بی گمان کتابی است از جانب خدا و باید با این فرض خوانده شود. این کتاب همچنین، به دست موسی و با استفاده از تحصیلات و استعداد وی در نویسندگی که در مصر شکوفا شده بود، نوشته شده و برای ثبت کارهای عجیب خدا به کار گرفته شده است.

طرح کتاب پیدایش

توجه به طرح کلی کتاب، بسیار آموزنده است. ربع اول (فصل های ۱ - ۱۱)، واحد متمایزی را در کتاب پیدایش تشکیل می‌دهد، که سده های بسیار و رشد و پراکندگی ملت‌ها را در سراسر «هلال حاصلخیز» (سرزمینی که از مصر تا خلیج فارس در خاور میانه گسترده شده) پوشش می‌دهد. دعوت خدا از ابراهیم در فصل دوازدهم، نقطه عطف داستان است. سه ربع بعدی کتاب تمرکزی محدودتر دارد و به ارتباط خدا با ابراهیم و ذریت او، اسحاق، یعقوب و یوسف می‌پردازد.

در این طرح کلی، تقسیم بندی های دیگری هم وجود دارند. در فصل های ۱ - ۲ همه چیز، و از جمله بشر، نیکو توصیف شده است. در فصل های ۳ - ۱۱ شاهد منشأ و نتایج گناه در زندگی انسان هستیم که انسان را هم به لحاظ روحانی و هم به لحاظ جسمانی از عدن می‌راند. شخصیت خدا را مشاهده می‌کنیم که به خاطر عدالت خود، انسان را مجازات می‌کند؛ و حتی در حین مجازات هم به فکر اوست و به خاطر رحمت خود برای او تدارک می‌بیند.

در فصل های ۱۲ - ۳۶، شش مرد با هم مقایسه می‌شوند: ابراهیم با لوط، اسحاق (فرزند وعده) با اسماعیل (فرزند جسم) و یعقوب با عیسو. با دو گروه از مردمان روبرو می‌شویم و این پرسش از ما به عمل می‌آید که شبیه کدامیک هستیم. خدا آبروی خود را با سه مرد، ابراهیم و اسحاق و یعقوب - با همه معايشان - پیوند می‌زند. سرانجام متن بر یوسف، شخصیتی کاملاً متفاوت، متمرکز می‌شود. بعداً

خواهیم دید که او چرا و چگونه از اجداد خود متمایز می‌باشد؟

در ابتدا خدا

اکنون بگذارید به سر وقت خود کتاب رفته، فصل شگفت انگیز آغازین را بگشاییم. کتاب پیدایش با این کلمات آغاز می‌شود: «در ابتدا خدا». کتاب پیدایش پر از آغازهاست، اما روشن است که خود خدا در اینجا آغاز نمی‌شود. در زمانی که کتاب مقدس گشوده می‌شود، خدا از پیش آنجا حاضر است، زیرا وی پیش از پیدایی جهان هستی وجود داشته است. پرسش‌های فلسفی در ارتباط با اینکه خدا از کجا آمده است در واقع اصلاً پرسش محسوب نمی‌شوند. می‌بایست یک چیز یا شخص ازلی پیش از آفرینش جهان وجود می‌داشته و کتاب مقدس تصریح می‌کند که آن شخص، خداست. اینکه خدا همواره از ازل وجود داشته و تا ابد نیز خواهد بود، و او خدایی است که هست، از پیش فرضهای اساسی کتاب مقدس می‌باشند. نام او «یهوه» (Yahweh) صفت مفعولی فعل عبری «بودن» است. واژه ای که بار معنایی طبیعت تعریف شده خدا را در نام «یهوه» نهفته دارد، «همیشه» است: او همیشه همان بوده که هست و همیشه هم همان خواهد بود.

اگر چه ما نیازی به توضیح وجود خدا نداریم، اما باید وجود هر چیزی دیگری را توضیح دهیم. این درست برخلاف تفکر معاصر است که پیرامون آنچه که وجود دارد سنجشی به عمل می‌آورد و فرض را بر این استوار می‌سازد که باید وجود خدا را اثبات نماییم. کتاب مقدس از جهتی دیگر وارد مسئله شده و می‌گوید خدا همیشه بوده و اکنون ما باید توضیح دهیم که چرا چیزهای دیگر وجود دارند. به طور قطع هنگامی که موسی در حال نوشتن این کتاب بود، همه عبرانیان می‌دانستند که خدا وجود دارد. او قوم خود را از مصر رهانیده، دریای سرخ را از میان به دو نیم کرده و لشگریان مصر را در آن غرق کرده بود، بنابراین تجربه شخصی آنان با خدا بدیشان می‌گفت که خدا وجود دارد. دیگر به «برهان» دیگری پیش از این چه حاجت بود.

به ایمان نیاز داریم

عهد جدید برای هرچه بهتر خواندن پیدایش به ما رویکردی سودمند پیشنهاد می‌کند. در عبرانیان ۱۱ پیرامون آفرینش، به دو مطلب برمی‌خوریم. نخست اینکه «با ایمان است که درمی‌یابیم کائنات به وسیله کلام خدا شکل گرفت، بدان گونه که آنچه دیده می‌شود از آنچه قابل رؤیت بود، پدید نیامد». سپس، کمی جلوتر در همان فصل می‌خوانیم: «زیرا هر که به او نزدیک می‌شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می‌دهد».

پس تا جایی که به کتاب مقدس - و از جمله پیدایش - مربوط می‌شود، باید مسلم بدانیم که خدا هست و از ما می‌خواهد او را بجوییم، بشناسیم و محبت و خدمت نماییم. آنوقت است که می‌توانیم آنچه را که بر پایه این اعتماد رخ می‌دهد مشاهده کنیم. ما نمی‌توانیم ثابت کنیم که خدا هست یا نه، اما می‌توانیم بر روی این اعتقاد بنیادین استوار بمانیم که خدا از ما می‌خواهد او را بشناسیم و به او ایمان داشته باشیم.

تصویری از آفریننده

پس از مطالعه سه واژه نخستین کتاب، به خصیصه‌ای بر می‌خوریم که ممکن است شگفتی‌آور باشد: موضوع پیدایش ۱ نه آفرینش، بلکه آفریننده است. مقدمات از اینکه جهان ما چگونه به وجود آمده سخن نمی‌گوید، بلکه از این که چه کسی آن را به وجود آورد. در واقع، تنها در ۳۱ آیه، واژه خدا ۳۵ بار تکرار شده، گویی نویسنده می‌خواسته بگوید که همه اینها درباره اوست. آنقدر که به آفریننده پرداخته شده، از داستان آفرینش سخنی به میان نیامده است. پس این تصویر به ما چه می‌گوید؟

۱. خدا یک شخص است

پیدایش ۱، خدایی دارای شخصیت را به تصویر می‌کشد. او قلبی دارد که حس کند، ذهنی دارد که می‌اندیشد و می‌تواند افکارش را بیان کند. اراده‌ای دارد و تصمیماتی می‌گیرد و بدانها عمل کند. همه اینها ویژگی‌های یک شخصیت هستند. خدا نه یک چیز، بلکه یک کس است. او درست مثل ما شخصی است کامل با احساسات، افکار و انگیزه‌ها.

۲. خدا قدرتمند است

کاملاً روشن است که اگر خدا می‌تواند به وسیله کلامش موجودات را از نیستی به هستی بیاورد، پس باید بسیار قدرتمند باشد. او در کل در همان فصل اول ۱۰ فرمان صادر می‌کند و همه آنها درست مطابق خواسته وی به انجام می‌رسند.

۳. خدا آفریننده نیست

همان گونه که پیشتر خاطر نشان ساختیم، خدا همیشه بوده و هست. او همیشه آفریننده بوده، و هیچگاه آفریده نبوده است.

۴. خدا خلاق است

چه تخیل و تصور فوق‌العاده‌ای باید داشته باشد! چه هنرمندی! شش هزار گونه سوسک. هیچ دو ساقه علفی شبیه هم نیستند. هیچ دانه برفی با دانه برف دیگر مشابه نیست. هیچ دو ابری مانند هم نمی‌شوند. حتی دو عدد ماسه به هم شباهت ندارند. هیچ دو ستاره‌ای مثل یکدیگر نیستند. در عین هماهنگی، تنوعی حیرت‌آور. جهان آفرینش، مجموعه‌ای از واحدها است که به نظم و هماهنگی در آمده‌اند (Uni - Verse).

۵. خدا منظم است

چنانکه خواهیم دید، در کار آفرینش خدا یک همسازی وجود دارد. این واقعیت که آفرینش مبنایی ریاضی دارد، وجود دانش را امکان پذیر نموده است.

۶. خدا واحد است

تمامی افعالی که در پیدایش ۱، از «آفرید» به بعد به کار رفته‌اند، همگی مفرد می‌باشند.

۷. خدا کثیر است

واژه‌ای که برای خدا به کار رفته مفرد نیست (*EL*)، بلکه یعنی جمع می‌باشد (*Elohim*)، که به معنای سه یا چند «خدا» است. پس در همان آیه نخست

کتاب مقدس، یک اسم جمع به همراه یک فعل مفرد به کار برده شده، که به لحاظ دستور زبان اشتباه، اما به لحاظ الهیاتی درست است و به خدایی اشاره می‌کند که «سه تا در یکی» است.

۸. خدا نیکو است

از این رو همه کارهایش هم «نیکو» است و او از انسان به عنوان نیکوترین آفریده اش، شاهکارش و «بسیار نیکو» یاد می‌کند. از این گذشته، او می‌خواهد برای همه آفرینشش نیکو باشد و آن را «مبارک» سازد. نیکویی خدا معیار همه نیکویی هاست.

۹. خدا زنده است

او در دنیای زمان و مکان فعال است.

۱۰. خدا تماس گیرنده است

او با آفرینش و آفریدگانش سخن می‌گوید. خدا به طور خاص دوست دارد که با انسان ارتباط داشته باشد.

۱۱. خدا مانند ما است

ما به صورت خدا آفریده شدیم، پس باید در بعضی جنبه‌ها شبیه او باشیم و او هم شبیه ما باشد.

۱۲. خدا مانند ما نیست

او قادر است / از هیچ (*ex nihilo*) «بیافریند»، در حالی که ما تنها می‌توانیم چیزی را از چیزی دیگری «بسازیم». ما «سازنده» هستیم؛ او یگانه آفریننده است.

۱۳. خدا مستقل است

خدا هرگز با آفرینشش یکی نیست. از همان ابتدا میان آفریننده و آفرینش، تمایز وجود دارد. جنبش عصر جدید (New Age movement)، با ارایه این نظریه

که خدا هم به نوعی جزیی از ماست، این عقیده را مغشوش می کند. ولی آفریننده از آفرینش خود جداست. او می تواند یک روز را مرخصی بگیرد و کاملاً از هر آنچه ساخته جدا شود. ما هرگز نباید او را با آنچه که ساخته یکی بدانیم. پرستش آفرینش او بت پرستی است. پرستش آفریننده، درست است.

چالش های فلسفی

اگر ما حقیقت پیدایش ۱ را بپذیریم، آنگاه به طور خودکار بر شماری از دیدگاه های گوناگون درباره خدا خط بطلان کشیده می شود. این دیدگاه ها را می توان فلسفه هم نامید (واژه «فلسفه» به معنای «عشق به حکمت» می باشد). هر کس جهان بینی خود را دارد، خواه آگاهانه درباره آن بیندیشد و خواه نه.

اگر شما به پیدایش ایمان دارید، فلسفه های زیر را نمی پذیرید.

۱. **الحداد (Atheism)**. ملحدان معتقدند که خدایی وجود ندارد. پیدایش ثابت می کند که وجود دارد.

۲. **لاادری گری (Agnosticism)**. لاادری گرایان می گویند نمی دانند که آیا خدایی هست یا نه. پیدایش ۱ می گوید که ما وجود خدا را می پذیریم.

۳. **جان گرایی (Animism)**. عقیده ای وجود دارد مبنی بر اینکه جهان زیر کنترل ارواح بسیاری قرار دارد - ارواح زودها، ارواح کوهها و ... پیدایش ۱ اظهار می کند که خدا جهان را آفریده و بر آن تسلط دارد.

۴. **چند خدایی (Polytheism)**. چند خدایی گرایان معتقدند که خدایان بسیاری وجود دارد. هندوها از این قماش هستند. پیدایش ۱ اظهار می کند که تنها یک خدا وجود دارد.

۵. **دوگانه انگاری (Dualism)**. بنا بر این باور دو خدا وجود دارد، یکی خوب و یکی بد؛ خدای خوب مسئول همه رویدادهای خوب است و خدای بد مسئول امور بد. پیدایش ۱ اظهار می دارد که تنها یک خدا وجود دارد که او هم نیکوست.

۶. **یکتاپرستی (Mono theism)**. یهودیان و مسلمانان به وحدانیت خدا - چه به لحاظ تعداد و چه شخص - اعتقاد دارند؛ از این رو خدای تثلیث را رد می کنند.

پیدایش ۱ با به کار بردن واژه الوهیم برای توصیف خدا به ما می گوید که تنها یک خدا وجود دارد، اما در سه شخص.

۷. **خداگرایی طبیعی (Deism)**. خداگرایان طبیعی، خدا را آفریننده می دانند، اما چنین استدلال می نمایند که او اکنون قادر به کنترل آنچه که آفریده نیست. او مثل یک ساعت ساز، جهان را کوک کرده و آن را به قوانین خود واگذاشته است. چنین خدایی هرگز در جهان خود مداخله نمی کند و اعجاز هم ناممکن است. بسیاری از مسیحیان، در عمل پیرو این مکتب هستند.

۸. **خداباوری (Theism)**. خداباوران معتقدند که خدا نه تنها جهان را آفریده، بلکه همه چیز و همه کس را هم تحت کنترل خود دارد. خداباوری به فلسفه کتاب مقدسی یک گام نزدیکتر است، اما با آن یکی نیست.

۹. **هستی گرایی (Existentialism)**. فلسفه ای است که این روزها عمومیت پیدا کرده است. خدای این فلسفه، تجربیات بشری است. انتخابها و اظهارات قطعی ما «دین»مان را تشکیل می دهند. هیچ آفریننده ای آن گونه که در پیدایش ۱ توصیف شده وجود ندارد تا انسان مجبور باشد به وی حساب پس بدهد.

۱۰. **انسان گرایی (Humanism)**. انسان گرایان مفهوم وجود خدا را در ورای جهان آفرینش رد می کنند. اگر چه پیدایش ۱ به ما می گوید که خدا انسان را آفریده، انسان گرایان معتقدند که انسان خداست.

۱۱. **خرد گرایی (Rationalism)**. خردگرایان معتقدند که خرد و عقل ما خداست و آن نیروی عقلانی ای را که خدا در هنگام آفرینش انسان به شباهت خودش بدو عطا فرموده را رد می کنند.

۱۲. **ماده گرایی (Materialism)**. ماده گرایان معتقدند که تنها ماده است که واقعیت دارد و هر کس یا هر چیزی را که نبینند رد می نمایند.

۱۳. **عرفان (Mysticism)**. در نقطه مقابل ماده گرایی، عرفا معتقدند که تنها روح واقعیت دارد.

۱۴. **وحدت گرایی (Monism)**. این فلسفه عمدتاً در تأیید جنبش عصر جدید (*New Age*) شکل گرفته است. این مکتب ماده و روح را ذاتاً یکی می داند. مفهوم خدا به عنوان روحی مستقل که جهان را آفریده، مردود می باشد.

۱۵. **آیین وحدت وجود (Pantheism)**. این ایده از این جهت به وحدت گرایی

شبيه است که معتقد است هر چیزی خداست. شکل امروزی آن همه خداگرایی (Panentheism) نام دارد.

در قیاس با همه این فلسفه‌های گوناگون، دیدگاه کتاب مقدس را می‌توانیم تثلیث‌گرایی (Triunetheism) بخوانیم: خدا سه تاست در یکی. آفریننده و کنترل‌کننده جهان هستی. این شیوه تفکر کتاب مقدسی است که از پیدایش ۱ بیرون می‌آید و تا فصل آخر مکاشفه ادامه پیدا می‌کند.

سبک

بگذارید پیشتر رفته دقیقتر به متن پیدایش ۱ و به ویژه به سبک نگارش این فصل بپردازیم. نکته بدیهی این است که فصل مزبور به زبان علمی نوشته نشده است. ظاهراً بسیاری از مردم با این انتظار به سراغ فصل اول پیدایش می‌روند که جزئیات یک کتاب راهنمای علمی را در آن بیابند. در صورتی که بسیار ساده نوشته شده تا هر نسلی با هر معیار آموزش علمی بتواند آن را بفهمد.

محاسبات با ارقام بسیار ساده‌ای بیان شده‌اند. پوشش گیاهی به سه گروه تقسیم می‌شود: علف، بوته‌ها و درختان. زندگی جانوری هم به سه گروه تقسیم می‌شود: جانوران اهلی، جانوران وحشی و جانوران شکاری برای خوراک. این طبقه‌بندی‌های ساده را هر کس، در هر زمانی می‌تواند بفهمد.

واژه‌ها

این سبک ساده در واژه‌ها به کار رفته در آن نیز مشهود است. در کل پیدایش ۱، تنها ۷۶ ریشه لغت وجود دارد. علاوه بر آن، هر کدام از آن واژه‌ها را می‌توان در هر زبانی بر روی زمین یافت، که این امر بدین معناست که پیدایش ۱ در کل کتاب مقدس، آسان‌ترین فصل برای ترجمه است.

هر نویسنده‌ای باید به فکر مخاطبان بالقوه اثر خود باشد. خدا می‌خواست که داستان پیدایش برای همه جا و همه کس در هر زمانی گویا باشد. از این رو آن را خیلی بسیار ساده نوشت. حتی یک بچه هم می‌تواند آن را بخواند و پیغام آن را درک کند. یکی از نتایج این کار، سهولت در ترجمه آن است.

افعال هم بسیار ساده هستند: یکی از افعال به کار رفته در آن برای درک ما از آنچه که روی داده، اهمیت ویژه دارد. پیدایش ۱ میان واژه‌های «آفرید» و «ساخت» تمایز قائل می‌شود. واژه عبری ای که برای «آفرید» به کار رفته (*bara*)، به معنی ساختن چیزی از هیچ می‌باشد و تنها سه بار در کل پیدایش ۱ به کار رفته است - برای توصیف آفرینش ماده، زندگی و انسان. در دیگر موارد، واژه «ساخت» به جای آن به کار رفته که نشان دهنده ساخته شدن یک چیز از چیزی دیگر است و وقتی ما درباره ساخته‌های خودمان سخن می‌گوییم، از همین فعل استفاده می‌کنیم.

توصیف کار آفرینش ۷ روزه خدا نیز بسیار ساده است. هر جمله‌ای یک فاعل، یک فعل و یک مفعول دارد. دستور زبان آنقدر بی‌پرده و صریح است که هر کسی می‌تواند به خوبی آن را بفهمد. همه جملات به وسیله یک کلمه - همچون «و» و «پس» - به هم مربوط می‌شوند. حاصل کار اثری برجسته است.

ساختار

پیدایش ۱ ساختاری زیبا دارد. روایت منظم است و در ۶ روز تقسیم شده و این ۶ روز در دو گروه سه‌تایی جا گرفته‌اند.

در پیدایش ۲۱: می‌خوانیم: «و زمین تهی و بایر بود». از آیه ۳ تحول آغاز می‌شود و میان سه روز اول و سه روز آخر ارتباطی خیره‌کننده وجود دارد. در سه روز اول، خدا محیطی متنوع با تضادهای شدید می‌آفریند: روشنایی از تاریکی، فلک از آب، و آب از لجه. او دست به خلق تمایزاتی می‌زند تا تنوع ایجاد کند. در روز سوم، او شروع به پر کردن زمین از گیاهان می‌نماید. اکنون زمین «شکل» گرفته است.

سپس در روزهای چهارم، پنجم و ششم، او محیط‌هایی را که در سه روز اول آفریده بود، پر می‌سازد. بدین ترتیب که در روز چهارم خورشید، ماه و ستارگان، با نور و تاریکی که در روز اول خلق شده بودند ارتباط پیدا می‌کنند؛ در روز پنجم، پرندگان و ماهیها، آسمان (فلک) و دریایی را که در روز دوم آفریده شده بودند، پر می‌سازند؛ و در روز ششم جانوران و انسان آفریده شدند تا زمینی را پر سازند که در روز سوم خلق شده بود. پس خدا همه چیزها را در نهایت نظم و به شیوه‌ای دقیق می‌آفریند. او به راستی از بی‌نظمی نظم را به وجود می‌آورد. اکنون زمین

«پر» از زندگی است.

ویژگی‌های ریاضیاتی

توجه به ویژگی‌های ریاضیاتی پیدایش ۱ نیز بسیار جالب می‌باشد. سه عددی که مرتباً در این فصل تکرار می‌شوند ۳، ۷ و ۱۰ می‌باشند، که هر کدام در کتاب مقدس از اهمیتی ویژه برخوردارند. ۳ از ماهیت خدا سخن می‌گوید، ۷ در کلام خدا عدد کامل است و ۱۰ هم عدد کمال می‌باشد. اگر به جاهایی که اعداد ۳، ۷ و ۱۰ آمده‌اند توجه کنیم، پیوندهای شگفت‌آوری پدیدار می‌شود.

در واقع خدا در سه مقطع چیزی را از هیچ می‌آفریند. در سه مورد او چیزی را به نام می‌خواند، سه بار چیزی را می‌سازد و سه بار هم چیزی را برکت می‌دهد. در هفت جا می‌خوانیم که خدا «دید که نیکوست». البته، ۷ روز هم هست - و نخستین جمله هم در عبری از ۷ واژه تشکیل شده است. از این گذشته، سه جمله آخر در این گزارش آفرینش نیز هر کدام در متن اصلی عبری دارای ۷ واژه می‌باشند. و ده فرمان خدا هم هست.

سادگی

سبک پیدایش ۱ با سبک دیگر داستانهای آفرینش، تفاوتی چشمگیر دارد؛ برای مثال حماسه بابلی آفرینش، که بسیار پیچیده و رمزآمیز می‌باشد و ربطی به حقیقت ندارد. با این وجود سادگی گزارش پیدایش چندان در سطح جهان مورد تحسین واقع نشده است. بعضی‌ها معتقدند که همین رویکرد ساده گرایانه، خود دلیلی برای اثبات این است که امروزه نمی‌توان کتاب مقدس را چندان جدی تلقی کرد. اما در دفاع از این رویکرد ساده خیلی چیزها می‌توان گفت.

تصور کنید چگونه می‌خواهید ساخت خانه را در یک کتاب کودک توضیح دهید. چنین انتظار می‌رود که مطالب آن در عین دقت به زبان ساده بیان شود تا خوانندگان کم سن و سال قادر باشند روند آن را دنبال کنند. ممکن است از آجرچینی که آجر می‌چند سخن بگویید، یا نجاری که پنجره‌ها، چارچوب درها و تیرهای سقف را می‌سازد. یا از لوله‌کش صحبت کنید که لوله‌ها را کار می‌گذارد، یا برق‌کار که برای سیم‌کشی آمده و گچکاری که دیوارها را سفید می‌کند و نقاشی

که دیوارها را رنگ می زند. بدین ترتیب تنها شش مرحله از کار ساخت و ساز خانه را پوشش داده اید، در صورتی که ساختن یک خانه بسیار پیچیده تر از اینهاست. ساخت خانه مستلزم همکاری و همکاری کارگران گوناگون در دوره های زمانی خاص می باشد. هیچکس نخواهد گفت که توصیف ارایه شده در کتاب بچه ها اشتباه یا گمراه کننده است، فقط اینکه در واقعیت مسائل قدری پیچیده تر است. به همین ترتیب، هیچ شکی نیست که پیدایش گزارشی ساده است و اینکه علم می تواند جزئیات بیشتری را در مورد آن در اختیارمان بگذارد. ولی مقصود خدا ارایه جزئیات دقیق علمی نبوده است. پیدایش شرحی منظم است تا هر کس بتواند آن را درک کرده و بپذیرد و بر این تأکید می کند که خدا می دانسته چه می کند.

پرسش های علمی

درک لزوم سادگی نمی تواند پاسخگوی همه پرسش هایی باشد که از متن گزارش آفرینش کتاب پیدایش برمی خیزد. به ویژه باید سرعت رویداد آفرینش و عمر زمین، دو حیطة جداگانه اما مرتبط، را مورد ملاحظه قرار داد. زمین شناسان به ما می گویند که روند تکوین زمین می بایست چیزی در حدود $4/25$ میلیارد سال باشد، در حالی که پیدایش آن را شش روز ذکر می کند. کدامیک درست می گوید؟ بر حسب ترتیب آفرینش میان یافته های دانشمندان و گزارش پیدایش مطابقت بسیاری وجود دارد. علم جز در یک مورد استثناء با پیدایش ۱ موافقت دارد: خورشید، ماه و ستارگان تا پیش از روز چهارم، یعنی پس از به وجود آمدن گیاهان، هنوز پدیدار نمی شوند. این تا زمانی متناقض به نظر می آید که ما درک کنیم، زمین اولیه با یک ابر یا مه غلیظ پوشیده شده بود. پرس و جوی علمی، احتمال این را تأیید می نماید. پس زمانی که نخستین روشنایی پدیدار گردید، مانند ابری روشن دیده می شد، چون از وقتی که گیاهان پدید آمده و شروع به تبدیل دی اکسید کربن به اکسیژن کردند، کم کم مه زدوده شد و برای اولین بار، خورشید، ماه و ستارگان در آسمان قابل مشاهده گردیدند. پس ظاهر شدن خورشید، ماه و ستارگان به زدوده شدن مه غلیظی که اطراف زمین را فرا گرفته بود بستگی داشت. بنابراین علم با ترتیب گزارش پیدایش ۱ هماهنگی کامل دارد. جانوران پیش از خشکی در دریا

نمایان شدند و انسان هم آخر از همه پدیدار گشت. اگر چه دانشمندان عموماً در مورد ترتیب آفرینش، کتاب مقدس موافق هستند، اما هنوز هم در حیطه هایی عمده ناسازگاری وجود دارد. اینها شامل خاستگاه جانوران و انسانها و مسائل مرتبط با آن می باشند، از جمله سن انسانها پیش و پس از توفان، دامنه گسترش توفان، و کل مسئله تکامل در برابر آفرینش. با این همه، پیش از اینکه وارد جزئیات این مسائل شویم، توجه به این نکته حایز اهمیت است که برای برطرف کردن تناقضات میان علم و کلام خدا سه راه حل وجود دارد. تصمیم حیاتی این است که شما می خواهید چگونه به مسئله نزدیک شوید. باید میان رد کردن، جدا کردن و ادغام کردن یکی را انتخاب نمایید.

رد کردن

نخستین رویکرد گزینه ای پیش پایمان می گذارد. یا حق با کلام خداست یا حق با علم است، اما چاره ای ندارید جز اینکه میان آنها دست به انتخاب یکی بزنید: نمی توانید هر دو را با هم بپذیرید. به طور معمول بی ایمانان علم را باور دارند و ایمانداران کلام خدا را و هر دو گروه سرهای خود را درون برف فرو کرده اند. مشکل رد کردن علم به عنوان یک مسیحی این است که علم در بسیاری از جنبه ها درست می گوید. مثلاً بسیاری از وسایل ارتباطی جدید خود مدیون پیشرفتهای علمی هستیم. علم بر خلاف آنچه که برخی از مسیحیان فکر می کنند، دشمن ما نیست.

داستان کشف «انسان پیلتداون» (Piltdown Man) در این مورد صدق می کند. هنگامی که در سال ۱۹۱۲ در پیلتدان ساسکس (انگلستان - م) جمجمه مخلوقی که ظاهراً نیمه انسان و نیمه گوریل بود پیدا شد، بسیاری این را مدرکی برای اثبات نظریه تکامل پنداشتند. وقتی بعدها دریافتند که جمجمه مزبور جعلی است، مسیحیان بی درنگ علم را به باد استهزا و دشنام گرفتند. ایشان فراموش کرده بودند که این خود علم بود که پیش از همه جعلی بودن جمجمه را کشف کرده بود!

پس انتخاب میان علم و کتاب مقدس مشکلاتی در پی دارد. ما نباید حقایق علمی را بی چون و چرا بپذیریم، و در عین حال نباید هم آنقدر نادان باشیم که از

مردم بخواهیم برای ایمان آوردن به کتاب مقدس دست به خودکشی عقلانی بزنند. این کار ضرورتی ندارد.

جدا کردن

دومین شیوه برخورد این است که تا حد ممکن علم و کتاب مقدس را از هم جدا کنیم. دغدغه علم یک نوع حقیقت است و دغدغه کتاب مقدس حقیقتی دیگر. این دیدگاه مدعی است که علم با حقایق فیزیکی و مادی سر و کار دارد، در حالی که کتاب مقدس به حقایق اخلاقی و فرامادی می پردازد. بنابراین موضوعات مورد علاقه علم و کتاب مقدس کاملاً از هم جدا می باشند. علم به ما می گوید که جهان چگونه و کی به وجود آمد. کتاب مقدس به ما می گوید که چه کسی و چرا این جهان را به وجود آورد. اینها کاملاً از هم جدا هستند، چون هیچ وجه اشتراکی میان آنها نیست. علم پیرامون بوده ها (facts) سخن می گوید؛ کتاب مقدس از ارزشها حرف می زند و ما نباید در یکی دیگری را بجویم.

این رویکرد حتی در کلیساها نیز شایع شده است. خاستگاه این شیوه برخورد ذهنیت یونانی است، که مسائل مادی و روحانی را دو مقوله کاملاً تفکیک شده از همدیگر و ترکیب نشدنی می داند. با این حال، ذهن عبرانی با این قسم طرز فکر بیگانه است، چرا که ذهن عبرانی خدا را آفریننده و رهاننده هم جسم و هم روح می داند و عوالم مادی و روحانی را به همدیگر متعلق و مرتبط می بیند.

اگر ما رویکرد جداسازی را در مورد پیدایش اتخاذ کنیم، ناگزیر باید روایت مزبور را اسطوره تلقی کنیم. پیدایش ۳ به افسانه‌ای با عنوان «چگونه مار پاهایش را از دست داد!» تبدیل می شود و آدم هم می شود «هر انسان دیگری». کتاب پیدایش می شود کتاب داستانی که پر از افسانه‌هایی است که ارزش های مربوط به خدا و خودمان را به ما تعلیم می دهد، و به ما نشان می دهد که در مورد خدا و خودمان چگونه بیندیشیم - اما حق نداریم این داستانها را به زور وارد تاریخ کنیم.

درست همان گونه که هانس کریستین آندرسن کتابهایی برای کودکان می نوشت و ارزش های اخلاقی را تعلیم می داد، بر طبق این رویکرد پیدایش داستان هایی دارد که حاوی حقایق اخلاقی است، اما حقیقت تاریخی ندارد. آدم و حوا اسطوره بودند، نوح و توفان نیز به همین ترتیب. این نگرش پا را از روایات پیدایش فراتر

نهاده به جایی می رسد که شخص به کلی تاریخ مند بودن بخشی از کتاب مقدس را زیر سؤال می برد و با این کار راه برای زیر سؤال بردن باقی قسمت های کتاب مقدس باز می شود. بنابراین شیوه برخورد مزبور برای ما هیچ ارزش تاریخی در کتاب مقدس باقی نمی گذارد: ارزشهای بسیار اما بوده های تاریخی اندک. پس تلاش برای جدا کردن علم و کتاب مقدس از یکدیگر نیز مانند رویکرد رد کردن، اشکالات خودش را دارد. در واقع، کلام خدا و علم به دو دایره ای می مانند که روی هم افتاده اند: این دو با برخی مسائل سروکار دارند که مشابه اند و تناقضات ظاهری باید مورد بررسی قرار بگیرند. اگر وانمود کنیم که کتاب مقدس به لحاظ تاریخی فاقد ارزش می باشد اما باز هم ارزش دارد، کل کتاب مقدس را خراب کرده ایم. پس چگونه می توانیم این مشکل را حل کنیم؟ آیا رویکرد سوم می تواند در جهت آشتی دادن علم و کتاب مقدس کمکی به ما بکند؟

ادغام کردن

در تلاش برای درک چگونگی ادغام کردن این دو، باید دو نکته اساسی را که از اهمیت برابر برخوردارند، به یاد داشته باشیم: ماهیت تغییرپذیر پژوهش های علمی، و تغییراتی که ما در تفسیر کتاب مقدس می دهیم.

۱. علم، دیدگاه های خود را تغییر می دهد

دانشمندان در گذشته معتقد بودند که اتم، کوچکترین چیز در جهان است. اکنون می دانیم که هر اتم برای خودش، جهانی است. تا همین اواخر می گفتند که کروموزوم های X و Y تعیین کننده جنسیت جنین انسان می باشند. حالا این دیدگاه برافزوده است. کشف DNA تفکرات ما را درباره زندگی متحول ساخته، چون اکنون می دانیم که ابتدایی ترین شکل حیات دارای ساختار پیچیده DNA بوده است. DNA زبانی است که پیغامی را از یک نسل به نسل دیگر منتقل می کند - و به همین دلیل باید کسی در پس باشد.

یک نسل پیش اکثر مردم دریافته بودند که طبیعت توسط قوانین غیرقابل تغییری اداره می شود. در حال حاضر دانش نوین اظهار می دارد که این قانونها بیش از آنکه تصورش را بکنیم تغییر می یابند. فیزیک «کوانتوم» بسیار انعطاف پذیرتر است.

علم زمین‌شناسی نیز در حال تغییر و تحول است. در حال حاضر روشهای مختلف بسیاری برای یافتن سن زمین وجود دارد. برخی شیوه‌های نوین ادعا کرده‌اند که سن زمین از یک سو ۹۰۰۰ سال از سویی دیگر ۱۷۵,۰۰۰ سال است - و این بسیار کمتر از ۴/۵ میلیارد سالی است که پیشتر محاسبه شده بود.

وانگهی، انسان‌شناسی در وضعیتی آشفته قرار دارد. انسانهای پیش از تاریخ را که زمانی نیاکان ما می‌پنداشتند، اکنون مخلوقاتی می‌دانند که زمانی بر صفحه روزگار پدیدار شدند و بعد محو گردیدند، بدون آنکه هیچ ارتباطی با ما داشته باشند. زیست‌شناسی هم تغییر کرده، و امروزه کمتر کسی هست که به مفهوم داروینی تکامل باور داشته باشد.

این همه بدین معناست که در عین حال که نباید تضاد میان کشف علمی و گزارش کتاب مقدسی را نادیده بگیریم، دور از عقل است که تفسیر خودمان را به دوره ای علمی پیوند بزنیم، گو اینکه خود شناخت علمی هم همیشه در حال گسترش است.

۲. تفسیر کلام خدا تغییر می‌کند

همان گونه که در درک علمی ما تحولاتی ایجاد می‌شود، تفسیر سنتی از کلام خدا نیز می‌تواند تغییر پیدا کند. کتاب مقدس را خدا الهام فرموده، اما تفسیر ما از آن شاید همیشه یکسان نباشد. باید میان متن کتاب مقدس و نحوه تفسیر آن تمایزی آشکار قایل شویم. برای نمونه، وقتی کتاب مقدس از چهار گوشه زمین سخن می‌گوید، امروز کمتر کسی چنین برداشت می‌کند که زمین مکعب یا مربع است. کتاب مقدس از زبان نمایش استفاده می‌کند. برآمدن خورشید در مشرق، فرورفتنش در مغرب و گردشش در آسمان سخن می‌گوید. اما چنانچه می‌دانیم، این امر بدین معنا نیست که خورشید به دور زمین می‌گردد.

پس دانستیم که تفسیر علمی انعطاف پذیر است و تفسیر ما هم از کتاب مقدس می‌تواند تغییر یابد، بنابراین برای یک قضاوت عادلانه می‌توانیم در جاهایی که تناقضی به چشم می‌خورد، علم و کتاب مقدس را با هم ادغام کنیم.

«روز» در پیدایش ۱

ضرورت چنین قضاوت «جامعی» زمانی بیشتر می‌شود که مباحث مربوط به روزهای پیدایش ۱ را مورد ملاحظه قرار دهیم که آوردگاه سنتی مناقشه علم با کلام خدا می‌باشد.

مشکل روزهای توصیف شده در پیدایش ۱ و عمر واقعی زمین زمانی شدت یافت که کتاب مقدس‌هایی به چاپ رسید که تاریخ وقایع فصل اول را ۴۰۰۴ پیش از میلاد ثبت کرده بود. این محاسبه را یک اسقف ایرلندی به نام جیمز آشر (James Usher) انجام داده بود. حتی محقق دیگری پا را فراتر نهاده، مدعی شد که آدم در ساعت ۹ صبح روز ۲۴ اکتبر به دنیا آمده است! تمام اینها با این واقعیت که تا فصل پنجم، هیچ نشانی از تاریخ نیست، در تناقض قرار می‌گیرند.

آشر محاسبات خود را بر پایه نسب نامه‌هایی که در پیدایش ثبت گردیده انجام داد، بی‌خبر از اینکه نسب نامه‌های یهودی همه نسلها را دربر نمی‌گیرند. واژه «پسر...» می‌تواند به معنای نوه یا نتیجه هم باشد. رد کردن تاریخی که آشر ارایه داد آسان است، ولی ما هنوز هم با تضاد میان گزارش کتاب مقدس از آفرینش ۶ روزه و اظهارات علمی که مدعی زمانی بسیار بیشتر هستند، روبرو هستیم.

در زبان اصلی منظور از واژه «روز» چه بود؟ واژه عبری آن یوم می‌باشد که گاهی معنای روز ۲۴ ساعته را می‌دهد. اما می‌تواند به معنای ۱۲ ساعت روشن شبانه روز یا چنانکه در عبارت «روزگار اسب و گاری گذشته است»، یک دوره زمانی باشد. با داشتن این معانی گوناگون در ذهن، اجازه بدهید دیدگاه‌های متفاوت در مورد روز در پیدایش ۱ را بررسی نماییم.

روزهای زمینی

بعضی واژه «روز» را تحت اللفظی گرفته، هر روز زمینی ۲۴ ساعته می‌دانند. این امر با برآورد دانشمندان از زمان زمین شناختی که برای آفرینش زمین لازم است و عمر ظاهری آن را به دست می‌دهد، همخوانی ندارد.

شکاف زمانی

برخی میان آیات ۲ و ۳ یک شکاف زمانی پیشنهاد می کنند. آنها چنین استدلال می کنند که پس از جمله «زمین تهی و بایر بود» در آیه ۲، پیش از شش روزی که خدا همه چیز را به هستی فراخواند، یک شکاف زمانی عظیم وجود دارد. پس پیش از اینکه خدا در آن ۶ روز شروع به کار کند، زمین وجود داشت. این نظریه بسیار رایجی است که در یادداشتهای کتاب مقدس های سکافیلد (Scofield) و کتاب مقدس های دیگر یافت می شود.

روش دوم یافتن زمان بیشتر توضیح آن به وسیله اشاره به توفان می باشد. کتابهای بسیاری به چاپ رسیده است که اسامی ویت کام (Whitcome) و موریس (Morris) را بر خود دارند. آنها این نظریه را مطرح ساختند که همه ما از توفان به بعد پدید آمده ایم و سن مشهود سنگها نشان دهنده این طغیان عظیم آب بوده است.

فریب زمان

نظر دیگران بر این است که خدا به عمد، چیزها را قدیمی جلوه داده است. درست همان گونه که آدم به صورت یک مرد آفریده شد، و نه کودک، بعضی اعتقاد دارند که خدا زمین را قدیمی تر از آنچه که واقعاً هست جلوه داده است. خدا عتیقه های اصل می آفریند! او می تواند درختی بیافریند که ۲۰۰ ساله به نظر برسد، با همه حلقه هایی که بر سن آن گواهی می دهند. او می تواند کوهستانی بسازد قدمتش هزاران سال به نظر برسد. این نظریه شدنی است - خدا قادر است این کار را انجام دهد.

هر دو نظریه «شکاف» و «فریب» مستلزم این امر هستند که ما «روز» را تحت اللفظی تلقی کنیم و از این رو برای معنا پیدا کردن مدارک زمین شناختی به زمان بیشتری نیاز هست.

دوره های زمین شناختی

رویکرد دیگر این است که هر «روز» را در مفهوم یک «دوره زمین شناختی» تلقی نماییم. در این حالت، نه از شش روز، بلکه از شش دوره زمین شناختی سخن

می‌گوییم، یعنی روزهای اول تا سوم، روزهای خورشیدی نمی‌باشند (در هر صورت، خورشیدی وجود نداشت!). خیلی‌ها این نظریه را بسیار جذاب می‌بینند، اما این نظریه نمی‌تواند در مورد روز و شبی که از همان روز اول پدیدار است، یا برای این واقعیت که شش روز با سن زمین شناختی هیچ شباهتی ندارد، هیچ توضیح مناسبی ارائه دهد.

روزهای اسطوره‌ای

پیشتر دیدیم که برخی مفسران با طول روزها مشکلی نداشتند، چون فرض را بر این قرار داده‌اند که متن به هر حال اسطوره‌ای است. شش روز برای آنها فقط یک چارچوب شعری برای داستان - روزهای افسانه‌ای - می‌باشد و می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. مهم اینست که از داستان تعلیمی اخلاقی گرفته، بقیه را فراموش کنیم.

روزهای مدرسه‌ای

یکی از فریبنده‌ترین رویکردها را پروفسور وایزمن از دانشگاه لندن ارائه کرده. او معتقد است که اینها روزهای «آموزشی» هستند. خدا آفرینش خود را در طی مراحل هفت‌گانه و در هفت روز به موسی ظاهر ساخت، پس گزارشی که ما در اختیار داریم، گزارش آموزشی بوده که موسی پیرامون روند آفرینش در یک هفته گرفته است. بعضی با این موافقند اما می‌گویند مکاشفات در شکل رویا به موسی داده شده، درست مانند یوحنا که مطالب کتاب مکاشفه را به صورت رویا دید و ثبت نمود.

روزهای خدا

آخرین تفسیر محتمل این است که این روزها، «روزهای خدا» بوده‌اند. زمان برای خدا نسبی است و هزاران روز مثل یک روز است. این را از آنجا می‌توان درک کرد که می‌گویند آفرینش همه جهان برای خدا کار یک هفته است. تأکید بر اهمیت این نکته است که خدا در برنامه آفرینش به انسان پیوسته است. چراکه اگر زمان زمین شناختی را بپذیریم، زندگی انسان دیگر همه اهمیت خود را از دست خواهد داد. برای مثال تصور کنید که بلندی سوزن کلثوپاترا (اوبلیسک یا

ستون های یادبود هرمی شکل مصری که در اواخر سده ۱۸ به لندن و پاریس و نیویورک آورده شدند- م) در ساحل رودخانه تیمز لندن نمایانگر عمر زمین باشد! یک سکه ده پنیسی را تخت روی نوک اوبلیسک قرار دهید. این سکه ۱۰ پنیسی نمایانگر نژاد بشری و تمبر پست انسان متمدن است. از قرار معلوم انسان از چشم انداز سلسله مراتب تاریخی، بی اهمیت است.

شاید خواست خدا این بوده که ما به آفرینش به عنوان کاری یک هفته‌ای نگاه کنیم، چون قصد داشته آن را روی قسمت مهم یعنی زندگیمان بر روی سیاره زمین پیاده کند. ما جدای از کل آفرینش برای خدا اهمیت داریم. او در پیدایش فضای کوچکی را به آفرینش اختصاص داده و جای بیشتر را برای انسان گذارده است.

این نظریه را می‌توان بسط داد. در متن، روز هفتم هیچ پایانی ندارد، چون سده ها به درازا کشیده است. این روز در امتداد کتاب مقدس ادامه یافت تا یکشنبه رستاخیز رسید و خدا پسرش را از مردگان برخیزانید. در تمام طول دوران عهد عتیق هیچ چیز تازه‌ای آفریده نشد؛ خدا آفرینش را به اتمام رسانیده بود. در حقیقت، در عهد عتیق به ندرت واژه «تازه» به کار می‌رود و حتی وقتی هم که آن را می‌یابیم، مفهوم منفی دارد مثلاً در کتاب جامعه می‌خوانیم: «زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست». پس خدا در تمام مدت عهد عتیق استراحت می‌نمود.

بنابراین، بحث بسیار داغی بر سر روزهای پیدایش ۱ به عنوان روزهای خدا وجود دارد - اینکه خواست خود خدا بوده که ما فکر کنیم آفرینش کار یک هفته بوده است.

انسان در مرکز

هنگامی به فصل دوم می‌رسیم، فوراً مشاهده می‌کنیم که تفاوت بزرگی میان این فصل و فصل اول وجود دارد. در سبک، محتوا و نقطه نظر این فصل تغییری رخ می‌دهد. در فصل ۱، خدا در مرکز است و گزارش آفرینش از نقطه نظر او بیان گردیده است. در فصل ۲، نقش حساس به انسان داده می‌شود. اصطلاحات عمومی فصل اول، راه را برای نامهای مشخصی که در فصل ۲ ذکر شده، باز می‌کند. در فصل اول، نژاد بشری به سادگی تحت عنوان «مرد» و «زن» معرفی گردیده است؛ در فصل دوم مرد و زن به «آدم» و «حوا»، یعنی دو فرد خاص تبدیل شده اند.

به خدا نیز در فصل دوم نامی دیگر داده می‌شود. در فصل ۱، به سادگی «خدا» (الوهیم) بود، اما اکنون «خداوند خدا» (چنانکه در ترجمه‌های انگلیسی کتاب مقدس آمده) است. وقتی که ما در ترجمه‌های انگلیسی خود، واژه «خداوند» را با حروف بزرگ می‌خوانیم بدین معناست که نام او در عبری هم چنین بوده است. الفبای عبری، حرف صدا دار ندارد، پس نام خدا از چهار حرف صامت «ی ه و ه» (Y H V H) تشکیل شده است که واژه یهوه (Jehovah) از آن مشتق شده است. این امر عملاً یک اشتباه محسوب می‌شود، زیرا J مثل Y و V مثل W تلفظ می‌شود. بنابراین در تلفظ انگلیسی حروف مورد نظر می‌توانند (Y H W H) باشند که از آن کلمه (Yahweh) مشتق می‌شود. در ترجمه جدید کتاب مقدس اورشلیم (New Jerusalem Bible)، آن واژه همانطور که هست آمده -یهوه خدا (The Yahweh God). پیشتر دیدیم که واژه «همیشه» در انگلیسی مفهومی را که وجه وصفی فعل «بودن» در عبری دارد، می‌رساند و استفاده از این واژه به خوبی در حین اندیشیدن به خدا افاده مقصود می‌کند.

فصل دوم، رابطه میان انسان و خدا را بیشتر توضیح می‌دهد. در فصل ۱ در مورد مرد و زن تنها اشاره می‌شود که به صورت خدا آفریده شده‌اند، اما در فصل ۲، خدا را می‌بینیم که با انسان به شیوه‌ای موجودی منحصر به فرد در میان دیگر آفریدگان، تعامل دارد. میان انسان و خدا یک وابستگی وجود دارد که دیگر مخلوقات خدا از آن بی بهره‌اند. جانوران نمی‌توانند آنگونه که انسان یا خدا رابطه دارد، با او رابطه‌ای روحانی داشته باشند. بدین تعبیر، انسانها به طریقی منحصر به فرد شبیه آفریننده شان می‌باشند.

اما به تمایزات میان خدا و انسان نیز اشاره شده است، زیرا گرچه انسان به شباهت خدا آفریده شده، اما باز مانند او نیست! اگر می‌خواهیم با خدا رابطه داشته باشیم، باید به این حقیقت بسیار مهم توجه کنیم. این واقعیت که خدا شبیه ماست بدین معنا می‌باشد که ما می‌توانیم با او رابطه صمیمانه داشته باشیم، اما این واقعیت که او شبیه ما نیست، ما را به حفظ رابطه‌ای محترمانه با او فرا می‌خواند و متضمن مقبول بودن پرستش ما می‌باشد. هم می‌توان از یک طرف با خدا رابطه دوستانه داشت و هم از طرف دیگر با ترس بدو احترام گذارد.

اهمیت نامها

نامی که خدا به آدم عطا کرد به معنای «از زمین» است - می‌توانیم او را خاکی بنامیم. در همین فصل، کمی جلوتر زن را نیز نام می‌نهد؛ حوا، یعنی «سرزنده». گذاشتن نامهای توصیفی یا حتی تقلیدی (مثل کوکو یا بدبده که از روی صدای آنها تقلید شده است) امری رایج بود، پس وقتی آدم جانوران را نامگذاری می‌کند، برای اینکار از توصیفات آنها استفاده می‌کند. در کتاب مقدس، نامها نه تنها توصیفی هستند، بلکه در خود حامل/اقتدار نیز هستند. شخصی که نام می‌گذارد، بر هر چیز و هر کس که نامیده می‌شود، اقتدار دارد. از این رو، آدم همه جانوران را به نشانه اقتداری که بر ایشان دارد نامگذاری می‌کند. او همچنین به زن خود نامی می‌دهد و امروزه نیز این امر را می‌توان در هنگام زناشویی مشاهده نمود چون زن، نام خانوادگی شوهر خود را می‌گیرد.

این فصل نام مکانها را نیز دربرمی‌گیرد. زمین دیگر «زمین بایر» نیست: از زمین حویله، کوش، آشور و باغ عدن سخن به میان می‌آید. صحبت آنها هم می‌شود. به چهار نهر اشاره می‌کند که از بین آنها دجله و فرات امروزه نیز شناخته شده هستند. با توجه به گزارش این قسمت، باغ عدن می‌بایست در جایی نزدیک شمال شرقی ترکیه، یا ارمنستان، آنجا که کوه آرارات قرار دارد و برخی معتقدند که کشتی نوح نیز در آنجا مدفون شده، بوده باشد.

روابط انسانی

در پیدایش ۲ می‌بینیم که انسان در مرکز شبکه روابط قرار دارد. این معنای زندگی را تعیین می‌کند. روابط دربرگیرنده سه جنبه است: آنچه در سطح پایین‌تر از ما قرار دارد، آنچه در سطح بالاتر از ما قرار دارد و آنچه هم‌سطح خودمان است. یا، به بیان دیگر، ما ارتباطی عمودی با طبیعت در پایین از خود و ارتباطی عمودی نیز با خدای در بالا و ارتباطی افقی با دیگر انسانها و خودمان داریم. اجازه بدهید این سه جنبه را دقیق‌تر بررسی کنیم.

رابطه ما با طبیعت. نخستین جنبه رابطه ای است که ما با دیگر آفریدگان خدا داریم. این ارتباط به مفهوم به اطاعت درآوردن آنهاست - جانوران برای خدمت به انسان آفریده شده‌اند. این بدان معنا نیست که ما حق داریم که با ایشان ظالمانه

رفتار کنیم یا نسلشان را منقرض سازیم، بلکه یعنی اینکه جانوران در مقیاس ارزش، در سطحی پایین‌تر از بشر قرار دارند.

این به ویژه در زمانه‌ای که به نظر می‌آید حفاظت از بچه فوکها بسیار مهمتر و ارزنده‌تر از حفظ حرمت جنین‌های انسان است، نکته با اهمیتی می‌باشد. عیسی حاضر بود دو هزار خوک را فدای نجات یک انسان از دیوانگی کرده، او را به آغوش خانواده‌اش بازگرداند. در پیدایش ۹ می‌خوانیم که خدا جانوران را داد تا پس از توفان صرف خوراک انسان شوند. پس در رابطه با سطح پایین‌تر یعنی طبیعت، ما انسانها باید در پرورش و کنترل آن اعمال حاکمیت نماییم.

همچنین در این زمینه مهم است توجه داشته باشیم که انسان به محیط زیستی نیاز دارد که هم سود رساننده باشد و هم زیبا. خدا انسان را در بیابان قرار نداد، بلکه برایش باغی غرس نمود، درست مثل خانه‌های ییلاقی قدیم انگلستان که ترکیبی از گلهای بنفشه و بوته‌های سیب‌زمینی - انواع گیاهان مفید و زیبا در کنار هم - را در خود داشتند.

رابطه ما با خدا. دومین جنبه رابطه‌ای است که با خدای مافوق‌مان داریم. ماهیت این رابطه تا اندازه‌ای در فرمان خدا به انسان در مورد دو درختی که در باغ عدن قرار داشت دیده می‌شود: درخت معرفت نیک و بد و درخت حیات. یکی عمر را دراز می‌نمود و دیگری کوتاه. این درختان، جادویی نبودند بلکه می‌توانیم آنها را درختان «مقدس» بنامیم. خدا در کتاب مقدس برای دادن برکات روحانی یا لعنتها به ما مجاری مادی تعیین کرده است. پس خوردن نان و نوشیدن شراب در مراسم عشای ربانی موجب برکت ما است، اما شرکت در نان و شراب به طور ناشایسته یا زیاده روی در آن می‌تواند ما را به سوی بیماری یا حتی مرگ سوق دهد. خدا هم برای فیض و هم دآوری مجاری مادی خاصی تعیین کرده است. درخت حیات به ما می‌گوید که فنا ناپذیری جزو طبیعت آدم و حوا نبود، بلکه ایشان مستعد فنا ناپذیری بودند. آنها با قابلیت‌های ذاتی خود نمی‌توانستند تا ابد زندگی کنند، بلکه دسترسی به درخت حیات تنها ضامن جاودانگی آنان بود.

هنوز هیچ دانشمندی نتوانسته کشف کند که چرا ما می‌میریم. آنها برای مرگ علل زیادی را کشف نموده‌اند، اما هیچکس هنوز نمی‌داند چرا ساعت درون ما

شروع به کند شدن می‌کند تا اینکه عاقبت از حرکت بازایستد. از اینها گذشته، بدن انسان یک ماشین شگفت‌انگیز است. اگر خوراک، هوای تمیز و ورزش برایش مهیا باشد، به لحاظ نظری می‌تواند خود را احیا کند. اما این کار را نمی‌کند و هیچکس هم نمی‌داند چرا. راز در درخت حیات نهفته است: خدا با قرار دادن آن درخت در باغ این امر را برای انسان میسر ساخته بود تا برای همیشه زندگی کند. انسان ذاتا فانی بود، اما این فرصت بدو داده شد تا خوردن از منبع حیات دائمی که خدا در اختیارش گذاشته بود، جاودانگی را کسب کند.

در این رابطه درخت معرفت نیک و بد اهمیت بسزایی دارد. وقتی واژه «معرفت» را می‌خوانیم، لازم است واژه «تجربه» را جایگزینش کنیم. در واقع مفهوم واژه «معرفت» در کتاب مقدس، «تجربه شخصی» است. در ترجمه‌های قدیمی‌تر کتاب مقدس این مفهوم بدین صورت بیان گردیده، «و آدم، زن خود حوا را شناخت و او حامله شده، پسری زایید». به این معنا، «معرفت» یک تجربه شخصی از کسی یا چیزی می‌باشد. حکم خدا این بود که آنان به این درخت نزدیک نشوند، چون نمی‌خواست که نیک و بد را بشناسند (تجربه کنند) - می‌خواست که ایشان در معصومیت خود بمانند. امروزه هم این چنین است. به مجردی که مرتکب کار بدی می‌شویم، دیگر هرگز نمی‌توانیم مانند گذشته باشیم. شاید مورد بخشش قرار گیریم، اما معصومیت خود را از دست داده‌ایم.

پس چرا خدا چنین درختی را در دسترس آنها قرار داده بود؟ وی می‌خواست بدین طریق بدیشان بگوید که اقتدار اخلاقی خود را بر آنها حفظ کرده است. آنان نمی‌بایست برای خودشان تصمیم می‌گرفتند که چه چیز نیکو و چه چیز بد است، بلکه می‌بایست به خدایی توکل می‌کردند که بدیشان گفته بود. وانگهی، خدا می‌خواست بر این واقعیت تأکید نماید که ایشان تنها مستأجر هستند و نه صاحبخانه! تنها صاحبخانه بود که حق داشت قانون وضع کند.

این متن بر اهمیت روابط افقی، که کمی جلوتر بررسی خواهیم کرد، نیز تأکید می‌کند. انسان نه تنها باید با آنهایی که از او پایین‌تر هستند و خدایی که بالاتر از اوست رابطه داشته باشد، بلکه برقراری رابطه با انانی که همسطح وی می‌باشند نیز ضروری هست. اگر فقط با خدا رابطه داشته باشیم و نه با دیگر انسانها، نمی‌توانیم کاملا انسان باشیم. ما به یک شبکه نیاز داریم. واژه عبری شالوم (*Shalom*) که

به معنی «هماهنگی» است، بازتاب همین اندیشه است؛ - هماهنگی با خود، خدا، دیگر انسانها و طبیعت.

در پیدایش ۲ تصویری از آن هماهنگی را شاهد هستیم و خدا به آدم هشدار می‌دهد که اگر این هماهنگی را بشکنند خواهد مرد. این ضرورتا با تأثیر آنی همراه نخواهد بود، بلکه حرکت ساعت شخصی وی شروع به کند شدن می‌کند. برخی شدت مجازات را زیر سؤال برده اند. برای گناهی کوچک، مرگ مجازاتی سنگین به نظر می‌رسد. اما حرف خدا این بود که اگر انسان یکبار بدی را تجربه کند، عمر خود را بر روی زمین کوتاه خواهد ساخت و اگر غیر از این بود، بدی تا ابد باقی می‌ماند. اگر خدا به انسانهای سرکش اجازه می‌داد که تا ابد زندگی کنند، آفرینش خدا را برای همیشه نابود می‌ساختند، پس او برای زندگی کسانی که اقتدار اخلاقی او را نمی‌پذیرند، محدودیت اخلاقی قرار داده است.

رابطه ما با یکدیگر. مرد به یک همنشین مناسب نیاز داشت. یک حیوان خانگی هر قدر هم با ارزش باشد، نمی‌تواند جای رابطه با انسانی دیگر را بگیرد. از این رو، خدا حوا را همنشین آدم قرار داد. در پیدایش ۱ می‌گوید که مرد و زن از نظر شأن و مقام برابر هستند - و جلوتر خواهیم دید که آنها در شرارت و سرنوشت هم برابر می‌باشند.

در پیدایش ۲ می‌آموزیم که کارکردهای مردان و زنان متفاوت هستند. کتاب مقدس از مسئولیتهای مرد در تدارک و حفاظت، و مسئولیتهای زن در کمک و پذیرش سخن می‌گوید. در اینجا باید به سه نکته که همه از عهد جدید گرفته شده اند، توجه نمود.

۱. زن از مرد پدید آمده است. از این رو، زن وجود خود را از مرد گرفته است. در حقیقت، چنانچه پیشتر مشاهده کردیم، زن را مرد نامگذاری کرد، درست همان گونه که جانوران را نامگذاری کرده بود.

۲. زن پس از مرد پدید آمده است. پس او مسئولیت نخست‌زادگی را بر عهده دارد. اهمیت این امر در پیدایش ۳ به وضوح دیده می‌شود. این آدم است که به خاطر گناه توبیخ می‌شود نه حوا، چراکه آدم مسئولیت حوا را بر عهده داشت.

۳. زن برای مرد پدید آمده است. آدم پیش از آنکه زنی داشته باشد کاری داشت

و مرد اساساً برای کارش آفریده شده، در حالی که زن اساساً برای روابط به وجود آمده. این بدان معنا نیست که مرد نباید روابط داشته باشد یا زن نباید سر کار برود، بلکه منظور این است که هدف اصلی که برای آن، خدا مرد و زن را آفرید این بود. این واقعیت که مرد بر زن نام نهاد، همچنین نشان می‌دهد که نحوه شراکت به چه صورت باید باشد: نه مانند موکراسی، بلکه با مسئولیت رهبری که به مرد داده شده است. تأکید بر همکاری است، نه بر رقابت.

پیدایش ۲، با دیگر حوزه‌های بنیادین روابط انسانی سروکار دارد. روشن است که رابطه جنسی خوب است - گناه نیست. زیباست، و در حقیقت خدا فرمود که «نیکوست». رابطه جنسی بیشتر از اینکه برای تولید مثل آفریده شده باشد، برای مشارکت به انسان (نکته بسیار مهمی که با مسائل مربوط به جلوگیری از بارداری نسبت دارد، و برای والد شدن برنامه ریزی می‌کند بدون اینکه مانع مشارکت در آمیزش گردد). دو آیه، یکی در فصل اول و دیگری در فصل دوم، به صورت شعری سروده شده‌اند و هر دو درباره رابطه جنسی می‌باشند. وقتی که خدا مرد و زنی را که به شباغت او آفریده شده‌اند ملاحظه می‌نماید، طبع شعرش گل می‌کند. سپس آدم وقتی چشمش به این دختر زیبای عریان می‌افتد شاعر پیشه می‌شود. این عبارات هنگام ترجمه از عبری به انگلیسی تأثیر خود را از دست می‌دهند. آدم به طرز تحت‌اللفظی بانگ برمی‌آورد! «وای، خودش است!» هر دو شعر کوچکی که در این دو قسمت آمده، ذوق و شوق خدا و انسان را در تمایلات جنسی نشان می‌دهد.

همچنین روشن است که الگوی کامجویی جنسی تک‌همسری می‌باشد. ازدواج از دو چیز تشکیل یافته، ترک کردن و پیوستن، پس هم جنبه ای جسمانی دارد و هم جنبه ای اجتماعی که با هم پیوستگی را به وجود می‌آورند. یکی بدون دیگری، ازدواج محسوب نمی‌شود. آمیزش جنسی بدون رسمیت اجتماعی، پیوند ازدواج نیست - زنا است. رسمیت اجتماعی هم بدون وصل ازدواج نیست و از این رو باید لغو شود.

به ما می‌گویند که ازدواج بر همه روابط دیگر مقدم است. اگر در طول تاریخ بدین امر توجه شده بود، دیگر در مورد مادر شوهر و مادر زن و ... لطیفه ای ساخته نمی‌شد! شریک زندگی یک شخص نخستین اولویت او در روابطش می‌باشد و

حتی فرزندان هم در درجه دوم قرار دارند. زن و شوهر می‌بایست رابطه با همدیگر را در اولویت مطلق قرار دهند. تصویر ایده آلی که در پیدایش ۲ در مورد یک زوج ترسیم شده این است که آن دو چیزی برای پنهان کردن از یکدیگر ندارند و همچنین نباید شرمی از هم داشته و باید با هم راحت باشند. این تصویری جالب است که عیسی هم قرن‌ها بعد به آن اشاره کرد.

پیدایش ۲ هماهنگی را که باید در هر سه سطح روابطی میان انسان و جهان آفرینش، انسان و خدا، و انسان و دیگر هموعانش وجود داشته باشد، ترسیم می‌کند. با این حال، در مورد خاستگاه انسان مشکلاتی علمی وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرند.

انسانهای اولیه در کجا جای می‌گیرند؟

نظریه تکامل این بحث را مطرح کرده که انسان از نسل میمون می‌باشد. یافته‌های زمین‌شناسی حاکی از آن هستند که انسانهای پیش از تاریخ وجود داشته‌اند که ظاهراً با انسان هوشمند (*Homo Sapiens*) امروزی قرابتی داشته‌اند. در اردوی گرج (*Orduvi Gorge*) کنیا و دیگر جاها بقایای گوناگونی، به ویژه به وسیله لیکي پدر و پسر پیدا شده‌اند. ادعا می‌شود که زندگی انسان در آفریقا آغاز شده و نه در خاورمیانه، جایی که کتاب مقدس اظهار می‌دارد.

با این شواهد چه کار باید کرد؟ رابطه میان انسان امروزی و انسان پیش از تاریخ را چگونه باید درک کرد؟ آیا میان چیزهایی که کتاب مقدس علم در مورد خاستگاه انسان می‌گویند می‌توان آشتی ایجاد کرد؟

خاستگاه انسان

نخست اجازه بدهید ببینیم کتاب مقدس چه می‌گوید. پیدایش به ما می‌گوید که انسان از همان ماده‌ای به وجود آمده که جانوران. جانوران از خاک زمین به وجود آمده بودند. ما نیز دقیقاً از همان مواد کانی‌ای که پوسته زمین را در بر گرفته‌اند سرشته شده‌ایم. برآوردی که اخیراً انجام شده نشان می‌دهد که میزان مواد کانی بدن در حدود ۸۵ درصد است! با این وجود، بر خلاف دنیای جانوران، پیدایش ۲ این را هم می‌گوید که خدا به خاک زمین دمید و انسان، «نفس زنده» گشت.

نفس (جان)

«جان» واژه ای غلط انداز است. دقیقا همین عبارت در فصل اول پیدایش در مورد جانوران نیز به کار رفته است. آنها نیز «جاندار» (یا نفس زنده) نامیده شده‌اند، چون در عبری واژه جان (نفس) یعنی بدنی که تنفس می‌کند. از آنجائی که هم جانوران و هم انسانها به عنوان «نفس زنده» توصیف شده‌اند، هر دو نیز به یک معنا، موجوداتی مشابه هستند. وقتی ما در دریا گرفتار توفان و خطر می شویم، پیغام SOS (کشتی ما را نجات بدهید) ارسال می‌کنیم، نه SOB (بدنهای ما را نجات بدهید) - اما در واقع منظورمان این است که بدنهایمان را که نفس می‌کشند، نجات بدهید!

روزی لرد ساپر (Lord Soper) در هاید پارک سخنرانی می‌کرد. از او پرسیدند: «جای جان در کجای بدن است؟» او پاسخ داد: «موسیقی در کجای ارگ قرار دارد؟» شما می‌توانید ارگ یا پیانو را از تکه تکه کنید، اما موسیقی را نخواهید یافت. جان شخص هم در هنگامی که توسط کسی دیگر آفریده و زنده می‌شود، در بدن او قرار می‌گیرد.

آفرینشی ویژه

واژه «نفس» در پیدایش ۲، بسیاری را گمراه کرده و به این فکر انداخته که آنچه انسان را منحصر به فرد ساخته، داشتن جان (نفس) است. در واقع، ما به دلیلی دیگر منحصر به فرد هستیم. اعتقاد به اینکه انسان و میمون‌های انسان‌نما از یک تبار مشترکند، ظاهرا در تضاد آشکار با گزارش کتاب مقدسی است. بی‌شک، انسان مخلوقی ویژه است. او به شباهت خدا آفریده شده، مستقیما از خاک و نه غیرمستقیم از جانوری دیگر. واژه عبری بار (bara)، که آفرینش چیزی کاملاً نو می‌باشد، تنها سه بار به کار رفته است - در مورد ماده، زندگی و انسان. این تلویحا به ما می‌گوید که در انسان چیزی منحصر به فرد وجود دارد.

شرح گزارش پیدایش بر یگانگی نسل بشر نیز تأکید می‌کند. پولس رسول به اتیان می‌گوید که خدا ما را از «یک خون» آفریده است. همه چیز در تاریخ به یگانگی نسل بشر در زمان حاضر اشاره می‌کند. من باستان شناسی کشاورزی

را کمی مطالعه نموده ام و این نکته جالب نظرم را جلب کرد که دانش مورد نظر خاستگاه و مکان پرورش ذرت و جانوران اهلی را دقیقاً در همان جایی که کتاب مقدس، باغ عدن را قرار داده یعنی در شمال شرقی ترکیه یا جنوب ارمنستان کنونی می‌داند.

گمانه زنی علمی

علم در مورد ماده چه چیزی برای گفتن دارد؟ بسیاری از مردم ما را به پذیرش یک جنبه و رد جنبه دیگر ترغیب می‌کنند: یا تحقیقات علم در مورد انسانهای پیش از تاریخ نادرست است و یا کتاب مقدس به ما اطلاعاتی غلط داده است.

بی تردید علم به کشف بقایایی نایل شده که به طرز شگفت‌آوری به ما شباهت دارند. بر آنها نام‌های گوناگونی گذارده شده است: انسان نئاندرتال، انسان پکن، انسان جاوه، انسان استرالیایی. لیکی‌ها ادعا می‌کنند که بقایای انسانهایی را یافته‌اند که ۴ میلیون سال پیش می‌زیسته‌اند. در میان انسان شناسان این پذیرش کلی وجود دارد که خاستگاه انسان آفریقا بوده، نه خاورمیانه.

پیشینه انسان هوشمند (*Homo Sapiens*) به ۳۰,۰۰۰ سال پیش می‌رسد؛ انسان نئاندرتال ۴۰,۰۰۰-۱۵۰,۰۰۰ سال؛ انسان راست قامت (*Homo Erectus* - انسان چین و جاوه) ۳۰۰,۰۰۰ سال؛ و انسان استرالیایی ۵۰۰,۰۰۰ سال؛ و حالا انسان آفریقایی ۴ میلیون سال پیش. راجع به اینها چه باید بگوییم؟ نخستین نکته‌ای که باید خیلی محکم روی بدان تکیه کرد این است که هنوز موجودی که نیم-میمون و نیم-انسان باشد، پیدا نشده است. بقایای انسان پیش از تاریخ وجود دارد، اما هنوز هیچ موجودی که نیم از این و نیم از آن باشد، خیر. دومین نکته شایان توجه اینکه هیچکدام از این گروه‌ها اجداد مستقیم ما محسوب نمی‌شوند. اکنون دانشمندان بدین امر معترفند - امروزه انسان شناسی مرتباً در حال تغییر است.

سومین نکته بااهمیت این است که بقایای مزبور از یک نظم و ترتیب پیروی گام به گام پیروی نمی‌کنند. نمودارهای فرضی‌ای تهیه شده‌اند که تحول بشر را از میمون تا انسان و به واسطه گونه‌های متوالی نشان می‌دهند. اما این نمودارها نادرست هستند: بعضی از قدیمی‌ترین بقایای انسانی مغزهای بزرگتر از

مغزهای ما دارند و راست‌تر از ما راه می‌رفتند. اکنون اتفاق نظر بر این است که هیچکدام از این گروه‌ها ربطی به ما ندارند.

برای حل این تضاد سه راه وجود دارد. در زیر، به این سه راه حل به طور بسیار خلاصه اشاره می‌شود:

۱. انسان پیش از تاریخ، انسان کتاب مقدسی است. آنچه که ما از دل خاک بیرون می‌کشیم، مانند آدم به شباهت خدا آفریده شد. حتی این نظریه هم عنوان شده که پیدایش ۱، «انسان شکارگر پارینه سنگی» را به تصویر می‌کشد و پیدایش ۲، «انسان کشاورز نوسنگی» را.

۲. انسان پیش از تاریخ در مقطعی به صورت انسان کتاب مقدسی تغییر کرد. انسان جانورنما یا جانور انسان‌نما در مقطعی از تاریخ، به شباهت خدا در آمد. اینکه یک تغییر بوده یا چند تا، یا اینکه آیا همه تغییرات یکجا اتفاق افتاده اند یا نه، جای بحث دارد.

۳. انسان پیش از تاریخ انسان کتاب مقدسی نیست. انسان پیش از تاریخ از ظاهر جسمانی مشابهی برخوردار بود و از ابزار هم استفاده می‌کرد، اما هیچ اثری از دین یا دعا در او پیدا نبود. او مخلوق دیگری بود، که به شباهت خدا آفریده نشده بود.

دور از عقل است که روی یکی از این توضیحات متمرکز شده و آن دوتای دیگر را رد کنیم. خود انسان شناسی مدام در حال تغییر و تحول است و هیچ بعید نیست که در آینده رویکردهای دیگری هم پا به میدان بگذارند. برای ما همین کافی است که به مباحث توجه کرده و آگاه باشیم که هر نتیجه‌گیری ای از سوی ما باید موقتی باشد.

تکامل

اجازه بدهید به مسئله تکامل نگاهی کلی بیندازیم. اکثر مردم بر این باورند که تکامل نظریه چارلز داروین است. اما چنین نیست. ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از میلاد) برای نخستین بار این نظریه را ارائه کرد. در روزگار معاصر هم اراسموس داروین (Erasmus Darwin) پدر بزرگ چارلز داروین بود که برای نخستین بار آن را مطرح نمود. چارلز داروین آن را از پدر بزرگ ملحد خود گرفت و بدان

جنبه همگانی بخشید.

اگر بخواهیم مبانی این نظریه را دریابیم، باید با اصطلاحات خاص آن آشنا شویم. دگرگونی (Variation) اعتقاد به اینکه تغییراتی کوچک و تدریجی در نسل‌های متوالی به وجود آمده است. هر نسل اندک تغییری کرده آن دگرگونی را به نسل بعد از خود منتقل می‌نماید.

از همین دگرگونی‌ها است که انتخاب طبیعی به وجود آمده است. یعنی از گونه‌های جانوری و گیاهی تنها آنهایی باقی می‌مانند که توانایی سازگاری با محیط را داشته باشند. برای مثال مورد پروانه‌های خالدار را در نظر بگیرید. پروانه‌های خالدار سیاه رنگ مجاور توده‌های زغال سنگ شمال شرقی انگلستان راحت‌تر از پروانه‌های سفید می‌توانستند خود را استتار کنند. پرنده‌گان پروانه‌های سفید را آسانتر شکار می‌کردند، از این رو پروانه‌های سیاه نجات یافتند. اکنون که کپه‌های سرباره زغال سنگ از آنجا جمع شده‌اند، پروانه‌های سفید دوباره بازمی‌گردند و پروانه‌های سیاه کم‌کم ناپدید می‌شوند. انتخاب طبیعی فرایندی است که به موجب آن، گونه‌هایی که بیشتر با محیط خود سازگاری دارند، باقی می‌مانند. این انتخاب «طبیعی» است چون به طور خودکار در طبیعت رخ می‌دهد، و از بیرون هیچ کمکی به آن نمی‌شود.

با این حال، عقیده به اینکه تنها یک فرایند آرام و تدریجی از دگرگونی و انتخاب وجود دارد، تغییر یافته است. فردی فرانسوی به نام لامارک (Lamarque) گفت که به جای تغییرات تدریجی، تغییراتی ناگهانی و بزرگ به وقوع پیوسته که به جهش (Mutations) موسوم است. در چنین شرایطی، توالی پیشرفت و تغییر گونه‌ها بیشتر به صورت یک پله‌کان نردبانی دیده می‌شود تا یک پله‌کان متحرک خودکار (پله برقی).

مفهوم ریز- تکامل (Micro-Evolution) این است که در میان گروه‌های کوچک جانوری، مانند اسب یا سگ تغییرهای محدودی روی می‌دهد. یقیناً علم ثابت کرده که ریز- تکامل به وقوع می‌پیوندد.

در نقطه مقابل آن، کلان- تکامل (Macro-Evolution) نظریه‌ای است که می‌گوید همه جانوران از یک خاستگاه پدید آمده‌اند و همه با هم نسبت دارند.

منشأ همه در گذشته دور شکل ساده ای از زندگی بوده است. بدین ترتیب، این دیگر دگرگونی در درون گونه های منفرد نیست، بلکه همه گونه ها از یک گونه واحد متحول یافته اند.

واپسین اصطلاحی که باید مورد ملاحظه قرار داد، تنازع بقا (Struggle) است. این اصطلاح در زمینه تکامل، به بقای اصلح اشاره می کند.

در اینجا سر آن ندارم که در رد یا قبول تکامل بحث کنم، تنها نمی خواهم خاطر نشان سازم که تکامل هنوز هم یک نظریه است. در واقع هنوز ثابت نشده و هر چقدر شواهد بیشتری از فسیلها به دست می آوریم، اعتبار این نظریه که گونه های مختلف حیات از اشکال ساده تر به وجود آمده اند، کمتر می شود.

۱. در شواهد به دست آمده که از فسیلها، گروه های مختلفی به طور جداگانه و بر اساس نظریه تکامل طبقه بندی گردیده اند، عملاً به طور همزمان در دوره کامبرین ظاهر شده اند. آنها تدریجاً و در طی دوران های مختلف پدیدار نشده اند، بلکه همگی با هم ظاهر شده اند.

۲. اشکال ساده و پیچیده حیات باهم ظاهر شده اند. میان اشکال ساده و پیچیده، هیچ توالی از ساده به پیچیده دیده نمی شود.

۳. فسیلهای بسیار بسیار کمی به دست آمده اند که نقش «پل» رابط میان یک گونه و گونه دیگر را ایفا نمایند.

۴. همه اشکال حیات بسیار پیچیده هستند: آنها همواره DNA داشته اند.

۵. جهش ها، یعنی تغییرات ناگهانی که از آنها به عنوان توضیحی برای تحولات یک گونه به گونه بعدی تعبیر می شود، معمولاً به بدشکلی ها و از ریخت افتادگی ها منتهی و موجب مرگ مخلوقات می شوند.

۶. پیوند گونه های مختلف با هم معمولاً به سترونی (یا عقیمی) می انجامد.

۷. از همه مهمتر، وقتی احتمالات آماری را تحلیل می کنیم، گذشته از دیگر ایرادها، زمان کافی برای این همه دگرگونی در شکل حیات برای تحول وجود ندارد.

البته، نظریه تکامل مسئله ای نیست که تنها مورد علاقه محافل علمی باشد. چگونگی درک ما از خاستگاه مان بر نحوه نگرش ما به کل بشریت تأثیر مستقیم

دارد. رهبرانی که تحت تأثیر فلسفه تکامل گرا قرار گرفته‌اند، لطمات قابل ملاحظه ای زده‌اند.

اساس نظریه تکامل گرا، مفهوم بقای اصلح و تنازع بقا می‌باشد که همه گونه‌ها برای بقای خود با آن مواجه می‌گردند. این در برخی فلسفه‌هایی که جامعه متمدن ما را شکل داده‌اند یافت می‌شود و رنجی ناگفتنی را موجب شده است. سرمایه‌داران آمریکایی همچون جان. دی. راکفلر گفته‌اند: «بقای اصلح یعنی تجارت». در فاشیسم نیز نگرشی مشابه دیده می‌شود: آدلف هیتلر کتابی نوشته بود تحت عنوان «نبرد (تنازع) من» (*Mein Kampf*). او به بقای اصلح معتقد بود، و اصلح هم از نگاه او یعنی نژاد آریایی. در کمونیسم هم وجود دارد. کارل مارکس پیرامون «تنازع میان بورژوازی و پرولتاریا (طبقه کارگر)» نوشت که به باور وی باید در انقلاب متبلور شود. واژه «تنازع» می‌توانست در آغاز دوران استعمار نیز نوشته شود، آن زمانی که مردم را صرفاً به نام پیشرفت نابود می‌کردند.

در یک کلام، در عصر مدرن ایده بقای اصلح هر زمان که در مورد بشر به کار برده شد، بیشتر باعث رنج مردم گردید. اما از طرف دیگر ما را با دو گزینه بزرگ اعتقادی رویاروی ساخت.

گزینه عقلانی

نخست ما را با گزینه عقلانی مواجه می‌سازد. اگر به آفرینش باور داشته باشید، به یک خدای پدر اعتقاد دارید. اگر به تکامل باور داشته باشید، به مادر طبیعت (بانویی که وجود ندارد) معتقد خواهید بود. اگر به آفرینش معتقد باشید، بر این باور خواهید بود که این جهان نتیجه‌گزينشی شخصی است. اگر تکامل را باور کنید، چنین استدلال خواهید کرد که این جهان شانس تصادفی و غیرشخصی می‌باشد. برای آفرینش هدفی طراحی شده بود، اما در تکامل تنها یک الگوی تصادفی وجود دارد. جهان هم به همراه آفرینش، محصولی مافوق طبیعی است. و در تکامل فرایندی طبیعی. در آفرینش، کل جهان از موقعیتی باز برخوردار است، باز هم نسبت به مداخله خدا و هم انسان. در تکامل طبیعت را داریم که سیستمی بسته است خودش عمل می‌کند. در آفرینش، مفهوم مشیت الهی را داریم، که خدا به آفرینش خود توجه کرده از آن مراقبت می‌نماید و نیازهایش را برآورده می‌سازد. اما در

تکامل تنها تصادف داریم: اگر اتفاق خوبی بیفتد، تنها نتیجه شانس بوده است. در آفرینش، ایمانی داریم که بر پایه واقعیت مبتنی است، در تکامل ایمانی که بر پایه خیال استوار است (زیرا همه اینها نظریه ای بیش نیست). اگر آفرینش را بپذیریم، پذیرفته ایم که خدا این اختیار را دارد که چیزی را بیافریند و انسان را به شباهت خود بسازد. اگر تکامل را بپذیریم، باید به این نظریه تن بدهیم که انسان مختار است تا خدا را به هر صورتی که در خیال خود دارد بسازد. بنابراین پذیرش هر یک از این دو، مسیر ما را به کلی جدا می سازد.

گزینه اخلاقی

در ورای پذیرش آفرینش یا تکامل یک گزینش اخلاقی نیز وجود دارد. چرا نظریه تکامل، مردم را به سوی خود جذب می کند و ایشان آنقدر متعصبانه از آن دفاع می کنند؟ پاسخ این است که تکامل تنها جایگزین واقعی است که می خواهید به واسطه آن باور کنید که خدایی وجود ندارد. در آفرینش، خدا صاحب اختیار (خداوند) است، در صورتی که در تکامل انسان خداوند می باشد. در آفرینش ما زیر اقتدار الهی قرار داریم، اما اگر خدایی نباشد ما به عنوان انسان از اختیار و اقتدار کامل برخورداریم و می توانیم برای آنچه بر ما واقع می شود تصمیم بگیریم. اگر خدا را به عنوان آفریننده مان بپذیریم، پذیرفته ایم که برای خوب و بد معیارهایی مطلق وجود دارد. اما در تکامل که به هیچ خدایی قایل نیست، تنها موقعیت هایی نسبی داریم. در جهان خدا، از وظیفه و مسئولیت سخن می گوئیم و در تکامل از خواسته ها و حقوق. تحت حاکمیت خدا، بی اندازه وابسته ایم، فرزندان کوچکی می شویم و با پدر آسمانی خود سخن می گوئیم. تحت حاکمیت تکامل، ما به استقلال خود می بالیم و از بلوغ و «عدم نیاز» به خدا حرف می زنیم. بر طبق کتاب مقدس، انسان مخلوقی سقوط کرده است. بنابر تکامل، او در هر زمانی می بالد و پیشرفت می کند. در کتاب مقدس نجات ضعفا را داریم و در فلسفه تکاملی بقای اقویا را. نیچه، فیلسوفی که در ورای اندیشه آلمان هیتلری قرار داشت، می گفت که از مسیحیت بیزار است چون مردم ضعیف را حفظ کرده و در پی انسانهای بیمار و رو به مرگ است. کتاب مقدس تعلیم می دهد که شما هنگامی قوی هستید که آنچه را درست است انجام دهید، اما فلسفه تکاملی به نگرش «حق با قدرتمندان

است» می انجامد. یکی به صلح منتهی می شود و دیگری به جنگ. در جایی که تکامل می گوید نباید خودتان را برنجانید و تنها در فکر خودتان باشید، کتاب مقدس می گوید که ایمان، امید و محبت فضایل سه گانه زندگی به شمار می روند. در نهایت، کتاب مقدس ما را به آسمان می برد، حال آنکه تکامل وعده های پوچ می دهد- تقدیرگرایی، درماندگی و شانس- و به دوزخ منتهی می گردد.

سقوط

هنگامی که خدا آفرینش جهان ما را به اتمام رسانید گفت که بسیار نیکوست. امروزه کمتر کسی هست که بگوید این جهان نیکو است. مشکلی ایجاد شده. پیدایش ۳ به ما توضیح می دهد که مشکل چیست و چگونه بروز می کند.

امروزه در مورد وجود ما سه حقیقت انکار نشدنی وجود دارد.

۱. تولد با درد همراه است.

۲. زندگی سخت است.

۳. مرگ قطعی است.

چرا چنین است؟ چرا تولد با درد همراه است؟ چرا زندگی سخت است؟ چرا مرگ قطعی است؟

فلسفه پاسخ های گوناگون بسیاری ارائه می کند. برخی از فلاسفه می گویند که در کنار خدای خوب، خدای بدی هم وجود دارد. در بیشتر مواقع می گویند که خدای خوب در آفرینش کاری را خوب انجام نداده و می کوشد برای خاستگاه شر توضیحی پیدا کند. پیدایش ۳، چهار دیدگاه اساسی در مورد این مشکل ارائه می کند.

۱- شر همیشه در جهان نبوده است.

۲- شر با انسان آغاز نشد.

۳- شر امری مادی نیست، بلکه اخلاقی است. برخی از فلاسفه گفته اند که خاستگاه شر بخش مادی جهان است، یا به عبارتی شخصی، بدن انسان است که خاستگاه وسوسه است.

۴- شر امری نیست که به خودی خود وجود داشته باشد. شر صفت است نه اسم. شر به معنای دقیق کلمه وجود ندارد، این تنها اشخاص هستند که می‌توانند شرور باشند یا بشوند.

پس پیدایش ۳ درباره این موضوع چه تعلیمی به ما می‌دهد؟ لازم است به خودمان یادآوری کنیم که این رویدادی واقعی در تاریخی واقعی است: هم مکان آن به ما داده شده و هم زمانش. در سپیده دم تاریخ بشر، یک فاجعه اخلاقی بسیار عظیم به وقوع پیوست.

مشکل از یک خزنده سخنگو آغاز می‌شود (بیشتر به مارمولک شباهت داشت تا به مار چون بر خلاف عرف پا داشت؛ تنها پس از این واقعه بود که خدا مار را به یک موجود خزنده بر روی شکمش تبدیل نمود). چگونه می‌توانیم این داستان غیرعادی مار سخنگو را که با حوا صحبت کرد، درک کنیم؟ سه امکان وجود دارد: ۱- مار ابلیس بود که در پوشش یک خزنده ظاهر شد؛ او می‌تواند مانند یک فرشته یا جانور ظاهر گردد.

۲- خدا توانایی صحبت کردن را به یک جانور بخشید، چنانچه در مورد خر بلعام این کار را کرد.

۳- آن جانور را روحی شریک تسخیر کرده بود. درست نظیر موردی که عیسی هزاران روح شریکی را از که وجود مرد دیوزده خارج کرده و به گله ۲۰۰۰ تایی گرازهای پرتگاه‌های جدریان فرستاد، پس این امر کاملاً امکان‌پذیر است که شیطان جانوری را تسخیر کند. این کار آدم و حوا را فریب می‌داد، چون شیطان خودش را پایین‌تر از ایشان نشان می‌داد. در واقع شیطان فرشته‌ای سقوط کرده است، به همان اندازه واقعی است که انسان، و از ما باهوش‌تر و قوی‌تر می‌باشد.

نکته مهم این است که شیطان به سراغ حوا رفت. به عبارت کلی، زنها از مردان زودباورترند، در صورتی که مردان آشکارا بدگمان‌تر هستند. شیطان از این امر استفاده کرده، نظامی را که خدا قرار داده بود در دید حوا وارونه نمود و طوری با وی رفتار کرد که گویی وی سر خانه می‌باشد. گرچه روشن است که آدم هم با حوا است، اما چیزی نمی‌گوید. آدم می‌بایست از زن خویش محافظت می‌کرد و با شیطان به مشاجره برمی‌خاست. هر چه باشد این آدم بود که سخنان خدا را در مورد

ممنوعیت خوردن میوه درخت معرفت نیک و بد شنیده بود. روی هم رفته برای تحریف کلام خدا سه راه وجود دارد. افزودن، دیگر کاستن و سوم تغییر دادن آنچه که هست. اگر متن را با دقت بخوانید، در خواهید یافت که شیطان هر سه کار را انجام داد. شیطان کتاب مقدس را خیلی خوب می‌داند، اما می‌تواند آن را به سه روش مذکور تحریف و دستکاری نماید. با این حال، آدم دقیقا می‌دانست خدا چه گفته، درست در زمانی که باید لب می‌گشود، سکوت اختیار کرد. در عهد جدید وی صراحتا به خاطر آنکه اجازه داد گناه وارد جهان شود، مورد سرزنش قرار گرفته است.

توجه به راهبردی که شیطان برای نزدیک شدن به حوا اتخاذ کرد، مفید می‌باشد. نخست اینکه او در ذهن بذر تردید می‌افشاند، دوم در دل اشتیاق به پا می‌کند، و سوم اینکه در عزم قربانی خود نهال ناطاعتی می‌کارد. این راهبرد همیشگی او در برخوردش با انسان هاست. او اول از همه اندیشه ای غلط می‌پروراند، و معمولا این کار را با تفسیرهای نادرست از کلام خدا انجام می‌دهد. سپس ما را فریب می‌دهد تا در دلمان به بدی تمایل پیدا کنیم. پس از آن دیگر شرایط برای ما مهیا است تا به میل خودمان دست به ناطاعتی بزنیم.

نتیجه گناه چیست؟ هنگامی که خدا آدم را زیر سؤال می‌برد، او حوا و خدا را سرزنش کرده، از «این زن که تو به من دادی!» یا «این زن که قرین من ساختی!» سخن می‌گوید. او از نقش خود به عنوان مرد شانه خالی کرد و منکر مسئولیت خویش در محافظت از همسرش شد.

واکنش خدا داوری بود. برای نخستین بار است که این بخش از شخصیت او نمایان می‌شود: خدا از گناه متنفر است و باید با آن برخورد کند. اگر وی به راستی خدای نیکویی است، پس نمی‌تواند اجازه بدهد که انسانها با بدی از فرمانش سرپیچی کنند. این پیغام پیدایش ۳ است. مجازات در قالبی شعرگونه آرایه می‌شود. هنگامی که خدا به نثر سخن می‌گوید، افکار خود را با شما در میان می‌گذارد؛ از ذهن به ذهن. اما هنگامی که به صورت شعری سخن می‌گوید، احساسات خود را با شما در میان می‌گذارد؛ از دل به دل.

در پیدایش ۳ اشعار هستند که احساسات خشمگینانه خدا (در اصطلاح الهیاتی اش، غضب خدا) را مکشوف می‌سازند. خدا از اینکه باغ عدن ویران شده

عمیقا متأثر است - و می‌داند که همه این‌ها به کجا خواهد انجامید. عبارات زیر از پیدایش ۱-۳ نور تازه‌ای بر این داستان می‌افکند:

خیلی وقت پیش، هنگامی که هیچ چیز وجود نداشت، خدایی که همیشه بوده، کل جهان هستی و همه کهکشان‌ها و این زمین را آفرید.

در آغاز، زمین فقط یک توده سیال و غیر قابل سکونت بود و به راستی هم هیچ موجودی در آن سکونت نداشت. زمین با تاریکی پوشانده شده و در آب غوطه ور بود؛ اما روح خدا بر روی آبها می‌خرامید.

خدا فرمان داد: «روشنایی بشود» و روشنایی شد. روشنایی در نظر خدا نیکو آمد، اما تصمیم گرفت نور و تاریکی را از هم جدا کرده و نامهای مختلفی به آنها بدهد: «روز و شب». تاریکی اولیه و روشنایی تازه، شب و صبح نخستین روز کاری خدا بودند.

سپس خدا باز هم سخن گفت: «دو مخزن آب باشد، با فضایی بسیار میان آنها». پس او آبهای سطحی را از رطوبت جوّ جدا ساخت. این گونه بود که «آسمان» چنانکه خدا آن را نامید، پدیدار شد. این، دومین روز کاری خدا را رقم زد.

سومین فرمان خدا این بود: «آبهای سطحی در یکجا جمع شوند تا در جاهای دیگر خشکی پدید آید». و همه این امور بی‌کم و کاست به انجام رسید! پس از آن، خدا به «دریا» و «خشکی» به طور جداگانه اشاره کرد. آنچه را که دیده بود پسندید و افزود: «اکنون انواع سبزه‌ها و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه‌دار در زمین برویند و هر کدام تکثیر شوند و مانند خود را بیاورند». و همه نوع گیاه و درخت بر روی زمین پدید آمد، و هر کدام می‌توانستند مانند خود را تکثیر نمایند. همه چیز مطابق با نقشه خدا بود. کار روز سوم او هم به پایان رسید.

سپس خدا اعلام کرد: «در آسمان منابع گوناگون روشنایی در آسمان پدیدار شوند. آنها روز را از شب جدا نمایند و اندازه‌گیری فصل‌ها، روزهای خاص و سال‌ها را امکان‌پذیر سازند؛ هرچند مقصود اصلی از وجودشان این است که نورافشانی نمایند». و همانی شد که او خواسته بود. دو جسم نورانی بزرگ، یکی «خورشید» بود که بر روز سلطنت می‌کرد و دیگری «ماه» که از خورشید کوچکتر بود، و بر شب سلطنت می‌کرد و گرداگردشان را ستارگان چشمک‌زن گرفته بودند. خدا همه آنها را به خاطر زمین قرار داد - تا آن را روشن کنند، بدان نظم ببخشند و الگوی تناوبی

روشنایی و تاریکی را حفظ کنند. خدا از اینکه چهارمین روز کاریش با نیکویی به اتمام رسیده بود، خوشنود گردید.

نظام بعدی که خدا ایجاد کرد این بود: «آبها و آسمان از موجودات زنده پر شوند؛ گروه های ماهیان در آب شنا کنند و دسته های پرندگان بر فراز آسمان به پرواز در آیند». پس خدا همه موجودات زنده دریایی- از هیولاهای بزرگ آبهای عمیق گرفته تا جانداران ریز شناور در امواج- را آفرید، و همه نوع پرنده و حشره بالدار را پدید آورد. برای خدا، این صحنه فوق العاده ای بود و او آنها به بارور شدن و تولید مثل کردن تشویق نمود تا همه قسمتهای دریا و آسمان از زندگی پر شود. پنجمین روز او با این کار به پایان رسید.

سپس خدا اعلام فرمود: «اکنون زمین هم انواع جانوران- اعم از پستانداران، خزندگان و حیات وحش- را به وجود آورد». مانند قبل، به مجرد اینکه کلام از دهان او صادر شد، انجام پذیرفت! او همه نوع حیوان وحشی اعم از پستانداران و خزندگان را آفرید و هر کدام برای خود گونه ای مجزا بودند. و همه آنها خدا را خشنود ساختند.

در این هنگام، خدا یک تصمیم بسیار مهم می گیرد: «اکنون مخلوقی کاملاً متفاوت بیافرینیم، موجودی که شبیه خودمان باشد و مسئولیت همه مخلوقات دیگر- ماهیان دریا و پرندگان آسمان و جانوران روی زمین- را بر عهده بگیرد». خدا انسان را شبیه خودش آفرید تا قلب، اراده و فکر خود را در او منعکس سازد و مرد و زن دوشادوش یکدیگر با او ارتباط داشته باشند.

سپس خدا با کلماتی تشویق آمیز بر موقعیت منحصر به فرد ایشان صحه گذارد: «بارور شوید، زمین را از نسل خود پر سازید و بر سراسر زمین تسلط یابید. بر ماهیان دریا، پرندگان آسمان و همه جانوران خشکی فرمانروایی کنید. همه گیاهان دانه دار و میوه های درختان را برای خوراک به شما دادم، و همه علف های سبز را برای خوراک به بهایم و پرندگان بخشیدم». و چنین شد.

خدا همه کارهای دست خود را بررسی کرده و بسیار خشنود شد... همه چیز درست و عالی بود... شش روز کار عالی.

اکنون جو بیرونی و سیاره زمین کامل شده بود. از آنجایی که انجام کاری دیگر لازم نبود، خدا روز بعدی را استراحت کرد. به همین دلیل است که خدا هفتمین روز

را از دیگر روزها متمایز گردانید و آن را تنها برای خودش جدا کرد- چون در آن روز خدا مشغول کار روزانه آفرینش نبود.

جهان ما این گونه متولد شد و همه چیز آن گونه که باید باشد به وجود آمد؛ هنگامی که خدا که نام او «همیشه» است، جو بیرونی و سیاره زمین را می ساخت، مقطعی بود که هیچ گونه پوشش گیاهی بر روی زمین وجود نداشت. اگر هم بود، بارانی نباریده بود که آن گیاهان را آبیاری کند و آدمی وجود نداشت که پرورشش دهد. اما چشمه های آب زیر زمینی از سطح زمین سر برآورده خاک را آبیاری می کردند. و خدای «همیشه» بدن انسان را از گل بسرشت و بر وی بوسه حیات زد تا انسان به جرگه جانداران پیوندد. و خدای «همیشه» در شرق این محل، باغی به نام «عدن» قرار داد که به معنای «خوشی» است. او نخستین انسان را به زندگی فرا خواند. خدای «همیشه» درختان متعددی را با شاخ و برگهای زیبا و میوه های خوشمزه در باغ رویاند. درست در میان باغ، دو درخت بسیار خاص وجود داشتند؛ میوه یکی از آن درختان زندگی نامحدود عطا می کرد، در حالی که میوه آن دیگری به خورنده اش، از انجام نیک و بد تجربه ای شخصی می داد.

یک رودخانه کل سرزمین را سیراب می کرد، اما به چهار شاخه تقسیم شده بود. یکی نهر فیشون نام داشت و در سراسر زمین حویله، که بعدها در آن شمش های خالص طلا، صمغ های خوشبو و عقیق کشف شد، جاری بود. دومین نهر جیحون نام داشت و درست از میان سرزمین کوش می گذشت. سومین نهر دجله کنونی است که از برابر شهر آشور می گذرد. چهارمین نهر هم رودی است که ما به نام فرات می شناسیمش.

پس خدای «همیشه» آدم را در این «باغ خوشی» قرار داد تا به آن رسیدگی کرده، از آن حفاظت نماید. و خدای «همیشه» فرمان های بسیار روشنی بدو داد: «کاملاً آزادی تا از همه میوه ها بخوری، جز میوه درختی که از نیک و بد تجربه ای شخصی به تو می دهد، اگر از آن میوه بخوری، یقیناً خواهی مرد».

سپس خدای «همیشه» به خود گفت: «درست نیست که این مرد تنها بماند. برایش شریکی مناسب به وجود خواهم آورد.»

بعد خدای «همیشه» همه انواع پرندگان و جانورانی را که از خاک زمین سرشته بود به نزد آدم آورد تا ببیند که او هر کدام را چگونه توصیف می کند؛ و هر چه که

آدم درباره هر کدام گفت، همان نامش شد. پس این آدم بود که همه آفریدگان را نامگذاری کرد، اما هیچ کدام از آنها را برای ارتباط و مشارکت با خودش مناسب ندید.

پس خدای «همیشه» آدم را به خواب عمیقی فرو برد و در حالی که بیهوش بود بافتی از پشت او برداشت و جایش را با گوشت پر کرد. سپس از آن بافت زنی شبیه آدم ساخت و او را به آدم معرفی کرد و آدم از خوشحالی فریاد زد:

«بالاخره، تو مرا به آرزویم رساندی

همنشینی از استخوان و گوشتم

نامش را «زن» می‌گذارم

به او که آمده عشق می‌ورزم».

همه اینها توضیح می‌دهند که چرا مرد، پدر و مادر خود را ترک کرده و به زن خویش می‌پیوندد، و بدنهایشان در هم ذوب شده، یکی می‌گردند.

نخستین مرد و نوعروسی در حالی که برهنه بودند در باغ می‌گشتند، بدون اینکه کوچکترین خجالتی از هم بکشند.

ناگهان خزنده کشنده‌ای در آن اطراف پیدا شد، که از همه جانوران وحشی که خدای «همیشه» آفریده بود، حيله گتر بود. او روزی با زن گفتگو پرداخته، از او پرسید: «بینم منظورت این نیست که خدا واقعاً خوردن همه میوه‌های این درختان را ممنوع کرده است؟» او پاسخ داد: «نه این طورها هم نیست. ما از میوه درختان باغ می‌خوریم، اما خدا خوردن میوه درختی که در وسط باغ است را ممنوع کرده. راستش گفته که حتی اگر آن را لمس کنید، خواهید مرد».

مار به زن گفت: «مطمئن باش این کار را با شما نخواهد کرد! چون او خوب می‌داند که وقتی از آن میوه را بخورید، همه چیز را طور دیگر خواهید دید. این شما را تا سطح خدا ارتقا خواهد بخشید و خودتان خواهید توانست در مورد خوب و بد بودن هر چیز تصمیم بگیرید».

پس زن درخت را خوب برانداز کرد و متوجه شد که میوه‌اش چقدر مقوی و خوشمزه به نظر می‌آید. گذشته از این، روشن است که توانایی انجام داوری اخلاقی یک امتیاز محسوب می‌شود. پس او میوه‌ای از درخت چید، کمی خورد و بقیه را هم به شوهرش داد که در آن زمان کنارش ایستاده بود و او هم بدون معطلی خورد. پر

واضح است که هر دو همه چیز را متفاوت از آنچه قبلاً می‌دیدند مشاهده کردند! برای نخستین بار احساس برهنگی کردند. پس سعی کردند با برگ‌های انجیر برای خود لباسی زمخت درست کنند.

غروب همان روز، ناگهان متوجه شدند که خدای «همیشه» به سویشان می‌آید. پس خود را لابلای بوته‌ها پنهان کردند. اما خدای «همیشه» مرد را صدا کرد و گفت: «مشغول چه کاری بودی؟» او پاسخ داد: «صدای آمدن تو را شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم. پس خودم را لای بوته‌ها پنهان کردم». پس خدا پرسید: «از کجا دریافتی که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی خوردی که به تو امر فرموده بودم با آن کاری نداشته باشی؟» مرد کوشید از خودش دفاع کند. «همه اش تقصیر زنی است که همراه من کردی، او این میوه را برای من آورد و من هم طبیعتاً بدون اینکه چیزی بپرسم، خوردم».

سپس خدای «همیشه» از زن توضیح خواست: «این چه کاری بود که کردی؟» زن پاسخ داد: «تقصیر آن خزنده کشنده است! او آگاهانه اغفالم کرد و باعث شد من به دام بیفتم».

پس خدای «همیشه» به خزنده گفت: «مجازات تو به خاطر سهمی که در این ماجرا داشتی این است:

از همه جانورانی که آفریده‌ام، ملعون‌تر خواهی بود
راهی بد و فرجامی بدتر در انتظارت خواهد بود!
به سختی و بر روی شکمت خواهی خزید
و دهانت از خاک پر خواهد شد.
باقی روزهای زندگی ات را

با ترس، دشمنی و جنگ سپری خواهی کرد.
به خاطر این کار میان تو و زن دشمنی می‌گذارم
و طولی نخواهد کشید که تو پاشنه ذریت زن را بزنی
و او جمجمه تو را زیر پایش خورد کند.»

سپس به زن گفت:

«درد زایمان، رنج و فشار روانی تو افزایش خواهد یافت.

مشتاق مردی خواهی بود که بر تو مسلط باشد
اما خود را زیر فرمان او خواهی یافت».

اما به مرد، یعنی آدم گفت: «از آنجایی که به جای توجه به من به همسر خود توجه کردی و از فرمان ممنوعیت خوردن از آن درخت سرپیچی کردی:
«پس زمین لعنت خواهد شد؛
همیشه در محنت خواهی بود.
در میان هر آنچه بکاری،
خار و خس خواهد رویید.
از پیشانی‌ات عرق جاری خواهد شد
و با زحمت غذا خواهی خورد؛
سپس به زمین باز خواهی گشت
یعنی به همان جایی که از آن آمدی.
از خاک سرشته شدی؛
در خاک نیز خواهی خوابید.»

آدم، همسر خود را حوا (به معنی «زندگی بخش») نام نهاد، چون اکنون دریافته بود که وی مادر همه انسان‌هایی خواهد بود که تا ابد پا به جهان خواهد گذارد.
خدای «همیشه» از پوست جانوران برای آدم و همسرش لباسی مناسب درست کرد و ایشان را به درستی پوشانید. سپس خدای «همیشه» با خود گفت: «اکنون این انسان درست مانند ما بر خوب و بد آگاه شده است، چگونه می‌توانیم ضایعه را محدود سازیم، در حالی که وی هنوز می‌تواند از میوه‌های دیگر درخت خاص بخورد و همچون ما جاودانه شود؟» خدای «همیشه» برای جلوگیری از وقوع آن انسان را از باغ خوشی بیرون راند تا برود و بر زمینی که از آن سرشته شده بود کار کند!

پس از اخراج انسان، فرشتگان آسمانی را در مرز شرقی باغ خوشی مستقر نمود تا با سلاح‌های برنده و آتشین گرداگرد درخت زندگی جاودانی نگهبانی دهند.

نتایج سقوط

فصل ۳ را معمولاً تحت عنوان «سقوط» می‌شناسند، زمانی که انسان از جایگاه زیبایی که در فصل ۲ توصیف شده بود، سقوط می‌کند - چقدر همه چیز می‌توانست طور دیگری باشد. اگر آدم تلاش نمی‌کرد هوا یا حتی خدا را را سرزنش کند، بلکه با توبه به حضور خدا می‌ایستاد، خدا بی‌درنگ او را می‌بخشید. تاریخ می‌توانست طور دیگری رقم بخورد. در عوض، ما نیز مانند آدم می‌کوشیم با برگه‌های انجیر خودمان را بپوشانیم و با این کار حماقت وی را تکرار می‌نماییم.

طبیعت مجازات شایان توجه است. آدم در زمینه کار خود مجازات می‌شود و هوا در زمینه خانواده. خزنده مار می‌شود (حتی امروز هم زیر شکم مار پاهای کوچکی وجود دارد).

رابطه پیشین هر کدام از آنها با خدا از بین رفت. رابطه شان با یکدیگر نیز تحت تأثیر قرار گرفت: آنها از همدیگر مخفی می‌شوند و خدا ایشان را نفرین می‌کند. در فصل ۴، زمانی که حسد راه را برای ستیز با هشدار خدا باز می‌کند، نخستین قتل خانوادگی اتفاق افتاد.

اکنون بگذارید بر سه مقوله داستانی بعدی تمرکز نماییم، که در آن به طور خاص واکنش‌های خدا به موقعیت مشاهده می‌شود.

۱. قائن

شخصی خاطرنشان ساخته که گناه نخستین انسان باعث شد که انسان دومی، سومی را بکشد. در اینجا خانواده آدم را داریم. پسر بزرگترش، پسر وسطی را می‌کشد، آن هم به همان دلیلی که قرن‌ها بعد، عیسی را کشتند: حسادت. مسئول اولین قتل تاریخ و بدترین قتل تاریخ، حسادت بود.

قائن یعنی «حاصل شده» - وقتی به دنیا آمد، حوا گفت: «مردی از پیهوه حاصل نمودم» (ترجمه قدیمی). هابیل به معنای «دم» یا «بخار» می‌باشد. خدا هابیل، پسر کوچکتر را مورد لطف قرار داد، چون نمی‌خواست هیچکس فکر کند که عطا یا میراث او، حق مسلمش می‌باشد. در کتاب مقدس اغلب می‌بینیم که خدا فرد کوچکتر را بر بزرگتر ترجیح می‌دهد (مثلاً اسحاق را بر اسماعیل و یعقوب را بر عیسو).

مسئله‌ای که باعث شد هابیل از قائن متمایز گردد این بود که خدا قربانی هابیل را پذیرفت، اما مال قائن را رد کرد. هابیل از والدین خود آموخته بود که تنها قربانی شایسته خدا، قربانی خونی است - چون در نتیجه اش جانی گرفته می‌شود. خدا قبلاً گناه و خجالت والدین او را با کشتن جانوران و تهیه لباس برای پوشاندن آدم و حوا با پوست آنها، پوشانده بود. این اصل برقرار گردیده بود: خون ریخته شد تا خجالت ایشان پوشانده شود (این از آنجا آغاز شد و تا جلجتا ادامه یافت). پس وقتی هابیل برای پرستش خدا آمد، با خود قربانی حیوانی آورد. قائن تنها میوه و سبزیجات آورد!

خدا فقط از قربانی هابیل خشنود شد، نه از هدیه قائن. قائن از این موضوع عصبانی شد. وی بر خلاف هشدار که خدا در مورد غلبه بر گناه داده بود، برادرش را به بهانه‌ای ساختگی از خانه بیرون کشید و سپس او را به قتل رسانیده، دفن کرد و خویشاوندی خود را با او کاملاً انکار کرد (قائن پرسید: «مگر من نگهبان برادرم هستم؟»)

در اینجا یک الگوی واضح نمایان است: آدمهای بد از آدمهای خوب متنفر هستند، و بی‌دینان به دینداران حسادت می‌ورزند. این تقسیم بندی در طول تاریخ بشر بر تاریخ بشر حکمفرما بوده است.

بدین ترتیب جهان کامل خدا اکنون به مکانی تبدیل شده که مردم از نیکویی نفرت داشته، شرارت‌های خود را توجیه می‌کنند. هر کس که با وجدان خود کلنجار برود، منفور است. می‌توانیم بگوییم که هابیل نخستین شهید راه عدالت بود. خود عیسی گفت که «خون پارسایان که بر زمین ریخته شده است، از خون هابیل پارسا گرفته تا خون زکریا».

روایت با نمودار ذریت قائن ادامه می‌کند که این نسب نامه برخی عناصر جالب را هم دربرمی‌گیرد. در کنار نام اخلاف قائن، دستاوردهای هر کدام نیز فهرست وار ذکر می‌شود، که شایان توجه ترین آنها گسترش موسیقی و فلزگری و از جمله پیدایش نخستین سلاح‌ها می‌باشد. شهرنشینی هم از تبار قائن شروع شد. این فرزندان قائن بودند که شروع به شهرسازی نمودند و گناهکاران در یک مکان گرد آمدند و بدین ترتیب گناه در یک مکان متمرکز شد. می‌توان گفت که شهرها به دلیل تجمع گناهکاران، گناه آلوده‌تر از روستاها شدند.

پس آنچه را که می شد به عنوان «پیشرفت بشر» مشاهده می کردیم، آلوده گردید. «نشانه قائن» در این «تحولات» دیده می شود، و این است تفسیر کتاب مقدسی از تمدن: فعالیت گناه آلود، همیشه در بطن آن است. چند-همسری نیز در تبار قائن اتفاق افتاد. تا آن زمان، یک مرد و یک زن برای تمام عمر با هم ازدواج می کردند، اما اخلاف قائن زن های بسیاری گرفته و می دانیم که حتی ابراهیم، یعقوب و داوود نیز چندین همسر داشتند.

به هر حال، آدم و حوا سومین پسر خود را به دنیا آوردند که شیث نام داشت. با ورود او، تبار جدیدی آغاز می شود، تباری خداپرست. از ذریت شیث بود که مردم شروع «به خواندن نام خداوند» کردند.

این دو نسل در طول تاریخ به طور موازی حرکت خواهند کرد تا وقتی که برای ابد از هم جدا شوند. ما در دنیایی زندگی می کنیم که یک نسل قائن و یک نسل شیث وجود دارد و ما می توانیم تصمیم بگیریم و انتخاب کنیم که به کدام نسل تعلق داریم و می خواهیم چگونه زندگی کنیم.

۲. نوح

رویداد بزرگ بعدی، توفان و ساخته شدن کشتی نوح است. داستان معروفی است، هم در میان کسانی که کتاب مقدس را می شناسند و هم کسانی که آن را نمی شناسند. بسیاری از قومها در میان داستان های عامیانه خود، یک توفان جهانی هم دارند. همیشه این پرسش مطرح بوده که آیا این یک رویداد واقعی تاریخی بوده یعنی آب به معنای واقعی کلمه زمین را پر ساخت، یا نه. متن پیدایش مشخص نمی کند که آیا توفان تمام کره زمین را دربرگرفت یا فقط زمینی را که تا آن زمان شناخته شده بود. به طور قطع حوزه خاورمیانه که بعدها میان رودان نام گرفت، یعنی جلگه هموار بزرگی که دجله و فرات از میانش روان است، صحنه تمامی داستانهای آغازین پیدایش می باشد و یقیناً تحت تأثیر توفان واقع شده است.

تأکید کتاب مقدس بیش از آنکه بر جنبه مادی داستان باشد، بر جنبه اخلاقی آن است. چرا این اتفاق افتاد؟ این پرسشی تکان دهنده است. توفان آمد چون خدا از آفرینش انسان پشیمان شد. «خدا در دل خود محزون گشت». مطمئناً این یکی از غم انگیزترین آیات کتاب مقدس است. احساسات خدا را به وضوح نشان می دهد

و همه اینها به این انجامید که وی راه حل مشکل را در محو کردن نسل بشر دید. چه باعث شد که چنین بحرانی در احساسات خدا پدید بیاید؟ برای پاسخ به این پرسش باید گزارش پیدایش را با قسمت‌هایی از عهد جدید و برخی مطالب غیر کتاب مقدسی که در یهودا و پطرس یافت می‌شوند، با هم بررسی کنیم.

در این قسمت به ما گفته شده که میان دوپست تا سیصد فرشته به اطراف کوه حرمون فرستاده شدند تا به دنبال آن عده از قوم خدا بگردند که عاشق زنان شده، آنها را فریفته و باردارشان کرده بودند. فرزندان آنها جانوران دوگانه مخوفی بودند، چیزی میان انسان و فرشته - این امر از چهارچوب نظم خدا خارج بود. اینها همان «مردان تومند» (Nephilim) پیدایش ۶ هستند - نسلی که از همبستر شدن «پسران خدا» با «دختران آدمیان» پدید آمده بود. در بعضی از ترجمه‌های انگلیسی، این واژه «غولها» ترجمه شده است. ما دقیقاً نمی‌دانیم که این به چه معناست - این اصطلاحی تازه برای یک نوع مخلوق جدید است. این ترکیب وحشتناک آغازگر علوم غریبه و رمزآمیز هم بود، چون آن فرشتگان به زنان جادوگری هم آموختند. تا پیش از این واقعه، هیچ نشانی از سحر و جادو دیده نشده است.

تأثیر فوری این روابط جنسی منحرف آن بود که زمین از خشونت مملو گشت. وقتی با مردم به عنوان چیز و نه کس رفتار می‌شود، یکی بر دیگری حکمرانی می‌کند. پیدایش ۶ به ما می‌گوید که «و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است.» دیگر شرارت کافی بود!

اما خدا فوراً داوری نکرد، او بسیار صبور بود و بدیشان هشدارهای لازم را داد. او خنوخ را به نبوت فراخواند تا به بنی بشر اعلان کند که خدا برای داوری و برخورد با همه بی دینی‌ها می‌آید. خنوخ در سن ۶۵ سالگی صاحب پسری شد و خدا برای آن پسر نامی انتخاب کرد، متوشالچ، که به این معناست: «وقتی او بمیرد، واقع خواهد شد». پس هم متوشالچ و هم خنوخ می‌دانستند که وقتی پسر خنوخ بمیرد، خدا جهان را داوری خواهد کرد.

ما از صبر خدا آگاهیم، چون متوشالچ طولانی‌تر از همه کسانی که نامشان آمده، زندگی کرد - ۹۶۹ سال. وقتی متوشالچ مرد، باران سنگینی شروع به باریدن کرد. نوه متوشالچ، نوح نام داشت. او و سه پسرش، ۱۲ ماه مشغول ساختن شناوری بسیار

بزرگ، مطابق با ابعادی که خدا داده بود، بودند. تنها یک خانواده، یعنی یک واعظ، سه پسرش، سه عروس و همسرش نجات یافتند.

خدا پس از توفان وعده داد که تا زمین باقی است، هرگز چنین برخوردی را تکرار نکند. او با کل نژاد بشری عهد بست: که نه دیگر بشر را دوباره از بین نبرد، بلکه ایشان را با خوراک کافی خواهد پیروراند. او تضمین کرد که تابستان، زمستان، بهار و فصل درو به طور مرتب خواهند آمد. در زمانی که قحطی در نقاط مختلف جهان رایج است، ممکن است چنین به نظر برسد که این وعده زیر پا گذارده شده. اما در جهان خیلی بیشتر از نیاز ما، ذرت وجود دارد - مسئله اینجاست که عادلانه توزیع نمی گردد. اگر مصالح سیاسی ایجاب نماید، همه می توانند از غذای کافی برخوردار باشند.

خدا رنگین کمانی را در آسمان قرار داد تا نشانه این عهد باشد. دو چیزی که ما برای زندگی بر روی زمین بدانها نیاز داریم، نور خورشید و آب هستند و هنگامی که آنها با هم می آیند، رنگین کمان پدیدار می گردد.

هنگامی که خدا این وعده را داد، چیزی هم از انسان خواست. او فرمان داد که در تقدس زندگی کنیم و از این رو قتل را با اعدام مجازات نماییم. وقتی قومی مجازات اعدام را منسوخ می کند، دیدگاه خود را درباره زندگی بشری ارایه می دهد.

۳. بابل

واقعه بعدی که عمیقاً خدا را تحت تأثیر قرار داد، ساخته شدن برج بابل بود. مردم می خواستند برجی بسازند تا به قلمرو خدا در آسمان برسند و به طرزی مؤثر آسمان را به چالش بکشند. متن می گوید که آنها می خواستند برای خودشان نامی دست و پا کنند. ما تقریباً می دانیم که این برج چه شکلی بوده است: چنین برجی را ریگورات می خوانند که سازه ای آجری بود پلکان هایی که به سوی آسمان سربرافراشته بودند. بر فراز چنین برج هایی معمولاً نشانه های نجومی وجود داشت. اما نمرود (پادشاه بابل) برای پرستش ستارگان نبود که برج را ساخت، او بیشتر می خواست قدرت و شکوه خود را به رخ همه بکشد.

برج بابل، خدا را عمیقاً رنجانید. خدا فرمود که اگر اجازه بدهد ایشان ادامه دهند، دیگر معلوم نیست کار به چه خواهد انجامید. پس خدا برای نخستین بار عطای

زبانها را داد تا مردم را سردرگم سازد. آنها دیگر نمی‌توانستند حرف یکدیگر را بفهمند. از آن زمان به بعد، انسان‌ها در حالی که به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند، در جهان منشعب و پخش شدند.

داستان برج بابل، یک پانوشت بسیار جالب هم دارد. در میان مردمی که در بابل پراکنده شدند، گروهی بودند که از کوه‌هایی که در شرق بود بالا رفتند و سرانجام هنگامی که به دریا رسیدند، در همانجا ساکن شدند. آنها ملت بزرگ چین را تشکیل دادند. فرهنگ چینی به همان روزگار باز می‌گردد. چینی‌ها پیش از آنکه خط میخی جایگزین خط تصویری مصر باستان شود، بابل را ترک کردند. زبانی که آنها به چین بردند، به صورت تصویری نوشته می‌شد. نکته شگفت‌انگیز اینست که با نگرستن به نمادهایی که چینی‌ها برای توصیف واژه‌های گوناگون به کار می‌برند، می‌توان داستان پیدایش ۱-۱۱ را بازسازی کرد.

برای مثال واژه چینی «آفریدن»، از کنار هم گذاردن علایم گل، زندگی و شخص در حال راه رفتن ساخته می‌شود. واژه چینی «ابلیس»، تصویری است. متشکل از یک مرد، یک باغ و علامت راز. پس ابلیس شخصی مرموز در باغ است. واژه چینی «وسوسه کننده» از یک واژه «ابلیس» به علاوه دو درخت و تصویر پوشاندن تشکیل شده است. واژه «کشتی» در زبان چینی، یک محفظه بزرگ حمل بار، دهان و عدد ۸ می‌باشد، بدین معنا که یک کشتی در زبان چینی، شناوری است برای ۸ نفر، درست مانند کشتی نوح.

ما می‌توانیم تمام وقایع پیدایش ۱-۱۱ را از زبان چینی استخراج کنیم. بنابراین وقتی این مردمان به سرزمینی که امروزه چین نامیده می‌شود رسیدند، به خدایی که آفریننده آسمان و زمین بود اعتقاد داشتند. تنها پس از کنفسیوس و بودا بود که آنها به بت‌پرستی کشیده شدند. زبان چینی مدرکی است مستقل که کتاب مقدس و رویدادهای کتاب مقدس را که در حافظه مردمان پراکنده شده بابل که اکنون در چین زندگی می‌کنند، از بیرون تأیید می‌کند.

عدالت و رحمت

دو مضمون بر این فصل‌ها حاکم است: از زمان سقوط آدم به بعد شاهد غرور انسان هستیم و هم واکنش خدا با عدالت و رحمت. او با اخراج آدم و حوا از باغ

عدن و گفتن اینکه ایشان روزی خواهند مرد، عدالت خود را نشان داد، اما با فراهم ساختن پوششی برای آنها، رحمت خود را نمایان نمود. او با محکوم کردن قائن به آوارگی عدالت خود را نشان داد، اما با نهادن نشانه ای بر وی تا کسی او را نکشد رحمتش را ابراز کرد. او نسل خنوخ (البته نه خود خنوخ) را مجازات کرد، اما رحمت او را در نجات نوح و خانواده‌اش و صبر و انتظاری که برای توبه مردم کشید مشاهده کنیم، از آنجا که به متوشالاح عمری درازتر بخشید. مابقی کتاب پیدایش درباره خدا چه می‌گوید؟ بگذارید کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، و ببینیم چه نوع ارتباطی بین خدا و قومش در دنباله رویدادهای کتاب مقدس وجود داشته است.

خدای حاکم

در تصویری که خدا در عهد عتیق ارایه می‌دهد ریسمانی دو رشته‌ای وجود دارد که مستلزم توضیح است. این ارتباطی الحاقی است که تنها با دقیق‌تر خواندن کتاب پیدایش روشن می‌گردد.

خدای تمام جهان

عهد عتیق از یک سو ادعا می‌کند که خدای یهودیان، خدای همه جهان است. در آن روزها، هر قومی خدای خود را داشت؛ خدایانی مثل بعل، ایزیس یا مولک، و دین امری به شدت قومی بود. همه جنگها مذهبی بودند و میان اقوام مختلف با خدایان مختلف به وقوع می‌پیوستند. اقوام دیگر خدای اسرائیل (یهوه) را تنها خدای قوم اسرائیل می‌دانستند. تنها خود اسرائیل بود که ادعا می‌کرد خدایش «خدای خدایان» است. در واقع اسرائیل پا را از این هم فراتر گذارده با قطعیت اظهار می‌داشت که خدایش تنها خدایی است که به راستی وجود دارد. او تمام جهان را آفریده بود. دیگر خدایان، ساخته اوهام بشر بودند. البته این ادعاها احساسات ملل دیگر را به شدت جریحه دار می‌کرد. در فصل ۴۰ اشعیا، ایوب و بسیاری از مزامیر می‌توانید این مطلب را بخوانید.

خدای یهودیان

تصویر دیگری که در عهد عتیق دیده می‌شود این است که خدای کل جهان،

خدای یهودیان می باشد. ایشان مدعی بودند که آفریننده همه چیز با آنان، یعنی یک گروه کوچک قومی بر روی زمین، رابطه بسیار شخصی و صمیمی دارد. در حقیقت، آنها ادعا می کردند که خدا خود را بر یک خانواده شناسانیده است؛ بر یک پدر بزرگ، یک پدر و یک پسر. به عقیده ایشان خدای کل جهان خودش را «خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب» خوانده بود. این ادعایی باور نکردنی محسوب می شد.

نقشه خدا

این حقیقت دو رویه که خدای یهود، خدای جهان است و خدای جهان به طور اخص خدای یهود می باشد، در کتاب پیدایش برای ما توضیح داده می شود - به راستی، بدون این کتاب هیچ مبنایی برای باور این مطالب نداشتیم.

کتاب پیدایش، زمانی بیش از زمان کل کتاب مقدس را در برمی گیرد. ابتدای خروج تا انتهای مکاشفه - دوره‌ای حدوداً ۱۵۰۰ ساله را در برمی گیرد، در حالی که پیدایش به تنهایی، کل تاریخ جهان را از لحظه آغاز تا زمان یوسف پوشش می دهد. پس وقتی کتاب مقدس را می خوانیم، باید در نظر داشته باشیم که زمان فشرده شده و کتاب پیدایش در مقایسه با بقیه کتاب مقدس سده های بسیاری را در بر گرفته است.

این فشرده سازی زمان در خود پیدایش هم مصداق دارد. پیشتر ملاحظه کردیم که فصل های ۱- ۱۱ کتاب، یک چهارم آن و البته زمانی بس دراز را تشکیل داد و اقوام بسیاری را دربرگرفت. «بخش» دوم پیدایش یعنی فصل های ۱۲- ۵۰ قسمت اعظم کتاب را شامل می شود، اما به نسبت تنها سالیانی اندک و اشخاصی محدود- فقط یک خانواده و تنها چهار نسل از آن خانواده - را دربرمی گیرد. اگر پیدایش ادعا می کند که روایتگر تاریخ کل جهان ماست، ظاهراً این عدم تناسبی بزرگ محسوب می شود.

با این حال روشن است که این تفاوت در نسبتها، کاملاً عمدی است. هدف خاصی وجود داشته که باعث شده پیدایش نگاه خود را از روی کل جهان برداشته بر روی یک خانواده متمرکز نماید، گویی این خانواده مهمترین خانواده ای است که تا آن زمان بر روی زمین زندگی کرده است. به تعبیری، آنان بخشی از یک سلاله ویژه می باشند که از نسبشان به شیث می رسد، آدمهایی که از زمان او به

بعد شروع به خواندن نام خداوند کردند. تا جایی که به خدا مربوط می‌شد، کسانی که نام او را می‌خواندند، مهم‌تر از اشخاص دیگر بودند چون ایشان کسانی بودند که وی می‌توانست از طریق آنها نقشه‌ها و اهداف خود را تحقق بخشد.

این رویکرد به ما یادآوری می‌کند که کتاب مقدس، پاسخ‌های خدا به مشکلات ما نیست؛ کتاب مقدس پاسخ خدا به مشکل خداست! مشکل خدا این بود: «با قومی که نمی‌خواهد تو را بشناسد، محبت کند یا اطاعت نماید چه می‌کنی؟» یک راه حل این بود که آنها از صفحه روزگار محو ساخته از نو آغاز کند. آن را امتحان کرد، اما حتی نوح، پدر بقیت عادل‌ی که از توفان نجات یافته بودند نیز مست کرد و خویشتن را عریان ساخت و نشان داد که طبیعت بشر تغییر نکرده است. اما خدا تسلیم نشد. او نگران انسان‌ها بود؛ او ایشان را آفریده بود. خدا یک پسر داشت و از داشتن او چنان متلذذ بود که می‌خواست خانواده بزرگتری داشته باشد، از این رو سر آن نداشت که در مورد مشکل بشر تسلیم شود.

راه حل او با ابراهیم آغاز شد. فلاسفه این امر را «رسوایی جزئی گرای» می‌نامند و می‌گویند خدا در انتخاب یهودیان، منصفانه عمل نکرد. چرا خدا، چینی‌ها را از طریق چینی‌ها و آمریکایی‌ها را از طریق آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها را از طریق انگلیسی‌ها نجات نمی‌دهد؟ برنامه نجات خدا توهینی به ما است - چکیده این عقیده در شعر ویلیام نورمن ایور بازتاب یافته:

از خدا بعید بود

که یهود را برگزیند.

سپس سیسیل براونی تصمیم گرفت در پاسخ به شعر نورمن بیتی به شعر بالا بیفزاید:

اما نه به اندازه کسانی که خدای یهود را برگزیند،

اما خود یهود را لگدمال نمودند.

با ملاحظه یک وضعیت ساده خانوادگی این رویکرد خدا را توضیح دهیم. پدری تصمیم می‌گیرد که برای سه فرزندش شکلات به خانه بیاورد. می‌تواند سه تخته شکلات آورده و میان آنها تقسیم کند و به هر کدام یکی بدهد، یا می‌تواند یک

بسته شکلات آورده، به یکی از بچه ها بدهد میان خود تقسیم کنند. گزینه نخست مسالمت آمیزترین راه است، اما ارتباطی میان بچه‌ها برقرار نمی‌کند، بلکه به طور مجزا و فردی بدیشان رسیدگی می‌نماید. اگر پدر می‌خواهد یک خانواده بسازد، پس رویکرد دوم برایشان آموزنده تر است.

بنابراین، طریق خدا آغاز کردن نقشه‌ای بود که به موجب آن، پسرش به عنوان یک یهودی متولد می‌شود. او به جای اینکه به هر ملتی جداگانه رسیدگی نماید، به یهود گفت که برکاتش را با دیگران تقسیم نمایند. او یهود را با این هدف برگزید که دیگر قوم‌ها از طریق ایشان برکات او را بشناسند.

به همین دلیل است که وی در عهد عتیق خود را خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب می‌خواند. فصل‌های ۱۲-۵۰ پیدایش اساساً داستان‌های چهار مرد می‌باشد. سه نفر اول با هم طبقه‌بندی شده‌اند، در حالی که به چهارمی، یعنی یوسف، به طور جداگانه پرداخته شده است- به دلایلی که کمی جلوتر، هنگام بررسی دقیقتر زندگی یوسف بدان اشاره خواهیم کرد.

در داستان‌های مربوط به سه شخص اول، شاهد تضادهایی میان آنها و خویشاوندانشان هستیم. نقطه مقابل ابراهیم، برادرزاده‌اش لوط است؛ نقطه مقابل اسحاق، برادر ناتنی‌اش اسماعیل و نقطه مقابل یعقوب، برادر دوقلویش عیسو می‌باشد. روابط میان به طور پیشرونده‌ای نزدیکتر می‌شوند، از برادرزاده به ناتنی و از آن به برادر دوقلو! خدا نشان می‌دهد هنوز هم دو تبار از نسل بشر وجود دارد که در تضاد کامل نسبت به هم به سر می‌برند. داستان‌ها ما را دعوت می‌کنند که یکی از دو طرف را انتخاب کنیم. آیا شما یک یعقوب هستید یا یک عیسو؟ یک اسحاق هستید یا یک اسماعیل؟ یک ابراهیم هستید یا یک لوط؟

آیا این داستان‌ها واقعی هستند؟

برخی این بحث را مطرح می‌کنند که آیا این فصل‌ها افسانه یا قصه‌های اسطوره‌ای هستند. آنها می‌گویند که هرچند هسته‌ای از حقیقت در این داستان‌ها وجود دارد، اما نمی‌توان صحت تاریخی وقایع آن را ثابت کرد. آنچه که اینان فراموش کرده‌اند این نکته است که «قصه» یکی از اشکال نوین در ادبیات است. رمان در روزگار ابراهیم پدیده‌ای کاملاً ناشناخته بود. در نگارش داستان‌های ابدایی

می‌بایست نکته ای کوچک وجود داشته باشد. در حقیقت، اگر قرار بود داستانی در قالب اسطوره از خودتان بسازید، بدون شک می‌باید معجزاتی به وی نسبت دهید. گزارش پیدایش بندرت حاوی چنین موردی است. در کتاب خروج دهها معجزه وجود دارد، اما پیدایش تقریباً فاقد آن می‌باشد. با این همه معمولاً افسانه پر از معجزات و اتفاقات جادویی است.

گذشته از این، هیچ کس حتی یک اشتباه تاریخی (پدیده ای که از لحاظ تاریخی با آن دوره زمانی همخوانی نداشته باشد) در این داستان‌ها نیافته است. باستان‌شناسی ثابت کرده که همه جزئیات فرهنگی پدیدار شده در این داستان‌ها کاملاً بر پایه حقیقت استوارند.

ویژگی ای که با توسل به توضیح طبیعی نمی‌توان آن را اثبات نمود، بخش مربوط به نقش فرشتگان است، اما در سراسر کتاب مقدس پیرامون آنها سخن به میان آمده است. اگر شما با فرشتگان مشکل داشته باشید، در واقع با کل کتاب مقدس مشکل دارید. جدای از این، داستان‌های کتاب مقدس بسیار معمولی هستند - درباره مردان و زنان معمولی که متولد می‌شوند، عاشق می‌شوند، ازدواج می‌کنند، بچه‌دار می‌شوند و می‌میرند. گوسفند و بز و گاو پرورش می‌دهند و کمی هم به کشت و زرع می‌پردازند. ناسازگاری می‌کنند، دعوا می‌کنند و می‌جنگند؛ خیمه بر پا می‌کنند، مذبح می‌سازند و خدا را می‌پرستند. در مجموع همه این چیزها در محدوده تجربه زندگی عادی بشری قرار دارند.

چرا خدا یهودیان را برگزید؟

با این وجود، آنچه که این داستان‌ها را متفاوت نموده این است که خدا با این قوم در درونشان حرف می‌زند و ایشان هم با او حرف می‌زنند. پس درمی‌یابیم که خدای تمامی جهان دوستی ویژه ای با شخصی به نام ابراهیم برقرار می‌سازد. در حقیقت، خدا او را «دوست خود، ابراهیم» خواند. این همان، رسوایی جزیی‌گرایی است. مردم نمی‌توانند با خدایی که دوستی‌های شخصی ایجاد می‌کند کنار بیایند. آنها احساس می‌کنند که این کار به نوعی نامناسب است، با این حال این حقیقتی است که در اینجا رخ می‌دهد.

پرسش بزرگ این است: چرا باید خدا خود را به عنوان خدای ابراهیم، اسحاق و

یعقوب معرفی کند؟ آنها چه چیز خاصی داشتند؟ این پرسشی است که مدت‌ها دیگر قوم‌ها، ملت‌ها در طول اعصار مطرح کرده اند. یهودیان چه خصوصیتی داشتند؟ چرا آنها باید قوم برگزیده باشند، نه ما؟

پاسخ در انتخاب حاکمانه خدا نهفته است. این سه مرد هیچ ادعای طبیعی بر خدا نداشتند. او به میل خود با ایشان رابطه ای صمیمانه برقرار کرد و آنان نمی‌توانستند ادعا کنند که بانی این رابطه و صمیمیت خودشان بوده‌اند. در حقیقت، در هر نسل حقوق ویژه میراث خانوادگی واژگون می‌شود. به طور معمول پسر نخستزاده وارث ثروت خانواده محسوب می‌شد که از پدر بدو می‌رسید، اما در هر نسل این خانواده خدا پسر کهتر را برگزید، نه پسر مهتر را. او اسحاق را برگزید و نه اسماعیل را، یعقوب را انتخاب کرد، نه عیسو را. پس او این بنیاد را نهاد که هیچکس برای جلب محبت او ادعای طبیعی نداشته باشد: این تنها از سر محبت او است که دست به گزینش می‌زند. بنابراین، مسئله حلقه انتقال موروثی از طریق پسر بزرگتر مطرح نیست. نه اسحاق و نه یعقوب، هیچکدام پسر نخستزاده نبودند. آنچه ایشان به ارث بردند یک هدیه رایگان بود.

واقعیت جالب‌تر این است که هیچ‌کدام از این سه نفر ادعایی اخلاقی بر خدا نداشتند، زیرا هیچ‌کدام نمی‌توانستند مدعی شوند که از دیگری بهتر می‌باشند. در واقع، کتاب مقدس اظهار می‌دارد که هر سه برای رهایی خود از شرایط بد، به نیرنگ متوسل شدند. هم ابراهیم و هم اسحاق برای حفظ جان خود، در مورد همسرانشان دروغ گفتند، و یعقوب هم از هر دوی آنها بدتر بود. اینان نه فقط دروغگو بودند، بلکه بیش از یک زن گرفتند. پس در پیدایش، تصویر زندگی سه مرد کاملاً عادی را داریم که درست مانند همه ما ضعف‌های خودشان را داشتند.

تنها چیزی که ایشان را متمایز می‌ساخت، ایمان بود. این مردان به خدا ایمان داشتند. وقتی کسی ایمان داشته باشد، خدا می‌تواند معجزات خود را ظاهر سازد. خدا بیش از داشتن فردی خوب، ترجیح می‌دهد فردی ایماندار داشته باشد - او حتی به ابراهیم گفت که، ایمانش برای وی «عدالت» محسوب گردید. اعمال نیکو بدون ایمان به خدا هیچ ارزشی ندارند.

اسحاق و یعقوب هم، گرچه از شخصیت و خلق و خوی متفاوتی برخوردار بودند، چنین ایمانی داشتند. وجه اشتراک میان این سه نفر این بود که ایمان داشتند.

ایمان پاتریارخ‌ها

ایمان ابراهیم به طور خاص زمانی معلوم شد که وی اور کلدانیان را ترک کرد. آن شهر، مکانی بسیار گیرا و پیشرفته بود و یکی از مترقی‌ترین نقاط روی زمین به شمار می‌رفت، اما خدا به ابراهیم گفت که می‌خواهد او باقی عمرش را در یک خیمه سپری کند. در میان ما کمتر کسی پیدا می‌شود که شهری راحت را ترک کرده در خیمه‌ای بر فراز کوهها زندگی کند، جایی که در زمستان، برف و سرمای شدید انسان را، خصوصاً در ۷۵۰ سالگی آزار می‌دهد. خدا به ابراهیم گفت که سرزمین خود را که دیگر هرگز دوباره آن را نخواهد دید، ترک کند و به سرزمینی که پیشتر هرگز آن را ندیده است، وارد شود. او می‌بایست خانواده و دوستان خود را ترک می‌کرد (گرچه ابراهیم عملاً پدر و دیگر اعضای خانواده خود را تا نیمه راه، یعنی حران همراه داشت و از آنجا به اتفاق برادرزاده‌اش لوط به سفر خود ادامه دادند). ابراهیم اطاعت کرد. او حتی زمانی که خدا به وی گفت که از ساره ۹۰ ساله صاحب پسری خواهد شد، به خدا ایمان آورد. (وقتی پسر به دنیا آمد، نام او را «لطیفه» گذاشتند. «اسحاق» در زبان عبری به معنای «خنده» است. هنگامی که ساره برای نخستین بار شنید که قرار است او در این سن و سال آبستن شود، خنده سر داد).

ایمان ابراهیم با تلاطمات چشمگیری هم همراه بود. یازده سال از وعده خدا می‌گذشت و هنوز نشانه‌ای از آمدن پسر نبود. ابراهیم در طلب اولاد، به پیشنهاد ساره با کنیز وی هاجر ازدواج کرد. کتاب مقدس تصریح می‌کند که اسماعیل، نه «فرزند ایمان»، که «فرزند جسم» بود که خدا وی را برنگزیده بود (هرچند خدا او را نیز با فرزندان و اعقاب بسیار برکت داد و امروزه اعراب از نوادگان اسماعیل می‌باشند).

سرانجام زمانی که اسحاق به دنیا آمد، ابراهیم با آماده شدن برای قربانی کردن وی بنا به فرمان خدا بر مذبح، ایمان خود را در بوتۀ آزمایش قرار داد. کتاب مقدس به ما می‌گوید که ابراهیم به قربانی کردن اسحاق رضایت داد چون به خدا ایمان داشت و می‌دانست که پس از مردن پسرش، خدا قادر است او را از مردگان برخیزاند. با توجه به اینکه پیش از آن خدا چنین کاری را انجام نداده بود، این امر ایمان محسوب می‌شد! او چنین استدلال کرد که اگر خدا توانست از بدن پیر او زندگی

(اسحاق) ایجاد کند، پس مطمئناً اگر بخواهد می‌تواند او را از مردگان بازگرداند. در بیشتر تصاویری که از صحنه قربانی شدن اسحاق کشیده شده، وی پسری ۱۲ ساله است. اما وقتی متن پیرامون این واقعه را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که رویداد بعدی مرگ ساره در سن ۱۲۷ سالگی است که در آن زمان اسحاق ۳۷ سال داشته. پس او در زمان قربانی شدن احتمالاً در نخستین سالهای دهه چهارم زندگی اش به سر می‌برد و از این رو به آسانی می‌توانست مقاومت کند، اما به ایمان پدر پیرش ابراهیم گردن نهاد. (محل قربانی هم حایز اهمیت است، چون کوهی که اسحاق قرار بود بر آن قربانی شود، موریا نام داشت که بعدها جلیجتا نام گرفت). اسحاق، ایمان خود را به طرق دیگری هم نشان داد، که عمده ترینش اعتماد به خادم ابراهیم برای یافتن همسری برای وی بود.

یعقوب هم ایمان داشت، اما این ایمان در ابتدا تنها به شخص خودش بود. در روایت آمده که چگونه وی پدرش را فریب داد تا برکتی را که حق عیسو بود از آن خود سازد. اما دست کم نشان داد که یعقوب بر خلاف عیسو که نسبت به برکت بی اعتنا بود، خواهان آن بوده است. بعدها خدا ناگزیر شد او را بشکند. او پس از یک شب کامل کشتی گرفتن با خدا، تا آخر عمر می‌لنگید. ولی این همان نقطه عطف ایمان یعقوب به خدا بود. او از آن لحظه به بعد به این وعده خدا که ۱۲ پسرش، به ۱۲ قبیله تبدیل خواهند شد، ایمان آورد.

این سه مرد، به رغم همه ضعف‌ها و معایبشان، به عنوان مردانی که به خدا ایمان آوردند، می‌درخشند. آنها بر خلاف دیگر بستگانشان که مردمانی جسمانی بودند، ایمان داشتند.

لوط به عنوان شخص مادی‌گرایی شناسانده می‌شود که وادی حاصلخیز اردن را به زندگی در تپه‌های بی حاصل ترجیح می‌دهد. او به چشمانش اعتماد داشت، حال آنکه ابراهیم با چشمان ایمان می‌دید که خدا در آن تپه‌ها با او خواهد بود. عیسو تصمیم گرفت که به جای داشتن برکت نسیه پدر، کاسه‌ای آش نقد داشته باشد. رساله به عبرانیان به ما می‌گوید که مثل عیسو نباشیم که از معامله خود پشیمان شد و پس از آن با اشکها برکتی را که از دست داده بود طلبید، اما نه با توبه‌ای حقیقی. بنابراین، میان مردان ایمان و بستگان جسمانی آنها تمایزی آشکار وجود داشت - تمایزی که امروزه نیز در میان بسیاری از خانواده‌ها دیده می‌شود.

این تضاد در همسران این مردان نیز دیده می‌شود. ساره، ربکا و راحیل یک وجه مشترک داشتند: همگی آنها بسیار زیبا بودند. هر سه زن پاتریارخ‌ها از زیبایی ماندگار باطنی برخوردار بودند و همگی مطیع شوهرانشان بودند. همسران دیگران نیز با اینها تفاوت داشتند. برای مثال، همسر لوط به زندگی راحتی که پشت سر گذاشته بود و بنا بود مورد داوری خدا قرار بگیرد، نگاه کرد و از کلام خدا ناطاعتی کرده به ستون نمک مبدل گشت.

ابراهیم

اجازه بدهید به جزئیات زندگی این سه مرد بیشتر توجه کنیم. خدا به ابراهیم وعده‌ای داد که مسیحیان هنوز بر آن تکیه می‌کنند. خدا آفرینش را با یک مرد آغاز کرد و نجات را نیز با یک مرد آغاز نمود. به ما می‌گویند که خدا با ابراهیم عهدی بست، مضمونی که در کتاب مقدس ادامه پیدا می‌کند تا به خود عیسی می‌رسد، کسی که در شام آخر عهد تازه‌ای را بنیاد نهاد.

درک روشن از مفهوم «عهد» بسیار مهم است. برخی آن را با واژه «معاهده» اشتباه می‌گیرند، ولی این یک معامله بین دو طرف قرارداد نیست که از قدرت و اقتدار برابر برخوردارند. عهد به طور کل یعنی یک طرف با تصمیم و اراده خود، طرف دیگر را برکت می‌دهد. طرف دیگر تنها دو گزینه پیش رو دارد: یا مفاد عهد را بپذیرد یا رد کند. او نمی‌تواند مفاد را تغییر بدهد. وقتی خدا عهد می‌بندد، آن مفاد را حفظ کرده و بدان سوگند می‌خورد. وقتی انسان می‌گوید: «قول می‌دهم که با کمک خدا آن را انجام دهم»، خدا می‌گوید: «به ذات خود سوگند می‌خورم»، چون کسی بالاتر از خدا وجود ندارد که به وی قسم بخورد. پس او به خودش قسم می‌خورد و حقیقت را می‌گوید، همه حقیقت را می‌گوید و جز حقیقت نمی‌گوید.

خدا در پیدایش ۱۲ در وعده‌ای که به ابراهیم داد، در بیان مقصود خود شش بار تکرار می‌کند: «من ... خواهم داد»، درست مانند کلماتی که شویی هنگام عقد به همسرش می‌گوید. حقیقت اینست که خدای جهان با این خانواده بخصوص ازدواج کرده و نخستین وعده‌ای که بدیشان می‌دهد مکانی برای زندگی است (دقیقا مرکز جهان آن روزگار یعنی اورشلیم، محل تلاقی راه‌هایی که از آسیا به آفریقا و از عربستان به اروپا می‌رفتند و در آنجا به هم می‌پیوستند. نزدیک تپه کوچکی

که در عبری به آن آرماگدون می‌گویند، چهارراه جهان). در واقع خدا گفت: «این زمینی است که من تا به ابد به تو بخشیدم». هر که هر چه می‌خواهد بگوید، آنها سند مالکیت آن مکان را دارند، چون خدا سند مالکیت آن را تا به ابد به ابراهیم و ذریتش داده است.

دومین وعده او بخشیدن فرزندان بسیار بدیشان بود. او فرمود که اعقاب ابراهیم تا به ابد بر روی زمین باقی خواهند ماند. و نیز فرمود که این امر به رغم کهنسالی ابراهیم و ساره انجام خواهد شد.

سومین وعده این بود که خدا از ایشان برای برکت دادن یا لعنت کردن دیگر امتهای استفاده خواهد کرد. دعوت یهودیان این است که خدا را به همگان معرفی کنند. این وعده‌ای است که به شمشیری دودمه می‌ماند، زیرا خدا به ابراهیم گفت: «برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند». در مقابل، خدا نخست انتظار داشت که هر مرد یهودی به نشانه تولد در چارچوب آن عهد ختنه شود، و دوم اینکه ابراهیم از خدا اطاعت کند و هر آنچه خدا به او می‌گوید انجام دهد.

این عهد، بطن کتاب مقدس است و مبنای این سخن خدا است که می‌فرماید: «و من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود» و این همان عبارتی است که در سراسر کتاب مقدس تا آخرین صفحه مکاشفه تکرار می‌شود. درست در انتهای کتاب مقدس خود خدا از آسمان به زمین می‌آید تا با ما بر زمینی جدید تا ابد زندگی کند.

اسحاق

از اسحاق کمتر از پدرش ابراهیم و پسرش یعقوب می‌دانیم، اما او حلقه ارتباطی ضروری میان پدر و پسرش می‌باشد. ایمان او را می‌توان در پذیرش همسری که خدا برایش برگزید، ماندن در سرزمین کنعان که قحطی در آن بیداد می‌کرد و سپردن آن سرزمین به پسرش بدون اینکه واقعاً هنوز آنجا را تصاحب کرده باشد - هنوز همه چیز در حد یک وعده بود - مشاهده کرد. شوربختانه از دست دادن بینایی اش در سنین پیری موجب شد خانواده‌اش وی را فریب دهند.

یعقوب

شاید یعقوب، از میان این سه مرد پرجنب و جوش ترین باشد. حتی زمانی که داشت به دنیا می‌آمد، پاشنه پای برادر دوقلوی خود عیسو را گرفته بود و از همان ابتدا حریص بود. عیسو برای زندگی به مکانی که ما امروزه پترا می‌خوانیمش رفت، جایی که هنوز هم می‌توان معابد خیره کننده آن را که در دل ماسه سنگ های سرخ رنگ کنده شده‌اند، مشاهده نمود. در اینجا بود که عیسو، ملت ادوم را تشکیل داد. نفرت میان اسماعیل و اسحاق هنوز در خاورمیانه در تنش میان اعراب و یهودیان به قوت خود باقی است، اما نفرتی که میان عیسو و یعقوب محو شده. آخرین ادومیانی که از ایشان نام برده شده هرودها هستند که از اعقاب عیسو بودند و هیروودیس در زمان تولد عیسی پادشاه یهود بود. او همه نوزادان بیت لحم را کشت تا از دست پادشاهی که قرار بود از نسل یعقوب به دنیا بیاید خلاص شود.

میراث

ابراهیم، اسحاق و یعقوب همگی ایمان خود را به گونه ای فوق عادی نشان دادند. هر سه آنها برای پسران خود چیزی باقی گذاشتند که عملاً خود آن را تصاحب نکرده بودند. ابراهیم به اسحاق گفت که او تمام سرزمین پیرامونشان را برای وی می‌گذارد. اسحاق هم به یعقوب گفت که تمام سرزمین را به او وامی‌گذارد و خود یعقوب نیز به ۱۲ پسرش گفت که تمام سرزمین کنعان را به ایشان می‌سپارد. اما حتی یکی از ایشان هم آنچه را که به او واگذار شده بود، تصاحب نکرد. ابراهیم عملاً تنها صاحب زمینی در حبرون شد که غاری در آن قرار داشت ساره در آنجا دفن شد. هر یک از آنان ایمان داشتند که خدا چیزی را بدیشان واگذار نموده و روزی تمامی آن سرزمین مال ایشان خواهد بود.

وقتی خیلی جلوتر در عبرانیان ۱۱ درباره این مردان می‌خوانیم، درمی‌یابیم که «این اشخاص همه در ایمان درگذشتند». همگی به خاطر ایمانشان ستوده شدند، «در حالی که وعده‌ها را هنوز نیافته بودند. زیرا خدا از پیش چیزهایی بهتر برای ما در نظر داشت تا ایشان بدون ما به کمال نرسند». ابراهیم، اسحاق و یعقوب نمرده‌اند. ما می‌توانیم قبرهای ایشان را در حبرون ببینیم، ولی ایشان نمرده‌اند. عیسی گفت که خدا، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب است - نگفت بود، بلکه

هست. او خدای مردگان نیست: بلکه خدای زندگان می‌باشد.

یوسف

آخرین بخش پیدایش به داستان شخصی مربوط می‌شود که برای خیلی‌ها آشنا است، داستان یوسف. این داستانی است که برای بچه‌ها گیرایی دارد و هم برای بزرگترها، از آن داستان‌های «پیروزی خوبی بر بدی». آن را به صورت موزیکال هم درآورده‌اند، گرچه اشاراتی که به لباس رنگارنگ می‌شود، احتمالا غلط می‌باشد. جامه مزبور به احتمال زیاد بالاپوشی خاص با آستین‌های بلند بوده، لباسی رنگارنگ - نکته اصلی در اینجا است که یوسف سرآمد برادرانش گردید و پدرش او را جامه‌ای آراسته که بر این واقعیت تأکید می‌کرد که یوسف مجبور نیست کار بدنی انجام دهد. چنین مزیتی عجیب بود، چون یوسف بزرگترین پسر خانواده نبود پس این به رنجش و خشم برادران انجامید.

یوسف پشت چهارم و در واقع نتیجه ابراهیم است، با این حال پسر ارشد نیست. در اینجا الگویی روشن وجود دارد: برکت را وارث طبیعی دریافت نمی‌کند. خدا در فیض خود دریافت‌کننده برکت را برمی‌گزیند. در این الگو یکی از کوچکترها وارث برکت شود.

با این حال، این الگو از جهتی مهم ادامه نمی‌یابد. پیشتر خاطر نشان ساختم که میان یوسف و سه نسل قبل از وی تفاوتی فاحش وجود دارد. خدا هرگز خود را «خدای یوسف» نمی‌خواند. فرشتگان هرگز به یوسف ظاهر نمی‌شوند و برادرانش هم مانند برادران آن سه دیگر از پیش رویش رانده نمی‌شوند. برادران او از تبار فرزندان خداپرست شییث هستند، بنابراین در این یک مورد تضادی میان ایشان مشاهده نمی‌شود. گذشته از این، خدا هیچگاه مستقیماً با یوسف سخن نمی‌گوید. او خواب‌هایی می‌بیند و تعبیر آن خوابها هم به وی داده می‌شود، اما عملاً هیچوقت مانند نیاکانش به طور مستقیم طرف خطاب خدا قرار نمی‌گیرد.

پس به نظر می‌آید که یوسف به نوعی به حال خود رها شده است. چرا او متفاوت است و چرا داستان او برای ما بازگو می‌شود؟

دلیل آن تا حدی آشکار است، چون داستان او به طور طبیعی با کتاب بعدی کتاب مقدس مرتبط است. در خروج، این خانواده را در بند اسارت مصریان می‌یابیم

و به یک طریقی باید توضیح بدهیم که چگونه آنان سر از مصر درآوردند. داستان یوسف حلقه پیوند دهنده اساسی این دو داستان است که چگونگی مهاجرت یعقوب و خاندانش را به مصر توضیح می‌دهد؛ همان دلیلی که موجب مهاجرت ابراهیم و اسحاق به مصر در گذشته بود: کمبود غذا. (مصر به آب باران وابسته نیست، چون رود نیل که از بلندی های اتیوپی به مصر جاری می شود آب مورد نیاز را تأمین می نماید، در حالی که سرزمین اسرائیل برای کشاورزی تماما به بارانی متکی است که به وسیله باد غربی از مدیترانه بدانجا آورده می شود). پس داستان یوسف دست کم ما را با قسمت بعدی کتاب مقدس پیوند می دهد. پس از یوسف پرده‌ها برای ۴۰۰ سال پایین آمد و ما از آن دوران چیزی نمی‌دانیم و وقتی پرده‌ها دوباره بالا می‌روند، آن خانواده به قومی با جمعیتی چند صد هزار نفره تبدیل شده است - اما اکنون ایشان در مصر برده هستند.

اگر این تنها دلیل گنجانیده شدن داستان یوسف در پیدایش باشد، پس به سختی بتوان توضیح داد که فضای زیادی بدان اختصاص داده شده است. جزئیاتی که از زندگی یوسف به ما داده شده به اندازه جزئیات مربوط به ابراهیم، و بیشتر از جزئیات زندگی اسحاق و یعقوب است. چرا در مورد یوسف این قدر مفصل سخن به میان آمده است؟ آیا این تنها نمونه‌ای است از انسانی نیکو با این درس اخلاقی که در پایان نیکویی پیروز خواهد شد؟ مطمئنا چیزی فراتر از اینها مد نظر بوده است. داستان یوسف را دست کم از چهار جنبه می‌توانیم بخوانیم.

۱. از دیدگاه انسانی

نخستین جنبه همین جنبه انسانی است. این یک داستان زنده از شخصیت‌هایی واقعی است که به طرز فوق العاده نقل شده است. ماجرابی بزرگ است، عجیب تر از افسانه. در برخی اتفاقات فوق عادی وجود دارد و شما می‌توانید زندگی یوسف را در دو فصل بررسی کنید: فصل ۱، فرود، و فصل ۲، فراز. او از جایگاه پسر محبوب پدرش به بردگی در خانه یک مصری پایین رفت و سپس از جایگاه زندانی ای فراموش شده تا مرتبه نخست وزیری مصر بالا رفت. در این میان، شاهد حسادت برادرانش هستیم که وی را پایین برد و کلید فرجام موفقیت آمیز وی در خوابها نهفته بود. بنابراین از نظر انسانی، داستان یوسف یک نمایش موزیکال خوب برای

سالن‌های نمایش وست اند (West End) لندن پدید می‌آورد که هزاران نفر آن را می‌بینند و لذت می‌برند.

۲. از دیدگاه خدا

همچنین می‌توانید داستان را از دیدگاه خدا/هم مطالعه کنید. حتی با وجودی که او عملاً با یوسف صحبت نکرد، اما در پشت صحنه‌ها حضور داشت، خدای نادیدنی شرایط را برای اهداف و نقشه‌هایش ترتیب می‌داد و آنها را از طریق خوابها مکشوف می‌ساخت. در کتاب مقدس، تصریح شده که خدا گاهی ضروری می‌بیند که با قوش از این طریق سخن بگوید، اما همیشه تعبیر خواب لازم است. یوسف گفت که این خوابها از جانب خدا بوده و تعبیرشان هم از طرف خود خدا عطا می‌شود. دانیال هم بعدها به خاطر همین عطیه شاخص می‌گردد. یوسف ایمان داشت که خدا بر شرایطش حاکم است و در پس اتفاقاتی که برایش رخ می‌دهد، خدا قرار دارد. آیه کلیدی داستان یوسف را می‌توان در فصل ۴۵ آیه ۷ یافت، آن زمان که سرانجام یوسف پس از شرمنده و فروتن ساختن برادرانش، خود را بدیشان می‌شناساند. او که ایشان را به خاطر آنچه با وی کرده بودند بخشیده است، می‌گوید: «و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد، و شما را به نجاتی عظیم احیا کند».

برادران یوسف فکر می‌کردند که با فروختن او به کاروان بازرگانان، به عنوان برده و آغشته کردن بالاپوش ویژه اش به خون بز برای متقاعد ساختن پدرشان به مرگ پسر محبوبش، از دست او خلاص شده‌اند. اما یوسف توانست دست خدا را در آن ببیند. او توانست به کار خود در مصر نظر کرده و جایگاه بالایی را که پس از تعبیر خواب فرعون به آن نایل شده بود (یعنی خواب آن هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی از پی اش)، ببیند. یوسف با آرایه این اندرز که باید غذا را در طی دوران فراوانی برای دوران قحطی ذخیره نمود، عملاً کل ملت مصر را از هلاکت نجات داد - و خانواده خود را نیز، زمانی که دچار کمبود مواد خوراکی شدند نجات بخشید. او نجات دهنده ایشان گردید.

مشیت الهی را در جابجایی خانواده یوسف به مصر نیز می‌توان دید. گرچه خدا سرزمینی را که در آن ساکن بودند بدیشان وعده داده بود، اما سالها پیش به ابراهیم

گفته بود که خانواده‌اش برای ۴۰۰ سال به مصر خواهند رفت «تا زمانی که گناه اموریان تمام شده باشد». تا زمانی که ساکنان سرزمین موعود به اندازه ای شرارت کنند که تاوان گناهان وحشتناکشان، از دست دادن زندگی و سرزمینشان باشد، خدا نمی‌گذاشت خاندان ابراهیم آنجا را تصاحب نمایند. خدا، خدای اخلاقیات است: این گونه نیست که او قومی را بیرون کرده و قوم خود را به جایشان سکنا دهد. باستان‌شناسی به ما نشان داده که این مردمان چقدر بد و وحشت‌انگیز بوده‌اند. در سرزمین کنعان به خاطر فساد جنسی این مردمان، بیماری‌های مقاربتی بسیار شایع بود. سرانجام آنها به نقطه‌ای رسیدند که دیگر هیچ راه بازگشتی برایشان نبود و تنها در آن زمان بود که خدا به قومش گفت که می‌توانند سرزمین ایشان را تصاحب کنند. آنانی که از ناعدالتی خدا در بخشیدن سرزمین موعود به یهود شکوه می‌کنند، سخت در اشتباه هستند.

اما دلایل دیگری هم وجود داشت. خدا می‌خواست قوم برگزیده‌اش برده شوند. این بخشی از نقشه او بود که ایشان را از اسارت نجات دهد تا از او سپاسگزار بوده و مطابق راه‌های وی زندگی کنند، برای کل دنیا نمونه بشوند تا همه ببینند که قومی که تحت حاکمیت آسمان زندگی می‌کند، چقدر مبارک است. پس خدا اجازه داد که ایشان به اسارت و بردگی کشیده شوند و هفت روز در هفته کار کرده، مزدی دریافت نکنند و زمین و پول و دارایی برای خود نداشته باشند. سپس، هنگامی که به حضور او فریاد برآوردند، ایشان را شنید و به دست قوی آنها را نجات داد. خدا به خاطر اهداف خودش گذاشت همه اینها اتفاق بیفتند. او می‌خواست ایشان بدانند که این خدا بود که آنها را رهانید و سرزمینشان را به آنها داد.

۳. از دیدگاه شخصیت یوسف

می‌توانیم به عنوان بررسی شخصیت یوسف به سراغ این روایت برویم. نکته شایان توجه این است که در مورد یوسف هیچ چیز بدی گفته نشده است. پیشتر خاطرنشان ساختیم که کتاب مقدس همه حقیقت را درباره ابراهیم، اسحاق و یعقوب، که یقیناً ضعف‌ها و گناهان خودشان را داشتند، بیان می‌کند. حتی یک واژه انتقادی هم در مورد یوسف به کار نرفته است. بدترین کاری که او انجام داد این بود که موقعیت شناس بود و درباره خوابهایی گویای بزرگی وی در آینده بود، با

برادرانش حرف زد، ولی دیگر هیچ اثری از رویکرد یا واکنش اشتباه از یوسف دیده نمی‌شود. واکنش‌های وی در هنگام پایین رفتن از نردبان اجتماع ممتاز است؛ هیچ اثری از رنجش خاطر، گلایه زیر سؤال بردن خدا، و حس ناعدالتی از اینکه باید در زندان فرعون بماند تا بیوسد وجود ندارد. علاوه بر آن، حتی با وجودی که از خانه بسیار دور و کاملاً غریب بود، زمانی که زن فوطیفار کوشید وی را اغوا کند کمال خود را حفظ کرد. حتی در پست‌ترین و افسرده‌کننده‌ترین شرایط در زندان، انگار دغدغه نخست او کمک به دیگران بود چنانکه، در پی رهایی ساقی و نانوائی فرعون بود. گویی یوسف چندان نگران خودش نیست، بلکه نگران اطرافیانش می‌باشد.

شخصیت او در زمانی که به مقام دوم دولت فرعون ارتقا می‌یابد، همچنان بی‌عیب است. به واکنش یوسف در برابر برادرانش که او را به بردگی فروخته بودند، توجه کنید. او بدیشان خوراک می‌دهد و از گرفتن بهای آن نیز خودداری کرده، پولهایی که برای تهیه خوراک پرداخته بودند در کیسه‌هایشان می‌گذارد. او با اشکها برادرانش را می‌بخشد، برایشان نزد فرعون شفاعت می‌کند بهترین زمین در دلتای نیل را می‌خرد تا ایشان در آن زندگی کنند. آنان او را بیرون انداخته و به پدرشان گفته بودند که مرده است، اما او در اینجا همه نیازهای ایشان را برطرف می‌کند.

نه حقارت یوسف را عوض می‌کند و نه جلال و جبروت. او مردی کامل و بی‌عیب است و تنها کسی است که در عهد عتیق این گونه به تصویر کشیده شده است. همه شخصیت‌های عهد عتیق با نقاط ضعف و قوتشان معرفی می‌شوند، اما در اینجا مردی هست که تنها نقطه قوت دارد. تنها یک شخص دیگر در کتاب مقدس هست که اینچنین است.

در میانه داستان یوسف فصلی وجود دارد که خواننده را غافلگیر می‌کند. فصل مزبور به یهودا برادر یوسف مربوط می‌شود. در میان داستان این مرد خوب، تضادی شدید میان وی و برادرش یهودا دیده می‌شود. یهودا به دیدار زنی می‌رود که گمان دارد فاحشه است، در صورتی که زن عروسش است که نقابی بر چهره افکنده. او با عروس خود مرتکب زنا می‌شود و داستان هرزگی آنها در میانه گزارش یوسف بازگو می‌شود. چرا این داستان در آن قسمت ذکر می‌شود؟ مقصود بارزتر ساختن کمال و بی‌عیب بودن یوسف از طریق ایجاد تضاد بوده است. همان گونه که ابراهیم

در نقطه مقابل لوط، اسحاق در برابر اسماعیل و یعقوب مقابل عیسو قرار داشتند، یوسف هم با یهوذا مقایسه شده است.

۴. بازتابی از عیسی

تا بدینجا، این داستان را از سه جنبه بررسی کردیم: از دیدگاه انسانی، داستان مردی است که مسیر سقوط را طی کرد و سپس به بالا صعود نمود و نجات دهنده قومش و آقای مصر شد؛ از دیدگاه خدا، حاکمیت الهی بر زندگی این انسان، بهره گیری از آن برای نجات قوم وی؛ و سرانجام داستان مردی کامل که در همه فراز و نشیب ها با راست، صادق و نیکو باقی ماند.

هر جنبه از داستان ما را به یاد شخص دیگری می اندازد: خود عیسی. یوسف همانی است که ما نمونه عیسایش می خوانیم. «نمونه» در این تعبیر به معنای «سایه‌ای از آینده». گویی خدا می خواهد از طریق زندگی یوسف به ما نشان دهد که در آینده قصد دارد با پسرش چه کاری را انجام دهد. پسر او هم قرار بود مانند یوسف از سوی برادرانش رد شود و همه راه های تحقیرآمیز را پشت سر نهاده، آنگاه به عنوان «نجات دهنده» و «خداوند» قومش برخیزد.

وقتی به یک «نمونه» برخورد می کنیم، قیاس امری اجتناب ناپذیر است. هر چه بیشتر داستان یوسف را مطالعه می کنیم، تصویر عیسی را بیشتر در آن می بینیم، گویی خدا می دانست که در آینده چه اتفاقاتی به وقوع خواهد پیوست و خواسته از پیش آن وقایع را با ایما و اشاره به قومش حالی کند. خود عیسی یهودیان را تشویق کرد تا: «شما کتب مقدس را می کاوید، حال آنکه همین کتابها بر من شهادت می دهند». او داشت به عهد عتیق اشاره می کرد. در حین مطالعه عهد عتیق، همواره باید در جستجوی عیسی، نمونه‌ها و سایه‌های او باشیم. جوهر و اصل، خود عیسی است، اما سایه او بر صفحات عهد عتیق، به ویژه پیدایش افتاده است.

عیسی در پیدایش

قبل از این دیدیم یوسف تصویری از عیسی است؛ در جاهای دیگر از سرتاسر پیدایش می توانیم عیسی را مشاهده کنیم. یوسف نمونه‌ای از واکنش خدا به ایمان انسان بدو است و داستان او نشان می دهد که چگونه خدا می تواند از زندگی یک

فرد برای نجات قومش و رفع نیازهایشان استفاده کند و او را تا مقام نجات دهنده و خداوند بالا ببرد.

نسب نامه‌ها

نسب نامه‌های پیدایش در واقع نسب نامه خداوند ما عیسی مسیح هستند. اگر متی ۱ و لوقا ۳ را بخوانید درمی یابید که از نسب نامه‌های کتاب پیدایش برگرفته شده‌اند. عیسی از نسل شیث است که مستقیماً به پسر مریم می‌رسد. بنابراین هر کس که در مسیح باشد دارد نسب نامه خانوادگی خود را هم مطالعه می‌کند. ما مهمترین نیاکان را داریم، چون به واسطه ایمان به مسیح، فرزندان ابراهیم شده‌ایم.

اسحاق

هنگامی که شخصیت‌های پیدایش را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم به شباهت‌هایی میان آنها و عیسی بربخوریم. پیشتر یوسف را مورد توجه قرار دادیم، اما اکنون بگذارید به عقب، به زمانی برگردیم که خدا به ابراهیم فرمان داد تا پسرش اسحاق را قربانی کند. خدا به او فرمود به کوهی معین، به نام موریا برود. سالها بعد همان کوه تحت عنوان جلجتا شناخته شد، محلی که خدا پسر یگانه‌اش را همانجا قربانی کرد. پیدایش ۲۲ به ما می‌گوید که اسحاق یگانه پسر عزیز ابراهیم بود - و دیدیم که چگونه اسحاق در چهارمین دهه زندگی خود بود و می‌توانست در برابر پدرش ایستادگی کند، اما مطیع او شد تا پدرش او را بر مذبح ببندد.

خدا در واپسین لحظه جلوی ابراهیم را گرفت و قربانی دیگری مهیا نمود، قوچی که شاخهایش در میان خارها گیر کرده بود. قرن‌ها بعد، یحییای تعمید دهنده درباره عیسی گفت: «اینک بره خدا که گناه جهان را بر می‌دارد». واژه «بره» اغلب به عیسی اطلاق می‌شود، اما بره‌های کوچک و دوست داشتنی را هرگز قربانی نمی‌کردند. قربانی‌ها را قوچ‌های شاخدار یکساله تشکیل می‌دادند. در کتاب مکاشفه عیسی به عنوان بره‌ای که هفت شاخ دارد توصیف شده، که شاخ نشانه قدرت است - «قوچ خدا». خدا قوچی را که سرش در خارها گیر کرده بود برای ابراهیم مهیا کرد تا به جای پسرش قربانی کند و پس از آن نام دیگری بر نام‌های خود افزود: «من همیشه مهیا کننده تو هستم». در همان موضع، جوان سی

و اندی ساله دیگری که سرش در خاها گیر کرده بود قربانی شد. آیا تصویر عیسی را در اسحاق می‌بینید؟

ملکیصدق

همچنین می‌ارزد که با دقت به رویارویی عجیب ابراهیم با مردی که هم پادشاه بود و هم کاهن، توجه کنیم. او پادشاه شهر سالیم (که بعدها اورشلیم شد) بود. وقتی ابراهیم در راه بازگشت از سفری بود که عزم نجات خانواده ربوده شده اش انجام داده بود، همراه غنائمی که از دشمنانش گرفته بود به سالیم رسید. سالیم شهری بت‌پرست بود و با سلاله خداپرست ابراهیم ربطی نداشت. شخص عجیبی به نام ملکیصدق به ملاقاتش آمد که هم پادشاه و هم کاهن بود و این ترکیبی نامعمول محسوب می‌شد که هرگز کسی در اسرائیل نمونه اش را ندیده بود. این «پادشاه- کاهن» برای نیرو بخشیدن به ابراهیم و سپاهیان، نان و شراب آورد و ابراهیم هم ده یک همه غنائم جنگی خود را که در واقع ده یک گنجینه اش محسوب می‌شد، به وی هدیه کرد. در عهد جدید آمده که عیسی کاهن ابدی ما است به رتبه ملکیصدق.

نردبان یعقوب

در مورد نردبان یعقوب چطور؟ هنگامی که یعقوب از خانه گریخت، شب هنگام در فضای باز سرش را بر سنگی گذاشت و خوابید و خواب دید (که بیشتر شبیه یک پله برقی بود). زبان عبری، تلویحا حاکی از آن است که نردبان در حال حرکت بوده، و اینکه یک نردبان بالا می‌رفته و دیگری پایین می‌آمده و فرشتگان با این نردبان‌ها در رفت و آمد بودند. یعقوب می‌دانست که در بالای نردبان‌ها، آسمان قرار دارد که مکان حضور خدا است.

وقتی بیدار شد قول داد که ده یک دارایی خود را به خدا تقدیم کند. دادن ده یک تا زمان موسی بخشی از شریعت نبود. (تقدیم ده یک دارایی‌ها از سوی یعقوب بیشتر یک معامله طبیعی با خدا بود؛ تو مرا به سلامت به خانه بازگردان و من نیز به تو ده یک می‌دهم. با این حال معامله کردن با خدا ناممکن است - خدا با شما عهدی می‌بندد و راه دیگری وجود ندارد - و یعقوب ناگزیر بود آن راه سخت را

بعدها فراگیرد).

قرنها بعد، زمانی که عیسی با مردی به نام نتنائیل دیدار کرد، به او گفت: «هنگامی که هنوز زیر درخت انجیر بودی، تو را دیدم و متوجه شدم که یهودی ای هستی که در تو هیچ مگری نیست». نتنائیل از او پرسید که از کجا این را می‌داند؟ عیسی پاسخ داد: «فکر می‌کنی که عجیب است که من جزئیات زندگی تو را می‌دانم. اگر فرشتگان را ببینی که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند، چه فکر خواهی کرد؟!» عملاً سخن او این بود: «نردبان یعقوب من هستم، رابط میان زمین و آسمان. من نردبان جدید هستم».

آدم و حوا

به عقب‌تر که برگردیم، در پیدایش ۳ خدا در لابلای مجازات‌هایی که برای آدم و حوا تعیین کرد، وعده‌ای هم بدیشان داد. به مار گفت که - ذریت زن (ذریت در زبان عبری مذکر است) سر وی را خواهد کوبید، و مار هم پاشنه او را خواهد زد. زدن پاشنه پا زیاد مهلک و کشنده نیست، اما کوبیدن سر هست و این نخستین وعده خدا است در این مورد که روزی شیطان را با ضربتی مرگبار مجازات خواهد کرد. اکنون می‌دانیم که این ذریت چه کسی بود که مرد زورآور را بست و اموالش را برد.

پولس در رومیان ۵ به ما می‌گوید همان گونه که ناطاعتی یک انسان مرگ به همراه آورد، به همین ترتیب اطاعت یک انسان هم حیات را به ارمغان آورد و این به طور ضمنی نشان می‌دهد که عیسی انسان آخر است. در باغ عدن بود که آدم گفت: «نمی‌کنم» و در باغ جتسیمانی بود که عیسی گفت: «نه خواست من بلکه اراده تو کرده شود». چه تضادی! هر کدام از اینها آغازگر نسلی بودند: آدم، انسان اول و نماینده نسل انسان اندیشمند (*Homo Sapiens*) بود؛ عیسی، انسان آخر بود و نماینده انسان تازه (*Homo Novus*).

همه ما/انسان/اندیشمند به دنیا می‌آییم و می‌توانیم به واسطه خدا به/انسان تازه تبدیل می‌شویم. عهد جدید پیرامون انسان تازه و انسانیت تازه سخن می‌گوید. بر زمین دو تبار انسانی وجود دارد: شما یا در آدم هستید و یا در مسیح. نسل جدید بشر که در مسیح هستند خلقتی تازه محسوب شده و به طور کامل در زمینی جدید-

جهانی کاملاً نو- ساکن خواهند شد.

آفرینش

یکی از جالب توجه ترین چیزهایی که در عهد جدید درباره عیسی گفته شده، این مطلب است که مسئولیت آفرینش جهان را او بر عهده داشته است. شاگردان اولیه این را مشاهده کردند که عیسی در رویدادهای پیدایش ۱ دخیل بوده است. چنانچه یوحنا در آغاز انجیل خود می نویسد: «هیچ چیز بدون او پدیدار نگشت».

بنابراین وقتی پیدایش ۱ را می خوانیم، عیسی را آنجا می یابیم. خدا گفت: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم». عیسی هم بخشی از ذات خدا بود.

اکنون چندین دهه است که فهمیده ایم سطح زمین بر روی صفحه های هموار و سیال صخره ای قرار دارد و این صفحه ها دائماً در حرکتند و بر صفحات دیگر ساییده می شوند و باعث بروز زمین لرزه می گردند. وقتی کشف شد که جابجایی این صفحات موجب پدید آمدن خشکی های امروزی شده، دانشمندان این نیاز را احساس کردند که برای صفحات، نام تازه ای ابداع کنند. آنها را «صفحات تکتونیک» نام نهادند. واژه *tectone* در یونانی به معنای نجار است. کل سیاره زمین که همگی بر آن زندگی می کنیم، حاصل کار نجاری ناصری است - و نام او خداوند عیسی مسیح می باشد!

بدین ترتیب، مطالعات خود را در زمینه پیدایش در همان جایی پایان می دهیم که آن را آغاز کردیم، یعنی آفرینش. خدا به راستی برای مشکل چگونگی برخورد با سرکشی بشر پاسخ مقتضی دارد. راه حل عیسی مسیح است که جهان به واسطه او و برای او آفریده شد، و به وسیله اوست که ما می توانیم به همه پرسش هایمان پاسخ دهیم.

۳- خروج

مقدمه

خروج، داستان بزرگترین فرار تاریخ است. بیش از دو میلیون برده از چنگ یکی از سرآمدترین اقوام جهان به لحاظ استحکامات، می‌گریزند. این کار به لحاظ انسانی ناممکن و چنین داستانی غیرعادی می‌باشد و به ثبت یک سلسله معجزات پرداخته که در زمره مشهورترین معجزات کتاب مقدس قرار دارند. رهبر بنی اسرائیل در آن زمان، شخصی به نام موسی بود. او از ابراهیم، اسحاق و یعقوب معجزات بیشتری دید - در پاره ای موارد که خدا برای کمک به قوم خود وارد عمل شد، معجزات یکی پس از دیگری به ظهور رسیدند. بعضی از معجزات قدری به جادوگری می‌ماند، مثلاً زمانی که عصای موسی به مار تبدیل می‌شود، اما اکثر این معجزات دستکاری های آشکار در طبیعت هستند، و خدا از طریق آنها قدرت خود را بر همه چیز و در جهت خیریت قوم خود ثابت می‌کند.

عنوان اصلی خروج در زبان عبری «و این است نامهای» می‌باشد، و این عبارت، نخستین کلمات کتاب را نشان می‌دهد که بر تومار نگاشته شده بود، تا کاهن در هنگام خواندن، چشمش به آنها بیفتد. نام «خروج»، از یونانی *ex-hodos* گرفته شده که به طور تحت اللفظی یعنی «راه خروجی» (*ex* یعنی «خروجی» و *Hoddos* یعنی «راه» که مترادف لاتین *exit* است). کل رویداد خروج، از دو جناح دارای اهمیت ژرف می‌باشد.

۱- ملی

این کتاب، پیش از هر چیز برای قوم اسرائیل اهمیت ملی داشت. خروج نقطه آغاز تاریخ ملی ایشان به شمار می‌رفت. آنان در این مقطع بود که آزادی سیاسی خود را

باز یافتند و به قومی تبدیل شدند که خود مالک سرنوشت خویش است. اگر چه هنوز سرزمینی نداشتند، اما ملتی بودند که برای خود نامی دارد: «اسرائیل». پس این رویداد از چنان محوری بر خوردار بود که از آن زمان یادبود آن در گاهشمار ملی بنی اسرائیل ثبت گردید. درست مانند آمریکایی‌ها که استقلال خود را در ۴ جولای هر سال جشن می‌گیرند، یهودیان نیز هر مارس/آوریل هر سال را به بزرگداشت خروج می‌گذرانند. ایشان در آن هنگام شام پسخ را می‌خورند و اعمال عظیم خدا را برمی‌شمارند.

۲- روحانی

دومین مورد، اهمیت روحانی خروج است. بنی اسرائیل دریافتند که خدایشان خدایی است که همه جهان هستی را آفریده و می‌تواند برای خاطر آنها همه چیز را تحت کنترل درآورد. آنان به این یقین رسیدند که خدایشان از همه خدایان مصر، نیرومندتر است. بعدها این را هم دریافتند که خدای ایشان تنها خدایی است که وجود دارد (به طور ویژه نک. نبوت‌های اشعیا).

این حقیقت که خدا از هر خدای دیگری نیرومندتر است، از نامی که خود خدا بر خویشتن نهاد آشکار می‌گردد. عنوان رسمی وی ال - شدای (El-Shaddai)، خدای قادر مطلق بود، اما در کتاب خروج است که وی به قوم اسرائیل نام شخصی خود را می‌گوید. همان گونه که دانستن و به کار بردن نام شخصی (یا نام کوچک) طرف مقابل، رابطه با او را وارد مرحله ای صمیمی تر می‌گرداند، قوم اسرائیل نیز با یاد گرفتن نام شخصی خدا می‌توانست با وی رابطه ای صمیمی تر برقرار نماید. در انگلیسی این نام را «Yahweh» ترجمه می‌کنیم، هرچند در عبری هیچ حرف صدا داری وجود ندارد - به بیان دقیقتر باید صرفاً YHWH باشد. این نام وجه وصفی فعل «بودن» است. در بررسی پیدایش دیدیم که «always» (= همیشه) واژه ای انگلیسی است که چگونگی درک یهودیان از نام خدا را بیان می‌سازد. خدا آن یگانه جاودانی است که نه آغازی دارد و نه انجمنی - «همیشه». این نخستین نام اوست، اما خدا نامهای ثانوی دیگری هم دارد: «همیشه مهیا کننده من»، «همیشه مددکار من»، «همیشه نگاهبان من»، «همیشه شفا دهنده من».

همچنین در کتاب خروج با این حقیقت غیرعادی روبرو می‌شویم که آفریننده

همه چیز، رهاننده مشتى انسان مى‌گردد. واژه «رهایی» دربردارنده معنای خلاص کردن ربوده شدگان از طریق پرداخت فدیة ایشان است. این گونه بود که اسرائیل خدای خود را شناخت. او آفریننده جهان و نیز رهاننده قومش بود. اگر می‌خواهیم خدا را آن گونه که در کتاب مقدس مکشوف گردیده، بشناسیم، در نظر گرفتن هر دو جنبه مهم می‌باشد.

کتاب

خروج یکی از پنج کتابی است که موسی نوشت. پیدایش به رویدادهایی که پیش از دوران زندگی او به وقوع پیوسته بود می‌پردازد و خروج، لایوان، اعداد و تثنیه به رویدادهای زمان زندگی وی. این کتابها برای حیات قوم اسرائیل از اهمیت قاطعی برخوردارند، چراکه سرآغاز پیدایی این قوم را بازگو می‌کنند. این کتابها بنیان عهد عتیق هم به شمار می‌روند. این گروه بردگان بایستی می‌دانستند که هستند و چگونه به یک ملت تبدیل شدند.

در بررسی پیدایش دیدیم که چگونه موسی دو چیز را از خاطرات قوم گردآوری کرد: *نسب‌نامه‌ها و داستان‌های مربوط به نیاکانشان*. در کل کتاب پیدایش از چنین خاطراتی تشکیل شده است. خروج، لایوان، اعداد و تثنیه فرق می‌کنند، چراکه دربرگیرنده آمیزه‌ای از گزارش‌ها و قوانین شریعت می‌باشند. گزارش به توصیف نقل مکان بنی اسرائیل از مصر به سوی کنعان، از راه بیابان می‌پردازد. قوانین بازتاب چیزهایی است که خدا در ارتباط با نحوه زندگی بدیشان فرموده است. همین آمیزه منحصر به فرد از گزارش و شریعت است که این چهار کتاب را متمایز می‌گرداند.

خود خروج هم بخشی گزارش است و بخشی شریعت. نیمه نخست آن به شرح جزئیات کارهایی اختصاص یافته که خدا به نفع بنی اسرائیل انجام داد تا ایشان را از بردگی برهاند. نیمه دوم هم توصیف کننده مطالبی است که خدا پیرامون چگونه زیستن ایشان به عنوان انسان‌هایی آزاد فرمود. نیمه نخست فیض خدا را از طریق بیرون آوردن ایشان از مشکلاتشان نشان می‌دهد. نیمه دوم هم نشان می‌دهد که خدا از آنان انتظار دارد با زندگی کردن مطابق با طریق‌های وی، در قبال این فیض سپاسگزار باشند. این تأکید بسیار مهمی است. بسیاری از مردم شریعت موسی را

می خوانند و می پندارند که آن نشان می دهد که باید چگونه رفتار کرد تا مورد پذیرش خدا قرار گرفت. این گمان از پایه اشتباه است. خدا قوم اسرائیل را رها نید، سپس شریعت را بدیشان اعطا کرد تا به نشانه اظهار قدردانی آن را رعایت نمایند. در عهد جدید نیز همین اصل وجود دارد: مسیحیان رها نیده می شوند، سپس به آنها گفته می شود که چگونه زندگی مقدسی داشته باشند. به بیان فنی الهیاتی، عادل شمردگی مقدم بر تقدیس است. ما پیش از هر چیز به واسطه درست زندگی کردن نیست که مسیحی می شویم، بلکه نخست فدیة شده، آزاد می گردیم و سپس درست زندگی می کنیم. آزادی بر اعطای شریعت مقدم است.

در خروج آزادی بنی اسرائیل در مصر صورت می گیرد و اعطای شریعت در کوه سینا، در طی سفر ایشان به سوی کنعان. در اینجا است که ایشان به التزام عهد خدا لیبک می گویند. عهد در قالب پیمان زناشویی تنظیم می شود. خدا می گوید: «من خواهم...» (اگر از من اطاعت کنید خدای شما خواهم بود) و سپس قوم باید بگویند: «ما خواهیم...» (قوم تو خواهیم بود و از تو اطاعت خواهیم کرد).

ساختار

در عین حال که خروج به دو نیمه تقسیم می شود، می توان آن را به ده بخش متمایز از هم نیز تقسیم نمود: شش بخش در فصل های ۱-۱۸ و چهار بخش در فصل های ۱۹-۴۰. این بخش ها را می توان در جدول زیر مرتب نمود.

نیمه نخست (فصل های ۱-۱۸) جزئیات وقایع مربوط به پیش و پس از عزیمت بنی اسرائیل از مصر را ثبت می کند. این بخش دربرگیرنده معجزات بسیار است، از جمله معروفترین معجزه که نخستزادگان مصر مردند، در حالی که بنی اسرائیل محفوظ ماندند، و توانستند از دریای سرخ عبور کردند. همچنین شامل معجزاتی است که چندان معروف نیستند، اما از لحاظ تدارک الهی در طی سفر از مصر به سینا از اهمیت ویژه ای برخوردارند. در جنگ یوم کیپور (روز کفاره) در سال ۱۹۷۳، ارتش مصر نتوانست بیش از ۳ روز در بیابان دوام بیاورد، حال آنکه در خروج، ۲/۵ میلیون نفر به مدت ۴۰ سال در بیابان زنده ماندند.

در نیمه دوم تمرکز بیشتر بر اعطای شریعت است. نخست ده فرمان ظاهر می شود، اما در راستای نیت خدا برای زندگی کردن در میان قومش قوانین دیگری

هم وجود دارد. از آنجایی که ایشان در خیمه ساکن بودند، خدا هم قصد کرد در اردو به آنان ملحق شود. اما خیمه خود او باید جدا و از خیمه‌های دیگر متمایز می بود. این مردمان تا آن زمان هرگز جز با خشت و گل چیزی نساخته بودند، اما خدا بدیشان مهارت‌هایی بخشید تا با طلا، نقره و چوب کار کنند.

فصل های ۱- ۱۸ (قوم در حال حرکت)	فصل های ۱۹- ۴۰ (قوم در حال سکون)
مضامین کلیدی	مضامین کلیدی
اعمال الهی	کلام الهی
فیض	سپاسگزاری
آزادی	اعطای شریعت
از مصر	به سینا
بردگی (انسانها)	خدمت (خدا)
رهایی	پارسایی
بخش ها	بخش ها
۱- ۱ زاد و ولد و کشتار	۷- ۱۹- ۲۴ فرمانها و عهد
(اسرائیل)	(سینا)
۲- ۲- ۳ نی و بوته مشتعل	۸- ۲۵- ۳۱ خصوصیات و متخصصان
(موسی)	(خیمه اجتماع)

۳- ۵- ۱۱ بلایا و آفات	۹- ۳۲- ۳۴ زیاده روی و شفاعت
(فرعون)	(گوساله طلایی)
۴- ۱۲- ۱۳:۱۶ عید و نخست زاده	۱۰- ۳۵- ۴۰ احداث و وقف
(پسرخ)	(خیمه اجتماع)
۵- ۱۳:۱۷- ۲۱:۱۵ رهایی یافتگان و غرق شدگان	
(دریای سرخ)	
۶- ۱۵:۲۲- ۱۸:۲۷ تدارک و حفاظت	
(بیابان)	

بخش دوم گزارش‌هایی را هم شامل می‌شود. در اینجا غم‌انگیزترین قسمت

کتاب را می‌خوانیم که قوم به افراط روی آورده، برای پرستش گوساله ای طلایی می‌سازند. کتاب با ساخت و ساز خیمه به اتمام می‌رسد. خدا در میان ایشان مسکن گزیده و جلال بر خیمه اش فرود می‌آید.

فصل های ۱- ۱۸

بسیاری در بخش نخست خروج اشکالات زیادی مشاهده می‌کنند، چون داستانی غیرطبیعی است. رویداد های بسیار غیرعادی در این قسمت آنقدر زیاد است که بسیاری از مردم آنچه را که در اینجا نوشته شده افسانه می‌پندارند نه حقیقت. پس، آیا وقایعی که در این قسمت توصیف شده اند، اسطوره اند یا معجزه؟

اسطوره یا معجزه؟

۱- عدم ثبت رویدادها در متون غیر دینی

مشکل نه تنها با طبیعت رویدادها، بلکه با این واقعیت است که در تأیید وقایع این بخش هیچ نوشته غیردینی و تاریخی وجود ندارد. تنها چیزی که در دست داریم، اشاره ای به «هایبرو ها» در زمین جوشن - اشاره ای احتمالی به عبرانیان، که به «بنی اسرائیل» شهرت دارند- است. با این وجود فقدان مدارک نباید ما را شگفت زده کند. خروج یهود یکی از خفت بارترین رویدادهای تاریخ مصر بود. آنها متحمل بلایای شدید، و از جمله از دست دادن نخستزادگان خود شدند. بهترین ارباب‌رانا نشان در دریای سرخ غرق شدند. چنین رویدادی برای انعکاس در تاریخ چندان خوشایند نیست.

۲- اعداد مورد بحث

بسیاری از مردم به خاطر اعداد بزرگ مورد بحث در کتاب، آن را باورنکردنی می‌یابند. خروج به ما می‌گوید که ۲/۵ میلیون برده از مصر خارج شدند. ولی هر طور که حساب کنیم، این رقم بزرگی است. اگر آنها در ستون پنج نفره پهلو به پهلو هم حرکت می‌کردند، صفی به درازای حدود ۱۱۰ مایل تشکیل می‌شد و تازه این محاسبه احشام ایشان را دربر نمی‌گیرد. ماه‌ها طول می‌کشد که آنان به هر جا نقل مکان کنند. همچنین، آب و خوراک دادن به جمعیتی عظیم در بیابان، آن

هم برای ۴۰ سال کار کوچکی نبود.

۳- تاریخ

مسئله تاریخ وقایع خروج نیز مطرح است. از آنجایی که ورای نوشته‌های کتاب مقدس هیچ متنی نداریم که به این رویداد اشاره کرده باشد، نمی‌توانیم وقایع را با اطمینان تاریخ گذاری نماییم. پس به طور قطع نمی‌دانیم خروج در زمان کدام فرعون روی داده و زمان آن کی بوده است. بهترین گزینه برای ما رامسس دوم است، که نیروی نظامی قدرتمندی داشت و تندیس‌های عظیمی از خودش برپا نمود و آرامگاه پسرانش به تازگی کشف شده و دیوید. م. رول (David M. Rohl) نیز در کتابش «تاریخ‌نگاری جدید» همین نظر را داده است.^۱

۴- مسیر

پیرامون مسیری که بنی اسرائیل به هنگام ترک مصر در پیش گرفتند نیز مجادله وجود دارد. سه امکان را می‌توان در نظر گرفت: راهی که به سوی شمال می‌رفت، راهی که به سوی جنوب می‌رفت، یا راهی که از میان آنها می‌گذشت. در صفحه ۹۲ به این پرسش باز خواهیم گشت.

۵. نام الهی

محققان دیگر با کلام خدا به موسی در خروج ۶: ۳ مشکل دارند، آنجایی که می‌گوید: «من پهوه هستم. و به ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود، پهوه، نزد ایشان معروف نگشتم.» عبارت آخر («... به نام خود نزد ایشان معروف نگشتم») می‌تواند جمله‌ای خبری به این معنا باشد که ابراهیم او را به عنوان «خدا» می‌شناخت، اما نه با نام شخصی اش که وی را از دیگر خدایان متمایز می‌ساخت؛ یا جمله‌ای پرسشی («... آیا به نام خود نزد ایشان معروف نگشتم؟»)، به این مفهوم که ابراهیم هم مانند موسی خدا را با نام شخصی اش می‌شناخت؛ مورد دوم بعید است.

۱ در مورد اظهارات خیره کننده این مصرشناس پیرامون کشف شواهدی از مصر زمان یوسف، کار رهایی بخش موسی، و حتی فراتر از آن موقعیت باغ عدن، رک. به کتابهای آزمون زمان (۱۹۹۶) و افسانه (۱۹۸۸).

واقعیات

همه این پرسشها، محققان را دچار این تردید کرده اند که آیا دارند واقعیت را می خوانند، یا افسانه و یا شاید «رمانی نیمه واقعی»! از آنانی که این واقعیات را باور نمی کنند باید پرسید که چرا نمی توانند. آیا این تعصب یا دیدگاهی به اصطلاح علمی نسبت به جهان است که مانع باور ایشان می شود؟ در عین حال ما هم می توانیم در جهت یافتن توضیحی قابل درک برای واقعیات مسلم بکوشیم.

۱- هیچکس نمی تواند منکر این واقعیت شود که امروز در جهان قومی به نام اسرائیل وجود دارد. اینها از کجا آمده اند؟ خاستگاهشان کجا بوده؟ اگر آنها در آغاز مشتی برده بوده اند، چگونه به یک ملت تبدیل شدند؟ ما از طریق نوشته های غیردینی می دانیم که ایشان گروهی برده بوده اند. برای توضیح وجود قوم اسرائیل به اتفاقی شگرف نیاز داریم.

۲- هر ساله همه خانواده های یهودی پسخ را جشن می گیرند. چرا چنین می کنند؟ این آیینی است که از پس هزاران سال زنده مانده و ناگزیر باید برای آن هم توضیحی وجود داشته باشد.

پس دست کم این دو واقعیت شناخته شده نیازمند توضیح هستند و این کتاب خروج است که بدین پرسش ها پاسخ می دهد. پس اجازه دهید بر مبنای ساختاری که در جدول بالا ارایه نمودیم به هر بخش نگاهی بیندازیم، و برخی از پرسش های مطرح شده در متن را مورد ملاحظه قرار دهیم.

۱- زاد و ولد و کشتار

در این قسمت آغازین مشاهده می کنیم که در هنگامی که روایت خروج آغاز می شود، تعداد برده های عبرانی باید در حدود ۲/۵ میلیون نفر بوده باشد. از ۱۲ پسر یعقوب و ذریت و خویشاوندان آنان، چنین رقم بزرگی شاید بعید به نظر برسد. اما اگر هر خانواده چهار فرزند داشته باشد (که در آن زمان زیاد هم نبوده) پس از گذشت ۳۰ نسل می توان به این عدد رسید.

اما چرا ایشان که در ابتدا برای مدت هفت سال به مصر مهاجرت کرده بودند، ۴۰۰ سال در آنجا ماندند؟ آنها نخستین بار در زمان یوسف و یعقوب، و در پی قحطی ای که در کنعان روی داده بود، به مصر رفتند. (مصر در آن زمان به یمن ابتکار یوسف

در انبار کردن غلات در خلال هفت سال فراوانی، به انبار غله خاورمیانه تبدیل شده بود. آنها به میل و اراده خود به مصر می روند، دولت ایشان را به عنوان مهمان می پذیرد و برای زندگی قطعه زمینی حاصلخیز از دلتای نیل به نام جوشن به ایشان می دهد. بنابراین ایشان در طی هفت سال قحطی به عنوان یک قوم ماندند. ولی چرا در پایان آن زمان ایشان به سرزمین خود بر نمی گردند؟ با فرض اینکه آنان در نهایت مجبور به بردگی در مصر می شوند، این پرسشی بجا است.

دلیل انسانی اینست که آنها بسیار راحت بودند. زندگی در دلتای نیل بسیار آسان تر از زندگی بر تپه‌های یهودیه است. زمین حاصلخیز و آب و هوا گرمتر بود، و بر خلاف یهودیه از زمستان‌های برفی هم خبری نبود. عادت غذایی خوب بود، آنها می توانستند از نیل ماهی گرفته بخورند و از خودشان خیلی بهتر مراقبت نمایند. پس چون راحتتر بودند در مصر ماندند. تنها زمانی که مجبور به بردگی شدند، به یاد خدا افتادند و شروع به استغاثه کردند.

یک دلیل الهی هم وجود دارد. خدا تا ۴۰۰ سال برای ترغیب ایشان به بازگشت به سرزمین خودشان هیچ اقدامی نکرد. اگر آنها به مجرد خاتمه قحطی به سرزمین خود بازگشته بودند، گروه اندکی بیش نبودند و تحقق بخشیدن به مقصود خدا با چنین گروه اندکی ممکن نبود. زیرا مقصود خدا این بود که ساکنان کنعان را از آن سرزمین بیرون کند. وی برای ابراهیم شرح داده بود که ذریه وی آنقدر در مصر خواهند ماند تا شرارت کنعانیان به کمال برسد. خدا باید آنقدر صبر می کرد تا آنان به قدری بد شوند که درخور داوری و مجازات خدا که اخراج از سرزمین موعود بود، گردند و سپس بردگان عبرانی جایگزین آنها شوند. در تثنیه می خوانیم که در اسرائیل برتری ای وجود نداشت که خدا به موجب آن، ایشان را برگزیند. در حقیقت اگر آنها هم مانند اقوامی رفتار می کردند که از آن سرزمین بیرون رانده شده بودند، خودشان هم ناگزیر از بستن بار سفر بودند. آنها برای اینکه ابزار عدالت باشند، می بایست خودشان هم عادل می بودند.

اما همه اینها قرار بود بعدها اتفاق بیفتد. قوم اسرائیل در مصر به عنوان برده با سه حکم ستمکارانه روبرو شدند:

۱- کار اجباری: فرعون تصمیم داشت برای برنامه های ساختمانی خود از عبرانیان

به عنوان کارگر استفاده کند.

۲- شرایط سختتر: آنها مجبور بودند بدون کاه، خشت بزنند (که معنایش این بود که خشت سنگین تر و حملشان دشوارتر می شد). کاوش های باستان شناسی انجام شده در مصر به کشف بناهایی انجامیده که با سه نوع خشت مختلف ساخته شده اند: پی ساختمان با کاه، در وسط خشتهایی با خس و خاشاک و آشغال، همان گونه که وقتی از دادن کاه به بنی اسرائیل خودداری کردند، ایشان برای ساختن خشتهای سبکتر بدان روی آوردند، و در بالا هم خشت هایی که کلا از خاک ساخته شده بودند. اندیشه ای که در پس این فرمان سخت وجود داشت این بود که وزن اضافی این خشتهای باعث خستگی مفرط عبرانیان می شد و دیگر رمقی برای انجام رابطه جنسی یا شیطنت در تنشان باقی نمی ماند و بدین ترتیب از جمعیتشان کاسته می شد. این روشی ناپخته برای کنترل جمعیت بود و کارساز هم واقع نشد، پس مصریان سومین حکم خود را هم صادر کردند.

۳- مرگ: همه نوزادان ذکور عبرانی باید به درون رودخانه نیل انداخته می شدند تا خوراک تمساح ها گردند.

۲- نی و بوته مشتعل

اکثر مردم این داستان را به خوبی بلد هستند. رود نیل پر از تمساح بود و مصریان این شکل نسل کشی را برای کاهش مؤثر شمار بنی اسرائیل ضروری می دیدند. بدین ترتیب موسی نوزاد هم می مرد. اما ملاحظه می کنیم که بنا به مشیت خدا، موسی را به مانند یوسف به دربار بردند و وی در دانشگاه مصر از بهترین تحصیلات بهره مند گردید. البته این وی را از نظر سطح سواد و تحصیلات بسیار بالاتر از دیگر بردگان عبرانی قرار داد و توانایی نگارش پنج کتاب از کتاب مقدس را بدو بخشید. برای یهود، موسی پس از ابراهیم مهم ترین شخصیت عهد عتیق بود. با این وجود، سرانجام روزگار او به عنوان یک شاهزاده مصری به پایان رسید. بدین ترتیب که موسی از رفتار یکی از سرکارگران مصری به خشم آمده وی را کشت و مجبور شد برای حفظ جان خود بگریزد.

خواندن ارقام مربوط به زندگی موسی جالب است. وی ۴۰ سال داشت که روانه بیابان شد، به مدت ۴۰ سال در همان بیابانی به شبانی گوسفندان پرداخت که قرار بود پس از بازگرداندن قوم اسرائیل ۴۰ سال دیگر را هم با آنان سپری نماید! دست خدا آشکارا در کار بود.

دیدار موسی با خداوند از میان بوته مشتعل نیز جالب توجه است، البته نه از جهت بوته، بلکه از جهت بهانه‌هایی که موسی آورد. در ابتدا خدا به موسی فرمود که کفش‌هایش را درآورد، زیرا بر زمینی مقدس ایستاده بود. سپس به موسی گفت که قرار است او همان مردی باشد که قوم خدا را از مصر بیرون می‌آورد. موسی پنج بهانه آورد تا نشان دهد که چرا نباید این کار را انجام بدهد.

نخست گفت که ناچیز است. خدا فرمود که با وی خواهد بود - او شخص مهمی بود. سپس موسی گفت که *نادان* است و چیزی برای گفتن ندارد. خدا به او فرمود که آنچه را باید موسی بگوید، به وی خواهد گفت. سومین عذر موسی این بود که در متقاعد کردن قوم به اینکه خدا با او ملاقات کرده و از او خواسته تا ایشان را رهبری کند، *ناتوان* است. خدا فرمود که قدرت او با موسی خواهد بود و وی معجزاتی ظاهر خواهد ساخت. سپس موسی به خدا عرض کرد که در سخن گفتن، *لکن* است و لکنتی در زبان خود دارد که مانع از ادای درست کلمات می‌شود. پس خدا برادر وی هارون را به عنوان سخنگوی موسی تعیین فرمود. خدا آنچه لازم بود به موسی می‌گفت و او هم به هارون منتقل می‌کرد. سرانجام موسی گفت که *ناضربوط* است (یعنی موضوع به او ارتباط ندارد) - خدایا ممکن است کس دیگری را بفرستی؟ اما خدا هارون را به عنوان شریک وی تعیین کرد: آنها قرار بود با هم کار کنند. هر بار موسی روی ضعف‌های خود انگشت گذارد، و هر بار خدا پاسخی مقتضی برای او داشت.

۳- بلایا و آفات

در این قسمت ده بلایا ذکر شده است: تبدیل شدن نیل به خون، بلای وزغ‌ها، بلای پشه‌ها، مگس‌ها، ابتلای مواشی به بیماری، دمل‌ها، توفان تگرگ، بلای ملخ‌ها، بلای تاریکی و بالاخره، مرگ نخست زادگان. باید مسائل بسیاری را مورد توجه قرار داد، و نخستین مسئله این است که خدا بر

جهان حشرات تسلط کامل دارد. خدا می‌تواند به مگس‌ها و ملخ‌ها بگوید که چکار بکنند و کجا بروند، و در مورد وزغ‌ها نیز همین وضع صدق می‌کند. این بلایا حسی شگرف از تسلط خدا بر آفریده‌هایش ایجاد می‌کنند.

توجه به چگونگی شدت یافتن بلایا هم خالی از لطف نیست. در روند پیدایی بلایا یک افزایش تدریجی از زحمت و ناراحتی تا بیماری و خطر مرگ وجود دارد. همچنین در روند تأثیرگذاری بلایا از طبیعت تا انسانها حرکتی مشاهده می‌شود. هر چه فرعون و مصریان از ابراز واکنش نسبت به هشدارها بیشتر سر باز می‌زنند، مصیبت‌ها بیشتر می‌شوند. برخی واپسین مجازات را نامنصفانه می‌دانند - آیا کشتن نخست زادگان بیش از اندازه و سخت نبود؟ اما مصریان با کشتن همه نوزادان پسر بنی اسرائیل، با ایشان بدتر از اینها کرده بودند، پس این تلافی کاملاً متناسب بود.

به آسانی می‌توان در خلال وقوع بلایا شاهد رقابت دینی نیز بود. هر کدام از این بلایا حمله‌ای بود بر ضد خدایی مشخص که مصریان پرستش می‌کردند:

خوم (Khuum): نگهبان نیل

هپی (Hapi): روح نیل

ازیریس (Osiris): به باور مصریان رود نیل، جریان خون ازیریس بود

هکت (Heqt): خدای قورباغه شکل رستاخیز

هاتور (Hathor): الهه مادری که یک گاو بود

آپیس (Apis): گاو خدای پتاه (Petah) که نماد حاصلخیزی بود

مینویس (Minevis): گاوی دیگر، گاو مقدس هلیوپولیس

ایم‌هوتپ (Imhotep): خدای پزشکی

نوت (nut): الهه آسمان

سث (Seth): محافظ محصولات

ر (Re)، آتن (Aten)، اتوم (Atum) و هوروس (Horus): همه

خدایان خورشید بودند

خود فرعون را هم خدا می‌پنداشتند.

بلایا به طور ویژه این خدایان مصری را هدف قرار داده بودند. پیغام بسیار ساده

بود، خدای بردگان عبرانی از مجموعه خدایان شما بسیار نیرومندتر است. بعضی با آنچه در این قسمت درباره دل فرعون گفته شده، مشکل دارند. چنین می خوانیم که خدا دل فرعون را سخت ساخت. حتی عده ای آموزه پیش - تعیینی را بر مبنای این عبارت و آیات رومیان ۹، آنجایی که پولس راجع به سخت شدن دل فرعون به دست خدا سخن می گوید، علم می کنند. آنها چنین اظهار می دارند که عبارت مزبور به ما تعلیم می دهد که این خداست که انتخاب می کند دل چه کسی سخت باشد و دل چه کسی نرم. طرفداران این دیدگاه استدلال می کنند که ما نمی دانیم چرا خدا دست به این انتخابها می زند، اما به هر دلیل، در مورد فرعون خدا تصمیم گرفت که دل وی را سخت سازد. گویی خدا از درون کلاه نام هایی را بیرون می کشد و تصمیم می گیرد برخی را نجات دهد و بعضی را به جهنم بیندازد، دل برخی را نرم و دل بعضی را سخت سازد!

با این وجود، این آن چیزی نیست که کتاب مقدس تعلیم می دهد. اگر متن را با دقت مطالعه کنید در خواهید یافت که دل فرعون ده بار سخت شد. در هفت بار نخست، خود فرعون دل خویش را سخت می سازد و در سه مورد بعدی خدا دل فرعون را سخت می سازد. بنابراین خدا تنها پس از آنکه فرعون آگاهانه و پیاپی دل خویش را سخت می سازد، دل او را سخت می سازد. خدا به انتخابی که فرعون کرده بود، صحنه گذارد. این روش مجازات خداست: او انسانها را در مسیری که خودشان برگزیده اند یاری می نماید. خدا در کتاب مکاشفه می فرماید: «شخص بدکار، به بدی کردن ادامه می دهد و مفسد همچنان به فساد پردازد.» پس در مورد طرز برخورد خدا با فرعون هیچ انتخاب دلخواه و مستبدانه ای در کار نیست - اول فرعون دلش را سخت می سازد و سپس خدا دلش را برای وی سخت می سازد. او به انتخابهای ما واکنش نشان می دهد. اگر ما در گزینش راه اشتباه پافشاری نماییم، خدا در طی مسیر به ما کمک خواهد نمود. اگر از پذیرش رحمت او سر باز زنیم، او هم داوری خویش را به پهلو خواهد رسانید.

۴- عید و نخست زاده

دهمین بلا این بود که همه نخست زادگان پسر هر خانواده مصری بمیرند. این بلای محوری کل داستان بود. اگر یهودیان از احکام خدا پیروی نمی کردند،

همین تراژدی برای آنها هم به وقوع می پیوست. آنها می بایست خون بره‌ای را بر چارچوب در خانه‌هایشان می مالیدند. آن شب فرشته مرگ به مصر می آمد و از خانه‌هایی که این نشان را بر خود داشتند، می گذشت. نیمه شب مرگ به سراغ خانه‌هایی می آمد که آن نشان را بر خود نداشتند. جالب این که رنگ خون خرمایی متمایل به سرخ است و در شب، سخت‌تر از هر رنگ دیگری دیده می شود!

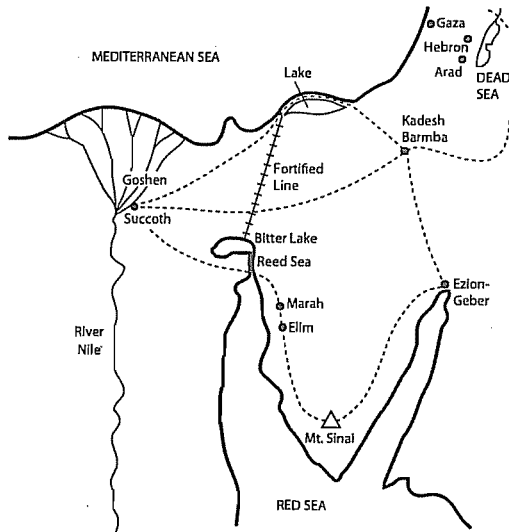
خون، اهمیت دیگری هم داشت: یهودیان می بایست گوسفند نرینه (قوچ) یک ساله و کاملاً بالغی را ذبح می کردند و پس از آنکه خونش را بر چارچوب‌های در خانه‌هایشان می مالیدند، گوشتش را در خانه کباب کرده می خوردند. پس قربانی هم ایشان را می پوشانید و هم سیر می کرد. وقتی ما عیسی را «بره خدا» می خوانیم، شاید تصویری ملایم‌تر و رام‌تر از آن چیزی که منظور نظر کتاب مقدس بوده در ذهنمان تداعی شود، زیرا عیسی در واقع «قوچ خدا» است که تصویری ستبرتر و نیرومندتر ارایه می دهد. یهودیان مکلف بودند گوشت قربانی را ایستاده، لباس پوشیده و آماده سفر می خوردند. بدیشان امر شده بود که از نان فطیر برای خود جیره فوری آماده کنند. قرار بود همان شب از مصر خارج شوند.

یهودیان تا به امروز، پسخ را جشن می گیرند. در لحظه معینی از شب، کوچکترین عضو خانواده می پرسد: «معنای همه این کارها چیست؟» بزرگترین عضو خانواده در پاسخ می گوید: «این کاری است که خدا انجام داد، در شبی که همه نخست زادگان ذکور را کشت و ما را به واسطه خون قوچ نجات داد.» بدین ترتیب به ایشان یادآوری می شود که نخست زادگان هر نسل باید فدیة شوند.

۵- رهایی یافتگان و غرق شدگان

در مورد مسیری که بنی اسرائیل به هنگام خروج از مصر در پیش گرفتند، سه امکان وجود دارد که در نقشه زیر نشان داده شده‌اند. مسیر نخست، به مسیر شمالی معروف است. بر طبق این مسیر پیشنهادی یهود از میان یک ردیف کرانه ماسه‌ای که در میان قسمتی کم عمق از مدیترانه قرار داشت، عبور کردند. نقشه‌های مصر نشان می‌دهند که این کرانه‌های ماسه‌ای در مکانی به نام دریاچه سیربونیس (Lake Sirbonis) قرار داشته‌اند. از آن پس ایشان مسیر خود را به سوی قادش برنیه ادامه دادند. اما ارابه‌های مصری نمی‌توانستند آنها را در مسیر کرانه‌های

ماسه ای تعقیب نمایند، پس این نظریه بعید به نظر می رسد. دومین نظریه این است که یهود مستقیماً از گذرگاه میتلر (Mitler Pass) گذشته، به قادش رفتند. اما در آنجا (که امروزه کانال سوئز در آن واقع شده است) ردیفی از استحکامات نظامی وجود داشت تا جلوی هرگونه تهاجم از سوی شرق را بگیرند. پس اگر بنی اسرائیل ناگزیر بودند از میان این استحکامات عبور کنند. آنها نه مسلح بودند و نه برای جنگ آماده، پس این مسیر هم بسیار بعید می نماید. امکان سوم مسیر جنوبی بود که به کوه سینا منتهی می شد، همان جایی که موسی ۴۰ سال شبانی کرده بود. این محتمل‌ترین مسیر است، چون موسی این سرزمین را می‌شناخت. موقعیت کوه سینا مشخص نیست، اما همه روایات در خاورمیانه، کوه سینا را جایی در جنوب دانسته اند. بنی اسرائیل جوشن را ترک کرده، به جنوب آمدند. فرعون فقط اجازه می داد که ایشان به بیابان بروند، با این خیال که هر وقت بخواهد می تواند آنها را بازگرداند. هر زمان بنی اسرائیل در جایی اردو می زد، خدا هم با فرستادن ابری ایشان را از دید مصریان پنهان می کرد.

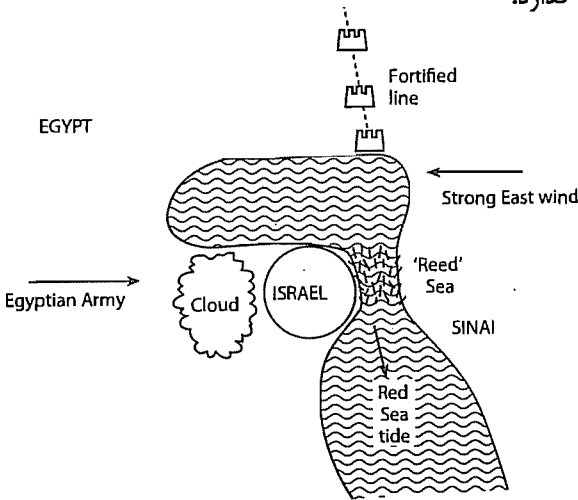


با در نظر گرفتن اینکه بنی اسرائیل واقعا از دریا گذشتند، باید توجه داشته باشیم که کتاب مقدس نمی‌گوید که خدا دریای سرخ را از میان شکافت، بلکه باد شرقی

را فرستاد تا آب را بشکافد. اما یک باد شرقی چگونه می‌تواند دریا را بشکافد؟ اگر قرار بود این منطقه را و جب به و جب بررسی کنیم، می‌دیدیم که سال‌ها پیش، دریاچه تلخ بزرگ به آنچه که ما دریای سرخ می‌نامیم پیوستند (نک. نمودار زیر). این دو به وسیله کانالی کم عمق و باتلاقی به نام دریای نی (Reed Sea) به هم پیوسته بودند و واقع، متن عبری بیشتر به دریای نی اشاره دارد تا دریای سرخ. ردیف استحکامات مرزی هم درست دریاچه تلخ امتداد داشت.

اگر این همان جایی باشد که عبرانیان از آن عبور کردند، برای شکافته شدن دریا دو عامل طبیعی وجود داشته است. یک باد شرقی نیرومند می‌توانست آب را به منتهی‌الیه غربی دریاچه بزرگ تلخ براند و جزر هم می‌توانست آب را به سوی جنوب بکشد.

این هرگز نمی‌تواند وقوع معجزه را توجیه نماید. چگونه باد شرقی می‌توانست درست در زمان معین بوزد؟ اگر واقع بینانه به مسئله نگاه کنیم، بیهوده نخواهیم کوشید معجزه را نفی کنیم. قصد ما نشان دادن معجزه «تقارن» است. در واقع، کتاب مقدس به ما می‌گوید که باید چنین رویدادی را نه به پای «تقارن»، بلکه «مشیت الهی» گذارد.



بارزترین واقعیت در مورد عبور از دریای سرخ یا نی این است که رویداد مزبور سه روز پس از کشته شدن بره پسخ به وقوع پیوست. بنی اسرائیل آزادی خود را سه روز

پس از کشته شدن بره پسخ به دست آورد. گذشته از این، کتاب خروج به ما می گوید که بره پسخ باید در چه ساعتی ذبح می شد: ۳ بعد از ظهر. در سومین روز، پس از آنکه سرانجام بنی اسرائیل توانستند فرار کنند. آنها از چنگ فرعون آزاد هستند و دیگر هرگز او را نخواهند دید. همین طور که پیش می رویم، برخی از موارد مشابه این قسمت با عهد جدید را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۶- تدارک و حفاظت

سرزمین بیابانی که بنی اسرائیل بدان پای گذارند، فاقد توان لازم برای رفع نیازهای انسانی بود. بیابان برای دربرگرفتن ۲/۵ میلیون انسان به علاوه احشامشان مکان ایده آلی نبود.

بنابراین موسی هم با مشکلات درونی مواجه بود و هم با مشکلات بیرونی، و اساسی ترین مشکل نیاز جسمانی به خوراک و آب بود. هر بامداد خدا خوراک ایشان را مهیا می کرد. وقتی از خواب بیدار می شدند، غذای خود را بر روی زمین می یافتند. آن را «این چیست؟» - در عبری **منا (Manna)** - نامیده بودند. هر روز ۹۰۰ تن از **منا** بر روی زمین مهیا می شد. این به معنای دقیق کلمه نانی بود از آسمان، مضمونی که بعدها باز هم در کتاب مقدس بدان برمی خوریم.

اگر چه بنی اسرائیل با **منا** زندگی آسوده ای داشتند، اما از نداشتن گوشت گله مند بودند. در مصر که بودند، پروتئین فراوانی در برنامه غذایی ایشان قرار داشت. پس خدا گروهی عظیم از بلدرچین برایشان فرستاد، آنقدر زیاد که سطح بیابان را تا ارتفاع ۱/۵ متری انباشتند. قوم آنقدر بلدرچین خوردند که بیمار شدند!

آنها مشکل آب هم داشتند. نخستین واهه ای که در آن بیتوته کردند، ماره نام داشت. اگر چه آب داشت، ولی آب آن آشامیدنی نبود - تا اینکه با معجزه ای قابل نوشیدن شد. منزل بعدی، ایلیم، از ابتدا آبی گوارا داشت. میزان آب مورد نیاز برای آن تعداد انسان و حیوان قابل توجه بود - حداقل ۲ میلیون گالن در روز. بعدها آب مورد نیاز ایشان از مخازن آب درون صخره ها تأمین شد. شاید یکی از بزرگترین معجزاتی که در زمینه تدارک سفرشان تجربه کردند این بود که کفش هایشان هرگز کهنه نشد. صخره ها، حتی امروزه تاپره های لاستیکی وسایل نقلیه را خراب می کنند، اما این کفش ها ۴۰ سال دوام آوردند!

موسی با مشکلات داخلی هم مواجه بود. با در نظر گرفتن تعداد زیاد جمعیت، عجیب نیست که یکی از بزرگترین مشکلات موسی داوری کردن اختلافات میان مردم بوده است. در کتاب مقدس می خوانیم که این اختلافات تمامی روز ادامه داشت، تا جایی که دیگر موسی خسته شد. یترون، پدر زن موسی به وی پیشنهاد کرد این مسئولیت را به افرادی دیگر تفویض نماید، و موسی هم ۷۰ نفر از مشایخ را برای یاری در این کار منصوب کرد.

فصل های ۱۹ - ۴۰

پس از شرح گزارش فرار از مصر، بخش دوم کتاب خروج بیشتر با قوانین یعنی فرامینی که خدا به قومش داد و به ایشان گفت که چگونه باید زیست کنند و عهدی که با ایشان بست سروکار دارد.

۷- فرمانها و عهد

در دومین قسمت کتاب خروج، سه مجموعه «قانونی» وجود دارد. معروفترین آنها «ده فرمان» (Decalogue به معنی «۱۰ کلام») می باشد که با انگشت خدا بر دو لوح سنگی نوشته شده بود. (اکثر تصاویر جدید موسی را در حال بازگشت از سینا نشان می دهند، در حالی که ده فرمان روی دو لوح سنگی نوشته شده اند، بر روی هر لوح پنج فرمان، حال آنکه در واقع هر ده فرمان بر روی هر دو لوح نگاشته شده بود.) این یک قرارداد حقوقی بود مشابه معاهده های مرسوم آن زمان. مثلاً پادشاه پیروز ممکن بود با قوم شکست خورده پیمانی ببندد. هر کدام از طرفین قرارداد رونوشتی از آن را با خود داشتند. در مورد ده فرمان، یک رونوشت از آن خدا بود و رونوشت دیگر متعلق به قوم. با این وجود، این معاهده بسیار ویژه بود و در کتاب مقدس تحت عنوان «عهد» معروف گردید. عهد یک معامله میان طرفین نبود، بلکه پیمانی بود که خدا نوشته بود و قوم می توانست آن را بپذیرد یا رد کند. ده فرمان نخستین مجموعه قانونی را تشکیل داد و در پی آن مجموعه دوم تحت عنوان «کتاب عهد» آمد که آن را می توان در خروج ۲۰:۲۳-۳۳:۲۳ یافت. این مجموعه به قوانینی می پردازد که به زندگی اجتماعی مربوط می شوند. سومین مجموعه، کتاب شریعت است که فصل های ۲۵-۳۱ را دربرمی گیرد و بر زندگی

پرستشی اسرائیل و جایگاه پرستش و مجریان آن متمرکز است. تداخل و شرح و بسط این قوانین را در کتاب تثنیه می‌توان یافت. بدین ترتیب تنها ده فرمان نیست، بلکه در مجموع ۶۱۳ حکم و قانون برای داشتن یک زندگی پارسایانه در حضور خدا، وجود دارد.

تأکید بر اهمیت زمینه متن قوانین در کتاب خروج، امری حیاتی است. ده فرمان و کتاب عهد را دو حلقه اتصال با گذشته و آینده احاطه کرده اند.

۱- در ۲۰:۲ خدا می‌فرماید: «من هستم پیهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.»

۲- در ۲۳: ۲۰ - ۳۳ خدا قوم را از حضورش در آینده و تدارک سرزمینی برای آنان، مشروط بر اینکه آنها به طریق‌هایش رفتار کنند، مطمئن می‌سازد.

متن نخست به مصر اشاره دارد و متن دوم به ورود به کنعان در آینده. زمینه متن به ما می‌گوید که این قوانین از سوی خدا برای قومی وضع شده اند که در گذشته خدا را تجربه کرده اند، و در آینده هم انتظار وی را دارند، پس اکنون با او زندگی نمایند.

شاه آلفرد نظام قانون بریتانیا را بر پایه ده فرمان وضع نمود، اما برای مردمی که هرگز تجربه ای از رهایی نداشته‌اند، درک این قوانین بسیار دشوار است. باید آنها را در زمینه متن مناسب مورد بررسی قرار داد.

ده فرمان

نگاهی دقیق‌تر به ده فرمان و قوانین ضمیمه آن، سه اصل بنیادین محفوظ در آن را آشکار می‌سازد. نخست، اصل حرمت (احترام) است. تمامی ده فرمان بر این اصل استوار است - حرمت خدا، حرمت نام او، حرمت روز او، حرمت قوم او، حرمت زندگی خانوادگی، حرمت خود زندگی، حرمت زناشویی، حرمت دارایی مردم، حرمت آبروی مردم.

پیغام روشن است: یک جامعه سالم و مقدس بر پایه حرمت بنا می‌شود. پس اکثریت جامعه امروزی، به ویژه رسانه‌های گروهی، کمر به نابودی حرمت‌ها بسته‌اند. طنز تلویزیونی اغلب دیدگاهی بی‌ادبانه از زندگی ارائه می‌دهد، تا هیچ حریمی مقدس پنداشته نشود. همه چیز و همه کس صورتی بالقوه از شوخی است.

اما روشن است که بی حرمتی به خدا، به بت پرستی می انجامد و بی حرمتی به مردم به بی بندوباری و بی عدالتی منتهی می شود. بیشتر ده فرمان به کردار و گفتار مربوط می شود، اما فرمان آخر به احساسات ربط پیدا می کند - تنها مورد ده فرمان که به قلب مربوط است. شاید به همین دلیل باشد که پولس رسول در رومیان ۷ می گوید که نه حکم اول را رعایت کرده، اما نتوانسته بود آخری را که به طمع مربوط می شود رعایت نماید. چون وقتی ما در آرزوی چیزی هستیم که نداریم، مشکلمان با زندگی درونی مان است. اگر قانونی را زیر پا بگذارید، همه را زیر پا گذاشته‌اید. همه قوانین شریعت مانند مهره های گردنبند به هم مرتبط هستند، و اگر تنها یک بار رشته گردنبند را پاره کنید، همه مهره‌ها می ریزند. در واقع ده فرمان جداگانه نداریم. همه آنها یک قانون واحد می باشند.

دومین اصل بنیادین، مسئولیت است. به طور فزاینده‌ای به ما می آموزند که مسئول اعمال خودمان نیستیم، حتی ادعا می کنند که شرارت امری ژنتیک است! این را می دانیم که گناه اولیه از طریق ژن‌ها منتقل می شود، اما این عقیده که بعضی از مردم به دلیل داشتن ژن های غلط از دیگران شریعت هستند، به این باور می انجامد که مردم مسئول کارهایی که می کنند، نیستند. خروج بی پرده با این عقیده مخالفت می کند. خداوند خدا می گوید که ما به خاطر نحوه زندگی مان نسبت به شریعتش، در برابر وی مسئولیم.

سومین اصل، مکافات است. سه دلیل برای مجازات در چارچوب شریعت وجود دارد. دلیل اول /اصلاح است: هدف از مجازات بهتر کردن رفتار فرد خاطی است. دومی، *بازدارندگی* است: هدف از مجازات عبرت گرفتن دیگران از سرانجام بد فرد تبه‌کار و هشدار به ایشان است. سومی، *مکافات* است: در حقیقت مجازات به این دلیل اعمال می شود که فرد خاطی سزاوار آن است و لزوماً اهمیتی ندارد که دیگران به هشدار توجه کنند و عبرت بگیرند، یا خود شخص خاطی از اشتباهاتش پند بگیرد. این اصل سوم مکافات در قوانین کتاب خروج لحاظ گردیده است.

مجازات اعدام برای ۱۸ گناه گوناگون بر ضد خدا، از قتل گرفته تا شکستن روز شبات مقرر شده است. این فهرست آدم ربایی، لعنت کردن یا هتک حرمت والدین، و مواردی که حیوان افسارگسیخته کسی موجب مرگ انسانی شود، را نیز

دربرمی گیرد.

در شریعت خدا تمایزی بسیار دقیق میان مرگ تصادفی و مرگ با قصد قبلی وجود دارد. کشتن بر دو نوع است: قتل عمد و قتل نفس غیرعمد. مجازات یکی مرگ است و دیگری مجازات کمتری دارد. در هر مورد، به ما گفته شده که در شریعت موسی برای گناهان عمدی و آگاهانه مداوم، هیچ قربانی ای وجود ندارد. در حقیقت، اگر عبرانیان را بخوانید، درمی یابید که در عهد جدید هم به همین مطلب اشاره شده است.

شایان توجه است که سلب آزادی شخصی از طریق زندانی کردن، در شریعت وجود ندارد. در هیچ جای کتاب مقدس به این نوع مجازات اشاره نمی‌شود. با این حال، نظامی دقیق برای تلافی و نظامی هم برای جبران خسارات صدمه دیدگان وجود دارد. این مجازات، قصاص نام دارد که امروزه در این عبارت خلاصه می‌شود: «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان». به عنوان مثال، اگر خانم بارداری مورد حمله قرار بگیرد و نوزادی که به دنیا می‌آورد در اثر آن حمله دچار نقص عضو گردد، معادل همان عضو معلول نوزاد، از اعضای فرد مجرم مورد قصاص قرار می‌گرفت. در موارد دیگر که دارایی‌های کسی خسارت می‌دید یا دزدیده می‌شد، نظام پرداخت غرامت وجود داشت.

۸- خصوصیات و متخصصان

خصوصیات

سپس به این واقعیت فوق العاده می‌رسیم که خدا می‌خواست با اسرائیل زندگی کند. وی پیشتر قدوسیت خود را آشکار ساخته بود. زمانی که در کوه سینا شریعت اعطا گردید، خدا از بنی اسرائیل خواست تا به طور قطع مفهوم قدوسیت او را درک کنند. خدا گفت هیچ کس نمی‌تواند کوه مقدس او را لمس نموده، زنده بماند. موسی حصار پیرامون کوهپایه برپا نمود. اعطای شریعت با رعد و برق و آتش، که قدرت و تمایز خدا از انسان را نشان می‌داد، همراه بود.

اما خدا پس از تأکید بر تمایزش از انسان، به موسی می‌گوید که قصد دارد نزول فرموده و در اردوی آنان ساکن شود. او می‌خواهد هر جا که ایشان اردو می‌زدند، آنجا و در مرکز اردوی قومش باشد. مکان سکونت او خیمه‌ای در میان اردو خواهد

بود و می باید خیمه‌ای باشد که بیانگر قدوسیت او باشد تا قوم او را با احترام پرستش نمایند.

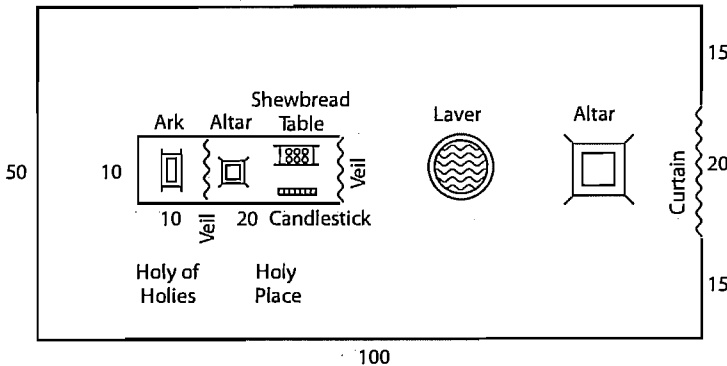
این خیمه «خیمه اجتماع» نامیده شد و خروج برای ما خصوصیات بنایی که خدا در آن ساکن شد را در قوانین مربوط به زندگی دینی اسرائیل بازگو می‌کند (فصل‌های ۲۵-۳۱). هر جزء از اجزای خیمه گویای مطلبی در مورد خدا نحوه نزدیک شدن صحیح به او بود. قرار بود این خیمه در مرکز اردو واقع شود و ۱۲ سبط با نظمی خاص در پیرامون آن قرار گیرند.

متخصصان

کاربرد

مهمترین نکته این بود که هرچند خیمه در مرکز اردوگاه قرار داشت، اما دسترسی بدان آسان نبود. برای شروع، حصارى به ابعاد ۱۰۰ ذراع در ۲۵ ذراع به دور آن کشیده شده بود، با ارتفاع کافی تا از بیرون قابل رویت نباشد. حصار، تنها یک ورودی داشت که مقابل محل استقرار سبط یهودا بود. درون حصار صحنی بود که در آن یک مذبح و یک حوضچه قرار داشت.

The Tabernacle



بنابراین نخستین گام برای نزدیک شدن به خدا تقدیم قربانی بود: باید حیوان را ذبح کرده و سپس به منظور تقدیم به خدا بر روی مذبح می سوزانند. پس از آن، پرستنده، دست‌های خود را در حوضچه مسی که میان مذبح و قدس قرار داشت،

می‌شست. تنها آگاه می‌توانست به خیمه خدا نزدیک شود. خیمه او دو بخش تشکیل شده بود، مکانی که در واقع خدا در آنجا زندگی می‌کرد، بخش کوچکتر خیمه بود و از دید انسان‌ها مخفی نگاه داشته می‌شد و تنها سالی یک بار کاهن اعظم می‌توانست بدانجا راه یابد.

ابعاد بخش بزرگتر خیمه 20×10 متر بود و *قدس* نامیده می‌شد. تنها کاهنان اجازه ورود بدان را داشتند و تنها زمانی که اول، حیوانی را قربانی کرده و دست‌هایشان را در حوض شسته بودند. سه اثاثیه در آنجا وجود داشت. میزی که نان تقدیمی را بر آن قرار می‌دادند؛ ۱۲ قرص نان به نشانه ۱۲ سبط اسرائیل. یک شمعدان ۷ شاخه هم در آنجا قرار داشت که با روغن مقدس پیوسته روشن بود و مذبح دیگری هم برای قربانی در کنار پرده قرار داشت.

پرده ابعادی در حدود 10×10 متر داشت و *قدس* / *الاقداس* (مکان سکونت خدا) را از نظرها پنهان می‌کرد. در *قدس* *الاقداس* صندوقی قرار داشت و بر بالای صندوق دو کروی. در کتاب مقدس، کروی‌بان همیشه فرشتگان داوری هستند. در اینجا کروی‌بان به گونه‌ای توصیف می‌شوند که گویی نگاهشان به پایین، یعنی درپوش زرین تخت رحمت دوخته شده است. کاهن اعظم سالی یک بار به *قدس* *الاقداس* وارد می‌شد و قوچ یک ساله بی‌عیبی را به عنوان کفاره گناهان قوم قربانی می‌کرد. در *قدس* *الاقداس*، صندوق عهد هم قرار داشت که حاوی *منّا* و کتابهای شریعت بود. هیچ نور طبیعی در *قدس* *الاقداس* وجود نداشت، با این وجود همیشه روشن و تابناک بود. خدا در آنجا ساکن بوده و جلالش *قدس* *الاقداس* را روشن می‌ساخت. زیبایی خیمه می‌بایست خیره‌کننده بوده باشد، ولی بخش اعظم آن از دیده‌ها پنهان بود. پرده‌ها و پوشش‌های قلاب‌دوزی شده زیبایی در آنجا وجود داشت، اما همه آنها با رویه‌ای از پوست گورکن پوشیده شده بود تا زیبایی آن از مردم پنهان شود. در درون خیمه اسباب و آلات طلائی و پرده‌های قلاب‌دوزی شده آبی رنگ (به رنگ آسمان)، قرمز (به رنگ خون)، نقره‌ای و طلائی وجود داشت.

کل ساختار نشان می‌داد که اگر شخصی می‌خواهد به خدا نزدیک شود، باید اول به منظور طهارت قربانی‌ای تقدیم کند. خدا گفت که این نمونه‌ای است از جایی در آسمان که وی در آن زندگی می‌کرد.

حتی وقتی اجزای خیمه را به منظور جابجایی از هم باز می‌کردند، باز همه

قطعات آن پوشانده می شد. تنها افراد بخصوصی می توانستند آن را حمل کنند و «افراد عادی» می بایست هزاران قدم از آن فاصله می گرفتند، تا زمانی که دوباره در محل جدید خود برپا شود.

قدوسیت خدا در لباس های کاهنان نیز مورد تأکید قرار دارد. به کاهن اعظم در مورد چیزهایی که باید بپوشد، دستورالعمل های ویژه ای داده شده بود. او به نمایندگی از ۱۲ سبط اسرائیل، ۱۲ تکه جواهر بر روی سینه بند خود قرار می داد. در آخرین صفحه کتاب مقدس بار دیگر به این ۱۲ تکه جواهر اشاره می شود، که توصیف کننده اورشلیم جدید هستند. کاهن اعظم علاوه بر آن یک کمربند، عمامه، ردا، ایفود و پیراهن ویژه بر تن می کرد.

کاهنان معمولی نیز «ردای کهنانت» بر تن می کردند، اما پوشش ایشان فقط شامل پیراهن، کمربند، عمامه و زیرجامه مخصوص می شد. در میان این ردهای مختلف می توانیم تصویر کاهن اعظم را که از جانب قوم خود پیش می آمد را بازشناسیم.

ساخت

تا آن زمان، توانایی های قوم فقط شامل ساخت و حمل خشت می شد، پس به طور عادی وظیفه ساختن چنین خیمه پرکار و پرجزئیاتی از ایشان بعید بود. در کلام خدا می خوانیم که خدا به بصلئیل، اهلویاب و دیگران عطایای خاصی برای به اتمام رسانیدن ساخت و ساز بخشید. این نخستین اشاره به «عطایای روحانی» در کتاب مقدس می باشد، و جالب اینکه عطا باید در ارتباط با کارهای دستی نظیر اینها باشد.

۹- زیاده روی و شفاعت

زیاده روی

موسی مدتی طولانی در کوه سینا بود تا شریعت را دریافت کند. قوم که نمی دانستند چه بر سر او آمده، از هارون «خدایی» طلبیدند که قابل دیدن باشد. پس با کمک هارون، طلاهای خود را ذوب کردند و گوساله ای طلایی ساختند تا آن را بپرستند. انتخاب حیوان حایز اهمیت بود. همان گونه که بیشتر اشاره کردیم، حیوانات از جمله بت های بی شماری بودند که مصریان می پرستیدند.

گاو و گوساله نماد حاصلخیزی و باروری بودند و در طول تاریخ مورد پرستش قرار می‌گرفتند. این اصل صریح کلام است که بت‌پرستی به بی‌بندوباری منجر می‌شود: بی‌حرمتی به خدا به بی‌حرمتی به انسان‌ها می‌انجامد. جشنی همراه با عیاشی برپا شد. وقتی موسی پائین آمد و اوضاع را مشاهده نمود، هر دو نسخه رونوشت شریعت را شکست. او داشت به طور نمادین کاری را که قوم با رفتارشان انجام داده بودند، نشان می‌داد.

شفاعت

موسی به کوه بازگشت و به خدا گفت که جانش از دست قوم به لب رسیده و دریافت که خدا هم احساسی مشابه دارد. به لحظه ای کلیدی در تاریخ اسرائیل و لحظه ای محوری در رهبری موسی می‌رسیم. موسی به خدا گفت که اگر قصد دارد اسرائیل را از دفترش محو سازد، باید او را نیز به همراه ایشان محو کند، چون نمی‌خواهد تنها فرد بازمانده باشد. به بیانی دیگر، موسی گفت: «جان مرا به عوض آنها بگیر.» خدا توضیح داد که تنها نام کسانی را از دفترش پاک می‌کند که به او گناه ورزیده باشند، مضمونی که در قسمت‌های مختلف کتاب مقدس به آن اشاره شده. مهم‌ترین چیز در زندگی این است که نام خود را در دفتر حیات حفظ کنید. خدا به موسی گفت: «هر که گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم.»

موسی اصرار کرد که قوم تنبیه شده‌اند و خدا از او خواست تا با سران این شورش برخورد کند. سه هزار نفر مردند. این رقم مختصر شاید به چشم ما نیاید، اما جزئیات گزارش خروج با رویدادهای عهد جدید مطابقت‌های شگفت‌آوری دارد. شریعت در کوه سینا و پنجاه روز پس از ذبح شدن بره پسخ اعطا گردید. بره در ساعت ۳ بعدازظهر ذبح شد و در روز سوم بردگان آزادی خود را به دست آوردند. پنجاه روز پس از پسخ، شریعت داده شد و یهودیان آن روز را پنتیکاست نامیدند. در آن روز سه هزار نفر به دلیل نقض شریعت مردند. قرن‌ها بعد، در همان روز پنجاهم بود که وقتی یهودیان روز اعطای شریعت را جشن می‌گرفتند، خدا روح خود را عطا کرد - و این بار ۳۰۰۰ نفر نجات یافتند (نک. اعمال رسولان ۲).

۱۰- احداث و وقف

بنی اسرائیل همه مصالح لازم برای ساخت خیمه را از کجا تهیه کردند؟ از پارچه، نخ، جواهر، مس و چوب که بگذریم، حداقل یک تن طلا نیاز بود. هر کس دست کم باید به طور میانگین یک اونس طلا هدیه می داد.

قرن ها پیش خدا به ابراهیم گفته بود که نه تنها اعقاب وی از اسارت آزاد خواهند شد، بلکه با خود دارایی بسیار خواهند آورد. مصالح لازم برای ساخت خیمه و لباس کاهنان از مصر آمده بود، چرا که مصریان چنان از بازگشت بنی اسرائیل خوشحال بودند که هر چه جواهر داشتند بدیشان بخشیدند. این به خوبی توضیح می دهد که ایشان چگونه مصالح لازم را به دست آوردند. آن مصالح در خیمه مورد استفاده قرار گرفت، چون قوم آنها را بخشیدند، اهدا کردند تا در این راه مورد استفاده قرار گیرند. برای توصیف این اهدا، چهار واژه به کار رفته است: هدایا از روی رغبت، آگاهانه، قاعده مند و فداکارانه بود. هیچ اجباری در جمع آوری هدایا وجود نداشت که برای آنانی که هدیه نداده اند مجازاتی در پی داشته باشد، بلکه کاملاً به تصمیم آزاد هر کس بستگی داشت («هر که از دل راغب است ...»).

در پایان خروج می خوانیم که چگونه خدا مسکنی برای خود اختیار نمود و خیمه را تقدیس فرمود. قوم نزول جلال خدا را دیدند که به شکل دود یا ابری بر فراز قدس الاقداس قرار گرفت. با آمدن جلال خدا به اتاق درونی، نور آن را در برگرفت. خدا با قوم خود اردو زده بود. زان پس، هرگاه می دیدند که ابر و نور حرکت می کند، درمی یافتند که زمان عزیمت فرارسیده است.

استفاده مسیحی از کتاب خروج

داستان خروج متقاعدکننده و جزئیات پرستش بنی اسرائیل دلکش است، اما باید این پرسش را مطرح کنیم: امروزه مسیحیان باید این کتاب را چگونه بخوانند؟ پیش از هر چیز باید گفت که خدا عوض نشده. او با مسیحیان همان گونه رفتار می کند که با بنی اسرائیل رفتار کرد. به همین خاطر است که بسیاری از واژه های خروج در عهد جدید نیز مورد استفاده قرار گرفته اند - کلماتی از قبیل شریعت، عهد، خون، بره، پسخ، خروج و خمیر مایه. این کلمات در عهد جدید استفاده شده اند، اما مفهوم خود را از کتاب خروج اقتباس کرده اند.

در عین حال، تفاوت‌های چشمگیری نیز وجود دارد. ما اکنون زیر شریعت موسی نیستیم، بلکه زیر شریعت مسیح می‌باشیم. چنانچه خواهیم دید، این امر از جهاتی کار را برای ما دشوارتر و از جهاتی هم آسان‌تر می‌سازد. دیگر نیازی به خیمه نیست، چون می‌دانیم که مسیح دسترسی مستقیم به قدس الاقداس را فراهم نموده است. دیگر برای تدارک آب و خوراک به آسمان و صخره وابسته نیستیم. لازم است که مسیحیان امروزی به دو شیوه اساسی زیر کتاب خروج را در زندگانی خویش به کار ببرند.

مسیح

مسیحیان باید در کتاب خروج مسیح را جستجو کنند. عیسی گفت: «کتب را تفتیش کنید زیرا آنها به من شهادت می‌دهند.» خروج برای عهد عتیق نقشی محوری دارد و کتاب‌هایی پس از آن نوشته شده‌اند بدان ارجاع می‌دهند، چراکه رهایی مذکور در آن از جایگاهی بنیادین برخوردار است و هر مطلب دیگری بر پایه آن گفته شده. به همین ترتیب، در عهد جدید صلیب نقشی محوری دارد. این یک ارتباط موهوم نیست. شش ماه پیش از آنکه عیسی بر صلیب بمیرد، در ارتفاع ۴۰۰۰ پایی، بر فراز کوه حرمون در شمال اسرائیل، مشغول گفتگو با موسی و ایلیا بود. انجیل لوقا به ما می‌گوید آنها داشتند درباره «خروج» (رحلت - م) عیسی که قرار بود در اورشلیم واقع شود، سخن می‌گفتند.

از این مهم‌تر، عیسی در ساعت ۳ بعدازظهر مرد، درست همان زمانی که هزاران بره پسخ ذبح می‌شدند. پس مسیح «بره پسخ ما» نامیده می‌شود، کسی که به خاطر ما قربانی شده تا فرشته مرگ از روی کسانی که به او توکل نموده‌اند، بگذرد. او در روز سوم از مردگان برخاست و رستاخیز او ما را از اسارت مرگ رهانید، درست همان گونه که عبرانیان سه روز پس از پسخ از اسارت مصر آزاد شدند.

پیوندهای دیگری هم وجود دارد. در انجیل یوحنا می‌خوانیم که عیسی آن نائی است که از آسمان نازل شده است. پولس می‌گوید که عیسی همان صخره‌ای است که موسی از آن برای بنی اسرائیل آب جاری نمود. یوحنا هم در انجیل خود می‌گوید که: «کلام، انسان خاکی شد و در میان ما مسکن گزید(خیمه زد)». او به معنای

دقیق کلمه در میان ما خیمه زد. خدا در مسیح، میان قوم خود ساکن شد. با در نظر داشتن همه موارد بالا، می‌توانیم کلام مسیح را در انجیل متی بفهمیم: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آنها را نسخ کنم، بلکه تا تحققشان ببخشم.» خلاصه اینکه بدون عهد عتیق نمی‌توانیم عهد جدید را درک کنیم.

مسیحیان

کتاب خروج در مورد مسیحیان هم می‌تواند مصداق داشته باشد. پولس با انعکاس دادن برخی رویدادهای خروج، خطاب به کلیسای قرنتس می‌نویسد: «این رویدادها به وقوع پیوست تا نمونه‌هایی باشد برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم.»

گذشتن از دریای سرخ تعمید را از پیش نشان می‌داد. پولس می‌نویسد که بنی اسرائیل در موسی، در دریای سرخ تعمید گرفتند و مخاطباناش، در مسیح تعمید یافته‌اند.

مسیحیان هم مرتباً یک وعده شام پسخ، تحت عنوان شام خداوند دارند که در آن یادبود آزادی خود را در مسیح پاس می‌دارند.

پولس از نگاه داشتن عید و خلاص شدن از خمیرمایه صحبت می‌کند، چراکه مسیح، بره پسخ در راه ما قربانی شده است. تا زمانی که زمینه متن را از مد نظر نگذرانیم، نصیحت او عجیب می‌نماید. او داشت درباره رفتار غیراخلاقی یکی از اعضای ایماندار آن کلیسا سخن می‌گفت که با نامادری اش همبستر شده است. در این زمینه متن، خمیرمایه به شرارتی اشاره دارد که باید از آن دوری کرد و کلیسا اگر می‌خواهد «عید را نگاه دارد»، باید از شر آن خلاص شود. گزارش خروج به مسائل از جنبه مادی می‌نگرد، در حالی که عهد جدید در زمینه اخلاقی به موضوع می‌پردازد.

دغدغه بسیاری به طور ویژه این است که مسیحیان باید در قبال شریعتی که به موسی داده شد، چه رفتاری داشته باشند. درست است که ما نیازی به رعایت شریعت نداریم، اما «شریعت مسیح» از خیلی جهات بسیار سخت‌تر از «شریعت موسی» است. شریعت موسی می‌گوید: «قتل مکن»، «زنا مکن». بسیاری از مردم

در این سطح مرتکب چنین اعمالی نمی‌شوند، اما شریعت مسیح می‌گوید: «حتی فکرش را هم نکن». رعایت شریعت مسیح بسیار سخت‌تر از شریعت موسی است. از سوی دیگر، شریعت مسیح از جهاتی آسان‌تر است چون اکنون دیگر نیازی به کاهنان پرشمار، آیین‌ها و بناهای خاص نداریم. یوحنا ی رسول می‌نویسد: «زیرا شریعت به واسطه موسی داده شد، و فیض و راستی به واسطه عیسی مسیح آمد.» هر وقت که دعا کنیم، می‌توانیم بدون هیچ مانعی در نام عیسی به قدس الاقداس وارد شویم.

میان عهد جدید و عهد عتیق، تفاوت عمده دیگری نیز وجود دارد. زیر شریعتی که در سینا داده شد ۳۰۰۰ نفر مردند، اما با اعطای روح القدس در روز پنتیکاست، ۳۰۰۰ نفر زنده شدند. من روحی که شریعت را بر دل حک می‌کند به شریعت کهنه ترجیح می‌دهم.

مضمون جلال نیز برای مسیحیان مفهوم تازه‌ای دارد. پولس جلال فانی موسی را با کار روح در عهد جدید مقایسه می‌کند. مسیحیان می‌توانند همان جلالی را تجربه کنند که موسی به هنگام بازگشت از بالای کوه تجربه کرد. با این حال، جلال مزبور نه به مذبح، بخور و رداها، بلکه به روحی که در وجود ایماندار ساکن می‌گردد، ارتباط پیدا می‌کند. بر این جلال روز به روز افزوده می‌شود.

سرانجام اینکه، باید توجه کنیم که امروز خیمه اجتماع قدرتمندانه به ما می‌گوید که چگونه باید به خدا نزدیک شویم. نخست به واسطه قربانی (مذبح)، یعنی مسیح عادل شمرده می‌شویم، سپس لازم است با روح القدس (حوضچه) تطهیر گردیم. رنگ‌های به کار رفته در خیمه مهم هستند: ارغوانی گویای سلطنت است، آبی نشان آسمان و سفید هم بر پاکی دلالت دارد. امروزه کاهن اعظمی داریم که به نمایندگی از ما در حضور خدا می‌ایستد، اما کاهنی است که برای گناهان خودش نیاز به تقدیم قربانی ندارد. او یک بار و برای همیشه قربانی‌ای تقدیم کرد، که همه قربانی‌های عهد عتیق بر آن دلالت می‌نمایند.

برای مسیحیان یک رهایی دیگر هم در آینده وجود دارد که معادل خروج است. در مکاشفه می‌خوانیم که بیش از نیمی از بلایایی که بر سر فرعون آمد، دوباره به وقوع خواهد پیوست. میان بلایای پایان تاریخ و بلاهایی که فرعون متحمل گردید، ارتباطی حیرت‌انگیز وجود دارد. آنانی که به عیسی وفادار بمانند از بوته

این بلایا پیروز و سربلند بیرون خواهند آمد. فصل ۱۵ کتاب مکاشفه می‌گوید که شهدا و کسانی که بر همه فشارها و جفاهای بیرونی و وسوسه‌های درونی غالب آمده‌اند، سرود موسی را خواهند سرایید. در خروج ۱۵ نخستین سرودی را که در کتاب مقدس ثبت شده می‌خوانیم، سرودی که مریم برای جشن گرفتن غرق شدن مصریان در دریای سرخ سراییده بود. زمانی که همه مشکلات جهان به پایان برسد و ما در جلال ایمن باشیم، این سرود بار دیگر سراییده خواهد شد. ما قرار است دو خروج را جشن بگیریم - خروج از مصر و خروج صلیب.

۴- لایوان

مقدمه

بسیاری از کسانی که تصمیم به خواندن کل کتاب مقدس می‌گیرند، وقتی به لایوان می‌رسند گیر می‌کنند. درک علت آن آسان است. خواندن لایوان به سه دلیل بسیار دشوار می‌باشد.

نخست اینکه لایوان کتابی خسته کننده است - مثل خواندن کتابچه راهنمای تلفن ملال آور است. محتوای این کتاب با دیگر کتاب‌های کتاب مقدس، و به ویژه دو تایی اولی که پر از داستانند، تفاوت دارد. در این کتاب‌ها یک طرح کلی و یک ماجرا وجود دارد و چیزهایی هم در جریانند. وقتی وارد لایوان می‌شوید به ندرت با گزارشی مواجه می‌شوید، از آنجایی که بسیاری از مردم کتاب مقدس را مجموعه‌ای از داستان‌ها می‌دانند، برای این افراد رسیدن به کتابی که حاوی داستانی نیست، بسی ناامیدکننده است.

دلیل دوم اینست که لایوان بسیار ناشناخته می‌باشد. در کنار داشتن محتوایی متفاوت، به فرهنگی متفاوت نیز تعلق دارد. ما از موقعیت زمانی و مکانی خود به ۳۰۰۰ سال پیش و هزاران کیلومتر دورتر سفر می‌کنیم. این دنیایی کاملاً متفاوت است و چیزهایی در این کتاب می‌خوانیم که آنها را بسیار عجیب می‌یابیم. برای مثال، شیوه برخورد با بیماری‌های واگیردار را در لایوان در نظر بگیرید. فرد بیچاره می‌بایست لباس‌هایش را پاره کند، بگذارد موهایش بلند شود و آنها را شانه نزند، قسمت تحتانی صورت خود را بپوشاند و به هر طرف رفته فریاد بزند: «نجس! نجس!» ما در جامعه خودمان با بیماری‌های واگیردار به گونه‌ای دیگر برخورد می‌کنیم! همچنین پاره‌ای فعالیت‌های عجیب دیگر را هم شامل می‌شود - ما امروزه یک بره کوچک یا کبوتر را به کلیسا نمی‌بریم تا به دست شبان بدهیم تا

کلویش را در برابر جماعت ببرد.

دلیل سوم اینست که بسیار بی ربط به نظر می آید. لاویان برای زندگی امروز من چه حرفی برای گفتن دارد؟ اینکه باید دوشنبه سر کار حاضر شوم؟ ما به طور غریزی می دانیم که زیر شریعت موسی نیستیم و از آنجایی که این کتاب بخشی از شریعت اوست، نمی دانیم که اصلاً چه ربطی به ما پیدا می کند.

زمینه

بنابراین اجازه دهید این کتاب را مورد ملاحظه قرار داده، برخی شبهات را برطرف کنیم. لاویان یکی از پنج کتابی است که تحت عنوان اسفار پنجگانه (penta-Pentateuch یعنی پنج) شناخته می شوند. این پنج کتاب دربرگیرنده شریعت موسی می باشند. یهودیان آن را تورات می خوانند که به معنای «راهنمایی» است و آن را در طول یکسال به طور کامل مطالعه می کنند. آنها در هشتمین روز عید خیمه ها که روزی از سپتامبر یا اکتبر است مطالعه خود را با پیدایش ۱ آغاز می کنند و تا عید خیمه های سال بعد، یعنی پاییز سال آینده آن را به پایان می رسانند.

اسفار پنجگانه - ۵ کتاب موسی - تورات - فرمان

چه کسی؟	کجا؟	کی؟
پیدایش آغاز جهانی	کلده	سده ها (گذشته)
خروج بیرون آمدن قومی	کنعان مصر	سال ها (۳۰۰)
لاویان لاوی ها قبیله ای	سینا	ماه (۱)
اعداد امار قومی	سینا	سال (۴۰)
تثنیه شریعت دوم جهانی	بیابان نعب ادوم موآب	سده ها (اینده)

نکته جالب در مورد پنج کتاب موسی اینست که اینها ترکیبی متمایز و به یادماندنی دارند. توجه به این نکته باعث می‌شود که لایوان را در زمینه خود قرار دهیم. نمودار صفحه قبل این موضوع را روشن می‌سازد.

جایگاه آن در اسفار پنجگانه

پیدایش کتاب آغازهاست: آغازها معنی کلمه پیدایش 'genesis' است و به شما می‌گوید که همه چیز از آفرینش جهان ما تا قوم خدا شدن اسرائیل چگونه آغاز شد. خروج بر بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر متمرکز است. لایوان نام خود را از سبط لاوی، یکی از اسباط اسرائیل گرفته است. کتاب اعداد مفهوم دقیق خود را در نامش دارد: کتاب آمار (بیرون آمدن ۶۰۰/۰۰۰ مرد به علاوه زنان و کودکان، که احتمالا ۲/۵ میلیون نفر می‌شدند، از مصر). سرانجام تثنیه (Deuteronomy) - واژه «*duetero*» به معنای «دوم» است و «*nomus*» یعنی «شریعت» بر اعطای دوباره شریعت متمرکز است (خدا شریعت خویش را دوبار اعطا کرد، یکبار در سینا و یکبار درست پیش از گذشتن از رود اردن و ورود به سرزمین موعود، پس ده فرمان دوبار می‌آید - یکبار در خروج و یکبار هم در تثنیه به عنوان یادآوری شریعت پیش از ورود به سرزمین موعود).

با مطرح ساختن این پرسش که این کتاب‌ها به که ربط پیدا می‌کنند، ناگاه شکلی پدیدار می‌شود. پیدایش کتابی جهانی است - این کتاب درباره همه انسان‌ها، نژاد بشری و کل جهان است. خروج کتابی قومی است - تنها روی یک قوم، اسرائیل، متمرکز است. در لایوان، تمرکز از این هم محدودتر می‌شود، تنها روی یک سبط از یک قوم. پس از لایوان، زاویه تمرکز دوباره گسترده‌تر شده و اعداد بار دیگر به کل قوم اسرائیل می‌پردازد. تثنیه اسرائیل را در پس زمینه کل جهان قرار می‌دهد و ما دیگر بار به دیدگاهی جهانی می‌رسیم.

این شکل به ما کمک می‌کند تا دلیل گیر کردن بسیاری از مردم در لایوان را توضیح دهیم. در حالی که مردم به امور جهانی و حتی قومی علاقه مند هستند، وقتی تمرکز تنها بر یک قبیله بخصوصی، غیر از خودشان باشد، علاقه کمتری نشان می‌دهند.

جایگاه آن در جغرافیا

پیدایش با کل زمین آغاز می‌شود، سپس بر منطقه کلد، یعنی زیستگاه ابراهیم و پس از آن به سرزمین کنعان که ابراهیم به آنجا مهاجرت کرد، و سرانجام به مصر که فرزندان او در آنجا ماندند متمرکز می‌شود. اعقاب ابراهیم به مدت ۴۰۰ سال در مصر بردگی کردند. در لایوان تمرکز باز هم محدود می‌شود و آنهم فقط بر یک مکان: کوه سینا، جایی که شریعت و احکام داده شد. سپس بار دیگر در طی سفر تمرکز گسترش می‌یابد و از نعب، ادوم و موآب گذشته، باز به کنعان می‌رسد.

جایگاه آن در زمان

پیدایش، سده‌ها را دربرمی‌گیرد، همه تاریخ گذشته زمین ما را؛ خروج سال‌ها را درمی‌نوردد، حدود ۳۰۰ سال را. لایوان تنها یک ماه را پوشش می‌دهد و این در حالی است که اعداد ۴۰ سال و ثنیه سده‌هایی از تاریخ آینده را دربرمی‌گیرد که اسرائیل پیش رو داشت. بار دیگر می‌توانیم شکل پنج کتاب موسی را مشاهده نماییم. لایوان محور همه چیز است و بر مهم‌ترین ماه، در مهم‌ترین مکان و بر مهم‌ترین سبط اسرائیل متمرکز می‌شود. کل شریعت موسی به همین بستگی دارد. وقتی یهودیان اسفار پنجگانه را طی یک سال دوره می‌کنند، ۲ تا ۳ هفته را صرف خواندن لایوان می‌نمایند.

رابطه با خروج

اکنون که به لایوان در پس زمینه اسفار پنجگانه نگاهی انداختیم، باید آن را به خروج مربوط سازیم. اگر برآنیم که هر کتاب را به طور کامل بفهمیم، تشخیص این نکته مهم است که هر کتاب چگونه از بطن کتاب پیشین خود سر برمی‌آورد. در نیمه دوم کتاب خروج، خیمه اجتماع، که خدا در آن و میان قوم خود زندگی می‌کرده ساخته می‌شود. اگر اردو را در خروج تصور کنید، خیمه خدا در میانه قرار می‌گیرد و صدها خیمه دیگر پیرامون آن - خیمه الهی و خیمه‌های انسانی در کنار هم؛ لایوان در مورد هر آن چیزی است که خیمه خدا می‌گذرد و باید در خیمه‌های آدمیان هم بگذرد. پس این کتاب به دو نیمه تقسیم می‌شود: خیمه خدا و خیمه‌های قوم، با قوانین و احکام مربوط به هر دو.

از این گذشته، وقتی پای خیمه اجتماع در میان است، خروج از نزدیک شدن خدا به انسان سخن می‌گوید، حال آنکه لایوان از نزدیک شدن انسان به خدا حرف می‌زند. مضمون خروج رهایی ای است که خدا برای قومش به ارمغان آورد، اما مضمون لایوان وقف قوم خدا به اوست. خروج به فیض خدا در رهانیدن قومش می‌پردازد، اما لایوان با قربانی‌های شکرگزاری آغاز شده، نحوه ابراز قدردانی قوم از خدا، به خاطر رهانیده شدنشان را توضیح می‌دهد.

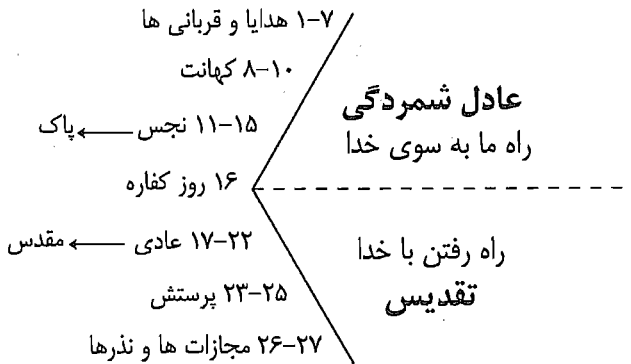
ما به هر دو کتاب و هر دو پیغام که مکمل یکدیگرند، نیازمندیم. شاید این کتاب به اندازه خروج مهیج نباشد، اما نشان می‌دهد که خدا در ازای کاری که برآیمان انجام داده، از ما انتظاری دارد. بار دیگر به ما یادآوری می‌شود که برای خدمت کردن نجات یافته‌ایم. خروج نشان می‌دهد که خدا چگونه قوم خود را نجات داد، در صورتی که لایوان توضیح می‌دهد که ایشان چگونه باید وی را خدمت نمایند.

«مقدس باشید»

شاید مفید باشد اگر هنگام خواندن عهد عتیق خودمان را یهودی تصور نماییم. برای یک شخص یهودی دلیل خواندن کتاب لایوان روشن است: این کتاب به معنای دقیق کلمه مسئله مرگ و زندگی در میان است. برای یهودیان تنها یک خدا وجود دارد و آن هم خدای اسرائیل است. همه به اصطلاح خدایان دیگر ساخته تخیلات بشر هستند. قضیه خروج و لایوان هم برای بنی اسرائیل به همین منوال است. از آنجایی که تنها یک خدا وجود داشت و ایشان تنها قوم او بر روی زمین بودند، رابطه خاصی هم میانشان وجود داشت. خدا به سهم خود به آنان وعده خیلی چیزها را داده بود: فرمانروایشان باشد؛ مدافع و نگاهبانان باشد؛ از لحاظ مالی ایشان پشتیبانی کند، تا هیچ مسکینی در میانشان نباشد؛ بدانها سلامتی ببخشد تا هیچکدام از بیماری‌های مصر مبتلایشان نسازد. خدا همه چیز آنها می‌شد، پادشاهشان. در مقابل، از ایشان انتظار داشت درست زندگی کنند و درستکار باشند. واژه کتاب مقدسی «عدالت» (یا پارسایی) به معنای درست زندگی کردن است. متن کلیدی در کل کتاب لایوان همانی است که در عهد جدید مکررا بدان اشاره می‌شود: «مقدس باشید زیرا که من قدوس هستم.»

خدا از قومی که رهانیده بود انتظار داشت شبیه او باشند، نه شبیه کسانی که

پیرامونشان بودند. خیلی از چیزهایی که در لاویان معماگونه به نظر می‌رسند، با این واقعیت توضیح داده می‌شوند. این کلیدی است که قفل این کتاب را می‌گشاید. وقتی خدا به آنان می‌گوید که نباید کاری را انجام دهند، به این دلیل است که اقوام پیرامون ایشان آن کار را انجام می‌دهند، اما قرار است که آنها متفاوت باشند. می‌باید مقدس باشند زیرا او قدوس است. اگر خدا شما را نجات می‌دهد، توقع دارد که مانند او باشید؛ او از شما انتظار دارد تا به روش او زندگی کنید و مقدس باشید چنانچه که او قدوس است.



ترکیب کتاب

پیشتر ملاحظه کردیم که این کتاب به دو نیمه تقسیم می‌شود. لاویان یک سیر صعودی دارد که در نقطه‌ای به اوج خود می‌رسد و پس از آن روند نزولی را طی می‌کند. همچنین به ساندویچی چند طبقه می‌ماند. جدول بالا نشان می‌دهد که بخش نخست به بخش ششم مربوط می‌شود و به همین ترتیب دوم به پنجم و سوم به چهارم و در این میان تنها یک بخش باقی می‌ماند. میان این بخش‌ها مشابهت‌های آشکاری وجود دارد که به زیبایی کنار هم‌دیگر قرار گرفته‌اند و خوب از کار درآمده‌اند.

به خاطر داشته باشید که مسئول این الگو خداست، نه موسی. در واقع، لاویان بیش از هر کتاب دیگری در کتاب مقدس، کلام خدا را در خود دارد! حدود ۹۰ درصد لاویان، سخنان صریح خداست - «خداوند به موسی گفت...». هیچ کتاب دیگری در کتاب مقدس وجود ندارد که تا این اندازه سخنان صریح خدا را در خود

جای داده باشد، پس اگر می‌خواهید کلام خدا را بخوانید، لایوان برای شروع کتاب مناسبی است. با مطالعه لایوان، کلام واقعی خدا را خواهید خواند. هدایا و قربانی‌های هفت فصل نخست به مجازات‌ها و نذرهای قوم در بخش آخر کتاب مربوط می‌شوند. جزئیات مربوط به کهانت با جزئیات مربوط به نحوه هدایت پرستش از سوی ایشان، مطابقت دارد.

نقطه اوج کتاب روز کفاره است، روزی که در آن از دو حیوان به طور نمادین برای نشان دادن گناهان قوم استفاده می‌شد. آنها یک گوسفند، را درون لشکرگاه قربانی می‌کردند. سپس یکی پس از دیگری دست خود را بر سر حیوان دیگر که بز بود می‌گذاشتند و به گناهان خود اعتراف می‌کردند. سپس بز را از اردو بیرون کرده در بیابان رها می‌کردند و جایی که مقدر بود آن بز به همراه همه گناهان قوم بمیرد. این حیوان، «بلاگردان» نامیده می‌شد، که امروز هم ما آن را به کار می‌بریم. هر دو بخش کتاب حول محور روز کفاره می‌گردد. نیمه نخست توصیف کننده راه ما به سوی خدا است - که آن را عادل شمردگی می‌خوانیم - و نیمه دوم، راه رفتن ما را با خدا وصف می‌نماید - که تحت عنوان تقدیس شناخته می‌شود.

هدایا و پرستش

نخست اجازه دهید به هفت فصل آغازین، که با احکام مربوط به هدایا سروکار دارد، نگاهی بیندازیم. پنج نوع هدیه، از دو نوع متفاوت وجود دارند.

قربانی‌های شکرگزاری

سه قربانی اول، شیوه صحیح «متشکرم» گفتن به خدا به خاطر برکاتش می‌باشد. این قربانی‌ها به جهت گناهان شخص تقدیم نمی‌شدند، بلکه هدایای قدردانی بودند. اگر نسبت به خدا احساس قدردانی داریم، او از ما می‌خواهد تا بگوییم: «متشکرم.» برای قربانی سوختنی، حیوانی را می‌آوردند و ذبح کرده، سپس می‌سوزاندند تا بوی آن به مشام خدا برسد. می‌گفتند قربانی سوختنی برای خدا به مثابه عطر خوشبویی است.

در قربانی سوختنی همه چیز سوزانده می‌شد، اما در مورد هدیه آردی، آورنده هدیه قسمتی از آنچه آورده بود را به خدا می‌داد و قسمتی را هم نگه داشته، خودش

می خورد.

سومین هدیه شکرگذاری، قربانی سلامتی نام داشت که همه پی و چربی‌های حیوان را می‌سوزاندند.

قربانی‌های گناه

دو قربانی دیگر نه تنها بیانگر قدردانی و سپاسگزاری نبودند، بلکه با گناه سروکار داشتند. قربانی گناه و قربانی جرم و اینها دو کار انجام می‌دادند.

نخست اینکه، آنها گناه را کفاره می‌کردند. قربانی تاوان کار اشتباهی بود که شخص مرتکب شده بود و باید به خدا پرداخت می‌شد. واژه «کفاره» در واقع به معنای «جبران» است، پس اگر کفاره چیزی را می‌کنید، در واقع چیزی را برای جبران تقدیم می‌کنید. هر دو قربانی گناه و جرم، قربانی‌های جبران بودند که به خدا تقدیم می‌شدند و این مستلزم خون بود: تقدیم کننده برای جبران یک زندگی بد، یک زندگی خوب را که مرتکب گناهی نشده بود به خدا تقدیم می‌کرد.

دوم اینکه، آنها برای گناهان سهوی کاربرد داشتند، گناهان عمدی. به بیانی دیگر، هیچکس کامل نیست، همه ما مرتکب اشتباه می‌شویم، همه ما ناخواسته مرتکب گناه می‌شویم. حتی اگر قصد انجام کار اشتباهی هم نداشته باشیم، آن را انجام می‌دهیم. خدا قربانی‌هایی را برای گناه غیرعمدی مهیا کرده بود، اما در این فهرست برای کفاره گناه عمدی هیچ قربانی‌ای وجود ندارد.

این نکته بسیار مهمی است که عهد جدید نیز از آن اقتباس نموده است. عهد جدید هم میان گناه عمدی و گناه سهوی مسیحیان تمایز قائل می‌شود. در عهد جدید، مانند عهد عتیق آمده است که اگر پس از بخشوده شدن، تمعداً مرتکب گناه شویم، دیگر قربانی‌ای برای گناه ما وجود ندارد. گناه عمدی برای کسانی که بخشوده شده‌اند، بسیار جدی است. به همین خاطر، عیسی به زنی که در حین عمل زنا گرفته شده بود گفت: «برو و دیگر گناه مکن». با این حال، برای گناه سهوی تدارک کاملی دیده شده است، چون خدا از ضعف ما دارد، می‌داند که سقوط کرده ایم، و می‌داند که همیشه قصد انجام کاری که کرده ایم را نداریم. همچنان که پولس در رومیان می‌گوید: «عمل بدی را که نمی‌خواهیم، به جا می‌آوریم». این تمایز میان گناه عمدی و گناه سهوی در قوم خدا، به مانند عهد عتیق در عهد جدید

نیز شایع است.

گاهشمار پرستش

یهودیان همان گونه که هدایایی برای قربانی کردن می آوردند، گاهشماری هم برای رعایت زمان‌های پرستش خود داشتند. در عهد جدید برای مسیحیان هیچ گاهشمار مشابهی وجود ندارد، هیچ دستورالعملی در ارتباط با برپا داشتن کریسمس یا عید قیام وجود ندارد، اما برای قوم یهود، وجود یک گاهشمار بخشی حیاتی از راه رفتنشان با خدا به شمار می رفت. با آنها مثل بچه‌ها رفتار می شد: بزرگسالان نیازی به گاهشمار ندارند، اما بچه‌ها برای یادآوری و جلوگیری از فراموشی نیاز به گاهشمار دارند. در لایوان به گونه های مختلف عید اشاره شده، و برپا داشتن همه آنها امری اجباری بود.

اعیاد سالانه

گاهشمار با ماه اول سال آغاز می شد که تقریباً مصادف است با مارس یا آوریل تقویم میلادی. اولین عید، پسخ یا عید فطیر است. این عید در روز پانزدهم ماه اول، و به یادمانه آنکه چگونه خدا بنی اسرائیل را از اسارت مصر رهانید، برگزار می شد. روز پیش از آغاز پسخ، باید در ساعت ۳ بعدازظهر بره‌ای ذبح می شد. سه روز بعد (سه روز پس از ذبح کردن بره) باید هدیه نوبه محصولات خود را به خدا تقدیم می کردند. تشخیص تشابهات الگویی میان این مراسم با مرگ و رستاخیز عیسی چندان دشوار نیست.

پنجاه روز بعد ایشان می بایست عید پنتیکاست (*Pente* یعنی ۵۰) یا عید هفته‌ها را جشن می گرفتند. این همان روزی بود که شریعت در سینا اعطا شد. آنان مکلف بودند این رویداد را به یاد داشته و به خاطرش شکرگزاری کنند. هنگامی که در نخستین پنتیکاست شریعت اعطا گردید، ۳۰۰۰ نفر به خاطر گناهشان مردند. قرن‌ها بعد، وقتی روح القدس در روز پنتیکاست داده شد، ۳۰۰۰ نفر نجات یافتند. اعیاد بعدی در پایان سال برگزار می شد (ماه هفتم یا سپتامبر/ اکتبر). در عید کرناها، شاخ قوچی قدیمی (*Shofar*) نواخته می شد. این عید سرآغاز دور دیگری از اعیاد محسوب می شد.

سپس روز کفارہ از راه می رسید که در آن روز سرنوشت ساز بز بلا گردان را به بیرون از اردوگاه برده، با همه گناهان مردمی که بر سر او دست گذاشته بودند، رها می کردند.

پس از آن، عید خیمه‌ها (که تحت عنوان عید سکوت هم شناخته می شد) آغاز می شد که هشت روز به درازا می انجامید. برای این عید، از خانه‌های خود بیرون آمده و در خیمه‌ها ساکن می شدند. آنها می بایست بتوانند از پشت بام‌های خود ستارگان را ببینند تا به یاد آورند که به خاطر حماقت خودشان ۴۰ سال در بیابان سرگردان شدند، در حالی که تنها ۱۱ روز با سرزمین موعود فاصله داشتند.

همه این اعیاد به شیوه ای مسیحی تحقق خواهند یافت. سه عید اول در نخستین آمدن عیسی تحقق یافتند. سه عید دوم به هنگام بازگشت مسیح صورت تحقق خواهند پذیرفت. ما نمی توانیم سال بازگشت عیسی را تعیین نماییم، اما می دانیم که در زمانی حول و حوش سپتامبر یا اکتبر خواهد آمد، چون او همیشه کارهایش را سر وقت انجام می دهد. در حقیقت، این همان زمانی بود که وی متولد شد: شواهد موجود در انجیل لوقا زمان این واقعه را هفتمین ماه سال نشان می دهد، که مصادف با عید خیمه‌ها می باشد. این همان زمانی است که یهودیان انتظار مسیح موعود را می کشیدند. هر بار که در عهد جدید از کرنا ذکر می شود، به میان آمده، برای اعلان آمدن اوست. وقتی آن اتفاق بیفتد، سه عید آخر تحقق خواهند یافت و در آن روز کفارہ، نجات به طور کامل شامل حال قوم اسرائیل می شود.

تعطیلی هفتگی

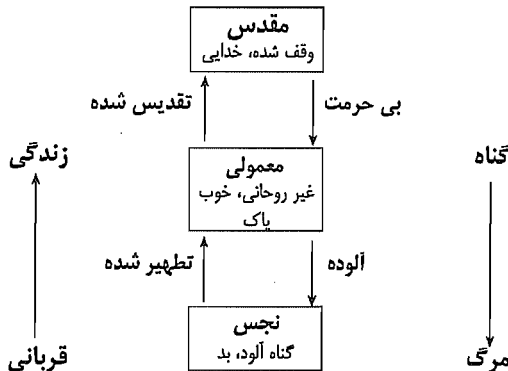
علاوه بر اعیاد سالیانه، استراحت هفتگی هم وجود داشت که برای قومی که در مصر برده بودند، برکتی ویژه به شمار می آمد. تا پیش از موسی هیچ ردپایی از شبات در کتاب مقدس دیده نمی شود. برای مثال نه آدم روز شبات داشت و نه ابراهیم: آنها هفت روز هفته را کار می کردند. موسی این روز استراحت هفتگی را معرفی کرد. شبات روزی برای بیکاری یا اختصاص دادن به خانواده نبود، بلکه روزی متعلق به خدا بود، یک روز مقدس، و این روز، بخشی از گاهشمار ایشان محسوب می شد.

یوبیل

اما تنها اعیاد سالیانه و هفتگی نبودند - هر ۵۰ سال یک بار نیز عیدی با عنوان یوبیل برگزار می‌شد. هر ۵۰ سال یکبار موجودی حساب همه هم تراز می‌شد، قرض‌ها ملغی می‌گردید و همه دارایی‌های خانواده به صاحب اصلی اش بازگردانیده می‌شد. پس هر چه به سال پنجاهم نزدیک‌تر می‌شدی، بهای اجاره کمتر می‌شد. در سال یوبیل بردگان هم آزاد می‌شدند. بدین ترتیب، قوم همواره چشم انتظار سال یوبیل بودند، که نام دیگرش «سال لطف خداوند» بود. این برای مسکینان خبر خوشی بود، چون دوباره ثروتمند می‌شدند و اسیران نیز آزاد می‌گشتند. عیسی در ناصره اعلام کرد: «روح خداوند بر من است، ... تا فقیران را بشارت دهم ... تا رهایی را به اسیران ... اعلام کنم و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.» به عبارت دیگر عیسی یوبیل واقعی را که همه افراد این قوم چشم انتظارش بودند، آغاز نمود. باز برای فهمیدن عهد جدید به عهد عتیق نیاز هست.

قوانین زندگی نجس و پاک

حیطه حساس در لاویان به تمایز میان مقدس و معمولی، پاک و نجس مرتبط می‌باشد. اکثر مردم در چارچوب خوب و بد به قضیه می‌اندیشند، اما همچنان که در نمودار زیر نشان داده شده است، کتاب مقدس با سه رده بندی کار می‌کند.^۱



۱ برای روشن شدن تمایز میان مقدس، پاک و نجس، من مدیون آقای ونهام هستم و از «تفسیر جدید بین المللی کتاب لاویان» ایشان بهره گرفتم.

دو فرایند پیش رونده وجود دارد. فرایند نخست زمانی است که چیز های وقف شده، خدایی و مقدس بی حرمت شده و معمولی بر خورده می شود. با معمولی کردن یک چیز مقدس می توانید آن را از بین ببرید. وقتی انجمن کتب مقدسه، به رومانی کتاب مقدس فرستاد، دولت کمونیست اجازه داد صفحات کتاب مقدس را در توالتها مورد استفاده قرار گیرند. این عمل جرعه انقلابی بود که مسیحیانی که با این عمل مورد اهانت قرار گرفته بودند، برپا کردند. بر طبق تعلیم لاویان در آن شرایط چه چیزی روی داده بود؟ با استفاده از کتاب مقدس برای چنان کاری، هر چند ضروری ولی غیرروحانی، یک چیز مقدس به یک چیز معمولی تبدیل شد. فرایند دوم زمانی است که یک چیز معمولی و پاک، گناه آلود و نجس می شود. سه واژه وقف شده، غیرروحانی و گناه آلود، به طرز تنگاتنگی با این سه واژه متمایز مقدس، پاک و معمولی مطابقت دارند. درست همان فرایندی که در جهت معمولی کردن یک چیز مقدس و آلوده ساختن یک چیز معمولی و پاک تبدیل نمودنش به چیزی نجس وجود دارد، فرایندی هم برای رهایی از این وضعیت هست. می توانید جسم نجس را تطهیر کرده و آن را پاک کنید، سپس می توانید آن را تقدیس نموده مقدسش سازید.

هرگز نباید چیز مقدس را در تماس با چیز نجس قرار داد. باید آنها را با دقت از هم جدا نگه داشت. چیزهای مقدس و چیزهای نجس هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند. اگر چیز مقدسی با چیزی نجس آمیخته شود، هر دو نجس می شوند. به همین ترتیب، اگر چیزهای مقدس و معمولی را با هم بیامیزید، همه آنها معمولی خواهند شد - این آمیختگی باعث مقدس شدن چیزهای معمولی نمی شود.

بدین ترتیب، چنان که در نمودار مشخص شده، فرایند رو به پایین به مرگ منتهی می شود، در صورتی که فرایند رو به بالا به زندگی می انجامد - اما این مستلزم قربانی است. تنها با قربانی می توانید آنچه را که نجس است تطهیر نموده، بدان زندگی ببخشید.

این برای نگرش ما به زندگی پیامدهایی به همراه دارد. بر طبق کتاب مقدس، کار ما می تواند وقف خدا شود. کار می تواند یکی از این سه چیز باشد، مقدس، پاک یا نجس. بعضی از کارها غیرقانونی و غیراخلاقی هستند، و از این رو نجس به شمار می آیند. فرد مسیحی نباید وارد چنین شغلی شود. مشاغل دیگری وجود

دارند که پاک محسوب می‌شوند، ولی معمولی اند. اما می‌توانید کار خود را وقف کنید و آن را برای خداوند انجام دهید، و آنوقت شغلتان دیگر معمولی به حساب نمی‌آید، بلکه شغلی مقدس برای خداوند است. پس برای یک چاپخانه دار امکان پذیر است که شغل مقدسی داشته باشد، درست به همان گونه که امکان دارد یک مبشر، تنها کار معمولی خود را انجام دهد. اگر پولتان برای چیزهای بد صرف شود، نجس می‌گردد، اما اگر برای کارهای خوب خرجش کنید، پاک و اگر وقف خدا کنید، مقدس خواهد بود. روابط جنسی هم می‌تواند در هر یک از این سه رده بندی جای گیرد.

بسیاری از مردم نجیبانه، معمولی و پاک زندگی می‌کنند، اما اینها افراد مقدسی نیستند. خدا فقط از ما نمی‌خواهد که به خوب زندگی کردن بسنده کنیم؛ او از ما می‌خواهد زندگی مقدسی داشته باشیم. در لایوان تأکید بر این است. شاید آنانی که بیرون کلیسا هستند ادعا کنند که زندگیشان به همان خوبی زندگی کسانی است که در درون کلیسا می‌باشند، اما اینان مردمان مقدسی نیستند که خدا به دنبالشان می‌گردد.

زندگی مقدس

مقدس زندگی کردن مستلزم همه گونه اقدامات عملی است.

■ برای تقدس، سلامتی تن درست به اندازه سلامتی روح اهمیت دارد. اگر می‌خواهیم برای خداوند مقدس باشیم، آنچه با جسممان انجام می‌دهیم بسیار اهمیت دارد. لایوان حاوی دستورالعمل‌هایی است در رابطه با کوتاه کردن مو، خالکوبی و آویختن گوشواره توسط مردان. همچنین احکامی دارد در مورد ترشحاتی که از بدن مرد و زن خارج می‌شود و نیز تولد نوزادان.

■ احکام بسیاری در ارتباط با خوراک وجود دارد؛ یعنی غذاهای پاک و خصوصاً نجس.

■ همچنین در لایوان، تعالیمی درباره وارد نشدن به امور علوم غیبی و ارتباط با واسطه‌های احتضار روح وجود دارد.

■ دستورالعمل‌هایی در مورد خانه‌ای که در آن پوسیدگی وجود دارد، داده شده است. باید به خاطر محبت به همسایه خانه پوسیده را در هم کوبید.

- در ارتباط با پوشش هم تعالیمی وجود دارد. نباید مواد تشکیل دهنده لباس مخلوطی از دو جنس متفاوت باشد.
 - زندگی اجتماعی هم از قلم نیفتاده است: تقدس یعنی بذل توجه ویژه به فقیران، کران، کوران و سالمندان. اگر شما جوانی مقدس هستید، وقتی بزرگتری وارد اتاق می شود باید به احترام او بایستید.
 - به روابط جنسی نیز پرداخته می شود. لاویان در مورد زنا با محارم، لواط و همجنس گرایی حرف هایی برای گفتن دارد.
- اگر بپرسید که زندگی مقدس یعنی چه، لاویان می گوید زندگی مقدس یعنی اینکه همه روزهای هفته را چگونه زندگی کنید، نه اینکه یکشنبه ها چگونه آدمی هستید. خدا تنها به دنبال مردمانی پاک نیست، بلکه مردمانی مقدس می خواهد. تفاوت این دو بسیار است و تا زمانی که مسیحی نشوید، هرگز حتی فکر مقدس شدن هم به سرتان خطور نمی کند؛ تنها به خوب بودن می اندیشید - و این به اندازه کافی خوب نیست.

قوانین و مقررات

لازم است از شریعت موسی درکی روشن تر داشته باشیم. «شریعت» موسی و نه «شریعت های» موسی، چون همه قوانین آن به هم پیوسته اند. تقدس یعنی تمامیت، و همه این قوانین و مقررات با هم سازگارند و یک کل را تشکیل می دهند. اگر هر یک از این قوانین را بشکنید، همه را شکسته اید. (در فصل خروج، شکستن یکی از فرمان ها را به پاره شدن یک گردنبند تشبیه کردم که باعث می شود همه مهره ها پراکنده شوند.) این واقعیت با دیدگاه بیشتر مردم درباره ده فرمان مغایرت دارد. مردم عموماً می اندیشند که اگر بتوانیم درصد بالایی از قوانین را مراعات کنیم، کار خوبی انجام داده ایم! اما این کافی نیست.

دلایل

خدا برای همه احکام خود دلیل نیاورده است. مثلاً، او به ما نگفته که چرا نباید لباس هایی از دو جنس مختلف بر تن کنیم، یا چرا نباید حیوانات دورگه به وجود آوریم یا نباید در زمین خود دو نوع بذر مختلف بکاریم. با این حال، شاید بتوانیم

دلیل آن را در این حقیقت ببینیم که خدا خدای پاکی و خلوص است - پس وجود دو جنس مختلف در یک لباس، آمیزش دو نوع حیوان مختلف و کاشت دو بذر متفاوت در یکجا را دوست ندارد. اگر چه او همیشه برای منعیات خود دلیلی بیان نکرده، اما در پاره ای موارد می‌توانیم به حدس و گمان‌هایی آگاهانه متوسل شویم. در برخی موارد دلیل بهداشتی است. برای مثال دلیل برخی از قوانین مربوط به توالت‌ها، آشکارا بهداشتی است: در پس چیزهایی که خدا انجامشان را خواسته دلیلی بهداشتی نهفته است. همچنین این امکان وجود دارد که منع خوردن خوراک‌هایی که «نجس» اعلان شده‌اند، به خاطر سلامت قوم بوده است. به عنوان نمونه، گوشت خوک در آن آب و هوا به طور ویژه می‌توانست موجب بروز بیماری شود. در جایی که هیچ دلیلی ارایه نشده، قوم تنها مکلف به اطاعت از آن دستور بودند، زیرا اطمینان داشتند که اعطا کننده شریعت به خوبی می‌داند چرا چنین حکمی صادر نموده است. به همین ترتیب، زمان‌هایی پیش می‌آید که در خانواده‌هایمان لازم می‌شود انجام برخی کارها را از بچه‌ها بخواهیم، به این دلیل که «بابا این طور می‌گوید». گاهی گفتن دلیل موردی ندارد، یا توضیح دادنش غیرممکن می‌باشد. خدا در مورد بیشتر قوانین شریعت می‌گوید: آیا به من اعتماد دارید؟ آیا ایمان دارید که اگر من به شما می‌گویم کاری را نکنید، دلیل بسیار خوبی برای آن دارم؟ ما اغلب تنها زمانی آماده انجام کاری می‌شویم که متقاعد شویم آن کار برای ما خوب خواهد بود. می‌خواهیم خدا باشیم. درست مثل آدم و حوا، که میوه درخت معرفت نیک و بد را گرفتند، ما هم می‌خواهیم تصمیم بگیریم، تجربه کنیم و خودمان به کارها سرو سامان دهیم. اما خدا هیچ وظیفه ندارد به ما توضیحی بدهد.

مجازات‌ها

شاید خدا دلیلی ارایه نکند، اما کیفر می‌دهد. پای یک دعوت برای اطاعت در میان است، اما بهای ناطاعتی هم مشروحا توضیح داده شده است. و مجازات‌ها هم حسابی شدید می‌باشند. بنابراین در لاویان ۲۶، برای مطیع بودن مجموعه‌ای کامل از دلایل مثبت ذکر شده، متقابلا برای کسانی که نامطیع هستند، لعنتی در کار است. اگر یک یهودی کتاب لاویان را بخواند، درمی‌یابد که اگر از شریعت خدا نافرمانی کند، ممکن است اتفاقاتی برایش رخ دهد.

فرد نافرمان ممکن بود خانه، شهروندی و یا حتی زندگی خود را از دست بدهد. در لایوان ۱۵ گناه ذکر شده اند که حکمشان اعدام مقرر شده است. شاید اکنون بهتر بفهمیم که چرا این کتاب از اهمیت حیاتی برخوردار بود - به معنای دقیق کلمه موضوع مرگ و زندگی در میان بود.

از این گذشته، لایوان تصریح می‌کند که قوم به عنوان یک کلیت می‌توانند دو چیز را از دست بدهند. ممکن است آزادی خود را از دست بدهند، و از بیرون مورد هجوم دشمنان خویش قرار گیرند (این را در کتاب داوران مشاهده می‌کنیم). یا ممکن است سرزمین خود را از دست بدهند، و از سرزمین خود بیرون رانده شده و در جایی دیگر بردگی کنند. هر دوی این موارد در مقطعی خاصی برای قوم اسرائیل به وقوع پیوست. اینها وعده‌ها و تهدیدهای توخالی نبودند. اینها پاداش اعتماد به خدا و اطاعت از او بود، اما برای کسانی که به خدا اعتماد ندارند و از او ناطاعتی می‌کنند، هم مجازات‌هایی وجود دارد.

شادی و تقدس

در عمل آنچه خدا از طریق این آمیزه پاداش‌ها و مجازات‌ها می‌گوید اینست که واقعا مقدس بودن، تنها راه واقعا شاد بودن است. شادی و تقدس به هم مرتبطند و عدم تقدس، ناشادی به دنبال خواهد داشت. اکثر مردم، راه را اشتباه می‌روند. اراده خدا برای ما این است که در این جهان مقدس و در جهان آینده شاد باشیم، اما خیلی‌ها دوست دارند در این جهان شاد باشند و در جهان آینده مقدس. خواست خدا این است که اجازه دهد برای ما چیزهایی اتفاق بیفتند که شاید دردناک باشند، اما در نتیجه آنها ما مقدس‌تر می‌شویم. شخصیت ما به گونه‌ای است که در زمان‌های سختی بیشتر از زمان‌های آسانی پیشرفت می‌کند.

مطالعه لایوان به عنوان مسیحیان

این کتاب برای ما مسیحان که در دنیای امروزی زندگی می‌کنیم، چه حرفی برای گفتن دارد؟ آیا ما هم باید از پوشیدن لباس‌هایی که از دو نخ مختلف بافته شده‌اند، خودداری کنیم؟ اگر در خانه چوبی خود پوشیدگی مشاهده کردیم، باید آن را بسوزانیم؟

اصلی که می‌توانیم به عنوان راهنما مورد استفاده قرار دهیم، در نامه دوم پولس رسول به تیموتائوس یافت می‌شود. پولس می‌نویسد: «و چگونه از کودکی کتب مقدس را دانسته‌ای که می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیسی است. تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است، تا مرد خدا به کمال برای هر کار نیکو تجهیز گردد.»

پولس با تیموتائوس درباره عهد عتیق سخن می‌گوید. وقتی پولس رسول این نامه را می‌نوشت، عهد جدید هنوز وجود نداشت، پس منظور از «کتب مقدس» باید عهد عتیق باشد. وقتی عیسی فرمود: «کتب را تفتیش کنید چون آنها به من شهادت می‌دهند»، منظورش عهد عتیق بود. از عهد عتیق می‌توانیم دو چیز مهم بیاموزیم: نجات و عدالت. این در مورد لایوان نیز صادق است. می‌تواند به ما هم در فهم چگونگی نجات یافتن کمک کند، و چشمانمان را به روی زندگی پارسایانه باز کند. این دو مقصود جلوه کامل دارند.

لایوان در عهد جدید

دیدن کاری که عهد جدید با یکی از کتاب‌های عهد عتیق می‌کند، بسیار روشن‌گرانه است. همچنان که شخصی گفته: «عهد عتیق در عهد جدید مکشوف می‌شود، و عهد جدید در عهد عتیق نهفته است.» هر دو به یکدیگر تعلق دارند و هر عهد چکیده‌ای از دیگری را در خود دارد.

در عهد جدید چند نقل قول مستقیم از لایوان وجود دارد، اما دو تای آنها به طور ویژه بارها تکرار شده‌اند: «مقدس باشید، زیرا که من قدوس هستم،» و «همسایه‌ات را همچون خویشتن دوست بدار.» عبارات بسیار دیگری وجود دارند که آشکارا بخش‌هایی از لایوان را در ذهن تداعی می‌کنند، و به طور اخص تا لایوان را نخوانیم، نمی‌توانیم رساله به عبرانیان را درک کنیم. این دو به هم وابسته هستند. اگر اول لایوان نوشته نشده بود، هرگز عبرانیان به رشته تحریر در نمی‌آمد. در عهد جدید بیش از ۹۰ اشاره به لایوان به چشم می‌خورد، پس درک این کتاب برای مسیحیان بسیار مهم می‌باشد.

تحقق شریعت

پس با یادآوری این نکته که شریعت تنها به ۱۰ فرمان محدود نمی شود، بلکه در مجموع ۶۱۳ حکم را دربرمی گیرد، امروز باید در قبال شریعت چه واکنشی از خودشان نشان دهیم؟ شاید احساس کنیم که نسبت به همه آنها مقید نیستیم، اما در این صورت، مقید به اطاعت از چند حکم هستیم؟ برای مثال، برخی کلیساها به اعضایشان ده یک را تعلیم می دهند. دیگر کلیساها در ارتباط با نگاه داشتن روز شبات قوانین سفت و سختی دارند، ولو اینکه شبات ایشان یکشنبه باشد، نه به زعم یهودیان که شنبه را نگاه می دارند. هر مسیحی باید با یکی از این مشکل کنار بیاید. این واقعیت که عیسی فرمود: «نیامده‌ام تا شریعت را باطل کنم، بلکه تا تحقق بخشم»، بر پیچیده‌تر شدن مسئله افزوده است.

بنابراین باید این پرسش را مطرح کنیم که هر قانون چگونه تحقق می یابد. روشن است که بعضی از آنها در مسیح تحقق یافته و با او به اتمام رسیده اند. به همین دلیل است که دیگر مجبور نیستید برای پرستش روز یکشنبه، کبوتر یا بره‌ای را به کلیسا ببرید. قوانین مربوط به قربانی‌های خونی، تحقق یافته اند.

به همین ترتیب، قانون روز شبات هم برای ما هر روز هفته، هر وقت که برای انجام کار خدا دست از کار خود می کشیم، تحقق می یابد، و این یعنی وارد شدن به آرامی ای که برای قوم خدا باقی است. ما هنوز آزادیم که اگر دوست داریم یک روز ویژه را نگاه داریم، اما در عین حال آزادیم که هر روز را پاس بداریم. بنابراین حتی نمی توانیم نگاه داشتن روز یکشنبه را به دیگر ایمانداران تحمیل کنیم، زیرا همه ما در مسیح آزاد هستیم.

درک دقیق اینکه تحقق هر قانون شریعت چیست، اهمیت زیادی دارد. از ده فرمان، ۹ تای آن دقیقاً به همان ترتیب در عهد جدید تکرار شده اند، مثل دزدی مکن، زنا مکن، اما حکم روز شبات تکرار نشده، چون به طریقی کاملاً متفاوت تحقق یافته است.

دیگر قوانین موسی به شیوه های دیگر متحقق شده اند. برای مثال، قانونی در تشنیه وجود دارد که می گوید وقتی از گاوی برای کوبیدن خرمن بهره می گیرید، و گاو به دور خود می گردد و می گردد و با سمهایش گندم را از گاه یا سبوس جدا می کند، نباید بر دهانش دهان بند بزنید چون حق دارد از آنچه برای دیگران آماده

می‌کند، سهمی داشته باشد. این قانون در عهد جدید تحقق یافته است. پولس آن قانون کتاب تثنیه نقل قول می‌کند و تحقق کاملاً متفاوتی از آن ارائه داده، توضیح می‌دهد که به همین ترتیب کسانی که برای انجیل زندگی می‌کنند، حق دارند از کسانی که خدمتشان می‌کنند توقع حمایت مالی داشته باشند. نگاه کردن به تک تک قوانین و مشاهده چگونگی تحقق آنها در عهد جدید و بخشیدن مفهوم ژرف‌تر بدانها، امری بسیار ضروری است.

با این حال، از کتاب لاویان چهار چیز حیاتی می‌آموزیم، که در عهد جدید تغییرناپذیر هستند.

۱- قدوسیت خدا

در کتاب مقدس هیچ کتابی نیست که به اندازه لاویان در خصوص قدوسیت خدا قوی باشد و این چیزی است که ما با مسئولیت خودمان آن را فراموش می‌کنیم، به ویژه در زمانه ای که مردم این پرسش را مطرح می‌کنند: «خدای محبت چگونه می‌تواند کسی را روانه دوزخ نماید؟» به واسطه عیسی می‌دانیم که خدا، خدای محبت است و خود عیسی هم آشکارا درباره جهنم سخن گفت. دیگر وسواس به خرج دهیم: اگر عیسی درباره خدا حقیقت را گفته که او خدای محبت است، باید این را هم بپذیریم که عیسی در مورد دوزخ هم حقیقت را گفته است.

در واقع استنباط خدا از محبت با درک ما از آن قدری متفاوت است. محبت با محبتی احساساتی است، اما محبت خدا محبتی مقدس می‌باشد. محبت او چنان عظیم است که از بدی نفرت دارد. کمتر کسی از ما هست که از فرط محبت از بدی نفرت داشته باشد. در کتاب لاویان پیرامون قدوسیت خدا می‌آموزیم. یاد می‌گیریم که خدا را با احترام و ترس مقدس محبت نماییم. عبرانیان می‌گویند: «بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت، عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است.» این احساسات نویسنده مستقیماً از لاویان بدو رسیده است. خواندن لاویان برای حفظ حس قدوسیت خدا برای مسیحیان امروزی، امری حیاتی است.

۲- گناهکار بودن انسان

لایوان با همان قوتی که بر قدوسیت خدا تأکید می ورزد، گناهکار بودن انسان را نیز مورد تأکید قرار می دهد. این موضوع بسیار واقع گرایانه و منطقی است. در اینجا طبیعت انسان را مشاهده می کنیم، که قابلیت جانورخویی، زناکاری، خرافه پرستی و بسیار چیزهای دیگر را که خدا زشت می داند، دارد. «زشتی» یعنی عاملی که باعث می شود شما بخواهید از فرط انزجار جسمی بیمار باشید. واژه عبری آن، دربردارنده توضیحی بسیار بسیار قوی است؛ ترجمه های فارسی که برای این واژه به کار رفته اند - کراهت، زشتی و پلیدی، نفرت انگیز، زنده - جایگزین های ضعیفی هستند.

کتاب مقدس درباره احساسات خدا سخن گوید. واکنش احساسی خدا نسبت به گناه از قدوسیت وی ناشی می شود. گناهکار بودن انسان نه تنها آلوده ساختن چیزهای پاک، بلکه بی حرمت نمودن چیزهای مقدس می باشد. فحش دادن معمولی بی حرمت نمودن کلمات مقدس است. در زندگی ما تنها دو رابطه مقدس وجود دارد - رابطه ای که میان ما و خدا است و رابطه ای که میان مرد و زن وجود دارد. نود درصد واژه هایی که به عنوان فحش از دهان ما بیرون می آید، در ارتباط با همین دو رابطه می باشد. بشر هم چیزهای مقدس را بی حرمت می کند و چیزهای پاک را آلوده می کند. ما در جهانی زندگی می کنیم که هر دو را انجام می دهد، و انسان گناهکار نه تنها چیزهای پاک را کثیف می کند، بلکه با چیزهای مقدس به گونه ای برخورد می کند که گویی معمولی هستند، در حالی که معمولی نیستند.

۳- پری مسیح

لایوان به پری مسیح و قربانی او که یکبار برای همیشه تقدیم شد، اشاره می کند. خدا برای پاک کردن گناه از دامان بشریت راهی مهیا نموده است، مسئله او این است که چگونه عدالت و رحمت را با هم آشتی دهد. آیا باید با گناه با عدالت برخورد و ما را مجازات کند، یا باید با رحمت با گناه برخورد کرده ما را ببخشاید؟ از آنجایی که خدا هم عادل است و هم رحیم، باید راهی پیدا کند که همزمان عادلانه و رحیمانه باشد. یافتن چنین راهی برای ما محال است، اما برای ممکن بوده - با جایگزین کردن جان یک بی گناه به عوض یک جان گناهکار. تنها زمانی هم عدالت ارضا می شود و هم رحمت که این اتفاق بیفتد. قوانین مربوط به قربانی در

لاویان به ما نشان می‌دهند که این امر چگونه قرار است به وقوع بپیوندد. در رابطه با این فرایند واژه‌های مشخصی وجود دارد که بارها تکرار می‌شود. از «کفاره» و «خون» به کرات یاد می‌شود، چون در خون زندگی هست. اگر خون کسی را از بدنش بیرون بکشند، جانش را از وی گرفته‌اند. به «قربانی‌ها» هم مکررا اشاره شده است. قربانی‌های سوختنی از تسلیم کامل که امری ضروری بود، سخن می‌گویند. قربانی هدیه آردی بیانگر خدمت ما است. قربانی سلامتی هم از آرامشی حرف می‌زند که می‌توانیم با خدا داشته باشیم. این سه، چیزهایی هستند که باید در یک زندگی مطلوب - یعنی زندگی شخصی که نجات یافته - دیده شوند.

با این وجود ما بیش از اندازه به آن سوی معادله که طرف خداست، یعنی قربانی‌اش، توجه می‌کنیم. اکنون تنها قربانی‌هایی که ما می‌توانیم به حضور خداوند بیاوریم، قربانی‌های پرستش و شکرگزاری هستند، و اینها باید به طرز شایسته آماده کرد و به حضور او آورد. اما در لاویان قربانی‌ها هم از قربانی عیسی سخن می‌گویند. قربانی گناه از جایگزینی یک زندگی بی گناه در عوض یک زندگی گناهکار به ما می‌گوید، و قربانی جرم به ما حالی می‌کند که این قربانی عدالت الهی را ارضا می‌نماید، که قانونی هست که باید با آن روبرو شد. این کتاب مستقیماً به عهد جدید نشانه رفته است.

۴- زندگی دیندارانه

لاویان به ما می‌گوید که باید در همه جنبه‌های زندگی مان مقدس باشیم، حتی در پایین‌ترین سطوح آن! تقدس تمامیت است، به همین دلیل است که در کلام خدا جزئیاتی باورنکردنی از لزوم تقدس داشتن قوم خدا در تمامی جنبه‌های زندگیشان می‌خوانیم. این به شما می‌گوید که زندگی دیندارانه یا سراسر دیندارانه است یا و اصلاً دیندارانه نیست.

با این حال، توجه به این نکته حایز اهمیت است که میان تقدس عهد عتیق و تقدس عهد جدید دو جابجایی عمده وجود دارد. در لاویان یک تقسیم بندی سه بخشی میان مقدس، پاک و نجس وجود دارد. این در عهد جدید نیز کماکان به قوت خود باقی است، اما دو تغییر عمده در آن صورت گرفته است.

نخست اینکه، تقدس از امور مادی به امور اخلاقی منتقل شده است. بنی اسرائیل

بچه بودند و باید مانند بچه‌ها تعلیم می‌گرفتند. برای مثال باید فرق بین پاک و نجس را در موضوعاتی چون خوراک می‌آموختند. با این وجود، مسیحیان چنین قوانینی ندارند. نیاز بود تا پطرس برای آموختن چنین درسی، یک رویا ببیند. عیسی فرمود که آنچه به دهان شما وارد می‌شود شما را نجس نمی‌سازد، بلکه آنچه از دهان شما خارج می‌گردد باعث نجس شدنتان می‌گردد. در مورد نجس یا پاک بودن، دیگر پای خوراک و پوشاک در میان نیست، بلکه مسئله پاکی و نجاست اخلاقی مطرح است. مفهوم تقدس از مادیات به اخلاقیات منتقل شده است. اکنون دیگر مجبور به مراعات همه قوانین و احکام مربوط به خوراک و پوشاک نیستیم، اما تعالیم بسیاری پیرامون مقدس بودن در مسائل اخلاقی پیش رو داریم.

دوم آنکه، پاداش‌ها و مجازات‌ها از زندگی کنونی به زندگی آینده منتقل شده‌اند. در این جهان ممکن است انسان‌های مقدس رنج بکشند و هیچ پاداشی هم دریافت نکنند، اما انتقال صورت گرفته و در عهد جدید ما دیدگاهی بلندمدت‌تر داریم. زندگی به همین دنیا خلاصه نمی‌شود - این زندگی زمینه ساز وجودی پایدارتر در جایی دیگر است. از این رو در عهد جدید چنین می‌خوانیم: «پاداش شما در آسمان عظیم است»، نه بر روی زمین.

با فرض این دو جابجایی عمده، لایوان برای مسیحیان یکی از سودمندترین کتابها است. از همه مهمتر، در مورد چهار موضوع حیاتی زیر بینش خوبی به ما می‌دهد: قدوسیت خدا، گناهکار بودن انسان، پری مسیح و زندگی دیندارانه.

۵- اعداد

مقدمه

اعداد نه کتاب معروفی است، و نه از آن زیاد نقل قول می‌شود. شاید تنها دو آیه آن معروف باشد. ساموئل مورس در تاریخ ۲۴ می ۱۸۴۴، یکی از این دو آیه را پس از ارسال نخستین تلگرافش به علایم مورس، به واشینگتن فرستاد. او هیجان خود را از آنچه روی داده، با ذکر این آیه ابراز نمود: «بنگر که خدا چه کرده است؟» او کشف ارتباط الکترونیکی را به خدایی نسبت داد که این قدرت را عطا کرده بود. آیه دوم را خیلی‌ها می‌شناسند: «بدانید که گناه شما، شما را درخواهد گرفت.» این جمله را در ابتدا موسی به زبان آورد، در حینی که به قوم هشدار می‌داد که باید از اردن عبور کرده و با دشمنانشان بجنگند.

هیچ آیه معروف دیگری از کتاب اعداد نیست که برای عموم آشنا باشد. شمار بسیار کمی از مردم هستند که می‌توانند از این کتاب نقل قول کنند و من دریافته‌ام که عده اندکی می‌دانند که هر فصل آن حاوی چه مطالبی است. لازم است این وضع را اصلاح کنیم، چون اعداد نیز یکی از قسمت‌های مهم کتاب مقدس است. «اعداد»، عنوانی عجیب برای یک کتاب می‌باشد. در عبری، عنوان آن از نخستین کلمات تومار گرفته شده است، «خداوند گفت». وقتی کتاب مقدس عبری به یونانی ترجمه شد، مترجمان عنوان تازه‌ای بدان دادند: *Arithmoi* که واژه *arithmetic* = حساب، از آن گرفته شده است. ترجمه لاتین کتاب مقدس (Vulgate) این واژه را *Numeri* ترجمه کرده. پس در انگلیسی عنوان کتاب را «Numbers» می‌شناسیم.

این کتاب با سرشماری آغاز شده و با آن نیز پایان می‌یابد. نخستین سرشماری زمانی انجام گرفت که اسرائیل، سینا را یک ماه پس از برپا نمودن خیمه اجتماع

ترک کردند. شمار کل قوم بالغ بر ۶۰۳/۵۵۰ مرد برآورد گردید. سرشماری دوم چهل سال بعد و هنگامی انجام گرفت که بنی اسرائیل به موآب رسیده و در آستانه ورود به کنعان بودند. از شمار قوم ۱۸۲۰ نفر کاسته شده بود و اکنون به ۶۰۱/۷۳۰ نفر رسیده بود- که اختلاف چندان زیادی به شمار نمی آید. اینها سرشماری مردان آماده برای جنگ بود.

کتاب اعداد به ما می گوید شمارش هیچ اشکالی ندارد. خدا داوود پادشاه را به خاطر شمردن مردان جنگی اش مجازات کرد، اما انگیزه داوود از سرشماری غرور بود. دیگر بخش های کتاب مقدس حاوی نمونه هایی از شمارش و ارزیابی است - برای مثال می خوانیم که در روز پنتیکاست ۳۰۰۰ نفر به کلیسا اضافه شدند. عیسی پیروان خود را تشویق نمود تا همان گونه که یک فرمانده ارتش بر اساس توان سپاهش شانس پیروزی خود را ارزیابی می کند، بهای پیروی از وی را برآورد نمایند.

در مورد ارقامی که در اعداد داده شده اند، سه چیز می توان گفت.

۱- چه رقم بزرگی!

بسیاری از مفسران کتاب مقدس اندازه ارقام را زیر سؤال می برند. در واقع ارقام نشان دهنده تعداد مردان آماده برای جنگ - مردان بالای بیست سال که توانایی جنگیدن داشتند- است. در بررسی خروج دیدیم که شمار کسانی که از مصر بیرون آمدند، سر جمع بیش از ۲ میلیون نفر بود، پس رقم «بزرگ» ۶۰۳/۵۵۰ عملاً کسری از کل جمعیت محسوب می شود. نکاتی وجود دارند که ملاحظه آنها نشان می دهد که اعداد ارایه شده، در واقع، منطقی و امکان پذیر می باشند.

■ در دوم سموئیل می خوانیم که سپاه داوود ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر بود، پس رقم ۶۰۰/۰۰۰ در مقایسه با آن کوچک است.

■ این عدد در مقایسه با کنعانیان هم کوچک می باشد. بنی اسرائیل برای رویارویی و نبرد با کنعانیان به نیروی معینی نیاز داشت (هرچند باید به خاطر داشت که خدا هم طرف آنها بود).

■ آنانی که این استدلال می آورند که از ۷۰ خانواری که به مصر آمدند، محال است

چنین نفرات زیادی به وجود آید، فراموش می کنند که قوم مزبور ۴۰۰ سال در مصر ماندند. اگر هر نسل، چهار فرزند آورده باشد (که برای آن زمان رقم کمی محسوب می شود)، این رقم شدنی است.

□ برخی می گویند که این رقم آنقدر زیاد است که با صحرای سینا جور در نمی آید. با این حال، شدنی است. جای کافی که وجود داشت. اگر آنها در ردیف های ۵ نفری پهلو به پهلو هم حرکت می کردند، ستونی به طول ۱۱۰ مایل تشکیل می شد و گذشتن از آن ۱۰ روز طول می کشید!

□ برخی می گویند معنای این اعداد آن است که خوراک دادن به مردم بسیاری در بیابان، طی مدت ۴۰ سال به خوبی و با موفقیت انجام گرفت. یقیناً این چنین بوده، اما این تنها به واسطه تدارک مافوق طبیعی خدا امکان پذیر بوده است.

۲- چه رقم مشابهی!

با مسلم فرض کردن ارقام مزبور، اختلاف ۱۸۲۰ نفری میان سرشماری اول و دوم درصد بسیار اندکی را شامل می گردد. سبط شمعون ۳۷/۱۰۰ نفر از افراد خود را از دست داده بود و به سبط منسی ۲۰/۵۰۰ نفر افزوده شده بود، اما اکثر اسباط تقریباً همان تعداد باقی مانده بودند. از آنجایی که رشد عددی نشان دهنده برکت خداست، می توانیم از همین ابتدا متوجه شویم که خدا در این برهه از قومش خشنود نبوده است. با این وجود، با توجه به شرایط نامساعد محیطی و طول زمان، حفظ چنین رقمی قابل توجه است.

۳- چه رقم متفاوتی!

میان دو سرشماری بیش از ۳۸ سال فاصله بود، پس کل نسل اول در بیابان هلاک شدند. (انسان به ندرت به سن ۶۰ سالگی می رسید؛ موسی که ۱۲۰ سال عمر کرد یک استثناء بود.) پس اگرچه آن عدد تقریباً همان بود، ولی مردم همانها نبودند. تنها یوشع و کالیب (۲ نفر از میان ۲ میلیون نفر) از میان کسانی که از مصر رهایی یافته بودند، وارد سرزمین موعود شدند. این از جهاتی بزرگترین تراژدی در کل کتاب مقدس به شمار می رود. اعداد، کتاب بسیار غم انگیزی است. دو سوم کتاب شاید هرگز لزومی نداشت نوشته شود. سفر از مصر به سرزمین موعود تنها ۱۱

روز طول می کشید، اما عملاً ۱۳/۷۸۰ روز به درازا کشید! از میان آنانی که از مصر رهیده بودند، تنها دو نفر به خانه رسیدند. بقیه به وجود بی هدف خود ادامه دادند و «وقت کنشی کردند» تا داوری خدا به کمال رسید. به مرور زمان همگی در بیابان مردند، و نسلی تازه سفر را در پیش گرفتند.

اکثر درس‌هایی که از اعداد می‌آموزیم منفی می‌باشند. این کتاب به ما می‌گوید که قوم خدا نبودن یعنی چه! پولس در اول قرن‌تین ۱۰ می‌گوید که چگونه باید به قضیه نگاه کنیم: «حال، این رویدادها به وقوع پیوست تا نمونه‌هایی باشد برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم... این امور چون نمونه برای آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می‌بریم که در آن غایت همه اعصار تحقق یافته است». اعداد پر است از «نمونه»‌های بد.

زمینه متن

پس، زمینه متن این کتاب چیست؟ سفر از کوه سینا به قادش بزئیع (واپسین وادی در صحرای نعب) و ورود به سرزمین کنعان، پیاده ۱۱ روز است. مسیری که بنی اسرائیل در پیش گرفتند، چرخش از قادش و حرکت در مسیر یک شکافت دره (Rift Valley) به سوی کوه‌های ادوم بود. آنها در موآب و در خلاف جهت جریان رود اردن، به سفر خود خاتمه دادند. ۳۸ سال و چند ماه طول کشید، نه بدین خاطر که عبور از این ناحیه بخصوص دشوار بود، بلکه چون خدا در این زمان بسیار کند حرکت می‌کرد. او در هر محل مدتی دراز می‌ماند و به آنها می‌گفت صبر کنند، تا اینکه همه مردان به غیر از یوشع و کالیب مردند.

چه باعث شد که داوری خدا بر قومش نازل شود؟ در قادش قوم از ورود به سرزمین موعود سر باز زدند. امروزه، بسیاری از مسیحیان از گناه آزاد شده‌اند، اما از برکتی که خدا برایشان فراهم نموده بهره‌مند نمی‌شوند. آنان هم در بیابان تیره روزی خود گرفتار هستند.

دو سوم کتاب اعداد درباره همین سفر طولانی می‌باشد. کتاب مقدس، کتابی بسیار صادق است و در کنار موقیبت‌ها و فضایل، از شکست‌ها و معایب نیز سخن می‌گوید. وقتی پولس به قرن‌تین نوشت که اعداد برای نمونه و عبرت ما نوشته شده، منظور صریحش همین مقصود کتاب بود. شاید اعداد کتاب محبوبی نباشد،

اما اگر تاریخ را مطالعه نکنید، خود محکوم به تکرار آن هستید. حتی موسی هم اجازه ورود به سرزمین موعود را نیافت، هرچند قرن‌ها بعد، هنگامی که با عیسی گفتگو کرد، بدان وارد شد. همچنان که خواهیم دید، او هم در مقطعی حیاتی به طرزی بسیار بد درماند.

محتوا و ساختار

اعداد که یکی از ۵ کتاب موسی می باشد، آمیزه ای است از قانون و گزارش. نویسنده شریعت نه موسی، بلکه خداست. در این کتاب، ۸۰ بار آمده: «خدا به موسی گفت:...» خدا به موسی در کنار قوانین و احکام کلی، قوانین مربوط به اداره کردن آیین‌ها و مراسم دینی را ارائه می‌کند.

در بخش گزارش کتاب به ما گفته می‌شود که موسی به فرمان خدا وقایع روزانه سفرهایشان را ثبت و حفظ کرد. او کتاب دیگری هم داشت به نام، «کتاب جنگ‌های خداوند»، که شرح نبردها در آن ثبت شده بود. اعداد به وسیله موسی و با بهره‌گیری از این کتاب‌ها نوشته شد، با این وجود به خود موسی به عنوان سوم شخص اشاره می‌شود.

تلفیق گزارش و قانون به کتاب چهره‌ای شبیه خروج داده، اما با این تفاوت که در خروج، بخش نخست گزارش و بخش دوم قانون است، در صورتی که در اعداد دو بخش به هم آمیخته‌اند. از این رو یافتن رشته مرتبط کننده دشوارتر است. زمانی می‌شود آسان‌تر به الگویی رسید که قوانین و گزارش‌ها را در زمینه متن مورد ملاحظه قرار دهیم. ساختار کتاب بیشتر وقایع نگاشتی است تا موضوعی. با پشت سر هم گذاشتن مطالب این کتاب با خروج، لویان و تثبیه، می‌توان به بهترین نحو این امر را مشاهده نمود.

دوره	زمینه	زمینه وقایع نگاشتی
۵۰ روز	گزارش	خروج ۱-۱۸ مصر تا سینا
؟	قانون	خروج ۱۹-۴۰ در سینا
۳۰ روز	قانون	لاویان ۱-۲۷ در سینا
۱۹ روز	قانون	اعداد ۱: ۱-۱۰: ۱۰ در سینا
۱۱ روز	گزارش	اعداد ۱۰: ۱۱-۱۲: ۱۶ سینا تا قادش

؟	قانون	اعداد ۱۳: ۱- ۲۰: ۲۱ قادش
۳۸ سال	گزارش	اعداد ۲۰: ۲۲- ۲۱: ۳۵ قادش تا موآب
۳ ماه و ۱۰ روز	قانون	اعداد ۲۲: ۱- ۳۶: ۱۳ موآب
۵ ماه	قانون	تثنیه ۱- ۳۴ موآب

نکته جالب این است که همه قوانین در زمانی به اسرائیل داده شد که اردو زده بودند. داستان‌های سفرهای ایشان نشان می‌دهد که چگونه آن قوانین را زیر پا گذاشتند. در حینی که ایشان اردو زده و بی حرکت بودند، خدا بدیشان می‌گفت که چه باید بکنند، اما وقتی در حال حرکت بودند، از داستان می‌شنویم که چه کردند. آنها باید به دو روش درس‌هایی می‌آموختند، از گرفتن تعلیمات از موسی و تجربه اندوزی در سفرها (مانند عیسی که شاگردانش را هم از طریق «پیغام‌ها» تعلیم می‌داد، مثل موعظه سر کوه و هم از طریق سفرهایی که با هم داشتند).

نمودار بالا مثل یک ساندویچ چند طبقه است. بدین ترتیب که در خروج ۱- ۱۱ بنی اسرائیل در مصر اسیر هستند، سپس در فصل‌های ۱۲- ۱۸ به سینا نقل مکان می‌کنند و همه اینها گزارش است. با این حال، در خروج ۱۹- ۴۰، لاویان ۱- ۲۷ و اعداد ۱- ۱۰ آنان هنوز در سینا هستند. این سه بخش پیاپی پر از قانون است. در اعداد ۱۰- ۱۲ آنها باز به راه می‌افتند، از سینا به سوی قادش که سفری ۱۱ روزه است. اقامت در قادش با بحران همراه است، عصیان قوم. خدا در فصل‌های ۱۳ تا ۲۰ و باز از طریق قانون با ایشان صحبت می‌کند.

اعداد ۲۰- ۲۱ سفر از قادش به موآب را پوشش می‌دهد، که کل سفر ۳۸ ساله ایشان تنها در ۲ فصل گنجانیده شده است. اعداد ۲۲ تا ۳۶ به شرح سخنان خدا به بنی اسرائیل در زمانی که منتظر ورود به سرزمین موعود هستند، اختصاص یافته است. همه تثنیه ۱- ۳۴ به همان دوره سکون تعلق دارد.

در اعداد تحرکات زیاد است، در تثنیه از حرکت هیچ خبری نیست، و تنها در نیمه نخست خروج شاهد حرکت هستیم

قوانین

همان گونه که پیشتر گفتیم، در ۸۰ مورد در اعداد به صحبت «رو در روی» خدا با موسی اشاره شده است. این بی نظیر است: دیگران کلام خدا را در بیداری از

طریق رویا، یا در خواب از طریق خوابها دریافت می کردند. قوم به وسیله /اوریم کاهن (چیزی معادل «قرعه انداختن») از خدا مشورت می گرفتند و فکر خدا را در موردی خاص تشخیص می دادند.

موسی نخستین بار در کوه سینا، با فاصله از باقی قوم اسرائیل با خدا ملاقات کرد، اما اکنون که خیمه اجتماع برپا شده بود خدا در میان قوم مسکن گزیده بود. با این حال، سکونت خدا در میان ایشان با خطری بزرگ همراه بود، اینکه احتمال می رفت قوم بیش از اندازه با خدا احساس صمیمیت و خودمانی بودن بکنند و حس احترام و ترسشان از دست داده، قدوسیت وی را به فراموشی سپارند. قوانین مندرج در اعداد نه اخلاقی اند و نه اجتماعی، بلکه برای بازداشتن قوم از بی حرمتی نسبت به خدا بدیشان داده شده اند. قوانین را می توان در سه عنوان طبقه بندی نمود: دقت، پاکیزگی و بها دادن.

۱- دقت

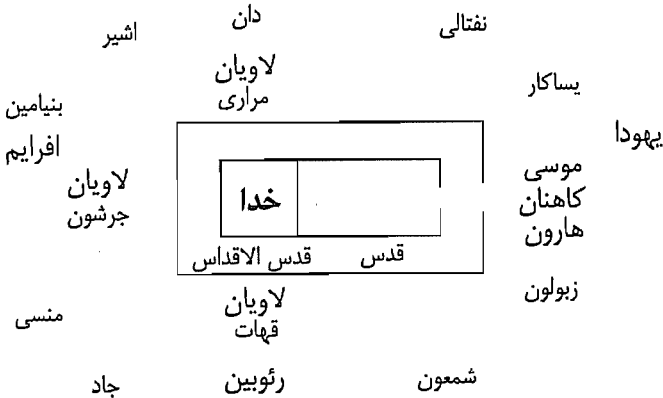
در هنگام استقرار

آنها برای اردو زدن می بایست نهایت دقت را به کار برده، در مکان درست مستقر می شدند (فصل ۲). برای هر سبط مکان معینی در ارتباط با اسباط دیگر و خیمه اجتماع در مرکز، تخصیص یافته بود. اردو از بالا شبیه یک «مستطیل میان تهی» بود (نک. نمودار زیر). تنها قوم دیگری که به همین شیوه اردو می زدند، مصریان بودند - این روش اردو زدن، مورد علاقه رامسس دوم (همان فرعونیی که احتمالاً در آن زمان بر در مصر بر اریکه سلطنت تکیه زده بود) بود.

خیمه اجتماع که در مرکز اردو قرار داشت به وسیله حصاری احاطه شده بود و تنها یک ورودی داشت. بیرون ورودی دو نفر خیمه می زدند - موسی و هارون. لاویان در سه ضلع دیگر خیمه می زدند و هر یک از سه طایفه آنها - مراری، جرشون و قهات - مسئولیتی ویژه داشت. هیچکس دیگری حتی نمی توانست حصار را لمس کند و در مورد کسانی که به آن نزدیک می شدند دستور قتل صادر شده بود. خدا قدوس بود و با بی مبالاتی امکان نزدیک شدن به او وجود نداشت.

دیگر اسباط گرداگرد خیمه اجتماع استقرار یافتند، به هر سبط بسته به ارتباطی که

با خیمه خدا و ورودی آن داشت، مکانی اختصاص یافت. مهمترین جایگاه مقابل ورودی اردوگاه بود که به وسیله سبط یهودا اشغال شده بود. قرن‌ها بعد عیسی از همین سبط یهودا ظهور کرد.



در هنگام کوچ

وقتی اردو قصد عزیمت می‌کرد، هر کس بر اساس الگویی جذاب حرکت می‌کرد. برای یاده کردن و انتقال خیمه دستور العمل‌های ویژه‌ای وجود داشت. کاهنان اسباب و اثاثیه مقدس را جمع می‌کردند، سپس لاویان آنها را برمی‌داشتند. هر کس می‌دانست که چه کسی باید اسباب و اثاثیه خیمه اجتماع را حمل کند، چه کسی مسئول حمل پرده‌ها است، و با چه نظمی باید حمل شوند. برخی اسباب می‌بایست پیش از حمل اسباب و اثاثیه خیمه اجتماع حرکت می‌کردند. وقتی دیگر اسباب حرکت می‌کردند، به پرتقالی «پوست نکنده» شبیه بودند. آنها هر بار با همان ترتیب حرکت می‌کردند به طوری که وقتی به محل استقرار بعدی می‌رسیدند هر سبط می‌دانست باید در کجا مستقر شود و خیمه‌های خود را برپا کند. همه جزئیات با دقت بسیار زیاد محاسبه شده بود. کرناهای نقره‌ای خروج از اردوگاه را اعلام می‌کردند، و سبط یهودا پرستش کنان دیگر اسباب را در سفر رهبری می‌کرد. آنها همیشه می‌دانستند که چه زمانی هنگام کوچ کردن است، زیرا ستون ابر (یا

آتش در شب) بالای خیمه اجتماع به حرکت درمی‌آمد. تصویر کاملاً روشن است: وقتی خدا حرکت می‌کند، قومش هم به حرکت درمی‌آیند. چرا خدا در مورد این جزئیات این همه سختگیری می‌کند؟ این سختگیری نه تنها در جابه جا کردن جمعیتی عظیم، بلکه برای اردو زدن نیز راهی بسیار مؤثر بود. او می‌گفت: «مواظب باشید!» رویکرد ناشی از بی‌دقتی در اردوی خدا جایی نداشت: بی‌دقتی، چیز خطرناکی است. واژه ای که امروزه برای آن به کار می‌برند «بی‌توجهی» است.

خدا با این دستورهای مفصل به قومش می‌گوید که باید مواظب باشند، چون او در اردوی ایشان ساکن است. او همچنین حیطة های دیگری را که باید از سوی ایشان مورد دقت قرار بگیرند مشخص می‌کند. گناهانی در کتاب اعداد ذکر شده اند که گناهان «بی‌دقتی» هستند. مجازات بی‌دقتی در نگه داشتن روز شبات مرگ بود. آنها مکلف بودند به لباس‌های خود منگوله وصل کنند تا دعا کردن را بدیشان یادآوری کند. در ادا کردن نذرهای می‌بایست با جدیت هرچه تمامتر اقدام می‌نمودند. اگر کسی نذری می‌کرد، موظف بود آن را وفا کند. (در داوران داستان مردی را داریم که نذر کرد نخستین موجود زنده ای را که دید از خانه اش بیرون می‌آید برای خدا قربانی کند این موجود دخترش بود!) اگر زنی به خدا نذر کند، شوهرش ۲۴ ساعت وقت دارد تا یا با آن نذر موافقت کند یا مخالفت.

۲- پاکیزگی

اردو علاوه بر اینکه باید به دقت سازماندهی می‌شد، باید به طرز بی‌عیب پاک می‌بود، چون اینها «قوم خدا» بودند. حتی مواردی از قبیل سازماندهی فاضلاب در لایوان به زور مفصل ذکر شده است. به آنها گفته شده بود که وقتی برای قضای حاجت می‌روند، با خود بیلچه‌ای همراه داشته باشند تا اردویشان را برای خدا پاک نگاه دارند. خدا صرفاً نگران میکرب‌ها نبود. خدا از این جهت به اردویی «پاک» علاقه مند بود که خودش خدایی «پاک» بود. این اصل امروز نیز به قوت خود باقی است. یک ساختمان کلیسای کثیف و رها شده به حال خود، توهین به خدا است. نه فقط اردو می‌بایست پاک باشد، بلکه در کتاب آمده که خود قوم می‌بایست

پیش از ترک سینا پاک می‌بودند.

در فصل ۱۹ جزئیات بیشتری در مورد آداب طهارت وجود دارد. مرگ چیزی ناپاک است. خدا خدای زندگی است، پس در اردو نمی‌بایست هیچ اثری از مرگ دیده می‌شد. حتی برای زنان زانیه یک «آزمایش غیرت» وجود داشت. حتی اگر هیچ شاهدی نبود، خدا همه رویدادها را می‌بیند و بدکاران را مجازات می‌کند. این *اردوی او* است.

عبارت «پاکی معادل دینداری است»، از کتاب اعداد برداشت شده است!

۳- بها دادن

قربانی‌ها و هدایا

برای فرد گناهکار، زندگی در مجاورت خدایی قدوس گران تمام می‌شد. از سوی قوم هر روز، هر هفته و هر ماه قربانی‌هایی تقدیم می‌شد. این عملاً یعنی صدها قربانی. هر قربانی ارزش قربانی شدن را می‌داشت - تنها بهترین جانوران را باید قربانی می‌کردند.

قربانی روزانه، هفتگی و ویژه هر ماه این حقیقت را روشن نمود که دریافت بخشایش از خدا مستلزم پرداخت بها است. باید خونی ریخته می‌شد.

کهانت

از این گذشته، با دادن این هدایا باید از کهانت حمایت می‌کردند. لاویان پیش از ترک سینا، برای خدمت وقف شدند. در حدود ۸۵۸۰ نفر (از میان ۲۲,۰۰۰ نفر افراد سبط لاوی) خدمت می‌کردند و هم کاهنان و هم لاویان از لحاظ مالی به حمایت مالی اسباط دیگر وابسته بودند.

بنابراین تأمین هزینه‌های کهانت، به علاوه قربانی‌های مقرر «بهایی» قابل ملاحظه برای قوم به وجود می‌آورد.

این به ما می‌آموزد که هنوز هم امروز باید در مورد نحوه نزدیک شدن به خدا بسیار مراقب باشیم. وقتی به حضور خدا می‌آیم، شاید نیازی نباشد که پا خود کوچ، کبوتر یا فاخته‌ای برای قربانی ببرم، اما این بدان معنا نیست که اصلاً نباید هیچ

قربانی ای با خود بیاورم. به همان اندازه که در عهد عتیق قربانی‌های وجود دارد، در عهد جدید هم قربانی داریم. برای مثال درباره قربانی‌های پرستش و قربانی‌های شکرگزاری می‌خوانیم. باید از خودمان بپرسیم که آیا به خدا قربانی تقدیم می‌کنیم یا نه. ما هم باید برای پرستش آماده شویم.

همچنین اعداد از نذر نذیره سخن می‌گوید که نذری داوطلبانه برای وقف و سرسپردگی به خدا- و نه جزو کهانت- بود. افراد نذیره چنین نذر می‌کردند که موی خود را کوتاه نکنند، طرف مسکرات نروند (هر دو مورد با رسم اجتماعی آن روز مغایرت داشت) و مرده‌ای لمس نکنند. برخی از این نذرها موقتی بودند و بقیه مادام‌العمر. سموئیل و سامسون شناخته شده ترین نذیره‌های کتاب مقدس هستند. در زمان عاموس، این عمل به ریشخند گرفته می‌شد.

از این چه درسی می‌توان گرفت؟

امروزه گرایش‌هایی به سوی آیین-گریزی و رویکرد غیر جدی به پرستش و از یاد بردن این واقعیت که خدا دقیقاً همان خدایی است که در گذشته بود، وجود دارد. ما نیز باید با ترس و احترام به حضور خدا بیاییم. عبرانیان به ما یادآوری می‌کند که خدا، آتش سوزاننده است.

در عهد جدید پیرامون نحوه گردهم آمدن ایمانداران برای پرستش می‌خوانیم. کلام خدا می‌گوید که هر کس باید با خود سرودی، کلامی، نبوتی، تکلم به زبان‌ها و یا ترجمه زبان‌هایی بیاورد. این معادل عهد جدید آماده شدن برای نزدیکی به خدا در چارچوب درست فکری اش می‌باشد.

اعداد همچنین یادآوری می‌کند که باید خدا را بر طبق میل / او پرستش کنیم، نه میل خودمان. پرستش امروزی بر مبنای اولویت‌های فردی قرار دارد که هر کس در روش پرستش بسته به سلیقه خود، بیشتر بر مثلا سرود خواندن یا دسته سراینده‌گان تأکید می‌کند. شاید فراموش کنیم که اولویت‌ها و سلايق شخصی ما در قیاس با اهمیت نحوه پرستش مطابق دلخواه خدا، هیچ محلی از اعراب ندارد. در عهد جدید به قربانی‌های پرستش و هدیه دادن هم اشاراتی شده است: «هدیای شما عطر خوشبو و قربانی مقبول و پسندیده خداست.» در لاویان و اعداد

می خوانیم که خدا بوی بره بریان را دوست دارد. به همین ترتیب، امروز قربانی‌های پرستش ما نیز می توانند خدا را خوشنود سازند.

گزارش ها

با روی آوردن به بخش های روایتی اعداد، هدفمان از کلام الهی به اعمال انسانی - از آنچه قوم باید انجام می‌داند و آنچه که انجام دهند - منتقل می‌شود. این داستانی غم انگیز و شرم آور است. بیابان برای آنان به میدان آزمایش تبدیل می‌شود. ایشان از مصر بیرون آمده اند، اما هنوز وارد سرزمین موعود نشده اند، و تحمل این «زندگی برزخی» برای آنها بسیار سخت است.

نباید فراموش کنیم که اکنون قوم با خدا در رابطه ای مبتنی بر عهد بسر می‌برند. او خودش را به ایشان مقید کرده است. در صورت اطاعت، آنان را برکت خواهد داد و در صورت ناطاعتی، مجازاتشان خواهد نمود. همان اعمال گناه آلودی که در خروج ۱۶ - ۱۹ انجام گرفت در اعداد ۱۰ - ۱۴ هم دیده می‌شود، اما تنها در اعداد تخطی از قانون محسوب می‌شود، از این رو فقط در اعداد مجازات‌ها اعمال می‌شوند.

قانون خدا می‌تواند به مشاهده آنچه درست است (و آنچه را که اشتباه است) کمک کند، اما نمی‌تواند در انجام آنچه درست است، کمکی کند. شریعت رفتار آنان را عوض نکرد: با خود جرم، محکومیت و مجازات را به همراه آورد. به همین دلیل شریعتی که در نخستین پنتیکاست اعطا شد کفایت لازم را نداشت و بعدها در روزی مشابه روح القدس داده شد. بدون یاری مافوق طبیعی هرگز نمی‌توانستیم شریعت را به جا آوریم.

رهبران

پیش از همه به رهبران قوم نگاهی می‌اندازیم تا ببینیم آنان چگونه می‌کوشیدند مطابق قوانین شریعت زندگی کنند و تا چه حد در این کار ناکام ماندند. همه آنها از یک خانواده بودند، دو برادر و یک خواهر - موسی، هارون و مریم. در کتاب مقدس هم راجع به نقاط مثبت و قوت شخصیت این افراد گفته شده و هم درباره نقاط ضعفشان.

نقاط قوت

موسی

در سراسر کتاب موسی شخصیت اصلی و کلیدی است. او از بسیاری جهات هم نبی بود و هم یک کاهن و نیز یک پادشاه.

پیشتر دیدیم که چگونه به انبیای دیگر خواب و رویا داده می شد، اما موسی در خیمه اجتماع روبرو با خدا سخن می گفت. حتی به او اجازه داده شد که بارقه ای از خدا را ببیند - او «پشت» خدا را دید.

او در نقش کاهن هم عمل نمود. وی در پنج موقعیت، نزد خدا شفاعت آنها را نمود. در حقیقت، در مقطعی با جسارت هرچه تمام تر برای قوم دعا کرد و با اصرار از خدا خواست که با وی صادق باشد.

وی را هیچگاه «پادشاه» نخواندند، و البته این قرن‌ها پیش از استقرار نظام پادشاهی بود، اما او قوم را در جنگ‌ها رهبری می کرد و بر ایشان فرمان می راند و با وجودی که عنوان شاه نداشت، مثل یک پادشاه عمل می نمود.

یکی از جالب توجه ترین چیزها در مورد موسی اینست که وقتی وی را به باد انتقاد می گرفتند، با او بدرقتاری می کردند یا خیانت می ورزیدند، هرگز سعی نمی کرد از خودش دفاع کند. موسی در مورد خود می نویسد که وی حلیم‌ترین انسان روی زمین بود - اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم که بیان چنین حرفی بسیار سخت است! البته، موسی چیزی بیش از عیسی نگفت که فرمود همه باید از او تعلیم بگیرند چون حلیم و افتاده دل است. موسی می گذاشت خداوند از او دفاع کند. فروتنی ضعف نیست، بلکه معنایش تلاش نکردن برای دفاع از خود می باشد.

هارون

هارون برادر موسی بود که وقتی موسی در مصر با فرعون روبرو شد، «سخنگو»یی وی بدو محول گردید. او هم نبی بود. همچنین به کهانت منصوب شد و کاهن اعظم گردید. کهانت هارونی به بطن پرستش و آیین قوم باستانی خدا بدل شد.

مریم

مریم، خواهر موسی و هارون بود. او را نبیه می دانستند. پس از غرق شدن مصریان در دریا، او با شادمانی سرود خواند و رقصید. پس ما موسی را به عنوان نبی، کاهن و پادشاه، هارون را به عنوان نبی و کاهن، و مریم را به عنوان نبیه داریم. توجه داشته باشید که عطایا تقسیم شده و عطای نبوت به عنوان خدمت به زنان همچون مردان سپرده شده است. عطای نبوت ویژه مریم در سرودش متجلی شد. میان نبوت و موسیقی ارتباطی مستقیم وجود دارد؛ سال‌ها بعد داوود پادشاه سرایندگان را که نبی هم بودند برگزید، و ایشع اغلب به منظور آماده شدن برای نبوت درخواست موسیقی می کرد. از قرار معلوم موسیقی مناسب روح نبوت را آزاد می کند.

با این حال، هر یک از این رهبران به رغم نقاط قوت و عطایایی که داشتند، به نوعی قصور ورزیدند. بررسی جزئیات شکست‌های ایشان برای ما آموزنده است.

نقاط ضعف

مریم

مشکل مریم حسادت بود: او برای خود آرزومند عزت و احترامی ویژه بود. او می‌خواست همچون موسی با خدا سخن بگوید. به علاوه او موسی را به خاطر گزینش همسرش مورد انتقاد قرار داد. مریم برای هفت روز با «جذام» تنبیه شد تا اینکه توبه کرد. او در زمره کسانی بود که در قادش مردند.

هارون

دومین نمونه از رهبری که کنار گذاشته شد، هارون بود. مشکل او هم حسادت و میل به کسب عزت و احترام بود. مریم و هارون با هم موسی را به باد انتقاد گرفتند. بهانه آنها این بود که موسی با زنی ازدواج کرده که مورد تأیید ایشان نیست (او با زنی از اهالی کوش که با ایشان از مصر بیرون آمده، اما عبرانی نبود ازدواج کرده بود). خدا او را برای چنین کاری مورد انتقاد قرار نداد، اما مریم و هارون چنین کردند.

بدین ترتیب هارون در حالی که ۱۰۰ ساله بود، کمی آن طرف تر از قادش، در کوه هور زندگی را بدرود گفت. هارون و مریم، هر دو اندکی پس از ابراز حسادت و میل به جلب احترام، مردند.

موسی

حتی موسی هم قصور ورزید. وی در برابر قوم بی صبری بسیار به خرج داد. عهد جدید به ما می‌گوید که او ۴۰ سال در بیابان ایشان را تحمل کرد. وظیفه رهبری بیش از ۲ میلیون نفر که پیوسته در حال غرغر، شکایت و درگیری بودند، کاری بس عجیب می‌باشد.

وی زمانی مرتکب اشتباهی بزرگ شد که از دستورهای خدا در ارتباط با تدارک آب ناطاعتی کرد. موسی با زدن ضربه عصای خود به صخره برای قوم آب فراهم کرده بود. سنگ‌های آهکی صحرای سینا قابلیت نگهداری ذخایر آب را در خود دارند. در صحرای سینا مخازن آب عظیمی وجود دارد، اما این مخازن معمولاً با صخره احاطه شده‌اند. موسی تنها با زدن عصای خود به صخره آن مخازن آب را جاری ساخت.

در موقعیت دوم، هنگامی که با کمبود آب مواجه شدند، خدا به موسی نگفت که صخره را بزند، بلکه فرمود تا به صخره بگوید. برای جاری شدن آب از صخره تنها گفتن کلامی بسنده می‌کرد. اما طاققت موسی از دست قوم چنان طاق شده بود که به آنچه خدا گفته بود به دقت گوش نداد و صخره را دوبار زد. خدا به موسی گفت که به دلیل ناطاعتی اش، پا به سرزمین موعود نخواهد گذارد. این برای رهبران یک یادآوری گزنده به همراه دارد و می‌گوید که رهبر باید با دقت به صدای خدا گوش دهد. موسی در کوه نبو در مجاورت سرزمین موعود، جان سپرد و نتوانست وارد کنعان شود.

اعداد به ما می‌گوید که وظیفه رهبری قوم خدا، مسئولیتی بزرگ است. این وظیفه را باید به درستی و به روش خدا انجام داد.

افراد

در سراسر کتاب اعداد تعدادی افرادی نام برده شده که خدا را پاک ناامید کردند.

برجسته‌ترین این افراد مردی به نام قورح بود. قورح را در حالی می‌یابیم که شورشی را رهبری می‌کرد، بدین دلیل که از انحصاری بودن حق کهانت در خاندان هارون خشمگین بود. دیگران هم در این خرابکاری بدو پیوستند و خیلی زود شمارشان به ۲۵۰ نفر رسید و همگی اقتدار موسی و کهانت هارون را زیر سؤال بردند. شورشیان گفتند که نمی‌توانند باور کنند خدا موسی و هارون را برگزیده و ناکامی آنها را در رهبری بنی اسرائیل برای ورود به سرزمین موعود مورد انتقاد قرار دادند. سپس در طی ماجرای موسی به قوم گفت که از خیمه‌های شورشیان دور شوند. آتش از آسمان نازل شد و به خیمه‌های ایشان اصابت کرد و همگی آنان را نابود ساخت. قورح این صحنه را دید و به همراه عده کمی از پیروانش گریخت، اما گلزاری فرو رفتند. (در صحرای سینا گلزارهایی وجود دارد که پوسته بسیار سختی دارند اما در زیر این پوسته گل نرمی قرار دارد، درست مانند لایه یخ نازکی که روی برکه را می‌پوشاند. آنها مانند باتلاق‌های نامطمئن یا ریگهای روان می‌باشند.)

به رغم همه اینها، برخی از مزامیر را اعقاب قورح نوشته‌اند. خانواده این مرد وی را در شورشش پیروی نکردند و بعدها نوادگانش در معبد سراینده شدند. وقتی والدین ما بدکار هستند، نیازی نیست که ما از آنها پیروی نماییم. در عهد جدید، در کتاب یهودا به قورح به عنوان هشدار به مسیحیان اشاره شده است تا انتصاب‌های الهی را زیر سؤال نبرند و حسادت نوزند. سپس موسی اعلام کرد که لازم است ایشان امتحان کنند که آیا خدا او و برادرش را برای این مناصب برگزیده است یا نه. او به رهبران دوازده سبط گفت تا از بوته‌های بیابان ترکه‌ای جدا کرده و آنها را تمام شب در قدس به حضور خداوند بگذارند. بامدادان عصای هارون شکوفه کرده بود. ترکه‌های دیگر خشک شده بودند. از آن به بعد عصای هارون را به نشانه دلیلی بر اینکه هارون گزینه خدا بوده و خودش خودش را منصوب نکرده، درون صندوق عهد گذاشتند.

قوم

نه فقط برخی افراد، بلکه قوم به عنوان یک کلیت نیز مشکل‌ساز بودند. اعمال به ما می‌گویند که خدا برای ۴۰ سال در بیابان متحمل رفتار ایشان می‌بود. اعداد

می‌گوید که همه قوم به استثنای ۲ نفر قصور ورزیدند - ۲ نفر از میان ۲ میلیون نفر، نسبت زیادی نیست. قوم یک مشکل عمومی داشتند و در سه موقعیت خاص قصور ورزیدند.

غرغرها

مشکل عمومی قوم «غرغر کردن» بود. برای غرغر کردن نیازی به استعداد ویژه، مغز خارق العاده، شخصیت برجسته یا انکار نفس نیست. غرغر کردن یکی از آسان‌ترین کارهای دنیا است.

قوم می‌پنداشتند که چون خدا در خیمه اجتماع است، نمی‌شنود که ایشان در خیمه‌های خود چه می‌گویند. چه اشتباه بزرگی! آنها به خاطر کمبود آب، یا یکنواخت بودن غذا غرغر می‌کردند. می‌گوید آنها غرغر می‌کردند از اینکه نمی‌توانستند سیر، پیاز، ماهی، خیار، خربزه و تره‌ای را که در مصر داشتند بخورند. خدا غرغره‌های ایشان را شنید و در نتیجه آن واکنش نشان داد. فوراً برای تکمیل برنامه غذایی آنها که تنها مَنّا بود، برایشان بلدرچین فرستاد، آنقدر که بلدرچین‌ها اردوی ایشان به مساحت ۱۲ مایل مربع را به ارتفاع ۱/۵ متر پر کردند! قوم برای جمع کردن بلدرچین‌ها رفتند، اما در حالی که هنوز مشغول خوردن گوشت بودند، خدا طاعون سخت بر ایشان فرود آورد چراکه او را رد کرده بودند.

احتمالاً غرغر بیش از هر گناه دیگری به قوم خدا آسیب وارد می‌کند.

واحه قادش

نخستین موضع مشخصی که ایشان قصور ورزیدند، زمانی بود که آنها وارد آخرین واحه شدند که در ۶۶ مایلی دریای مرده (عین قودیسست امروزی در صحرای نعب) قرار دارد. به آنها گفته شد که ۱۲ جاسوس، از هر سبط یک نفر را برای بررسی زمین بفرستند تا در بازگشت به همه گزارش دهند که آنجا چگونه سرزمینی است. آنها ۴۰ روز را در جنوب، حوالی حبرون سپری کردند و قدری هم به سوی شمال رفتند و آن را سرزمینی بس حاصلخیز یافتند. اما جمع بندی گزارششان منفی بود. این شایعه را پخش کردند که سرزمین مزبور ایشان را خواهد بلعید. پس بهتر است به مصر بازگردند.

دو نفر از جاسوسان، یوشع و کالیب، گفتند که خدا با ایشان است و نباید از چیزی ترسید. آنها تأیید کردند که زمین از استحکامات نظامی خوبی برخوردار است و ساکنانش افرادی بسیار بزرگتر از خودشان هستند. به واسطه باستان شناسی می‌دانیم که میانگین بلندی بردگان عبرانی در مقایسه با کنعانیان کمتر بوده است. آنها هم قبول داشتند که باروی پیرامون شهرها مانع ایجاد می‌کردند. اما چنین استدلال می‌کردند که خدا آنها را این همه راه نیاورده تا در بیابان بمیرند. به قوم گفتند که خدا ایشان را بر شانه‌هایش حمل خواهد نمود (درست مثل پسر بچه ای که وقتی روی شانه‌های پدرش نشسته، احساس می‌کند غول است).

استدلال‌های بدبینانه ۱۰ جاسوس دیگر متقاعد کننده تر بود. جمعیت عملاً خواستند موسی و هارون را به خاطر همه اینها سنگسار کنند. تنها سه ماه از خروجشان از مصر می‌گذشت، اما آنها حاضر بودند موسی و هارون را به جرم اینکه ایشان را از اسارت مصر رهانیده بودند، بکشند! آنها ترجیح می‌دادند به حرف آن ۱۰ جاسوسی که تنها دیده‌هایشان را نقل می‌کردند، اعتماد کنند. رأی اکثریت را که در این مورد با الهی در تضاد بود، پذیرفتند.

مقایسه ۲ گزارش جالب توجه است. آن ۱۰ نفر گفتند که قوم قادر به گرفتن سرزمین نمی‌باشند، اما یوشع و کالیب گفتند: «ما نمی‌توانیم، اما خدا می‌تواند.» این نه مثبت اندیشی صرف، بلکه نشان دهنده میل ایشان برای دیدن مشکلات به عنوان فرصت‌هایی برای خدا بود.

در نتیجه نگرش بی‌ایمانانه اکثریت، خدا قسم خورد که حتی یک نفر از این نسل - به جز یوشع و کالیب - به سرزمین موعود وارد نخواهد شد. در کتاب مقدس می‌خوانیم که خدا به ذات خود قسم خورد، چون کسی بالاتر از او وجود ندارد که بتواند به وی قسم بخورد.

آنها ۴۰ روز جاسوسی زمین را کرده بودند، پس خدا گفت که به ازای هر روزی که به جاسوسی گذرانده بودند و جمع بندی اشتباه از آن ارایه دادند، یکسال در بیابان خواهند ماند. او مجازات را متناسب با جرم تعیین نمود. این رویداد به محور کتاب اعداد تبدیل می‌شود، درست جایی که یک سوم راه را پشت سر گذاشته‌اند. اگر از خدا اطاعت کرده بودند، بقیه رویدادهای این کتاب هرگز به وقوع نمی‌پیوست.

وادی «عقرب‌ها»

بار بعدی که قوم خدا آزمودند و شکست خوردند، پس از پیروزی بزرگشان بر پادشاه کنعانی عراد بود.

آنها برگشته مسیر خود را به سوی دره عمیق اروور (Arovar) که به «وادی عقرب‌ها» مشهور بود تغییر دادند. این محل درست در زیر کوه هور قرار داشت و به خاطر زیادی عقرب‌ها و مارها معروف بود. بنی اسرائیل بار دیگر نزد خدا لب به غرغر و گلایه گشودند، و به سراغ مضمون خوراک یکنواخت رفتند و گفتند ترجیح می‌دهند به مصر برگردند تا اینکه در بیابان بمانند.

این بار خدا ایشان را با فرستادن مارها تنبیه کرد که در نتیجه بسیاری گزیده شده مردند. پس از اینکه به گناهشان پی بردند، از موسی خواستند برایشان شفاعت کند. خدا جلوی مارها نگرفت، اما برای گزیدگی درمانی تدارک دید. موسی ماری مسین (برنجین) ساخت و آن را بر نیزه‌ای قرار داد و نیزه را بر بالای کوهی گذارد تا از همه جای وادی قابل مشاهده باشد. اگر مار کسی را نیش زده بود، می‌توانست به مار مسین نگاه کند و زنده بماند. تنها لازم بود ایمان داشته باشند، تا زنده بمانند.

دشت موآب

سومین و واپسین بحران زمانی رخ داد که به دشتهای موآب رسیدند. آنان در طول راه به پیروزی‌های زیادی نایل شدند. می‌خواستند از درون خاک ادوم مسیر مستقیمی را در پیش بگیرند. درخواست ایشان به رغم پیوندی تاریخی این دو ملت (ادومیان از نسل عیسو، برادر یعقوب بودند) رد شد. میان ایشان جنگی در گرفت و خدا آنان را بر ادوم و موآب پیروز گردانید، تا ایشان احساس اطمینان نمایند. آنان در کنار اردن اردو زدند و سرزمین موعود را از این سوی رودخانه نظاره کردند.

اما با ورود ایشان به کنعان مخالفت صورت گرفت. مردمان عمون و موآب، که مالکیت زمین‌های مرزی مجاور کنعان را در اختیار داشتند تصمیم گرفتند تا با اجیر ساختن فال بینی اهل سوریه نقشه‌های بنی اسرائیل را برای ورود به سرزمین کنعان بر هم بزنند.

نام این فال بین دمشق بلعام بود. وی به دلیل پیش بینی شکست سپاهانی که لعنتشان می‌کرد، از نام و آوازه‌ای برخوردار شده بود. اما هرگز از او نخواستند

اسرائیل را لعنت کند، زیرا به کسانی که او را اجیر می کردند عملاً می گفت که تنها قادر است آنچه را که خدا به او داده بیان کند! روال کار شخص فال بین چنین بود که پیش از نبرد بر ضد لشکر دشمن سخنانی می گفت، پس از بلعام خواستند تا بر ضد اسرائیل سخن بگویند و ایشان را لعنت کند. انگیزه او صرفاً دریافت مزدی بود که قرار بود بدو بپردازند. با این حال، او ثابت کرد که نمی تواند اسرائیل را لعنت کند، بلکه در پایان کار اسرائیل را برکت کامل داد. او نتوانست به خودش کمکی بکند!

بلعام اعلان می کند که خدا اسرائیل را کثیر خواهد ساخت و برکت خواهد داد، پیش گویی ای که در مورد داوود پادشاه و پسر داوود بود. پس در اینجا گزارشی فوق العاده یک بی ایمان داریم که برکت بر اسرائیل را نبوت کرد.

همچنین گزارش مزبور حاوی داستان عجیب سخن گفتن خری است که با دیدن فرشته ای بر سر راهش، از پیش رفتن باز می ایستد. پس از اینکه بلعام خر را به خاطر امتناع از حرکت می زند، سرانجام خر لب به سخن گشوده دلیل حرکت نکردنش را به وی می گوید! (آنانی که وقوع این رویداد را زیر سؤال می برند، فراموش کرده اند که ارواح شریر می توانند بدن جانوران را تسخیر کنند. مار در باغ عدن و ارواح شربری که عیسی به درون خوکها فرستاد، از دیگر نمونه های کتاب مقدسی می باشند.) پیغام روشن است: حس خر از حس بلعام نیرومندتر است! داستانی غم انگیز است. سرانجام بلعام فهمید که چطور پادشاهان عمون و موآب را سرکیسه کند. او به آنها گفت که لعنت کردن اسرائیل را فراموش کنند و به جای آن چند دختر زیباروی به اردوی بنی اسرائیل بفرستند تا ایشان را بفریبند. از آنجایی که شریعت این کار را ممنوع کرده بود، بیشتر اعمال نامشروع بیرون از اردو انجام می شد. اما مردی به نام زمری، وقاحت را به حدی رسانید که با خود دختری را جلوی در خیمه برد.

مردی به نام فینیحاس با دیدن این عمل، با نیزه ای آن دو را به زمین دوخت. از آن پس، به او و خانواده اش کهانت دایمی داده شد. او تنها کسی بود که از خانه خدا در برابر عملی که در برابر دیدگان خداوند صورت می گرفت، جلوگیری کرد. شاید داوری سخت به نظر برسد، اما به یاد داشته باشید که بنی اسرائیل در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند. یکی از بدترین خصوصیات که ایشان می توانستند از

محیط جدید کسب کنند، بی بندوباری بود. الهه های باروری، پیکره های رمزآمیز و پرستش نمادهای آلت تناسلی مردانه و همه گونه رفتارهای شهوانی وجود داشت. بنی اسرائیل باید این نکته را درک می کردند که از نظر خدا چنین چیزهایی مکروه می باشند.

از اعداد چه می توان آموخت؟

اعداد برای یهودیان نوشته شد تا نسل های بعدی خداترسی را یاد بگیرند. بنابراین، برای مسیحیان هم نوشته شده، تا از شکست هایشان درس بگیریم. پیشتر دیدیم که چگونه پولس به قرن تیان گفت که این وقایع به عنوان «نمونه» گردید، تا هشدار دهد که مانند بنی اسرائیل زندگی نکنیم. ما هم ممکن است همچون آنان در رسیدن به مقصد دچار ناکامی شویم. کتاب مقدس به قول یعقوب آیینه ای است که ما خود را در آن می بینیم. ممکن است در بیابان زندگی کنیم و در همانجا بمیریم؛ ممکن است به جای نگرستن به «آرامی خدا» در سرزمین موعود، بازگشته به «لذات گناه» چشم بدوزیم.

از اعداد چیزهای بیشتری درباره شخصیت خدا می آموزیم، و دو مضمون توأمان مهربانی و سختگیری در این کتاب، در عهد جدید نیز در نامه پولس به رومیان، نامه به عبرانیان و نامه های یهودا و دوم پطرس تکرار شده اند.

یهودا هم از قورح و بلعام نام می برد. در کلیسای اولیه هم مانند اسرائیل، غرغر معضل بزرگی بود. وقتی قوم خدا غرغر و شکایت می کنند، این عمل «ریشه مرارت» نامیده می شود که می تواند درون جماعت رشد کرده و مشکل به بار آورد. عهد جدید به ما یادآور می شود که نه تنها اعداد، بلکه نامها هستند. حتی موهای سر ما شمرده شده اند. نامهای ما در «دفتر حیات» نوشته شده اند، اما شواهدی در دست است که نشان می دهند ممکن است نامهای ما پاک شوند.

اعداد درباره خدا چه می گوید؟

اعداد به روشنی به ما می گوید که شخصیت خدا دو رو دارد. پولس رسول وقتی می گوید، «مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش ...»، به همین دو جنبه

اشاره دارد.

۱- از یک سو، تدارک خدا را برای خوردنی، آشامیدنی و پوشیدنی و پای افزار می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم که خدا قومش را در برابر دشمنانشان که از نظر جثه و تعداد از آنها بزرگتر هستند، حفاظت می‌کند. می‌بینیم که قومش به رغم گناهکار بودنشان نگاه می‌دارد.

۲- از سوی دیگر شاهد عدالت او هستیم. او به وعده‌های مبتنی بر عهد خود امین است و کسانی را که مرتکب گناه می‌شوند مجازات می‌کند. این مستلزم تأدیب است و نهایتاً در صورتی که از به راه آمدن و فرمانبرداری از اراده وی خودداری کنند، از ارث محروم خواهند گردید.

ما با همان خدا سر و کار داریم. او قدوس است و باید از وی ترسید.

اعداد درباره عیسی چه می‌گویند؟

۱- همان گونه که اسرائیل به بیابان رفت، عیسی هم ۴۰ روز در بیابان بسر برد و وسوسه شد.

۲- یوحنا: ۱۶۳ را همه می‌شناسند، اما کمتر کسی است که آیه قبل آن را بداند: «همان گونه که موسی آن مار را در بیابان برافراشت، پسر انسان نیز باید برخاسته شود تا هر که به او ایمان آورد، حیات جاودان داشته باشد.»

۳- همچنین یوحنا تصریح می‌کند که عیسی «منّا»، آن «نان آسمانی» است.

۴- شگفت اینکه پولس رسول از آبی سخن می‌گوید که از صخره‌ای در بیابان جاری شد تا قوم را سیراب کند و آن صخره کسی نبود جز مسیح.

۵- رساله به عبرانیان می‌گوید که اگر خاکستر گوساله می‌تواند سبب آمرزش شود، چقدر بیشتر خون مسیح می‌تواند آن را تحصیل نماید.

۶- شاید جالب‌ترین مورد این باشد که بلعام، نبی دروغین، عملاً در مورد عیسی نبوتی راست کرد! «او را خواهیم دید لیکن نه الآن. او را مشاهده خواهیم نمود اما نزدیک نی. ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل خواهد برخاست.» از آن زمان به بعد هر یهودی دیندار چشم انتظار ستاره پادشاهی است که قرار است بیاید، و این همان است که مردان حکیم را به بیت لحم رهنمون شد.

برکات مشارکت با خدا

شاید معروفترین آیه اعداد ۶:۲۴ باشد: «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.»

این برکتی بود که خدا به هارون داد تا وی در زمانی که قوم رهسپار بخش آینده سفرشان می گردند، قوم را برکت دهد. این آیه همه نشانه های الهام مستقیم از جانب خدا را دارد، چون از نظر ریاضی کامل است. در عبری، برکت فوق در سه خط بیان شده است:

یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید.

یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند.

یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.

در زبان عبری، جمله نخست سه کلمه، جمله دوم ۵ کلمه و جمله سوم ۷ کلمه دارد. در جمله نخست ۱۵ حرف، در جمله دوم ۲۰ حرف و در جمله سوم ۲۵ حرف وجود دارد. جمله نخست ۱۲ هجایی، جمله دوم ۱۴ هجایی و جمله سوم ۱۶ هجایی است. اگر واژه «یهوه» را کنار بگذارید، ۱۲ واژه عبری برایتان باقی می ماند. یعنی خداوند و ۱۲ سبط اسرائیل! این جمله به لحاظ ریاضی کامل است. حتی در انگلیسی کلمات به تدریج اوج می گیرند. هر خط دو فعل دارد که فعل دوم، فعل اول را بسط می دهد.

این برکت امروزه مسیحیان را هم دربرمی گیرد، زیرا فیض و سلامتی دو چیزی هستند که این برکت به ارمغان می آورد. این برکتی مسیحی است که در رسالات عهد جدید هم آمده است: «فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و خداوند ما عیسی مسیح بر شما باد.»

ما نیز می توانیم از همان برکات مشارکت با خدا که بنی اسرائیل از آنها بهره مند بود را دریافت کنیم - البته به شرطی که به درس های اعداد توجه کنیم.

۶- تثنیه

مقدمه

در هر کنیسه یهودی قفسه ای وجود دارد که معمولاً رویش را با پرده یا حجابی پوشانده اند. درون قفسه چند تومار قرار دارد که با لفافی از پارچه های زیبا و قلابدوزی شده پیچیده شده اند. این تومارها، شریعت موسی هستند. به این تومارها تورات می گویند که به معنای «راهنمایی» است، و شالوده تمام عهد عتیق به شمار می روند. آنها را سالی یک بار با صدای بلند می خوانند.

وقتی توماری را از قفسه بیرون می آورند، اولین قسمتی که نمایان می شود، جایی است که پیچیده نشده و نخستین عبارات آن پیداست. هر کتاب با همین کلمات شناخته می شود. کتاب تثنیه تنها «سخنان» نامیده می شود، چون نخستین عبارتی که در متن عبری آن نوشته شده، «این است سخنان» می باشد. وقتی کتاب مقدس عهد عتیق را به یونانی ترجمه کردند، مترجمان به فکر نام مناسبتری برای کتاب افتادند. «تثنیه» (Deuteronomy) از دو واژه یونانی گرفته شده است: *Deutero* به معنای «دوم» است و *Nomos* یعنی «قانون».

این نام سرنخی از مضمون کتاب به ما می دهد، چون در تثنیه بار دیگر شاهد پدیدار شدن ده فرمانی هستیم که پیشتر در کتاب خروج دیده بودیم.

قرائتی دوباره

چه لزومی داشت که ده فرمان دوباره تکرار شود؟ از این گذشته، در شریعت موسی در مجموع ۶۱۳ قانون وجود دارد که بسیاری از آنها در اینجا تکرار شده اند. چرا؟ کلید حل معما در اعداد نهفته است. تثنیه ۴۰ سال پس از خروج نوشته شد. در طی آن ۴۰ سال یک نسل کامل مردند. این شامل همه بزرگسالانی می شد که

از مصر بیرون آمده، از دریای سرخ گذشته، در سینا اردو زده و ده فرمان را برای نخستین بار شنیده بودند. در زمان نگارش تثنیه، همگی آنان (به استثنای موسی، یوشع و کالیب) مرده بودند. همه چنان به سرعت قانون را زیر پا گذاشته بودند که خدا گفته بود هرگز به سرزمین موعود وارد نخواهند شد. مجازات آنها ۴۰ سال سرگردانی و مردن در بیابان بود.

نسل جدید در هنگام گذر از دریای سرخ و اردو زدن ایشان در سینا، کودکانی بیش نبودند. بنابراین، اکثر آنها، آنچه را که در حین خروج پدرانشان از مصر روی داده بود به سختی به یاد می آوردند، و یقیناً از قرائت شریعت در سینا چیزی در خاطرشان نمانده بود. پس موسی برای بار دوم شریعت را خواند و تشریح کرد. هر نسل می باید عهد خود را با خدا تجدید نماید.

قرائت دوباره دلیل دیگری هم دارد. مسئله زمان بندی است. آنان در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند. ایشان در بیابان به حال خود رها شده بودند و اکنون سرزمینی پیش رویشان بود که پیشتر توسط دشمنانشان اشغال شده بود. پس، شریعت زمانی خوانده و شرح داده شد که قوم هنوز در کرانه شرقی رود اردن بودند، تا ایشان بدانند خدا از ایشان چه می خواهد.

به علاوه، قرار نبود رهبرشان موسی ایشان را در این سفر همراهی کند. او از حق خود برای ورود به سرزمین موعود محروم شده بود، زیرا از کلام خدا در ارتباط با مهیا کردن آب از صخره ناطاعتی کرده بود. خدا به او نشان داده بود که در ظرف ۷ روز خواهد مرد. از این رو موسی می خواست مطمئن شود که این نسل جدید از گذشته آگاهی دارند و برای رویارویی با آینده آماده هستند. در حقیقت قرار بود که آنان برای دومین بار معجزه شکافته شدن آب را ببینند، و این بار قرار بود رود اردن شکافته شود. خدا می خواست ایشان هم مانند نسل پیشین قدرت معجزه گر او بشناسند.

درک زمینه اعطای دوباره شریعت اهمیت دارد. خدا بنی اسرائیل را از دریای سرخ عبور داد و سپس در سینا با ایشان عهد بست. مادامی که نجاتشان نداده بود، بدیشان نگفت که باید چگونه زندگی کنند. این الگویی است که در سراسر کتاب مقدس دیده می شود: خدا اول به واسطه نجات فیض خود را به ما نشان می دهد، سپس توضیح می دهد که باید چگونه زندگی کنیم.

این نسل جدید قرار بود نجات خدا را از طریق شکافته شدن رود اردن، که در آن هنگام از سال به دلیل طغیان آب ناممکن بود، ببینند. با دیدن آن معجزه، به کوه سینایی دیگر (کوه عیبال و جرزیم) رفته تکرار برکات و لعنت‌های خداوند می‌شنیدند. این تکرار در خاتمه ۴۰ سال و برای نسلی کاملاً جدید انجام می‌شد. بنابراین تثنیه آخرین کتاب موسی، در اردوی بنی اسرائیل در کرانه شرقی رود اردن، در حالی که هنوز موسی زنده بود و ایشان را رهبری می‌کرد، نوشته و گفته شد.

زمین

در کتاب تثنیه عبارات کلیدی مشخصی وجود دارند. یکی از آنها که تقریباً ۴۰ بار تکرار شده این عبارت است: «زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد». به بنی اسرائیل یادآوری می‌شود که این سرزمین یک هدیه است. مزمور ۲۴ می‌گوید: «زمین و پری آن، از آن خداوند است.» وقتی درباره مالکیت زمین بحث می‌کنیم، باید به خاطر داشته باشیم که در نهایت همه چیز از آن خدا است. او زمین را به هر که بخواهد می‌دهد. در اعمال ۱۷ پولس اهالی آتن را بر فراز کوه مریخ مورد خطاب قرار داده، توضیح می‌دهد که این خدا است که تصمیم می‌گیرد که هر قومی چه مدت زمانی و چه فضایی بر این زمین داشته باشد.

عبارت دوم که به اندازه عبارت کلیدی اول تکرار شده: «رفته و زمین را به تصرف درآورید» می‌باشد. هر چیزی که از خدا دریافت می‌کنیم هدیه است، اما باید آن را بگیریم. نجات هدیه ای رایگان از سوی خداست، ولی باید «رفته و آن را تصرف کنیم»، تا مال ما گردد. خدا ما را وادار به گرفتن آن نمی‌کند. به تصرف درآوردن زمین برای بنی اسرائیل بهای گزافی داشت: باید برای آن می‌جنگیدند؛ باید برایش تلاش می‌کردند. با وجودی که خدا به ما همه چیز می‌دهد، اما باید به دست آوردن آن بکوشیم.

مسئله مهمی که در تثنیه پیش می‌آید به مالکیت زمین مربوط می‌شود. آیا قرار بود این زمین برای همیشه از آن ایشان خواهد بود یا اینکه حفظ کردن یا از دست دادن آن بسته به خودشان است؟ می‌توانیم به دو جمع بندی اشاره کنیم.

۱- مالکیت نامشروط

خدا گفت که سرزمین را برای ابد بدیشان می‌دهد. با این حال، این بدان معنا نبود که آنان لزوماً می‌توانند آن را برای ابد در اشغال خود داشته باشند.

۲- اشغال مشروط

اشغال زمین مشروط بود. اینکه آنها در آن زندگی کنند و از مواهبش بهره مند شوند، بسته به این بود که چگونه در آن زیست نمایند.

پیغام تثنیه بسیار ساده است: مادامی که شریعت مرا نگاه دارید، می‌توانید زمین را در تصرف داشته باشید. اگر شریعت مرا نگاه ندارید، حتی اگر زمینی را هم که خودم به شما داده‌ام در تصرف داشته باشید، از شما می‌گیرم و نمی‌گذارم در آن زندگی کنید و از آن برخوردار شوید.

میان «مالکیت نامشروط» و «اشغال مشروط» یک فرق هست. این وجه تمایز، یکی از مواردی بود که انبیای عهد عتیق لازم می‌دیدند به قوم یادآوری کنند. انبیا می‌توانستند ببینند که رفتار قوم ممکن است ایشان را از حقوقشان مبنی بر حفظ زمین محروم نماید.

وعده‌های خدا تا امروز مشروط می‌باشند. آنها هدیه اند، اما چگونگی زندگی ما با آن وعده‌ها تعیین می‌کند که آیا می‌توانیم از آنها برخوردار گردیم یا نه.

چهارچوب عهد

چهارچوب عهدی که در تثنیه توصیف شده، در سرتاسر خاور نزدیک باستان به کار برده می‌شد. هرگاه پادشاهی کشورگشایی می‌کرد و کشورهای دیگر تسخیر می‌کرد، با کشور مغلوب معاهده‌ای می‌بست تحت عنوان «پیمان فرمانروای متبوع» (Suzerain Treaty). مفاد کلی این عهدنامه از این قرار بود که اگر اتباع کشور مغلوب درست رفتار کنند، پادشاه از ایشان محافظت خواهد کرد و آنان را در کنف حمایت خود خواهد گرفت، اما در صورت بدرفتاری، مجازاتشان خواهد نمود. باستان‌شناسان نمونه‌های بی‌شماری از این عهد نامه‌های باستانی، به ویژه در مصر به دست آورده‌اند. این معاهده‌ها دقیقاً از همان الگوی به کار رفته در کتاب تثنیه استفاده کرده‌اند.

احتمالاً موسی در هنگام تحصیل در مصر چنین عهدنامه هایی را دیده و مطالعه کرده بود. موسی عهد را در قالب یک معاهده تقدیم قوم اسرائیل کرد چراکه خداوند پادشاه آنان بود، و آنان اتباع وی. الگوی «پیمان فرمانروای متبوع» به قرار زیر بود:

- دیباچه: «این پیمانی است میان فرعون و هیتی ها...»
- پیشگفتار تاریخی چکیده ای در این مورد که چگونه پادشاه و اتباع جدیدش به یکدیگر ربط پیدا کردند
- اعلان اصول اساسی که کل عهدنامه بر پایه آن اصول استوار بود
- جزئیات قوانین چگونگی رفتار اتباع
- جزاها (یعنی پاداش‌ها یا مجازات‌ها): اینکه پادشاه در قبال رفتار درست آنان چه خواهد کرد و در قبال رفتار نادرستشان چه واکنشی از خود نشان خواهد داد.
- امضای شهود: معمولاً «خدایان» را در عهدنامه به شهادت می گرفتند.
- تأمین دوام عهدنامه: در صورت مرگ پادشاه چه خواهد شد و ذکر نام جانشین وی که اتباع جدید باید پس از مرگ پادشاه مطیعش باشند.

همه این‌ها باید در مراسمی انجام می شد که طی آن عهدنامه نوشته می شد، به امضای پادشاه و اتباع جدیدش می رسید و صحت مندرجات آن از سوی دو طرف مورد تأیید قرار می گرفت.

به آسانی می توان شاهد شباهت میان این قالب و قالب محتوای شریعتی که در تثنیه اعطا گردیده، بود:

- دیباچه: ۱: ۱-۵
- پیشگفتار تاریخی: ۱: ۶-۴: ۴۹
- اعلان اصول اساسی: ۵-۱۱
- جزئیات قوانین: ۱۲-۲۶
- جزاها: ۲۷-۲۸
- شهادت الهی: ۳۰: ۱۹؛ ۳۱: ۱۹؛ ۳۲
- تأمین دوام عهدنامه: ۳۱-۳۴

جزاها بخشی کلیدی از کتاب را تشکیل می دهند و به درک ما از رویدادهای

آتی در تاریخ کتاب مقدس ربط پیدا می‌کنند. اگر بنی اسرائیل مطابق با روشی که بدیشان گفته شده بود زندگی نمی‌کردند، خدا در چارچوب جزاها دو کار می‌کرد.

جزاهای طبیعی

جزای طبیعی که خدا اعمال می‌نمود نازل نکردن باران بود. زمینی که آنها در آستانه ورود بدان بودند، میان دریای مدیترانه و صحرای عربستان قرار داشت. زمانی که از غرب باد می‌وزید، از مدیترانه باران می‌آورد و بر سرزمین موعود می‌بارید. اما اگر باد از شرق می‌وزید، هوای خشک و داغ بیابان را با خود می‌آورد که همه چیز را می‌خشکاند و زمین را به مکانی ویرانه تبدیل می‌کرد. بدین ترتیب خدا در ایام ایلیا قوم را به خاطر بت‌پرستی شان با سه سال و نیم خشکسالی مجازات کرد. خدا با این روش به سادگی قوم خود را پاداش می‌داد یا مجازات می‌کرد.

جزاهای نظامی

اگر جزای طبیعی کارساز واقع نمی‌شد، خدا رویه ای خشن تر در پیش می‌گرفت. وی از عوامل انسانی برای حمله به ایشان استفاده می‌کرد. عاموس ۹ در این مورد نکته ای پرمعنی به ما می‌گوید. می‌خوانیم که وقتی اسرائیل از اردن عبور می‌کرد، خدا قوم دیگری را همزمان با ایشان از غرب به همان سرزمین آورد. این قوم فلسطینیان نامیده می‌شدند. بدین ترتیب خدا قومی را بدانجا آورد که ثابت کردند بزرگترین دشمن اسرائیل در همان زمان و همان مکان هستند. بنی اسرائیل تپه‌ها مأوا گزیدند و فلسطینیان در دشت ساحلی (نوار غزه امروزی). اگر بنی اسرائیل در نگاه داشتن شریعت امین می‌ماندند، از صلح بهره مند می‌شدند. اگر بد رفتار می‌کردند خدا فلسطینیان را می‌فرستاد تا به حسابشان برسند؛ به همین سادگی.

فساد

در سرزمین کنعان آمیزه ای از اقوام اموری و کنعانی زندگی می‌کردند. خدا به بنی اسرائیل گفته بود که این اقوام را بیرون رانده و زمین ایشان را به تصرف خود درآورند. این نکته موجب بروز اعتراض به کتاب مقدس شده است. این قبیل به ظاهر نسل کشی‌ها برای ذهن امروزی وحشیانه به نظر می‌آیند. چگونه می‌توانیم

میان خدای محبت را با خدایی که به یهودیان می‌گوید همه مردمان ساکن در سرزمین موعود را قتل عام کنند، آشتی ایجاد نماییم؟ این غیراخلاقی و نامنصفانه به نظر می‌رسد.

پاسخ را باید در پیدایش یافت. خدا به ابراهیم گفت که از خانواده و اعقاب وی ۴۰۰ سال در سرزمین بیگانه محافظت خواهد کرد تا شرارت و گناهان اموریان به کمال برسد. در واقع خدا ۴۰۰ سال صبر کرد تا آن اقوام به حدی بدی کنند که دیگر شایستگی زندگی در سرزمین کنعان را از دست بدهند - زیرا ایشان لیاقت زندگی در هیچ جای دیگری را نداشتند. خدا بدون در نظر گرفتن رفتار قومش بدیشان اجازه نمی‌دهد زمینش را اشغال کنند. او با اموریان بسیار صبور است، اما در نهایت داوری خود را به موقع اجرا می‌گذارد. شواهد باستان‌شناختی نشان داده‌اند که میزان شرارت اموریان تا چه اندازه بوده است. مثلاً بیماری‌های مسری مقاربتی در میان آنان امری پیش پا افتاده بود. اگر بنی اسرائیل با این مردمان می‌آمیختند، گذشته از تأثیرپذیری ناسالم از شیوه زندگی فاسد ایشان، مثل این بود که در سرزمینی زندگی کنند که همه ساکنانش به بیماری/ایز مبتلا هستند.

خدا در تثنيه می‌فرماید: «در دل خود فکر مکن و مگو که به سبب عدالت من، خداوند مرا به این زمین درآورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، خداوند ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که خداوند برای پدران‌ت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید.»

برخی می‌پرسند که چه لزومی داشت که بنی اسرائیل، ایشان را قتل عام کنند. آیا خود خدا نمی‌توانست آنها را نابود سازد؟ پاسخ بسیار روشن است. لازم بود که او اهمیت زندگی بر پایه طریقی که فرموده بود را به بنی اسرائیل بیاموزد. اگر آنها هم مانند اموریان رفتار می‌کردند، دقیقاً به همان سرنوشت دچار می‌شدند.

در هنگام مطالعه تثنيه باید متوجه باشیم که داریم *وارونه‌نمایی* زندگی در کنعان را می‌خوانیم. هر آنچه که خدا بنی اسرائیل را از انجامش منع می‌کند، پیشتر در کنعان اتفاق می‌افتاد. می‌توانیم از آنچه پیش از ورود بنی اسرائیل به سرزمین کنعان در آنجا می‌گذشت، تصویری بسازیم. این را می‌توان در سه واژه خلاصه کرد.

۱- بی بندوباری

پیشتر خاطر نشان ساختیم که در کنعان بیماری‌های مسری مقاربتی بسیاری وجود داشت. فحشاء، زنا، زنا‌ی با محارم، همجنس گرایی، مبدل پوششی (پوشیدن لباس جنس مخالف - مترجم) و لواط امری متداول بود. طلاق و ازدواج مجدد هم به فراوانی رواج داشت. تنبیه رؤس کلی ممنوعیت اکید همه این رفتارها را تبیین می‌کند.

۲- بی‌عدالتی

تنبیه به بی‌عدالتی هم توجه نشان می‌دهد. «ثروتمند، ثروتمندتر می‌شد و فقیر، فقیرتر». گناهان دیرینه غرور، طمع و خودخواهی آشکار بودند و منجر به بهره‌کشی از فقرا می‌شدند. به کسانی که ناتوانی جسمی داشتند، کور یا کر بودند توجهی نمی‌شد. بسیاری از مردم نمی‌توانستند زنجیرهای فقر ناشی از ربا را پاره کنند. خدا به بنی اسرائیل گفته بود که نوع دوست باشند. از ایشان انتظار می‌رفت که از کران، کوران، بیوه زنان و یتیمان مراقبت کنند. مردم اهمیت داشتند.

۳- بت‌پرستی

کنعان مهد بت‌پرستی بود. در آنجا آیین‌های رمزآمیز، خرافه‌پرستی، طالع‌بینی، احضار ارواح، ارتباط با مردگان، و آیین‌های مربوط به باروری حضور داشتند. آنان «زمین مادر» را پرستش می‌کردند و بر این باور بودند که اعمال جنسی آنها با باروری زمین مرتبط است. در معابد بت‌پرستی روسپیان مذکر و مؤنث وجود داشتند و پرستش آمیزش جنسی را هم شامل می‌شد. بازتاب این اعمال در بناهای تاریخی پراکنده در سراسر این سرزمین نمایان است: ستون‌های /شیره (نماد آلت تناسلی مردانه) به فراوانی بر فراز تپه‌ها قابل مشاهده بود، که شاهدی است بر آیین‌های بت‌پرستی حاکم بر آن سامان.

تنبیه دیدگاه خدا را نسبت به این گونه رفتارها روشن می‌سازد. زمین مزبور از آن خداوند بود، اما اکنون به کلی فاسد، آلوده و خوار شده بود. کار آن به رسوایی کشیده شده بود و خدا نمی‌توانست بگذارد چنین وضعی ادامه یابد. آیا اکنون قضایا با قبل فرق نکرده‌اند؟

آخرین کار موسی

تثنیه آخرین کتاب اسفار پنجگانه موسی است. بیشتر دیدیم که این کتاب در هنگامه ای نوشته شد که برای قوم اسرائیل حیاتی بود. آنها در آستانه ورود به سرزمین موعود بودند، اما قرار نبود موسی ایشان را رهبری کند. او در آن زمان، پیرمردی ۱۲۰ ساله بود و وارد واپسین هفته زندگی خود شده بود (کتاب با مرگ او پایان می‌یابد). او که شاهد ضعف‌های پدران نسل کنونی بود، می‌ترسید که ایشان هم راه گذشتگان را در پیش بگیرند. او پیشاپیش نبردهای جسمانی و روحانی ای را می‌دید که بنی اسرائیل پیش رو داشتند.

وی در واپسین هفته زندگی خود سه بار با ایشان صحبت کرد. کل تثنیه از سه سخنرانی طولانی تشکیل شده است، که هر یک مستلزم صرف بهترین زمان روز بود. این سبک سخنوری تأثیرگذار است. تثنیه کتابی بسیار شخصی و سرشار از احساس است. موسی مانند پدری که در بستر مرگ فرزندان خود را نصیحت می‌کند، از قوم درخواست می‌کند.

کاملاً محتمل است که موسی در طی این ۶ روز آخر زندگی اش، متناوباً سخنرانی کرده و آن سخنان را نوشته باشد. او در روزهای اول، سوم و پنجم این مباحث را مطرح کرد و در روزهای دوم، چهارم و ششم، آنچه را که روز پیش گفته بود، می‌نوشت. آنچه را که نوشته بود به کاهنان سپرد تا آن را پهلوی صندوق عهد بگذارند، تا قوم هرگز آن را فراموش نکنند. این آخرین «وصیت و عهد» موسی، بزرگترین نبی عهد عتیق بود که کلام خداوند را برای قومش به ارمغان آورد. این کتاب را می‌توان خیلی مرتب به سه قسمت تقسیم نمود.

۱- گذشته: یادآوری (۱۱: ۴-۴۳)

الف- محکومیت بی‌وفایی (۱: ۶-۳: ۲۹)

ب- سفارش به وفاداری (۱۴: ۴۳-۱۴)

۲- اکنون: قانون (۴: ۴۴-۱۱: ۳۲)

الف- ابراز محبت (۴: ۴۴-۱۱: ۳۲)

ب- تشریح شریعت (۱۲: ۱-۱: ۲۶)

- ۳- آینده: کيفر (۲۷: ۱ - ۳۴: ۱۲)
الف- تأييد عهد (۲۷: ۱ - ۳۰: ۲۰)
ب- تضمين تداوم (۳۱: ۱ - ۳۴: ۱۲)

سخنرانی نخست (۱۱: ۴ - ۴۳: ۴) گذشته

موسی در نخستین سخنرانی به روزهای پس از سینا بازگشت که خدا با پدرانشان عهد بست. او بدیشان یادآوری کرد که هرچند از سینا تا سرزمین موعود تنها ۱۱ روز راه بود، پدرانشان ۱۳,۷۸۰ روز در این مسیر ماندند. هنگامی که در قادش برنیع به مرز رسیدند، توقف کردند و به فرمان خدا از هر سبط یک نفر را برای جاسوسی به زمین موعود فرستادند. جاسوسان در مورد کیفیت خوراک آن زمین نظر مثبت داشتند، اما نظرشان در مورد بخت تسخیر کنعان منفی بود. گفتند که ساکنان زمین غول پیکرند و شهرهایشان تسخیرناپذیر است. تنها دو نفر، یعنی یوشع و کالیب قوم را تشویق به توکل به خدا و پیشروی کردند.

بنی اسرائیل همه چیز را پیش روی خود داشتند، اما روحیه خود را باخته بودند. گرچه خدا نسبت به ایشان وفادار مانده بود، اما آنها بی‌ایمان بودند. پیام فصل ۴ روشن است: «مثل اجداد خود نباشید. آنها ایمان و وفاداری خود را از دست دادند، از این رو زمین را هم از دست دادند. اگر ایمان و وفاداری خود را حفظ کنید، می‌توانید سرزمین را تصاحب کنید.»

سخنرانی دوم (۴۴: ۱ - ۴۹: ۲۶) اکنون

خواندن قوانین بخش دوم چندان هم آسان نیست. این بخش طولانی‌ترین قسمت است که احتمالاً در روز سوم از آخرین هفته زندگی موسی به رشته تحریر در آمده است. این بخش رئوس مطالب شیوه زندگی ای که بنی اسرائیل برای ماندن در زمین خدا باید در پیش بگیرند، بیان می‌کند.

خلاصه

فصل ۵: موسی با اصول بنیادین شیوه زندگی پارسایانه و خصوصیات درست زندگی کردن مطابق میل خدا، یعنی ده فرمان آغاز می‌کند. همه اینها درباره یک

چيز هستند، احترام. به خدا/حترم بگذاريد، به نام او احترام بگذاريد، به روز او احترام بگذاريد، به والديتان احترام بگذاريد، به زندگي احترام بگذاريد، به ازدواج احترام بگذاريد، به مالکيت احترام بگذاريد، به ابروی مردم احترام بگذاريد. سريع‌ترين راه نابود کردن جامعه، نابود کردن احترام است.

قياس ميان شريعت موسی و قوانين حاکم بر جامعه بت‌پرست بسيار جالب توجه است. اگر معيارهای شريعت موسی را با بدترين اعمال جامعه بت‌پرست مقايسه کنيد، همان گونه که قبلا با اموريان ساکن کنعان کرديم، روشن می‌شود که شريعت مندرج در ده فرمان چقدر پاک و مقدس است.

فصل ۶ شريعت عهد را تفسير و تشریح کند. هدف شريعت برای ما بازگو می‌شود: محبت بتواند از نسلی به نسل ديگر منتقل شود.

فصل ۷ به آنان دستور می‌دهد که بت‌پرستی را براندازند (يعنی نخستين حکم ده فرمان) و کنعانيان قلع و قمع شوند، مبدا اسرائيل را گمراه سازند.

فصل ۸ ايشان را تشويق می‌کند تا با سپاسگزاری رفتار خدا را با قومش به ياد آورند. به آنها هشدار می‌دهد که به ویژه در روزگار کامروايی فراموش نکنند.

۱:۹ - ۱۱:۱۰ موسی گناه و طغيان قوم را مرور می‌کند. به آنها هشدار می‌دهد که به عدالت شخصی خود تکیه نکنند.

۱۲:۱۰ - ۳۳:۱۱ مضمون اين قسمت اطاعت است. اگر ايشان مطيع باشند برکت خواهند يافت؛ اگر ناطاعتی کنند، مورد لعنت قرار خواهند گرفت - انتخاب با ايشان است. در سرتاسر کتاب بر اين نکته تأکيد می‌شود. ۵۰ بار واژه «بشنو»، و ۱۷۷ بار «انجام بده»، «حفظ کن» و «نگاه دار» تکرار شده است.

در کنار اين، لازم است بدانيم که واژه «محبت» اصطلاح متداول ديگری است که موسی به کار می‌برد. اين واژه ۳۱ بار به کار رفته است. اگر به خداوند محبت داشته باشيد، شريعت او را حفظ خواهيد کرد. در عهد جديد پولس می‌گويد که محبت

تحقق شریعت است. آنچه اهمیت دارد محبت است، نه شریعت‌گرایی. محبت اطاعت می‌کند، چون در نظر خدا محبت یعنی وفاداری. محبت یعنی صادق ماندن با طرف مقابل. محبت و شریعت یکدیگر در تضاد نمی‌باشند - در کنار هم هستند.

فصل‌های ۱۲- ۲۶ در این فصل‌ها موارد بسیاری مطرح شده است که گاه با جزئیات خیره‌کننده‌ای همراه‌اند. موسی در این قسمت از سخنرانی خود از کلیات گذشته وارد جزئیات - از رابطه عمودی (رابطه ما با خدا) به رابطه افقی (رابطه ما با یکدیگر) - می‌شود.

مقایسه معیارها

با توجه به پس‌زمینه‌ای که از موارد در خور قیاس داریم، می‌توانیم این قوانین را به بهترین نحو بررسی کنیم. چه چیز شریعت موسی در مقایسه با دیگر جوامع آن سرزمین اینقدر خاص و متفاوت بود؟

۱- معیارهای سرزمین موعود

پیشتر دیدیم که در تثنیه قوانین *وارونه‌نمایی* است از آنچه که در آن سرزمین و در آن زمان روی می‌داد. بعضی از قوانین گنج‌کننده به اعمال کسانی که از قبل آن زمین را اشغال کرده بودند مربوط می‌شود.

۲- معیارهای سرزمین‌های همجوار

میان شریعت موسی و قانون نامه دیگری که از جهان باستان به دست ما رسیده، یعنی قانون نامه حمورابی، پادشاه اموری بابل نیز مقایسه جالبی وجود دارد. این قوانین ۳۰۰ سال پیش از موسی به رشته تحریر درآمده‌اند و شامل قوانین منع قتل، زنا، دزدی و شهادت دروغ می‌باشند. علاوه بر آن، قانون مشهور *قصاص* («چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان») نیز در آن گنجانیده شده است. هیچیک از اینها نباید ما را حیرت زده کنند. پولس رسول در رومیان می‌گوید که خدا «شریعت خود را بر دل‌های» بی‌دینان نوشته است. او نه تنها شریعت خود را بر سنگ، بلکه بر دل‌های مردمان نیز نوشت تا هر کس بداند که چه چیزهایی بد هستند. برای مثال،

در همه جوامع جهان، همواره زنانی با محارم کار غلطی بوده است. با این حال، میان قانون حمورابی و شریعت موسی چند تفاوت عمده وجود داشت. برای هر کار خطایی تنها یک مجازات وجود داشت و آن مرگ بود. در شریعت موسی مجازات مرگ بسیار نادر است. تنها ۱۸ چیز است که درخور مجازات مرگ می باشد. در مقایسه با قانون حمورابی، شریعت موسی چندان هم سختگیرانه نیست.

تفاوت عمده دیگر این است که در شریعت موسی اسیران و زنان همچون انسان به شمار می روند، در حالی که در قانون حمورابی ایشان دارایی به حساب می آیند. در قانون حمورابی زنان از هیچ حق و احترامی که شریعت موسی برایشان در نظر گرفته، برخوردار نیستند.

قانون حمورابی هم دربرگیرنده تمایزات طبقاتی است. انسانها به دو دسته نجبا و مردمان عادی تقسیم می شدند، و بسته به طبقه اجتماعی هر فرد قانونی متفاوت در مورد وی اعمال می گردید. در شریعت موسی چیزی به نام طبقه وجود نداشت. قانون برای همه یکسان است.

آخرین نکته شایان توجه اینست که قوانین حمورابی قوانینی مغالطه آمیز هستند - در شکل شرطی ارائه می شوند. «اگر فلان کار را انجام دهی، آنگاه خواهی مرد.» قوانین شریعت موسی در قالب مفاهیمی قابل توضیح ارائه گردیده اند - نه شرطی بلکه دستوری هستند. «باید این کار را انجام دهی.» شریعت موسی حق خدا را به عنوان پادشاه برای گفتن آنچه که باید بشود منعکس می سازد. خدا فرمان می دهد زیرا خودش معیار را قرار داده است.

فرمان ها و قوانین در چند گروه مختلف طبقه بندی می شوند که در بخش های بعدی کتاب به طور مبسوط بدانها خواهیم پرداخت.^۱

۱- دینی / آیینی

بت پرستی / الحداد

۱ برای طبقه بندی قوانین موسی که در ذیل آمده، مدیون دوستم اف. لاگارد اسمیت، استاد حقوق دانشگاه پپرداین کالیفرنیا (Pepperdine University, Malibu California) هستم که ترجمه کتاب مقدس نسخه NIV بدون ذکر فصل و آیه حاصل زحمات اوست، و کتاب ها را بنا به ترتیب تاریخی قوانین به صورت طبقه بندی شده، مانند آنچه اکنون در دست دارید، مرتب کرده است. نسخه جلد گالینگور این کتاب زیر عنوان کتاب مقدس روایی (The Narrated Bible) و نسخه شومیز آن زیر عنوان کتاب مقدس روزانه (The Daily Bible) هر دو توسط انتشارات هاروست هاوس (Harvest House) در سال ۱۹۷۸ به چاپ رسیده اند.

• اسرائیل از پیروی خدایان، یا برپا کردن تمثال‌های تراشیده شده منع می‌شوند. کلام خدا به ما می‌گوید که خداوند، خدایی غیور است. غیرت، احساسی براننده خدا است، حتی اگر در بدو امر چنین نیندیشیم. ما زمانی غیور می‌شویم که آنچه را که از آن ماست، می‌خواهیم. حسادت زمانی است که آنچه را که از آن ما نیست، بخواهیم. پس درست همان‌گونه که اقتضا می‌کند یک مرد در قبال توجه مردی دیگر به همسرش از خود غیرت نشان دهد، وقتی قوم خدا از خدایان دیگر پیروی می‌کنند، او هم باید غیور باشد.

• در پی فرمان نخست، برپا کردن ستون‌های/شیره به طور اخص منع می‌گردد. • برای منع کندن گوشت و تراشیدن مو در هنگام سوگواری، قوانینی وجود دارد. • اگر یکی از خویشان در صدد اغوای خانواده‌اش و منصرف نمودن ایشان از پرستش خدا باشد، باید او را بکشند - هیچ ترحمی جایز نیست.

• بنی اسرائیل دستور دارند که در زمان حمله به شهرهای بت‌پرست، همه ساکنان را کشته و شهر را بسوزانند تا دیگر هرگز از نو بنا نشوند. • بت‌پرستان بایستی به شهادت دو یا سه نفر سنگسار شوند و یکی از شهود مسئول است سنگ اول را بزند.

• تنها باید یک مکان پرستش وجود داشته باشد. همه «مکان‌های بلندی» که کنعانیان برای پرستش ساخته بودند باید ویران می‌شد. • بنی اسرائیل نمی‌باید پیرامون مذاهب دیگر به تفحص پرداخته یا بدانها ابراز علاقه کنند. باید از قربانی کردن کودکان، که عملی نفرت‌انگیز بود بپرهیزند.

روحانیون دروغین

• همه انبیای دروغین، خواب بینان و آنانی که «خدایان غیر را پیروی می‌کردند»، می‌باید کشته شوند. • مجازات احضار ارواح، به هر شکلی که باشد - مشورت با مردگان، جادوگری، فالگیری، طلسم، استفاده از واسطه احضار روح - مرگ است. • به ما می‌گوید که در آینده نبی راستینی مانند موسی ظهور خواهد کرد (که اشاره‌ای است به عیسی).

• زمانی که انبیای دروغین به نام خدایان دیگر سخن می‌گویند، یا وقتی ایشان حرفی می‌زدند اما پیشگویی شان تحقق نمی‌یابد، باید کشته شوند.

کفر گویی

• اگر کسی نام خدا را به شکلی ناشایست به کار ببرد، باید کشته شود.

هدایای وقفی

• همه جانوران نخست زاده باید به خداوند وقف شوند.

ده یک

• شخص باید یک دهم از کل محصول را کنار بگذارد. هر سه سال یک بار آنچه جمع شده را باید به لاویان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان بدهد.

تصرف

• بنی اسرائیل باید سبدهایی از نوبر میوه‌های هر سرزمینی که به تصرف خود درمی‌آوردند، به خداوند تقدیم نمایند.
• آنها وقتی به سرزمین موعود می‌رسند می‌باید تاریخ خود و نجاتشان از مصر را اعلان کنند.
• همچنین باید دعا‌های شکرگزاری را ابراز نمایند.

سبت

• تا زمان موسی، هیچکس شبات نداشت. این تدارکی تازه برای بردگانی بود که هفت روز هفته را کار می‌کردند، اما اکنون یک روز در هفته از کار کردن معاف بودند.

اعیاد (تمام رویدادهای زیارتی)

• پسخ

• هفته‌ها (پنتیکاست)

• خیمه‌ها

قربانی‌ها و هدایا

• اگر قتلی صورت گرفت اما مجرم پیدا نشد، باید گوساله ای ماده را قربانی کنند تا بدین وسیله از اجتماع اعلان برائت شود.

اخراج از جماعت

• کسانی که ناقص یا اخته هستند از جماعت خداوند بیرون رانده می‌شوند.
• بچه‌هایی که حاصل پیوندهای زناشویی ممنوعه بودند هم (تا نسل دهم) از ورود به جماعت محروم بودند.
• به طور مشخص، عمویان و موآبیان از ورود به جماعت خداوند منع می‌گردند.
• ادومیان (از نسل سوم به بعد) مجازند به جماعت وارد شوند.

نذرها

هر آنچه نذر می‌کنیم باید آن را ادا نماییم. نذر کردن عملی اختیاری است، پس باید در ادای آن وفادارانه عمل کرد. اگر برای خدا نذری می‌کنید، باید آن را ادا نمایید.

جداسازی

• هر گونه مخلوط کردن بذرها ممنوع است.
• گاو و خر را نباید با هم به یک یوغ بست.
• نباید از اختلاط پشم و کتان پارچه بافت.

این قوانین مربوط به جداسازی بسیار عجیب به نظر می‌رسند، اما این گونه آمیختن‌ها با آیین‌های باستانی باروری که در سرزمین موعود به طور گسترده دیده می‌شد، در ارتباط بودند. بت پرستان اعتقاد داشتند که با آمیختن این چیزها، باعث باروری می‌شوند. تاکید خدا بر این است که بارور کننده خود اوست. آنها نیازی به انجام چنین اعمال خرافی ندارند.

۲- حکومت

پادشاه

حتی با وجودی که ایشان تا سده ها پادشاهی نداشتند، در اینجا قوانینی برای پادشاه وجود دارد.

- خدا پادشاه آنها است - پادشاهی اعطایی است، نه بخشی از نقشه او.
- وقتی پادشاهی بر تخت می‌نشیند باید قوانین موسی را به خط خود نوشته و آنها را به طور منظم بخواند.
- به پادشاه فرمان داده می‌شود که از گرفتن زنان و اسبان بسیار خودداری کند و مال فراوان نیندوزد.

داوران

- قواعدی برای اداره دادگاه‌های شرعی ارایه شده، که شامل بندهایی قانونی برای دادگاه استیناف هم می‌شود. جالب اینجاست که مجازات اخلال در نظم دادگاه، مرگ است.
- در رابطه با عدالت نیز قواعدی وجود دارد: نه رشوه جایز است و نه جانبداری. با یک غریبه، یتیم یا بیوه زن باید همان گونه رفتار بشود که با ثروتمندترین تاجر می‌شود.
- دست کم وجود ۲ یا ۳ شاهد برای دادن شهادت درباره آنچه که دیده یا شنیده‌اند، الزامی است. اگر آنها شهادت دروغ بدهند باید همان مجازاتی را متحمل شوند که متهم در صورت تأیید گناهش می‌بایست متحمل شود. اگر شهادت دروغ من در دادگاه منجر به جریمه ۱۰۰۰ پوندی برای کسی شود، زمانی که برای محرز شود که شهادت من دروغ بوده، خودم می‌باید ۱۰۰۰ پوند جریمه پرداخت کنم. «چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان.»
- در بحث اجرای مجازات‌ها هم قواعدی وجود دارد. حداکثر ۴۰ ضربه تعداد ضربات شلاقی بود که مجاز بودند بر متهم فرود آورند (آنان معمولاً ۳۹ ضربه می‌زدند تا از عدم نقض شریعت اطمینان کامل داشته باشند). تعداد ضربات شلاق بیش از اندازه عملی غیرانسانی محسوب می‌شود - با جنایتکار نباید مانند لاشه گوشت رفتار

شود. وقتی کسی اعدام می‌شود، نباید بدنش تا پس از غروب آفتاب بر دار باقی بماند. (پولس رسول در رساله خود به غلاطیان به این قانون شریعت در اشاره به مصلوب شدن عیسی بر صلیب استناد می‌کند.) هیچ حکمی در مورد زندانی کردن وجود ندارد.

۳- جنایت های خاص

بر ضد اشخاص

مجازات قتل همیشه مرگ است، مگر اینکه قتل غیر عمد و بدون قصد قبلی بوده باشد: مجموعاً شش شهر، در هر طرف رود اردن سه شهر، در نظر گرفته می‌شود تا کسی که مرتکب قتل غیر عمد شده، برای فرار از مجازات مرگ بتواند بدان شهرها بگریزد.

• آدم‌ربایی نیز مستوجب مجازات مرگ است.

• اگر در بیرون از شهر تجاوز به عنف صورت بگیرد، باید فرد متجاوز کشته شود، در صورتی که اگر این اتفاق در درون شهر اتفاق بیفتد هر دو طرف باید کشته شوند، چون شخصی که مورد تجاوز قرار گرفته می‌توانسته فریاد کند.

بر ضد اموال

• برای برخورد با دزدی و جابه جا کردن علایم مرزی پیرامون زمین، قوانینی وجود دارد.

۴- حقوق و مسئولیت‌های شخصی

• جراحات و خسارت‌های وارده.

• اربابان و غلامان: بردگان از حقوق برخوردارند؛ مزد کارگران باید سر وقت پرداخت شود.

• طلب، بهره و وثیقه. هر هفت سال یکبار همه طلبکاران باید هر قرض و وامی که به هم میهنان اسرائیلی خود داده اند ملتی نمایند. به طلب نباید هیچ بهره ای تعلق بگیرد.

- اوزان و اندازه ها، در همه حال باید از اوزان و اندازه های درست استفاده نمود.
- ارث، مسئولیت حفظ تداوم نسل خانواده بر عهده نزدیکترین خویشاوند است.

۵- روابط جنسی

- ازدواج، در ارتباط با پیوند زناشویی، کسانی که ازدواج کرده اند، کسانی که متعهد به ازدواج شده اند، و کسانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند، دستورالعمل های صریحی وجود دارد.
- طلاق: طلاق دادن زن صرفا بدین خاطر که شوهر نسبت بدو «بی‌علاقه» شده، ممنوع می باشد. ازدواج مجدد با شوهر اول در پی یک طلاق برای حمایت از زن بی‌گناه، ممنوع شده است.
- زنا: هر دو طرف باید کشته شوند.
- مبدل پوشی جنسی. پوشیدن لباس جنس مخالف در نظر خدا مکروه است.

۶- بهداشت

- در مورد جذام فرایند دقیقی وجود دارد که فرد مظنون به ابتلا باید مو به مو آن را طی کند، از جمله معاینه کاهن از فرد مظنون به بیماری.
 - قوانینی بر ضد خوردن گوشت جانورانی که مرده یافت شده‌اند (مردار) وجود دارد.
 - قوانین صریحی بر «خوراک پاک و نجس» حاکم است. شتر، خرگوش، خوک و برخی پرندگان باید از فهرست برنامه غذایی حذف شوند.
 - گوشت و شیر را نباید با هم پخت.
- این نکته آخری قانونی است که تقریبا هر یهودی را دچار سوء تفاهم کرده است: «بزغاله را در شیر مادرش میز». بر پایه همین یک آیه، یهودیان نظام غذایی «کاشر» را بنیاد نهاده اند که به موجب آن (عملا) دو آشپزخانه دارند که دیگ و قابلمه و ظرفشویی هر کدام از دیگری مجزا است - تا فرآورده های لبنی از فرآورده های گوشتی جدا باشند، در حالی که ابراهیم هرگز چنین کاری نکرد، بلکه می‌بینیم او گوشت گوساله و کره را یکجا به مهمانان خود تقدیم کرد. آنان در مورد مقصود این قانون، که باز به آیین باروری بت پرستان مربوط بود، دچار کج فهمی کامل شده اند. کنعانیان معتقد بودند که پختن بزغاله در شیر مادرش باعث برقراری

رابطه جنسی میان بزغاله و مادرش می‌شود و بدین ترتیب باروری افزایش می‌یابد.

۷- بهزیستی

- نوع دوستی نه تنها سفارش شده، بلکه بدان فرمان داده شده است. بافه‌های غله را باید در پیرامون مزرعه رها کرد تا مسکینان آنها را برچینند.
- والدین باید از فرزندان خود انتظار احترام و حمایت داشته باشند: پسر خیره سر و یاغی باید کشته شود.
- باید به همسایگانی که جانورانشان گم شده اند، کمک کرد.
- باید با جانوران خوش رفتاری کرد: هیچکس نباید در هنگام خرمن کوبی بر دهان گاو دهنه ببندد؛ برداشتن تخم پرندگان از آشیانه مجاز است، اما نباید پرنده مادر را جابه جا کرد - باید او را به حال خود رها کرد تا بتواند باز هم تخم بگذارد.

۸- جنگ

- آمادگی برای جنگ ضروری است. میدان نبرد جای افراد بزدل نیست. آنانی که می‌ترسند می‌توانند به خانه هایشان بازگردند.
- سربازان در هنگام محاصره نباید درختان پیرامون شهر را از قطع کنند.
- محوطه توالی باید خارج از اردو برپا شود و باید روی همه فضولات را بپوشانند.
- سربازی که به تازگی ازدواج کرده می‌تواند برای یکسال از رفتن به جنگ معاف باشد. هیچکس نباید به بهای از دست رفتن رابطه زناشویی و خانواده به جنگ اعزام شود.

از همه این مطالب چه چیزی دستگیرمان می‌شود؟

۱- حیطة

خدا به همه جنبه‌های زندگی ما علاقه مند است. درست زندگی کردن تنها به معنی آنچه که یکشنبه‌ها در کلیسا انجام می‌دهیم نیست، بلکه به کل زندگی مربوط می‌شود. برای انجام هر کاری یک راه درست وجود دارد. خدا می‌خواهد که مردم در همه جنبه‌های زندگی درست باشند.

۲- یکپارچگی

در این قوانین یکپارچگی خیره کننده ای دیده می شود. مثلاً از قانون منع خوردن گوشت شتر پریده به سراغ قانون مربوط به نگاه داشتن یکی از اعیاد می رویم. این برای ذهن غربی امروز چندان خوشایند نیست. احساس می کنیم که باید به نوعی این قوانین را طبقه بندی کنیم. اما خدا با این کار می گوید که در زندگی هیچ تقسیم بندی وجود ندارد - هیچ تمایزی تحت عنوان دینی/ غیردینی وجود ندارد؛ همه زندگی از آن خداست.

۳- مقصود

برای همه این قوانین مقصودی روشن وجود دارد. قرار نبود که اینها تفریح آدمها را ضایع کنند، یا ایشان با محدودیتها محصور نمایند. در کل کتاب عبارتی تکرار می شود: «تا برای تو نیکو شود و عمر دراز کنی». خدا می خواهد ما تندرست و شاد باشیم، از این رو شریعت را به ما عطا نمود. برخی از مردم خدا را در حالی تجسم می کنند که در آسمان نشسته و می گوید، «بکن» یا «نکن». اما مقصود وی از ممنوعیتها همیشه برای خیریت ما است. او به «سعادت» ما اهمیت می دهد.

سخنرانی سوم (۱:۲۷ - ۱۲:۳۴) آینده

سومین و آخرین سخنرانی موسی در دو بخش ارایه شده است.

۱- تأیید عهد (۱:۲۷ - ۲۰:۳۰)

وی در بخش نخست به بنی اسرائیل می گوید که آنها انتظار می رود شریعت را تصدیق کنند. پس از عبور از اردن، باید در پای کوه عیبال و کوه جرزیم بایستند. این کوهها درست روبروی هم واقع شده اند و با دره ای در میان، یک آمفی تئاتر را به وجود آورده اند. رهبران باید برکات را از فراز کوه جرزیم و لعنت ها را از فراز کوه عیبال بانگ برآورند. پس از هر جمله، ایشان باید پاسخ بدهند: «آمین» - یعنی «یقیناً چنین است!». این لعنتها و برکات همگی در تثنیه ۲۸ گنجانیده شده اند (و بر حسب اتفاق در کتاب دعاهای کلیسای انگلیکن، باید در ایام چله (Lent) روزه بازخوانی شود).

کلمات قدرتمند هستند. باقی تاریخ عهد عتیق گریزی است به واکنش بنی اسرائیل به این برکات و لعنت‌ها. وقتی تثبیه ۲۸ را می‌خوانیم، مثل اینست که تمام تاریخ اسرائیل را در طی ۴۰۰۰ سال اخیر می‌خوانیم.

۲- تضمین تداوم (۱:۳۱ - ۱۲:۳۴)

یوشع در ۸۰ سالگی به عنوان جانشین موسی منصوب می‌شود. سپس موسی شریعت مکتوب را به دست کاهنان می‌سپارد تا آن را کنار صندوق عهد بگذارند. او فرمان می‌دهد که هر هفت سال یکبار، همه شریعت از نو خوانده شود.

موسی با سرودی پیغام خود را پایان می‌دهد. او هم مانند بسیاری از انبیا موسیقی‌دان بود. خواهرش مریم نیز پس از گذر از دریای نی سرود خواند و اکنون موسی هم پیش از مرگ پیغام خود را با سرودی موزون می‌خواند. محتوای سرود وفاداری خدا و طرز رفتار عادلانه وی با اسرائیل است. او صخره‌ای است کاملاً قابل اتکا، تزلزل‌ناپذیر و قابل اعتماد. موسی پس از پایان سرود، ۱۲ سبط و با کلامی نبوتی که نیم‌نگاهی به آینده دارد، اسرائیل را برکت می‌دهد.

سرانجام مرگ و تدفین موسی فرا می‌رسد - تنها قسمتی از پنج کتاب موسی که خودش آن را نوشته است! احتمالاً یوشع جزئیات آن را افزوده است. موسی تنها، در حالی که بر فراز کوه نبو پشتش را به صخره‌ای کرده بود و آن سوی اردن، یعنی سرزمین موعود را نگاه می‌کرد مرد، سرزمینی که هیچ وقت نمی‌توانست پایش را بدان بگذارد.

قرن‌ها بعد، در اناجیل می‌خوانیم که موسی بر بالای یکی از کوه‌ها با عیسی سخن گفت، اما او در زمان زندگی زمینی خود هرگز به کنعان وارد نشد. او هم در کوه نبو دفن شد، البته نه توسط قومش. یهودا در عهد جدید می‌گوید که فرشته‌ای برای دفن او آمد. هنگامی که فرشته برای دفن کردن موسی آمد، شیطان در آن طرف جسد او ایستاده بود. شیطان ادعا می‌کرد که این مرد به خاطر آنکه در مصر یکی را کشته، متعلق به اوست. اما میکائیل رئیس فرشتگان به شیطان گفت: «خداوند تو را توبیخ فرماید!» و بدین ترتیب موسی به دست یک فرشته دفن شد. این پایانی شگفت آور برای زندگی ای شگفت آور است. قوم برای او یک ماه سوگواری نمودند و پس از آن، خود را برای گذشتن از رود اردن آماده کردند.

اهمیت تثنیه

تثنیه کلید کل تاریخ اسرائیل است. آنها که به هنگام نخستین ورودشان به کنعان نه می توانستند و نه می خواستند کنعانیان را از سرزمین بیرون کنند، خیلی زود با ساکنان آن مزاجت کردند و خود را به اعمال شیرانه بت پرستان آلودند. در واقع از زمان ابراهیم تا زمان داوود هزار سال طول کشید تا سرانجام در سرزمینی که بدیشان وعده داده شده بود، ساکن شوند. همان گونه که در کتاب پادشاهان خواهیم دید، در ۵۰۰ سال بعد ایشان همه آن سرزمین را از دست دادند. کل تاریخ اسرائیل را می توان در دو جمله خلاصه نمود. اطاعت و پارسایی، برایشان برکت به ارمغان آورد. ناطاعتی و شرارت، لعنت را دامنگیرشان نمود. همه اینها را با واضح هر چه تمامتر در کتاب تثنیه آمده است.

تثنیه در عهد جدید نقش بزرگی ایفا می کند. در ۲۷ کتاب عهد جدید ۸۰ بار از تثنیه نقل قول شده است.

عیسی

- عیسی همان نبی ای بود که موسی در تثنیه آمدنش را پیشگویی کرد.
- عیسی کتاب تثنیه را خیلی خوب می شناخت. زمانی که در بیابان وسوسه شد برای دفاع از خود کلام خدا را به کار برد و هر بار از تثنیه نقل قول کرد.
- در موعظه سر کوه می خوانیم که «همزه یا نقطه ای» از تورات از میان نخواهد رفت.

- وقتی از عیسی خواستند چکیده شریعت موسی را بیان کند، او آن را با کلماتی از تثنیه و لاویان خلاصه نمود: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر و با تمامی قوت خود محبت نما» و «همسایهات را همچون خویشتن محبت کن.»

پولس

- پولس هنگامی که درباره اهمیت متحول شدن دل‌های ما سخن می گفت، از تثنیه استفاده کرد.

- او مرگ عیسی را به عنوان نمونه ای از کسی که لعنت شد، به کار برد.
- او قانون مربوط به بستن دهان گاو را به عنوان یک اصل مبنا قرار داد تا حمایت

از واعظان را با تمسک بدان اصل ثابت کند.

مسیحیان و شریعت موسی
پس، مسیحیان امروزی باید شریعت موسی را چگونه بخوانند؟

احکام ویژه

ما نه زیر شریعت موسی، که زیر شریعت مسیح می‌باشیم. پس باید دریابیم که کدام قانون عهد عتیق در عهد جدید تکرار یا تفسیر دوباره شده است. برای مثال، از ده فرمان تنها چهارمین حکم که مربوط به روز شبات است در عهد جدید تکرار نمی‌شود. و ده یک نیز در عهد جدید اجباری نیست، هرچند به ما سفارش شده که سخاوتمندانه، با خوشی و آزادانه هدیه بدهیم. قوانین مربوط به خوراک‌های پاک و ناپاک، منسوخ شده‌اند.

اصول کلی (جامع)

ما برای عدالت نجات می‌یابیم، نه به وسیله عدالت. این مفهومی مهم است که باید آن را دریافت. در عهد جدید ضرورت «انجام دادن» به همان اندازه است که در عهد عتیق بود، اما اکنون انگیزه هم مهم است. عدالت ما باید «برتر از عدالت فریسیان و علمای دین باشد»، اما الآن عدالت ما به همان اندازه که باطنی است، ظاهری هم هست. اکنون روح‌القدس را داریم که به ما قوت می‌بخشد. بدین ترتیب به وسیله ایمان عادل شمرده می‌شویم، اما با اعمالمان مورد داوری قرار می‌گیریم. نیز شایان توجه است که تثنیه هشدار می‌دهد بر ضد هم آمیگی (اعتقاد به توحید عقاید). ممکن است به سادگی و بدون آنکه متوجه باشیم، اعمال بت پرستان را وارد زندگی مان کنیم. برای مثال هالووین و کریسمس که هر دو در اصل از جشن‌های بت پرستان بوده‌اند، به کلیسا رخنه کرده‌اند و کلیسا در زمانی که باید به کلی جلوی ورود آنها را می‌گرفت، به دنبال راهی بود تا آن جشن‌ها را «مسیحی کند».

نتیجه‌گیری

تثنیه کتابی تعیین‌کننده‌ای در تاریخ اسرائیل است، و تنها نه بدن خاطر که یکی

از پنج کتاب موسی است. این کتاب گذشته را به قوم یادآوری می کند، تعلیمشان می دهد که در زمان کنونی چگونه زندگی کنند، و تشویقشان می کند که به آینده چشم بدوزند. تثنیه نگرانی موسی را از گمراه شدن قومش بازمی تاباند. در عین حال آرزوی خدا را به اینکه قومش، با حرمت نهادن و احترام گذاردن به او، سزاوار اعطای زمین گردند بیان می کند.

یک سرزمین
و یک پادشاهی



۲۰۸

۷- یوشع

۲۳۹

۸- داوران و روت

۲۶۵

۹- اول و دوم سموئیل

۲۹۳

۱۰- اول و دوم پادشاهان

۷- یوشع

مقدمه

روزی آموزگاری از شاگردان کلاس پرسید: «چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد؟» سکوتی طولانی بر کلاس حاکم شد تا اینکه پسر بچه ای گفت: «آقا، به خدا ما نبودیم!»

همان روز، کمی بعد از کلاس آموزگار در دفتر مدرسه قضیه را برای مدیر تعریف کرد. «می‌دانید امروز در کلاس من چه اتفاقی افتاد؟ من از بچه‌ها پرسیدم، چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد و آن پسر، اسمیت پاسخ داد: آقا، به خدا ما نبودیم!»

مدیر در جواب گفت: «خوب، من اسمیت را چند سالی است که می‌شناسم و خانواده‌اش را هم همینطور - آنها خانواده خوبی هستند. اگر گفته که کار او نبوده، پس مطمئن باشید که او اینکار را نکرده است.»

بعدها، مدیر مدرسه پاسخ آن پسر بچه را برای بازرسی که به بازدید از مدرسه آمده بود تعرف کرد و آن بازرس هم در جواب گفت: «احتمالا برای یافتن مقصر خیلی دیر شده است؛ بدهید تعمیرش کنند و سپس صورت همه هزینه‌ها را برای ما بفرستید.»

البته نکته خنده‌دار اینجاست که همه بایستی بدانند که چه کسی دیوارهای اریحا را ویران کرد. این یکی از معروف‌ترین داستان‌های کتاب مقدس است. اما این تنها بخشی از کتاب است که بسیاری از مردم آن را بلدند. یوشع کتاب معروفی نیست و آگاهی از داستان نبرد به این معنا نیست که همه ایمان دارند که رویداد مزبور واقعا اتفاق افتاده است. حتی همین داستان هم پرسش‌هایی را برانگیخته است: دیوارها چگونه ویران شدند؟ آیا به راستی آن دیوارها فرو ریختند؟

معلوم است که به هنگام بررسی کتاب یوشع به چندین پرسش مقدماتی برمی‌خوریم. پیش از هر چیز باید بررسییم که این کتاب چگونه کتابی است و داستان‌های باورنکردنی آن را چگونه باید بخوانیم. پس از آن به محتوا و ساختار کتاب، و اینکه مسیحیان چگونه می‌توانند این کتاب را بخوانند که بیشترین سود را از آن ببرند، خواهیم پرداخت.

یوشع چگونه کتابی است؟

یوشع ششمین کتاب عهد عتیق است. در کتاب مقدس‌های ما این کتاب پس از تثنیه قرار گرفته است، چراکه دنباله منطقی مرگ موسی و انجام مأموریت‌های جانشین وی یوشع می‌باشد. با این حال، از دیدگاه یهود اهمیت جایگاه این کتاب کاملاً متفاوت است. پایان تثنیه بر پایان تورات، شریعت موسی دلالت می‌کند. این پنج کتاب را هر ساله در کنیسه‌ها می‌خوانند - با آغاز سال نو از پیدایش ۱:۱ شروع می‌کردند تا انتهایش یعنی تثنیه ۳۴:۱۲ می‌خواندند. هر یک از این پنج کتاب نام خود را از نخستین کلمات آن گرفته بودند، چراکه تورات را بر روی تومارهایی می‌نوشتند و وقتی توماری را برای خواندن درمی‌آوردند، همین چند کلمه نخست دیده می‌شد. یوشع نخستین کتابی است که به نام نویسنده اش نامگذاری شده است.

همچنین یوشع از سبک ادبی کاملاً تازه‌ای برخوردار است. پنج کتاب نخستین کتاب مقدس، قانون اساسی یا نظام نامه قوم اسرائیل را تشکیل می‌دهند و مبنایی برای نوشته‌های بعدی کتاب مقدس به شمار می‌روند. در مقابل، در کتاب یوشع، یا کتاب‌های بعد از آن هیچ قانونی وجود ندارد. ما یوشع را در حالی آغاز می‌کنیم که شاهد چگونگی به اجرا در آمدن شریعت هستیم.

از آنجایی که یوشع در کتاب مقدس‌های ما در بخش کتاب‌های تاریخی قرار گرفته است، معمولاً آن را کتابی تاریخی قلمداد می‌کنند. اما چیزی فراتر از یک کتاب تاریخی است. همچنان که در نگاهی اجمالی به عهد عتیق (صص ۱۶ تا ۲۹) دیدیم، یهودیان عهد عتیق را درست مانند کتابخانه‌ای که به سه قسمت طبقه‌بندی شده باشد، به سه بخش تقسیم کرده بودند. پنج کتاب اول، «کتب شریعت» هستند که تورات یا اسفار پنجگانه نیز نامیده می‌شوند. سپس «کتب انبیا» قرار

دارد. یوشع نخستین کتاب از «انبیای پیشین» است و در پی آن داوران، اول و دوم سموئیل و اول و دوم پادشاهان قرار می‌گیرند. کتاب‌های اشعیا تا ملاکی هم با چند استثنا «انبیای پسین» را دربرمی‌گیرند. سومین قسمت «نوشت‌ها» است که شامل کتاب‌های مزامیر، ایوب، امثال، روت، غزل غزل‌ها، جامعه، مراثی، استر، دانیال، عزرا، نحمیا، و اول و دوم تواریخ می‌شود. پس دو کتاب که در کتاب مقدس‌های ما به عنوان انبیا معرفی شده‌اند - مراثی و دانیال - بخشی از «نوشته‌ها» در عهد عتیق یهودی هستند. تواریخ آخرین کتاب نوشته‌ها است، در صورتی که در کتاب مقدس‌های ما در بخش تاریخی جای گرفته است.

قرار گرفتن کتاب یوشع در ردیف کتب نبوتی در ترتیب بندی کتاب مقدس یهودی، باعث شگفتی بسیاری شده است، چون عمده قسمت‌های آن شکل روایی دارد و بیشتر به تاریخ می‌ماند تا نوشته‌های نبوتی شعرگونه کتاب‌های پس از آن. با این وجود، دلایلی چند وجود دارد که بر طبق آنها باید با این عنوان «نبوتی» موافقت کنیم.

نخست اینکه، کمتر کسی می‌داند که یوشع نبی بوده. درست است که او بیشتر به عنوان فرمانده ای نظامی می‌شناسند، اما وی نیز مانند موسی نبی بود، از این جهت که از خدا می‌شنید و به قوم اعلان می‌کرد. در حقیقت، آخرین فصل کتاب با اول شخص مفرد نوشته شده و یوشع پیغام خدا را به قوم منتقل می‌کند. دوم آنکه، تاریخ کتاب مقدسی از هر جهت تاریخی ویژه است. برای نگاشتن هر تاریخی دو اصل وجود دارد که باید از آنها پیروی کرد:

□ **انتخاب** - گنج‌نیدن همه چیز امری است غیرممکن، حتی اگر دوره زمانی کوتاهی مد نظر باشد. تاریخ کتاب مقدسی به شدت انتخابی است و عمدتاً بر یک ملت و تنها بر رویدادهای خاصی در زندگی آن ملت متمرکز است.

□ **ارتباط** - یک مورخ خوب رویدادهای به ظاهر جدا از هم را گرفته نشان می‌دهد که چگونه این رویدادها به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند، تا مضمونی جامع به دست آید.

با بهره‌گیری از این دو اصل، می‌توانیم ملاحظه کنیم که چرا در یوشع و دیگر کتاب‌های «تاریخی» کتاب مقدس، تاریخ در واقع نبوتی است. نویسندگان رویدادهایی را که از نظر خدا مهمند یا با عملکرد خدا قابل توضیح می‌باشند، انتخاب می‌کند.

تنها یک نبی می‌تواند چنین تاریخی را بنگارد، چون تنها یک نبی از بینش خاص برخوردار است که چه چیزهایی را در تاریخش بگنجد و چرا. نگاه کردن به این کتاب به دیده کتابی نبوتی این را به ما یادآور می‌شود که قهرمان کتاب خداست نه یوشع (و این در مورد همه کتاب‌های کتاب مقدس صدق می‌کند). ما شاهد عملکرد خدا در این دنیا، یعنی آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند، هستیم. بنابراین، در عین حال که تاریخی واقعی است، و به توصیف رویدادها پرداخته، باید آن را کتابی نبوتی ببینیم، چون واقعیت خدا و کار او را در دنیا بازگو می‌کند. نمودار زیر مقایسه‌ای است میان کتاب‌های «انبیای پیشین» و کتاب‌های شریعت.

نش کتاب بعدی

یوشع

داوران

اول و دوم سموئیل

اول و دوم پادشاهان

پنج کتاب اول

پیدایش

خروج

لاویان

اعداد

تثنیه

انبیا (پیشین)

تحقق

سپاسگزاری

عدالت

به کار بردن

اطاعت (اعطای زمین)

نااطاعتی (از دست دادن زمین)

تبیین عهد

معلول

شریعت (تورات)

وعده

فیض

رهایی

قانون

برکات

لنت‌ها

استقرار عهد

علت

در این نمودار نکات بسیاری هست که باید مورد دقت قرار بگیرد.

۱- شریعت دربرگیرنده وعده‌های خدا به اسرائیل است. انبیای پیشین چگونه

تحقق این وعده‌ها را توصیف می‌کنند.

۲- شریعت بیان فیض خدا به قوم است. انبیای پیشین نشان می‌دهند که چگونه قوم در واکنش به فیض خدا ابراز سپاسگزاری نمودند (هرچند خواهیم دید که اغلب از سپاسگزاری عاری بودند).

۳- کتاب‌های شریعت به توصیف رهایی قوم خدا از مصر به دست وی (خروج) می‌پردازند. انبیای پیشین چگونگی واکنش قوم از طریق زندگی پارسایانه در برابر کار خدا تشریح می‌کنند.

۴- کتاب‌های شریعت می‌گویند که خدا چگونه اطاعت را برکت می‌دهد و ناطاعتی را مجازات می‌کند. در یوشع می‌بینیم که چگونه یک واکنش مطیعانه منجر به پیروزی می‌شود، چنان که در نبرد اریحا اتفاق افتاد. برعکس، پیامدهای ناطاعتی از شریعت را هم مشاهده می‌کنیم، چنان که در شکست عای پیش آمد. تداوم ناطاعتی باعث شد سرزمین مورد ادعا در کتاب یوشع، در دوم پادشاهان از قوم گرفته شود.

انبیای پیشین داستان غم‌انگیز چگونگی به دست آوردن سرزمین موعود از طریق اطاعت از شریعت، اما در پی آن از کف دادن سرزمین به دلیل ناطاعتی را بیان می‌کند. به عبارتی دیگر، پنج کتاب نخست علت هستند و شش کتاب بعدی معلول!

چطور باید یوشع را بخوانیم؟

پیش از آنکه تمرکزمان را بر خود کتاب یوشع معطوف نماییم، لازم است مباحثه دانشگاهی‌ای را که ممکن است قرائت ما را از تاریخ کتاب مقدسی دستخوش تباهی نماید، حل و فصل نماییم. بسیاری از محققان چنین استدلال می‌کنند که حقیقت کتاب مقدسی تاریخی یا علمی نیست، بلکه اخلاقی و دینی می‌باشد. آنها از پذیرش این امر که رویدادهای اعجاز‌آمیز بخشی از کتاب مقدس را شکل داده‌اند، ابراز خشنودی کامل می‌کنند - تنها به این شرط که از هیچ کس انتظار نرود که ایمان داشته باشد معجزات به راستی به وقوع پیوسته‌اند! ایشان برآنند که تاریخ کتاب مقدس «اسطوره» یا «افسانه» ای است که حقایق یا ارزش‌های روحانی را تعلیم می‌دهد، اما توصیف‌کننده رویدادهای واقعی که به وقوع پیوسته‌اند، نیست. لازم به انکار نیست که بخش‌هایی از کتاب مقدس «ساختگی» (تخیلی) می‌

باشند. مثل‌های عیسی به لحاظ فنی «اسطوره» به شمار می‌روند. اینکه به راستی پسر گمشده‌ای وجود داشته یا نه، چندان اهمیتی ندارد، چراکه مقصود داستان این بوده که حقیقتی مهم را با شنوندگان در میان بگذارد. با این حال، پذیرش این که کتاب مقدس پر از داستان است با پذیرش این امر که رویدادهای این کتاب افسانه‌اند، بسیار تفاوت دارد.

زیر سؤال بردن حقایق کتاب مقدس از قرن نوزدهم آغاز شد، یعنی از زمانی که محققان این بحث را مطرح ساختند که آدم و حوا نه انسان‌های واقعی، بلکه شخصیت‌هایی اسطوره‌ای بودند که فعالیت‌هایشان بیانگر حقایق جهان شمول است. آنان می‌گفتند که ورود گناه به جهان توسط آدم و حوا واقعی که از میوه ممنوعه از سوی خدا را خوردند سقوط نبود، بلکه این داستانی است که این حقیقت جهان شمول را نشان می‌دهد که اگر به کسی بگویید به چیزی دست نزن، اشتیاق او برای دست زدن به آن بیشتر می‌شود!

این طرز نگرش به داستان آدم و حوا ختم نشد. پس از آن کشتی نوح زیر سؤال رفت و کار به جایی کشید که در آخر کار کمتر رویداد کتاب مقدسی از تیغ موشکافی ایشان در امان ماند. در نهایت ما ماندیم و نسخه‌ای کتاب مقدسی از *افسانه‌های ازوپ*، که حقیقتی روحانی دربر داشت اما از کمترین شالوده تاریخی برخوردار بود!

به فرایند مطالعه کتاب مقدس از این دیدگاه نامی طولانی دادند: *اسطوره زدایی* (demythologization). به بیان ساده‌تر، اسطوره زدایی یعنی اینکه برای به دست آوردن حقیقت، باید از داستان (اسطوره) چشم پوشید، و هر نظریه دال بر قرار داشتن آن بر مبنای واقعیت تاریخی را کنار گذاشت. بدین ترتیب عناصر اعجاز‌آمیز یا مافوق طبیعی را می‌توان به عنوان بخشی از اسطوره بیرون ریخت.

این اسطوره زدایی تنها به عهد عتیق محدود نشد: عهد جدید هم مورد حمله قرار گرفت. تولد از باکره، معجزات و رستاخیز عیسی مسیح به نرمی آماج حمله قرار گرفتند. این مباحثه دانشگاهی بر پرورش الهیاتی تأثیر گذاشت، و اندک زمانی نگذشته بود که در کلیسا رهبرانی پیدا شدند که چنین تعلیم می‌دادند که اهمیتی ندارد که رستاخیز واقعا اتفاق افتاده یا نه، و مردم را آماده می‌کردند که *ایمان آورند*

که چنین بوده است. آنان می‌گفتند اگر استخوان‌های عیسی هنوز هم در اسرائیل در حال پوسیدن باشد، این امر هیچ فرقی در «ایمان» ما ایجاد نخواهد کرد. با این پس زمینه ذهنی، اگر در ارتباط با عناصر کتاب یوشع، یا دست کم داستان سقوط اریحا دغدغه‌هایی پدید آید، دیگر جای هیچ شگفتی نیست. محققان چنین استدلال کردند که خواننده فرهیخته عصر دانش نمی‌تواند معجزات داستان را به عنوان واقعیت بپذیرد. آنها قضیه را صرفاً قصه‌ای می‌دیدند که به ما می‌آموزد که خدا از ما می‌خواهد در نبردهایمان پیروز باشیم.

با این حال، اسطوره زدایی از کتاب یوشع مستلزم قلم گرفتن بخش‌های بسیاری از این کتاب است، چون از قرار معلوم در این کتاب با اسطوره‌های زیادی روبرو هستیم: خشک شدن رود اردن، فرو ریختن دیوارهای اریحا، باریدن تگرگ برای یاری بنی اسرائیل در پیروزی در جنگ، و باز ایستادن خورشید و ماه برای یک روز کامل.

در برابر چنین تلاشی که در جهت نادیده گرفتن ارزش تاریخی یوشع صورت می‌گیرد، چه واکنشی باید از خود نشان دهیم؟

۱- اگر قرار بود بپذیریم که معجزات به وقوع نمی‌پیوندند، با یک تاریخ کاملاً بشری مواجه می‌شدیم، که یا از منافع روحانی اندکی برخوردار بود یا اصلاً از روحانیت بهره‌ای نبرده بود. سهم خدا به طور کامل نادیده گرفته می‌شد. «ارزش‌ها» یا «حقایق» دیگر ارزش آن را نداشتند که بیش از گرفتن چند درس عبرت بتوان حساب دیگری رویشان باز کرد، چیزی می‌شد در حد مثلاً تاریخ غیردینی چین.

۲- نوشته‌های اساطیری به آفرینش جای‌ها و کسان می‌پردازند تا میان این ژانر بخصوص و تاریخ صحیح تمایز ایجاد نمایند، اما تاریخ کتاب مقدس کاملاً فرق می‌کند. یوشع دربرگیرنده مکان‌هایی حقیقی است که امروزه می‌توانیم از آنها بازدید کنیم: رود اردن، اریحا و اورشلیم. همچنین گروه‌های قومی واقعی را شامل می‌گردد، که مورخان غیردینی هم به وجود آنها در آن زمان اذعان دارند: کنعانیان و بنی اسرائیل.

۳- یوشع مدعی است که به دست شاه‌دیان عینی معاصر نوشته شده است. ضمیر اول شخص جمع «ما» به کار برده شده، زیرا نویسندگان رویدادهایی را که مشاهده می‌کردند در آن منعکس می‌ساختند. از این گذشته، «تا امروز» یکی از

عبارات معمول در متن می‌باشد. معاصران نویسنده می‌توانستند جزئیات مطالب را بررسی کنند. این افسانه ای درباره شخصیت‌های اسطوره‌ای نیست، بلکه توالی ای از رویدادهای تاریخی است که توصیف کننده اش کسانی هستند که در آنجا حضور داشته‌اند.

۴- باستان شناسان بسیاری از اطلاعات ارایه شده در یوشع را تأیید می‌کنند. آنان کشف کرده‌اند که کل فرهنگ برخی از شهرهایی که نامشان در این کتاب ذکر شده در یک دوره زمانی ۵۰ ساله تغییر کرده است. شواهدی در دست است که نشان می‌دهند شهرهایی از قبیل حاصور، بیت‌ئیل و لایخیش میان سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۲۰۰ پیش از میلاد ویران شده‌اند و ساکنانشان به شیوه زندگی بسیار ساده‌تری بازگشته‌اند. تاریخ این تغییر با گزارش یوشع از چگونگی فتح این شهرها سازگار است.

۵- کسانی که وقایع اعجاز‌آمیز یوشع را زیر سؤال می‌برند، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که وقایع به خودی خود لزوماً اعجاز نیستند. ما با پذیرش وقوع معجزه مشکلی نداریم، اما توجه به این نکته جالب است که چنین پدیده‌هایی را می‌توان توضیح داد. برای مثال، رود اردن حتی امروزه هم در اثر توفان‌ها خشک می‌شود. رود از وادی اردن مسیری پر پیچ و خمی را طی می‌کند، و به خاطر شرایط توفانی کرانه‌های رود را از زیر می‌برد. کرانه‌های رود اردن چنان از زیر خالی می‌شوند که با فشاری فرومی ریزند و جریان آب را بند می‌آورند، و این اتفاق گاه تا پنج ساعت هم به طول می‌انجامد. همچنین کلیساهای جامع و آسمان خراش‌هایی مشاهده شده‌اند که مثل دیوارهای مذکور در یوشع فرو ریخته‌اند. آنچه این وقایع را اعجاز‌آمیز کرده *زمان بندی وقوع آنها است*. درست زمانی که خدا فرمان می‌دهد رود خشک می‌شود و دیوارها فرو می‌ریزند.

۶- پیشتر ملاحظه کردیم که کتاب مقدس به معنای دقیق کلمه تاریخ اسرائیل نیست، چراکه مطالب بسیاری را جا انداخته. یوشع ۴۰ سال را پوشش می‌دهد، در حالی که اکثر رویدادهای این ۴۰ سال را ثبت نکرده است. حدود سه فصل به سقوط اریحا اختصاص یافته که اگر این کتاب تاریخ اسرائیل باشد، بسیار نامتناسب خواهد بود. کتاب مقدس در واقع تاریخ کارهایی است که خدای اسرائیل انجام داد. نویسنده به ثبت دوره‌هایی می‌پردازد که خدا مشغول کاری بوده، چون او خدای

زنده است و در تاریخ و زمان فعال می‌باشد، کار می‌کند و سخن می‌گوید. اگر خدا به نفع اسرائیل وارد عمل نمی‌شد، بنی اسرائیل هرگز سرزمین موعود را تصاحب نمی‌کردند. ورود به سرزمینی با استحکامات مناسب و تصرف آن و جایگزین نمودن فرهنگ بومیان با فرهنگی که به لحاظ انسانی چند سرگردن بالاتر بود، برای مشتی برده سابق جنگ نیازموده امری ناممکن بود. بنابراین اگر موضوع کتاب فعالیت خدا باشد، وقتی کار او و رای درک انسان باشد نباید تعجب کرد. اگر در پی حذف این بخش‌های داستان هستیم، یا می‌خواهیم از آن «اسطوره‌زایی» کنیم، کل ماهیت و هدف کتاب را از بین برده ایم.

پرسش‌هایی از این دست که کتاب مقدس اسطوره است یا تاریخ به پرسشی شخصی خلاصه می‌شود: آیا ما به خدایی زنده ایمان داریم؟ اگر پاسخ ما مثبت است، پس می‌توانیم به مطالعه مان بر روی کتاب مقدس به عنوان مدرکی نوشتاری از آنچه که خدا گفته و انجام داده ادامه دهیم و بپرسیم که چرا این سخنان را گفته و این کارها را کرده است.

کتاب مقدس تنها درباره خدا، یا حتی درباره خدای اسرائیل نیست. کتاب مقدس، تاریخ خدا و اسرائیل - داستان رابطه ایشان - است و از این روست که ما باید همه کتاب‌های عهد عتیق، و از جمله یوشع را بخوانیم. مشاهده رابطه خدا با اسرائیل در چارچوب پیوند زناشویی خیالی نیست. نامزدی خدا و اسرائیل به زمانی برمی‌گردد که خدا به ابراهیم وعده داد که خدای وی و ذریتش باشد. جشن عروسی در سینا برگزار شد، زمانی که قوم تعهدات و وعده‌های پیوسته به شریعت را شنیدند و پذیرفتند سهم خود را در بستن پیمانی که خدا تنظیم کرده بود انجام دهند. انتظار می‌رفت ماه عسل سه ماه طول بکشد، چون پس از این مدت قوم وارد سرزمین موعود می‌شد. با این حال، عروس آماده نبود یا نمی‌خواست به شوهرش اعتماد کند، پس ۴۰ سال طول کشید تا وارد خانه بخت شود. سند مالکیت زمین به آنها داده شده بود، اما هنوز باید وارد زمین می‌شدند و آن را تصاحب می‌کردند. شوربختانه ازدواج به بن بست رسید و حتی یک طلاق موقت هم پیش آمد و اشکال از جانب «عروس» بود. با این وجود، از آنجایی که خدا از طلاق نفرت دارد، ایشان را هرگز رها نکرد.

محتوای یوشع

پیش از وارد شدن به جزئیات لازم است یک بررسی اجمالی از محتوای یوشع به عمل آوریم. این کار ما را از جمع بندی‌های نادرست و بیجا پیرامون معنای آن حفظ می‌کند، درست همانطور که تا پیش از مطالعه کامل یک رمان و بر اساس چند صفحه از آن، نباید در موردش داوری کنیم. در یک کتاب هر جمله‌ای در زمینه خاص خود معنا پیدا می‌کند، بنابراین نخست باید کلیت کتاب را در نظر بگیریم. کتاب مورد نظر ما زندگی یوشع را از سن ۸۰ تا ۱۲۰ سالگی در برمی‌گیرد. این دوره ۴۰ ساله دقیقاً با مدت رهبری موسی برابر است، چون موسی هم از ۸۰ تا ۴۰ سالگی رهبری قوم اسرائیل را عهده دار بود، که دوره مزبور را کتاب‌های خروج، لاویان، اعداد و تثنیه پوشش داده‌اند. تفاوت میان این دو آن بود که موسی هم اعطا کننده شریعت بود و هم رهبر، در حالی که یوشع رهبر قوم در زمانی بود که شریعت کامل شده بود.

ساختار

تقسیم بندی کتاب مثل یک ساندویچ است. سه بخش وجود دارد: دو برش نازک نان و یک عالمه مواد غذایی در میان آنها.

- «برش» بالا فصل ۱ است، پیشگفتاری که به توصیف مأموریت یوشع به عنوان رهبر می‌پردازد.
- «برش» پائین فصل‌های ۲۳ و ۲۴ هستند، یعنی واپسین موعظه یوشع و مرگ و تدفین وی.

بخش اصلی که میان این دو برش بیرونی قرار گرفته، گزارش چگونگی تصرف سرزمینی که خدا بدیشان وعده داده بود، به رغم این واقعیت که از پیش اشغال شده بود، می‌باشد. این بخش میانی را می‌توان به قسمت‌های دیگری تقسیم کرد:

- فصل‌های ۲ - ۵ ورود به سرزمین کنعان را از طریق رود اردن پوشش می‌دهد.
- فصل‌های ۶ - ۱۲ به شرح جزئیات نحوه تصرف زمین می‌پردازد و همراه آن

فهرستی از ۲۴ پادشاهی که مغلوب یوشع شدند، ضمیمه فصل ۱۲ شده است.
 • فصل‌های ۱۳: ۲۲ به گزارش تقسیم زمین میان اسباط فاتح اختصاص یافته است.

مأموریت یوشع

یوشع زمانی که دعوت خود را برای خدمت به عنوان رهبر دریافت نمود، ۸۰ سال داشت. در این دعوت می‌توان دو بخش را مشخصاً مشاهده کرد: تشویق الهی و اشتیاق انسانی.

تشویق الهی

خدا به یوشع فرمود که وی گزینه او برای جانشینی موسی، پس از مرگش می‌باشد. موسی در خروج از مصر رهبری اسرائیل را بر عهده داشت، و اکنون قرار بود یوشع آنها را به سرزمین موعود رهبری کند. خدا وعده داد که همان گونه که با موسی بود، با او هم خواهد بود. او به یوشع می‌گوید که قوی، شجاع و مراقب اطاعت از شریعت باشد. اگر چنین کند کامیاب خواهد شد.

این چالشی تشویق آمیز برای آغاز رهبری یوشع است. واژه «کامیاب» را بد تعبیر کرده‌اند. کامیاب به معنای «توانگر» نیست، و آنانی که ادعا می‌کنند کتاب مقدس وعده پاداش‌های مالی می‌دهد اشتباه می‌کنند. بدین معناست که یوشع با نام خدا عزم به دست آوردن هر چیز را داشته باشد، آن را به دست خواهد آورد. این کلمات تشویق آمیز صرفاً برای سعادت و بهروزی یوشع نبود. خدا می‌دانست که رهبری یوشع بر روحیه همه قوم اسرائیل اثر می‌گذارد. علاوه بر اینکه رهبری یوشع می‌توانست در روحیه افراد مؤثر باشد، معیار والای اخلاقی وی نیز باید در بوته آزمایش قرار می‌گرفت. او تنها هدایت گروهی از افراد مسلح راهی میدان نبرد را به عهده نداشت که به قوت قلب نیاز داشته باشند، او داشت قوم خدا را رهبری می‌کرد. معیارهای اخلاقی ایشان بر موفقیتشان در کارزار نیز تأثیر داشت، و یوشع بنا بود یک نمونه باشد.

اشتیاق انسانی

هنگامی که یوشع تصمیم خدا را با قوم در میان گذارد آنان مشتاق بودند - در حقیقت، واکنش دقیق آنها بازتاب فرمان هایی است که خدا به طور خصوصی به یوشع داده بود، چون آنها هم یوشع را تشویق به «قوی و دلیر» بودن کردند. از این گذشته، ایشان به او قول اطاعت کامل دادند، همان گونه که از موسی اطاعت می کردند. شاید این عجیب به نظر برسد، چون نام رفتار بنی اسرائیل تحت رهبری موسی را به سختی می توان اطاعت گذارد و این یکی از دلایل ۴۰ سال سرگردانی ایشان در بیابان و عدم ورودشان به سرزمین موعود بود. اما این نسل جدید از ناطاعتی پدرانیشان درس گرفته بودند. این نسل در زمان حیات موسی، هنگام فتح موآب و عمون، از موسی اطاعت کرده بودند و اکنون برای اطاعت از رهبر جدید و تأیید دوباره حمایتشان از وی احساس راحتی می کردند. آنها مشخصاً قول دادند هر چه یوشع بدیشان بگوید انجام دهند و هر جا که ایشان را بفرستد بروند. آنها خواستند که خدا همچنان که با موسی بود، با یوشع نیز باشد.

این دو جنبه دعوت یوشع امروزه هم برای دعوت به خدمت آموزنده است. هر دو الزامی هستند: احساسی خدادادی فرد را به خدمت می خواند، و واکنشی از صمیم قلب از سوی قوم خدا در تأیید آن.

فرمان یوشع

رهبری قوم توسط یوشع به هنگام ورود به سرزمین کنعان، قلب کتاب محسوب می شود. سه بخش وجود دارد که همگی از بنیان با زمین سر و کار دارند.

۱- ورود

(I) پیش از ورود

پیش از ورود، یوشع دو جاسوس به زمین موعود فرستاد. وقتی ۴۰ سال پیش ۱۲ جاسوس به آنجا اعزام شدند، گزارش منفی ۱۰ نفر از ایشان به بی ایمانی اسرائیل برای امتناع از ورود به سرزمین موعود کمک کرد. این بار تنها از ۲ نفر خواسته شد تا برای جاسوسی بروند، به نشانه عدد جاسوسانی که در مرتبه نخست گزارش نیکویی با خود آوردند. گسیل کردن جاسوسان کاری از سر بی ایمانی به نظر می

آید - همه چیز به کنار، مگر خدا بدیشان وعده زمین را نداده بود؟ اما آنان داشتند اصلی را تمرین می کردند که عیسی زمانی که بر روی زمین بود در داستانی به کار برد: پیش از رفتن به جنگ، نشستن و برآورد کردن هزینه های نبرد کار مهمی است. برای بنی اسرائیل ورود به سرزمین کنعان بدون کسب حداکثر اطلاعات در مورد آنچه قرار بود با آن روبرو شوند، کاری از سر بی پروایی به شمار می رفت. مکانی که جاسوسان در آن توقف کردند درباره وضعیت اخلاقی کنعان حکایت های بسیار دارد. آنها در فاحشه خانه ای با یک فاحشه به نام راحاب ساکن شدند. از مکالمه آنها با راحاب پیداست که اخبار مربوط به پیروزی های بنی اسرائیل بر مصر و قوم های پیرامون در دل بومیان ترس از مقابله با تهاجم آنها افکنده بود. در حقیقت، راحاب چنان متقاعد شده بود که خدا سرزمین را به اسرائیل داده است که خواست بدیشان ببیوندد. عهد جدید این نمایش شگفت ایمان را می ستاید، زیرا نام راحاب در عبرانیان در زمره قهرمانان بزرگ ایمان جای گرفته است.

وسایل فرار راحاب یادآور روشی بود که در هنگام ورود فرشته مرگ به مصر نخست زادگان یهودی با آن جان خود را نجات دادند. آنها خون بره پسخ را بر چهارچوب در خانه هایشان مالیده بودند. جاسوسان به راحاب گفتند که از پنجره خود ریسمان سرخی بیاویزد تا در هنگامه ویرانی اریحا او و خانواده اش جان سالم بدر برند. گویی او پنجره خانه اش را به خون آغشته کرده باشد تا مرگ بر او و خانواده اش نازل نشود. راحاب نه تنها به خاطر ایمانش مورد ستایش قرار گرفت، بلکه انجیل متی نشان می دهد که چطور نام این فاحشه در تبار شاهانه ای قرار دارد که مستقیماً به خود عیسی می رسد. داستانی فوق العاده و تأثیرگذار است.

(II) در حین ورود

رود اردن به ویژه در موسم درو زمانی که ارتفاع سیل به ۲۰ پا می رسید، همچون خندقی بر کرانه خاوری کنعان عمل می کرد و هیچ پل یا گذاری برای آسان گذشتن از آن وجود نداشت. پیشتر ملاحظه کردیم که یک سد طبیعی موقتی در بالای رودخانه می توانست جریان آب را متوقف نماید و این امکان را برای رهگذران فراهم کند که از رود عبور کنند. موضوع مهم زمان وقوع بود: بستر رودخانه درست

در لحظه معینی که کاهن پیشاپیش کاروان پا به اردن نهاد خشک شد. این معجزه عبور را امکان پذیر ساخت اما مقصود دیگری هم مد نظر بود. بسیاری از نسل جدید قوم اسرائیل که با یوشع وارد سرزمین کنعان شدند شاهد معجزه عبور از دریای سرخ که گزارش در کتاب خروج آمده، نبودند. خدا می‌خواست قومش قدرت عظیم وی را دیده و به رهبری یوشع برای رویارویی با کنعانیان و ورود به سرزمین موعود اعتماد داشته باشند. خدا همچنان که با موسی می‌بود، با یوشع هم بود.

(III) پس از ورود

نخستین اردوگاه آنان در سرزمین موعود، فضایی باز در نزدیکی شهر اریحا به نام جلجال بود. اریحا را باروهایی مستحکم برای حفاظت از حمله دشمنان از جانب شرق دربر گرفته بودند. وقتی بنی اسرائیل به آنجا رسیدند، سه کار انجام دادند:

۱- آنها ۱۲ سنگ از بستر رود اردن برداشتند و سنگ نشانه‌ای به عنوان یادبودی برای آیندگان درست کردند تا نسل‌های آینده بدانند که چگونه خدا رود را خشک کرد. یادآوری بخش مهمی از دینداری عهد عتیق بود. اسرائیل یادگاری‌های بسیاری از آنچه خدا برایش در گذشته انجام داده بود را به عنوان بخشی از فرهنگ خود همراه داشت. برپا کردن یک سنگ نشانه با ۱۲ سنگ به نشانه ۱۲ سبط اسرائیل، شیوه‌ای مطلوب برای علامت گذاری محلی بااهمیت بود. ۲- آنها همه مردان را ختنه کردند. نسل جدید این سنت مبتنی بر عهد را که نخستین بار با ابراهیم متداول شد را به جا نیاورده بودند. یوشع می‌خواست مو به مو از شریعت پیروی کند - شرایط روحانی قوم مهم بود.

۳- ایشان مکانی را به نام جلجال، به معنای «غلتان» نامگذاری کردند، چون خدا ننگ یا رسوایی مصر را از ایشان «غلتانید».

هنگامی که ایشان وارد سرزمین موعود شدند، خدا هم کاری انجام داد: او از فرستادن مَنّا برای ایشان دست کشید. ۴۰ سال بود که بنی اسرائیل از این تدارک روزانه تغذیه می‌کردند، اما اکنون دیگر به سرزمین حاصلخیز کنعان رسیده بودند، «زمینی که به شبنم و شهد جاری بود»، و دیگر مَنّا زیادی بود. حتی امروز هم در اریحا انگورها و پرتقال‌های خوشمزه‌ای به فروش می‌رسد.

(IV) سردار لشگر خداوند

اریحا نخستین شهری بود که قرار بود ایشان بدان حمله کنند، اما یوشع پیش از جنگ چیزی نامعمول را تجربه کرد. او شباهنگام رو به شهر نهاده بود تا شخصا از استحکاماتش بازدید کند که در همین حین با مردی مسلح روبرو شد. یوشع به این مرد ظنین شد که از افراد دشمن است و از وی پرسید که آیا دوست می‌باشد یا دشمن. پس از شنیدن پاسخ «نه» بی معنی وی بسیار تعجب کرد! اما سپس وی افزود که نه از عبرانیان است و نه از کنعانیان، بلکه به نیروهای خدا تعلق دارد، یعنی از لشگریان آسمانی بود نه زمینی! او عملا از یوشع می‌پرسد که خودش کدام طرفی است! آن مرد کسی نبود جز سردار لشگر خداوند، یعنی فرشته ای ارشد، یکی از فرشتگان مقرب یا حتی تجسمی از خود پسر خدا پیش از تولدش. به یوشع یادآوردی شد که وی بزرگترین سردار لشگر خداوند نیست، بلکه تنها سرداری زیر دست است. همچنین تجربه مزبور برایش روشن ساخت که نه وی در جنگ تنهاست و نه خودش فرمانده حقیقی اسرائیل است - او خادم خدا و قوم بود.

۲- غلبه کردن

استراتژی نظامی برای تسخیر زمین روشن است - آنها باید در صفوف دشمن جدایی افکنده و سپس زمین را تصرف می‌کردند. یوشع نوک پیکان حمله خود را مرکز کنعان قرار داد، و پس از آن دشمن را به دو نیم تقسیم کرد و متعاقبا جنوب و سپس شمال را تصرف نمود. این استراتژی از اتحاد سپاه دشمن جلوگیری می‌کرد و باعث می‌شد که اسرائیل بتواند با عده ای که قابل کنترل باشند به جنگ برود به نوبت با هر ناحیه روبرو شود.

این دیدگاه که یوشع تاریخی نبوتی است با چوئی که به ماجراهای مربوط به نخستین دو شهری که مورد حمله قرار گرفتند، تقویت می‌شود. اریحا و عای را با اهمیت ترین می‌پنداشتند. از این دو یورش درس‌هایی اخلاقی گرفتند، هم موفقیت‌های مثبت و هم شکست‌های منفی، که در درگیری‌های بعدی به کارشان آمد؛ اما لزومی نبود که تفسیر نبوتی آنها از نو تکرار شود.

(I) مرکز

اریحا

اریحای باستانی ۱ مایل از اریحای امروزی فاصله دارد. ویرانه‌های آن امروزه در تل السلطان موجود است و نشان می‌دهد که اریحا کهن‌ترین شهر دنیاست که ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد ساخته شده و حاوی قدیمی‌ترین ساختمان دنیاست که برجی مدور با یک راه‌پله مارپیچ در درونش می‌باشد. این بقایا مورد کاوش قرار گرفته‌اند و البته پرسشی کلیدی که در اینجا مطرح می‌باشد این است که آیا می‌توان دیوارهایی را که در زمان یوشع فروریخت، پیدا کرد. در دهه ۱۹۲۰ باستان‌شناسی به نام جان گارستانگ پنداشت که آنها را یافته است، و تنها کاتلین کنیون (Kathleen Kenyon) بود که اصرار داشت اریحا حتی در روزگار یوشع هم تصرف نشده بود! با این حال، دیوید رول (Rohl David)، مصرشناس در حفاری‌های بعدی تاریخ‌ها و دیوارهای فرو ریخته و ساختمان‌های سوخته را مورد بازنگری قرار داد (کتاب برجسته‌وی آزمون زمان است که در سال ۱۹۹۵ مجموعه‌ای تلویزیونی با همین عنوان ساخته شد که شامل کشفیات وی از بقایای زمان یوسف در مصر می‌شود. کتاب برجسته‌تر وی افسانه: پیدایش تمدن است که در سال ۱۹۹۸ منتشر شده و در آن محل باغ عدن که هنوز پر از درختان میوه است مشخص گردیده - و جالب اینکه او حتی ایماندار هم نیست!)

سرانجام زمانی که اریحا سقوط کرد، یوشع هر کسی را که در صدد بازسازی آن باشد لعنت کرد. او گفت که نخست‌زاده بانی شهر در هنگام بنیاد نهادن آن خواهد مرد و کوچکترین فرزندش هم در حین جای گذاری دروازه‌هایش خواهد مرد. کتاب پادشاهان تلاشی را که ۵۰۰ سال پس از یوشع برای بازسازی این شهر انجام گرفت ثبت می‌کند، و نشان می‌دهد که پیشگویی مزبور دقیقاً به وقوع پیوست. بنابراین هرچند انتظار می‌رفت که کسی بر روی ویرانه‌های آن شهری بنا کند، اما لعنت مانعی واقعی بود. بقایای اریحا در فضای باز و برابر دیدگان همه کسانی بود که در دل آرزو جمع‌آوری سنگ‌های ساختمانی آن برای ساختن بنایی دیگر بودند. نبود قسمتی از دیوارها درستی گزارش کتاب مقدس را تأیید می‌کند.

باستان‌شناسان از روی سازه‌های مشابه اندازه دیوارها را تأیید نموده‌اند. آنها چنین پیشنهاد کرده‌اند که دیوارهای اریحا ۳۰ فوت بلند داشته‌اند، و دیوار بیرونی

۶ فوت پهنا داشته، سپس یک فاصله ۱۲-۱۵ فوتی دیوار بیرونی را از دیوار درونی با پهناى ۱۲ فوت جدا می کرده است. با رشد شهر، دیوارها مانعی عمده در جهت گسترش آن به شمار می رفتند، از این رو بر فراز باروی شهر و در مجاورت هم خانه‌هایی بر بالای دیوارها ساخته شدند. به آسانی می توان دید که چگونه زمین لرزه ای یکباره همه این خانه ها را فرومی ریزد. متن به ما می گوید که صدای ممتد کرناهای ۴۰,۰۰۰ مرد محرکی برای این فروریزی بوده، پس شاید همین صدا کافی بوده باشد - یک خواننده زن اپرا می تواند با شدت و گامی معین، حباب چراغی را بشکند. تنها خانه‌ای که سالم ماند، همان خانه‌ای بود که ریسمانی سرخ از پنجره اش آویخته بود - خانه راحاب فاحشه به خاطر ایمان وی به خدای اسرائیل حفظ شد.

ویرانی چنان عظیم بود که دیگر جنگیدن ضرورتی نداشت - بنی اسرائیل به سادگی وارد شده شهر را گرفتند. اما جشن گرفتن پیروزی مشروط بودند. خدا به ایشان گفت که این شهر همچون «نوبر» محصول مال اوست. ایشان باید درک کنند که این پیروزی خداست، نه ایشان. آنان می توانستند شهرهایی را که در آینده تصرف می نمایند غارت کنند، اما نه اریحا را. با این حال مردی از فرمان ناطاعتی کرد و این دستمایه ای برای داستان بعدی شد.

عای

شهر آباد عای بر خلاف اریحا بر فراز تپه ای ساخته شده بود. اما این بار نبرد با شکست اسرائیل به پایان رسید. اسرائیل مرتکب دو اشتباه شده بود. اشتباه نخست اعتماد به نفس بیش از اندازه بود: یوشع از لشکریان کمتری بهره جست، با این باور که فتح این شهر به همان آسانی تسخیر اریحا است. آنها این درس مهم را آموختند که اگر خدا یکبار برکتان داد، لزومی ندارد که بار بعد به همان منوال عمل کند. مردی که از اریحا غنایمی برداشته بود، اشتباه دوم را مرتکب گردید. عخان یک ردای بابلی، ۲۰۰ مثقال نقره و یک شمش طلا به وزن ۵۰ مثقال برداشته بود و می پنداشت ناپدید شدن این اقلام جلب توجه نخواهد کرد. وقتی سپاهیان یوشع برای نخستین مرتبه عای را مورد حمله قرار دادند، تار و مار شده پا به گریز نهادند. یوشع پریشان شد و از خدا پرسید که چرا گذاشت این اتفاق بیفتد، به ویژه اکنون

که شهرت و آوازه ایشان همه گیر شده است. خدا توضیح داد که اسرائیل گناه کرده است؛ یکی از ایشان چیزهایی را که به خدا وقف شده بود، برداشته است. پس آنان قرعه افکندند تا سبب، سپس خاندان و بعد خانواده عخان را پیدا کردند.

در چنین مورد خاصی قرعه افکندن روشی عجیب برای تصمیم‌گیری به نظر می‌رسد، اما بنی اسرائیل بر این باور بودند که در هر شرایط کنترل در دستان خدا است و توانایی شناسایی فرد مورد نظر را از طریق قرعه افکندن می‌بخشد، و ثابت شد که چنین است. همین شیوه در سراسر تاریخ اسرائیل به کار برده شده است. کاهن یک سنگ سیاه و یک سنگ سفید موسوم به اوریم و تمیم را بر سینه بند خود حمل می‌کرد. قوم از این سنگها برای تشخیص آنچه باید انجام داد، استفاده می‌کردند. وقتی سنگ سفید بیرون می‌آمد، پاسخ مثبت بود و وقتی سنگ سیاه بیرون می‌آمد، منفی. این عمل تا زمان آمدن روح‌القدس در روز پنتیکاست در میان قوم خدا رایج بود. از آن زمان به بعد به جای قرعه، روح‌القدس قوم را راهنمایی می‌کرد و دیگر هرگز شیوه‌هایی از این قبیل به کار گرفته نشد.

عخان می‌دانست گناهکار است. اگر او زودتر اعتراف می‌کرد شاید بخشوده می‌شد، اما از تطهیر خودداری کرد. جنایت وی دامان خانواده اش را هم گرفت چون او را معرفی نکردند، پس همگی ایشان سنگسار شدند. این که گناه یک شخص باعث بشود همه یک قوم متحمل چنین رسوایی شوند، بسیار ترسناک است. پس از اینکه تاوان گناه پرداخت شد، بنی اسرائیل به جنگ عای رفتند و این بار پیروز شدند.

کوه عیبال و کوه جرزیم

یوشع در پی پیروزی بر عای، قوم اسرائیل را به سوی دو کوه که در مرکز سرزمین بودند هدایت کرد. موسی در مورد تجدید عهدی که خدا در سینا با ایشان بسته بود، دستوراتی صریح صادر کرده بود. ایشان می‌بایست قوانینی را که وی داده بود بر سنگهای تتراشیده بنویسند و سپس به دو گروه تقسیم شده، یک گروه بر کوه جرزیم ایستاده برکات عهد را فریاد بزنند و گروه دیگر بر کوه عیبال لعنت‌ها را. دو کوه در آمفی‌تئاتری طبیعی به وجود آورده بودند، بدین ترتیب هر گروه می‌توانست صدای گروه دیگر را بشنود و با «آمین» به گروه مقابل پاسخ دهد.

(II) جنوب

به رغم این تصدیق عهد، قوم هنوز هم در معرض خطا بودند و بی درنگ در برخوردشان با جبعونیان مرتکب اشتباه بزرگی شدند. جبعونیان قبیله‌ای ساکن کنعان بودند که دریافتند یارای رویارویی با یورش اسرائیل را ندارند. آنان راه نیرنگ را برگزیدند. با لباس‌ها و کفش‌های کهنه بر تن و مشک‌های مندرس بر دوش، نان بیات و کپک‌زده در خورجین به دیدار بنی اسرائیل شتافتند. ادعا کردند که از کشوری دوردست می‌آیند و درباره اسرائیل شنیده‌اند و درخواست محافظت کردند.

متن به ما می‌گوید که مردان اسرائیل به ظاهر آنها نگاه کردند و از خدا مصلحت جویی نکردند. تنها بعدها دریافتند که مرتکب چه اشتباه بزرگی شده‌اند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود و چهار شهری که متعلق به جبعونیان بود باید مصون از حمله می‌ماند، چراکه بنی اسرائیل سوگند خورده بودند که از جان ایشان محافظت کنند. جبعونیان جان خود را با معاهده‌ای که فریب کارانه بسته بودند، نجات داده و به عنوان چوب بر و خدمتکار به زندگی خود در میان قوم اسرائیل ادامه دادند. بدین ترتیب بنی اسرائیل نتوانستند اینان را از زمین بیرون کنند.

جبعون همچنان به نقش خود ادامه داد. ادونی صدق، پادشاه اورشلیم که درباره پیمان میان جبعونیان و بنی اسرائیل شنیده بود، چهار پادشاه اموری را برای حمله به جبعون با خود متحد ساخت. جبعونیان از بنی اسرائیل درخواست کمک کردند و جنگ درگرفت. خدا اسرائیل را از پیروزی مطمئن ساخت و از آسمان بر اموریان چنان تگرگ‌های بزرگی بارانید که بیشتری آنان در اثر اصابت تگرگ مردند، نه به ضرب شمشیر. در همین مقطع بود که یوشع از خدا درخواست معجزه‌ای غیر معمولی کرد. او می‌دانست که اگر تاریک شود، دیگر نمی‌تواند دشمن را تار و مار کند - با غروب آفتاب، پیکار در هر وضعیتی که بود متوقف می‌شد، چراکه تمییز دادن دوست از دشمن ناممکن می‌گردید. از این رو یوشع دعایی بی‌سابقه کرد و درخواست نمود که خورشید بایستد تا امکان ادامه نبرد باشد! خدا پادشاه این نمایش خیره‌کننده ایمان را داد، و چنین می‌خوانیم که خورشید یک روز تمام در آسمان ایستاد. پیروزی کامل بود.

بیشتر اشاره کردم که این گونه داستان‌ها باعث شده که صحت رویدادهایی که

به راستی در یوشع به وقوع پیوسته اند، با تردید روبرو شوند. بیشتر به افسانه می ماند، اینطور نیست؟ آقای هارولد هیل، رئیس شرکت موتورهای کرتیس ایالات متحده، مشاور یکی از برنامه های فضایی آمریکا بود. وی مقاله زیر را در روزنامه *Evening World* شهر اسپنسر ایالت ایندیانا به چاپ رسانید که بعدها در روزنامه *English Churchman* نیز به تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۷۱ چاپ شد:

من فکر می کنم یکی از شگفت آورترین کارهایی که خدا امروز برای ما انجام می دهد، اخیرا برای فضانوردان و دانشمندان ما در گرین بلت ایندیانا رخ داد. آنان در حال بررسی وضعیت خورشید، ماه و سیاراتی بودند که ۱۰۰ و ۱۰۰۰ سال با ما فاصله دارند. ما باید این را بدانیم تا ماهواره های را بالا نفرستیم که بعدها در مدار خود با چیزی برخورد کند. ما باید مدار را بر اساس طول عمر ماهواره و موقعیت سیارات در نظر بگیریم تا هیچ اشتباهی پیش نیاید.

آنها با اندازه گیری کامپیوتری قرن ها به جلو و عقب رفتند و به یک وقفه برخوردند. کامپیوتر ایستاد و علامتی قرمز بر صفحه نمایشگرش پدیدار شد، بدین معنا که یک جای کار می لنگد، یا اطلاعات وارد شده به سیستم اشتباهند و یا نتایج با معیارها نمی خوانند. آنها با بخش خدمات تماس گرفتند تا اشکال را بررسی کند و آنها گفتند: «همه چیز درست است!» سرپرست عملیات گفت: «موضوع چیست؟»

«خوب، ما دریافته ایم که در گذر زمان یک روز کامل گم شده است!» آنها گیج شده بودند و ظاهرا پاسخی هم برای این مسئله وجود نداشت. سپس یکی از افراد گروه به یاد آورد که در کانون شادی به او گفته بوده اند که زمانی خورشید ایستاده است. حرفش را باور نکردند، اما چون گزینه دیگری نبود از او خواستند یک کتاب مقدس بیاورد و آن واقعه را در کتاب پیدا کند - که وی آن را در کتاب یوشع ۱۰: ۱۲-۱۴ یافت: «انگاه یوشع در روزی که خداوند اموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده، گفت: ای آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون. پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود.» فضانورد گفت: این همان روز گمشده است.»

خوب، آنها در زمان به عقب برگشته اطلاعات کامپیوترها را بررسی کردند و دریافتند که زمان نوشته شده به زمان سپری شده در محاسبات نزدیک است، اما

نه کاملاً. زمان سپری شده که در روزگار یوشع گم شده بود ۲۳ ساعت و ۲۰ دقیقه بوده است - نه یک روز کامل. آنها بار دیگر کتاب مقدس را خواندند و دیدند که می‌گویند: «قربیب به تمامی روز!» این کلمات کوچک در کتاب مقدس مهمند. اما آنان هنوز هم مشکل داشتند، چون اگر نتوانید ۴۰ دقیقه کسری را برآورد کنید برای ۱۰۰ سال آینده به مشکل برخورد خواهید خورد. باید آن ۴۰ دقیقه پیدا می‌شد، چون می‌توانست در مدارها چندین برابر شود. این بار نیز همان فضا نورد به یاد آورد که در جایی در کتاب مقدس خوانده که خورشید به عقب حرکت کرد. فضا نوردان به او گفتند که حتماً عقلش را از دست داده است، اما به هر روی کتاب مقدس را برداشتند و دریافتند که چگونه اشعیای نبی به دیدار حزقیای که در بستر مرگ افتاده بود رفت و به حزقیای گفت که قرار نیست بمیرد و حزقیای هم از او نشانه‌ای خواست. اشعیای به حزقیای گفت: «علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش رود یا ده درجه برگردد؟ حزقیای گفت: سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد. سپس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آحاز پائین رفته بود، ده درجه برگردانید.»

ده درجه دقیقاً چهل دقیقه می‌شود. پس بیست و سه ساعت و بیست دقیقه در یوشع به علاوه چهل دقیقه دوم پادشاهان ۲۰، ۲۴ ساعتی را که می‌بایست در کتاب شرح روزانه به عنوان روز گمشده جهان هستی نوشته می‌شد، تشکیل می‌دهند. کسانی که به کتاب مقدس اعتقاد ندارند، بی‌گمان با پذیرش این توضیح مشکل خواهند داشت!

لشگرکشی به جنوب با پیروزی بر بیت ایل و لاخلیش (که شواهد باستان شناسی می‌گویند در خلال سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۲۰۰ پیش از میلاد ویران شده‌اند) ادامه یافت. تمامی آن نواحی به تصرف درآمد.

(III) شمال

پس از غلبه بر جنوب، قوم توجه خود را به سوی شمال معطوف نمودند. تا آن زمان پادشاهان شمالی از کامیابی‌های اسرائیل آگاه شده و نیروهای خود را برای نبرد با هم متحد کرده بودند. با این حال، بار دیگر خدا اسرائیل را از پیروزی مطمئن

ساخت: ارايه‌های دشمنان به آتش خواهند سوخت و اسب‌های ایشان پی کرده خواهند شدند.

شهرهایی که بر تپه‌ها قرار داشتند تنها شهرهایی بودند که به طور کامل ویران نشدند، البته به جز حاصور که یوشع آن را به آتش کشید. باستان شناسان تأیید کرده‌اند که آن شهر در همان زمان، یعنی مابین ۱۲۵۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد به وسیله آتش سوزی ویران شده‌است.

هنگامی که فتوحات به پایان می‌رسد، چکیده ای جالب از عملکرد اسرائیل به ما ارايه می‌شود، که دربرگیرنده عبارتی است که می‌گوید خداوند دل‌های اقوام را سخت ساخت تا به جنگ اسرائیل برخیزند. روشن است که گناهان ایشان چنان بزرگ بوده که نابودی کامل ایشان تنها راه حل تلقی گردیده است.

۳- تقسیم‌بندی

پیش از اینکه جلوتر برویم، باید میان *اشغال* و *انقیاد* تمایز قائل شویم. اشغال به مکان‌ها اشاره دارد و انقیاد به افراد. در حالی که سرزمین دیگر مال آنها شده بود، بنی اسرائیل پس از مطیع ساختن مردمان باید سرزمین‌های دیگری را هم اشغال می‌کردند. مابقی کتاب به همین فرایند می‌پردازد.

تصمیم‌گیری در مورد واگذاری زمین از طریق قرعه‌کشی ملی صورت گرفت، و این باعث شده که برخی معتقد شوند که قرعه‌کشی‌هایی که در حال حاضر در بسیاری از کشورها، از جمله بریتانیا انجام می‌شود، مورد تأیید خداست. با این حال، تفاوتی مهم در میان هست که باید آن را فهمید. از این جهت قرعه‌کشی انجام می‌شود که انسان‌ها نتوانند در نتایج دست ببرند. اسرائیل مشخصاً قرعه‌کشی را برگزید تا *خدا* بتواند بر نتایج تأثیر بگذارد. از این گذشته، اگر خدا می‌توانست خورشید را کنترل کند، کنترل نتایج قرعه‌کشی برایش کاری نداشت.

(I) کرانه خاوری

سرزمین به خودی خود فریبنده بود و یوشع چگونگی پیمایش آن را ثبت کرده است. سرزمین موعود هم اندازه ولز است و تنها ناحیه سرسبز خاور میانه به شمار می‌رود. صحرای عربستان در شرق آن قرار دارد و صحرای نعب در جنوبش. باران

از سوی مدیترانه بر آن می‌بارد.
موسی قول داده بود که سرزمین حاصلخیز واقع در شرق رود اردن به اسباط رثوبین و جاد و نصف سبط منسی داده شوند، مشروط به اینکه آنان در نبرد برای تسخیر کنعان مساعدت نمایند. یوشع به این تعهد احترام گذاشت.
در جریان تقسیم زمین، واژه کلیدی «میراث» (ملکیت در ترجمه قدیمی - م) است. سرزمین کنعان میراث اسرائیل بود، نه برای مدتی معین، نه فقط تا زمانی که فاتحان زنده اند، بلکه به عنوان خانه همیشگی تا به نسل‌های بعدی بپسارند.

(II) کرانه باختری

در جلال: ۲/۵ سبط

کالیب یکی از ۲ جاسوسی بود که ۴۵ سال پیش زمانی که ۱۲ جاسوس بدانجا گسیل شده بودند، گزارش مثبتی درباره سرزمین موعود ارائه داد. می‌خوانیم که وی اکنون در ۸۵ سالگی هنوز از همان نیرو و بنیه ۴۰ سالگی برخوردار بود. او به نزد یوشع رفت و از او خواست تا ناحیه ای تپه‌ای را که سالها پیش وعده اش را بدو داده بودند، به وی بدهد. یوشع وی را برکت داد و شهر حبرون را بدو بخشید.
دختران منسی قول موسی در مورد زمین را به یاد وی آوردند. مردمان قبيله یوسف هم ادعا کردند که شمارشان به قدری زیاد است که سهم ایشان از زمین کفافشان را نمی‌دهد، پس نواحی جنگلی بدیشان واگذار شد تا مورد استفاده قرار دهند.

کتاب جزئیات مربوط به شهرها و روستاهایی را که به هر سبط اختصاص یافت، با اشاره ای پراکنده به دیگر موضوعات، اجمالا توضیح می‌دهد. برای مثال، ناکامی بنی اسرائیل در شکست دادن دشمن را می‌خوانیم، هنگامی که یهودا نتوانست یبوسیان ساکن اورشلیم را از آنجا بیرون کند.

در شیلو: ۸/۵ سبط

هنوز به چندین سبط زمینی واگذار نشده بود، پس هر سبط مردانی را انتخاب کردند تا قلمرو را برای تقسیم بیشتر بررسی کنند.

(III) شهرهای ویژه

شهرهای ملجا

شش شهر ویژه، سه تا در کرانه خاوری و سه تا در کرانه باختری، به عنوان شهرهای ملجا تعیین شده بودند تا کسانی که مرتکب قتل غیر عمد شده‌اند، بتوانند برای فرار از دست کسانی که به کین خواهی برخاسته‌اند بدان‌ها بگریزند. در شریعت یهود میان قتل غیر عمد و اتفاقی و قتل عمد تمایز وجود داشت. این شهرها امکان توسل به قانون را فراهم می‌ساختند.

لاویان

در هنگام تقسیم زمین، متن تصریح می‌کند که به لاویان هیچ سهمی داده نشد و آنها هیچ قلمرو معینی نداشتند. می‌خوانیم که خداوند میراث ایشان است - خدمت خدا برای ایشان کافی بود. البته، افراد لاوی باید در جایی زندگی می‌کردند و شهرهایی پراکنده در میان دیگر اسباط، به انضمام چراگاه‌های پیرامونش بدیشان داده شد.

(IV) مذبح بر کرانه خاوری

در اواخر کتاب یوشع می‌خوانیم که چگونه یک واقعه بالقوه غم‌انگیز دفع گردید. وقتی دو سبط و نیم به سرزمین‌های خود در کرانه خاوری بازگشتند، یوشع مصرانه از ایشان خواست تا در محبت خدا اهتمام بورزند، در طریق‌های او گام بردارند و از فرمان‌های وی اطاعت کنند. با این حال، هنوز از بازگشت آنان به خانه چیزی نگذشته بود که در فغور بر کرانه اردن مذبحی ساختند. اسباط دیگر این کار را بت‌پرستی دانسته بی‌درنگ اعلان جنگ کردند. خوشبختانه، آنها پیش از وارد آوردن نخستین ضربه تصمیم به مذاکره گرفتند. اسباط «مجرم» ادعا کردند که مذبح تازه بدیشان یادآوری می‌کند که به رغم اینکه این سوی اردن هستند، هنوز قوم خدا محسوب می‌شوند. این گفته نگرانی رهبران اسباط دیگر اسرائیل را فرو نشاند و جنگ منتفی شد.

مسئولیت یوشع

دو فصل آخر فرجامی تکان دهنده برای کتاب به شمار می روند. یوشع از کهنسالی خویش آگاه بود - وی ۱۲۰ ساله بود، همان سنی که موسی زندگی را بدرود گفت، و او هم مانند موسی ۴۰ سال خدمت کرده بود. می دانست که به زودی خواهد مرد، پس می خواست برای آینده ملت تدارک ببیند.

توجه به این نکته حایز اهمیت است که موسی یوشع را به جانشینی خود منصوب کرد، اما یوشع برای خود جانشینی برنگزید. شاید این عجیب به نظر برسد، اما از آن پس دیگر نمی شد کار رهبری را تنها بر دوش یک نفر گذارد. ضروریات رهبری متفاوت و قوم در پهنه سرزمین پراکنده بودند، و یک مرد نمی توانست به درستی سکان هدایت این کشتی را در دست بگیرد و همه چیز را پوشش دهد. پس یوشع مأموریت خود را به همه آنان واگذار کرد.

پیغام یوشع بسیار قاطع بود: وعده خدا این بود که نه تنها در صورت مطیع بودن برکت خواهند یافت، بلکه در صورت ناطاعتی مورد لعنت نیز قرار خواهند گرفت. خدا همان گونه که وعده داده بود، آنها را به سرزمین موعود آورده بود؛ اما اگر می خواستند از الطاف مداوم وی بهره مند شوند، می بایست از شریعت اطاعت می نمودند.

یوشع به مالکیت اسرائیل بر زمین خدا صحه گذارد. گرچه رهبری قوم با او بود، اما نیک می دانست که خدا برای ایشان جنگیده و آنان می باید به خاطر موفقیت های خود از او سپاسگزار باشند. وی در پایان سخنانش از بنی اسرائیل خواست سوگند بخورند که به خدا وفادار خواهند ماند.

فصل آخر کتاب به کلی سبکی متفاوت دارد. در اینجا نیز مانند فصل پیش، یوشع به صورت اول شخص مفرد سخن می گوید، با این تفاوت که این بار منظورش از «من» خداست. پیام آخر او نبوت است و قوم هم به معنای دقیق کلمه این نکته را درک می کنند.

(I) فیض

نخست خدا هر آنچه را که برای قوم انجام داده بود، بدیشان یادآوری می کند. از نقش یوشع هیچ ذکری به میان نمی آید.

(II) سپاسگزاری

اکنون یوشع رشته سخن را در دست گرفته، قوم را تشویق به خداترسی، خدمت و وفاداری به او و رد دیگر خدایان می کند. سپس از خود و خاندانش صحبت کرده، می گوید: «ما خداوند را خدمت (عبادت در ترجمه قدیمی فارسی - م) خواهیم کرد.» قوم موافقت کردند که از خدا و یوشع پیروی کنند و به عنوان شاهد سنگی بزرگ برپا داشتند. قوم سه بار اعلان کردند: «خداوند را خدمت خواهیم کرد».

واپسین آیات کتاب به ثبت گزارش سه مراسم تدفین اختصاص یافته است: تدفین یوشع، تدفین استخوان های یوسف و تدفین العازار پسر هارون. آنها برای ۴۰ سال تابوتی را که حاوی استخوان های یوسف بود با خود حمل کرده بودند، چون وصیت وی پیش از مرگش این بود که در سرزمین موعود مدفون شود. اکنون استخوان های یوسف می توانست سرانجام در سرزمینی که چشم انتظار دیدارش بود آرامی بیابد.

کتاب با سه مراسم تدفین پایان می یابد. در کلام آمده تا زمانی که یوشع و رهبران هم نسلش زنده بودند، قوم هم به خدا وفادار بودند. با این حال، با رشد نسل بعدی اوضاع خراب شد.

درس های کتاب یوشع را می توان در دو عبارت ساده خلاصه کرد:

• بدون خدا نمی توانستند کاری از پیش ببرند.

• خدا بدون آنان دست به کاری نمی زد.

این دو، درس های بسیار مهمی هستند. گذاشتن همه مسئولیت ها بر دوش خدا یا خودمان آسان است. کتاب مقدس اعتدال را نگاه می دارد: بدون خدا نمی توانیم کاری بکنیم و او نیز بدون ما کاری انجام نمی دهد. به تغییر افعال توجه کنید - نه اینکه او بدون ما نتواند، بلکه بدون ما نمی کند. اگر یوشع و قوم اسرائیل با خدا همکاری نمی کردند، ورودشان به سرزمین موعود اتفاق نمی افتاد و بازهم ایشان بدون خدا و مداخله اش، نمی توانستند کاری از پیش ببرند.

مداخله الهی

۱- کلام خدا

کلام خدا در کتاب یوشع چنان برجسته است که با شنیدنش درمی یابیم که وی عهدی را که با اسرائیل بسته آنقدر جدی گرفته که هرگز آن را نخواهد شکست. خدا به خودش قسم می خورد که با آنها می ماند، و زمین همان هدیه موعود است. خدا همیشه بر قول خود پایبند می ماند - او نمی تواند دروغ بگوید. بدین ترتیب یوشع به ما می گوید که خدا تمامی آن سرزمینی را که وعده اش را به نیاکان آنان داده بود، به اسرائیل بخشید.

۲- اعمال خدا

کردار و گفتار خدا به هم پیوسته اند. می خوانیم که خدا برای اسرائیل جنگید. او دیگر ملت ها را از سرزمین موعود بیرون راند. یوشعیر است از معجزات مادی: شکافته شدن رود اردن، توقف ناگهانی منا، فرو ریختن دیوارهای اریحا، تگرگ هایی که برای یاری اسرائیل در مغلوب کردن پنج پادشاه از آسمان بارید، دراز شدن روز از طریق «بازایستادن» خورشید، و قرعه هایی که برای تصمیم گیری بر سر تقسیم زمین میان اسباط اسرائیل افکنده شد. کتاب یوشع دقت دارد تا هنگام گزارش رویدادهای میهوت کننده، جلال را تنها به خدا بدهد. به راستی خدا با اسرائیل بود. نام عمانوئیل چهار معنا یا تأکید ممکن دارد:

۱- خدا با ما است!

۲- خدا با ما است!

۳- خدا با ما است!

۴- خدا با ما است!

چهارمین برداشت دربرگیرنده معنای کتاب مقدسی متن است. عمانوئیل یعنی *خدا طرف ماست* - تأکید بر این است که او برای ما خواهد جنگید، نه برای آنها. یوشع شهادتی است بر این حقیقت.

همکاری انسان - مثبت

خدا به واسطه همکاری انسان کار می‌کند. او به تنهایی به جنگ نرفت: بنی اسرائیل باید به کارزار می‌رفتند و با دشمنانشان رویاروی می‌شدند. خدا بدون آنها این کار را نمی‌کرد - آنها مجبور بودند ابتکار عمل را در دست بگیرند. خدا گفته بود که هر جای سرزمین را که عملاً بر رویش بایستند، بدیشان خواهد بخشید.

۱- رویکرد آنها

مترس (منفی)

بنی اسرائیل نمی‌بایست در به دست گرفتن ابتکار عمل و ورود به سرزمین از خود ترس نشان می‌دادند. این فرمانی بود که از همان آغاز به یوشع داده شد. همین ترس علت شکست ۴۰ سال پیش اسرائیل پیش از ورود به سرزمین کنعان بود، چون آنها از ترس از ورود بدانجا خوداری کردند.

بلکه ایمان داشته باش (مثبت)

اگر آنها می‌خواستند در همه نبردها پیروز شوند، رویکرد ایشان می‌بایست مبتنی بر اعتماد و اطاعت می‌بود. این ایمان عملاً خود را زمانی نشان داد که از فرمان خداوند برای هفت بار رژه رفتن گرداگرد اریحا در سکوت، اطاعت کردند در حالی که ترجیح می‌دادند رودررو به جنگ دشمن بروند. آنها همچنین باید خود را برای خطری بزرگ آماده می‌کردند. یوشع ریسک بزرگی کرد که در حضور همگان از خدا خواست خورشید را در آسمان نگاه دارد.

۲- عملکرد آنها

اعتماد ایشان باید به اطاعت می‌انجامید. می‌بایست بر طبق کلام خدا عمل می‌کردند - می‌بایست هر آنچه را که او گفته بود انجام می‌دادند. این به ما یادآوری می‌کند که هدایای خدا دریافت کردنی است. هر زمینی که پای بنی اسرائیل بر آن نهاده می‌شد بدیشان تعلق داشت، اما این بدان معنا بود که باید برای گرفتن میراث خود کاری می‌کردند؛ این خود به خود انجام نمی‌شد.

این تعادلی است ظریف میان ایمان و عمل، الیور کرامول خطاب به سربازانش

آن را به شیوایی خلاصه کرده است: «به خدا توکل کنید و باروت‌هایتان را خشک نگه دارید». یا همچنان که سی. اچ. اسپرچن گفته: «طوری دعا کنید که گویی همه چیز به خدا بستگی دارد و طوری کار کنید که گویی همه چیز به شما بستگی دارد.» با این وجود، اگر بنا بود بنی اسرائیل رویکرد خود را مبتنی بر اعتماد به خود و عملکرد خود را بر پایه ناطاعتی قرار دهند، در همه جنگ‌ها شکست می‌خوردند. از این روست که دو بخش اصلی یوشع داستان اریحا و داستان عای را پوشش داده اند، یک حمله موفقیت آمیز، و یک یورش قرین با ناکامی (در بدو امر). اگر از داستان این دو شهر درس عبرت بگیریم، آنگاه برای فتح سرزمین آماده ایم.

همکاری انسان - منفی

کتاب مقدس کتابی بسیار صادق است. همان گونه که به نقاط قوت می‌پردازد نقاط ضعف را هم ذکر می‌کند. کتاب یوشع از سه اشتباهی سخن می‌کند که بنی اسرائیل پس از غلبه بر سرزمین مرتکب شدند.

نخستین اشتباه در عای بود. آنها از لشگری برتر از خودشان شکست خوردند، چون به خودشان بیش از اندازه اعتماد داشتند. نسل پیش به خود بی‌اعتماد و بدین ترتیب گنااهش ترس بود، اما این نسل زیادی به خود اعتماد داشت و از این رو گنااهش حماقت محسوب می‌شد. هر دو رویکرد به یک اندازه ویرانگر هستند.

دومین اشتباه زمانی بود که جبعونیان فرییشان دادند و بنی اسرائیل برای محافظت از ایشان پیمانی منعقد کردند. خودداری ایشان از سؤال کردن از خداوند پیش از هر چیز باعث شد که آنها در این مورد احمقانه رفتار کنند.

سومین مشکل زمانی بود که دو و نیم سبط ساکن در آن سوی اردن بر کرانه خاوری رود اردن مذبحی برپا کردند و اسباط این سوی اردن ایشان را به خیانت نسبت به خداوند و رویگردانی از او متهم کردند. سوء تفاهم مزبور نزدیک بود به جنگی داخلی بینجامد.

کاربرد مسیحی

در اول قرن‌تین ۱۰ و رومیان ۱۵ می‌خوانیم که همه امور گذشته برای عبرت ما نوشته شده‌اند. کاربرد کتاب یوشع در عهد جدید چگونه است، و امروزه چطور

می‌توانیم آموخته‌های خود را از آن مورد استفاده قرار دهیم؟

ایمان

در عبرانیان ۱۱ یوشع و راحاب فاحشه به عنوان نمونه‌های ایمان معرفی شده‌اند. آنها بخشی از «ابر شاهدان»ی هستند که ما را احاطه نموده‌اند. یعقوب می‌گوید، ایمان بدون عمل مرده است؛ نمی‌تواند ما را نجات دهد. دوباره از راحاب به عنوان یک نمونه یاد می‌شود، چون جاسوسان را پنهان نمود و با گذشته خویش وداع کرده ایمان اسرائیل را پذیرفت.

گناه

همچنین کتاب یوشع از مشکلاتی که گناه می‌تواند در میان تمام یک ملت به وجود آورد، یک یادآوری زنده به ما ارایه می‌کند. در عهد جدید واقعه حنانیا و سفیره دقیقاً همتای گناه عخان است. اعمال رسولان داستان زوجی را می‌گوید که در مورد پولی که به صندوق مشترک کلیسا بخشیده بودند، دروغ گفتند، در حالی که عخان با تصاحب چیزهایی که از اریحا دزدیده بود، قوم را فریب داد. در هر دو مورد نتیجه یکسان است - داوری خدا. حنانیا و سفیره بی‌درنگ مردند، عخان هم توسط قوم سنگسار شد.

نجات

همین‌طور کتاب یوشع تصویری باشکوه از نجات ترسیم می‌کند. نام یوشع در اصل هوشع بود که معنی اش «نجات» می‌باشد، اما موسی نام او را به یوشع، یعنی «خدا نجات می‌دهد» تغییر داد. نسخه یونانی عهد عتیق این نام را «Jesus» (عیسی) ترجمه کرده است.

خود موسی یعنی «از آب گرفته شده»، پس نام او و یوشع با هم توصیف‌کننده پیشرفت اسرائیل به سوی سرزمین موعود می‌باشد. موسی آنها را از مصر بیرون آورد، اما این یوشع بود که ایشان را وارد سرزمین موعود نمود. نجات عبارت از بیرون آمدن از مصر به تنهایی نبود، بلکه با ورود به کنعان این نجات کامل گردید. این حقیقتی مهم را روشن می‌کند: مسیحیان فقط از چیزی نجات پیدا نمی‌کنند،

آنها همچنين به سوي چيزي نجات مي يابند. آنان هم ممکن است از مصر بيرون بيايند اما همچنان در بيايان بمانند؛ از شيوه زندگي گذشته خود به عنوان يك بي ايمان دست بشويند، اما از جلالی که زندگي مسيحي دارد بهره مند نشوند.

به کاربردن مفهوم سرانجام بايد پيرسيم: يك مسيحي چگونه بايد مفهوم سرزمين موعود را در زندگي خود به كار ببرد؟

آسمان

برخي تصور مي کنند که سرزمين موعود تصويري است از «آسمان». مثلاً، سرودي هست که مي گويد: «هنگامي که در کنار اردن قدم مي زنم، فرمان بده تا بيم هاييم فروکش کنند»؛ گويي تمثيل رود تصويرگر مرگ است، و کنعان (آسمان) در سوي ديگر آن قرار دارد.

تقدس

با اين حال، سرزمين موعود آسمان نيست، تقدس است. نويسنده رساله به عبرانيان، در تشریح فتح سرزمين موعود به دست يوشع مي گويد که بني اسرائيل در زمان يوشع به رغم ورود به کنعان، هرگز وارد «آرامي» نشدند. وي در دنباله مي گويد که هنوز يك «آرامي» براي قوم خدا مانده است - اين «آرامي» به معنای آرامی از جنگ است - و ما زماني به سرزمين موعود مي رسيم که از آنچه خدا برايمان در نظر گرفته بهره مند گرديم. پس هرگاه بر وسوسه غلبه نماييم، بخشي از آرامی را که خدا به ما وعده داده چشیده ايم. پيروزي هاي کتاب يوشع بايد در زندگي هر ايمانداري تکرار شوند، چراکه او برای مسيح زندگي مي کند بر ضد گناه مي جنگند. «آرامي» همان فراغتی است که در پی پيروزي بر نيروهاي دشمن در آوردگاه و به دست آوردن پاداش تلاش ها عايدمان می شود.

۸- داوران و روت

مقدمه

دو کتاب داوران و روت به یکدیگر تعلق دارند، از این رو ما آنها را با هم بررسی می‌کنیم. کتاب مقدس در میان سایر نوشته‌های مقدس از لحاظ تاریخی تر بودن منحصر به فرد است. برای مثال، مطالب تاریخی در قرآن ناچیز است یا اصلا تاریخی در آن وجود ندارد، در حالی که کتاب مقدس در سراسر خود جنبه ای تاریخی را به نمایش می‌گذارد. از این گذشته، شامل تاریخی می‌شود که نمی‌تواند به دست هیچ بشری نوشته شده باشد، چون حاوی تاریخ آفرینش جهان در پیدایش و شرح چگونگی پایان آن در مکاشفه است. چه این خیالات بشری باشند، و چه خود خدا آنها را مکشوف نموده باشد، در هر صورت توضیح دیگری وجود ندارد.

به هنگام بررسی کتاب یوشع، دیدیم که چطور تاریخ نبوتی گونه ای خاصی از تاریخ می‌باشد، چون به ثبت رویدادها در چارچوب چیزهایی که خدا به قومش می‌گوید و انجام می‌دهد، می‌پردازد. آنچه که ما در کتاب مقدس داریم یک کتاب تاریخی معمولی نیست، که صرفا آن چیزهایی را که یک قوم انجام داده یا تجربه کرده اند را ثبت کرده باشد- کتاب مقدس داستان برخورد خدا با قومش می‌باشد.

برای بررسی تاریخ، چهار سطح ممکن وجود دارد:

۱- بررسی شخصیت‌ها: این نگرش مستلزم تحلیل دقیق افرادی که تاریخ را ساخته اند - شاهان، رهبران نظامی، فیلسوفان، اندیشمندان - می‌شود. زندگی ایشان بر همه احوالات تاریخی سایه گسترده و ایشان نقطه عطفی برای همه رویدادها می‌باشند.

۲- بررسی اقوام: در اینجا تأکید بر همه ملتها یا گروه‌های قومی است. کشف می‌کنیم که چگونه ملتها نیرومندتر و ضعیفتر می‌شوند و این چه تأثیری بر موازنه قدرت در جهان دارد.

۳- بررسی الگوها: جدای از شخصیت‌ها و اقوام، این نگرش در پی یافتن الگوهایی است که در همه مقاطع زمانی وجود دارند، از جمله چگونگی ظهور و سقوط تمدنها. این بررسی کمتر به جزئیات و بیشتر به مضامین می‌پردازد.

۴- بررسی هدف: مورخان هم می‌پرسند که سرآغاز تاریخ کجاست؟ آنان در پی یافتن معنا و مقصود هستند. مورخان مارکسیست به ماتریالیسم دیالکتیکی معتقدند، یعنی بر این باورند که تاریخ ملتها دربرگیرنده ستیزها، به ویژه میان کارگران و طبقه حاکمه است. خوش بینان تکاملی به صعود و تعالی انسان اعتقاد دارند، یعنی می‌گویند که بشر در حال پیشرفت به سوی جهانی بهتر است. دیگران در سرتاسر تاریخ جنگها را می‌بینند و پایانی تیره و تار برای تاریخ پیش بینی می‌کنند.

بررسی هدف را می‌توان به دو شاخه تقسیم کرد: از یک سو کسانی هستند که تاریخ را یک پیشروی خطی می‌بینند- امور رو به جلو در حال حرکتند و اکنون بر شالوده گذشته ساخته می‌شود؛ از سوی دیگر آنانی هستند که تاریخ را یک سلسله دایره می‌بینند، بدین ترتیب که امور میل به چرخش کامل دارند- از نظر ایشان پیشروی در کار نیست، هر چه هست تکاپویی بی هدف و باطل می‌باشد که فاقد هرگونه اهمیتی است.

عجیب نیست که دیدگاه الهی در مورد تاریخ شامل حسی از هذمندی می‌شود. این خوش بینی تکاملی نیست، چون سر آن ندارد که همه چیز به سوی «بهرتر شدن» پیش می‌رود، بلکه تاریخ کتاب مقدسی غایتی دارد و کنترل همه چیز در دستان خداست و او همه چیز را به سویی هدایت می‌کند که در پایان مقصود اوست. در حقیقت، تاریخ «تاریخ او» است.

این دو جنبه از تاریخ- دیدگاه‌های خطی و دایره ای- در درک داوران و روت به ما کمک می‌کنند. در داوران تاریخ موضوعی کلاسیک با یک سری خط سیر دایره وار است: ۷ بار همان دایره تکرار می‌شود و گرچه خط سیر زمان وجود دارد، اما

عمدتاً در پس زمینه است. در مقابل، روت داستانی خطی است که یک آغاز، یک میانه و یک پایان و حسی روشن از پیشرفت دارد.

الگوی تاریخ در کتاب داوران به درستی نوع زندگی مردمان بسیاری را که بدون شناخت خدا زندگی می‌کنند، بازتاب می‌نماید. آنها بیدار می‌شوند، سر کار می‌روند، به خانه بازمی‌گردند، تلویزیون تماشا می‌کنند و باز به تختخواب می‌روند، آماده برای اینکه همان چرخه را روز بعد تکرار کنند. این یعنی زندگی کردن روی یک چرخ و فلک بزرگ! نه به جایی می‌رسید و نه چیزی به دست می‌آورد. الگویی که در کتاب روت می‌بینید بیشتر به مقاصد خدا برای راهی که می‌خواهد قومش طی کنند همخوانی دارد. در اینجا مقصود و معنایی وجود دارد، حرکتی به سوی یک هدف.

مهمترین چیزی که باید در مورد هر یک از کتاب‌های کتاب مقدس محرز گردد دلیل نوشته شدن آنهاست. برخی کتاب‌ها هدف خود را به آسانی برملا می‌کنند، اما داوران و روت مستلزم کاوش و بررسی بیشتری می‌باشند. پیش از هر نتیجه‌گیری در مورد مقصود پنهانی این کتاب‌ها، لازم است هر کتاب را مفصلاً بررسی کنیم.

داوران

آگاهی اکثر مردم از کتاب داوران در حد کلاس‌های کانون شادی است - آنها تنها با بخش‌های بودلریزه شده (bowdlerized) آشنای دارند. تامس بودلر با برخی قسمت‌های نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر موافق نبود، از این رو آنها را مورد بازنگری قرار داد، بخش‌هایی را که «قطعات زنده» می‌پنداشت حذف کرد، و اکنون نامش در تاریخ ثبت شده است! به همین ترتیب داستان‌های کانون شادی در باب کتاب داوران، عناصر نامطبوع - متعه‌ها، ریز ریز شدن فاحشه‌ها، تجاوز جنسی، قتل، نمادهای آلت تناسلی مرد و غیره - را حذف کرده است! در نتیجه، بسیاری از مردم تنها با شخصیت‌هایی خاص از این کتاب مانند سامسون، دیبله، دبوره و جدعون آشنا هستند، اما درباره مابقی آن چه رسد به مضمون و مقصود آن.

داستانهای فردی

داستانهای این کتاب یقیناً گیرا هستند. در استفاده از واژه‌ها حسّست به کار رفته،

اما جزئیات جالب در قالب توصیفات صریح شخصیت های داستان را برای خواننده زنده می سازند.

میدانی که به هر یک از شخصیت ها داده شده به طرز حیرت آوری مختلف است. سامسون چهار فصل، جدعون سه فصل، و دבורه و باراق دو فصل را به خود اختصاص داده اند، اما به برخی تنها پاراگرافی کوتاه داده شده است. از ظاهر امر چنین پیداست که هر چه جنبجالی تر بوده اند، فضای بیشتری بدیشان اختصاص داده شده است. پیداست که نویسنده قصد نداشته به هر قهرمان سهمی برابر بدهد. با این حال، به راحتی می توان دریافت که کتاب پیرامون عده ای از قهرمانان ملی است که در شرایط خاص روزگار خود منشأ نجات قوم شدند (و کتاب حاوی گزیده ای از رویدادهای عجیب و غریب است) که به داستانهای نلسون و ولینگتون در تاریخ بریتانیا شباهت دارد.

در ابتدای کتاب درباره عتئیل، برادر کوچکتر کالیب می خوانیم. تنها چیزی که از او دستگیرمان می شود این است که برای قوم ۴۰ سال صلح و آرامش به ارمغان آورد.

سپس درباره ایهود، رهبر چپ دست می خوانیم که دشنه ای ۱۸ اینچی داشت و آن را به پای راستش می بست. از آنجایی که اکثر مردم راست دست بودند، مرسوم بود که برای یافتن سلاح پای چپ آنها را بگردند. از این رو، ایهود توانست هنگام دیدار خصوصی با پادشاه موآب سلاح خود را به همراه داشته باشد و آن را در شکم پادشاه فرو کند!

در مورد شمشیر هم می خوانیم که ۶۰۰ فلسطینی را با یک چوب گاورانی کشت. درباره دבורه و باراق می خوانیم. دבורه یک نبیه و همسر لفیڈت بود. در عبری معنای نام او «کوشا و پر انرژی» و معنی نام شوهرش «درخشش» می باشد! دבורه با شنیدن پاسخ خداوند منازعات را حل و فصل می کرد، و در داوران نوشته شده که در موقعیتی به باراق گفت که باید قوم را در جنگ رهبری کند. باراق از رفتن به کارزار بدون دבורه امتناع کرد. چه در گذشته و چه اکنون، در اسرائیل هدایت سپاهیان با فرماندهان ارشد بوده است. خدا از امتناع باراق به خشم آمد و به او گفت که دشمنشان سیسرا به دست زنی کشته خواهد شد تا او فروتن گردد. و چنین نیز شد. داستان بعدی به جدعون، یکی از ترسوترین مردان کتاب مقدس، مربوط می شود.

او قدری گوشت بر مذبح گذارد و آتش از آسمان نازل شده آن را سوزانید. سپس او از خداوند نشانه‌ای آسمانی خواست، چون از قرار معلوم آتش برایش کافی نبوده است! خدا از روی بخشندگی و از طریق پوستینی که یک روز خشک و فردای آن روز تر بود، به او نشانه ای داد. جدعون باید می‌آموخت که پیروزی در نبرد با قدرت و استراتژی خدا ممکن است. خدا لشکر ۳۰۰,۰۰۰ نفره او را به ۳۰۰ نفر تقلیل داد تا جدعون بیاموزد که نباید بر نیروهای انسانی توکل نماید.

شخصیت بعدی (که بعدها بیشتر در موردش می‌خوانیم)، ایملک می‌باشد؛ سپس نوبت به تولع می‌رسد که تنها توضیحی مختصر در مورد ۲۳ سال رهبری وی بر اسرائیل ارایه شده است. پس از او یائیر ۲۲ سال اسرائیل را رهبری کرد و ۳۰ پسر داشت که بر ۳۰ الاغ سوار می‌شدند و بر ۳۰ شهر فرمانروایی می‌کردند. جزئیاتی کوتاه و جالب، و دیگر هیچ!

بخش بلندتری به بازگویی داستان یفتاح، سردار جلعادی اختصاص یافته است. او عجولانه نذر کرده بود که به هنگام بازگشت از نبرد، نخستین کسی را که به استقبالش بیاید برای خدا قربانی کند، و قربانی کسی نبود جز یگانه دخترش. ایصان بیت‌لحمی ۳۰ دختر و ۳۰ پسر داشت که همگی با افرادی بیرون از خاندان یهوذا ازدواج کرده بودند. ایلون ۱۰ سال رهبری اسرائیل را به عهده داشت. عبدون، که پس از وی آمد، ۴۰ پسر و ۳۰ نوه و ۷۰ الاغ داشت! باز هم جزئیات بیشتری ارایه نشده است.

با این وجود، هنگامی که به سامسون می‌رسیم، خیلی بیشتری دستگیرمان می‌شود. معنای تحت‌اللفظی نام او «آفتاب» است. او را از کودکی نذیره پرورش دادند، یعنی مجاز به نوشیدن الکل یا کوتاه کردن مو نبود. این داستانی فوق‌العاده درباره مردی است که با زنان مشکل داشت. ازدواج کرد، اما زناشویی اش پیش از ماه عسل به هم خورد. به خانه فاحشه گمنامی نقل مکان کرد تا اینکه سرانجام معشوقه‌ای به نام دلبله پیدا کرد و بدو پیوست. سامسون با وجودی که از نیروی بدنی زیادی برخوردار بود، اما در عمل مردی ضعیف بود. ضعف او اساساً نه در روابطش، که در شخصیتش نهفته بود. مسح فره مند (= کاربزماتیک - م) به وی این توانایی را بخشیده بود که دست به شاهکارهایی خیره‌کننده در زمینه زورآزمایی بزند، اما زمانی که روح خداوند از او جدا شد، فلسطینیان دستگیر و کورش ساختند

و به سنگ آسیابی بستند و به مضحکه فلسطینیان تبدیل شد.
 سالها پیش موعظه‌ای کردم زیر عنوان «موهای سامسون دوباره بلند می شوند».
 این موعظه معروف شد و زن جوانی که آن را شنیده بود برایم شعری نوشت و
 فرستاد در مورد سامسون نایینا که پسر بچه‌ای او را به سوی ستون‌های معبد
 راهنمایی می کند، تا وی معبد را به کلی ویران کند.

پسری که دستانش را گرفت
 آنها را در آوردند،
 در ابتدا
 تحمل نگریستن بدانها را نداشتم:
 خالی و زخمی و بی رحم،
 نخواهم نگریست:
 هراس از خالی بودن،
 دانسن اینکه او دیگر نمی‌بیند.
 به سر تراشیده و افکنده اش نگریستم
 که با ضرباهنگ سنگ آسیاب می‌جنبید.
 بگرد، بگرد، بگرد.
 به دستبندهایی نگاه کردم که نیازی به وجودشان نبود:
 سنگین و سخت،
 بدنی را می‌گزیدند که نیازی به بستنشان نبود.

اکنون
 مهم نیست که دیگر چشمانش را از دست داده است:
 من چشمان او هستم،
 از طریق من می‌بیند.
 باید از طریق من ببیند، راه دیگری نمانده.
 من به جای او که نمی‌تواند بگرید، گریسته‌ام.
 برای همه آن سالهای بی‌قیدی.

و من آموخته ام که این مرد درهم شکسته را دوست بدارم،
در حالی که سرانجام ترسیدن از خدایش را آموخت.

پس

از مردن بیم ندارم:

از اینکه در این واپسین لحظات چشمانش باشم، شادمانم.

دستش را می گیرم،

با دقت راهنمایی اش می کنم،

گام به گام مراقبش هستم

تا به جایی برسد که بتواند دعا کند،

«خداوندا،

آه ای خداوند قادر مطلق».

و در حالی که ستون‌ها فرو می ریزند، فریاد می زنم

«آمین».

سامسون در پنج دقیقه آخر زندگانی خود، بیشتر از همه سالهای عمرش به قوم
خود خدمت نمود.

ضعف بشر

کتاب مقدس همیشه در مورد شکست‌ها و ضعف‌های افراد صادق است و دوران
از این قاعده مستثنا نیست. شخصیت‌های کتاب هر کدام کاستی‌هایی دارند: باراق
دلیر نبود، جدعون ترسو بود و مدام درخواست نشانه می‌کرد، و در اواخر عمرش
ایفودی زرین ساخت که به نوعی «تیم تنه» کهانت محسوب می‌شد، که بعدها
برای اسرائیل «دام» شد، یادگاری که مورد پرستش ایشان قرار گرفت. یفتاح پسر
فاحشه‌ای بود که بی ملاحظه نذری کرد؛ سامسون با همسر خود بد رفتار کرد و با
فاحشه‌ای خوابید و برای خود معشوقه گرفت. هیچ کدام از اینها نه شخصیت‌هایی
قوی بودند، و نه آدم‌هایی مقدس، با این وجود خدا یه کارشان گرفت!

قدرت الهی

این مردمان نه چندان کامل چگونه توانستند به چنین پیروزی‌هایی دست پیدا کنند؟ این به واسطه قدرت خودشان نبود. سرّ آنان در این بود که روح القدس بر ایشان فرود می‌آمد- همه آنها آدمهایی «فره مند» بودند.

داوران از قدرت الهی که به واسطه انسان‌های ضعیف عمل می‌کند، نمونه‌هایی زنده آرایه می‌دهد، به گونه‌ای که درمی‌مانیم چگونه این افراد توانستند دست به چنین کارهای برجسته و مافوق طبیعی بزنند. شاید سامسون بارزترین نمونه باشد، اما داستان‌های شگفت‌آور دیگری هم وجود دارند. باید به این نکته مهم توجه ویژه مبذول داشت که مسح روح القدس در عهد عتیق تنها بر تعداد/نگشت شماری فرود آمد. چنین مسیحی را در داوران تنها ۱۲ نفر از ۲ میلیون نفر جمعیت اسرائیل در آن روزگار تجربه کردند. همچنین متوجه می‌شویم که روح القدس به صورت موقتی بر ایشان قرار می‌گیرد، نه همیشگی: برای مثال، کلام می‌گوید که روح القدس سامسون را ترک کرد. در عهد عتیق روح القدس روح مسح بود که به جای ساکن شدن در افراد و ماندن با آنها، برای مدتی ایشان را لمس می‌کرد.

کار داوران چه بود؟

بررسی ما از چند داستان مجزا در کتاب داوران باعث شده یکی از مهمترین پرسش‌ها نادیده گرفته شود. کار داوران دقیقا چه بود؟ آنان که بودند و چه می‌کردند؟

در ترجمه آنها را «داوران» نامیده‌اند، اما این عنوان به درستی توصیف‌کننده جوهره معنایی واژه‌ای نیست که در اصل به کار برده شده. وقتی می‌خوانیم که سامسون بر اسرائیل «داوری» کرد، یا جدعون بر اسرائیل «داوری» کرد، مفهومی که در پس واژه عبری وجود دارد اینست که آنها به نوعی «مشکل‌گشا یا حلال مشکلات» بودند که قوم خدا را از دست خودی و بیگانه می‌رهانیدند. به معنای دقیق کلمه به آنها هرگز عنوانی داده نمی‌شود، بلکه در چارچوب کارهایی که انجام می‌دهند توصیف می‌گردند. در حقیقت، در کتاب داوران تنها کسی که نام داور در موردش به کار رفته، خداست. او داور است و مشکلات را حل و فصل می‌کند. پس درست‌تر آن است که بگوییم خدا نجات‌دهنده یا مشکل‌گشایی است که از طریق

این قهرمانان و با روح خود، به جهت منفعت قوم خود عمل می‌کند. آنان دغدغه رعایت عدالت در میان ملت را داشتند، اما نگرانی اصلی ایشان مشکلات بیرونی بود، چون قوم اسرائیل را اقوام متخاصمی احاطه کرده بودند که به کرات ایشان را مورد حمله قرار می‌دادند: اموریان (سه بار)، عمالیقیان (دو بار)، موآبیان (یک بار)، مدیانیان (یک بار) و فلسطینیان (سه بار). همچنین مشخصاً از پادشاهان اریحا، موآب و حاصور یاد شده است.

قوم خدا به ناحیه ای بسیار پرجمعیت پا نهاده بودند، که خیلی‌ها با حضور ایشان مخالف بودند. آنها بنی اسرائیل را متجاوز می‌دانستند. تنها توجیهی که برای حضور ایشان در آن سرزمین وجود داشت این بود که خدا آن سرزمین را بدیشان داده بود تا به عنوان مجازات، ساکنان قبلی را از آن برانند. بدین ترتیب کتاب تنها به قهرمانان - یا بررسی شخصیت‌ها، یعنی نخستین سطح تاریخ که در آغاز این فصل توصیف شد - مربوط نمی‌شود، بلکه همه اقوام - دومین سطح تاریخ - را هم در بر می‌گیرد.

تاریخ ملی

اگر همه سال‌های ۱۲ نفری را که آمده بر اسرائیل داوری کردند، با هم جمع کنیم عدد ۴۰۰ به دست می‌آید، اما در واقع کتاب داوران تنها ۲۰۰ سال را پوشش می‌دهد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

جغرافیایی

با درک کاری که داوران عملاً انجام می‌دادند، حل این مشکل آسان می‌شود. هنگامی که درباره جدعون و سامسون می‌خوانیم، این اندیشه در ذهنمان قوت می‌گیرد که ایشان کل ملت را رهانیدند. اما اسرائیل در این زمان به دو گروه از اسباط تقسیم و در زمینی به پهناوری ولز پراکنده شده بودند. از این رو، وقتی می‌خوانیم که فلان داور ۴۰ سال فرمان راند، ممکن است حوزه فرمانروایی او تنها اسباط شمالی را شامل می‌شده است. شاید در همان زمان در جنوب داوری دیگر مشغول رهانیدن اسباط جنوبی بوده است. برای مثال سامسون، اسباط جنوبی را رهانید و جدعون اسباط شمالی را.

سیاسی

در این زمان، در اسرائیل خلأیی سیاسی وجود داشت. موسی ایشان را از مصر بیرون آورده بود، یوشع رهبری آنان را در ورود به سرزمین موعود بر عهده گرفته بود، اما هر دوی این بزرگمردان مرده بودند و ملت فاقد رهبری تشریفاتی بود- در نظر داشته باشید که در دوران پیش از پادشاهی قرار داریم. بدین ترتیب داوران، رهبرانی محلی بودند، که به اسباط وابسته فرمان می رانندند، اما کل ملت را با هم متحد نمی کردند.

اخلاقی

اینکه اسباط اسرائیل پیوسته از سوی اقوام دیگر با مخالفت روبرو می شدند، یک دلیل اخلاقی هم دارد، و این دلیل پیام اصلی این کتاب به شمار می رود. اگر به رئوس مطالب کتاب نگاهی بیندازیم، ساختار کتاب این مطلب را روشن می سازد. کتاب به روشنی به سه بخش تقسیم می شود:

۱- سازشکاری ناموجه (۱-۲)

الف) تخفیف ها

ب) وصلت ها

۲- رفتارهای اصلاح ناپذیر (۳-۱۶)

الف) شورش قوم

ب) سلطه دشمن

پ) تضرع به خداوند

ت) نجات به وسیله یک رهاننده

۳- فساد اجتناب ناپذیر (۱۷-۲۱)

الف) بت پرستی در شمال - دان

ب) بی بندوباری در جنوب - بنیامین

در بخش دوم، چهار مرحله چرخه هفت بار تکرار می‌شوند. کتاب با عبارتی خاتمه می‌یابد که عملاً در سراسر کتاب به صورت یک بندگردان تکرار می‌شود: «و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هرکس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.»

۱- سازش ناموجه

الف) تخفیف‌ها - دره‌های آسیب‌پذیر

خدا اسرائیل را به کنعان فرستاد تا همه ساکنانش را از نابود کنند. باستان‌شناسی اعمال شرارت آمیز اهالی کنعان را تأیید می‌کند- بیماری‌های مقاربتی شیوع کامل داشت. آنانی که عادلانه بودن این نابودی را زیر سؤال می‌برند، کلام خدا را به ابراهیم در مورد آینده ذریتش فراموش کرده‌اند. خدا به ابراهیم فرمود که یهود قرن‌ها در مصر خواهند ماند تا اینکه شرارت اموریان به «تهایت» برسد. خدا با شرارت ایشان مدارا کرده بود، اما آنها پا را از گلیم خود فراتر نهاده بودند، پس وی اسرائیل را فرستاد تا وسیله اجرای داوری اش بر منحرف‌ترین اجتماع باشند.

با این حال، اسرائیل به جای پیروی از فرمان خداوند، در مجازات آنان گزینشی عمل کردند. آنها تپه‌ها و کوه‌ها را اشغال کردند، اما به بسیاری از ساکنان، به ویژه دره نشینان اجازه ماندن دادند. بدین ترتیب اسرائیل به سه گروه تقسیم شد: شمالی، مرکزی و جنوبی. ارتباط میان اسباط دشوار بود و در هنگام بروز تهدیدهای خارجی نمی‌توانستند واکنش سریع و یکپارچه از خود نشان دهند. از این گذشته، دره‌ها جاده‌های مواصلاتی خوبی برای مهاجمانی که در کمین یافتن راهی برای تضعیف اسرائیل از درون بودند، فراهم می‌کردند.

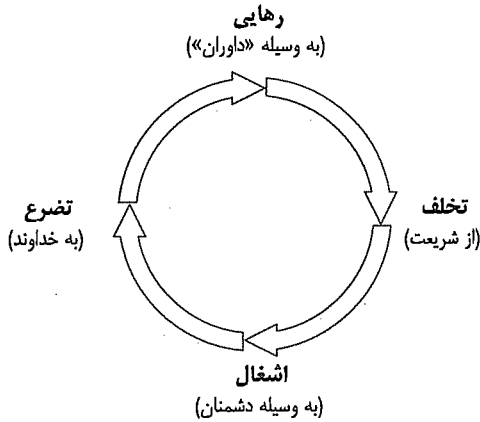
ب) وصلت‌ها- ازدواج‌های مختلط

معیارهای سست اخلاقی دره نشینان و سوسه بسیار بزرگی برای مردان اسرائیلی بود و طولی نکشید که بنی اسرائیل خارج از چارچوب ایمانشان و در ستیز آشکار با قانون خدا که «ازدواج‌های مختلط» را قدغن کرده بود، با این اقوام مزاجت کردند.

این کار زندگی روحانی اسرائیل را تحت تأثیر قرار داد. اگر شما با یک فرزند شیطان ازدواج کنید، با پدر زن خود درگیر مشکلاتی خواهید شد! همه طرحهای زندگی مقدس به زودی از هم پاشید و ازدواج نابرابر بسیاری از بنی اسرائیل به پرستش خدایان کنعانی انجامید. حتی امروزه، در ازدواج های مختلط تأثیر روحانی طرف بی ایمان بر ایماندار بیشتر است. خدمت به خدایان کنعانی لاجرم به بی بندوباری منجر شد، چون همیشه اعتقاد غلط به رفتار غلط منتهی می گردد.

۲- رفتارهای اصلاح ناپذیر

بخشی عمده از داوران حاوی یک سری چرخه است. قوم خدا با ترتیبی یکنواخت، همان الگو را تکرار می کنند.



■ **تضرع:** این امر با فریاد و فغان اسرائیل به حضور خداوند، به دلیل رویارویی شان با ستم آغاز می شود.

■ **رهایبی:** خداوند رهاننده ای (مثل جدعون، سامسون) می فرستد تا قوم را نجات دهد.

■ **تخلف:** قوم به رغم رهایبی، باز به گناه بر می گردند.

■ **اشغال:** از این رو خدا قومی متخصص (مثل مدیانیان، فلسطینیان) می فرستد تا بر اسرائیل چیره شوند. اسرائیل در زمینی که به رایگان صاحب شده اند به قومی دست

نشانه تبدیل می شوند.

■ تضرع: آنان با در نظر گرفتن سختی شرایط، دوباره نزد خداوند فریاد بر می آورند و این چرخه از نو تکرار می شد. ظاهراً تنها هر وقت رفتار مشکل می شوند، دست به دعا برمی دارند. مشکل بتوان گفت که آیا ایشان به راستی توبه می کنند یا صرفاً از پیامدهای رفتار خود پشیمانند. روشن است که بسیاری بی خبر بودند که ستم وارده نتیجه خطای خودشان است.

این چرخه فقط به کل ملت محدود نمی شود؛ افراد هم در همین چرخه تکراری گناه و آمرزش و باز گناه زندگی می کردند. این تنها یک چرخه بی پایان نیست، بلکه مارپیچی است که رو به پائین می رود. همه چیز پیوسته بدتر می شود.

۳- فساد اجتناب ناپذیر

آخرین بخش کتاب داوران زنده ترین گزارش از چیزی بود بر این قوم واقع شد. در سرزمین دو موقعیت وجود داشت، یکی در شمال در زمین دان و دیگری در جنوب در زمین بنیامین. در هر دو مورد، قوم خدا را یک کاهن گمراه کردند. این نمونه ای کامل از اصلی است که پیشتر بدان اشاره کردیم: بت پرستی (ایمان نادرست) به بی بندوباری (رفتار نادرست) می انجامد.

الف) بت پرستی در شمال- دان

داستان با پسری به نام میخا از سبط افرایم آغاز می شود که ۱,۱۰۰ مثقال نقره از مادر خود می دزدد. او پول را به مادرش بر می گرداند و زن چنان شادمان می شود که از آن بتی می سازد و به میخا می دهد تا عبادتگاهی خصوصی در خانه خود برپا کند.

لاوی جوانی در جستجوی یک سرپناه به خانه میخا می آید و میخا بدو این فرصت را پیشنهاد می کند که پدر و کاهن وی باشد تا از این رهگذر درآمدی مرتب، خوراک و پوشاک نصیبش گردد. کاهن می پذیرد. بعدها قبایل دان که نتوانسته بودند زمینی را که خدا در جنوب برایشان تعیین کرده بود تصرف کنند، به شمال مهاجرت کردند. وقتی رهبرانشان در این خانه که بت و کاهن داشت منزل کردند، به کاهن فرصت به جا آوردن مراسم مذهبی برای کل قبیله را با پول بیشتر

پیشنهاد کردند و او هم پذیرفت.

بدین ترتیب، سبط دان با تخطی از شریعت خدا به دام بت‌پرستی فرو لغزید. درست همان طور که یهودای اسخریوطی، یکی از ۱۲ شاگرد مسیح، پس از گناه بزرگش خود را گم و گور کرد، سبط دان هم در کتاب مکاشفه ناپدید شده است. گناه با مردی آغاز می‌شود که از مادرش پول می‌دزدد، سپس به یک لایوی گه کاهن خصوصی شده منتقل می‌گردد، نخست به یک خانواده و سپس به کل یک قبیله - بدون هیچ انتصاب یا اقتداری درست.

ب) بی بندوباری در جنوب - بنیامین

داستان حتی بدتر هم می‌شود. لایوی دیگری از سبط افرایم از بیت‌لحم در یهودا زنی صیغه ای برای خود اختیار می‌کند. زن او را ترک کرده به خانه پدری خود بازمی‌گردد. پس از چهار ماه، لایوی وارد بیت‌لحم می‌شود تا وی را با خود برگرداند. پدر دختر از لایوی خواهش می‌کند چند روزی را در خانه وی بماند تا اینکه سرانجام اجازه بدن زن را می‌دهد. از روز خیلی گذشته بود که آنها رهسپار می‌شوند و تنها شهری که می‌تواند منزلگاه آنان باشد اورشلیم است که در آن زمان شهری بت پرست بود. لایوی از ماندن در میان «بت پرستان» خودداری می‌کند، پس راه شمال را در پیش می‌گیرد تا به میان سبط بنیامین برود و شباهنگام به جبعه می‌رسند. پیرمردی از سر مهمان نوازی آنها را دعوت می‌کند تا در خانه اش رحل اقامت بیفکنند. با این حال، زمانی که ایشان مشغول خوردن هستند، «مردان شرور شهر» مزاحم شده، از پیرمرد می‌خواهند لایوی را بیرون آورد تا با او آمیزش کنند. پیرمرد از پذیرش درخواست آنان سر باز می‌زند، و به جایش پیشنهاد می‌کند با دخترش بخوابند. سرانجام لایوی زن صیغه ای خود را به ایشان می‌دهد. بامدادان بدن بیجان زن را که تمام شب مورد تجاوز دسته جمعی قرار گرفته بود، بر درگاه می‌یابند.

لایوی بدن زن صیغه ای خود را ۱۲ پاره می‌کند و هر پاره را برای یکی از اسباط اسرائیل می‌فرستد. وقتی بنی اسرائیل درمی‌یابند که مردان سبط بنیامین مرتکب جنایت شده‌اند، در صدد گرفتن انتقام از مقصران بر می‌آیند. بنیامینیان با شنیدن اتهام برمی‌آشوبند و از تسلیم آن مردان به اسرائیل خودداری می‌کنند.

در نتیجه جنگی داخلی آغاز می شود که تقریباً کل سبط بنیامین را از بین می برد- تنها ۶۰۰ مرد بنیامینی باقی می ماند. شهرهایشان ویران و همه زن‌ها و بچه‌هایشان قتل عام می شوند. اسباط دیگر سوگند خورده بودند که دخترهای خود را به سبط بنیامین به زنی ندهند، اما اکنون سبط مزبور در آستانه انقراض قرار گرفته بود و دل بنی اسرائیل به حال آنها می سوزد و خودشان برای جلوگیری از وقوع این ضایعه راهی پیدا می کنند. آنها ۴۰۰ باکره از یابیش جلعاد برای همسری مردان بنیامینی می یابند، اما آنها به همسران بیشتری نیاز دارند. پس آنها نقشه ای زیرکانه می کشند. در شیلوه جشنی بر پا می کنند و به مردان بنیامینی اجازه می دهند دخترانشان را ببرایند. بدین ترتیب به لحاظ فنی به دست خود دختران خویش را به ایشان «نداده اند» و سوگندی که خورده اند نقض نشده است.

این داستان از هر جنبه دهشتناک است و در کنار داستان سبط دان پایانی اندوهبار برای کتاب داوران می سازد.

هدف الهیاتی یا غایی

پس از چنین داستان غم‌انگیزی، به موضوعی دلگرم کننده تر بازمی‌گردیم: بررسی هدف الهیاتی کتاب. در نهایت تاریخ کتاب مقدس نوشته ای انسانی نیست، بلکه ثبت اقوال و اعمال خدا است که از طریقشان خود را به ما نشان می‌دهد.

بیشتر این نکته را مورد توجه قرار دادیم که خدا داور یا رهاننده قوم است، چراکه وی تنها کسی است که نام «داور» در این کتاب به او اطلاق گردیده. قهرمان واقعی اوست، و پیروزی زمانی به دست می‌آید که رهبران انسانی با او همکاری کنند.

با این حال، هرگاه این پرسش را مطرح می‌کنیم که «چه کسی کنعانیان را از سرزمین بیرون کرد، اسرائیل یا خدا؟» باید پاسخ بدهیم «هر دو!» می‌توانیم وضعیت را این گونه خلاصه کنیم: آنها بدون او نمی‌توانستند کاری انجام دهند؛ او بدون ایشان کاری انجام نمی‌داد. از یک سو خدا اعلان کرده بود که زمین را بدیشان خواهد داد و ساکنان آن را بیرون خواهد راند، اما از سوی دیگر لازم بود که اسرائیل به دستور او لبیک بگویند.

گذشته از این، در چند مورد می‌خوانیم که خدا مخالفان را بیرون نکرد، بلکه

آنها را باقی گذاشت تا اسرائیل را بیازماید و جنگیدن را بدیشان بیاموزد. از عاموس درمی یابیم که خدا همزمان با بیرون آوردن اسرائیل از مصر، فلسطینیان را از کرت بدانجا آورد تا به اسرائیل آسیب برسانند.

بنابراین در کتاب داوران خدایی را می یابیم که قوم خود را تنبیه می کند. او قوم را به شیطان تسلیم می کند تا عدالت خویش را ثابت کند، سپس / از شیطان می رهاند، تا رحمت خود را نشان دهد.

این اصل را در عهد جدید نیز می توان دید. البته در دعای خداوند، بندی هست بدین مضمون: «ما را در آزمایش میاور، بلکه از آن شریر رهاییمان ده». قدرت روح القدس می تواند بیماران را شفا دهد، اما در عین حال می تواند باعث بیماری شود؛ می تواند کور را بینا کند، اما می تواند مانع از دیدن چشمان سالم نیز بشود؛ می تواند مرده را زنده کند، اما می تواند مرگ آور هم باشد، چنانچه در مورد حنایا و سفیره چنین شد. بالاترین مجازات برای اعمال انضباط کلیسایی سپردن عضو خطاکار به شیطان است، تا نیروی ویرانگر شریر بر جسم وی باعث شود که او به خود آمده روح خود را در روز داوری نجات بخشد.

با این وجود در همین زمان، خدا دعاهای اسرائیل را می شنود و واکنش نشان می دهد. او به رغم ناطاعتی های مکرر آنها از بدبختی شان محزون می شود، او صبور و وفادار است. بدین ترتیب می خوانیم که خدا چگونه با فرستادن رهبران مسح شده و هدایت عملیات- مانند موارد جدعون و باراق- به دعاهای ایشان پاسخ داد. میان خدا و انسان رابطه ای پویا می بینیم که هر یک بر دیگری تأثیر می گذارد. با این وجود، توجه به این پویایی مهم هم نه تنها هدف این کتاب را توضیح نمی دهد، بلکه تا کتاب روت را هم مورد بررسی قرار ندهیم، مقصود آن به درستی روشن نمی شود. در این مرحله تنها چیزی که مشاهده می کنیم چرخه ای زنده از اسرائیل است که مدام گرفتار مشکل می شود و باز از مشکل بیرون می آید. هنوز نمی دانیم این چرخه به کجا خواهد انجامید.

دلایل این مشکلات درونی اسرائیل را می توان به دو طریق توضیح داد:

۱- اعضای نسل دوم

قوم اسرائیل که اکنون سرگرم اشغال سرزمین موعود بودند فاقد آن شناختی

بودند که نسل پیشین از خدا و کارهایی که در دوره نسل گذشته انجام داده بود، داشتند. آنها نمی‌خواستند خدا را بشناسند. در عوض کارهایی را انجام می‌دادند که در نظر خودشان درست بود، اما در نظر خدا ناپسند بود. هر کس برای خودش نوعی قانون گذار بود.

۲- رهبران نسل دوم

هیچ توالی بی وقفه ای در رهبری وجود نداشت. وقتی داوری می‌مرد، تا داور بعدی ظهور کند وقفه ای ایجاد می‌شد، و در خلال این وقفه مردم به همان رفتاری بازمی‌گشتند که مجازات الهی را به دنبال داشت. الگوی این چرخه با چنین عبارتی نشان داده می‌شود: «در تمام ایام آن داور... و واقع می‌شد چون داور وفات می‌یافت...». این با توالی سلسله های پادشاهی که بر اقوام دیگر حاکم بود- و ضامن تداوم و ثبات بود - بسیار فرق داشت. دیگر اینکه داوران تنها بر گروهی محدود فرمانروایی می‌کردند، نه بر قومی متحد. این مسئله پادشاهی بارها مطرح گردید.

۱- پیروان جدعون در پی پیروزی بر مدیانیان به او تخت پادشاهی را پیشنهاد می‌کنند. قوم از او خواستند تا بنیان گذار سلسله ای باشد. برخی چنین استدلال می‌کنند که او می‌بایست پیشنهاد مزبور را می‌پذیرفت، اما روشن است که هنوز زمانی که خدا برای پادشاهی در اسرائیل در نظر گرفته بود، هنوز فرا نرسیده بود. جدعون به قوم می‌گوید که مشکلمان اینست که به خدا به عنوان پادشاه خود نگاه نمی‌کنند.

۲- در پی جدعون رهبری در دستان شماری از افراد قرار می‌گیرد. ابیملک از قوم می‌پرسد که آیا ترجیح می‌دهند او به تنهایی بر ایشان رهبری کند یا ۷۰ پسر جدعون به صورت دسته جمعی. وی چنانکه باید بر منصب داوری تکیه می‌زند و همه برادران خود را می‌کشد. همه چیز پیوسته بدتر می‌شود چون وی به جای اینکه به فکر سعادت مردم باشد، تنها در اندیشه سیراب کردن عطش قدرت خویش است، تا اینکه در نهایت در جنگی کشته می‌شود.

۳- در سرتاسر داوران این بندگردان را می‌خوانیم: «در آن ایام پادشاهی نبود...» و منظور این است که اگر پادشاهی بود، اوضاع بهتر می‌بود. بعداً باز هم به این موضوع باز خواهیم گشت. نکته‌ای که اکنون توجه بدان حایز اهمیت می‌باشد این است که داوران به ما می‌گویند که نیازی مبرم به یک پادشاه وجود دارد. وقتی به سراغ کتاب روت می‌رویم با این پیغام مثبت‌تر روبرو می‌شویم که قرار است پادشاهی ظهور کند. روت توجه خود را به این پرسش معطوف می‌دارد که: «این پادشاه که خواهد بود؟»

روت

کتاب روت همزمان با کتاب داوران نوشته شد، اما به دشواری می‌توان میان این دو کتاب شباهتی پیدا کرد.

■ داوران دربر گیرنده داستانهای مردمان بسیار است، روت تنها به چند نفر انگشت شمار می‌پردازد.

■ داوران کتاب نسبتاً بزرگی است، حال آنکه روت یکی از کوچکترین کتابهای عهد عتیق می‌باشد.

■ داوران همه اسرائیل را پوشش می‌دهد، روت تنها شهری کوچک را.

■ گستردگی زمانی داوران ۲۰۰ سال است، روت تنها یک نسل.

روت مانند رمان‌های توماس هاردی مضمونی عاشقانه دارد که نمی‌باید از حد و اندازه‌های پاورقی‌های مجله فراتر رود. این کتاب مثل استنشاق هوایی تازه پس از خواندن داوران است. در داوران با قتل عام، تجاوز، تکه تکه شدن یک روسپی، جنگ داخلی، و کاهنان شرور روبرو هستیم. روت در زمین یهودا و تنها به فاصله دو مایلی زمین بنیامین اتفاق می‌افتد، اما جوی کاملاً متفاوت بر آن حکمفرما است. روت تنها ۴ فصل دارد. دو فصل نخست درباره دو زن است که از هم جدا نمی‌شوند، و دو فصل بعدی در مورد دو مرد با نفوذ می‌باشد. این چهار نفر، شخصیت‌های اصلی داستان را تشکیل می‌دهند.

۲- وفاداری عروس

۳- عشق خویشاوند فدیه دهنده

۴- تبار سلطنتی پادشاه

۱- ضایعه مادر شوهر

داستان با قحطی در اسرائیل آغاز می‌شود، که موجب مهاجرت سه مرد به موآب می‌شود. می‌توان حدس زد که قحطی مجازاتی از جانب خدا بوده است، چون این یکی از نشانه‌های متعارف ناخشنودی خدا بود و این با مکانی که قرار است داستان در آن به وقوع بپیوندد - بیت لحم در عبری یعنی «خانه نان» - تضاد ایجاد می‌کند. اگر آن خانواده از تاریخ اسرائیل درس گرفته بودند، می‌دانستند که جستجو برای یافتن خوراک بیرون از اسرائیل، همیشه به مشکلاتی منجر می‌شود، و گواه آن داستان‌های ابراهیم، اسحاق و یعقوب است، اما در این مورد که آنها برای خوراک نزد خدا دعا کردند، چیزی نوشته نشده است. بنابراین نعومی و شوهرش راه شرق را در پیش گرفته از تپه‌های پیرامون دریای مرده گذشتند و روانه موآب شدند. به مرور زمان دو پسر آنها با دو زن موآبی ازدواج کردند. اوضاع بدتر شد. شوهر نعومی مرد و دو پسرش هم روانه دیار عدم گردیدند و از خود سه بیوه بر جای نهادند. در آن روزگار بیوه‌ها آینده‌ای غم‌انگیز و یأس‌آور داشتند. کل داستان از زمانی آغاز شد که مردان از توکل به خدا خودداری کردند. به جای اینکه از خدا بپرسند که چه اتفاقی در حال وقوع است و آنها چه باید بکنند، برای شرایط خود در پی یافتن راه حل‌های انسانی بودند.

حتما خدا به ایشان می‌گفت که قحطی بخشی از مجازات است، و تنها کافی است که آنها به سوی وی بازگردند تا باز به اندازه کافی خوراک داشته باشند. اما آنها حتی نخواستند از او بپرسند یا منتظر پاسخ او بمانند.

در نتیجه این بحران، نعومی تلخ شد. نام او در واقع به معنای «خوشی» است، اما وقتی به اسرائیل بازگشت خویشانش نتوانستند وی را بازشناسند و خواست او را «مَرّه» یعنی تلخ صدا بزنند. او دو عروس خود را ترغیب به ماندن در موآب نمود، چون می‌دانست که بازگشت به یهودا یعنی امید کمتر برای ازدواج مجدد. مردان یهودا به ازدواج با زنان خارج از خاندان خود رغبت چندانی نداشتند.

عرفه با ماندن در موآب موافقت کرد و دیگر گزی از وی به میان نمی آید. او خود چنین انتخاب کرد که دیگر هدف خدا جایگاهی نداشته باشد. با این حال، روت با نوعی رفت و نامش به عنوان یکی از نیاکان خداوند ما عیسی مسیح در تاریخ ثبت شد.

داستان به ما یادآوری می کند که خیلی چیزها به یک تصمیم کوچک بستگی دارد. روت به جزیی از تبار الهی مبدل گشت. به رغم این واقعیت که او هم غیر یهودی بود و هم زن، نامش در نسب نامه عیسی در انجیل متی ثبت شده است.

۲- وفاداری عروسی

روت شخصیتی بود که هم از زیبایی ظاهری بهره مند بود و هم از زیبایی باطنی. او در عین فروتنی کامل از نوعی جسارت برخوردار که بود مردان را به سوی خود می کشید. او وفادار، با روحی خدمتگزار بود، اما به هیچ وجه منفعل و توسری خور نبود.

روت نه تنها ترجیح داد با نوعی بماند، بلکه ماندن با قوم نوعی و خدای نوعی را هم پذیرفت. از قرار معلوم خدا با وجودی که داشت قومش را مجازات می کرد، برای او وجودی واقعی بود. او در چهار موقعیت، به نوعی گفت: «آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد.» وی با وفاداری اش نسبت به نوعی، محبت خود را به وی نشان داد. در زبان عبری برای «وفاداری» و «محبت» تقریباً از یک واژه استفاده می شود. محبتی که وفادار نباشد، محبت حقیقی نیست. به همین ترتیب، محبت عهد خدا برای قومش بدین معنا است که وی به رغم همه مشکلات کنار قومش می ماند.

گذشته از این، می خوانیم که روت در نظر خداوند «التفات» یافت. در عبری واژه «التفات» همان واژه «دلخواه» یا «محبوب» می باشد- او یکی از محبوبان خدا شد. از داستان پیداست که روت در بیت لحم نقل مجلس همگان شده بود، چون خداوند از ابراز مهر خود به روت هیچ ابایی نداشت.

۳- عشق خویشاوند فدیه دهنده

در نیمه دوم کتاب دو مرد تأثیرگذار وارد داستان می شوند، یکی بوئز و دیگری

مردی که قرار بود پادشاه بشود.

بوعز مردی والا مقام و سخاوتمند بود. اجازه جمع آوری خوشه‌های باقی مانده غله از مزرعه پس از برداشت محصول توسط افراد بی بضاعت امری متداول بود، ولی بوعز به کارگزارانش دستور می داد تا کاری کنند روت به طور ویژه توشه بیشتری برای خود برچیند.

در کتاب روت به دو رسم دیگر اشاره شده که برای درک داستان باید آنها را مد نظر قرار دهیم. نخست رسم ازدواج مرد با زن برادر درگذشته اش می‌باشد. در سال یوبیل، هر ۵۰ سال یکبار، همه دارایی‌ها به خانواده اولی که ۵۰ سال پیش صاحب آن دارایی بوده اند بازمی‌گشت. از این رو لازم بود که پس از ۵۰ سال، نماینده‌ای مذکر از هر خانواده مدعی مالکیت آن دارایی‌ها شود. قانون ازدواج با زن برادر درگذشته می‌گفت که اگر شوهر زنی پیش از آنکه زن برای وی پسری بیاورد، بمیرد و نتواند میراثش را به نسل بعد بسپارد، برادر آن مرد باید همسر برادرش را به زوجیت خود درآورده از او پسری به دنیا بیاورد تا میراث برادر مرده در خانواده حفظ شود. البته، روت با کسی ازدواج کرده بود که به طور قطع مایملکی داشت، اما اکنون نه پسر داشت و نه شوهر، پس یکی از خویشاوندان شوهر مکلف بود با او ازدواج کند تا نام شوهر روت را حفظ نماید و نسلش تداوم یابد و در سال یوبیل مایملک شوهرش به خانواده بازگردد.

دومین قانونی که درکش ضروری است، رسمی اجتماعی بود. در آن روزگار یک دختر نمی‌توانست به مردی پیشنهاد ازدواج بدهد، اما این اختیار را داشت که تمایل خود را برای زناشویی با کسی نشان دهد و برای این کار روش‌های گوناگونی وجود داشت. یکی از این روش‌ها گرم کردن پاهای آن مرد بود! پس هنگامی که روت نزد پاهای بوعز دراز کشید و آنها را با ردای خود پوشاند، داشت تمایل خود را برای ازدواج با وی نشان می‌داد. این دو رسم توضیح می‌دهند که چگونه بوعز و روت با هم ازدواج کردند.

وقتی روت نزد پاهای بوعز خوابید، این نشانه‌ای آشکار از علاقه وی به آن مرد بود. بوعز از این که روت وی را برای همسری برگزیده مفتخر گردید، چراکه وی نه بزرگترین خویشاوند به شمار می‌رفت و نه جوان‌ترین. با این حال، برادر بزرگتر او کسی بود که می‌بایست دین قانونی خود را ادا نماید، پس باید اول حق انتخاب

را به او می داد! برادر بزرگتر به روال مرسوم- یعنی درآوردن نعلین ها و دادنشان به بوع، که معادل امروزی اش دست دادن در هنگام معاملات است- موافقت خود را اعلان کرد. دیگر مانعی بر سر ازدواج روت و بوعز وجود نداشت.

۴- تبار سلطنتی پادشاه

داستانی زیباست- یک داستان عاشقانه روستایی. اما باید از خود پرسیم که در ورای این داستان خدا مشغول انجام چه کاری بود، چون بعید است که این کتاب صرفاً همچون میان پرده ای شاد در میان کلام خدا جای داده شود. روشن می شود که خدا در حال تدارک تباری سلطنتی برای پادشاه اسرائیل بوده است. حق انتخاب روت در پیوستن به نعومی و آمدن به میان قوم وی بخشی از حق انتخاب خدا بود، زیرا خداوند او را برگزیده بود تا جزیی از تبار سلطنتی پادشاه باشد.

در حقیقت، گرچه از دخالت مستقیم خدا در داستان هیچ سخنی به میان نمی آید، اما در کتاب بارها به او اشاره شده است، آنجایی که شخصیت‌های داستان از او می‌خواهند تا دیگران را برکت دهد. نعومی از خدا خواست روت را برکت دهد. دروگران از خدا خواستند بوعز را برکت دهد و بوعز هم در عوض ایشان را برکت داد. بوعز از خداوند خواست روت را به خاطر گزینشش برکت دهد. وقتی آنها از خدا سخن می‌گفتند، نام خدا یهوه، را به کار می‌بردند، همان نامی که در زبان ما عملکرد و مفهوم «همیشه» را دارد- خدا «همیشه» مهیا کننده من، «همیشه» در کنار، «همیشه» شفا دهنده من است.

جالب توجه اینجاست که بوعز ذریت مستقیم یهودا، یکی از ۱۲ پسر یعقوب بود. از نسل تامار، که مورد تجاوز وی قرار گرفته آستن شد و این امر نشان می‌دهد که خدا می‌تواند باورنکردنی ترین شرایط را به عنوان بخشی از نقشه خود به کار ببرد. یعقوب در بستر مرگ درباره یهودا چنین نبوت کرد: «عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پایهای وی تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.» این چندین سده پیش از آن است که ایشان به فکر داشتن پادشاه بیفتند، با این وجود یعقوب به یهودا وعده داد که تبار سلطنتی از خاندان او بر خواهد خاست. همچنین یاد می‌گیریم که مادر بوعز یک غیریهودی بوده است. راحاب فاحشه نخستین غیریهودی در زمین کنعان بود که خدای اسرائیل را پذیرفت. پس در

اینجا با شجره نامه ای مختلط روبرو هستیم. تمار مورد تجاوز قرار گرفت، راحاب غیریهودی و فاحشه بود، روت هم موآبی بود. با این وجود همه اینها نیاکان خداوند ما عیسی مسیح به شمار می روند.

نویسنده داوران و روت کیست؟

اکنون زمان آن فرا رسیده که ببینیم چرا کتاب های داوران و روت به یکدیگر تعلق دارند، و به این پرسش نیز پاسخ دهیم که چه کسی آنها را نوشته و چرا؟ اغلب در پایان هر یک از کتاب های کتاب مقدس هدف از نگارش آن آشکار می شود. عبارت «و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود»، یعنی کتاب داوران و نیز کتاب روت پس از اینکه اسرائیل زیر فرمان پادشاهی درآمد، نوشته شده اند. همچنین از پایان کتاب روت معلوم است که داوود در زمان نوشته شدن کتاب هنوز پادشاه نشده بود، چون می خوانیم: «یسی پدر داوود بود»، نه «یسی پدر داوود پادشاه بود».

این دو حقیقت این نظریه را تقویت می کنند که کتاب در زمانی که پادشاهی بوده، اما پیش از پادشاهی داوود، نوشته شده است. تنها دوره زمانی که با این حقایق سازگاری دارد، دوره ای است که شائول پادشاه اسرائیل بود، چراکه داوود بلافاصله پس از شائول پادشاه شد. پس کتاب در زمانی نوشته شد که شائول، نخستین پادشاه اسرائیل - و انتخاب مردم - بر تخت نشسته بود. مردم شائول را به خاطر قامت و اندام ظاهری اش انتخاب کردند - نه بر اساس شخصیت یا توانایی اش.

اگر زمان نگارش کتاب را بدانیم، می توانیم این پرسش را هم مطرح نماییم که چه کسی نگارنده آن بوده است. سخنان سموئیل نبی در کتاب اول سموئیل با لحن به کار رفته در کتابهای داوران و روت مطابقت دارد. و این سبکی بود که وی با آن تاریخ قوم خدا را تعلیم می داد. بنابراین به احتمال قوی سموئیل کتابهای داوران و روت را در یک مجلد در زمان پادشاهی شائول نوشته است.

هدف از نگارش این دو کتاب زمانی بیشتر روشن می شود که ما این پرسش را مطرح کنیم که شائول از کدام سبط برخاست. پاسخ سبط بنیامین است. کل پیغام دو کتاب اینست که بنیامینیان بدگهرند، و در مقابل سبط یهوذا و اهالی بیت لحم

آدمهای خوبی می باشند. به بیانی دیگر، این دو کتاب به این منظور نوشته شد که مردم را برای انتقال از شائول به داوود آماده سازد. سموئیل مخفیانه داوود را مسح کرده بود، اما لازم بود مردم را هم برای پذیرش وی به عنوان پادشاه به جای شائول که انتخاب خودشان بود، آماده کند.

وی از خوانندگانش می خواهد مردمان پست بنیامین را با مردمان دوست داشتنی بیت لحم مقایسه نمایند. درست در پایان سموئیل نشان می دهد که یسی پدر داوود است، با علم به اینکه داوود پادشاه مسح شده خداست و قرار است وضعیت را به کلی متحول نماید.

در فصل اول داوران نکته ریزی وجود دارد که این نظریه را تأیید می کند. هنگامی که سبط یهودا وارد سرزمین موعود شد، شهر اورشلیم به سبط بنیامین واگذار گردید. اما در همان ابتدای داوران می خوانیم که شهر هنوز «تا به امروز» در دستان یبوسیان است، و این اشاره ای تلویحی است به اینکه بنیامین هرگز نتوانست آن را تصاحب کند. یکی از نخستین اقدامات داوود در مقام پادشاه، که در اول سموئیل ثبت شده تصرف شهر اورشلیم است. این امر تاریخ نگارش کتاب را روشن تر می سازد و هدف احتمالی نویسنده از نوشتن آن را، که تشویق قوم برای حمایت از داوود بوده، تأیید می نماید. موقعیت کتاب روت در کنار داوران، چشم اندازی بهتر از این دو شهر ارایه می دهد: بیت لحم، «خانه نان»، زادگاه داوود و اورشلیم که تحت اشغال یبوسیان بود، اما قرار بود به زودی پایتخت ملت شود.

امروزه از داوران و روت چگونه می توانیم استفاده کنیم؟
در عهد جدید پولس رسول به تیموتائوس می گوید که تمامی کتب مقدس الهام خداست و می تواند ما را «به جهت نجات حکمت آموزد». عیسی می فرماید که کتب مقدس بر او شهادت می دهند، پس پرسش ما این است که یک مسیحی باید داوران و روت را چگونه بخواند؟

داوران

فرد مسیحی می تواند از شخصیت های کتاب داوران درس های فراوانی بیاموزد. می توانیم از اشتباهاتی که داوران مرتکب شدند و نیز انتخابهای درستی که انجام

دادند درس بگیریم. تک تک داستانها برای همه ایمانداران ارزش دارند. ولی ما به داوران به عنوان سرمشق نگاه نمی‌کنیم. در حقیقت، عهد جدید چنین طرز رفتاری را منع کرده است. در عبرانیان ۱۲ می‌خوانیم آنانی که در فصل ۱۱ از ایشان نام برده شده و برخی از آنها را همین داوران تشکیل می‌دهند، همگی تماشاگر ما هستند تا ببینند چگونه در میدان مسابقه می‌دویم و از نمونه حقیقی خود عیسی مسیح، که پیشوا و کامل کننده ایمان ماست و عمل‌رهایی بخشش تا جاودان باقی خواهد ماند، پیروی می‌کنیم.

لازم است کلیسا داوران را بررسی کند چون امروز هم ممکن است در کام همان گرداب هرج و مرج بیفتد و دست به کارهایی بزند که به نظر خودش درست است. کلیسا ممکن است در طلب «پادشاهی» ای دیدنی دچار اشتباه گردد و نقطه نظرات یا رهبری یک انسان را بر نقطه نظرات و رهبری مسیح رجحان دهد. حکومت از نوع مردم‌سالاری (democracy)، الیگارش‌ی یا خودکامه همه به رهبران بشری بستگی دارد، اما کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که باید خداسالاری (Theocracy) حاکم باشد. رهبر ما هم انسان است و هم خدا؛ بر زمین بود و اکنون در آسمان است.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که شخصیت خدا تغییرناپذیر است و امروز هم مانند زمان وقایع توصیف شده در کتاب‌های داوران و روت می‌باشد. او قوم خود را دوست دارد، و این را با تأدیب کسانی که از راه او منحرف می‌شوند نشان می‌دهد. در عین حال او نقشه‌های خود را برای خیریت ما به کار می‌برد. لازم نیست چیزی از یک چرخه نومی‌دی باشیم. می‌توانیم مسیر واقعی را تشخیص دهیم و از اهداف خدا پیروی کنیم.

روت

روت یکی از نخستین غیریهودیانی بود که خدای اسرائیل را پذیرفت. او تصویری است از همه ایماندارانی که در تبار سلطنتی هستند و به واسطه ایمان به عیسی، برادران او به شمار می‌روند.

این کتاب ما را به یاد عیسی می‌اندازد، چون اگر کلیسا را روت فرض کنیم،

بوعز شبیه مسیح است- خویشاوند فدیہ دهنده. کلیسا دنباله قوم خدا در عهد عتیق است. ما عروس هستیم و او داماد است. روت کتابی مجزا از عهد عتیق نیست، بلکه موضوعی را پوشش می‌دهد که در سراسر کتاب مقدس وجود دارد. کل کتاب مقدس داستانی عاشقانه است، که در نهایت با جشن شام بره در کتاب مکاشفه به پایان می‌رسد. داستان عاشقانه روت- بوعز تصویری کامل از مسیح و عروس غیریهودی اش می‌باشد.

۹- اول و دوم سموئیل

مقدمه

کتابهایی که در کتاب مقدس های ما اول و دوم سموئیل را تشکیل می دهند، در کتاب مقدس یهودی تنها یک کتاب هستند که در بخش «انبیای پیشین» گنجانیده شده اند. سموئیل ۱۵۰ سال تاریخ را پوشش می دهد و بازگوکننده مطالبی است که از نقطه نظر نبوتی برای خدا مهم بوده اند. این کتاب نام خود را از روی نبی ای که برجسته ترین نقش را در داستان داشته و احتمالاً نویسنده بیشتر آن هم بوده، گرفته است. کتاب مزبور تحولات بزرگ در تاریخ اسرائیل و ظهور داوود پادشاه بزرگ را که شهرتش تا امروز نیز در یادها مانده نشان می دهد.

زمینه متن

ابراهیم، پدر یهود، حدود ۲۰۰۰ سال پیش از مسیح می زیست؛ داوود پادشاه حدود ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح بر تخت نشست. بنابراین در زمانی که به این کتاب و ورود داوود به صحنه تاریخ می رسیم، از وعده خدا به ابراهیم مبنی بر اینکه به او ذریت و سرزمینی عطا خواهد کرد ۱۰۰۰ سال می گذشت. بر طبق جدول زمانی عهد عتیق که در قسمت نگاه اجمالی به عهد عتیق آرایه کردیم، کتاب سموئیل ثبت کننده سومین تغییر در الگوی رهبری در طول تاریخ قوم اسرائیل است.

- ۱- از ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ.م. هدایت اسرائیل با پاتریارخها بود: ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف (هرچند که در این مقطع هنوز یک ملت نبودند).
- ۲- از ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. رهبری آنها بر عهده انبیاء بود: از موسی تا سموئیل.
- ۳- از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ.م. آنها زیر رهبری پادشاهان قرار داشتند: از شاول تا زکریا.

۴- در ۵۰۰ سال منتهی به زمان مسیح کاهنان بر آنها رهبری می کردند: از یسوع تا حنا و قیافا.

تاریخها تقریبی هستند، اما یک شمای کلی به ما می دهند. سموئیل توصیف کننده دوره انتقال از انبیاء به امیران (یا پادشاهان)، یعنی ۱۵۰ سال منتهی به پادشاهی داوود است.

این دوره در تاریخ اسرائیل از اهمیتی ویژه برخوردار است. یهود از دوران سلطنت داوود به عنوان عصر زرین آرامش و رفاه یاد می کنند چون بیشتر زمین هایی را که خدا بدیشان وعده داده بود، تصرف کرده بودند. حتی حالا هم یهودیان سودای احیای آن روزگار را در سر می پروراندند، دورانی که یک پادشاه بر ملتی متحد و پیروز سلطنت می کرد. اما این همه خبر خوش نبود، و ما در کتاب سموئیل شاهد آغاز دوران انحطاطی هستیم که در اول و دوم پادشاهان ادامه پیدا می کند، تا اینکه اسرائیل هر آنچه را که در ۱۰۰۰ سال پیش به دست آورده بود، از دست می دهد. پیش از اینکه ببینیم چگونه باید آنها را تفسیر نمائیم، به جزئیات داستانهای اصلی کتاب سموئیل نگاهی خواهیم افکند، و این کار را با نگاهی اجمالی به محتوا و ساختار کتاب آغاز می کنیم.

ساختار

۱- سموئیل - آخرین داور

(i) حنا همسر آرزومند

(ii) عیلی - کاهن رنجور

(iii) اسرائیل - لشگر متکبر

(iv) شائول - پادشاه مسح شده

۲- شائول - نخستین پادشاه

(i) یوناتان - پسر ماجراجو

(ii) سموئیل - نبی خشمگین

(iii) داوود - رقیب ظاهری

درون

الف- شبان ساده

ب - نوازنده چیره دست

پ - جنگاور بی مانند

بیرون

الف - درباری مظنون

ب - یاغی تحت تعقیب

پ - زندگی سربازی در تبعید

(iv) فلسطینیان - دشمنان سلطه جو

۳- داوود - بهترین پادشاه

(i) صعود پیروزمندانه

فراز

الف - قبیله تنها

ب - ملت آرام

پ - پادشاهی بزرگ

(ii) نزول غم‌انگیز

فرو

الف - مرد رسوا

ب - خانواده از هم پاشیده

پ - قوم ناراضی

۴- مؤخره

در این نمودار ساختاری، زندگی سموئیل و شائول در چارچوب روابطشان با سه نفر و یک گروه قومی توصیف شده است: سموئیل با حنا، عیسی، شائول و اسرائیل. شائول با یوناتان، سموئیل، داوود و فلسطینیان.

همان گونه که از نمودار برمی آید، زندگی داوود را می توان در چهار واژه جهت دار خلاصه کرد: درون، بیرون، فراز و فرود. «درون» و «بیرون» به لطف و توجه متغیر شائول به داوود اشاره دارد، «فراز» به حرکت داوود به سوی نقطه اوج قدرتش به عنوان پادشاه و «فرو» به سیر داوود به ژرفنای نومیدی دلالت می کند.

مضمون

۱- سموئیل - آخرین داوود

(i) حنا - همسر آرزومند

کتاب با داستان حنا، مادر سموئیل آغاز می‌شود. شوهر او القانه دو همسر دارد: حنا، که بی اولاد است، باید طعنه‌های آن زن دیگر، فننه را که فرزند دارد، تحمل کند. سالها می‌گذرد و غم بی فرزندی حنا عمیقتر می‌شود. او به زیارت معبد شیلوه (مکانی که اسرائیل صندوق عهد را در آنجا نگاه می‌داشت) می‌شتابد و دعا می‌کند که اگر سرانجام خدا پسری بدو عنایت فرماید، وی را وقف خدمت خدا خواهد نمود. عیلی کاهن متوجه می‌شود که حنا دارد زیر لب سخن می‌گوید و می‌پندارد که او مست است. حنا برایش توضیح می‌دهد که به شدت آشفته است و عیلی هم او را با برکت خدا روانه می‌سازد. بعدها حنا آبستن شده پسری به دنیا می‌آورد که نامش را سموئیل می‌گذارد.

برای قدردانی از لطف خداوند نذر خود را ادا کرده سموئیل را نزد عیلی می‌برد تا در معبد خدمت کند. ۱۰۰۰ سال بعد مریم دقیقاً همین دعا را، هنگامی که فرشته به او می‌گوید که قرار است عیسی را به دنیا آورد، تکرار می‌کند. شادمانی و ستایش او که امروزه به «سرود تمجید» معروف است، بازتاب‌هایی از دعای حنا را در خود دارد.

(ii) عیلی - کاهن رنجور

سموئیل تحت نظارت عیلی کاهن به خدمت مشغول می‌شود. شبی سموئیل صدایی می‌شنود و با این پندار که عیلی او را صدا زده به نزد وی می‌دود، اما عیلی می‌گوید که او را صدا نکرده است. این اتفاق سه بار به وقوع می‌پیوندد تا اینکه کاهن متوجه می‌شود که این خداوند است که می‌خواهد با سموئیل صحبت کند. لحظه‌ای مهم است، چون در آن زمان مکاشفه نبوتی، از نوع گفتاری و دیداری با هم امری نادر بود.

بدین ترتیب خدا به سموئیل ۱۲ ساله مسئولیت رساندن پیام داوود را بر خاندان عیلی اعطا می‌نماید. خدا از رفتارهای زشت دو پسر عیلی و اغماض وی در مورد اعمال پسرانش خشمگین بود. پسران از موقعیت پر مسئولیت خود سوءاستفاده

می کردند و از گوشت وقف شده به خدا می خوردند و با بعضی از زنانی که هدیه می آوردند، می خوابیدند. خدا می گوید که از آن به بعد، هیچیک از اعضای خاندان عیلی به پیری نخواهد رسید، یعنی جوانمرگ خواهد شد. این برخورد سرآغاز خدمت نبوتی سموئیل بود، و البته آخرین باری نبود که وی کلامی از سوی خدا می آورد که شنیدنش دشوار بود.

(iii) اسرائیل - لشکر متکبر

داستان بعدی به شکست اسرائیل از فلسطینیان مربوط می شود. فلسطینیان قومی جنگ آزموده بودند که در ساحل غربی زندگی می کردند. بنی اسرائیل می پندارند که شکستشان به خاطر این بوده که صندوق عهد را در معبد گذارده با خود به جبهه نبرده بودند. از این رو دفعه بعد آن را با خود به صحنه نبرد می برند، اما باز متحمل شکستی سنگین می شوند، به طوری که ۳۰,۰۰۰ نفر از پیاده نظام خود را، که پسران عیلی نیز در میانشان هستند، از دست می دهند (بدین ترتیب پیشگویی مربوط به مرگ زود هنگام آنان تحقق می یابد). فلسطینیان صندوق عهد را به غنیمت گرفته آن را به معبد خدایشان، داجون می برند. عیلی - که در این زمان پیرمردی فرتوت است - با شنیدن این خبر از صندلی خود به پشت می افتد و گردنش می شکند. با این حال، صندوق عهد برای فلسطینیان دردسرافرین می شود. خدا بیماریهای هولناکی بر آنها فرو می فرستد و سرانجام مجبور می شوند آن را به وسیله یک ارابه و دو گاو که آن را می راندند نزد بنی اسرائیل بازگردانند. فلسطینیان از پی ارابه می آیند تا ببینند کجا می رود و مشاهده می کنند که سر بالایی بالا را پیش گرفته در مسیر اورشلیم حرکت می کنند.

سموئیل بنی اسرائیل را در مصفح جمع می کند و به ایشان می گوید که شکستهای پیشین ربطی به صندوق عهد ندارد و دلیلش خدایان بت پرستان است که ایشان آنها را می پرستند. بنی اسرائیل بتها را می سوزانند، و این بار در جنگ پیروز می شوند. این امر نشان دهنده اصلی است که در داوران بیان شده: هر وقت بنی اسرائیل از خدا ناطاعتی کنند، خدا دشمنی را برای شکست ایشان می فرستد، اما هر زمان که آنها توبه کرده و اوضاع را به حالتی که باید باشد باز گردانند، بر دشمنانشان پیروز می شوند.

از این زمان به بعد بر شهرت سموئیل افزوده می شود، و به کار او به عنوان داور و نبی بسیار ارج می گذارند.

(iv) شائول - پادشاه مسح شده

آخرین کاری که سموئیل به عنوان نبی در میان عموم مردم انجام می دهد، مسح شائول به پادشاهی است. قوم از سموئیل می پرسند که چه می شود اگر آنها هم بتوانند مانند ملتهای پیرامونشان پادشاهی داشته باشند. می دانند که خدا پادشاهشان است، اما پادشاهی می خواهند که بتوان او را دید. در آغاز سموئیل از شنیدن درخواست بنی اسرائیل برآشفته می شود، اما خدا به او یادآوری می کند که نباید ناراحت شود چون ایشان در واقع خدا را رد کرده اند.

خدا به سموئیل می گوید که اگر قوم می خواهند پادشاه داشته باشند، باید برای پیامدهایش نیز آماده باشند. یک پادشاه قصر و لشگر باریان خواهد خواست، پس در پی تاجگذاری، بی درنگ شروع به گرفتن مالیات و سربازی می کند. به رغم همه این هشدارها، بنی اسرائیل بر درخواست خود پافشاری می کنند و شائول را که مردی بلندبالا تر و خوش قیافه تر از دیگران بود، برمی گزینند.

۲- شائول - نخستین پادشاه

انتخاب شائول غیرعادی است. خدا به سموئیل می گوید مردی که قرار است برای پادشاهی مسح شود کسی است که در جستجوی الاغ هاست! پس وقتی شائول برای کمک گرفتن نزد سموئیل می آید، او می داند چه کند. به عنوان نشانه ای از مسح، خدا به شائول عطای نبوت می بخشد - هرچند اطلاعات ما در مورد این قضیه بسیار اندک می باشد. قوم شائول را در ۳۰ سالگی به عنوان پادشاه خود تأیید می کنند، و سموئیل که آخرین داور اسرائیل است، رهبری اسرائیل را به دستان او می سپارد.

شائول کارش را خوب آغاز می کند. قوم از انتصاب او خوشنود هستند و او هم در همان ابتدا با شکست دادن عمونیان طعم کامیابی را می چشد. اما با توجه به شیوه رهبری اش به زودی پا در راهی اشتباه می گذارد.

(i) یوناتان - پسر ماجراجو

یوناتان پسر شائول در شکست دادن فلسطینیان نقشی بسزا دارد و شائول در بدو امر خیلی به او افتخار می‌کند. با این حال، یوناتان مرتکب اشتباهی شده بدون اطلاع پدرش عازم نبرد دیگری می‌شود. پیروز می‌شود، اما شائول به موفقیت وی حسادت می‌کند و رابطه‌اش با یوناتان دچار بحران می‌شود.

در داستان بعدی، ایشان را باز در میدان جنگ می‌بینیم و شائول شتابزده چنین نذر می‌کند که هر کس را که آن روز پیش از گرفتن انتقام از دشمنانش لب به خوراک بزند، خواهد کشت. یوناتان بی‌خبر از این نذر، کمی عسل می‌خورد. بنابراین شاهد وضعیتی عجیبی که شائول در آن گرفتار شده می‌باشیم. او پسر خود را به خاطر نافرمانی از دستوری که به گوشش نرسیده، به مرگ تهدید می‌کند. اگر مردان زیر فرمانش پادرمیانی نکرده بود، یوناتان جان خود را از دست داده بود.

(ii) سموئیل - نبی خشمگین

رابطه شائول با سموئیل هم خراب می‌شود. کار سموئیل به عنوان نبی این است که کلامی را که از خدا گرفته به شائول منتقل کند. یک بار به شائول سفارش شده بود که جنگ را شروع نکند تا سموئیل برسد و قربانی تقدیم نماید. وقتی آمدن سموئیل به میدان نبرد به تأخیر می‌افتد، شائول خودش قربانی را تقدیم می‌کند. سموئیل، خشمگین از این عمل متکبرانه، به او می‌گوید که سلطنتش به زودی به شخص دیگری منتقل خواهد شد.

دومین اشتباه بزرگ شائول هم در ارتباط با نافرمانی از کلام خدا می‌باشد. این بار خدا به او فرمان می‌دهد که همه عمالیقیان را به همراه مواشی و گله‌هایشان از بین ببرد، اما شائول اجاج، پادشاه آنها و بهترین گاو و گوسفندانشان را نگه می‌دارد. سموئیل یکبار دیگر وارد صحنه می‌شود و درمی‌یابد که شائول باز از فرمان خدا سرپیچی کرده است. سموئیل بسیار خشمگین می‌شود، اجاج را در برابر مذبح خداوند می‌کشد، و به شائول می‌گوید که اطاعت از قربانی نیکوتر است. همچنین سموئیل به شائول می‌گوید که به خاطر بی‌اعتنایی اش به کلام خداوند، خدا نیز او را از پادشاهی رد کرده است. از آن روز تا زمان مرگ سموئیل، شائول

دیگر سخنان سموئیل را نشنید. این داستان آموزنده است چراکه یادآوری می کند که مراسم مذهبی نمی تواند جایگزین پارسایی شود. به طور قطع این آغاز پایان نخستین پادشاه اسرائیل بود.

شائول که از مشورت سموئیل محروم شده، چاره ای برای دانستن اراده خدا ندارد و نمی داند که نبردهای اسرائیل به پیروزی خواهد انجامید یا شکست. با وجودی که در آغاز سلطنتش با بیرون راندن همه فالگیران و احضارکنندگان ارواح خداوند را خشنود ساخته بود، درست در واپسین روزهای فرمانروایی اش، کمی پس از مرگ سموئیل، ترتیب ملاقات با یکی از همین فالگیران را که هنوز در عین دور مشغول به کار است، می دهد. شائول به نزد آن زن می رود و روح سموئیل را برای آخرین گفتگو فرامی خواند. به او گفته می شود که نبرد قریب الوقوع او با فلسطینیان پایان کارش خواهد بود.

(iii) داوود - رقیب ظاهری

داستان شائول با ورود داوود به حاشیه رانده می شود. داوود جوان وارد خدمت شائول می شود و می خوانیم که شائول او را بسیار دوست می دارد، اما پس از شروعی خوب، رابطه شائول با داوود به سرنوشت رابطه اش با یوناتان و سموئیل دچار می شود.

درون

الف - شبان ساده

ورود داوود به صحنه، در پی رد شدن شائول به عنوان پادشاه از سوی خدا صورت می گیرد - هرچند مقدر بود که شائول مدتی دیگر پادشاه بماند. خدا سموئیل را به خانه یسی می فرستد تا یکی از پسرانش را برای پادشاهی مسح کند، اما سموئیل تأیید خدا را بر هیچ یک از ایشان نمی بیند. تنها زمانی که هشتمین و کوچکترین پسر خانواده را از چراگاه به خانه فرامی خوانند خدا نشان می دهد که این همانی است که باید پادشاه بعدی شود. سموئیل داوود را پنهانی با روغن مسح می کند، اما سالها می گذرد تا نهایتاً وی تاج بر سر گذارد.

ب- نوازنده چیره دست

در این زمان، وضعیت روانی شائول هم مانند وضعیت اخلاقی اش رو به وخامت می گذارد. می خوانیم که روح القدس او را ترک می کند و روحی بد بر وی مستولی می گردد. شائول غیرقابل پیش بینی می شود، مردی که بدون لحظه‌ای درنگ از کوره درمی رود. مشاورانش درمی یابند که موسیقی یکی از چیزهایی است که می تواند او را آرام کند، از این رو داوود را که به مهارت در نواختن چنگ مشهور است به دربار می آورند و روح شائول با موسیقی آرامش می یابد.

پ- جنگاور بی مانند

داستان داوود و جلیات یکی از معروفترین داستان‌های کتاب مقدس است. داستان پیکار نابرابر قرن، از آن نوع داستان هایی که یهودیان آن را بسیار دوست می دارند: بلندی قامت جلیات ۹ فوت و ۶ اینچ بود، و داوود تنها چوپانی نوجوان بود. رسم سپاهیان متخاصم بر این بود که هر کدام از طرفین پهلوانی را انتخاب می کردند تا با پهلوان سپاه دشمن به نبرد تن به تن بپردازد. هر کس که در نبرد پیروز می شد، پیرویش به حساب کل سپاهیان وی گذاشته می شد و بدین ترتیب از خونریزی بیشتر جلوگیری می کردند.

تا این مرحله از داستان شائول از نقش خود به عنوان «پهلوان» قومش کناره گیری کرده است و پس از اندکی بحث، به داوود اجازه می دهد از سوی اسرائیل به جنگ با جلیات برود. داوود به رغم همه برتری های حرف، یقین دارد که خدا به وی پیروزی خواهد بخشید. او ایمان دارد که جنگ از آن خداوند است و پیروزی وی، قدرت خدا را به همه جهان نشان خواهد داد. داوود درست مانند زمانی که در کار شبانی بود، فلاخن برمی دارد و تنها با پرتاب یک سنگ از پنج سنگی که برداشته بود، جلیات را می کشد و فلسطینیان تارومار می شوند.

بیرون

الف- درباری مظلون

شائولی که به پسر خود حسادت می کرد، حال با این قهرمان تازه چه خواهد کرد؟

او می شنود که مردم سرودخوانان می گویند شائول هزاران نفر را کشت و داوود ده ها هزار نفر را. داوود به یک قهرمان بزرگ ملی تبدیل می شود و شائول هم از او متنفر می گردد. از آن به بعد جان داوود در خطر است. داوود برای آرام کردن فکر پریشان شائول به نواختن موسیقی ادامه می دهد، اما زمان هایی هست که شائول چنان عصبانی است که به سوی داوود نیزه پرتاب می کند.

بعدها شائول برای کشتن داوود دسیسه می چیند، نخست به او پیشنهاد همسری با دخترش میرب را در ازای شکست دادن فلسطینیان، می دهد. داوود از پذیرش آن دختر خودداری می کند و وقتی فلسطینیان را بدون اینکه آسیبی ببیند مغلوب می سازد، نقشه های شائول نقش بر آب می شود. بعدها داوود با میکال، دختر دیگر شائول ازدواج می کند.

سپس شائول از یوناتان می خواهد تا دست خود را به خون داوود بیالاید، اما یوناتان و میکال طرف داوود هستند، و در دوره دسیسه های متعدد داوود را از نجات شائول آگاه می سازند.

ب- یاغی تحت تعقیب

روشن است که داوود چاره ای جز ترک قصر ندارد، پس به رامه گریخته و در خانه سموئیل پنهان می شود. آنگاه اتفاق فوق العاده می افتد و زمانی که شائول و مردانش می خواهند داوود را دستگیر کنند، روح خداوند بر ایشان قرار می گیرد و همگی نبوت می کنند و نمی توانند نقشه خود را به اجرا درآورند.

یوناتان به همیاری خود نسبت به داوود ادامه می دهد و آنها با هم عهد می بندند که به موجب آن یوناتان متعهد می شود بدون توجه به اینکه پسر شائول است، تابع داوود باشد. او شاهزاده ای است که به نفع شبانی جوان کناره گیری می کند. کتاب مقدس این دوستی استثنایی را به تصویر می کشد. در کلام آمده که هرگز محبتی که میان داوود و یوناتان بود، میان هیچ دو مردی دیده نشده است.

اخیملک کاهنی که در نوب خدمت می کند، داوود را با نان تقدمه (= وقف شده) سیر می کند و شمشیر جلیات را هم به او می دهد. او رو به غرب کرده به سوی جت می گریزد و در آنجا پادشاه فلسطین او را وارث مسلم می شناسد و داوود مجبور می شود تظاهر به دیوانگی کرده جان خود را نجات دهد.

در عدولام ۴۰۰ نفر یاغی گرد داوود جمع می شوند. او والدین خود را برای در امان ماندن به مواب به خانه مادر پدر بزرگ خود می فرستد و نبی ای به او می گوید که به یهودیه بازگردد.

شائول که در حین تعقیب داوود از بیابان عین جدی سردر می آورد، برای قضای حاجت وارد غاری می شود، غافل از اینکه داوود در همان غار است. داوود انتهای ردای شائول را می برد. وقتی شائول خارج می شود، داوود صدایش می کند. شائول از شنیدن صدای داوود جا می خورد، چون می فهمد که او در غار بوده و می توانسته وی را بکشد، پس موقتاً توبه می کند. اما طولی نمی کشد که تعقیب داوود را از سر می گیرد.

داوود در بیابان معون با زنی ملاقات می کند که بعدها همسرش می شود. نابال از مهمان نوازی در حق داوود و مردانش سر بازمی زند. با این حال، همسرش ابیجایل برایشان خوراک می آورد و خانواده اش را از تلافی داوود می رهااند. نابال اندکی پس از این رویداد می میرد و داوود با ابیجایل ازدواج می کند.

پ- زندگی سربازی در تبعید

شگفت آور ترین بخش داستان داوود آنی است که اغلب از رویش می گذرند. داوود از بیم آنکه شائول عاقبت بر او دست یابد، خود و مردانش را به عنوان نیروی مزدور در اختیار فلسطینیان، بزرگترین دشمن اسرائیل قرار می دهد. طولی نمی کشد که ایشان به هم پیمانان مورد اعتماد فلسطینیان تبدیل می شوند.

(iv) فلسطینیان - دشمنان سلطه جو

فرجام کار شائول زمانی فرا می رسد که بنی اسرائیل با فلسطینیان درگیر جنگ می شوند. گرچه داوود و مردانش مزدوران فلسطینیان هستند، اما رهبران فلسطینی آنها را از این نبرد بخصوص معاف می دارند، چراکه نگرانند که اگر داوود و مردانش را به جنگ قوم خودشان بفرستند، ممکن است دیگر نسبت به ایشان وفادار نمانند. در هر صورت نیازی هم به داوود نداشتند. بنی اسرائیل متحمل شکستی سخت می شوند و همان گونه که سموئیل پیش گویی کرد، شائول و یوناتان کشته می شوند. شائول زخمی وقتی می فهمد که آمیدی به زنده ماندنش نیست، خود

را بر شمشیرش انداخته می‌میرد. بدین ترتیب کتاب سموئیل با مرگ یکی از مبهم‌ترین شخصیت‌های کتاب مقدس به اتمام می‌رسد.

۳- داوود- بهترین پادشاه (i) صعود پیروزمندانه

فراز

الف- قبیله تنها

در نوزده فصل نخست کتاب دوم سموئیل شاهد صعود پیروزمندانه داوود هستیم. این کتاب با سوگواری داوود به خاطر مرگ شائول و یوناتان آغاز می‌شود که دربرگیرنده کلماتی تکان دهنده است که خواننده را به یاد دوستی عمیق داوود و یوناتان می‌اندازد.

با این حال، میان خاندان داوود و خاندان شائول نبردی در جریان است که هر دم آتش آن تیزتر می‌شود و با داستان‌هایی از قتل و کین‌خواهی همراه است. ابنیر سردار لشکر شائول به نفع داوود تغییر موضع می‌دهد و بنیامین را هم با خود همراه می‌کند، با این وجود ملت از هم پاشیده است.

ب- ملت آرام

سبط یهودا در حبرون، در جنوب اسرائیل تاج بر سر داوود می‌گذارند و او ۷ سال در آنجا می‌ماند. سرانجام اختلافات مردم را فیصله داده همه را در قالب یک ملت متحد می‌سازد، که البته گرفتن اورشلیم از دستان یبوسیان در این امر بی‌تأثیر نیست. یبوسان متقاعد شده‌اند که اورشلیم از معرض حمله در امان است، اما داوود با ورود از طریق پلکانی که درون شهر به چشمه بیرون شهر راه داشت، آنجا را تسخیر می‌کند.

شایان توجه است که اورشلیم نه تنها به خاطر داشتن استحکامات نظامی عالی و محصور بودن به صخره‌ها از سه طرف، بلکه بدین خاطر که در منطقه‌ای «بی طرف»- میان یهودا (سبطی که داوود را مورد پشتیبانی قرار می‌داد) و بنیامین (سبط شائول)- قرار دارد، مناسب‌ترین گزینه برای پایتختی است. از این رو برای

تعیین پایتخت سیاسی مناسب ترین جا بود چون نه یهودا می توانست مدعی مالکیت آن شود و نه بنیامین.

پ- پادشاهی بزرگ

کتاب دوم سموئیل به شرح پیکارهای موفقیت آمیز داوود بر فلسطینیان، عمونیان و ادومیان که منجر به ضمیمه شدن خاک ایشان به یک امپراتوری پهناور می شود، ادامه می دهد. برای اولین (و آخرین) بار، تقریباً تمامی سرزمین هایی را که خدا به اسرائیل وعده داده بود، به تصرف درآوردند. اسرائیل در نقطه اوج تاریخ خود قرار داشت.

با این حال، داوود حتی در آن زمانه کسب موفقیت های شخصی حواسش به خاندان شائول هست و مفییوشت، پسر لنگ یوناتان را که از هر دو پا علیل بود مورد عنایت قرار می دهد.

(ii) نزول غم انگیز

فرود

الف- مرد رسوا

سقوط داوود از یک بعد از ظهر سرنوشت ساز آغاز می شود. لشگریان برای نبرد با بنی عمون بیرون رفته اند و داوود، که قاعدتاً باید رهبری ایشان را بر عهده داشته باشد، در خانه مانده و از پنجره قصر بیرون را تماشا می کند. ناگهان متوجه بتشیع، همسر همسایه اش می شود که بر بام خانه اش سرگرم استحمام است، و از آنچه می بیند خوشش می آید. او پشت سر هم پنج فرمان از ده فرمان را زیر پا می گذارد. به زن همسایه خود طمع می ورزد، در مورد همسایه خود شهادت دروغ می دهد، زن او را می دزدد، با او زنا می کند و سرانجام ترتیب قتل شوهر او را می دهد. داستانی دهشتناک است و درست از همان بعد از ظهر به بعد، ملت در سراسییبی سقوط می افتد. بیش از ۵۰۰ سال بعد، آنان هر آنچه را که خدا بدیشان داده بود از دست می دهند.

بتشیع آبتسن می شود، داوود در صدد پنهان کاری برمی آید و نهایتاً ترتیبی می دهد تا اوریا، شوهر او، در جنگ کشته شود. نوزاد می میرد و داوود بتشیع را به

عنوان همسر خود به قصر می آورد. باز بتشیع آبتن می شود، اما این بچه زنده می ماند و نام او را سلیمان (یعنی «آرامی») می گذارند. اما داوود دیگر روی آرامی نمی بیند. یک سال بعد، خدا ناتان نبی را به نزد داوود می فرستد تا با استفاده از یک مثل گناهش را بدو گوشزد نماید و داوود به سنگینی گناه خویش پی می برد. مزمو ۵۱ دعای اعتزافی است که در پی این مکاشفه بر زبان داوود جاری می شود.

ب- خانواده از هم پاشیده

چنین به نظر می رسد که رفتار غیراخلاقی داوود نقش یک کاتالیزور را ایفا کرده وضعیت خانوادگی وی را دستخوش وقایع ناخوشایند قرار می دهد. بزرگترین پسرش امنون، به یکی از خواهران خود تمار تجاوز می کند. خبر به گوش پسر دوم داوود، ابشالوم رسیده، دو سال بعد انتقام خود را می گیرد.

ابشالوم میان مردم از چنان محبوبیتی برخوردار می گردد که داوود ناچار از اورشلیم می گریزد. وی بار دیگر خود را در تبعید می یابد.

ابشالوم، بر طبق پیشگویی ناتان نبی، با همسران داوود بر بام قصر می خوابد و در برابر دیدگان مردم با ایشان زنا می کند. نبرد آتی به مرگ ابشالوم می انجامد، اما داوود پریشان حال است و آرزو می کند که ای کاش خودش می مرد.

پ- قوم ناراضی

خصوصت دیرینه در خاندان داوود، بر کل ملت اثر می گذارد. به زعم امپراتوری پهناوری که اکنون زیر فرمان دارند، دیگر از رهبری داوود خشنود نیستند. پایتخت در جنوب است و مردم شمال احساس نادیده گرفته شدن می کنند. با امتناع یک بنیامینی به نام شیخ از به رسمیت شناختن پادشاهی داوود و سر به شورش برداشتن وی، نگرانی ها به اوج خود می رسند. داوود شورش را سرکوب می کند، اما احساس خشم در او باقی می ماند.

۴- مؤخره

نویسنده در فصلهای پایانی کتاب صنعتی ادبی به کار برده، بدین ترتیب که مطالب مؤخره بر طبق مضامین مربوطه تنظیم شده اند. ساختار را می توان به ۶ بخش تقسیم نمود و تحت عناوین الف ۱، ب ۱، پ ۱، پ ۲، ب ۲، الف ۲ نامگذاری کرد

و بخش‌های الف ۱، الف ۲، ب ۱ و ب ۲، پ ۱ و پ ۲ مضامین مشترکی دارند.

الف ۱ میراثی از گذشته

کل اسرائیل به مدت سه سال گرفتار قحطی می شوند. خدا به داوود می گوید که این قحطی تاوان کشتاری است که شائول از جبعونیان کرد، همان قومی که اسرائیل به آنها قول داده بود کاری به کارشان نداشته باشد. جبعونیان خواستار مرگ هفت نفر از اعقاب شائول به عنوان غرامت این حرمت شکنی می شوند و داوود هم آن هفت نفر را بدیشان تسلیم می کند.

ب ۱ مردان داوود

گزارش کوتاهی از «غول اوژن» های داوود وجود دارد - مردانی که دوشادوش وی جنگیدند و در یک سلسله نبرد با فلسطینیان، برایش پیروزی به ارمغان آوردند.

پ ۱ مزامیر داوود

یکی از بزرگترین مزامیر به ثبت چگونگی رهانیدن داوود از دست دشمنانش توسط خدا اختصاص یافته است. وی می نویسد که خدا صخره، قلعه و رهاننده اش می باشد - سخنان مردی که می تواند به گذشته برگشته، زندگی عجیب خود را از نظر بگذراند و به خاطرش خدا را شکر کند.

پ ۲ واپسین سخنان داوود

این گفته‌ها همچون مزموری بازتاب احساس داوود نسبت به روح خداست که الهام بخش نگارش سرودهایی بود که در طی سده ها سراییده شده اند و شاید بزرگترین میراث داوود به شمار آیند.

ب ۲ تقدیرهای بیشتر به خاطر شجاعت

داوود مردانی را که وی را در جنگها همراهی کرده بودند، از جمله سه نفری که مخفیانه به بیت لحم رفتند تا از آنجا برای داوود آب بیاورند، مورد قدردانی و احترام

قرار می دهد و نامشان را ثبت می کند.

الف ۲ داوری خدا دوباره بر اسرائیل فرود می آید
شیطان داوود را در پایان عمرش وسوسه می کند تا مردان جنگاور اسرائیل را سرشماری کند. انگیزه او غرور است و خدا هم این عمل او را بی مکافات نمی گذارد. جاد نبی از طرف مأمور می شود تا نارضایتی خدا را اعلام کند و سه گزینه پیش رویش بگذارد: سه سال قحطی، سه ماه گریز از دست دشمنان، یا سه روز وبا. او گزینه سوم را انتخاب می کند و ۷۰,۰۰۰ نفر از قوم در اثر وبا می میرند. داوود نزد خدا استغاثه می کند تا وبا پایان یابد و خدا به او می گوید که در خرمنگاه ارونه یبوسی، زمینی هموار بر فراز شهر اورشلیم، قربانی ای تقدیم کند. او قربانی را تقدیم می کند و وبا متوقف می شود. داوود زمین خرمنگاه را مکانی ایده آل برای ساختن معبدی برای خداوند می یابد. ارونه می خواهد زمین را رایگان بدو تقدیم نماید، اما داوود می گوید که اگر بهای آن را نپردازد، قربانی اش در نظر خداوند بی ارزش خواهد بود و بر خرید زمین پافشاری کرد. کتاب های پادشاهان به شرح ساخته شدن معبد در همان زمین می پردازند.

خدا به داوود اجازه نمی دهد که خودش معبد را بسازد چون به قول خدا «دستانش به خون آغشته» بوده است. معبد باید توسط کسی ساخته شود که مرد صلح باشد. بدین ترتیب معبد اورشلیم، که به معنای «شهر سلامتی» است، توسط پسر داوود، سلیمان ساخته شد. گرچه داوود نقشه را کشیده و کارگران و مصالح را فراهم نمود، اما این پسرش سلیمان بود که پروژه معبد را انجام داد.

سموئیل را باید چگونه بخوانیم؟

در نگاه گذرایمان به کتاب های سموئیل تا بدین جای کار از ارایه نحوه صحیح خواندن آن خودداری کردیم. همه خوانندگان با انتظاراتی معین به سراغ این کتاب می روند، اما اگر می خواهیم آن را درست بفهمیم و درست تفسیر کنیم، مهم این است که کتاب مقدس را همان گونه که منظور نظر بوده بخوانیم. سموئیل هم از این قاعده مستثنا نیست. برای خواندن هر مجموعه از داستان های کتاب مقدس شش سطح متفاوت وجود دارد و گزینش سطح درست از اهمیت بسیاری برخوردار است.

۱- حکایتی (داستانهای جالب)

(i) کودکان

(ii) بزرگسالان

۲- اصالت وجودی (پیام‌های شخصی)

(i) هدایت

(ii) تسلی

۳- زندگی‌نامه‌ای (بررسی شخصیت)

(i) فردی

(ii) اجتماعی

۴- تاریخی (تحول ملی)

(i) رهبری

(ii) ساختار

۵- انتقادی (اشتباهات احتمالی)

(i) نقد «نسخ کتاب مقدس»

(ii) نقد «تاریخی- ادبی»

۶- الهیاتی (تسلط آینده‌نگرانه)

(i) عدالت- مجازات

(ii) رحمت- رهایی

۱- حکایتی

الف- کودکان

ساده‌ترین راه تمرکز بر روی جالب‌ترین داستانها است. معلمان کانون شادی رویدادهایی را که بهتر با بچه‌ها ارتباط برقرار می‌کنند، برمی‌گزینند، و مثلا داستان داوود و جلیات از بارزترین آنها است.

ماریا ماتیلدا پنستون، همین موضوع را این گونه بیان می‌کند:

خدا کتابی به ما داده پر از داستان‌هایی

که در گذشته برای قومش در گذشته اتفاق افتاده.

با قصه یک باغ آغاز می‌شود
و با قصه شهر زرین به پایان می‌رسد.
داستان‌هایی برای پدران و مادران و کودکان،
برای سالمندانی که آماده آرمیدن هستند،
اما برای همه آنانی که می‌توانند آنها را بشنوند یا بخوانند
داستان عیسی بهترین است.

بهره گیری از داستان‌ها با این روش از مزایایی برخوردار است، اما گزینشی است.
معلمان برای بیرون آوردن جو از یکنواختی به سادگی می‌توانند معنای حقیقی
رویدادی را که احساس می‌کنند ارزشمند است تحریف کنند و آن را تا سطحی که
برای کودکان قابل فهم باشد پایین بیاورند.

ب- بزرگسالان

داستان‌های کتاب سموئیل بسیار خوب بازگو شده‌اند، از واژه‌های محدودی در
آن استفاده شده و سبکی زیبا دارد. از آنجایی که بزرگسالان هم از داستانی زیبا
لذت می‌برند، بسیاری کتاب مقدس را فقط به خاطر ارزش داستانی اش می‌خوانند.
کارگردانان سینما از گزینش داستان‌هایی چون داستان داوود و بتشیع برای پرده
نقره ای بهره‌ها برده‌اند.

گرچه دست کم خواندن داستان‌ها خوب هستند، اما این رویکرد نکته ای اساسی
را نادیده می‌گیرد. در سطح حکایتی، اهمیت ندارد که داستان‌ها حقیقی هستند یا
نه. می‌توانند واقعیت، افسانه یا قصه ای خیالی باشند- هر چه باشند، باز می‌توان از
داستان‌ها لذت برد و پیام اخلاقی آنها را درک کرد. با این حال، مشکل بزرگ اینجا
است که حقیقی یا غیرحقیقی بودن داستان / اهمیت دارد، چون همین داستان‌های
کوچکتر بخشی از داستان بزرگ کتاب سموئیل را تشکیل می‌دهند، که به نوبه
خود در داستان کلی نجات از جایگاهی حساس برخوردار می‌باشد. اگر نسبت به
انجام اموری که در کلام خدا به انسانها نسبت داده شده، تردید داشته باشیم، چطور
می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا هم آن اموری را که به وی نسبت داده شده، انجام
داده است؟ تأیید یا عدم تأیید اعمال انسانی و الهی در گرو یکدیگرند.

۲- اصالت وجودی

الف- هدایت

من بارها و سوسه شده‌ام که مطالعه داستانهای کتاب مقدس را «روش طالع‌نما» بنامم، چون برخی هستند که هر روز کتاب مقدس را به این امید می‌خوانند تا از آن مطلبی سازگار با اوضاع و احوال خود بیابند! به ندرت پیش می‌آید که یک آیه یا عبارت در زندگی افراد نقشی اساسی بازی کند، اما این روش بیش از آنکه درست بودنش مد نظر باشد، خود گویای توانایی خدا برای هدایت ما با بهره‌گیری از هر وسیله‌ای است که مایل باشد. روش مزبور این واقعیت را به کلی نادیده می‌گیرد که اکثر آیه‌ها هیچ ربطی به موقعیت خاصی که شخص در آن قرار گرفته، ندارند. داستانی قدیمی هست در مورد مردی که برای گرفتن هدایت کتاب مقدس خود را باز می‌کرد و انگشت خود را اتفاقی روی آیه‌ای می‌گذاشت. روزی انگشتش روی آیه‌ای قرار گرفت که می‌گوید: «یهودا رفت و خود را حلق‌آویز کرد.» او که راضی نشده بود باز به دنبال آیه‌ای دیگر گشت و این بار روی این آیه انگشت گذارد: «برو و تو نیز همچنان کن!»

اگر کتاب مقدس را برای گرفتن پیغامی شخصی می‌خوانیم، با آیه‌ای که در اول سموئیل آمده، آنجایی که سموئیل به عیلی می‌گوید، «مردی پیر در خانه تو نخواهد بود»، چه خواهیم کرد؟ این امر قرن‌ها بعد با یکی از اعقاب عیلی، یعنی ارمیای نبی سازگار می‌باشد که چون قرار نبود عمر زیادی داشته باشد، خدمتش را در ۱۷ سالگی آغاز کرد. اما این برای ما هیچ کاربردی ندارد. یا بیایید آیه‌ای دیگر را در نظر بگیرید: «... و سموئیل اجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد.» این آیه را چگونه می‌توان به کار برد؟

من این روش را از این جهت به ریشخند می‌گیرم که اطمینان دارم که نباید این به علت اصلی برای خواندن داستان‌های کتاب مقدس تبدیل شود. اگر کتاب‌های سموئیل را با این روش بخوانیم، چیز زیادی دستگیرمان نمی‌شود. باید هر متن را در زمینه‌ای که در آن نوشته شده بخوانیم تا معنای صحیح و دقیق آن را درک کنیم. اگر تنها در پی متونی باشیم که متناسب با شرایط خودمان باشند، حجم کلانی از کتاب مقدس را از دست خواهیم داد.

ب- تسلی

در گذشته افراد دیندار به منظور دلگرمی گرفتن برای رویارویی با زندگی از «بسته‌های وعده» استفاده می‌کردند. هر «وعده» کتاب مقدس بر روی کاغذی لوله شده چاپ می‌شد و هر روز یکی از آنها را با انبرک به طور اتفاقی از جعبه بیرون می‌کشیدند. لازم به ذکر نیست که همه این آیه‌ها از زمینه کتاب مقدسی خود بیرون کشیده شده بود و اغلب هیچ ربطی با شرایط نداشت. برای مثال، «اینک هر روزه با شما هستم»، در زمینه متنی قرار دارد که می‌گوید: «پس بروید و همه امت‌ها را شاگرد سازید»، و اگر مشغول انجام این فرمان نیستیم نباید مدعی آن وعده هم باشیم. حتی بدون چنین جعبه‌ای هم می‌توان کتاب مقدس را به همان روش خواند و به دنبال آیه‌ای گشت و آن را به نفع خود بیرون کشید. در کتب تاریخی کتاب مقدس، مانند سموئیل و پادشاهان کمتر می‌توان چنین مواردی را یافت. این کتاب‌ها گنجینه‌های بالرش خود را در اختیار کسانی می‌گذارند که همه آنها را به طور کامل می‌خوانند، و در پی یافتن و دانستن این مطلب هستند که احساس خود خدا در مورد ما چیست، نه اینکه احساس ما در مورد خودمان یا حتی در مورد او چیست.

۳- زندگینامه‌ای

الف- فردی

روش سوم متداول‌ترین روش در میان واعظان است. یکی از ویژگی‌های بزرگ کتاب مقدس شیوه صادقانه‌ای است که در ثبت شکست‌ها و موفقیت‌های شخصیت‌های اصلی به کار می‌برد. یعقوب در عهد جدید می‌گوید که کتاب مقدس به آینه‌ای می‌ماند که می‌تواند از طریق شخصیت‌هایی که پیرامونشان می‌خوانیم، ما را به خودمان نشان می‌دهد. می‌توانیم خودمان را با شخصیت‌های کتاب مقدس مقایسه می‌کنیم و بررسییم، آیا ما نیز همان گونه رفتار کرده‌ایم. با در نظر گرفتن این نکته، می‌توانیم توجه کنیم که چطور دو پادشاه نخست اسرائیل هر دو خوب شروع کردند و بد به پایان رساندند. با این حال شائول بدترین پادشاه شد و داوود بهترین. در مورد شخصیت شائول چنین می‌خوانیم که او مردی به معنای دقیق کلمه یک

سر و گردن از بقیه بلندتر و از ویژگیها و مزیت‌هایی خاص برخوردار بود. می‌خوانیم که چطور روح خداوند بر او آمد و به مرد دیگری تبدیل شد. اما این را هم می‌خوانیم که در شخصیتش چه ایرادهای مهلکی وجود داشت، و تزلزل شخصیت او به روابط بد و حسادت نسبت به اشخاص مستعدی که پیرامونش بودند انجامد.

می‌توانیم سائول را با داوود مقایسه کنیم که کتاب مقدس او را «مردی موافق دل خدا» معرفی می‌نماید. هنگامی که سموئیل داوود را برمی‌گزیند، می‌خوانیم: «خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد.»

کلام خدا داوود را مردی توصیف می‌کند که اهل دشت و دمن و کار بدنی است، خوش‌قیافه و دلیر است. رابطه او با خدا در طی روزها و شب‌هایی که به تنهایی سرگرم شبانی بود، تورات را می‌خواند، دعا می‌کرد و خدا را به خاطر آفرینش و نجاتش حمد می‌گفت، شکل گرفت. این سال‌ها او را برای تبدیل شدن به مهمترین شخص در اسرائیل آماده کرد.

می‌توانیم توانایی‌های او را به عنوان یک رهبر مورد توجه قرار دهیم که پیش از گرفتن هر تصمیمی نظر خدا را جویا می‌شد. با وجودی که به عنوان پادشاه مسح شده بود، اما پیش از موعد مقرر برای تصاحب تاج و تخت اقدام نکرد، بلکه منتظر زمان خدا ماند. حتی در زمان پیروزی هم انسانی بزرگوار بود، از کشته شدن دشمنانش خشنود نمی‌شد و حتی از شنیدن خبر کشته شدن یکی از پسران بازمانده شائول برافروخته شد، در صورتی که شائول دشمنش بود. مردی بسیار بخشاینده بود، آدمی که افراد شجاع را مورد احترام قرار می‌داد- در کتاب سموئیل فهرستی از کسانی داریم که داوود آنها را مورد احترام قرار می‌داد.

بنابراین داوود در نقطه مقابل شائول قرار داشت: او قلبی داشت که برای خدا می‌تپید و دیگر انسان‌های محترم را محبت می‌نمود. دل شائول با خدا نبود و از موفقیت نزدیکان خودش هم خوشحال نمی‌شد.

موارد قیاس دیگری هم وجود دارد: سموئیل و عیسی هر دو از تأدیب فرزندان خود عاجز بودند. یوناتان و ابسالوم هر دو شاهزاده بودند، اما رفتاری بسیار متفاوت

داشتند. یوناتان پسر از خود گذشته پادشاهی بد (شائول) بود که می خواست به رهبری داوود گردن بنهد. ایشالوم پسر خودخواه پادشاهی خوب (داوود) بود که می خواست تاج و تخت را از چنگ پدرش درآورد.

در سموئیل زنان شخصیتی دوست داشتنی برای بررسی دارند. حنا و ابیجایل هر دو ویژگی‌های جالب توجهی از خود بروز می دهند. در مورد سرسپردگی حنا به خدا و هیجان او پس از آستن شدنش می خوانیم. ابیجایل با جسارت به خرج دادن و تهیه خوراک برای مردان داوود، در حالی که شوهرش از پذیرایی از ایشان سر باز زده بود، از یک بحران جلوگیری کرد. او چنان داوود را تحت تأثیر قرار داد که اندکی پس از مرگ شوهرش، داوود وی را به همسری خویش برگزید.

ب- اجتماعی

همچنین می توانیم روابط میان افراد را مورد بررسی قرار دهیم. دوستی یوناتان و داوود یکی از ناب ترین و خدایسندانه ترین دوستی‌هایی است که در لابلای صفحات کتاب مقدس پیدا می شود.

تعامل زجرآور و حتی تهدیدآمیز میان شائول و داوود نمونه ای اصیل از دشوار بودن برقراری روابط شخصی با کسی است که خلق و خویی ناپایدار دارد، مدام میان قبض و بسط در نوسان است و به ویژه که تأثیر ارواح شریر هم بر پیچیده شدن اوضاع بیفزاید.

کل داستان های داوود و زنان گوناگونی که در زندگی اش بودند، بینشی کامل در مورد روابط میان دو جنس مخالف ارائه می دهد. توانایی او در جلب علاقه و سرسپردگی مردانی که در زندگی اش وجود داشتند نیز با اجتماع معاصر بی ارتباط نیست.

پافشاری قوم برای انتخاب نخستین پادشاهشان و دلایلی که برای این انتخاب داشتند گویای تأثیری است که ظاهر بر انتخابات عصر ما می گذارد.

پس این داستان‌ها در کنار اشارات فردی دارای معانی اجتماعی نیز هستند که از همه آنها می توانیم درس‌هایی ارزشمند بیاموزیم. اما همه این معانی فردی و اجتماعی هم نمی توانند حق مطلب را در مورد پیام اصلی متن ادا نمایند.

۴- تاریخی

الف- رهبری

چهارمین شیوه بررسی سموئیل، بررسی آن به عنوان تاریخ اسرائیل است. اسرائیل از یک خانواده به یک قبیله و سپس به یک ملت و در نهایت به یک امپراتوری توسعه پیدا کرد. همین شکوفایی تا سطح یک امپراتوری در طی ۱۵۰ سال، مضمون کتاب های سموئیل را تشکیل می دهد.

قوم از سر حسادت به اتحاد اقوام همسایه که زیر لوای پادشاهی قابل دیدن رهبری می شدند، از خدا درخواست کردند بدیشان پادشاهی عطا فرماید و از به هم پیوستن ۱۲ سبطی که در آن زمان به هم وابستگی داشتند، اتحادیه ای تحت رهبری خود تشکیل دهد.

سموئیل به قوم هشدار داد که هر اقدامی در جهت ایجاد تمرکز حکومت و دادن قدرت به دست یک پادشاه، برای آنها بهایی سنگین در پی خواهد داشت. قوم بر درخواست خود پای فشردند و دوره ای از تاریخ رقم خورد. خدا درخواستشان را اجابت فرمود، اما تأکید نمود که پادشاه اسرائیل نباید مانند پادشاهان دیگر ملل باشد. پادشاه اسرائیل باید نسخه‌ای از شریعت را نوشته، هر روز آن را بخواند، برای قوم رهبری روحانی تدارک (صحبت از این تدارک در سفر تثنیه نشان می دهد که خدا انتظار چنین تحولی را داشته است). از آن پس شخصیت ملت به پادشاه بستگی داشت.

ب- ساختار

انتقال از قالب فدرالی (اتحادیه ای متشکل از همه قبایل - م) به ساختار متمرکز، برای ملت چندان هم بی دردسر نبود. می توانیم کتاب سموئیل را از این جنبه بررسی کرده، مشکلاتی را که داوود با آنها روبرو بود و مهارتش در غلبه بر آنها را مورد توجه قرار دهیم. می توانیم به نبوغ وی در مقام یک سازمان دهنده و مهارتش در مقام یک فرمانده زیر فرمان خدا برای هدایت قوم و رساندن ایشان به اوج آرامش و رفاه توجه نماییم. انتخاب اورشلیم به عنوان پایتخت یکی از چندین شاهکار وی در امر انتخاب محسوب می شود. آن شهر را از بیوسیان گرفته بودند، بنابراین هیچ

سبب خاصی نمی توانست بر آن ادعای مالکیت داشته باشد. در زمان داوود امپراتوری گسترش یافت، دشمنان گذشته به به دول اقماری اسرائیل تبدیل شدند و برای اولین و آخرین بار همه زمینی که خدا به ایشان وعده داده بود، فتح کردند. فلسطینیان دیگر اسباب زحمت آنان نبودند. اما دولت مرکزی نشان داد که عامل انحطاط اسرائیل نیز هست شد، چون وقتی قدرت در دستان تعداد کمتری باشد، شخصیت صاحبان آن دستها خواه ناخواه بر تعیین ماهیت رویدادها تأثیر می گذارد.

۵- انتقادی

الف- نقد «نسخ کتاب مقدس»

به بررسی محققان کتاب مقدس برای یافتن اشتباهی در متن، نقد نسخ گفته می شود. آنان نسخه های دستنویس را که به زبانهای اصلی نوشته شده اند با هم مقایسه کرده و هر ناهمخوانی احتمالی ناشی از نسخه برداری را مورد توجه قرار می دهند. این کار به ما اطمینان بسیار می بخشد که نسخه های دستنویسی که مترجمان مورد استفاده قرار می دهند به متن اولیه بسیار نزدیک است و اصولاً باور بر این است که ۹۸ درصد عهد جدید درست و مطابق با اصل می باشد.

قدیمی ترین نسخه دستنویس کامل عهد عتیق، متن ماسورتی متعلق به ۹۰۰ میلادی است. رونوشتی کامل از اشعیا، یکی از تومارهای دریای مرده، به حدود ۱۰۰ سال پیش از مسیح باز می گردد که ۱۰۰۰ سال از همه نسخه های در دسترس قدیمی تر است. این کشف زمانی صورت گرفت که ترجمه تجدید نظر شده (Revised standard version) در حال ترجمه شدن بود، پس آنان انتشار ترجمه مزبور را عقب انداختند تا ترجمه را با متن تازه به دست آمده مقایسه کنند. در واقع، متنی که آنها در ابتدا بر رویش کار می کردند بسیار دقیق بود و فقط به چند تغییر جزئی نیاز داشت.

در عین حال که متن عهد عتیق از همان دقت و صحت عهد جدید برخوردار نیست، بازمی توانیم مطمئن باشیم که اختلاف آن با متن اولیه بسیار اندک است. از این گذشته، شایان توجه است که هر معمای دشواری که در ارتباط با ترجمه وجود دارد به موارد جزئی محدود می شود و حقایق محوری ایمان را دربر نمی گیرد.

برای مثال در سموئیل، دو گزارش از مرگ جلیات وجود دارد، اما تنها یکی از آنها داوود را مسئول مرگ وی قلمداد می‌کند. اگر تنها یک حرف را درست کنیم، ناهمخوانی متن برطرف می‌شود. واضح است که نسخه‌بردار در کار خود مرتکب اشتباهی کوچک شده است.

ب- نقد «تاریخی- ادبی»

نقد نسخ انضباطی ضروری و بجا است، اما نقد تاریخی- ادبی خسارت زیادی به بار می‌آورد. خاستگاه آن آلمان سده نوزدهم است و در سده بیستم به بسیاری از دانشگاه‌های الهیات نیز سرایت کرد.

استدلال بنیادین نقد تاریخی- ادبی این است که حتی اگر متن اولیه هم دقیقاً حاوی مطالبی باشد که منظور نظر نویسنده بوده، باز ممکن است در مورد اعتقادات خود دچار اشتباه شویم. نقادان تاریخی- ادبی با پیش‌فرض‌های خود به سراغ متن می‌روند، پیش‌فرض‌هایی که به زعم ایشان منطقی است. آنانی که چنین استدلال می‌کنند که علم معجزه را رد می‌کند، همه رویدادهای اعجاز‌آمیز را از متن حذف می‌کنند، در حالی که برخی دیگر که نمی‌توانند به پیش‌دانی مافوق طبیعی ایمان داشته باشند دست به حذف همه نبوت‌هایی می‌زنند که آینده را به درستی پیش‌گویی کرده‌اند.

این محققان در سطح دانشگاهی و روشنفکری محض کار می‌کنند و یا هیچ دغدغه ایمان شخصی را ندارند و یا اصلاً درکی از آن ندارند. رویکرد ایشان ناگزیر متن کتاب مقدس را از یکپارچگی درمی‌آورد به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان آن را از اصلش بازشناخت.

۶- الهیاتی

رویکرد الهیاتی برای مطالعه کتاب‌های کتاب مقدس برای هر صفحه و هر جمله آن ارزش‌قابل می‌شود. سطوح مطالعاتی که تا اینجا بررسی نمودیم همگی صرفاً از جنبه انسانی مطالعه کتاب مقدس ربط پیدا می‌کنند، اما کتاب مقدس پیش از هر چیز کتابی در مورد خداست، و توجه به قوم خدا از درجه دوم اهمیت برخوردار است. پرسش این نوع بررسی آن است که چگونه می‌توان متنی را خواند تا به شناخت

بهبتر خدا منجر شود.

بیشتر دیدیم که سموئیل از چه جهت کتابی نبوتی به شمار می رود. تاریخ ثبت شده در آن، تاریخ از دیدگاه خداست، یعنی هر آنچه را که به باور خدا اهمیت داشته ثبت کرده است.

بنابراین، با انتخاب رویکرد الهیاتی می‌توانیم به یک داستان نگاه کرده و بپرسیم این رویداد چه ربطی می‌تواند با خدا داشته باشد. احساس خدا در مورد آن چه بوده؟ چرا این رویداد به قدری برایش مهم بوده که خواسته برای مطالعه ما جزیی از کتاب مقدس قرار بگیرد؟ از چشم انداز خدا شروع به خواندن کتاب می‌کنیم و در مورد هویت و ماهیت خدا به نتایجی می‌رسیم. با این اطمینان که خدا تغییر نمی‌کند، می‌توانیم این حقایق همیشگی را در مورد زمان و نسل خودمان به کار ببندیم.

عدالت و رحمت

این بهترین و مهیج ترین شیوه مطالعه سموئیل است. این کتاب به شرح مداخله خدا در زندگی اسرائیل می‌پردازد، چون بازیگر اصلی این داستانها خود اوست، نه شائول، داوود یا سموئیل. خدا هم ابتکار رویدادهای تاریخی را در دست دارد و هم نسبت بدانها واکنش نشان می‌دهد. می‌بینیم که چطور حنای نازا دعا می‌کند و خدا بدو پسری می‌بخشد. می‌بینیم که چطور داوود به نام خدا، با پرتاب اولین سنگ به خاک هلاکت می‌افکند. می‌بینیم که چطور داوود با یاری خدا از چنگ هزاران سپاهی شائول می‌گریزد. خدا به بعضی‌ها کمک می‌کند و مانع برخی دیگر می‌شود. او در مجازات شریران مراعات عدالت را می‌کند و گاهی هم از سر رحمت کسانی را که سزاوار مجازاتند، ایشان را مجازات نمی‌کند.

او سرزمین موعود را به اسرائیل می‌دهد، اما وقتی از او ناطاعتی می‌کنند، ستمگرانی را می‌فرستد. وقتی توبه می‌کنند، رهاننده‌ای برایشان می‌فرستد. اجازه می‌دهد مردم برای خود پادشاهی انتخاب کنند، اما وقتی پادشاه خطا می‌کند، پادشاهی دیگر بدیشان می‌بخشد، مردی موافق دل خودش.

می‌توانیم داستانهای سموئیل را بررسی کنیم، از تاریخ درسهای بیاموزیم و

خودمان را با شائول یا داوود مقایسه کنیم، اما علت اصلی مطالعه کتاب باید کسب شناخت بیشتر از شخصیت خدا باشد.

فعالیت خدا به طور خاص در بطن این کتاب جای می گیرد. او با داوود عهد می بندد، و در این عهد به تعهدات خود با اسرائیل - که نخستین بار قرن‌ها پیش هنگام عهد بستن با ابراهیم و موسی بیان کرده بود - صحنه می گذارد. این حیاتی‌ترین لحظه در ۱ و ۲ سموئیل می‌باشد. آن هنگام که داوود از خدا می خواهد بدو اجازه بدهد که وی برایش خانه‌ای بسازد. داوود از اینکه می‌بیند برای خودش قصری بزرگ ساخته و خدا در خیمه‌ای در همسایگی قصر ساکن است، معذب می باشد. وقتی داوود به خدا می گوید که برایش خانه‌ای بنا خواهد کرد، سه پیام از جانب ناتان نبی به او داده می شود. نخستین پیام اینست: «این کار را انجام بده.» دومین پیام: «این کار را انجام نده.» خدا به او توضیح می‌دهد که خیمه برایش کفایت می‌کند چراکه هرگز خواهان سکونت در قصری ساخته شده از سنگ نیست. سومین پیام اینست که داوود نباید معبد را بنا کند چون «مردی خون‌ریز» است، بلکه پسرش می‌تواند این کار را انجام دهد.

خدا در عهد خویش با داوود می گوید که چگونه با پسرش رفتار خواهد کرد. پسر داوود را تنبیه خواهد کرد، اما به خاطر محبتش او را برای همیشه ترک نخواهد نمود. خاندان و پادشاهی داوود تا ابد در حضور خدا خواهند ماند. تخت داوود تا ابد برقرار خواهد ماند و همیشه جانشینی از اعقاب داوود بر این تخت خواهد نشست. از آن لحظه به بعد، اعقاب داوود همیشه با دقت به ثبت شجره نامه خود می پردازند، شاید «پسر داوود» که در این عهد به او اشاره شده، در میانشان باشد. این وعده به کانون امید ملی اسرائیل در ۳,۰۰۰ سال بعد تبدیل می شود، چرا که یهود چشم انتظار ظهور مسیح موعود می باشند.

این عهد در جاهای دیگر کتاب مقدس نیز موضوعی سرنوشت ساز است. هزار سال بعد زمانی که عیسی در خانواده ای محقر که تباری شاهانه داشتند به دنیا آمد، آن وعده تحقق یافت. عیسی از طریق پدرش یوسف پسر قانونی داوود محسوب می شد، اما از طرف مادرش مریم هم پسر جسمانی داوود بود. او از دو طرف پسر داوود بود. در سراسر زندگی‌اش وی را با لقب «پسر داوود» می شناختند. شاگردان حق او را برای شناخته شدن تحت عنوان «مسیحای موعود» (آن مسح شده)

تشخیص دادند و این مضمون در نوشته های آنان در مورد او و کلیسایش، پیگیری می شود. کتاب های اعمال رسولان، رومیان، دوم تیموتائوس و مکاشفه همه برای اشاره به عیسی این عنوان را به کار می برند. اعلام می کنند که تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به پسر داوود داده شده و همیشه در دستان او خواهد بود. آنها از اینکه خدا به عهد خود با داوود، از طریق پسرش عیسی وفا کرد، شادمانی می کنند. در تحقق عهد می بینیم که وعده خدا معانی ضمنی گسترده تری نیز دارد، چنان که پادشاهی که بر تخت داوود می نشیند بر یهود و غیریهود، که کلیسایش را تشکیل می دهند، فرمان می راند.

تنها زمانی که سموئیل را از دیدگاه الهیاتی می خوانیم، می توانیم از غنای این کتاب در چارچوب پیام هایش و نقشی که در مضامین بسط یافته در کلیت کتاب مقدس ایفا می کند، بهره مند شویم.

نتیجه گیری

سموئیل کتابی تاریخی است با یک تفاوت. تاریخی نبوتی است پر از داستان های جالب، حیرت آور، عاشقانه و بی رحمانه، که همه در کنار هم اهداف پیشرونده خدا را برای قومش آشکار می کنند. خدا از ما خواست تا از یک انسان فرمانبرداری کنیم - نه از داوود شاه اول، بلکه از داوود شاه دوم. کتاب های اول و دوم سموئیل بخشی از تاریخ مسیحیت می باشند. عیسی در گذشته پادشاه یهود بود، امروز پادشاه کلیسا است و در آینده پادشاه جهان خواهد بود، زمانی که با عدالت و راستی فرمان خواهد راند و سرانجام پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد کرد.

بدین ترتیب اهمیت راستین این کتاب زمانی روشن می شود که نقش خدا را در آن و عملکرد وی را در پشت صحنه وقایع، شکل گیری تاریخ و اطمینان بخشیدن به قومش در مورد رشد ملکوتش در روزی که پسرش، که پسر داوود نیز هست پادشاه شود، درک نماییم.

۱۰- اول و دوم پادشاهان

مقدمه

معلم تاریخ من در مدرسه، خیلی خسته کننده درس می داد. همه اش تاریخ رویدادها، جنگ‌ها، شاهان و ملکه‌ها بود و خیلی پیچیده و بی ربط به نظر می رسید. علاقه من به تاریخ با خواندن کتاب هجویه تاریخی «۱۰۶۶ و دیگر هیچ» جلب شد که به راستی از درس‌های تاریخ مدرسه‌ام سرگرم کننده تر بود، و در آن هر رویداد تاریخی در دو طبقه بندی «خوب» یا «بد» خلاصه شده بود- حد وسطی وجود نداشت.

کتاب پادشاهان کمی به کتاب «۱۰۶۶ و دیگر هیچ» شبیه است (هرچند عاری از وجه طنز می باشد). به توصیف پادشاهان اسرائیل یا یهودا، اعم از خوب یا بد می پردازد و نحوه حکومتشان را بازگو می کند. با این حال، بر خلاف تاریخ مدرسه که اکثر ما به خاطر داریم، تاریخ کتاب مقدس کاملاً گیرا است. تاریخ وقایع و جنگ‌ها را همین طور بی ربط ثبت نکرده، بلکه تاریخ قوم خدا را از منظر خود خدا نگاشته است. تنها برای مطالعات دانشگاهی نیست: کتاب مقدس برای کل بشریت کاملاً حیاتی است.

زمینه متن

کتاب پادشاهان بر مرحله سوم از چهار مرحله تحول ملی در رهبری اسرائیل متمرکز است. هم چنان که در نگاهی اجمالی به عهد عتیق توضیح دادیم (ص ۲۱)، نخستین رهبران ملی اسرائیل پاتریارخ‌ها بودند، از ابراهیم تا یوسف، سپس دوره انبیا فرا می رسد، از موسی تا سموئیل، و در دوره سوم پادشاهان می آیند، از شائول تا صدقیا و سرانجام هم دوره کاهنان است، از یسوع تا قیافا.

در کتاب مقدس های ما، چهار کتاب دوره پادشاهان را پوشش می دهند:

اول سموئیل: از سموئیل تا شائول

دوم سموئیل: داوود

اول پادشاهان: از سلیمان تا اخاب

دوم پادشاهان: از اخاب تا صدقیا

اما در کتاب مقدس های عبری، این دوره رهبری با دو کتاب سموئیل و پادشاهان پوشش داده شده، با یک گسستگی میان سموئیل و پادشاهان در به دو نیمه تقسیم کردن سلطنت اخاب پادشاه و جدا کردن زندگی و مرگ ایلیا. زمانی که در سال ۲۰۰ پیش از میلاد عهد عتیق به زبان یونانی ترجمه شد، کتاب های مزبور بزرگتر از آن بودند که در یک تومار بگنجانند. واژه های عبری تنها شامل حروف بی صدا می شوند، پس با افزوده شدن حروف صدا دار در زبان یونانی، حجم کتاب ها به دو برابر افزایش پیدا کرد. پس تقسیم کتاب ها به دو بخش اول و دوم سموئیل و اول و دوم پادشاهان نتیجه ترجمه است تا طرحی از پیش تعیین شده.

پادشاهی ها

در عبری این کتاب را «پادشاهی ها» ی اسرائیل می نامند، نه «پادشاهان». واژه «پادشاهی» در زبان عبری معنای متفاوتی دارد. در انگلیسی به سرزمینی دلالت می کند که تحت سیطره یک پادشاه قرار دارد. بدین ترتیب انگلستان بخشی از پادشاهی متحد است و زیر فرمانروایی ملکه قرار دارد. با این وجود، در عبری، واژه «پادشاهی» به سلطنت یک پادشاه اشاره می کند، پس این واژه در چارچوب اقتدار تعریف می شود، نه قلمرو حکمرانی.

از این گذشته، مفهوم یک «فرمانروایی» در کتاب مقدس با آنچه در بریتانیا می گذرد تفاوت دارد، چرا که در بریتانیا نظام پادشاهی مشروطه حکمفرماست، یعنی ملکه تنها سلطنت می کند، نه حکومت؛ قدرت در دست دولت برگزیده است. امتیاز بزرگ اینست که نیروهای مسلح و دادگاه های قضایی زیر نظر مستقیم دولت نیستند، بلکه در برابر ملکه پاسخگو می باشند. اقتدار دولت را دیگر با اقتدار

پادشاهش نمی‌سنجند.

در مقابل، پادشاهان اسرائیل قدرت مطلق داشتند. آنها هم فرمانروایی می‌کردند و هم به نیروهای مسلح دستور می‌دادند. نه پارلمانی بود، نه رأی‌گیری و نه احزاب مخالف. پادشاه با صدور فرمان مملکت داری می‌کرد نه با مشورت. نفوذ وی بر اتباعش مطلق بود، و از این رو شخصیت و رفتار او در طی دوران فرمانروایی اش جامعه را در آن دوره شکل می‌داد. او به عنوان نماینده مردم در پیشگاه خدا می‌ایستاد، اما در عین حال نماینده خدا در پیشگاه مردم نیز به شمار می‌رفت. این یعنی تحولی عمده در شیوه ارزیابی ملت. در خلال دوره ای که در یوشع، داوران و روت توصیف شده یک اتحادیه (= فدرال) سست و ازهم گسیخته وجود داشت و مردم را مطابق اعمالشان داوری می‌کردند. با این حال، در سموئیل و پادشاهان شخصیت و رفتار پادشاه سرنوشت ملت را رقم می‌زد.

تاریخ گزیده

گرچه کتاب درباره پادشاهان اسرائیل است، اما در اختصاص دادن فضا به هر پادشاه بی طرفانه عمل نمی‌کند. برای مثال، عمری پادشاهی بود در شمال و از دیگر منابع تاریخی می‌دانیم که سلطنتی برجسته داشت و جهش مالی بزرگی در اسرائیل به وجود آورد. اما در کتاب پادشاهان تنها هشت آیه به او اختصاص یافته، چون او در یک مقوله مهم ایراد داشت: او در نظر خداوند شرارت ورزید. به همین ترتیب، یربعام دوم عصر زرین کوتاه مدتی در شمال به وجود آورد، اما به همان دلیل تنها هفت آیه به او اختصاص داده شده. از سوی دیگر، به حزقیا که پادشاه نسبتاً خوبی بود می‌دهد سه فصل، به دعای سلیمان ۳۸ آیه، و به داستان‌های ایلیا و الیشع که اصلاً پادشاه نبودند، یک سوم از کل دو کتاب پادشاهان اختصاص می‌یابد.

از قرار معلوم این طرز برخورد ناموزون از این رو اتفاق می‌افتد که انگیزه نویسنده رویکرد متعارف تاریخی نبوده است. هنگام بررسی کتاب یوشع این نکته توجه کردیم که هر مورخی باید دست به گزینش چیزهایی بزند که برایش اهمیت دارد، سپس میان رویدادها یا مردمانی که برگزیده ارتباط ایجاد نماید، سپس علت منجر شدن رویدادها به نتایج حاصله را توضیح دهد. نویسنده پادشاهان علاقمند به تمرکز

بر روی تاریخ سیاسی، اقتصادی یا نظامی نیست، هرچند در روند گزارش تاریخ خود ممکن است به این مسائل گریزی هم بزند. دغدغه او بیش از هر چیز دو جنبه از فرمانروایی هر یک از پادشاهان است:

- ۱- قابلیت های روحانی - پرستش، اعم از خدای اسرائیل یا بتها.
- ۲- قابلیت های اخلاقی - عدالت و اخلاقیات، یا نقطه مقابل آنها.

تاریخ نبوتی

پادشاهان آخرین کتاب از مجموعه کتاب های موسوم به «انبیای پیشین» در کتاب مقدس عبری است و پس از یوشع، داوران، و سموئیل جای گرفته است. این کتاب، تاریخ از منظر خداست. از افراد و رویدادها از این جهت نام برده می شود که خدا آنها را برای نسل های آینده مهم و ضروری می انگارد. ممکن است کسی یک سیاستمدار یا اقتصاددان برجسته باشد، اما آنچه که در وهله نخست برای خدا اهمیت دارد، عقیده و رفتار اوست.

به درستی می توانیم نام «تاریخ مقدس» را بر این کتاب ها بگذاریم، چون حامل پیامی جاودانی و داستانی از اخلاق ابدی می باشند. این کتاب ها نه تنها درسی از تاریخ، که درس تاریخ به ما می دهند. کسانی که یاد نمی گیرند، محکوم به تکرار آن هستند.

حقیقت جهانی

در تاریخ اسرائیل الگوهایی وجود دارد که می توان آنها را در سطحی جهانی به کار برد. برای مثال، مدت فرمانروایی هر پادشاه را در این کتاب در نظر بگیرید. هر پادشاه خوب به طور میانگین ۳۳ سال سلطنت کرده و هر پادشاه بد به طور میانگین ۱۱ سال. از این آمار می توانیم این اصل کلی را استنتاج نماییم که فرمانروایان خوب بیشتر از شاهان بد فرمانروایی می کنند، چراکه خدا کنترل کامل تاریخ را در دست دارد و می تواند پادشاهان خوب را بر تخت نگاه دارد.

استثنا هم وجود دارد- نه اینکه همه پادشاهان خوب سلطنتی طولانی داشته اند و همه پادشاهان بد سلطنتی کوتاه- بلکه این اصل در کل صادق است و راستش هنوز هم در مورد طول مدت زمامداری رهبران امروزی نیز دیده می شود.

فراز و نشیب های ملت

پادشاهان چند رویداد محوری در تاریخ قوم خدا را پوشش می دهد که لازم است برای درک پیغام کتاب و فهم کتاب های بعدی، به آنها توجه کنیم. کتاب دوم سموئیل و بخش آغازین اول پادشاهان به توصیف موقعیت قدرتمند اسرائیل در سطح جهانی می پردازند، اما عمده قسمت های کتاب پادشاهان به دوره انحطاط ملت مربوط می شود. در زمان داوود و سلیمان قوم خدا بالاخره متحد شدند، و امپراتوری از مصر تا فرات را زیر چتر خود گرفته بود. سرانجام بنی اسرائیل بیشتر زمین هایی را که خدا ۱۰۰۰ سال پیش به ابراهیم وعده داده بود، تصرف نمودند و حوزه نفوذ خود را به نواحی پیرامون گسترش دادند. اما پس از سلیمان، جنگ های داخلی و دو پاره شدن پادشاهی و نهایتاً تبعید به سرزمینی بیگانه ایشان را به سراشیبی سقوط افکند.

انشعاب قومی بدین معنا بود که دیگر نمی شد نام اسرائیل را به کل ملت اطلاق نمود، بلکه تنها ۱۰ سبط ساکن در شمال را دربرمی گرفت. اسباط جنوبی یهودا و بنیامین با عنوان یهودا شناخته شدند. این تمایز تا پایان عهد عتیق ادامه می یابد. اسباط جنوبی یهودا و بنیامین تحت عنوان «یهود» شناخته شدند، که برگرفته از «یهودا» بود. تا پیش از این مقطع، ایشان را مجموعاً «عبرانی» یا «اسرائیلی» می شناختند. باید این تمایز مهم را به خاطر سپرد. در عهد جدید، انجیل یوحنا میان یهودیانی که در جنوب بودند و اهالی جلیل که در شمال زندگی می کردند تمایز قایل می شود. این یهودیان جنوبی بودند که تا حد زیادی در به صلیب کشیده شدن عیسی مسئول بودند، نه فی نفسه همه مردم اسرائیل.

داستان دو ملت

پادشاهان تاریخ این دو «ملت» را پوشش می دهد. در ۱۰ سبط شمالی معیارهای روحانی و اخلاقی به طور پیوسته رو به وخامت می گذاشت، تا اینکه آشوری ها ایشان را به تبعید فرستادند. این روند انحطاط در جنوب نمود کمتری داشت. پادشاهان خوبی چون حزقیا و یوشیا در جنوب بودند، اما در نهایت اینان هم به سرنوشت شمالی ها گرفتار آمدند و به بابل تبعید شدند. خدا نیای ایشان ابراهیم را از اور فراخواند- حال پایان کارشان در همان جایی رقم می خورد که ابراهیم آغاز

کرده بود، با این تفاوت که این بار اشخاصی تبعیدی بودند. این درسی آموزنده است که نشان می دهد چقدر آسان می شود آنچه به دست آمده را از کف داد. دوره به خاک سیاه نشستن در اغلب اوقات کوتاه تر از به اوج رسیدن است.

پادشاهی اسرائیل

پادشاهی اسرائیل سه مرحله را پشت سر گذاشت که در جدول زیر خلاصه شده است:

۱- پادشاهی متحد

شائول	۴۰ سال
داوود	۴۰ سال
سلیمان	۴۰ سال

۲- پادشاهی منقسم

۱۰ سبط در شمال - «اسرائیل»
 ۲ سبط در جنوب - «یهودا»

جنگ	۸۰ سال	ایلیا
صلح	۸۰ سال	الیسع
جنگ	۵۰ سال	تبعید اسرائیل به آشور در ۷۲۱ پ. م.

۳- پادشاهی منفرد

۱۴۰ سال تبعید یهودا به بابل در سال ۵۸۷ قبل از میلاد

اتحاد

«پادشاهی متحد» نخستین مرحله بود، زمانی که سه پادشاه پشت سر هم بر کل اسرائیل فرمان راندند. نخستین پادشاه شائول بود، که تا حد زیادی بد بود؛ دومین پادشاه داوود بود، که اساساً پادشاهی خوب محسوب می شد؛ و سومین سلیمان، که هم خوب بود و هم بد.

زاممداری هر کدام دقیقاً ۴۰ سال به طول انجامید. عدد ۴۰ اغلب مدت زمانی است که خدا برای آزمودن قومش تعیین می کند. عیسی ۴۰ روز در بیابان وسوسه شد؛

بنی اسرائیل ۴۰ سال در بیابان سرگردان بودند. در نظر خدا این دوره آزمون است، و هر سه پادشاه از آزمون مردود شدند. آنها خوب آغاز نمودند، اما بد تمام کردند. داوود این افتخار را یافت که «مردی موافق دل خدا» لقب گیرد، اما حتی او هم پایانی ناامید کننده داشت.

کتاب اول سموئیل ۴۰ سال شائول را پوشش می‌دهد، دوم سموئیل ۴۰ سال داوود را و ۱۱ فصل نخست اول پادشاهان به ۴۰ سال سلیمان می‌پردازد.

جنگ

به مجردی که سلیمان رخت از جهان بربست، شمال و جنوب درگیر جنگ‌های داخلی شدند که «حکومت متحد» را از بین برد. تخم این ناآرامی‌ها از زمانی کاشته شد که سلیمان مالیاتی سنگین بر دوش ملت گذاشت و منافع را به جنوب منحصر نمود. مرگ سلیمان به این ناآرامی‌ها شدت و سرعت بخشید و کار به درگیری نظامی کشید.

دو سبط جنوبی همچنان اورشلیم را برای پایتختی نگاه داشتند و خاندان پادشاهی داوود کماکان به سلطنت ادامه دادند. ۱۰ سبط شمالی هم که دستشان از هر دو کوتاه شده بود، مراکز پرستشی در بیت ئیل و دان برای خود برپا کردند و در هر یک از آنها گوساله‌ای طلایی برای پرستش گذاشتند. از آنجایی که دودمان شاهی در جنوب بود، ایشان هم یربعام را به پادشاهی خود برگزیدند.

جانشینی در شمال به ندرت آرام انجام می‌گرفت. انتقال قدرت اغلب با ترور، کودتا و غصب همراه بود. شاهان شمالی، غالباً خودشان بر تخت می‌نشستند، یعنی از طرف شاه پیشین به جانشینی برگزیده نمی‌شدند.

۸۰ سال پس از تجزیه، در میانه دشمنی روزافزون میان شمال و جنوب جنگی درگرفت و با انعقاد معاهده‌ای میان پادشاهی شمالی با سوریه و دمشق برای محو دو سبط جنوبی، این عداوت به اوج خود رسید. اشعیا در نبوت خود جزئیات آن را شرح می‌دهد.

صلح

در پی ۸۰ سال جنگ میان شمال و جنوب، ۸۰ سال صلح از راه رسید، که در

خلال آن خدا دو نبی فرستاد که در کتاب پادشاهان سهم عمده ای دارند. خدمت ایلیا در اول پادشاهان و دو فصل نخست دوم پادشاهان نگاشته شده و ایشع هم که بعد از او فرستاده شد، شخصیت کلیدی بخش آغازین دوم پادشاهان است. با این حال، فرجه زمانی مزبور نتوانست جلوی روند انحطاط را بگیرد، و در سال ۷۲۱ پ. م. آشوری ها اسباط شمالی اسرائیل را مغلوب ساخته از سرزمینشان بیرون کردند. آنها «۱۰ سبط گمشده» شدند و دیگر هرگز به عنوان یک ملت به سرزمین خود بازنگشتند.

پس از تبعید پادشاهی شمالی اسرائیل، کتاب منحصر بر یهودا و بنیامین در جنوب متمرکز می‌شود. پادشاهی جنوبی عبارت بود از دولتی بسیار کوچک به پایتختی اورشلیم و زمین های پیرامون آن، اما پادشاهانش از تبار داوود بودند و می دانستند که خدا به داوود وعده داده که از سلاله وی همواره یکی بر تخت پادشاهی خواهد بود.

هنگامی که اسباط شمالی از سرزمین خود رانده شدند، خدا از طریق اشعیا و میکاه هشدارهای نبوتی فرستاد که همین بلاها بر سر جنوب نیز خواهد آمد، اما هشدارها تأثیر چندانی نداشت. واپسین رویدادی که در کتاب پادشاهان ثبت شده این است که ۱۴۰ سال بعد یهودا نیز به دست بابلیان روانه تبعید شدند.

هدف

حال بر روی پرسش های بنیادینی متمرکز می شویم که دانستن پاسخ آنها برای مطالعه هر یک از کتاب های کتاب مقدس ضروری است: نگارنده کتاب کیست؟ چگونه آنها را نوشته است؟ چه زمانی آن را نوشته؟ چرا آن را نوشته است؟

نگارنده پادشاهان کیست؟

با قطعیت نمی توان نویسنده کتاب را شناسایی کرد. اکثر یهودیان فکر می کنند که نویسنده اش ارمیا بوده و برای تقویت این نظریه دلایلی هم ارائه می کنند:

۱- بخش هایی از پادشاهان با نبوت ارمیا همانند است- حتی جمله بندی نیز دقیقا همان است.

۲- در کتاب به ارمیا اشاره ای نشده، به رغم آنکه هم عصر با یوشیا بوده و در بطن بسیاری از رویدادهایی قرار داشته که در این کتاب توصیف شده اند. ناممکن به نظر می رسد که کسی این دوره را مورد بررسی قرار دهد و از ارمیا یادی نکند، مگر اینکه خود ارمیا نویسنده کتاب باشد و به تبعیت از دیگر نویسندگان کتاب مقدس نام خود را حذف کرده باشد.

۳- می دانیم که انبیا اغلب در مورد پادشاهان می نوشتند. اشعیا درباره عزبا و حزقیا نوشت، و خدا به طور مشخص به ارمیا دستور داد تا در نبوت خود در مورد اسرائیل بنویسد.

۴- گذشته از اینها، در دوران خدمت ارمیا زمانی پیش آمد که یادآوری تاریخ ملت ضرورتی ویژه پیدا کرده بود. نبوت او از زمانی سخن می گوید که قوم خدا تذکرات پرشور وی را در مورد اطاعت از عهد رد کردند و او هم لعنت را بر ملت اعلان نمود. اکنون می توانست موقعیتی مناسب برای نگارش کتاب باشد.

این فرضیه یک مشکل دارد و آن این است که ارمیا در سال ۵۸۶ پ. م. به مصر برده شد، و در همانجا مرد، در صورتی که بخش آخر دوم پادشاهان اطلاعاتی درخور ملاحظه از رویدادهای بابل ارایه می دهد. به سختی می توان این جزئیات را با نگارش کل کتاب به دست وی تطبیق داد. شاید بهترین راه حل این باشد که ارمیا بخش هایی از پادشاهان را نوشته و کسی دیگر آن را تمام کرده است. این شاید بتواند عدم حضور وی را در روایت توجیه کند.

برخی دیگر حزقیال را به عنوان نامزدی دیگر برای نگارش کتاب پیشنهاد می کنند. معروف است که وی با ارمیا بستگی داشته و از سبکی مشابه وی برخوردار بوده است. با این حال، تاریخ آخرین نبوت وی ۵۷۱ پ. م. است، که با این حساب وی نمی تواند نویسنده پادشاهان باشد. ارمیا محتمل ترین نامزد برای نگارش این کتاب است، اما بدون داشتن مدرکی بیشتر ناگزیریم این پرسش را بدون پاسخ رها کنیم.

پادشاهان چگونه نوشته شد؟

کتاب پادشاهان بر این حقیقت دلالت می کند که اطلاعات بیشتر را می توان در منابع دیگر یافت: اعمال سلیمان، کتب تواریخ پادشاهان اسرائیل (که ۱۷ بار بدان اشاره شده) و تواریخ پادشاهان یهودا (که ۱۵ بار بدان اشاره شده). این کتاب ها با کتاب تواریخ ایام که در زمره کتاب های کتاب مقدس می باشد، یکی نیست. نویسنده برای ارایه درسی از تاریخ از اسناد ملی بهره گرفته و آنها را به دستمایه های خود افزوده است.

بخش هایی از اشعیا از نظر جمله بندی با پادشاهان همسان است، و ایده را به ذهن متبادر می سازد که یا هر دو از مأخذی مشترک استفاده کرده اند و یا یکی از دیگری پاره ای نکات را وام گرفته است.

نویسنده همزمان رویدادهای هر دو پادشاهی یهودا و اسرائیل را پوشش می دهد. خواندن رویدادی در مورد پادشاه یهودا و بی درنگ خواندن گزیده ای از اعمال پادشاه اسرائیل می تواند گیج کننده باشد، اما ترتیب آن عمدی است. نویسنده از ما می خواهد که متوجه چگونگی سیر حوادث هر پادشاهی در ارتباط با طرف مقابلش باشیم. درک این تقابل در زمانی که دو پادشاهی درگیر جنگ هستند، یا وقتی که با ازدواج های مصلحتی به سوی صلح گام برمی دارند، از اهمیتی حیاتی برخوردار است.

بنابراین نویسنده از همان شیوه های تاریخ نگاری امروزی استفاده می کند، از منابع دیگر مطالبی استخراج می کند، کتابخانه ها را برای گردآوری اطلاعات می کاود، و غیره. تفاوت در این است که گزیده های وی از سوی خدا الهام می شود، تا آنچه ما در پادشاهان داریم نه تاریخ صرف، بلکه کلام خدا باشد.

پادشاهان در چه زمانی نوشته شد؟

سرنخ مهمی که در مورد تاریخ نگارش این کتاب وجود دارد عباراتی است که نشان می دهد در زمان نگارش پادشاهان هنوز معبد پا برجا بوده: «تا امروز همچنان ... است». این به زمانی پیش از تبعید به بابل در سال ۵۸۶ پ. م. اشاره دارد که در آن سال معبد هم ویران شد.

با این وجود، بخش دیگری از کتاب زمانی متأخرتر را پیشنهاد می کند. بابلیان

صدقی را که آخرین پادشاه یهودا بود کشتند، در حالی که وی را با زنجیر بسته بودند و پیش از آنکه چشمانش را بیرون آورند، وادارش ساختند تا شاهد کشته شدن پسرانش باشد. پادشاه پیش از او، یهویاکین تسلیم بابلی ها شده و همچون یک زندانی در بابل نگهداری می شد. آخرین چیزی که در کتاب پادشاهان می خوانیم این است که نبوکدنصر پادشاه بابل، یهویاکین را از زندان بیرون آورد و وی را بر سفره خود نشاند (بر خلاف سخن نویسنده، اوایل مردوک جانشین نبوکدنصر یهویاکین را آزاد کرد [نک. دوم پادشاهان ۲۷:۲۵-۳۰] - م). این حاکی از تکمیل کتاب در نیمه راه تبعید است، به ویژه که هیچ اشاره‌ای به بازگشت قوم نشده است. نیز بدین معناست که فردی از تبار داوود بر سفره پادشاه بابل خوراک نان می خورد و نبوکدنصر (?) نادانسته به حفظ تبار سلطنتی در امنیت کمک کرد. بنابراین با کنار هم گذاشتن این دو جزئیات، چنین به نظر می رسد که کتاب به احتمال قریب به یقین پیش از سقوط اورشلیم نوشته شده، اما عملاً در خلال تبعید تکمیل گردید.

پادشاهان چرا نوشته شد؟

طبعاً انگیزه نویسنده در پی پاسخ به پرسش «کتاب چه زمانی نوشته شد؟» روشن می گردد.

در اینجا ملتی هست که سرزمین و پایتخت خود را از دست داده، و به سرزمینی دیگر تبعید شده است. کل یک نسل دیگر هرگز میهن خود را نخواهند دید. آنان بار دیگر به اسارت می روند، معبدشان ویرانه می ماند، پس ناگزیر در مورد رابطه شان با خدا پرسش هایی مطرح می کنند. او کجاست؟ چرا اجازه داده که همه این اتفاقات بیفتند؟ پس وعده هایش چه شد؟

کتاب پادشاهان به این پرسش ها پاسخ می دهد. توضیح می دهد که در مورد تبعید، تقصیر مستقیماً بر گردن خود مردم است. خدا به وعده خود عمل کرده بود: او وعده داده بود که اگر قوم بدرفتاری کنند سرزمین خود را از دست خواهند داد، اما به رغم هشدارهای مکرر گوش ندادند. بدین ترتیب تاریخ پادشاهان برای این مردمان تبعید شده درسی پرمغز به همراه داشت.

با وجودی که سایه ای سیاه این کتاب را در خود گرفته، باز امید به چشم می خورد

چون خدا وعده می دهد که هرگز از سهمی که در این عهد بر عهده داشته شانه خالی نخواهد کرد. خدا می گوید که هر چند قوم عهد خود را بشکنند، او هرگز چنین نخواهد کرد. او وعده می دهد که فرزندانش را از تبعید باز خواهد آورد. مجازات تنها برای مدتی محدود خواهد بود.

در واقع، قوم برای ۷۰ سال در بابل ماندند. این عدد من درآوردی نبود. خدا بدیشان گفته بود که هر هفت سال یکبار باید به زمین استراحت دهند، اما آنان این قانون را ۵۰۰ سال، یعنی از زمان سلیمان تا موقع تبعید، زیر پا گذاشته بودند. بنابراین، در خلال این مدت، زمین ۷۰ سال مجال استراحت یافت، پس به تعبیری، جلای وطن به زمین فرصتی داد تا از تعطیلات خود بهره مند شود!

کتاب پادشاهان این را می گوید که تبعید یک دوره فاجعه آمیز بود، اما نومید کننده نبود. خدا وعده داده بود که ذریت داوود را نگاه دارد و چنین نیز کرد.

محتوا

سلیمان

وقتی به کتاب با جزئیات بیشتری نگاه کنیم، کارمان با پادشاهی آغاز می شود که بر فصل های نخستین آن شخصیت اصلی است. نام سلیمان به معنی «آرامی» است، که نام بامسمایی بود چون دوران سلطنتش به برکت امنیتی که پدرش داوود فراهم ساخته بود از آرامش کامل برخوردار بود. او مرد خوبی بود که خوب شروع کرد.

در آغاز سلطنتش خدا در خواب بر او ظاهر شد و فرمود هر چه بخواهد به وی عطا خواهد کرد. سلیمان که به بی تجربگی خود واقف بود، از خدا درخواست حکمت نمود. خدا هم به سلیمان وعده داد که نه تنها حکمت، بلکه خیلی چیزهای دیگری را که نطلبیده بود، به وی عطا خواهد کرد: ثروت، شهرت و قدرت.

داستان معروف دو فاحشه ای که بر سر نوزادی کارشان به مجادله کشید، نموداری است از عطای حکمت سلیمان. هر دو آنها فرزندی شیرخواره داشتند، اما شبی یکی از بچه ها مرد، پس مادرش نوزاد زن دیگر را دزدید و آن مرده را به جایش گذاشت. سلیمان می بایست در این موقعیت بسیار خطیر حکم صادر نماید. نوزاد زنده از آن کدامیک از این دو است؟ سلیمان از خدا درخواست حکمت کرد،

سپس به زنان گفت که نوزاد را به دو نیم تقسیم کنند و هر کدام از ایشان نیمی از آن را با خود ببرند. به محض اینکه سلیمان این را گفت، مادر واقعی خواهش کرد بگذارند نوزاد زنده بماند و او را به زن دیگر بدهند. بدین ترتیب سلیمان دانست که مادر حقیقی نوزاد کیست.

شاید به یاد ماندنی‌ترین کار سلیمان ساختن معبد با مصالح و نقشه‌هایی باشد که پدرش داوود فراهم کرده بود. خدا به داوود وعده داد که به پسرش اجازه خواهد داد نخستین مکان دائمی را به عنوان مرکز پرستش، که سده‌ها پیش در کتاب تثنیه پیشگویی شده بود، بسازد. این بنا معبدی بزرگ بود، و ساختنش هفت سال به طول انجامید (با این وجود، بنای کاخ خود سلیمان ۱۲ سال به درازا کشید).

می‌خوانیم که هرچند معبد از سنگ‌های تراشیده ساخته شده بود، اما هرگز صدای قلم و چکش در آن شنیده نشد. برای سالیان دراز این مسئله به یک راز تبدیل شده بود، تا اینکه شخصی در کوه موریا نزدیک جلجتا در بیرون اورشلیم غاری عظیم به بزرگی یک سالن تتاثر بزرگ کشف کرد. کف زمین با میلیونها تراشه کوچک که در اثر تراش سنگها بر زمین ریخته بود، پوشیده شده بود. صخره به قدری نرم است که می‌توان آن را با یک قلم تراش برید، اما وقتی در معرض هوای آزاد قرار می‌گیرد، اکسیده شده و حساسی سخت می‌گردد. همه سنگ‌های به کار رفته در معبد را از این غار آورده‌اند. بلوک‌های سنگی را در همان جا به شکل و اندازه دلخواه تراشیده سپس به زمینی که برای معبد در نظر گرفته شده بود انتقال داده‌اند.

سلیمان مسئول وقف معبد نیز بود. دعای وقف او که بر پایه لاویان ۲۶ و تثنیه ۲۸ تنظیم شده بود، به تفصیل در پادشاهان ثبت گردیده. این دعا وعده خدا را یادآوری می‌کند که اگر قوم خدا به سوی او بازگردند، ایشان را از تبعید برمی‌گرداند، وعده‌ای که به طور ویژه برای کسانی که در بابل اسیر بودند اهمیت داشت.

سلطنت او برای قوم اسرائیل رونق و ثروت فراوان به ارمغان آورد. امپراتوری اسرائیل از مصر تا فرات گسترش یافت و بیشتر زمین‌هایی را که خدا بدیشان وعده داده بود، دربرمی‌گرفت. آوازه سلیمان به دوردست‌ها رسید، حتی ملکه سبا هم درباره وی شنید و به دیدار وی شتافت و تحت تأثیر شکوه و جلال کاخ او قرار گرفت.

زمان صلح به معنای فرصتی برای فراغت و آموختن بود. سلیمان ۳,۰۰۰ مثل را

گردآوری نمود و ۱۰۰۵ سرود نوشت. خدا تنها ۶ سرود را از آن میان برگزید تا در کتاب مقدس جاودانه شوند. نظریه من این است که سلیمان برای هر ۷۰۰ همسر و ۳۰۰ متعه خود سرودی نوشته بود، اما خدا تنها چند سرود را برگزید که غزل غزلها را هم شامل می‌شوند. اتفاقا جای آن است که واقعا این پرسش را مطرح نماییم که آیا گرفتن زنان بسیار نشان دهنده حکمت سلیمان بود یا نه؟ ۷۰۰ زن یعنی ۷۰۰ مادر زن! او هم مانند خیلی‌ها برای هرکس دیگری حکمت داشت، اما برای خودش نه.

کتاب غزل غزلهای سلیمان را مرد جوانی نوشته، که از فرط عشق به طور مستقیم به خدا اشاره‌ای نمی‌کند. کتاب امثال، عمدتا کار سلیمان است و آن را در میانسالگی نوشته. کتاب جامعه در اواخر عمر او نوشته شد و در آنجا، سلیمان فلسفه پیرمردی را با جوانان در میان می‌نهد. در این کتاب، کل زندگی سلیمان را می‌بینیم، با زمانی برای فلسفه، موسیقی، کشاورزی و معماری. گرچه او به علایق خود پروبال داد، اما هیچکدام از اینها نتوانست وی را راضی کند و بدین خاطر جامعه یکی از غم‌انگیزترین کتاب‌های کتاب مقدس است.

بد

به ضعف اصلی سلیمان قبلا اشاره کردیم- او زنان بسیاری داشت. این کار تنها از سر هوس و شهوت رانی نبود، بلکه از شهوت قدرت نیز ناشی می‌شد. در پس بیشتر این ازدواج‌ها انگیزه‌های سیاسی نهفته بود، برای مثال می‌توانیم به ازدواج او با دختر فرعون اشاره کنیم. او به عنوان یک مصری نمی‌توانست در شهر مقدس اورشلیم زندگی کند، پس سلیمان درست در شمال معبد، بیرون باروی شهر برایش قصری ساخت. طی کاوش‌های اخیر در کل اسرائیل، از تنها جایی که دست ساخته‌های مصری به دست آمده همین کاخ بوده است.

بنابراین با یک همجواری جالب روبرو هستیم: از یک سو، معبد با عظمت قرار دارد که برای کمک به پرستش خدای واحد حقیقی از طرف اسرائیل ساخته شده؛ از سوی دیگر، سلیمان پادشاه با زنان بسیارش هستند که همگی خدایانشان را به همراه آورده‌اند تا قوم را از پرستش خدای اسرائیل منحرف سازند. سلیمان تنها پادشاهی نبود که با زنان بیگانه ازدواج کرد، اما هیچ پادشاه دیگری در تعداد زنانی

که گرفت نمی‌تواند با وی کوس برابری بزند. ساخت و ساز معبد نیز بهایی هنگفت تحمیل کرد. سلیمان به نیروی کار اجباری و بستن مالیات‌های سنگین متوسل شد، که همین اسباط شمالی را به خشم آورد، چراکه تمایلی به ساخته شدن معبدی در جنوب نداشتند، چون از محل زندگی شان دور بود. بنابراین به رغم موفقیت در کار معبد، سلیمان یک فاجعه قومی را پایه گذاری کرد.

سلیمان پادشاهی بود با قلبی منقسم، که پادشاهی منقسمی هم از خود بر جای گذاشت. دیری نپایید که امپراتوری اسرائیل فروپاشید. حتی در زمان سلیمان، هدد ادومی سر به شورش برداشت، و به دنبال آن شورش‌های بیشتر روی داد.

حکومت منقسم

زامامداری پادشاهان یهودا و اسرائیل به گونه‌های متفاوتی ثبت شده‌اند.

جنوب	شمال
تاریخ جلوس بر تخت	تاریخ جلوس بر تخت
سن پادشاه در هنگام جلوس	مدت زمامداری
مدت زمامداری	محکومیت رسمی
نام مادر، خلاصه‌ای از شخصیت	نام پدر
اشاره به منابع	اشاره به منابع
مرگ و تدفین	مرگ
پسر به عنوان جانشین	پسر یا غاصب

همه پادشاهان شمالی با نخستین پادشاه شمالی، یربعام، که پادشاه بدی بود مقایسه شده‌اند. پس به کرات این جمله را در مورد پادشاهان اسرائیل می‌خوانیم: «و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می‌کرد و به راه یربعام ... سلوک می‌نمود». نویسنده در گزارش پادشاهان یهودا در جنوب، از دستمایه‌ها و نظم دیگری استفاده می‌کند. نخست با زمان بر تخت نشستن پادشاه آغاز می‌کند، اما بعد با سن او ادامه می‌دهد- برای مثال می‌گوید یوشیا فقط ۸ سال داشت. سپس مدت زمامداری را

می گوید، اما پس از آن به دلایلی که روشن نیست نام مادر پادشاه می آید. (امروزه کسی یهودی شناخته می شود که مادرش یهودی بوده باشد، اما در کتاب مقدس پدر تعیین کننده ملیت محسوب می شد.) سپس در مورد خوب یا بد بودن آن پادشاه داوری می شد. در حالی که همه پادشاهان شمال بد بودند، در میان پادشاهان جنوب هم پادشاه خوب وجود داشت و هم پادشاه بد، و معیار آنها نیز داوود می باشد.

پادشاهان

در شمال ۲۰ پادشاه بر تخت نشستند و در جنوب هم همین تعداد شاه شدند، اما پادشاهی جنوبی ۱۴۰ سال بیشتر از پادشاهی شمالی دوام آورد، زیرا همان گونه که پیشتر ملاحظه کردیم، پادشاهان خوب طولانی تر فرمانروایی کردند. برخی از پادشاهان بد تنها چند ماه زمام قدرت را در دست داشتند و بعد کشته شدند. همان گونه که در بالا متذکر شدیم، پادشاهان شمالی همگی بد بودند، هرچند برخی از آنها به بدی دیگران هم نبودند.

جنوب شش پادشاه خوب و دو پادشاه خیلی خوب داشت (حزقیا و یوشیا)، اما یک پادشاه هم داشت که از همه بدتر بود. این تنها استثنا در قاعده کوتاه بودن دوران سلطنت پادشاهان بد می باشد، زیرا منسی ۵۵ سال فرمانروایی کرد.

در جنوب تنها یک سلسله پادشاهی کردند، در حالی که در شمال نه سلسله تأسیس شد که شش بار آن با کشتن پادشاه قبلی توسط جانشینش این تغییر صورت گرفت. یک ملکه فرمانروایی کرد. خدا به داوود گفته بود که او همیشه مردی (از ذریه

وی) بر تخت خواهد بود- زن ها مجاز نبودند بر تخت بنشینند. عتلیا نظر دیگری داشت. او دختر ایزابل بود و به عقد پادشاه یهودا در جنوب درآمد. او می خواست نخستین ملکه اسرائیل باشد، پس به شیوه ای سازمان یافته همه فرزندان دودمان داوود را کشت، تا مانعی بر سر راه ملکه شدنش نباشد. با این حال، عمه یوآش، او را که کوچکترین شاهزاده بود، برداشت و پنهانی وی را برای پادشاهی نگهداری و آماده کرد تا پس از مرگ عتلیا بر جایش بنشینند، بدین ترتیب تبار شاهی حفظ شد. دو پادشاه بسیار خوب یهودا، حزقیا و یوشیا بودند. حزقیا هم عصر اشعیا بود و داستانش در نبوت اشعیا هم آمده است. حزقیا از بسیاری جهات پادشاه بسیار خوبی بود. این حزقیا بود که برای آوردن آب به اورشلیم دستور حفر کانالی را داد و شهر

را از گزند دشمنان مصون نمود. وی زمانی مرتکب اشتباه بزرگ خود شد که پس از

جنوب «یهودا» (۲ قبیله)		شمال «اسرائیل» (۱۰ قبیله)	
انبیاء	پادشاهان	پادشاهان	انبیاء
شمعیا	رحبعام ایام آسا	یربعام ناداب بعشا ایله زمری عمری	اخیا بیهو
عوبدیا	یهوشافاط یهورام اخزیا عتلیا	خاب اخزیا یورام بیهو	ایلیا میگایا الیسع
یوئیل	یوآش امصیا عزیا	یهواخاز یهوآش یربعام دوم شلوم	یونس عاموس
اشعیا میکا	یوتام آحاز حزقیا منسی	زکریا ققح منحیم ققحیا هوشع ۷۲۱ پ.م.	هوشع
ناحوم ارمیا صفنیا حبقوق دانیال حزقیال	امون یوشیا یهواخاز یهویاکیم یهویاکین صدقیا ۵۸۷ پ.م.		خیلی خوب خوب بد خیلی بد ملکه

بیماری اش مردانی را از شهر کوچک و گمنام بابل به قصر خود پذیرفت. به مناسبت بهبودی اش، آنان برای وی پیام «شادباش» آورده بودند و حزقیامتوجه این چالپوسی آنها نشد. تازه خوشحال شده بود که عده‌ای از سرزمینی دور نگران سلامتی اش بوده اند. او همه بخش‌های کاخ و معبد را بدیشان نشان داد. اشعیاء بود که روی اشتباه حزقیامتوجه گذارد. او به حزقیام گفت که بابلی‌ها هر آنچه را که بدیشان نشان داده، خواهند برد. چند سال بعد بابلیان درست همین کار را کردند. پادشاه خوب دیگر که در هشت سالگی در یهودا بر تخت نشست، یوشیام نام داشت. یوشیام در همان شهری زاده شد که ارمیای نبی به دنیا آمد. افراد او در هنگام تمیز کردن معبد تومار سفر تثبیه را که سالها کسی آن را نخوانده بود، یافتند. وقتی یوشیام پادشاه خواند که خدا وعده داده که در صورت تخطی از شریعتش چه لعنت‌هایی را بر ایشان نازل خواهد نمود، هشیار شد و بی‌درنگ اصلاحات را آغاز کرد. دستور اصلاحاتی ملی را صادر نمود و همه مکان‌های بلند را ویران و مردم را به دست کشیدن از بت‌پرستی، که به سراسر کشور سرایت کرده بود، فراخواند با این امید که آنچه از یادها رفته بود احیا گردد. اما دل‌های مردم از خدا دور ماند. با وضع قوانین خوب نمی‌توان انسان‌ها خوب کرد.

یوشیام هم مرتکب اشتباه بزرگی شد: او به جنگ مصریان رفت، در صورتی که نیازی به این کار نبود و در مجدو کشته شد. با مرگ وی مردم دوباره به سراغ اعمال بدی شتافتند که او قدغن کرده بود.

پس از حزقیام منسی که پادشاه بدی بود جانشینش شد و او شرارت را به نهایت خود رسانید. او به پرستش خدای مولک پرداخت، که این پرستش شامل قربانی کردن پسران نوزادش در وادی حنون یا Gehenna (= جهنم - م) نیز می‌شد. اشعیام نبی را هم به خاطر موعظه‌هایش کشت، بدین ترتیب که دستور داد تا او را بستند و درون تنه خالی درختی قرار دهند و دو نجار با اره بزرگی تنه درخت را به دو نیم کردند.

یکی از بدترین پادشاهان، اخاب بود که شاهزاده ای فینیقی اهل صیدون را به همسری گرفت. نام او، ایزابل، در زبان فینیقی به معنای «وعده» بود، اما همان نام در عبری یعنی «زباله» و او را این گونه می‌شناختند. واضح بود که وی از اخاب برای رسیدن به مقاصد پلید خود استفاده کرد و البته یک تلنگر کوچک برای اخاب

کافی بود. برای مثال نقشه او بود که باعث مرگ نابوت، همسایه اخاب شد تا وی بتواند تاکستان همسایه اش را تصرف کند.

ایلیا

همین واقعه بود که نقطه آغاز خدمت ایلیای نبی شد. او مردی تشبی از اهالی جلعاد، در آن سوی اردن، بود و یکی از درخشان ترین انبیای اسرائیل به شمار می رود. هرچند به نام خود او کتابی نوشته نشده، اما کتاب پادشاهان به زندگی او بیش از زندگی اکثر پادشاهان آن زمان پرداخته است.

عمده شهرت وی به خاطر رویارویی اش با انبیای بعل بر کوه کرمل است. کوه کرمل ۱۲ مایل امتداد دارد و در شمال اسرائیل و کنار دریا قرار گرفته است. در منتهی الیه شرقی آن، درست در پای قله یک فرورفتگی بزرگ هست که گنجایش ۳۰,۰۰۰ نفر را دارد. این باید همان جایی باشد که ایلیا انبیای بعل را، که ایزابل به قصر دعوت کرده بود، به چالش فرا خواند. در آنجا چشمه ای هست که هرگز، حتی در زمان خشکسالی خشک نمی شود. در متن آمده که ایلیا قربانی را با آب خیس کرد، در حالی که سه سال و نیم می شد که باران نباریده بود.

داستان مشهوری است. ایلیا مذبوحی ساخت و انبیای بعل را به مبارزه دعوت کرد تا در کنار مذبوح وی برای خودشان مذبوحی بسازند و از خدایان خود بخواهند بر قربانی ایشان آتش فرو فرستند.

این چالشی زیرکانه بود. اکنون می دانیم که مذبوح های بعل از زیر تونلی داشتند که کاهن می توانست به دور از چشم مردمی که خدایشان را می خواندند، چوبها را آتش بزند. ایلیا زیرکانه از آنها خواست مذبوح خود را در فضای باز برپا کنند و خودش هم قول داد که دقیقا همان کار را بکند، با این تفاوت که بر قربانی هایش آب هم ریخت تا چالش بزرگتری ایجاد نماید. او جسارت را به جایی رسانید که انبیای بعل را به ریشخند گرفت، به طوری که اگر در کارش موفق نمی شد، مرگش حتمی بود. تشویقشان کرد بلندتر فریاد بزنند، گفت شاید خدایشان به تعطیلات یا برای قضای حاجت رفته. لحظه ای حساس در تاریخ اسباط شمالی بود. خدا از آسمان آتش فرو فرستاد، قربانی ایلیا سوخت و اسرائیل دانست که قادر حقیقی کیست. انبیای بعل تار و مار شدند.

این داستان جالب پایانی ناخوشایند دارد. وقتی ایزابل خبر پیروزی ایلیا و مرگ انبیایش را شنید، ایلیا را تهدید کرد. ایلیا به رغم پیروزی اش بر ۴۰۰ نبی بعل، از ترس جان خود به حوریب گریخت. نبی از لحاظ احساسی و روحانی خسته بود، پس خدا از سر بخشندگی فرشته‌ای را فرستاد تا برایش خوراک بپزد، و بعد وی را از حضور خود و تدارکش برای آینده اسرائیل مطمئن سازد. خدا از پیش برای ایلیا همکاری در نظر گرفته بود تا کار او را دنبال نماید.

الیسع

الیسع کارگری شخم زن بود که نقش نبوتی ایلیا را پس از وی بر عهده گرفت. او از ایلیا «نصیب مضاعف» روحش را درخواست نمود- عبارتی که بارها اشتباه فهمیده شده است. معنایش این نیست که الیسع می‌خواست دو برابر ایلیا، نبی باشد. در واقع این عبارت از رسوم وراثت گرفته شده. اگر مردی چهار پسر داشت، پس از مرگش دارایی او را به پنج بخش تقسیم می‌کردند و «نصیب مضاعف» به پسر بزرگتر می‌رسید که وارث کسب و کار خانوادگی محسوب می‌شد، این سهم اضافی به او در انجام مسئولیتش کمک می‌کرد. وقتی الیسع از ایلیا نصیب مضاعف روحش را تقاضا کرد، در واقع می‌خواست وارث و جانشین وی باشد تا اجازه داشته باشد «کسب و کار» او را در دست بگیرد.

ایلیا به الیسع گفت که اگر در حالی که زمین را ترک می‌کند او را ببیند، می‌تواند وارثش باشد. ایلیا یکی از معدود افراد در کتاب مقدس است که هرگز نمی‌میرد (شخص دیگر خونخ بود). در متن آمده که او سوار بر گردباد به آسمان رفت، و الیسع شاهد عزیمت او بود. الیسع ردای ایلیا را که بر زمین افتاده بود برداشت و رهسپار رود اردن شد. خدمت الیسع بسیار عالی آغاز شد، بدین ترتیب که خدا رود را برای او شکافت، و به الیسع اطمینان داد که با او خواهد بود، درست همان طور که قبلا با ایلیا بود.

کار ایلیا و الیسع

این دو نبی با هم تفاوت بسیاری داشتند. ایلیا یک جنگجو، واعظ و مردی بود که مردم را به مبارزه دعوت می‌کرد. طبیعت خدمت الیسع بیشتر شبانی بود. در

یک مورد، پسر بیوه زنی را در روستای شونیم، که در نیم مایلی روستای ناین بود، زنده کرد. ناین همان روستایی بود که عیسی هم در آن همان معجزه را تکرار کرد. همچنین ایسع با چند قرص نان جو ۱۰۰ نفر را سیر کرد. خدمت ایسع به خدمت یحیای تعمیر دهنده و خدمت عیسی شباهت زیادی دارد.

ایلیا و ایسع دو تن از کسانی بودند که خدا به سوی اسباط شمالی فرستاد. یونس پیش از آنکه به نینوا برود، برای نبوت در یهوذا فرستاده شده بود و نامش در کتاب پادشاهان آمده است. عاموس و بالاخره هوشع نیز فرستاده شدند. نبوت هوشع در میان انبیا از عمیق‌ترین احساس برخوردار است، چراکه او با زندگی خود عملاً محبت خدا را نسبت به قومش ترسیم کرد.

حجم صفحاتی که در پادشاهان به ایلیا و ایسع اختصاص داده شده یادآور این نکته است که خدا بارها در مورد پیامدهای رفتار قوم و سرپیچی شان از شریعت او، بدیشان هشدار داده بود.

هشدارهای خدا

سخنان

در طول اضمحلال روحانی ملت، کاهنان باید مسئولیت‌های آنان را بدیشان یادآوری می‌کردند. اما آنان چنان به ارباب قدرت نزدیک بودند که خود به صدای اعتراض به هشدارهای خدا تبدیل شده بودند، پس خدا به جایشان انبیا را فرستاد. شش نبی به شمال فرستاده شدند: اخیاء، ییهو، ایلیا، ایسع، عاموس و هوشع بودند. انبیایی هم بودند که در جنوب خدمت کردند، چه پیش از تبعید و چه در ایام تبعید: شمعیاء، عوبدیا، یوئیل، یونس، اشعیاء، میکاه، ناحوم، ارمیاء، صفنیاء، حبقوق، دانیال و حزقیال.

توجه به این نکته حایز اهمیت است که خدا همیشه به قومش هشدار می‌داد که اگر به گناه ادامه دهند مجازات خواهند شد. این یک اصل کلی در کتاب مقدس است که خدا مردم را برای انجام کاری که می‌دانستند اشتباه است، دآوری می‌کند. خدا مردمانی را که در مورد عیسی چیزی نشنیده‌اند، بدین خاطر که درباره عیسی چیزی نشنیده‌اند به دوزخ نمی‌فرستد، بلکه چون خلاف ندای وجدان خودشان عمل کرده‌اند مجازاتشان می‌کند.

اسرائیل و یهودا پیام‌هایی را که دریافت می‌کردند نادیده می‌گرفتند و انبیای دروغین را ترجیح می‌دادند که می‌گفتند همه چیز روبراه است و برای بلاهایی که بر سرشان نازل می‌شد دلایل دروغین می‌آوردند. با این وجود انبیای راستین آماده بودند حقیقت را بگویند و بهایش را هم استهزا و ضرب و شتم و مجازات و گاه مرگ بپردازند.

اعمال

هشدارهای خدا فقط شفاهی نبود، بلکه به شیوه‌ای قابل رویت هم به قوم هشدار می‌داد. مردم باید می‌دیدند که برکات خدا از ایشان گرفته می‌شود. ملاحظه کنید که چگونه بر شدت هشدارها افزوده می‌شد:

۱- وقتی هدد دوم را از «کشورهای مشترک المنافع» جدا کرد، دستشان از آن سرزمین کوتاه شد.

۲- وقتی اسباط آن سوی اردن فرمانبردار سوریه شدند و یک سبط، نفتالی، به کلی به آشور برده شد، استقلال خود را از دست دادند.

۳- یهودا شاهد نفی بلد نه سبط دیگر به آشور بود.

۴- سرانجام یهودا هم به بابل تبعید گردید، آن هم طی سه مرحله.

بنابراین جدا از همه پیام‌های نبوتی گفتاری، تعدادی نشانه هشداردهنده از رویدادها وجود داشت که در مورد فرجامی فاجعه بار هشدار می‌داد، اما قوم این هشدارها را هم نادیده گرفتند و طریق خود را عوض نکردند.

چرا باید پادشاهان را بخوانیم؟

مسیحیان می‌توانند اطمینان داشته باشند که همه بخش‌های عهد عتیق برای آنها هم هست. در اول قرتیان گفته شده که رویدادهای عهد عتیق «به وقوع پیوستند تا نمونه‌هایی باشند برای ما، تا ما همچون آنان در پی بدی نباشیم». در دوم تیموتائوس هم می‌خوانیم که «تمامی کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است»

کاربرد فردی

اکنون

شاید ما پادشاه نباشیم، اما در محل کار، خانواده و جامعه برای دیگران نمونه هستیم. لازم است ما هم مانند پادشاهان بر گروه‌هایی که با ایشان در ارتباطیم تأثیری روحانی بر جای بگذاریم، به ویژه اگر نقش رهبری آن گروه‌ها را بر عهده داشته باشیم.

ممکن است وسوسه شویم که با کسانی که خدایان «بیگانه» را می پرستند، رابطه برقرار کنیم. باید نسبت به خطرات زناشویی بیرون از خانواده الهی هوشیار باشیم. پادشاهان از ملکه عتلیا نمونه ای منفی به ما ارائه می‌دهد، کسی که بر خلاف اراده خدا در پی در دست گرفتن رهبری است. امکان این وسوسه برای همه مسیحیان وجود دارد که به دلایل اشتباه در پی رهبری باشند، یا اینکه از لحاظ شخصی رهبر شدن برایشان مناسب نیست.

سلطنت یوشیا به ما یادآوری می‌کند که باید به طور مرتب کتاب مقدس را بخوانیم. ممکن است از حقیقت آن غافل شویم یا آن را نادیده بگیریم و با پیامدهای مشابه روبرو شویم.

این کتاب برای رهبران مسیحی نیز درس‌هایی کلیدی دارد، چراکه پادشاه برای قومش در حکم شبان بود، نقشی که اغلب از آن سوء استفاده می‌کرد.

آینده

ما پادشاهان خواهیم شد: ما هم یکی از اعضای خاندان سلطنتی هستیم، که برای سلطنت با مسیح آماده می‌شویم. می‌توانیم چشم انتظار آینده ای روشن باشیم. حتی اگر در زندگی کنونی خود فرصتی برای رهبری به دست نیاوریم، روزی خواهد رسید که همه چیز دگرگون خواهد شد.

کاربرد جمعی

کلیسا

درست همان گونه که اسرائیل بتها را در مکان‌های بلند قرار می‌داد، در بریتانیا هم رسم بنا کردن بتکده بر فراز تپه‌ها وجود دارد. امروزه بسیاری از کلیساها بر

روی همان بتکده های قدیمی ساخته شده اند، اما هنوز خطر سازش با بت پرستی به قوت خود باقیست. اعتقاد به هم آمیگی یا وحدت عقیده، که دینی را با دینی دیگر متحد می سازد، هنوز رایج و پر طرفدار است.

زمانی که ایلیا قوم اسرائیل را به چالش کشید، از آنها پرسید که تا به کی می‌خواهند میان دو فرقه بلنگند. امروز همین را می‌توان از کلیسای مسیحی پرسید، زیرا در بریتانیا و جاهای دیگر مسیحیان معتقدی هستند که در آمیختن ایمانشان با ادیان بت پرستی و مادی‌گرایی معاصر فلسفه های عصر جدید هیچ اشکالی نمی‌بینند. شاهزاده چارلز می‌گوید که ترجیح می‌دهد مدافع ایمان نامیده شود، تا مدافع ایمان مسیحی. ما پا به دورانی نهاده ایم که گفتن این عبارت که همه دین ها به خدا ختم می‌شوند، مد است.

از اینها گذشته، کلیسا جشن های بت پرستان را، اغلب ندانسته تبرک نموده است. کریسمس بارزترین نمونه از این جشن ها است: خاستگاه اولیه آن جشنی است که به مناسبت «زایش دوباره» خورشید در نیمه زمستان برگزار می‌شد. مردم در آن روز کنده درخت سرخدار می‌سوزاندند، سرود می‌خواندند، و تا جا داشتند می‌خوردند و می‌نوشتند. وقتی آگوستین، نخستین میسیونر مسیحی پا به انگلستان گذاشت، به روم نامه نوشت و از اینکه نمی‌تواند مردم را از برگزار کردن این جشن بازدارد، اظهار عجز نمود. پاپ گریگوری گفت که بهترین راه حل آن است که این جشن را به عیدی مسیحی تبدیل سازند، و همین هم شد، آن هم با دلایلی که در هاله ای از ابهام قرار دارد. امروزه کلیسا، به رغم این واقعیت که در هیچ جای کتاب مقدس توصیه یا حتی تشویق نشده، در سراسر جهان این آیین بت پرستی را جشن می‌گیرد. همچنین کتاب پادشاهان این اصل را نشان می‌دهد که جدایی به زوال می‌انجامد. بسیاری از مشارکت های کلیسایی بر این حقیقت غم انگیز گواهی می‌دهند. ملت اسرائیل در دوران داوود و سلیمان با اتحاد به اوج اقتدار دست یافتند، اما در نصف آن دوره زمانی هر آنچه به دست آورده بودند را از کف دادند، آن هم زمانی بود که اتحادشان از بین رفته بود. باید گوش به زنگ باشیم تا در کلیسا گرفتار همان سرنوشت نشویم.

جهان

این کتاب حاوی پیغامی قدرتمند از تسلط خدا بر تاریخ بشر است. اسرائیل مشخصاً در کانون توجهات خدا قرار دارد، چنانچه در زندگی پادشاهان مداخله می کند، برکت می دهد و مجازات می کند، و همیشه مترصد است تا به فریادشان برسد. در مجموع می بینیم که پادشاهان خوب بیشتر از پادشاهان شرور بر اریکه سلطنت می مانند. به همین ترتیب، خدا بر همه ملت‌ها فرمانروایی می کند. او رهبران و زمامداران را برمی گزیند و تصمیم می گیرد که هر کدام چه مدت و چه قلمرویی داشته باشند. او می تواند در کمال عدالت رفتار کرده، به مردم رهبری بدهد که سزوارش هستند، یا بر حسب رحمت خود زمامداری را که بدو نیاز دارند عطا فرماید. او حتی در انتخابات دموکراتیک هم هنوز از رأی تعیین کننده برخوردار است.

توانایی وی در اعمال سلطه و حاکمیت، از مسئولیت بشر چیزی نمی کاهد. حتی می تواند از کسانی که هیچ شناختی از وی ندارند استفاده کند - از یک فرمانروای بد مثل نبوکدنصر برای به تبعید بردن قومش به بابل و پادشاهی خوب مانند کورش پارسی برای بازآوردن آنان به سرزمین شان.

خبرگزاری ها تنها روی بشری تاریخ را می بینند. انبیا عملکرد الهی را بر تاریخ بشری و بالاتر از آن تشخیص می دهند. از این روست که کتاب مقدس عموماً و اول و دوم پادشاهان خصوصاً تا این اندازه با دیگر نوشته های تاریخی فرق دارند. اینها کل داستان را به ما ارایه می دهند، همه حقیقت را در مورد آنچه که در حکایت اسرائیل روی داده، بازگو می کنند.

مسیح

از همه مهم تر، لازم است پادشاهان را به خاطر چیزهایی که در مورد عیسی می گوید، بخوانیم. شماری از کسانی که در پادشاهان بدانها اشاره شده، ما را به یاد عیسی می اندازند.

■ سلیمان: متی در انجیل خود به ما می گوید که عیسی از سلیمان بزرگتر است. پولس می نویسد که مسیح حکمت ماست. انجیل یوحنا به ما می گوید که عیسی بدن خود را به معبد تشبیه کرد. زمانی که عیسی مرد، پرده معبد از بالا تا پایین دریده شد.

■ یونس: نام این نبی در پادشاهان آمده. درست همان گونه که یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی به سر برد، عیسی هم سه روز و سه شب پس از مرگ از دل زمین بیرون آمد- در هر دو مورد رستاخیز از مردگان مشاهده می شود.

■ ایلیا: عیسی در کوه دگرگونی سیما با او ملاقات کرد و با وی سخن گفت. ایلیا به یحیای تعمد دهنده، پسر خاله عیسی تشبیه شده که خوراک و پوشاکی مانند وی داشت.

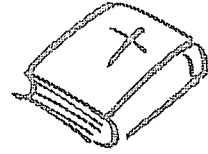
■ الیشع: عیسی به طور غیر مستقیم و از طریق طبیعت معجزاتی که انجام داد خود را به الیشع مرتبط ساخت. عیسی در روستای نائین پسری را زنده کرد، یعنی نزدیک شونیم که الیشع معجزه مشابهی به ظهور رسانیده بود. او ۵۰۰۰ نفر را با نان و ماهی خوراک داد، که بازتاب نان دادن الیشع به ۱۰۰ نفر بود. وقتی عیسی مرد، مردم از قبرهاشان برخاستند، درست مانند مرد مرده ای که پس از تماس بدنش با جسد الیشع زنده شد.

زندگی و خدمات عیسی به طرق دیگر نیز انتظارات پادشاهی را برآورده می سازد. او همان پادشاهی بود که عهد عتیق انتظارش را می کشید. او در شجره نامه سلطنتی داورد جای دارد، و روزی پادشاهی اسرائیل را احیا خواهد نمود. او کسی است که همه وعده‌های مربوط به ذریت داوود را تحقق خواهد بخشید. در اینجا پادشاهی هست که هرگز ناکام نخواهد شد، پادشاهی حتی بزرگتر از داوود.

نتیجه گیری

کتاب پادشاهان حامل پیامی حیاتی برای جهان است. خدا بر همه جهان فرمانرواست و قوم او اگر می‌خواهند با انحطاطی که در آن نوشته شده- ازهم پاشیدگی و عدم انسجام قوم خدا که باعث شد به خدا گوش ندهند و شریعت وی را پیروی نکنند- روبرو نشوند، باید پیام این کتاب را یاد بگیرند. با این حال، قدرت و توانایی خدا در برخورد با قومش به روش هایی که عدالت او را در نظر داشته باشد و هم رحمتش را، می تواند مشوق ما باشد. هیچکس نمی‌تواند نقشه‌های خدا را خنثی نماید. پادشاهی او پایدارتر از سالیان است، و کتاب پادشاهان (یا پادشاهی ها) به مسیحیان اشتیاق آمدن روزی را می دهد که همه عیسی را به عنوان پادشاه ابدی خواهند دید.

اشعار پرستشی
و حکمت آموز



- | | |
|-----|--------------------------|
| ۳۲۰ | ۱۱- مقدمه‌ای بر شعر عبری |
| ۳۳۸ | ۱۲- مزامیر |
| ۳۶۶ | ۱۳- غزل غزلیها |
| ۳۷۶ | ۱۴- امثال |
| ۳۹۹ | ۱۵- جامعه |
| ۴۱۰ | ۱۶- ایوب |

۱۱- مقدمه ای بر شعر عبری

شعر یکی از چند شکل ادبیات است که در عهد عتیق مورد استفاده قرار گرفته اند. آن را می توان در انبیا، «نوشته ها» یا «ادبیات حکمتی»، و به طور بارز در مزامیر، کتاب ایوب و غزل غزلها یافت. اما از آنجایی که شعر عبری با شعر انگلیسی تفاوت بسیاری دارد، اگر می خواهیم از این بخش های کلام خدا بهره کامل ببریم، لازم است دقیق تر آن را مورد ملاحظه قرار دهیم.

در کتاب مقدس های جدید به آسانی می توان نظم را از نثر بازشناخت، چراکه ترکیب بندی چاپ شعر با نثر فرق می کند. نثر از جملات بلند و ستون های کامل تشکیل شده، در حالی که در نظم جملات کوتاهند و با فضاهای خالی از هم جدا شده اند. نگاهی گذرا به کتاب مقدس نشان می دهد که اساسا در عهد عتیق بیشتر از عهد جدید شعر وجود دارد.

نثر بیشتر شیوه ای طبیعی و خودجوش برای ایجاد ارتباط است. مردم به نثر سخن می گویند و می نویسند و برای بیان منظور خویش از جملات کوتاه و بلند استفاده می کنند. شعر روشی غیرعادی و ساختگی در نگارش است. پیشاپیش باید آن را آماده کرد، مستلزم اندیشه ای قابل ملاحظه است و واژه های به کار برده شده باید از قواعد سبک شعری پیروی نمایند. ممکن است این پرسش مطرح شود که وقتی نثر این قدر آسان تر است، چرا باید از نظم استفاده کرد؟

برای مثال، تصور کنید من به خانه آمده و به همسر، انید (Enid) می گویم:

برای شام آماده ام، همسر.

چه نیکوست که کلوچه و نخود مهیاست.

کاردی کثیف داده ای به کفم -

یک تمیزش مرا آرزوست.
و چون دانمی که همین است و بس،
سس گوجه خواهم خورد از روی هوس!

اگر این گونه سخن بگویم بدین معناست که از پیش در مورد کلماتم فکر کرده ام. اما ساختگی بودن سخنان در شعر با این ساختار ارتباط شفاف با طرف مقابل را مختل می‌کند.

تأثیری عمیق‌تر

چرا باید زحمت سرودن شعر را بر خود هموار نماییم؟
شعر از نثر تأثیری بس عمیق‌تر بر مردم می‌گذارد. شعر می‌تواند به بخشهایی از شخصیت رخنه کند که نثر هرگز یارای دست یابی بدان‌ها را ندارد.

تأثیر عمیق‌تر بر ذهن

شعر را آسان‌تر از نثر می‌توان به خاطر سپرد، به ویژه وقتی با موسیقی همراه باشد. شعر بخش حسی و هنری مغز را تحت تأثیر قرار می‌دهد، در صورتی که نثر نمی‌تواند با استدلال‌های مرتب خود آن بخش را برانگیزاند.
این گونه است که اشعاری را که در دوره مدرسه حفظ کرده ایم، دهها سال بعد به یاد می‌آوریم، در حالی که سخنرانی‌ها را یک هفته نشده فراموش می‌کنیم. به همین دلیل است که در مجموع الهیاتمان را از طریق سرودهای روحانی یاد می‌گیریم، که همین میزان اهمیت انطباق محتوای سرودهای پرستشی را با کتاب مقدس نشان می‌دهد.

تأثیر عمیق‌تر بر دل

در کارت‌های تبریک از شعر استفاده می‌کنند چون روشی مؤثرتر برای برانگیختن دل دریافت‌کننده کارت می‌باشد. می‌تواند باعث برانگیخته شدن احساسات شدید شود، در حالی که اگر همان احساسات در قالب نثر بیان شوند، احساسات خواننده تحریک نمی‌شود.

به شعر زیر توجه کنید:

آن دو در امتداد جاده به پیش رفتند،
آسمان مملو از ستاره بود،
با هم به انتهای مزرعه رسیدند،
او، پرچین را برای دخترک بالا زد.
دخترک نه لبخند زد و نه از او تشکر کرد.
در حقیقت نمی دانست چگونه،
چون او تنها یک پسر کشاورز بود،
و دخترک هم گاوی از نژاد جرسی!

هر وقت در حین گفتگو این شعر را خوانده ام، جماعت زده اند زیر خنده. آنها انتظار شنیدن حکایتی عاشقانه را دارند، اما آنچه دستگیرشان می شود یک هجویه است که حس شوخ طبعی شان را غلغلک می دهد. اگر همین مضمون در قالب نثر بیان می شد، شک دارم که حتی یک لبخند بر لبان کسی می نشست.

تأثیر عمیق تر بر اراده

شعر قوای ارادی ما را نیز تحت تأثیر قرار می دهد. شعر ما را به نقطه ای منتقل می کند که تصمیم می گیریم به شیوه ای خاص عمل کنیم. در مدرسه از شعر در جهت تلقین ارزشها به دانش آموزان استفاده می شود. در طول تاریخ سرودهای جنگی - حماسی عاملی مهم در تهییج سربازان بوده است. شعر زیر با عنوان «بی تفاوتی» سروده استودرت کندی، افسر امور دینی ارتش در جنگ جهانی اول است. به آن توجه کنید:

وقتی عیسی به جلجتا آمد، او را بر داری آویختند.
بر دست و پایش میخ کوفتند
و مصائب آغاز شد؛
بر سرش تاجی از خار نهادند

زخم هایش ملتهب و عمیق بودند،
چون آن روزها، روزهای ستم و خشونت بود،
و آنچه ارزش نداشت جان انسان بود.

وقتی عیسی به بیرمنگام آمد،
به سادگی از کنارش گذشتند،
سر مویی بدو آسیب نرساندند، فقط گذاشتند بمیرد.
آخر انسانها ملایم تر شده بودند
برای همین او را زجر ندادند،
تنها در خیابان از کنارش گذشتند
و زیر باران رهایش کردند.

هنوز عیسی فریاد می کرد: «اینان را ببخش!»
زیرا نمی دانند چه می کنند»
و هنوز بارانی سرد و زمستانی می بارید
و او را بیشتر و بیشتر خیس می کرد.
جماعت به خانه هایشان رفتند و خیابان ها خالی ماند
دریغ از جنبنده ای که نظاره گرش باشد،
این بود که عیسی پشت به دیواری کز کرده، برای مصایب جلجتا گریست.

در ضرب آهنگ و گزینش دقیق کلمات این شعر چیزی نهفته است که ما را به
کاویدن دوباره زندگی مان وامی دارد.

زیبایی

شعر با آراستن کلمات پر معنا به عنصر زیبایی، قلب و ذهن و اراده انسان را تحت
تأثیر قرار می دهد. شعر ما را در خود غرق می سازد، چون واژه ها به گونه ای مرتب
شده اند که حس زیبایی شناسی، توازن، تقارن و قیاس ما را خوش می آید.
درست مانند شخص زیبایی که چهره ای موزون دارد، همین توازن در شعر است

که ما را مجذوب می‌سازد:
در شعر سه ویژگی بنیادین وجود دارد که واژه‌ها را برای ما زیباتر می‌سازند: قافیه، وزن و تکرار.

قافیه:

در شعر فارسی، قافیه یک ویژگی معمول است، اما شعر عبری معمولاً یافت نمی‌شود. نمونه قافیه را در این بیت معروف از فردوسی می‌توان مشاهده کرد^۱:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

قافیه بندی یادگیری شعر را آسانتر می‌سازد. حتی در مهد کودک‌ها نیز به کودکان با شعر چیز می‌آموزند.

وزن

دومین ویژگی شعر که به واژه‌ها زیبایی می‌بخشد، وزن یا سجع است، بدین ترتیب که تکیه موجود در هجاها باید بر واژه‌های درست بنشیند. برای مثال:

مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم
ترا می‌بینم و میلیم زیادت می‌شود هر دم

به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری
به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم

حافظا

شعر عبری دارای وزن ۴/۳ است که در شعر انگلیسی هم خیلی پرطرفدار می‌باشد و اغلب در سرودهای روحانی مسجع اسکاتلند استفاده می‌شود. مثالی دیگر:

۱ به دلیل نامأنوس بودن قالب اشعار انگلیسی با شعر فارسی، از نمونه‌های فارسی استفاده شده - م

خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود- (۴)
مرا می‌خواهاند- (۳)
در مرتع‌های سبز، نزد آبهای راحت- (۴)
مرا رهبری می‌کند- (۳)

وزن خوب بسته به این است که تکیه بر هجای درست قرار گیرد. وقتی وزن سرود یا ترانه‌ای دچار ضعف باشد، تأثیری ناخوشایند خواهد داشت. برای مثال این دو بند از یک سرود را در نظر بگیرید:

برای همه نیکویی‌هایی که پدر ما می‌کند،
خدا و پادشاه همه ما.

تکیه بر هجاهای اشتباه قرار دارد و از این رو بر واژه‌های نادرست تأکید می‌کند. زیبایی شعر از بین رفته است.
از وزن همچنین می‌توان برای تکان دادن خواننده استفاده کرد:

۳۰ روز دارد سپتامبر،
آوریل، ژوئن و نوامبر؛
بقیه سی و یک روزه اند؛
آیا انصاف است!؟

بند آخر تکان دهنده است، چون وزن را درهم شکسته با تکانی شما را بازمی‌دارد.

تکرار

تکرار سومین جنبه شعرسرایی است که کلمات را زیبا می‌سازد. تکرار یک واژه یا یک بند، آن را شعری می‌کند. در نمایشنامه جولوس این بند تکرار می‌شود: «و بروتوس مرد شریفی است.»
تکرار می‌تواند در بند، عبارت یا حتی حروف باشد. مثلاً در متن انگلیسی شعر

«بی تفاوتی» استودرت کندی، مرتب از واژه هایی استفاده می شود که با حرف C آغاز می شوند. مقصود از تکرار این حرف تأکید بر دو مضمون کلیدی دیگر است که آنها نیز با C آغاز می شوند: *CROSS* (صلیب) و *CRUCIFY* (مصلوب کردن). در مواردی دیگر برای تأکید بر یک نکته بندگردانی مرتباً تکرار می شود. برای مثال، مزمور ۱۳۶ این عبارت را تکرار می کند: «رحمت او تا ابدالآباد است.» اشعار دیگر از تجانس آوایی بهره می گیرند. در «محاصره بلگراد»، هر بیت به طور متوالی با یکی از حروف الفبا آغاز می شود، اما همان حرف در واژه های کلیدی هر بیت نیز به کار رفته است. مزمور ۱۱۹ نیز همین گونه است.

اعجاب

از آنجایی که کار شعر تا حدی انتقال نواهای دلپذیر می باشد، اگر در سکوت خوانده شود اغلب تأثیر خود را از دست می دهد. اشعار را باید با صدای بلند خواند. در نوای شعر حسی ارضاکنده وجود دارد. حسی از اعجاب که معمولاً در نثر یافت نمی شود. پس عجیب نیست که در پرستش خدا از شعر استفاده می شود. مزامیر (کتاب سرود یهود) تماماً شعر است. به طور کلی سرآیندن نثر کار دشواری است، در حالی که شعر را به راحتی می توان با موسیقی هم ساز کرد. از این گذشته، شعر در ابراز و بیان حس اعجاب در هنگام پرستش به ما کمک می کند. منظورم را با قطعه شعری معروف بیان خواهیم کرد:

چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک،
در عجبم از وجود تو.
بسیار بالاتر از زمین،
چون الماسی در آسمان.
جین تیلور

با علمی کردن اصطلاحات این شعر می توان اعجاب کودکانه اش را کشت:

چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک،

از ماهیت تو در عجب نیستم.
تو توده ای گاز سرد شده بودی،
که اکنون به جرمی منجمد تبدیل شده ای.

حال بیایید پا را کمی فراتر بگذاریم:

درخشنده، درخشنده جرم کروی شکل،
به جان و دل مشتاق پیمایش طبیعت مشخص تو هستم.
با مناعت همچو آونگ بر فراخنای اثیر ثابت شده ای،
بسیار به گوهری کربن دار می مانی.

به تضاد میان زبان علمی و زبان شعری توجه کنید. اولی دقیق و سرد است، در حالی که دومی از دقت کمتری برخوردار است اما اعجاب و ترس توأم با احترام خواننده را برمی انگیزد. همین است که شعر را به رسانه ای مناسب برای پرستش تبدیل می کند. سرودها، تسبیحات و مزامیر روحانی به ما کمک می کنند تا ابهت و جلال خدا را به شیوه ای که علم از بیانش قاصر است، بیان کنیم.

شعر به همان اندازه که لفظی است، تصویری هم هست. شعر تصاویر را در ذهن رنگ آمیزی می کند. در شعر نویسی عنصر خیال پردازی ضرورت دارد. در شعر از صنایع ادبی همچون استعاره، تشبیه و تمثیل استفاده می شود. برای مثال «چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچک ... چون الماسی در آسمان» به ما کمک می کند تا تصویری مسحورکننده از یک ستاره درخشان در ذهن خود مجسم نماییم.

بیایید برای نمونه بعدی به مزمور ۴۲ نگاهی بیندازیم:

چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد،
همچنان ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد.

آهوئی نفس زنان، با زبانی که از دهانش آویخته شده در ذهنمان نقش می بندد،

و ما را وامی دارد به تشنگی خودمان برای خدا بیندیشیم.

آوا و احساس

بنیان شعر انگلیسی شعر یونانی و رومی است، که تأکیدش بر آوا می‌باشد. گرچه فرمها و سبکهای دیگری هم وجود دارد، ولی شعر انگلیسی به طور کلی مقفی است، حال آنکه تأکید شعر عبری بر احساس می‌باشد. این تمایز به طور خاص در سنت انگلیسی «قطعه بی‌معنی» به روایت ادوارد لیر و لوئیس کارول آشکار است. شعر بی‌معنی 'Jabberwocky' اثر «کارول»، بهترین نمونه از این نوع شعر است:

Twas Brillling, and the slighty toves
Did gyre and gimble in wabe
All mimsy were the borogroves
And the mome raths outgrabe

خواندن چنین شعری به گوش دادن به اپرای ایتالیایی با صدای پاوارتی بدون دانستن این زبان یا لذت بردن از موسیقی پاپی می‌ماند که کلماتش غیرقابل شنیدن یا بی‌معنا هستند. از موضوع آن چیزی نمی‌دانیم، اما به هر حال خوشمان می‌آید.

چنین اشعاری شاید ما را از جایمان تکان دهد، ولی ما را به جایی نمی‌برد. خواندن آنها شاید کمکمان کند تا احساس آرامش بنماییم و قدر زندگی را بیشتر بدانیم، اما بر شیوه زندگی مان تأثیری ندارد.

شعر عبری با سبک شعر انگلیسی تفاوت بسیار دارد. حتی در زبان اصلی، تأکید بر حس کلمات است تا آوای آنها، که همین یکی از دلایل قافیه دار نبودن شعر عبری می‌باشد.

توازی

شعر عبری در عین حال که با وزن (به ویژه ۴/۳ و ۳/۳) بیگانه نیست، عمدتاً بر شکلی از تکرار استوار است که *توازی* نامیده می‌شود. این کلمه بر تناظر میان

عبارات یک بیت دلالت می‌کند. توازی «سنگ بنای» اصلی شعر عبری است و در موارد زیر به کار می‌رود:

□ تأکید: اگر چیزی دو بار گفته شود، به اهمیتش پی می‌بریم.
□ پاسخ: زوج- لت (دو مصرعی) امکان سرودخوانی به شیوه «تهلیل» را به وجود می‌آورد که یک دسته از سرایندگان در جواب دسته دیگر بندگردانی را تکرار کنند. یک دسته از سرایندگان جمله نخست را می‌سراید و دسته دیگر، آن را بازتاب می‌نماید.

□ تقارن: درست همان گونه که در بدن انسان وجود دارد- دو دست، دو چشم، دو گوش، دو بازو، دو پا - دو بیتی هم به ما کمک می‌شود تا زیبایی یک اندیشه را درک کنیم.

معمولا تکرار در قالب زوج- لت صورت می‌گیرد، اما مزامیر حاوی سه لتی و گاه چهار لتی نیز می‌شود. در اینجا نمونه ای از زوج - لت از مزمور ۶ می‌آوریم:

ای خداوند، مرا در غضب خود توبیخ منما
و مرا در خشم خویش تأدیب مکن.

«توبیخ» یعنی اینکه به کسی بگوییم که در اشتباه است، در حالی که «تأدیب» به معنای مجازات کردن است، پس لت دوم اندیشه نهفته در لت نخست را کمی بیشتر بسط می‌دهد. یا مثال بعدی از همان مزمور را در نظر بگیرید:

ای خداوند، بر من کرم فرما زیرا که پژمرده‌ام!
ای خداوند، مرا شفا ده زیرا که استخوانهایم مضطرب است.

سراینده مزمور در لت نخست احساس پژمردگی می‌کند، اما در لت دوم دردمند و نیازمند شفا است. پس یکبار دیگر، لت دوم لت اول را کمی بیشتر بسط می‌دهد. اما توجه داشته باشید که آنچه تکرار می‌شود/حساس است نه آوا.
من به این واقعیت آگاهم که تحلیل شعر مثل پرپر کردن یک گل و نگاه کردن

به اجزای آن می‌باشد. تحلیل، زیبایی را از بین می‌برد. با این حال، می‌خواهم کمکتان کنم تا متوجه شوید که وقتی شعری از کتاب مقدس را می‌خوانید چه پیش می‌آید- آن شعر چرا و چگونه نوشته شده است. توازی بر سه گونه متفاوت است:

مترادف

در توازی مترادف همان اندیشه واحد با کلمات مختلف دوبار بیان می‌شود. مزمور ۲ را به عنوان نمونه در نظر بگیرید:

چرا امته‌ها شورش نموده‌اند
و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟
پادشاهان زمین بر می‌خیزند
و سروران با هم مشورت نموده‌اند
به ضد خداوند
و به ضد مسیح او.
که «بندهای ایشان را بگسلیم»،
«و زنجیرهای ایشان را از خود بیندازیم».
او که بر آسمانها نشسته است می‌خندد؛
خداوند بر ایشان استهزا می‌کند.
آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد
و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت.

به کلمات ایرانی‌یک در هر زوج- لت توجه کنید که یک معنا دارند، اما در کل واژه دوم از واژه نخست «قوی‌تر» یا «سنگین‌تر» است.

متضاد

توازی متضاد کارکردی مشابه توازی مترادف دارد، با این تفاوت که لت دوم متضاد لت اول است. نمونه آن مزمور ۱۲۶ می‌باشد:

آنانی که با اشکها می کارند،
با ترنم درو خواهند نمود.

دو جفت واژه متضاد عبارتند از: «کاشتن» و «درو کردن»؛ «اشکها» و «ترنم».
در آیه بعدی زمینه آیه شاهد بسط موضوع هستیم.

آنانی که با اشکها می کارند،
با ترنم درو خواهند نمود.
آنکه با گریه بیرون می رود و تخم برای زراعت می برد،
هر آینه با ترنم خواهد برگشت و بافه های خویش را خواهد آورد.

این دو لت جزئیات بیشتری را به تضاد می افزایند. ما اکنون با تخم بیرون
می رویم و با بافه ها بازمی گردیم.

مرکب

در توازی مرکب عبارت دوم عبارت نخست را تکمیل می کند. عبارت دوم نه
همان نکته عبارت نخست را تکرار می کند و نه متضادش را، بلکه آنچه در پی لت
نخست می آید کامل کننده آن است. برای مثال:

چون خداوند اسیران صهیون را باز آورد،
مثل خواب بینندگان شدیم.
از مزمور ۱۲۶

خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.
از مزمور ۲۳

در این مثالها عبارت دوم نتیجه عبارت نخست است. مزمور ۲۳ بر پایه الگوی
توازی مرکب سروده شده:

مرا در مرتعهای سبز می خواباند،
نزد آبهای راحت مرا رهبری می کند.

شبان باید بدانند در کجا می توان مرتع های سبز و آبهای راحت یافت. اما این دو با هم تصویری از یک شبان ارایه می دهند که واقعا به کار خود وارد است و از گوسفنداش مراقبت می کند.

بدین ترتیب سه فرم شعر عبری داریم، اما در درون این سه فرم تنوع زیادی وجود دارد. توازی نه تنها در اندیشه و گفتار، بلکه در دستور زبان هم هست. برای مثال، در لت های زیر که از مزمور ۲ می باشد، ترتیب قرار گرفتن واژه ها در عبری چنین است:

آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد
و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت

ترتیب فعل، مفعول و گروه حروف اضافی در لت دوم متفاوت است.

سه لتی

این سه گونه توازی اغلب با موارد بی قاعده ای نیز روبرو می شوند. گاه وزن و الگو شکسته می شوند. گاهی، به جای دو لت، سه لت با هم می آیند. این را سه لتی می گویند. به این سه لت از مزمور ۲۹ توجه کنید:

ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف نمایید.
جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید.
خداوند را به جلال اسم او توصیف نمایید.

در اینجا لتها به سوی یک نقطه اوج پیش می روند- «خداوند را توصیف نمائید»

بندگردان است - و سپس در سه لت واژه های متفاوت افزوده می شود.
یا مزمور ۳ را در نظر بگیرید:

ای خداوند دشمنانم چه بسیار شده‌اند!
بسیاری به ضد من بر می‌خیزند!
بسیاری برای جان من می‌گویند: «به جهت او در خدا خلاصی نیست.»

در اینجا شاهد تکرار واژه «بسیاری» هستیم، و هر لت بر شالوده لت پیشین بنا شده است: او از چه کسی شکوه می‌کند، آنها چه می‌کنند، سپس چه می‌گویند. گاهی با حذف روبرو هستیم و یک واژه یا یک عبارت جا می‌افتد.

ویژگی های دیگر شعر عبری
تشبیه

شعر عبری پر از تشبیه است - تشبیه یعنی اینکه، تصاویری شباهت چیزی را به چیز دیگر نشان دهند. برای مثال:

چنانکه پدر بر فرزندان خود رئوف است،
همچنان خداوند بر فرزندان خود رأفت می‌نماید.
از مزمور ۱۰۳

در اینجا پدری مهربان که از فرزندانش مراقبت می‌کند و به خدا تشبیه شده که از قومش مراقبت می‌نماید.

تناظر متقاطع
در اینجا بخش دوم لت نخست در بخش نخست لت دوم جای می‌گیرد. برای مثال:

زیرا خداوند طریق عادلان را می‌داند،

ولی طریق گناهکاران هلاک خواهد شد.
از مزمور ۱

لت دوم عکس لت نخست است- جای «طریق» عوض شده است.

حذف به قرینه
در حذف به قرینه، بخشی از لت دوم حذف می‌شود. برای مثال:

مرا در هاویه اسفل گذاشته‌ای،
در ظلمت و در تاریکیها.
از مزمور ۸۸

وقتی این عبارت را می‌خوانیم از «مرا... گذاشته‌ای»، در لت دوم اثری نمی‌بینیم،
اما حضورش محسوس است.

پلکان
گاه لت‌های یک مزبور به پلکانی می‌مانند:

آواز خداوند سروهای آزاد را می‌شکند.
آواز خداوند سروهای آزاد لبنان را خرد می‌شکند.
از مزمور ۲۹

لت دوم آنچه را که پیشتر در لت نخست گفته شده را بسط می‌دهد. از پیش
می‌دانستیم که «خداوند سروهای آزاد را می‌شکند»؛ اکنون به ما می‌گویند که
خداوند سروهای آزاد «لبنان» را «خرد» می‌شکند.

توشیح
در توشیح شعر بر اساس حروف الفبا تنظیم می‌شود. در مزمور ۱۱۹- بلندترین

مزمور، با ۱۷۶ آیه - هر بخش (و هر آیه در آن بخش) با حرف جدیدی از الفبای عبری آغاز می‌شود.

بندگردان

در اینجا لت دوم بندگردانی را به وجود می‌آورد که در تمام شعر تکرار می‌شود. مثلاً در مزمور ۱۳۶ واژه‌های «رحمت او تا ابدالآباد است»، لت دوم هر آیه را تشکیل می‌دهد.

شعر در کلام خدا

بررسی ما از شعر عبری نشان می‌دهد که به کار بردن آن در کلام خدا تا چه اندازه بجا بوده است.

تصنیف کنندگان امروزی قطعات برای دسته سرایندگان، مزامیر را از نظر الهام بخش بودن بسیار غنی یافته‌اند. اما وقتی از مزامیر به صورت لفظ به لفظ استفاده شود، شاید به ندرت بتوان حتی از یک مزمور کامل بهره گرفت. بدین ترتیب واژه‌ها را بیرون از زمینه متنشان به کار می‌بریم. این می‌تواند بدان معنا باشد که مزمور توازن خود را از دست داده، و در پاره‌ای موارد معنایش هم دگرگون شده است.

شعر عبری را به آسانی می‌توان به زبان‌های دیگر ترجمه کرد چون تأکیدش بیش از آنکه بر آوا باشد، بر محتواست. اگر من در هنگام موعظه برای جماعتی غیرانگلیسی زبان، به وسیله مترجم شعری انگلیسی را نقل کنم، ترجمه شعر را از بین می‌برد، چون شعر انگلیسی اغلب بر آوا استوار است و آن اصوات انگلیسی از فرایند ترجمه جان به در نخواهند برد. اما شعر عبری را به هر زبانی می‌توان ترجمه کرد، پس به راحتی می‌توان دریافت که چرا خدا چنین رسانه‌ای را برگزیده است.

شعر در پرستش

بسیاری این بحث را مطرح می‌کنند که رویکرد ما به خدا باید خودجوش باشد و نقشه کشیدن برای گفتن جملاتی از پیش تعیین شده کاری مصنوعی است. این استدلال تا اندازه‌ای درست است، اما اینکه پیش از گفتن مطلبی در

موردش نیک بیندیشیم، بیگمان ارزش دیگری دارد. مزامیر از نحوه مورد خطاب قرار دادن خدا نمونه‌ای به ما ارائه می‌دهند تا بیش از حد احساس خودمانی بودن نکنیم، و در ضمن بزرگی و جبروت خدا را برای ما آشکار می‌سازند. از سوی دیگر، توصیف کننده رابطه ای صمیمانه با خدا هستند که شاید هنوز خیلی‌ها لذتش را تجربه نکرده‌اند، بنابراین می‌توانند ما را برای دستیابی به تجربه‌ای بزرگتر از خدا برانگیزانند.

جمله بندی از پیش برنامه ریزی شده ای که در شعر کتاب مقدسی می‌یابیم، بخشی ضروری از پرستش دسته جمعی ما است. اگر هنگامی که برای پرستش خدا گرد می‌آییم، هر کدام ساز خودمان را بزنیم و هر چه دوست داریم بخوانیم، هر ج و مرج می‌شود- نمی‌خواهم بگویم صدایی افتضاح! پرستش دسته جمعی زمانی امکان پذیر است گروهی از سراینندگان در نظر گرفته شوند تا برای جماعت سرود بخوانند. آنانی که می‌گویند تنها باید آنچه را «احساس» می‌کنیم بخوانیم این حقیقت را فراموش کرده‌اند که وقتی به ابراز واکنش واقعی ترغیب می‌شویم، واکنش‌های آوایی ما نیز حایز ارزش می‌باشند، حتی اگر چیزی احساس نکنیم چون این حقیقتی را برای آینده به ما یادآوری می‌کند.

در خانه ما یک سنت خانوادگی وجود داشت. سه فرزند ما سالی یکبار در ساعتی نامناسب از روز بخصوص می‌آمدند و مرا از خواب بیدار می‌کردند و به ردیف پای تختم می‌ایستادند و با تصنیف‌ترین شیوه شعرسرایي مرا مورد خطاب قرار می‌دادند. مراسمشان با داده کیف شیرینی‌های دلخواهشان به من خاتمه می‌یافت. شعر (یا سرود) آنها این بود: «تولدت مبارک!»

البته، این به تعبیری یک جمله تصنیفی بود- سه فرزند من ردیف ایستاده، همگی یک چیز را می‌خواندند. اگر هر کدام از آنها جداگانه می‌آمدند و احساس واقعی خود را بیان می‌کردند، آیا قشنگتر نبود؟ نه، در آن صورت دیگر آنها به عنوان یک خانواده دست به کاری گروهی نمی‌زدند. این واقعیت که آنها با هم- در رابطه ای با یکدیگر- پیش من می‌آمدند و با هم سرود می‌خواندند، سنت کوچکی بود که برای من ارزش ویژه ای داشت.

به همین ترتیب، وقتی ما با هم به خداوند چیزی می‌گوییم، خشنود می‌شود، حتی اگر مجبور باشیم از کلماتی استفاده کنیم که شخص دیگری نوشته است. خدا

دوست دارد ما را با هم ببیند. شاید همه در یک ردیف بایستیم، با هم و به روشی مصنوعی برای خدا سرود بخوانیم، اما این ابراز محبتمان به خدا به شیوه دسته‌جمعی است. شعر توانایی انجام این کار را به ما می‌دهد.

پیشتر متذکر شدیم که مزامیر برای سراینده شدن توسط دو دسته از سرایندگان تنظیم شده‌اند، یعنی دسته‌ای از سرایندگان در پاسخ به دسته دیگر می‌سرایند. مزامیر را در عین حال که می‌توان می‌سرایید، می‌توان بانگ زد. مزمور ۱۴۷ نمونه‌ای بارز از آن است.

مزامیر می‌توانند به حس هویت جمعی ما کمک کنند. مزامیری که از ضمیر «من» در آنها استفاده شده برای پرستش شخصی بهترین می‌باشند، اما آنهایی که ضمیر «ما» دارند به ما یادآوری می‌کنند که داریم خداوند را با هم به عنوان خانواده خدا می‌ستاییم.

شعر همان گونه که دل انسان را لمس می‌کند، دل خدا را نیز لمس می‌نماید. ملاحظه کردیم که در همه مزامیر و نیز در بسیاری از کتاب‌های انبیا از شعر استفاده شده است. روح القدس این روش را برای ارتباط برقرار کردن با فکر خدا و پاسخگویی ما به او برگزیده است. . آنانی که تردید دارند شعر می‌تواند دل خدا را لمس می‌کند، لازم است لحن جسورانه‌ای را که کلام خدا برای بیان احساسات خدا به کار برده به یاد داشته باشند.

به عنوان نمونه، مزمور ۲ می‌گوید که خدا وقتی به تلاش‌های بیهوده بشری که وی را به مبارزه می‌طلبد نگاه می‌کند، «می‌خندند». صفتیا ۳ به ما گفته می‌شود که خدا با «سرودها بر ما شادی خواهد نمود». پس خدا هم اهل موسیقی است! موسیقی چیزی نیست که بشر امروزی اختراع کرده باشد، بلکه بخشی از آن چیزی است که خدا به شباهت خود آفریده.

پس وقتی خدا ما را با شعر طرف خطاب قرار می‌دهد می‌دانیم که احساسات قلبی‌اش را با قلب ما رد و بدل می‌کند، و از این رو ما می‌توانیم خواهان عباراتی از کتاب مقدس باشیم که درباره احساسات خدا می‌گوید. درک شعر عبری می‌تواند کلیدی برای درک اعماق قلب خدا باشد.

۱۲- مزامیر

مقدمه

کتاب مزامیر محبوب ترین و معروف ترین بخش کتاب مقدس است. مزامیر فردی مورد علاقه کسانی که خواننده مرتب کتاب مقدس نیستند و نیز آنانی که می‌خواهند خدایی را که می‌شناسند و دوستش می‌دارند را بستانند. جاذبه و گیرایی مزامیر جهانی است و به رغم قدمت بسیارش، به سادگی به فرهنگ امروزی قابل ترجمه است. در حالی که اکثر قسمتهای عهد عتیق را باید در پرتو عهد جدید فهمید، بخش عمده مزامیر را می‌توان مستقیماً مورد استفاده قرار داد. مزامیر این قابلیت را دارد که به هیچ زمان خاصی تعلق ندارد و به سادگی می‌توان آنها را در زندگی مسیحی به کار برد. عجیب نیست که سرایندگان در سرتاسر تاریخ از آنها الهام گرفته‌اند.

مزامیر ارزش خود را در طول تاریخ کلیسا حفظ کرده‌اند. مارتین لوتر گفته: «ما در مزامیر به درون دل همه مقدسین می‌نگریم.» ژان کالون گفته که در مزامیر، «ما به آینه‌ای نگاه می‌کنیم و دل خودمان را در آن می‌بینیم.» مفسری امروزی همین مطلب را چنین عنوان نموده: «گویی همه مزامیر نام و نشانی مرا بر خود دارند.» مزامیر انسانی‌ترین بخش عهد عتیق است، که هر کس به آسانی می‌تواند با آن هم‌ذات‌پنداری کند.

کتاب مزامیر در عهد عتیق سرودنامه و کتاب دعای اسرائیل بود. این طولانی‌ترین کتاب عهد عتیق است و نگارشش حدود ۱۰۰۰ سال به طول انجامید. گرچه بیشتر مزامیر در زمان داوود (حدود ۱۰۰۰ پ. م.) به رشته تحریر درآمده‌اند، اما برخی از آنها در زمان موسی (حدود ۱۳۰۰ پ. م.) و بقیه در زمان تبعید (۵۰۰ پ. م.) نوشته شده‌اند.

معنای تحت اللفظی واژه 'Psalm' (مزمور)، «درینگ درینگ کردن» یا «زخمه زدن» است که به تارهای سازهای زهی دلالت دارد که به همراه خواندن مزامیر نواخته می شدند. کتاب مزامیر در کتاب مقدس عبری در آغاز «نوشته ها» - سومین بخش کتاب مقدس که پس از تورات و انبیا می آید - جای گرفته است. در عبری به این کتاب، تنیلیم (*Tenillim*) می گویند که به معنای «سرودهای تسبیح و ستایش» است که احتمالاً نام بهتری برای این کتاب می باشد (به ویژه با توجه به این که واژه یهودی 'Jew' از واژه یهودا 'Judah' گرفته شده که به معنای «ستایش» است). در گفتگوها و سرودها بیش از هر چیز از مزامیر استفاده می شود، ولی آنها را با صدای بلند هم می توان سراپید - کاری که در برخی فرهنگها شایسته نیست.

چنان که بعداً خواهیم دید، مزامیر انواع گوناگون دارد. ساده ترین تقسیم بندی میان مزامیر شخصی و جمعی است، یعنی آنهایی که از ضمیر «من» استفاده می کنند و آنهایی که ضمیر «ما» را به کار می برند. بدین ترتیب بعضی از مزامیر برای پرستش شخصی مناسب ترین هستند و بقیه هم برای پرستش جمعی. با این حال، نباید بر این تقسیم بندی زیاد تکیه کرد، چنان که عیسی هم شاگردانش را تشویق نمود تا از واژه «پدر ما» استفاده کنند، که این نیز اشاره ای تلویحی بدین واقعیت بود حتی در دعاهای خصوصی خود هم باید مسئولیت جمعی داشته باشند.

احساسات

برخی مزامیر بیان کننده حزن عمیق هستند. مزمور ۵۶ به طور خاص مرا تکان می دهد، آنجا که به خدا می گوید: «اشکهای مرا در مشک خود بگذار». وقتی یهودیان می خواستند همدردی خود را در مرگ عزیزی ابراز کنند، برای مراسم خاکسپاری وی دسته گل یا تاج گل نمی فرستادند، بلکه به جای آن اشکدان های شیشه ای به بزرگی چهار اینچ داشتند که هنگام گریستن آنها را زیر چشمان خود می گرفتند. سپس اشکدان ها را به عنوان ابراز همدردی برای بستگان داغ دیده فرد در گذشته می فرستادند. مزمور ۵۶ می گوید که خدا می تواند همین کار را برای ما بکند، حتی اگر اشکهای ما به خاطر چیزهایی باشد که به اندازه مرگ هم جدی نیستند.

مزامیر همه طیف های احساسات بشری را پوشش می دهد. این شامل احساسات به اصطلاح «منفی» ما نظیر خشم، سرخوردگی، حسادت، نومی، ترس و رشک نیز می شود. سراینده مزمور همه اندیشه ها و احساسات خود را ابراز می کند، مثلا آدمها را نفرین و از خدا گله می کند. همچنین بازتاب دهنده بسیاری از احساسات «مثبت» نظیر شادی، هیجان، امید و آرامش نیز هست.

اکثر مزامیر شخصی را داوود نوشته است. اینها بسیاری از مطالبی را که هر کس ممکن است بخواهد به خدا بگوید، در خود گنجانیده است. بعدا در مورد سه گونه خاص از مزامیر صحبت خواهیم کرد که من آنها را «مزامیر درخواستی»، «مزامیر سپاس گزاری» و «مزامیر پشیمانی» می نامم.

مزامیر به رغم اینکه به شدت روی پرستش متمرکزند، اما صرفا برای استفاده کاهنان به رشته تحریر درنیامده اند. به مذبحها، کاهنان، لباس های رسمی کهانت و بخور تقریبا هیچ اشاره ای نشده. مزامیر برای عموم مردم نوشته شده تا در پرستش خدا از آنها استفاده کنند.

مضامین کتاب مقدسی

مزامیر نه تنها همه احساسات بشری را پوشش می دهد، بلکه در مواجهه با مضامین کتاب مقدسی نیز جامع است. لوتر گفته که مزامیر «کتاب مقدسی در دل کتاب مقدس است» - نسخه کوچکی از کتاب مقدس. مزامیر تاریخ اسرائیل، آفرینش، پاتریارخها، خروج، پادشاهی، تبعید و بازگشت به اورشلیم را دربرمی گیرد. از مزامیر بیش از هر جای دیگر عهد عتیق در عهد جدید نقل قول شده است. آیه ای که بیش از همه در عهد جدید نقل قول شده مزمور ۱:۱۱۰ می باشد: «یهوه به خداوند من گفت: «به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم.»

همه مزامیر عهد عتیق در کتاب مزامیر گنجانده نشده اند. موسی و مریم مزموری نوشتند که در خروج ۱۵ ثبت شده است. دبوره و حنا هم مزموری تصنیف کردند (نک. داوران ۵ و اول سموئیل ۲). از آنجایی که نویسندگان اکثر بخش های عهد جدید مرد بوده اند، جالب است که زنان هم در سرایش مزمور دست داشته اند، شاید این بازتاب طبیعی شم زانان ایشان باشد. ایوب سه مزمور نوشت، حال آنکه اشعیا و حزقیای پادشاه نیز هر کدام یک مزمور سرآیدند.

دیگر شخصیت های عهد عتیق هم از مزامیر بهره گرفته اند. دعای یونس زمانی که در شکم نهنگ بود، نمونه ای بارز از آن است. او گفت که از هاویه دعا می کند، یعنی دنیایی که ارواح جداشده از بدنهایشان در آن به سر می برند، و در دعای خود پنج مزمور گوناگون را نقل می کند. حبقوق سه بار در نبوتش از مزامیر نقل قول کرده.

همه مزامیر شعر را به عنوان وسیله ای برای بیان مطالب خود به کار گرفته اند. کتاب غزل غزلها، امثال و مراثی نیز چنین هستند. دیگر کتاب های عهد عتیق (مانند جامعه و انبیا) هم آمیزه ای از نظم و نثر هستند. بخش هایی از کتاب های تاریخی نیز در قالب شعر نوشته شده اند (مثل پیدایش ۴۹؛ خروج ۱۵؛ داوران ۵؛ دوم سموئیل ۲۲).

پنج کتاب در یک کتاب

کتاب مزامیر در واقع ۵ سرودنامه است که با هم یکی شده اند. برخی مفسران میان این پنج کتاب با پنج کتاب تورات تشابهاتی دیده اند، اما اینکه مزامیر پنج کتاب بوده شاید دلیلی نه چندان روحانی داشته باشد- شاید مزامیر را در ابتدا بر روی پنج تومار جداگانه نوشته بوده اند.

در بلندی مزامیر تنوعی بسیار وجود دارد. کوتاهترین آنها مزمور ۱۱۷ است که تنها ۳ آیه دارد، در حالی که طولانی ترین شان مزمور ۱۱۹ می باشد که ۱۷۶ آیه دارد.

از آنجایی که همه آنها در قالب شعر عبری نوشته شده اند، بهترین شکل خواندن آنها با صدای بلند است. مزامیر را نمی توان به روش خواندن یکی از نامه های پولس تحلیل کرد و روی تک تک آیه ها متمرکز شد. در حقیقت، تحلیل موبه موی مزامیر زیبایی شان را از بین می برد. خیلی بهتر است که کل یک مزمور را یکجا خوانده، در آن تعمق کنیم، اجازه بدهیم در وجودمان جذب شود و در صورت لزوم این فرایند را تکرار کنیم.

هر یک از پنج کتاب نامبرده با یک حمد و ثنای پایانی خاتمه می یابد، (نک. مزامیر ۴۱، ۷۲، ۸۹ و ۱۰۶). آخرین کتاب با مزمور ۱۵۰، که ستایشی پایانی است که حسن ختامی بر هر پنج کتاب است، پایان می یابد. به دلیل متفاوت بودن حجم

مزامیر، اندازه هر کتاب با کتاب دیگر فرق می کند، اما اولین و آخرین کتاب از بقیه حجیم ترند.

نام های خدا

بسیاری از مفسران در هر یک از پنج کتاب به دنبال ویژگی های متمایز کننده گشته اند. در چگونگی مورد خطاب قرار دادن خدا در این پنج کتاب الگویی جالب وجود دارد. در سراسر عهد عتیق دو نام - یهوه و الوهیم - به چشم می خورد. الوهیم یعنی «خدا»، هر چند حالت جمع دارد و همین امر نشان دهنده طبیعت تثنیسی خدا است. یهوه نام شخصی خدا بود که از اسرائیل خواست به کار ببرند، گرفته شده از فعل «بودن». واژه انگلیسی «همیشه» به خوبی می تواند بار معنایی آن را بر دوش بکشد.

یهوه نامی است که در عمدتاً در کتاب ۱ برای خدا به کار رفته. در این کتاب، یهوه ۲۷۲ بار تکرار می شود، اما الوهیم تنها ۱۵ بار. اما در کتاب ۲ برعکس است. الوهیم ۲۰۷ بار و یهوه تنها ۷۴ بار آمده اند. در کتاب ۳ نیز نام الوهیم (۳۶ بار) بر یهوه (۱۳ بار) می چربد. در کتاب های ۴ و ۵ دوباره یهوه نام غالب است، با ۳۳۹ اشاره به یهوه و تنها ۷ اشاره به الوهیم.

کشف علت آن چندان هم دشوار نیست. عمده مزامیر داوود پادشاه در کتاب های ۱ و ۲ و اندکی هم در کتاب ۵ گنجانیده شده اند. بعداً خواهیم دید که مزامیر او شخصی ترند و از این رو نام شخصی خدا در آنها به کار برده شده است.

نام الوهیم متعالی بودن خدا را به ما القا می نماید. او بسیار دور و کاملاً تفاوت می باشد؛ او خدای قادر مطلق است. نام یهوه حاوی حس صمیمیت بیشتری است. خدا هم متعال است و هم حاضر مطلق، و ما باید هر دو جنبه از طبیعت خدا را در نظر داشته باشیم. مزامیر این نامها را که توصیف کننده خدا هستند، منعکس می کند. مزامیر با نام صمیمی ای که او بر قوم خود آشکار نموده آغاز می شود و پایان می یابد.

گروه های مزامیر

محققان گذشته از نام های خدا، دست به جستجوی بیهوده برای یافتن هر نظام

طبقه‌بندی دیگری در کتاب مزامیر زده‌اند. گروه‌هایی از مزامیر هستند که متناسب با هم به نظر می‌رسند، اما هیچ نظم منطقی و دلیل آشکاری وجود ندارد که بگوید چرا فلان مزمور کنار فلان مزمور دیگر قرار گرفته است. گروه‌های مزامیر عبارتند از:

- مزامیر ۲۲-۲۴: نجات دهنده، شبان و فرمانروا.
 - مزامیر ۴۲-۴۹: اثر بنی قورح.
 - مزامیر ۷۳-۸۳: اثر بنی آساف.
 - مزامیر ۹۶-۹۹: خدا پادشاه است.
 - مزامیر ۱۱۳-۱۱۸: «مزامیر هلال» (Hallel) - از بر خوانی سرودهای شادمانی و ستایش - م) که در موسم پسخ می‌خواندند.
 - مزامیر ۱۲۰-۱۳۴: «سرودهای درجات» (برای هنگامی که زایران به عزم دیدار اورشلیم می‌شتافتند).
 - مزامیر ۱۴۶-۱۵۰: «مزامیر هلولیاه»
- برخی مزامیر حاوی بخش‌هایی هستند که در مزامیر دیگر تکرار شده‌اند. (برای مثال نک. مزمور ۱۰۸ و ۵۷: ۸-۱۲).

مزامیر را چه کسانی نوشتند؟

بیش از نیمی از مزامیر را داوود نوشته است: ۷۳ مزمور، نام داوود را بر خود یدک می‌کشند و در عهد جدید نیز دو مزمور ۲ و ۹۵ بدو منتسب شده‌اند. بعید نیست که مزامیر دیگری هم از زیر قلم او بیرون آمده باشند. او نقشه‌های بسیاری داشت - شبان، جنگاور، پادشاه و نوازنده، اما این نقش آخری برایش مفهوم دیگری داشت، چون زمانی که داشت می‌مرد خدا شکر کرد که «مغنی شیرین» اسرائیل بوده است. تصنیف و سرایش مزامیر با روحیه وی سازگارتر از هر کار دیگری بود. داوود در جوانی از این خدمت برای آرام کردن شائل استفاده می‌کرد. عاموس نبی قرن‌ها هنگام نگارش تصویری از داوود در حال نواختن برپت برمی‌گزیند تا منظورش را از خشنودی اسرائیل بیان کند (نک. عاموس ۶: ۵).

سلیمان هم دو مزمور نوشت: مزمور ۷۲ و مزمور ۱۲۷. مزمور ۱۲۷ را هنگامی تصنیف کرد که معبد در حال ساخته شدن بود. او به این درک می‌رسد که مادامی

که خداوند خانه را بنا نسازد، بنیانش زحمت بی‌فایده می‌کشند- بدون جلال خدا، معبد هیچ است.

بنی قورح ۱۰ مزمور نوشتند. در یکی از داستان‌های کتاب مردی به نام قورح وارد صحنه می‌شود. زمانی که وی شورشی را بر ضد موسی و هارون رهبری کرد، خدا او را با مرگ مجازات نمود. اما نسل‌ها بعد، ذریتش در معبد مشغول پرستش شدند. مزامیر آنها در کتاب ۲ آمده است.

بنی آساف هم ۱۲ مزمور نوشتند، که در کتاب ۳ موجودند. هم ایشان و هم بنی قورح در زمره هم‌سرایانی بودند که در معبد خدمت می‌کردند. از آنجایی که تصور بر این بود که سردسته‌سرایندگان، رایبی و نبی هستند، عجیب نیست که ایشان نیز چند مزموری سرانیده باشند.

بسیاری از مزامیر بی‌نام هستند، اما همه آنها در کتاب‌های ۴ و ۵ جای گرفته‌اند. چنین می‌پندارند که عزرای کاهن سراینده ۴۹ و ۵۰ بوده است.

یک تجربه شخصی

بر خلاف سرودها و آوازهای امروزی، الهام بخش بسیاری از مزامیر یک تجربه شخصی بوده است. داوود در حینی که در بیرون شهر شبانی می‌کرد، آموخت که آلات موسیقی را بنوازد و سرود بخواند. سپس یاد گرفت که تجربیات روزانه خود را در قالب سرود در آورد.

در واقع، فصل‌های اصلی زندگی داوود در کتاب مزامیر به تصویر کشیده شده‌اند. برای مثال، مزمور ۳ را پس از فرار خفت بارش از دست پسر خود ایشالوم نوشت. ایشالوم تاج و تخت پدر را غصب کرده و داوود را وادار به گریز از کاخ کرده بود. مزمور ۷ درباره یک بنیامینی به نام کوش نوشته شد. مزمور ۱۸ زمانی نوشته شد که داوود «از دشمنانش و از مرد ظالم (شائول)» رهایی یافت.

داوود پس از ارتکاب گناهانی مشخص، دو مزمور نوشت. یکی از آنها مزمور ۵۱ است که پس از فریب دادن بتشیع، همسر مردی دیگر، و در پی آن نقض پنج فرمان از ده فرمان موسی نوشت. دیگری را پس از سرشماری لشگریانش نوشت، عملی که صرفاً از روی نخوت و برای بالیدن به خودش انجام داد. وقتی متوجه گناهش شد، مزمور تکان‌دهنده ۳۰ را نوشت.

مزامیر دیگر با مکان های خاص مربوطند. برای مثال، بسیاری از آنها را داوود زمانی نوشت که از شائول در عین جدی گریخته بود. او اغلب خدا را «صخره» و «قلعه» توصیف می کند، شاید به این دلیل که در حین فرار از دست شائول، پشت صخره های سر برآورده عظیم موسوم به مسده (Masada) پنهان شده بود. چهارده مزمور دارای عناوین تاریخی هستند که آنها را با رویدادهایی مشخص در زندگی داوود مرتبط می سازند.

- مزمور ۳: هنگامی که داوود از برابر سپاه پسرش ابشالوم گریخت.
- مزمور ۳۰: گناه داوود پیش از وقف محوطه معبد.
- مزمور ۵۱: پس از آنکه ناتان پرده از گناه داوود با بتشع برداشت.
- مزمور ۵۶: هراس داوود در جت.
- مزمور ۵۷: هنگامی که شائول در عین جدی در دام می افتد.
- مزمور ۵۹: ملازمان حسود داوود.
- مزمور ۶۰: پیکار خطرناک در ادوم.
- مزمور ۶۳: فرار داوود به سوی شرق.
- مزمور ۱۴۲: داوود در عدولام.

گذشته از این، بسیاری از مزامیر گرچه وارد هیچ جزئیات بخصوصی نمی شوند، آشکار است که از تجربیات گوناگون داوود در موسیقی، شبانی، جنگاوری، پناهندگی و پادشاهی سرچشمه می گیرند. برای مثال، مزمور ۲۳ بر اساس زندگی روزمره او به عنوان یک شبان نوشته شده است. کاملاً آشکار است که داوود مزمور ۲۹ را از توفان و رعد و برقی هولناک الهام گرفته است که آواز خدا را به یاد داوود آورده. داوود در نوشته هایش به طور دلپذیری صادق است. آدمها را نفرین می کند، از خدا گله می نماید و از او می خواهد انتقامش را از دشمنانش بگیرد. اما هر تفسیر منفی را به خدا وامی گذارد. به خدا می گوید که دقیقاً چه احساسی دارد و به چه می اندیشد، با این حال باز ممکن است احساساتی بی مورد از او سر بزند. عجیب نیست که مزامیر او اینقدر با استقبال جهانی روبرو شده، به طوری که هر ملتی و هر نسلی با کلام داوود هم ذات پنداری کرده است.

برای همه قوم خدا

همه مزامیر شخصی نیستند: بعضی از آنها برای تمام قوم خدا نوشته شده اند. داوود مزمور ۲ را برای تاجگذاری سلیمان نوشت. این مزمور بیانگر امیدهایی است که داوود به پسرش و تحقق وعده‌ای که خدا به داوود داده بود، بسته: «تو پسر من هستی؛ امروز تو را تولید نمودم.»

مزامیر دیگر احساس یک گروه یا یک قوم را بیان می‌کنند. سرودهای درجات (مزامیر ۱۲۰-۱۳۴) برای کسانی مناسب است که به زیارت اورشلیم می‌روند.

بسیاری از مزامیر بدین منظور نوشته شده اند که به قوم در رابطه شخصی شان با خدا کمک کنند. برای مثال، مزمور ۱۱۹ نوشته شده تا ما را تشویق به خواندن کتاب مقدس کند. در هر آیه از آن مزمور مترادفی برای کلام خدا یافت می‌شود. از «شریعت خداوند» یا «احکام خداوند» یا «وصایای خداوند» یا «داوری های خداوند» یا «فرايض خداوند» سخن به میان می‌آید.

مزمور ۹۲ قوم را به نگه داشتن روز شبات تشویق می‌کند. به پرستندگان می‌آموزد که «محبت خدا را در بامدادان» و «وفاداری او را در شب» اعلام کنند، که خاستگاه پرستش بامدادی و شامگاهی یکشنبه‌ها بود. (این چیزی است که امروزه تقریباً فراموش شده- اکنون صبح یکشنبه یک ساعت و نیم نیایش می‌کنیم و بقیه روز مال ماست تا هر کاری دوست داریم انجام دهیم!)

البته واقعیت این است که اکنون دیگر زیر شریعت روز شبات نیستیم- این بخشی از شریعت موسی است. برای ما هر روز، روز خداوند است، هرچند آزادیم یک روز «ویژه» را به خداوند اختصاص دهیم (نک. رومیان ۱۴).

«مزمور ساندویچی»

مزامیر ۲۲- ۲۴ یکی از مهم‌ترین گروه‌ها هستند. این مزامیر به ساندویچ می‌مانند، هرچند مردم دوست دارند مربای وسط ساندویچ را لیس بزنند و نان‌ش را باقی بگذارند! اجازه بدهید توضیح بدهم. این مزامیر واقعاً به همدیگر تعلق دارند. من آنها را صلیب، چوبدستی و تاج نامگذاری کرده‌ام. آنها خدایی را به ما معرفی می‌کنند که پیش از هر چیز نجات دهنده، سپس شبان و بعد فرمانروا است. اگر تنها مزمور ۲۳ را که مشهور است از میان «ساندویچ» بیرون بکشیم و ادعا کنیم

که عیسی شبان ماست، درس هایی را که در دو مزمور قبل و بعد آن نهفته است، از دست خواهیم داد.

مزمور ۲۲ با فریادی آغاز می شود که عیسی بعدها آن را بر روی صلیب نقل کرد: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک نموده ای؟» در حالی که مزمور ۲۳ این گونه آغاز می شود: «خداوند شبان من است.» ترتیب مزامیر تلویحا حاکی از آن است که تا وقتی پای صلیب نرویم و خداوند را به عنوان نجات دهنده نیابیم، نخواهیم توانست او را شبان خود بخوانیم.

سپس مزمور ۲۴ می گوید: «این پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر و جبار، خداوند که در جنگ جبار است! ای دروازه ها سرهای خود را بر افزایش! ای درهای ابدی برافزاید تا پادشاه جلال داخل شود!» (آیات ۸-۹). یا به ترجمه آزاد: «دروازه ها را بگشایید - خداوند به عنوان فرمانروا، شاه شاهان و خدای خدایان ما وارد می شود.» بدین ترتیب تنها عیسی را به عنوان شبان نیکو داریم چراکه او نخست نجات دهنده ما بود و پادشاه آسنده ماست.

این سه مزمور به زیبایی با یکدیگر همسازی دارند. در کتابی که تحت عنوان *برگهایی افتاده از کتاب مقدس* نوشتم، آنها را به انگلیسی امروزی ترجمه کرده ام:

خدای من، ای خدای من، چرا؟
چرا از میان همه مردمان مرا ترک کرده ای؟
چرا اینقدر دور به نظر می رسی؟
بسیار دورتر از آنکه به کمکم آیی
یا حتی ناله هایم را بشنوی؟
ای خدای من، در روز فریاد می زنم،
اما پاسخی از تو نمی آید؛
در شب تار فریاد می کشم،
اما تسلائی نیست.
این بی معنی است،
چون تو نیکوی مطلق هستی،
این قوم تو را در آسمان ها می ستایند.

نیاکانمان صددرصد به تو توکل کردند؛
 و چون چنین کردند،
 تو ایشان را از مشکلات رهایی دادی.
 آنها به تو متوسل شدند-
 و به ایمنی رسیدند؛
 وقتی به تو تکیه می کردند،
 هیچ وقت ایشان را فرو نمی گذاشتی.
 اما با من بیشتر مثل یک کرم رفتار شده تا بشر،
 نه تنها انسان ها توجهی به من نمی کنند
 بلکه توده مردم تحقیرم می نمایند.
 هر که مرا می نگرد، بر من می خندد؛
 زبانهایشان را در می آورند،
 شانه بالا انداخته ریشخندم می کنند:
 «او می گفت که خداوند حقانیتش را ثابت خواهد کرد؛
 ببینید که آیا او را از این مهلکه خواهد رهایی داد!
 اگر خداوند اینقدر مشتاق او باشد،
 وی را خواهد رهایی داد.»
 چه می شد که می دانستند-
 تو همانی که مرا از لحظه زاده شدن در امان نگاه داشتی
 و زمانی که هنوز شیرخواره بودم امنیتم را تأمین نمودی.
 از لحظه آغاز زندگی
 باید به تو وابسته می بودم؛
 و تو خدای خود من بوده‌ای
 گرچه مادرم مرا به دنیا آورد.
 اکنون که در چنین وضعیت خطیری هستم مرا وامگذار،
 چون دیگر کسی نیست که بتواند یاری رساند.
 در یک میدان گاوبازی هستم،
 وحشی ترین جانوران در سراسر کشور مرا احاطه کرده اند؛

همچون شیری درنده و گرسنه دندان هایشان را آخته اند.
دارم توانم را از دست می دهم،
مفاصلم دارند از جا در می روند،
دلم چون موم درون سینه‌ام می تپد،
بدنم چون سفالی پخته خشک شده است،
زبانم به کام دهانم چسبیده.
مرا وا گذاشته ای تا چون مردگان به خاک تبدیل شوم.
مشتی کلاهدار همچون یک گله سگ دورم مرا گرفته‌اند؛
از پیش دست و پایم را سفته‌اند.
استخوان‌هایم چنان بیرون زده اند که می‌توانم آنها را بشمارم،
اما همچنان به من خیره شده کینه توزانه چشم دوخته‌اند.
لباس مرا ربوده ند
و برای پیراهنم قرعه افکنده اند.
خداوندا، فکر می کنی داری چکار می کنی؟
اینقدر کناره گیری نکن!
تو تنها پشتیبان منی!
شتابان به کنارم بازگرد!
جان عزیز مرا از پایان هولناک برهان -
از نیش سگان،
از آرواره‌های این شیران،
از شاخهای این گاوان ...
تو پاسخت را به من داده‌ای!

بار دیگر به برادرانم خواهم گفت که تو بر طبق نامت عمل کرده‌ای؛
وقتی برای ملاقاتم بیایند در میانشان خواهم بود و شهادتم را با ایشان در میان
خواهم نهاد.

هر یک از شما که از این یهوه خدا می‌ترسد،
به او بگوید که چقدر بدو فکر می کند.

هر که مدعی است که از نسل یعقوب می باشد،
همه ستایش ها را نثار او کند.
هر که به قوم اسرائیل تعلق دارد،
عمیقا بدو احترام بگذارد.

زیرا او نه خیلی مغرور است نه خیلی هولناک
که در رنج های انسان فلک زده دخیل باشد؛
او پشتش را به آن شخص نخواهد کرد،
بلکه به فریاد دادخواهی او گوش فرا خواهد داد.
او را ستایش خواهید کرد
در جماعت بزرگ؛

و من سر قول هایی را که به تو دادم خواهم ماند،
چنان که چشمان آمیخته به تحسین خواهند دید.
رنج دیدگان خرسند خواهند شد؛
جویندگان نغمه سر خواهند داد.
باشد که این تجربه تکان دهنده تا ابد پایدار بماند.
در هر گوشه جهان،

مردم دوباره به خدا خواهند اندیشید
و نزد او باز خواهند گشت.
نژادها و قومهای گوناگون
در پرستش او
به راستی متحد خواهند شد.

زیرا خداوند جهان را زیر سیطره دارد
و مسئول همه اموری است که میان ملتها در جریان است.
آری، حتی بزرگان نیز در برابر برتری او سر فرود خواهند آورد،
چون آنها فانی هستند و به سوی گور روانه اند
و هیچکس نمی تواند به طور نامحدود بر زندگی خود تکیه کند
نسلهای آینده کار او را به یاد خواهند آورد،
چون انسان ها درباره این خدا که واقعا وجود دارد

با فرزندان نشان که پس از آنها می آیند سخن خواهند گفت.
رهایی او را اعلام خواهند کرد
به آنانی که زندگیشان حتی هنوز آغاز نشده؛
به آنها خواهند گفت که همه این کارها را خدا کرده
و به انجام رسانیده است!

مزمور ۲۲

زمانی که عیسی بر صلیب جان سپرد، این مزمور را در ذهن خود داشت.

یگانه خدایی که به راستی وجود دارد،
خدای یهودیان
از من به عنوان یک فرد مراقبت می کند،
چونان شبانی که از گوسفندانش مواظبت می کند؛
تا هرگز کمبودی نداشته باشم
چیزی که واقعا بدان نیازمند باشم.
در جایی که خوراک فراوان است،
او مرا می خواباند؛
سپس مرا پیش می برد،
اطمینان حاصل می کند که من در آرامش دائمی به سر می برم.
وقتی خسته هستم
به من جانی تازه می بخشد.
مرا در راه راست نگاه می دارد،
تا حرمت خودش را نگاه دارد.
حتی اگر در دره ای تنگ و تاریک سفر کنم،
در جایی که در ورای هر سایه خطری در کمین است،
ترسی ندارم از اینکه آسیبی بر من وارد شود،
چون تو درست در کنار من هستی.
با چوب دستی محافظ و عصای راهنمایت،

احساس امنیت کامل می‌کنم.
 در برابر دیدگان دشمنان درمانده ام،
 برایم میزی آماده می‌کنی؛
 تو با من همچون مهمانی محترم رفتار می‌کنی
 و با سخاوت سفره می‌گسترانی.
 برای باقی عمرم هیچ چیز تعقیبم نخواهد کرد-
 جز مهربانی سخاوتمندانه تو که سزاوارش نیستم
 و مادامی که زنده ام،
 من با این خدا در خانه خواهیم بود.
 مزمور ۲۳

خدای یهودیان صاحب این سیاره است،
 با هر چیز که در آن است
 با هر کس که در آن است؛
 چون او زمین را از بستر اقیانوس‌ها ساخت
 و آبی را که در نهرها جاری است روان گردانید.
 اما کیست که بتواند کوه مقدس او را ببیند؟
 و کیست که بتواند در حضور کامل او بماند؟
 تنها کسی که رفتارش عاری از خطا باشد
 و شخصیتی بی‌عیب داشته باشد؛
 کسی که زندگی‌اش را بر پایه چیزهایی که حقیقت ندارند، استوار نکند
 و هرگز زیر قولش نزند.
 خدا به چنین شخصی توجه خواهد نمود و او را تأیید خواهد فرمود
 همان خدایی که نجات‌دهنده اوست.
 زیرا مردمانی این چنینی به راستی طالب یافتن خدا هستند
 و او را رو در رو خواهند دید، همچنان که یعقوب دید.
 (چند لحظه تأمل کرده درباره خودتان بیندیشید.)

دروازه‌های شهر را برکنید!
دروازه‌های کهن دژ را بگشایید!
پادشاهِ بافرّ و شکوهش وارد می‌شود!
این پادشاه عجیب کیست؟
خدای قدرتمند یهود،
خدای شکست‌ناپذیر اسرائیل!
دروازه‌های شهر را برکنید!
دروازه‌های کهن دژ را بگشایید!
پادشاهِ بافرّ و شکوهش وارد می‌شود!
این پادشاه عجیب کیست؟
خدایی که بر نیروهای جهان فرمان می‌راند -
او که پادشاه عجیب است!
(چند لحظه در سکوت درباره او تفکر کنید.)

مزمور ۲۴

خدا پادشاه است

با دیگر گروه‌های مزامیر هم می‌توانیم به طور اجمالی همین کار را انجام دهیم. مزامیر ۹۶-۹۹ مضمونی مشابه دارند: خدا پادشاه است. در اینجا بیش از هر جای دیگر در عهد عتیق به مفهوم پادشاهی خدا نزدیک می‌شویم. مزامیر ۱۱۳-۱۱۸ را در عبری به عنوان «مزامیر هلل» می‌شناسند و آنها را با هم در عید پسخ می‌خوانند.

مزمور ۱۱۸ الهام بخش این سرور امروزی و معروف بوده است: «اینست روزی که خداوند ساخت / شادی کنیم و وجد نماییم». با این حال، منظور از «روز» همان پسخ عهد عتیق است، نه شبات، چه رسد به یکشنبه.

همچنین در مزمور ۱۱۸ یک فریاد وجود دارد: «ای خداوند ما را نجات ده» یا به طور تحت‌اللفظی: «رهایی مان ده». معادل عبری برای «رهایی مان ده»، هو شاناه (*ho shanah*) می‌باشد که واژه هوشیانا هم از آن گرفته شده است.

متأسفانه، برداشت کنونی ما از آن یک جور «تحیت» آسمانی است. این در واقع

نوعی درخواست برای آزادی است. وقتی عیسی سوار بر الاغی به اورشلیم وارد شد مردم «هوشیان!» گویان در واقع از او می‌خواستند ایشان را از دست رومیان برهاند. جمعیت چون دیدند که او به جای یورش بردن به رومیان، تازیانه‌ای برداشته و کسبه درون معبد را بیرون می‌راند، ساکت شدند.

مزامیر ۱۲۰-۱۳۴ «سرودهای درجات» نامیده می‌شوند که به معنای «سرودهای فراز رفتن» می‌باشند. البته اورشلیم بر فراز تپه‌ها واقع شده است (در واقع بر روی گودی بالای تپه بنا شده است)، پس همه زایران می‌بایست برای رسیدن به اورشلیم، از تپه بالا می‌رفتند.

مزمور ۱۲۱ برای من و همسر معنای زیادی دارد، چون چند سال پیش چشمش مبتلا به سرطان شد و حتی جانش به خطر افتاد. جراحان برای زندگی او تلاش زیادی می‌کردند و من حیران بودم که در حالی که همسرم در بیمارستان است، برای روز یکشنبه چه موعظه‌ای ایراد کنم. خداوند مرا به مزمور ۱۲۱ رهنمون شد و من متوجه شدم که همه آیات آن درباره چشمان است.

آیه نخست می‌گوید: «چشمان خود را به سوی کوهها بر می‌افرازم.» هنگامی که به سوی اورشلیم بالا می‌رویم، خیلی خطرناک است که چشمانمان را از پیش پاهایمان برداریم، اما سراینده مزمور می‌گوید: «چشمان خود را به سوی کوهها بر می‌افرازم.» پس من پیرامون این مزمور موعظه کردم و یک کپی از نوار ضبط شده موعظه‌ام را برای همسرم به بیمارستان بردم. با این حال، پرستاری جوان که تنها ۲ ماه بود مسیحی شده بود، بر من پیشدستی کرده بود! او به ملاقات همسرم رفته و از کلامی از جانب خدا به او داده بود: «تو چشمان خود را به سوی کوهها بر خواهی افراشت.» چند هفته بعد ما در کانادا بودیم و با هم از کوههای راکی بالا می‌رفتیم. از آن زمان به بعد دیگر همسرم اثری از سرطان در خود مشاهده نکرده است. گروه آخر مزامیر ۱۴۶ - ۱۵۰ است. همه این مزامیر سرودهای «هللویاه» هستند. *هللویاه* واژه ای عبری برای عبارت «خدا را شکر» می‌باشد. (*هلل* یعنی «شکر» و *یاه* هم کوتاه شده *یهوه* است).

گونه های مزمور

هرچند طبقه‌بندی کردن کتاب مزامیر امکان پذیر نیست، اما در آن می‌توانیم

چندین گونه مزمور را تشخیص دهیم.

مزامیر مرثیه‌ای

نخست، مزامیر مرثیه‌ای یا «مزامیر درخواستی» هستند. اینها سرودهای غم‌انگیزی می‌باشند که در نتیجه ناراحتی شخصی سراینده مزمور به رسته تحریر درآمده‌اند. سراینده در برخی بیمار است؛ در مزامیر دیگر از بی‌عدالتی رنج می‌برد؛ در معدودی دیگر هم احساس تقصیر می‌کند. بسیاری وقتی می‌فهمند که مزامیر مرثیه‌ای با ۴۲ مزمور، بزرگترین طبقه بندی را تشکیل می‌دهد شگفت زده می‌شوند. در این مزامیر دلسوزی بر حال خود بسیار دیده می‌شود، اما سراینده احساساتش به خدا تقدیم شده و شفا می‌یابد.

همه آنها شکلی یکسان دارند و همچون نوحه‌ای که در مراسم تدفین خوانده می‌شود، با موسیقی ملایمی همراه است. همه این مزامیر دارای پنج بخش می‌باشند:

۱- فریاد خطاب به خدا.

۲- شکایت در مورد اشکالی که وجود دارد.

۳- اعتراف اعتماد به اینکه خدا خواهد رها کنید.

۴- دعوت دادخواهانه از خدا برای مداخله.

۵- وعده ستودن خدا پس از رهایی.

همه مزامیر مرثیه‌ای از این الگوی پنج بخشی تبعیت می‌کنند. به همین دلیل است که خواندن کل مزمور ضرورت دارد. خواندن چند آیه از یک مزمور تصویری از فرم کلی آن به دست نمی‌دهد.

اگر فقط بخش اول را بخوانید، در حس دلسوزی برای خود غوطه‌ور خواهید شد. اما سراینده مزمور همیشه مزمور خود را با وعده ستودن خدا پس از خلاصی از وضعیتی که در آن قرار دارد، به اتمام می‌رساند.

در حالی که بیشتر اینها مزامیر فردی هستند، اما برخی برای استفاده قوم نوشته شده‌اند (نک. مزامیر ۴۴، ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۵ و ۹۰). جالب اینجاست که هیچیک از این مزامیر را داوود ننوشته است.

مزامیر شکرگزاری

در مرتبه دوم، مزامیر شکرگزاری قرار می گیرند. این دسته از مزامیر، پس از مزامیر مرثیه‌ای بزرگترین طبقه بندی را تشکیل می دهند. آنها فرم خاصی دارند و تقریباً همه شان بی‌نام می‌باشند. در تک تک آنها چهار چیز بیان می‌شود:

- ۱- یک اعلام: «تو را شکر می‌گویم...»
- ۲- بیانیه ای برای اظهار دلیل شکرگزاری.
- ۳- شهادتی در مورد رهایی.
- ۴- وعده ای برای پرستش: او به خاطر اتفاقی که افتاده، به ستایش خدا ادامه خواهد داد.

این مزامیر چیزهای زیادی درباره صفات و افعال خدا می‌گویند. آنها حاوی تشرکاتی به خاطر فرمانروایی شاهانه خدا، آفرینش او، خروج، اورشلیم، معبد، و فرصتی که برای زیارت داده، می‌باشند. همچنین شکرگزاری برای کلام خدا هم وجود دارد که مصداق بارز آن آیه ۱۷۶ مزمور ۱۱۹ است.

مزامیر توبه

سوم، «مزامیر توبه» یا «مزامیر پشیمانی» است. شمار این مزامیر کم است، اما بازتاب کننده حس ندامتی عمیق می‌باشند که در هنگام آگاهی سراینده مزمور از گناهش بدو دست داده. مزامیر ۶، ۳۲، ۳۸، ۵۱، ۱۳۰ و ۱۴۳ را ملاحظه نمایید.

مزامیر ویژه

طبقه بندی دیگری هم وجود دارد مزامیر را بر اساس ویژه بودنشان از هم جدا می‌کند.

مزامیر شاهانه

همان گونه که داوود در مورد تجربیاتش به عنوان یک شبان نوشته، از تجربیاتش به عنوان یک پادشاه هم چیزهایی نوشته است. مزامیر ۲، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۴۵، ۷۲،

۸۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۳۲ و ۱۴۴ در این طبقه بندی می گنجند. سرود ملی بریتانیا بر مبنای شماری از همین مزامیر ساخته شده است. مزمور ۶۸ روی پیروزی پادشاه در کارزار متمرکز است، که همین پس زمینه مصرع «او را پیروز روانه کن» در سرود ملی می باشد. تفاوت در این است که پادشاه انگلستان، فرمانروای قوم خداوند نیست، از این رو بسیاری از عبارات آن بی مناسبت می باشند. تنها یک قوم وجود دارد که خدا آن را برگزید تا قومش باشد، و آن هم اسرائیل است. نباید فراموش کنیم که همه اقوام غیریهودی، امتهای نامیده می شود، پس نمی توانند مثل اسرائیل ویژه باشند.

با این حال، مزموری عالی در مورد ملکه وجود دارد. مزمور ۴۵ بازتاب احساس ناشایسته بودن ملکه به عنوان همسر پادشاه است. این تصویر خوبی است از چگونگی احساسی که ما باید به عنوان عروس مسیح داشته باشیم. قرار است با عیسی بر تخت بنشینیم و چون شاهان زندگی کنیم.

قوم های بسیاری پنداشته اند که قوم برگزیده هستند، و از این رو از مزامیر استفاده غلط کرده اند. شیر و تکشاخ نشان سلطنتی انگلستان برگرفته از مزمور ۲۲ است. در یکی از قدیمی ترین ترجمه های انگلیسی کتاب مقدس نام تکشاخ آمده، هرچند این واژه در زبان اصلی نیامده است.

کانادا تنها کشور در جهان است که عنوان «حکمرانی» (Dominion) را یدک می کشد. نام «حکمرانی کانادا» (The Dominion of Canada) از روی مزمور ۷۲ انتخاب شده است: «او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان». کانادا در میان دو اقیانوس آرام و اطلس واقع شده، پس پایه گذاران این کشور نام آن را «حکمرانی کانادا» گذاشتند.

مزامیر مسیحایی

بعضی از مزامیر شاهانه، مزمور نبوتی یا مسیحایی نیز محسوب می شوند. داوود نمونه یک پادشاه آرمانی بود، و این مزامیر بازتاب آرزوهای پادشاهی است که حقیقتاً شایسته حرمت خدا می باشد.

واژه «مسیح» به معنای «مسح شده» است. همه پادشاهان اسرائیل را به هنگام تاجگذاری با روغن که نمادی از روح القدس بود، مسح می کردند.

حتی پادشاهان و ملکه های انگلستان هم مراسم تدهین دارند (با روغن مخصوص که از ۲۴ گیاه و روغن گوناگون تهیه می شود).

واژه «مسیح» (به معنای «مسح شده» که معادل یونانی اش «کریستس» است) تنها یک بار در عهد عتیق به کار رفته و آن هم در مزمو ۲ است. اما اگر مزامیر را به خاطر عنصر نبوتی شان مورد بررسی قرار دهیم، درمی یابیم که از ۲۰ مورد آنها در عهد جدید نقل قول شده است. شایان توجه است که در این مزامیر درباره عیسی، پسر داوود، سخن به میان آمده است:

- خدا او را به عنوان پسرش خواهد شناسانید.
 - خدا همه چیز را زیر پایهای او خواهد نهاد.
 - خدا اجازه نخواهد داد که بدن او در قبر فساد را ببیند.
 - خدا او را ترک خواهد کرد و انسانها تحقیر و تمسخرش خواهند کرد؛ دستها و پایهایش را خواهد سفت؛ بر لباسهایش قرعه خواهند افکند؛ اما هیچیک از استخوانهایش نخواهند شکست.
 - با شهادت دروغ وی را متهم خواهد نمود.
 - بی دلیل بدو نفرت خواهند ورزید.
 - دوستی به او خیانت خواهد کرد.
 - به او سرکه و زهر خواهند نوشانید.
 - برای دشمنانش دعا خواهد کرد.
 - منصب کسی که بدو خیانت کرد را به دیگری خواهند داد.
 - دشمنانش پای انداز وی خواهند شد.
 - او کاهن خواهد بود به رتبه ملکيصدق.
 - او سنگ سر زاویه خواهد بود و به نام خداوند خواهد آمد.
- داوود خود را نبی می خواند چون در حینی که می نوشت می توانست کس دیگری را ببیند. نکته جالب آن است که داوود می توانست رنجهای عیسی را بر صلیب درک کند، بی آنکه خودش آنها را تجربه کرده باشد.
- مزمو ۲۲ چنین آغاز می شود: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کرده ای؟» (کلماتی که عیسی بر روی صلیب بر زبان راند).

سده پیش از آنکه رومیان روش مصلوب کردن را برای اعدام ابداع نمایند، از سوراخ شدن دست‌ها و پایهای مسیح سخن می‌گویند. یکی از بزرگترین «من هستم» های عیسی در این مزمور یافت می‌شود، و بسیار غیرمنتظره است: - «من کرم هستم و انسانی نی!»

مزامیر حکمت آموز

«مزامیر حکمت آموز» نتیجه تفکر و تعمق هستند. آنها به کتاب امثال شباهت دارند و پر از حکمت عملی برای زندگی هستند. اصولاً حکمت در کتاب مقدس به دو چیز مربوط می‌شود: - شیوه رفتار در زندگی و ناسازگاری های زندگی.

کتاب مزامیر با یک مزمور حکمت آموز در مورد شیوه رفتار در زندگی آغاز می‌شود. دو شیوه رفتار وجود دارد: «راه شیرین» و «راه عادلان». در پایان گزارش می از موعظه سر کوه، عیسی کلماتی مشابه به کار می برد:

«از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راهی که به هلاکت منتهی می‌شود و آنان که بدان داخل می‌شوند، بسیارند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راهی که به حیات منتهی می‌شود و یابندگان آن اندکند.» پس مزمور ۱ به طور ضمنی می گویند که کتاب مزامیر برای کسانی است که در راه راست گام برمی‌دارند. برای آنانی نیست که نشستن و برخاستن . راه رفتنشان برای انجام کارهای بد. اگر با کسی بگردیم، از او چیزی می آموزیم. اگر دور و بر او باشیم، رابطه مان با وی عمیق‌تر خواهد شد. اگر با او همنشین کنیم، دوست خواهیم شد. می‌خوانیم که نباید در طریق گناهکاران راه برویم، بایستیم یا بنشینیم، چون مصاحبت ما احتمالاً بیشترین تأثیر را بر زندگی مان بر جای خواهد گذارد.

مزامیر حکمت آموز بر ناسازگاری های زندگی هم متمرکز می شوند. بزرگترین ناسازگاری این است که شیرین اغلب در رفتار شیرانه خویش موفق می‌شوند، اما انسان های خوب رنج می‌کشند.

مزمور ۷۳ با این ناسازگاری دست به گریبان است. سراینده مزمور احساس می‌کند که گویی تطهیر قلبش کاری بیهوده بوده و با تلاش برای داشتن زندگی بهتر وقت خود را تلف کرده، چون شیرین در بستر خود در آرامش می‌میرند، در حالی که

ثروتی هنگفت اندوخته‌اند.

سراینده مزمور می‌گوید که تمامی روز در عذاب است و شب هم نمی‌تواند بخوابد. چاره اش این است که به معبد رفته در جلال خدا و عاقبت شیران تأمل نماید. این یکی از معدود مزامیری است که از زندگی پس از مرگ ذکری به میان می‌آورد. مفهوم زندگی پس از مرگ آن گونه که در عهد جدید توضیح داده شده، در عهد عتیق مورد بررسی قرار نگرفته است.

مزامیر نفرین گرانه

در این مزامیر، سراینده مزمور از خدا می‌خواهد دشمنانش را داوری کند. برای مثال:

«و اما سرهای آنانی که مرا احاطه می‌کنند، شرارت لبهای ایشان، آنها را خواهد پوشانید. اخگرهای سوزنده را بر ایشان خواهند ریخت، ایشان را در آتش خواهند انداخت و در ژرفیها که دیگر نخواهند برخاست.»

از مزمور ۱۴۰

یکی از معروفترین مزامیر نفرین‌گرانه، مزمور ۱۳۷ است که در بابل سرانیده شده است:

«نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم، چون صهیون را به یاد آوردیم. بر بطنهای خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند؛ و آنانی که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی (خواستند) که «یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.»

چگونه سرود خداوند را، در زمین بیگانه بخوانیم؟

اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه دست راست من فراموش کند.
اگر تو را به یاد نیاورم، آنگاه زبانم به کامم بچسبند، اگر اورشلیم را بر همه شادمانی

خود ترجیح ندهم.

ای خداوند، روز اورشلیم را برای بنی ادوم به یاد آور، که گفتند: «منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!»

ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشابحال آنکه به تو جزا دهد چنانکه تو به ما جزا دادی!

خوشابحال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.»

(مزمور ۱۳۷)

چندان خوشایند نیست. برای دشمن هیچ بخشایشی در کار نیست و به طور قطع هم اثری از اینکه ممکن است آنچه می گوید نابجا باشد، به چشم نمی خورد. قابل درک است که برخی می پرسند که آیا مسیحیان باید از این گونه مزامیر استفاده کنند یا نه.

آیا مسیحیان می‌تواند از مزامیر نفرین‌گرانه استفاده کنند؟

نخست آنکه، باید به یاد داشته باشیم که یهودیان فقط عهد عتیق را داشتند. از این رو نباید انتظار داشته باشیم که عهد عتیق حسی کاملاً مسیحی داشته باشد. آنها از عیسی که گفت: «پدر، اینها را ببخش زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند» هیچ شناختی نداشتند.

دوم اینکه، این مزامیر نمونه خوبی از روراستی در دعا هستند. اگر در حال خاصی هستیم، بجاست که آن حس و حال را با خدا در میان بگذاریم. خیلی بد است که احساسی نظیر سراینده مزمور داشته باشیم و آن را به زبان نیاوریم. در واقع این کار بدتر است، چون می‌کوشیم آن را از خدا پنهان کنیم.

بانویی مسیحی را به یاد دارم که از یک سانحه دلخراش اتومبیل جان بدر برده بود. تا ۲۰ سال پس از آن سانحه به طرز فجیعی معلول بود؛ او تنها می‌توانست با چوب زیر بغل تلوتلو بخورد و پیوسته درد داشت. شبی در حالی که داشت به اتاق خوابش می‌رفت، به خاطر دردش خدا را نفرین کرد. اما پایش به موکت گیر کرد و افتاد و چند ساعتی بیهوش شد. ساعت‌ها بیهوش بود و وقتی به هوش آمد صبح شده بود، و دید که نور خورشید از پنجره به درون پرتو افکنده و مستقیماً به

چشمانش می‌تابد. متقاعد شده بود که مرده و اکنون در برابر خداوند قرار دارد، و با ترس به یاد آخرین کار بدی که در زندگی اش انجام داده بود، یعنی نفرین کردن خدا افتاد. برایش محرز بود که به خاطر آن روانه دوزخ خواهد شد. اما کم کم متوجه شد که این نور خیره کننده خورشید است که به صورتش می‌تابد و هنوز در اتاق خوابش می‌باشد. احساس آرامش کرد. سپس ناگهان دریافت که هیچ دردی ندارد. سر پا شد و دید که کاملاً شفا یافته. می‌توانست همه اعضای بدنش را حرکت بدهد. از خانه بیرون پرید و به هر کس که در خیابان می‌دید می‌گفت که خدا را نفرین کرده بود، اما در عوض خدا او را شفا داده است! البته این نمونه خوبی برای پیروی کردن نیست، اما نکته اینجاست که چون آن بانو با خدا روراست بود، شفایش را از او دریافت کرد. چقدر خدا مهربان است!

سوم اینکه، دشمنان اسرائیل دشمنان خدا هم بودند. مزامیر نفرین‌گرانه تنها کین خواهی سراینده مزمور از دشمنان شخصی اش نیستند؛ به خدا یادآوری می‌کنند که دشمنان سراینده مزمور، دشمنان خدای او هم هستند. برای مسیحیان امروزی، دشمنان خدا خون و جسم نیستند، بلکه ریاستها و قدرتها می‌باشند. اگر به راستی خدا را دوست داریم، از شیطان و هر چه بدی است متنفر خواهیم بود. مقدسان عهد عتیق آن شناختی را که ما پیرامون روز داوری و بهشت و دوزخ داریم، نداشتند، از این رو دعا می‌کردند که شریران کیفر اعمال خود را در همین دنیا ببینند. آنان معتقد بودند که همه پس از مرگ به مکانی به نام شئول می‌روند- یک جور سالن انتظار ایستگاه راه‌آهنی که هرگز قطاری واردش نمی‌شود. چاره‌ای جز این نداشتند که دعا کنند که خدا در همین زندگی از ایشان دفاع کند. به حضور خدایی نیکو فریاد دادخواهی برمی‌آوردند.

چهارم آنکه، در همه موارد سراینندگان مزامیر نفرین‌گرانه شخصا از گرفتن انتقام خودداری می‌کنند و آن را به خدا می‌سپارند. این همان اصلی است که پولس در رومیان ۱۲ تعلیم می‌دهد: «ای عزیزان، خود انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید.» خدا از شریران انتقام خواهد گرفت.

و سرانجام، توجه به این نکته مهم است که در این مورد عهد جدید تناقضی با عهد عتیق ندارد. در عهد جدید هم دعا‌های نفرین‌گرانه دیده می‌شوند. در مکاشفه ۶ ارواح شهیدان در آسمان چنین دعا می‌کنند: «تا به کی از داوری زمینیان و

گرفتن انتقام خون ما از آنان باز می‌ایستی؟» این دعاها با مزامیر نفرین‌گرانه هیچ فرقی ندارند، حتی اگر در آسمان به حضور خدا بلند شوند. شهدای مسیحی از خدا می‌خواهند تا خودش به دفاع از ایشان برخیزد و عدالت را برقرار نماید. پس اگر به روح راست این دعا را انجام دهیم، اشکالی ندارد که از مزموری نفرین‌گرانه بهره ببریم. روزی گناهکاران مجازات خواهد شد، عادلان به حق خود خواهند رسید و شهدا بر مسندهایی که آنها را محکوم کردند، خواهند نشست.

دیدگاه مزامیر در مورد خدا

دیدگاه مزامیر در مورد خدا به طرز قابل توجهی متعادل می‌باشد. بیشتر دیدیم که چطور فرابودی خدا (لوهیم) با حضور مطلقش (یهوه) در تعادل است. مزامیر ما را تشویق می‌کنند تا کبریایی خدا را تجلیل نماییم، نه بدین خاطر که با این کار می‌توانیم او را بزرگتر کنیم، بلکه بدین منظور که دیدگاهمان از وی گسترش یابد.

مزامیر با ما از صفات خدا می‌گویند - یعنی از آنچه که هست. مزامیر ۸، ۹، ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۳۹، ۱۴۸ و ۱۵۰ نمونه‌های خوبی از آن هستند. مزمور ۱۳۹ قدرت مطلق، دانایی مطلق و حضور مطلق خدا را توصیف می‌کند.

همچنین مزامیر از اعمال خدا - یعنی آنچه او انجام می‌دهد - به ما می‌گویند. مزامیر ۳۳، ۳۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۶ و ۱۴۷ نمونه‌های خوب آن به شمار می‌روند. در برخی از آنها به طور خاص در مورد دو کار اصلی خدا یاد می‌گیریم: آفرینش (مانند مزامیر ۸ و ۱۹) و نجات (مزمور ۷۸، که داستان خروج را بازگو می‌کند).

مزامیر به ما می‌گویند که خدا شبان، جنگاور، داور، پدر و مهم‌تر از همه، پادشاه است.

با در نظر گرفتن این صفات و اعمال خدا، جای شگفتی نیست که در مزامیر، الهیات به سرعت به حمد و ثنا تبدیل می‌شود. حقیقت ناگزیر به ستایش می‌انجامد.

استفاده امروزی از مزامیر

از استفاده مزامیر در عهد جدید پیداست که بهره گیری از مزامیر برای مسیحیان مجاز و پسندیده است. سرودهای عهد جدید از مزامیر الگوبرداری کرده‌اند (مثلا لوقا فصل های ۱ و ۲). رسولان وقتی زیر فشار هستند به مزامیر روی می‌آورند (مثلا اعمال ۴)، و اغلب در هنگام وعظ از آنها استفاده می‌کنند (اعمال ۱۳).

نویسنده رساله به عبرانیان به طور گسترده از مزامیر نقل قول می‌کند. هر پنج فصل نخست عبرانیان دربرگیرنده یک یا دو اشاره به مزامیر است.

عیسی در تعلیم عمومی خود (مثلا موعظه سر کوه)، در پاسخ دادن به یهودیان، در حین تطهیر مهبد و در شام آخر از مزامیر نقل قول نمود.

پس امروزه باید چگونه از مزامیر استفاده کنیم؟

بهترین کار این است آنها را با صدای بلند یا به صورت سرود بخوانیم. بعضی از آنها آشکارا خواننده را تشویق به فریاد زدن می‌کنند! اگر آنها را در سکوت بخوانید از تأثیر و ارزششان تا حد زیادی کاسته می‌گردد. بسیاری از مزامیر خواننده را تشویق به حرکات بدنی مثل بلند کردن دستها، کف زدن، رقصیدن و نگاه کردن به بالا می‌نمایند.

در عهد جدید به ما فرمان داده شده که در پرستش دسته جمعی خود از مزامیر استفاده کنیم (مثلا افسسیان ۵). کسانی که خواننده هستند یا صدای رسایی دارند می‌تواند مزامیر را با سرود یا با صدای بلند برای جماعت بخوانند، یا اینکه کل جماعت می‌توانند آن را بخوانند، یا با همدیگر بسرایند یا حتی فریاد بزنند.

روشن است که هدف از تصنیف مزامیر این بوده که همراه با آلات موسیقی سراییده شوند. همچنان که قبلا مشاهده کردیم، معنای تحت اللفظی واژه عبری ای که ما آن را «مزمور» ترجمه کرده ایم «زخمه زدن بر تار» است، که به طور ضمنی نشان می‌دهد که همواره سازهای زهی مزامیر را همراهی می‌کرده‌اند (گرچه در کتاب مزامیر به آلات موسیقی دیگری هم اشاره شده است).

در بسیاری از مزامیر واژه سلاه به کار رفته است. این احتمالا گونه ای علامت موسیقی برای رهبر سرایندگان بوده، به معنای «مکث» یا «عوض کردن مایه یا توانالیه» یا «بلندتر نواختن» یا حتی «در اینجا صدایتان را بالا ببرید».

امروزه باید مزامیر را چگونه بخوانیم؟ فکر کنیم باید «کل» یک مزمور را با سرود

خواند. در اکثر سرودهای روحانی تنها از بخشی از یک مزمور استفاده می شود، و این کار به حس اولیه مزمور لطمه می زند. بعضی از مزامیر را می توان با لحن موزون خواند (چنانچه اغلب در کلیساهای اسکاتلند انجام می دهند). برخی از مزامیر برای دسته سرایندهگان مناسبیت کامل دارند. همچنین مزامیر برای استفاده خصوصی مناسب می باشند. در اینجا چند رهنمود ارائه می گردد:

- ▣ خواندن روزی یک مزمور عادت نیکویی است.
- ▣ بعضی از مزامیر برای پیش از خواب ایده آل هستند. آنها می توانند در مقابله با احساسات ویرانگر و خواب های بد به ما کمک کنند.
- ▣ مزامیر را حتی وقتی که نامربوط به شرایطتان به نظر می رسند بخوانید، چون روزی می رسد که به شرایط شما مربوط شوند.
- ▣ سعی کنید برای هر مزمور عنوانی انتخاب نمایید- این به شما کمک می کند تا بر محتوای آن تمرکز کنید.
- ▣ مزامیر را به واژگان خودتان برگردانید. (به نمونه هایی که در صفحات پیشین آوردم نگاه کنید).
- ▣ بعضی از مزامیر در هنگام بیماری- یا حتی دم مرگ- تسلی بخش هستند. در عین حال که مطالعه مزامیر ارزش بسیاری دارد، اما زمانی از آنها بیشترین نفع را می بریم که آنها را در زندگی مان استفاده کنیم. وقتی آنها را با صدای بلند می خوانیم، می سراییم یا فریاد می زنیم، زیبایی و قدرت راستین آنها را درمی یابیم. مقصود از مزامیر این است که ما را به ستایشی آتشین که منجر به جلال خدا می شود سوق دهد.

۱۳- غزل غزلیها

مقدمه

بسیاری متحیرند که چرا کتاب غزل غزلیها در کتاب مقدس گنجانیده شده است. این یکی از دو کتابی است که در آنها هیچ اشاره ای به خدا نشده است (دیگری استر است). از ابتدا تا انتهایش هیچ اشاره آشکاری به امور روحانی مشاهده نمی کنید، و توصیف های زنده اش از روابط جنسی انسان باعث شده که این کتاب عموماً از ردیف کتاب هایی که در کانون شادی بررسی می شوند، خط بخورد!

خود عنوان «غزل غزلیها» عجیب به نظر می رسد. نوشته های عبری عاری از هر صفتی هستند، از این رو عباراتی چون «غزل خیال انگیز» یا «غزل بی نظیر» ناممکن می باشند. پس به جای عنوان «بزرگترین غزل»، از عنوان «غزل غزلیها» استفاده می شود، درست مثل «بزرگترین شاه» که به جای آن عنوان «شاه شاهان» به کار رفته و یا «بزرگترین خدا» که «خدای خدایان» خوانده می شود.

اما پذیرفتن اینکه کتاب مزبور غزلی عاشقانه است، هیچ کمکی به درک دلیل حضور آن در کتاب مقدس نمی کند، چون نه تنها غیر روحانی است، بلکه خیلی هم شهوانی می باشد. هر پنج حس آدمی - بویایی، بینایی، بساوابی، چشایی و شنوایی - را به جنبش وامی دارد و در طی ماجرا توصیفی شهوانی از بدن های مرد و زن جوان ارائه می دهد. پس هرچند در کانون شادی تعلیمش نمی دهند، اما برای جوانان بسیار جذاب و دلچسب است!

من سالیان دراز از این کتاب موعظه نمی کردم چون نمی دانستم چطور از آن استفاده کنم. اما بعدها دریافتم که خاخام های یهودی آن را کتابی بسیار مقدس می دانند. «قدس الاقداس» نامی است که بر آن می گذارند و هنگام خواندن آن کفش هایشان را از پا در می آورند. گذشته از این، آموختم که بعضی از نویسندگان

آثار پرستشی مسیحی در مورد آن جنجال بی خودی به پا کرده اند. تصمیم گرفتم خودم با آن دست به گریبان شوم، و از این رو شرح و تفسیر های پرستشی این کتاب را تهیه کردم تا درک بهتری از آن به دست آورم. اما این کار حس تقصیرم را بیشتر کرد. چنین خواندم که این کتاب به زبان رمز نوشته شده و هیچیک از کلماتش آن معنایی را که می پنداشتم، نمی دهند. وقتی شرح آیه‌ای از فصل ۱ کتاب را از یکی از همین تفسیرها خواندم، آنجا که زن داستان از عاشقش صحبت می کند که در میان پستان هایش آرمیده است به آخر خط رسیدم! مفسر نوشته بود که میان پستان‌ها یعنی میان عهد عتیق و عهد جدید! اعتراف می کنم این آخرین چیزی بود که پس از خواندن آن آیه می توانست به فکرم خطور کند، و از این رو چنین نتیجه گیری کردم که خدا این کتاب را به عنوان یک «گره کور» در کتاب مقدس قرار داده تا ببیند آیا شما روحانی هستید یا جسمانی. سالها گذشت تا توانستم به کنه کتاب پی ببرم.

ژانر ادبی آن چیست؟

تمثیلی؟

یک تمثیل داستانی ساختگی است که به منظور رساندن پیامی مخفی بیان می شود. برای مثال، سیاحت مسیحی، اثر کلاسیک سده ۱۷ نوشته جان بانیان یک تمثیل است که هر قسمت از داستان برای به تصویر کشیدن حقیقتی روحانی نوشته شده است. بسیاری کتاب غزل غزلها را همچون کتابی تمثیلی تفسیر کرده اند، اما ظاهراً هر مفسری برای کشف رمز کتاب کلید خودش را ابداع کرده و کمترین ارجاع را به خود متن نموده است. از قرار معلوم مفسران چیزهایی را می بینند که دوست دارند ببینند از بیرون کشیدن معنای ساده متن اکراه دارند، چون ایمان ندارند که این کتاب، با توصیف های زنده اش از روابط جنسی، بتواند مورد پذیرش بماند. یک دلیلش اینست که مسیحیان عموماً تحت تأثیر تفکر یونانی هستند نه عبری. یونانیان بر این باور بودند که زندگی میان دو قلمرو «مادی» و «معنوی» تقسیم شده، و دومی را بسیار مهم تر می انگاشتند. بر عکس عبرانیان به خدای واحدی معتقد بودند که هم آفریننده مادیات است و هم معنویات، و تفاوتی میان ارزش این

دو نمی دیدند. اگر خدایی نیکو جهان مادی را آفریده، پس چیزهای مادی هم نیکو هستند؛ و اگر همین خدا ما را مرد و زن آفریده، و توانایی عاشق شدن و زناشویی را در ما نهاده، پس این هم نیکوست.

تصدیق

این طرز تفکر عبری می تواند در تفسیرمان از این کتاب به ما کمک می کند، چون بدین ترتیب بیش از آنکه غزل غزلها را تمثیلی نگاه کنیم، باید آن را تصدیقی ببینیم - خدا در اینجا، در میانه کتاب مقدس، بر محبت میان یک مرد و یک زن تأکید می کند. خدا کتاب غزل غزلها را در کتاب مقدس قرار داده تا به ما یادآوری کند که رابطه جنسی ایده خدا بوده است. او خود مبدع و مبتکر آن بوده است. در حقیقت، یکی از بزرگترین دروغهایی که شریر در جهان پخش کرده اینست که خدا با رابطه جنسی مخالف است و این کاری شیطانی می باشد. حقیقت اینست که قضیه کاملاً برعکس است. خدا می گوید که رابطه جنسی جزیی پاک و مشروع از عشق یک زوج ازدواج کرده به یکدیگر است. در حقیقت، من همیشه هنگام اجرای مراسم عقد بخشی از غزل غزلها را می خوانم و به آن زوج می گویم بقیه اش را خودتان در ماه عسل بخوانید.

تشبیه

اما غزل غزلها بیش از تصدیق است - این کتاب یک تشبیه هم هست. این به روشنی از تفاسیر تمثیلی خیالی که نادیده می گیریم، متمایز است. تمثیل اثری خیالی است که در خود معنایی را نهفته است، در حالی که تشبیه واقعیتی است شبیه واقعیتی دیگر. عیسی در تعالیم خود از تشبیه استفاده می کرد. برای مثال، او پادشاهی آسمان را با اصطلاحاتی توصیف می کرد که برای شنوندگانش قابل درک باشد. غزل غزلها هم به همین ترتیب عمل می کند. عشق میان مرد و زن به محبت میان خدا و انسانها می ماند. هر دو واقعی اند، و اولی به روشن شدن دومی کمک می کند. غزل غزلها می گوید که رابطه ما با خدا می تواند این گونه باشد. باید بتوانیم «محبوبیم از آن من است و من از آن وی هستیم»، را همان گونه که یک عاشق به معشوق خود می گوید، بر زبان آوریم.

نویسنده کتاب

این کتاب را سلیمان پادشاه، که در غزل سرایی استعداد داشته، نوشته است. در اول پادشاهان می‌خوانیم که وی در کل ۱۰۰۵ سرود نوشت، هرچند تنها ۶ تای آنها در کتاب مقدس وارد شده است. نظریه من اینست که سلیمان برای هر کدام از ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ زن صیغه ای خود غزلی سراییده، اما از آن ۱۰۰۰ زن، تنها یکی را خدا برای همسری وی برگزیده بود، پس تنها غزلی که متعلق به آن زن بوده به کتاب مقدس راه یافته. غزل غزلها به ما می‌گوید که تا زمان نوشته شدن این غزل، او ۶۰ زن داشته است.

سه نفر یا دو نفر؟

محققان در مورد طرح داستان اختلاف نظر دارند. بعضی این بحث را مطرح می‌سازند که در داستان سه نفر وجود دارد- یک رقابت عشقی سه ضلعی میان چوپان جوان، پادشاه و دختر، که میان این دو مانده است. این طرح هم داستان را جالب می‌کند و هم موعظات خوبی می‌توان از آن آماده کرد، چون می‌توانید آن را با فرجام تکان دهنده به پایان ببرید: «شما آن دختر هستید!» آیا رئیس این جهان را برمی‌گزینید یا شبان نیکو را؟ اما متأسفانه این طرح با متن همخوانی ندارد- چرا باید سلیمان غزلی بسراید و در آن پادشاه (خودش) را نقش منفی داستان کند؟ گذشته از این، جوّ بی‌گناهی حاکم است نه تقصیر. پادشاه، مرد بدی نیست که در صدد فریب دختری ساده باشد. سراسر غزلی ناب و عاشقانه است.

پس بسیار مناسب‌تر است که طرح داستان را دونفره بدانیم، یعنی پادشاه و چوپان هر دو یکی هستند. شاید این نامحتمل به نظر برسد، اما یادمان باشد که برخی از پادشاهان اسرائیل نخست چوپان بودند- داوود نمونه بارز آن است. موسی هم پیش از اینکه رهبری قوم خدا را بر عهده بگیرد، شبان بود. این آمیزه چندان نامعمول نیست!

اما حتی با فرض اینکه پادشاه و شبان یکی هستند، باز درک دقیق داستان آسان نمی‌باشد. درست مثل این است که در جعبه پازل را بردارید و همه تکه های رنگارنگ درون آن را که با هم مخلوط شده اند تماشا کنید. تا وقتی که به تصویر روی درپوش نگاه نکنیم، نمی‌توانیم پازل را تکمیل کنیم.

پس اجازه دهید تصویر روی جعبه را نشانتان بدهم تا وقتی خودتان داستان را خواندید، بتوانید تکه های کوچک را کنار هم بچینید.

داستان

سلیمان پسر دامنه های کوه حرمون ملکی ویلایی داشت. از آن برای دوری از فشارهای پادشاه بودن در اورشلیم استفاده می کرد. وی در آنجا می توانست استراحت کند، به شکار برود و پادشاه بودن را دمی از یاد ببرد. در مواردی گوسفندان را برای یافتن مرتع های سرسبز آب گوارا در میان صخره ها هدایت می کرد. او به طور معمول می توانست روزی ۱۵ مایل بپیماید.

در ملک ویلایی سلیمان کشاورزی مستأجر مرده بود. مزرعه به پسرانش رسید، هر چند دقیقاً نمی دانیم که آنها چند نفر بودند؛ شاید سه یا چهار پسر و دو دختر. یکی از دخترها کوچک بود؛ دیگری دختری بالغ بود که همان سوژه داستان می باشد. زندگی او عاری از هر هیجان بود. پدرش ملک را تقسیم کرده و تاکستانها را به پسران و دخترانش داده بود، اما پسران دختر را به انجام همه کارهای خانه و مزرعه وامی دارند. او گله می کند که چرا باید آنقدر مراقب تاکستان های برادرانش باشد که حتی از تاکستان خودش غافل بماند. از این گذشته، چون بیرون از خانه کار می کرد، پوستش آفتاب سوخته شده بود. گرچه پوست برنزه در فرهنگ ما جذابیت دارد، اما در فرهنگ او بر عکس بود- در حقیقت عروس را از ۱۲ ماه پیش از موعد ازدواج دور از تابش خورشید نگاه می داشتند. پس او از این واقعیت آگاه بود که چهره تیره اش احتمالاً باعث خواهد شد که تا آخر عمر برده برادرانش باقی بماند.

روزی مشغول کار کردن در زمین است که به مرد جوانی برمی خورد. آنها از گفتگو با هم متلذذ می شوند و برای فردا هم ترتیب دیداری دیگر را می دهند. پس از چند دیدار گاه و بیگاه توافق می کنند که هر روز همدیگر را ببینند. ملاقاتهای آنها از به اوج خود می رسد و پس از دو هفته عمیقاً عاشق همدیگر می شوند. مشکلی که دختر با آن روبرو است این می باشد که از هویت مرد جوان آگاهی ندارد. با پرسش های مداومش جوان را به ستوه می آورد که از کدام مزرعه می آید و در نیمروز گوسفندانش را کجا می چرانند. اما وی از پاسخ دادن به دختر طفره

می‌رود و هویت خود را آشکار نمی‌کند. او عمیقاً عاشق پسر می‌شود و پسر هم از ته دل او را دوست می‌دارد، و سرانجام پسر از دختر خواستگاری می‌کند. دختر سالها انتظار چنین لحظه‌ای را کشیده است! از شادی در پوست خود نمی‌گنجد و بی‌درنگ «بله» را می‌گوید. پسر به او می‌گوید که باید فردا برای از سر گرفتن کارش به شهر بزرگ در جنوب بازگردد. او دختر را برای تدارک عروسی ترک می‌کند و به او قول بازگشت می‌دهد. چند ماه بعد هیجان انگیزترین روزهای زندگی دختر را تشکیل می‌دهند. هرگز فکرش را هم نمی‌کرد که چنین اتفاقی بیفتد، اما اکنون زمان ازدواجش فرارسیده است. ولی کم‌کم کابوس‌هایی به سراغ او می‌آیند. برای تعبیر خواب‌های بد او نیاز به داشتن دانشی ژرف از روانشناسی نیست. همه خواب‌ها حول یک محور می‌گردند: «من او را گم کرده‌ام و به دنبالش می‌گردم».

شبی دختر خواب می‌بیند که دارد در خیابان‌ها می‌دود و به دنبال معشوقش می‌گردد. نگهبانی برمی‌خورد و از او می‌پرسد که آیا معشوقش را دیده یا نه. اما نگهبان او را ندیده است. او همه خیابان‌ها را به معشوق درمی‌نوردد. هنگامی که او را می‌یابد، در آغوشش گرفته‌کشان‌کشان به اتاق خواب مادرش می‌آورد و به او می‌گوید که دیگر هرگز اجازه رفتن به وی نخواهد داد. وقتی از خواب بیدار می‌شود دزمی یابد که بالش خود را در بغل گرفته است!

بار دیگر خواب می‌بیند که محبوبش بر آستانه در ایستاده دست خود را از سوراخ در به درون آورده و سعی می‌کند چفت در را بلند کند. اما نمی‌تواند در را باز کند چون چفت در حسابی پایین رفته. دختر فلج شده و نمی‌تواند حرکت کند. توان برخاستن از تخت را ندارد، و جوان هم تلاش می‌کند در را باز کند، و دختر نومید می‌شود. سپس دست‌های معشوق ناپدید می‌شوند و دختر درمی‌یابد که می‌تواند حرکت کند: به سوی در می‌دود و - او رفته بود.

کابوس‌ها، توضیحی ساده دارند: او از این می‌ترسد که جوان برای عروسی کردن با او بازنگردد. دختر می‌پندارد که همه آن اتفاقات تنها هوسی زودگذر بوده و محبوبش زیر قول خود خواهد زد.

آنگاه یک روز که او در مزرعه سرگرم کار است، گرد و خاک ناشی از حرکت

اسبان و ارابه هایی که هر دم به او نزدیکتر می شوند توجهش را جلب می کند. از برادرانش می پرسد آن که می آید کیست.

برادرانش می گویند مالک زمین، سلیمان پادشاه از اورشلیم آمده است تا به زمین هایش سرکشی نماید. همگی حاضر می شوند تا در برابر پادشاه تعظیم نمایند. دختر هرگز سلیمان پادشاه را ندیده، و از این رو نگاهی به او می اندازد- با همان نگاه اول درمی یابد که پادشاه سوار بر ارابه بزرگ همان مرد محبوب اوست! از آنجایی که همه می دانند پادشاه قبلا شصت زن گرفته، پس دختر متوجه می شود که خودش باید نفر شصت و یکم باشد!

پس دختر مزرعه را وداع گفته برای زندگی در قصر رهسپار جنوب می شود. آن دو ازدواج می کنند و او برای نخستین بار در ضیافتی که به افتخارش برپا شده شرکت می نماید. او در صدر مجلس کنار پادشاه می نشیند و در برابر ۶۰ ملکه زیبا و سفیدی که در جامه های زیبایشان پیرامون وی هستند، به طور مشخص احساس حقارت می کند.

وقتی مردی بیش از یک زن دارد، هر یک از زنها احساس ناامنی می کند و می پرسد که آیا شوهرش او را از بقیه بیشتر دوست دارد یا نه. از این رو از سلیمان می پرسد که آیا می توانند با هم به شمال بازگردند. «آیا نمی توانیم با هم روی سبزه‌ها و زیر درختان دراز بکشیم؟ نمی شود به ملک ویلایی تو برویم و همانجا زندگی کنیم؟» او توضیح می دهد که چون پادشاه است باید در اورشلیم زندگی کند. سرانجام دختر درباره زنان زیبایی که پیرامونش هستند می پرسد. با لحنی آکنده از حقارت می گوید: «من نرگس شارون و سوسن وادیها هستم.»

مسلم است که برای ما نرگس و سوسن گل های زیبایی هستند، اما در اسرائیل این گل ها به مثابه گل های مروارید می باشند که در لابلای چمنزارها می رویند و زیر پای رهگذران پایمال می شوند. سوسن های وادی ها در سایه رشد می کنند و نرگس شارون، گل بسیار کوچکی شبیه گل زعفران است که در دشت هموار مجاور دریای مدیترانه می روید.

پاسخ پادشاه، که می گوید او سوسنی در میان خارهاست، دختر را شادمان می گرداند، چون سوسن ها وقتی در میان خارها برویند در تضاد با آنها جلوه ای دوچندان پیدا می کنند و زیباترین گل های اسرائیل می شوند. سوسن سفید است

و ترکیبی خوشایند دارد، و وی در نظر معشوق اینگونه است. پس دختر با سرود کوتاه شادی خود را ابراز می کند: «او مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من، محبت بود».

پس این طرح کلی داستان است - تصویری که بر جعبه پازل نقش شده.

چرا باید این کتاب را بخوانیم؟

برای خواندن و بررسی کردن این کتاب دو دلیل وجود دارد. نخست اینکه، در بطن مسیحیت یک رابطه شخصی وجود دارد. مسیحی بودن، کلیسا رفتن یا کتاب مقدس خواندن یا حمایت مالی مردن از میسیونرها نیست؛ مسیحی بودن یعنی عاشق خداوند بودن. تنها نکته ای که در خواندن سرودهای روحانی وجود دارد اینست که سرودهای عاشقانه می خوانیم. اگر این را از دست بدهیم، همه چیز را از دست داده ایم.

بدین ترتیب در بطن کتاب مقدس، رابطه ای بسیار صمیمانه و عاشقانه میان سلیمان و دختری روستایی گنجانیده شده است.

کتاب غزل غزلهای بعدی گسترده تر از تصویر رابطه میان خدا و قومش نیز ارایه می دهد. گاهی در کتاب مقدس، از خدا به عنوان شوهر و از اسرائیل به عنوان زنش یاد می شود. او به اسرائیل اظهار عشق کرده و در سینا با اعطای عهد، با او پیمان زناشویی بست. وقتی اسرائیل به سراغ خدایان دیگر می رود، کلام خدا او را زناکار توصیف می کند.

این مضمون زمینه اصلی نبوت هوشع را تشکیل می دهد. خداوند از نبی می خواهد تا فاحشه ای را در خیابان پیدا کند. او اعتراض کرده و دلیلش را از خدا جویا می شود. خدا به او می گوید که با آن فاحشه ازدواج کند، و فاحشه سه فرزند خواهد آورد. زن بچه اول را دوست خواهد داشت، اما دومی و سومی را که حتی مال هوشع هم نیستند، دوست نخواهد داشت، و «مال من نیست» نامگذاری خواهند شد. خدا به هوشع می گوید که زنش به زندگی خیابانی و شغل گذشته اش باز خواهد گشت و سه بچه را پیش او رها خواهد کرد. او باید زن را پیدا کند، دوباره او را از دلال محبت بخرد و به خانه بیاورد، و تازه او را دوباره دوست بدارد. سرانجام، خدا به او می گوید که به اسرائیل بگوید خدا در مورد ایشان چنین احساسی دارد.

در واقع، کل رابطه خدا و اسرائیل در عهد عتیق، رابطه شوهری است که زنش رفتاری نفرت انگیز دارد. شوهرش بدو اظهار عشق می‌کند، به دستش می‌آورد، از دستش می‌دهد، هنوز دوستش دارد و می‌خواهد برود و باز او را به خانه بیاورد. وقتی به عهد جدید می‌رسیم، همین مضمون ادامه پیدا می‌کند. عیسی به عنوان دامادی به تصویر کشیده شده که چشم انتظار عروس است. در آخرین صفحه کتاب مقدس، عروس مشتاق عروسی است و می‌گوید: «بیا!» او خود را با کتان سفید که مظهر عدالت است، آراسته. پس کل کتاب مقدس از ابتدا تا انتها داستانی عاشقانه است.

غزل غزلها بیان کننده این رابطه است. کلمات مرد جوان خطاب به عروس، همان کلماتی هستند که خدا به ما می‌گوید. پاسخ‌های او از نوع پاسخ‌هایی است که ما می‌دهیم. پس این کتاب نه یک تمثیل است، و نه پر از مفاهیم مخفی می‌باشد. «انار» یعنی «انار» و «پستان» یعنی «پستان»! خدا هر منظوری داشته به زبان آورده است، اما این قیاسی است از رابطه ای که می‌توانیم با خدا داشته باشیم. لازم است که در تفسیرهای خود جانب دقت را رعایت نماییم. رابطه ما با خدا نه از نوع شهوانی، بلکه احساسی است. حتی با وجودی که غزل مزبور آشکارا حاوی لحنی جنسی است، اما به طرز مناسبی خوددار می‌باشد. مانند شیوه ادبیات مدرن وارد جزئیات جسمی نمی‌شود.

با این وجود، این یک رابطه احساسی است. داستان گفتگوی میان عیسی و پطرس در جلیل پس از رستاخیز عیسی را به یاد ما می‌آورد. پطرس خداوند را سه بار در کنار آتشی که در گوشه حیاط با زغال افروخته بودند انکار کرده بود، و تنها آتش افروخته با زغال دیگری که در عهد جدید بدان اشاره شده چند هفته بعد در جلیل است. پس پطرس آتش با زغال افروخته را می‌بیند و آن لحظات دهشتناک را به یاد می‌آورد. با این حال عیسی نه می‌گوید که از بودن با او چقدر دلسرد است و نه اینکه قصد دارد وی را از خدمت آینده منع نماید. نه، به پطرس می‌گوید که او می‌تواند خود را با وی وفق دهد، مشروط به اینکه از یک چیز مطمئن شود، اینکه پطرس دوستش دارد.

به همین ترتیب، خداوند از ما نمی‌پرسد که این هفته چند بار به کلیسا رفته‌ایم یا

چند فصل از کتاب مقدس را خوانده‌ایم. از ما می‌پرسد: «آیا مرا دوست می‌داری؟» عیسی فرمود که شریعت را می‌توان چنین خلاصه کرد: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر خود دوست بدار و همسایه‌ات را همچون خویشتن دوست بدار.» محبت واقعاً تا این اندازه مهم است.

دوم اینکه، رابطه شما با خداوند نه تنها رابطه‌ای بسیار شخصی است؛ بلکه یک رابطه جمعی هم هست. اکثر مردم از این جهت عاشق خداوند می‌شوند که او را به عنوان شبان خود می‌بینند، یعنی کسی که در وادی سایه موت با آنها است، کسی که ایشان را نزد آبهای آرام مرتع‌های سبز هدایت می‌کند. اما مدتی پس از اینکه عاشق این شبان شدیم، در می‌یابیم که او پادشاه هم هست! او شاه شاهان است و ما عروس اویم. قرار است ملکه اش باشیم و با او سلطنت کنیم. پس در نگاهی بسیار جمعی خود را می‌یابیم و همین ما را نسبت به مسئولیت خطیرمان آگاه می‌سازد. چقدر خوب می‌شد اگر می‌توانستیم رابطه عاشقانه مان را شخصی دنبال کرده به جنگلهای حرمون می‌رفتیم و در خفا رابطه مان را با خداوند حفظ می‌کردیم. این ما را از وضعیت‌های نامناسب، انتقاد و در معرض دید قرار گرفتن مصون می‌داشت. اما او از ما می‌خواهد در زیر نورافکن بمانیم، همیشه او را به عنوان منشأ حیاتمان بشناسیم و در مسئولیت سلطنت بر زمین با او شریک شویم.

۱۴- امثال

مقدمه^۱

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که در کتاب مقدس، امثال کتابی عجیب و غریب است. این کتاب حاوی نظرات خنده‌دار و نیز گفتارهای دلسوزانه‌ای است که قدری از سطح عقل سلیم پایین‌تر می‌نمایند. چندان به نظر نمی‌رسد که کتابی روحانی باشد. از پرستش شخصی یا دسته‌جمعی چندان صحبتی نمی‌کند، و برخی از مضامینش هم به طور مشخص ظاهری دنیوی دارند.

برخی از مثلها بر زوی نکاتی انگشت می‌گذارند که برای هر کسی مبرهن است. برای مثال، «بینوایی فقیران هلاکت ایشان است»؛ «دل شادمان چهره را زینت می‌دهد»؛ «در زاویه پشت بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه‌گر در خانه مشترک»؛ «کسی که برود و در نزاعی که به او تعلق ندارد متعرض شود، مثل کسی است که گوشه‌های سگ را بگیرد».

برخی دیگر از مثلها هم بیش از اصلاح‌کننده بودن، سرگرم‌کننده به نظر می‌رسند، و برخی دیگر هم که کاملاً غیراخلاقی می‌نمایند. برای نمونه، «هدیه شخص، از برایش وسعت پیدا می‌کند و او را به حضور بزرگان می‌رساند».

بسیاری از مثلها به محاوره روزمره راه یافته‌اند:

«کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند»؛ «امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است»؛ «تکبر پیش‌رو هلاکت است»؛ «آبهای دزدیده شده شیرین است، و نان خفیه لذیذ می‌باشد»؛ «آهن، آهن را تیز می‌کند».

۱ من برای امثال (و جامعه) عمیقاً وامدار تفسیرهای عالی درک کیندر در سری کتابهای «تیندیل» هستم که از سوی IVP انتشار یافته‌اند. به خوانندگانی که مایل به مطالعه دقیق‌تر آنها می‌باشند صمیمانه سفارش می‌کنم که این کتابها را تهیه نمایند.

کتاب امثال توصیف کننده زندگی واقعی است- نه تنها زندگی در کلیسا، بلکه زندگی در خیابان، دفتر کار، فروشگاه و خانه. این کتاب همه جنبه های زندگی را در بر می گیرد- نه صرفا آنچه که شما روزهای یکشنبه در کلیسا انجام می دهید. موضوع مورد توجهش آن است که باید در طول سراسر هفته و در هر موقعیتی چگونه زندگی کنید.

بدین ترتیب شخصیهایی که در کتاب امثال می یابیم به راحتی در همه فرهنگها قابل شناسایی هستند. زنی که بسیار پرحرف است، همسری که همیشه سر شوهرش نق می زند، جوان بی هدفی که بیکار و بی عار گوشه خیابان می ایستد، همسایه ای که همیشه ناخوانده از راه می رسد و تا دیروقت می ماند، دوستی که صبح خروس خوان به طرز تحمل ناپذیری بشاش است.

در حقیقت، ۹۰۰ مثل مذکور در این کتاب اکثر موضوعات مهم زندگی را دربر می گیرند و اغلب آنها را در تضاد و تقابل با هم نشان می دهند: حکمت و حماقت، غرور و فروتنی، عشق و شهوت، ثروت و فقر، کار و تفریح، اربابان و خادمان، شوهران و زنان، دوستان و بستگان، زندگی و مرگ. اما خیلی چیزهای بااهمیت و شگفت آور نیز از قلم افتاده اند. از مسائل «مذهبی» مطلب چندانی به چشم نمی خورد، نه از کاهنان و انبیا ذکری به میان می آورد و نه از پادشاهان چیز زیادی می گوید- یعنی همه کسانی که در باقی قسمت های عهد عتیق از نقش برجسته ای برخوردارند.

این نکته حایز اهمیت است که از همین ابتدا شیوه نگاه کردن به موضوعات پوشیده شده را روشن کنیم. برخی به غلط ادعا می کنند که امثال بر زندگی «غیردینی» متمرکز است، در صورتی که به اصطلاح «دینی / غیردینی» تقسیم نیست که کتاب مقدس بر آن صحنه بگذارد. در حقیقت، تا آنجایی که به خدا مربوط می شود، تنها چیزی که می توان آن را «غیردینی» توصیف نمود، خود گناه است. این عقیده که تنها «امر دینی» است که «مقدس» میباشد، برگرفته از آرای فیلسوفان یونانی است که از صافی تفکرات مدرن گذشته به ما رسیده و حتی در میان مسیحیان نیز رواج یافته است. کتاب مقدس یک چنین تقسیمبندی ای را به رسمیت نمی شناسد. هر فعالیتی می تواند مقدس باشد، اگر بتوان آن را به خدا وقف

نمود. او یک راننده تاکسی خوب را به یک میسیونر بد ترجیح می دهد. همه مشاغل مشروع در یک سطح قرار دارند.

پس علایق امثال در جایی نهفته است که زندگی واقعی ما جریان دارد. این کتاب به ما می گوید که چگونه می توانیم از زندگی بهترین بهره را ببریم و در مورد کسانی که زندگی را به هدر نیز می دهند نیز هشدار می دهد. حرف امثال به «زندگی خوب» مربوط می شود. حکمتش این توانایی را به ما می بخشد تا زندگی توأم با خرسندی از اینکه همه کارهایمان را به سرانجام رسانیده ایم، داشته باشیم. اما امثال به پیغام باقی بخش های کتاب مقدس چه ربطی پیدا می کند؟ پولس رسول در رساله دوم خود به تیموتائوس می گوید که کتب مقدس می تواند او را «حکمت آموزد برای نجاتی که از راه ایمان به مسیح عیسی است». اما شاید با انداختن نگاهی به امثال در شگفتی فرو بریم که اصلا در این کتاب «نجات» چه جایگاهی می تواند داشته باشد، چراکه مضامین رهایی که در دیگر کتاب های کتاب مقدس رایج می باشند در این کتاب به طرز غریبی به چشم نمی خورند.

اما حقیقت این است که مضمون فوق در این کتاب هم هست. واژه «salvation» (نجات) از نظر معنا با «salvage» یا «recycling» (بازیافت) بسیار نزدیک است. کار خدا بازیافت انسان ها است تا ایشان به افرادی مفید تبدیل شوند. مسیحیان از افراد گناهکار به افراد مقدس تبدیل می شوند، اما در کنار آن از/حمق به حکیم نیز مبدل می گردند. پیغام کتاب مقدس این است که علت واقعی آلودگی زمین کسی نیست جز انسان. خود عیسی دوزخ را به مزبله وادی گهنا (Gehenna) بیرون شهر اورشلیم، جایی که همه آشغال های خود را بدانجا می ریختند، تشبیه کرده است. وی از کسانی سخن گفت که اگر به هیچ دردی نخورند به «دوزخ» افکنده خواهند شد. خدا کسانی را که راهی دوزخ هستند بازیافت می کند و احمق ها را حکیم می گرداند.

پس با این تعبیر امثال سرشار است از «نجات»، چراکه به ما می گوید که برای چه نوع زندگی ای نجات می یابیم و به یادمان می آورد که از چه زندگی ای نجات یافته ایم. بدین ترتیب تعالیم نامتعادلی را که در بسیاری از کلیساها موعظه می کنند، اصلاح می کند. معمولا در کلیساها به آنچه که از آن نجات یافته ایم

توجه بیش از اندازه می کنند، اما به آنچه که برایش نجات یافته ایم توجهی مبذول نمی دارند.

پس حکمت بیرون از کتاب مقدس چه جایگاهی دارد؟ خیلی ها چنین استدلال می کنند که حکمت عظیمی وجود دارد که در کتاب مقدس هیچ بدان اشاره نشده است. حکمت هایی چون حکمت افلاطون، ارسطو و کنفسیوس. این نباید ما را متحیر سازد که بیرون از کتاب مقدس هم حکمت وجود دارد، زیرا همه مردان و زنان به صورت خدا آفریده شده اند، و از این رو این توانایی را دارند که درکی از زندگی داشته باشند. اما این بدان معنا نیست که آنچه ایشان از زندگی می دانند کافی باشد. تنها زمانی که مسیح ما را می رهاند میتوانیم معنای واقعی زندگی را دریابیم و آنگونه که خواست خداست زندگی کنیم. پس با این تعبیر «حکمت» دنیا همیشه حماقت خواهد بود، زیرا فاقد چشم انداز ابدی است.

پس امثال بر این حقیقت صحنه می گذارد که خدا «خدای حکیم مطلق» است، سرچشمه همه حکمت ها، و اینکه حکمت اوست که همه جهان هستی را با همه پیچیدگی اش آفرید.

چرا امثال نوشته شد؟

امثال از این جهت در میان دیگر کتاب های کتاب مقدس متفاوت است که دلیل نگاشته شدنش را به ما می گوید. در پیشگفتارش می خوانیم که تعلیم یافتن از امثال به ما حکمت می آموزد، و می گوید که نخستین گام برای حکیم شدن «ترس خداوند» (یعنی یهوه، خدای یهودیان) است. اگر به این درک برسیم که او از بدی بیزار است و اینکه به عنوان داور بصیر مطلق، هیچ چیز از نظر او دور نمی ماند، آنگاه حماقت خویش و نیازمان به کمک برای زیستن مطابق میل و خواست او را خواهیم دید. حکمت از ترس او، طلبیدن حکمت از وی و آموختن نحوه رویارویی با این دنیا به شیوهای زیرکانه و صحیح، سرچشمه می گیرد.

همچنین کتاب به ما این را می گوید که حکمت خدا از طریق انسان ها به دست ما می رسد. خدا به طور ویژه پدر و مادر، پدربزرگ ها و مادربزرگ ها و دیگر افراد باتجربه را برای انتقال حکمتش به ما برگزیده است. بدین ترتیب، امثال دربرگیرنده اشارات و ارجاعاتی به روابط خانوادگی است که بستر را برای در میان گذاردن

حکمت آماده می‌سازند.

نگارنده

نویسنده کتاب امثال، همان کسی است که در کتاب مقدس بیش از هر کس دیگری با حکمت پیوسته است، یعنی سلیمان پادشاه. به هنگام جلوسش بر تخت سلطنت، خدا از او خواست که هر چه می‌خواهد درخواست نماید، و او برای فرمانروایی بر دیگران از خدا حکمت طلبید. خدا در کنار حکمت، چیزهای دیگری را هم که او درخواست نکرده بود، بدو عطا کرد؛ نظیر شهرت، قدرت و ثروت. سخنان حکیمانه او افسانه‌ای بودند، هرچند از ظاهر امر چنین پیداست که او برای دیگران بیش از برای خودش حکمت داشت. با این همه، نگهداشتن ۷۰۰ زن (و احتمالاً ۷۰۰ مادر زن!) اصلاً کار حکیمانه‌ای نبود، البته اگر آن ۳۰۰ زن صیغه‌ای را نادیده بگیریم. اما باید در نظر داشت که شرایطی مهم ضمیمه وعده حکمت از سوی خدا بود. او در اول پادشاهان به سلیمان فرمود: «اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم ... اگر در راه های من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری». پس باید چنین نتیجه بگیریم که حماقت آشکار سال‌های پایانی زندگی وی نتیجه غفلت او از شرایط مزبور بود.

سلیمان در سالهای آغازین فرمانروایی‌اش به خاطر حکمتی که داشت زبانزد بود به طوری که ملکه سبا تن به سفری طولانی داد تا سخنان حکیمانه وی را بشنود، نه اینکه از ثروت وی دیدن نماید. فیلسوفان امروزی به حکیمان یونان همچون افلاطون، سقراط و ارسطو که حدود ۴۰۰ سال پیش از مسیح می‌زیستند رجوع می‌کنند، اما فراموش می‌کنند که به دوران مفرغ یعنی ۱۰۰۰ سال پیش از مسیح برگشته یادی از مرد حکیمی نمایند که حکمتش شهره آفاق بود. بسیاری از مثل‌های کتاب امثال را خود سلیمان نگاشته و تعدادی را هم گردآوری کرده است. وی همچنین نویسنده غزل‌ها و غزلهای جامع نیز هست.

وی غزل‌ها را در سنین جوانی نوشت، زمانی که چنان سودای عشق در سر داشت که پاک خدا را از یاد برده بود. کتاب غزل‌ها کتاب دل است. وی امثال را در میانسالی نگاشت. از این رو امثال کتاب اراده است. واپسین کتاب او، جامعه،

در کهنسالی به رشته تحریر درآمده است. پس کتاب ذهن است، چراکه او در آن هنگام به گذشته برگشته زندگی خود را مرور می‌کرد و می‌دید که هیچ چیز به دست نیاورده است. پس ما یک سلیمان داریم در کسوت جوان عاشق‌پیشه، سلیمانی در جامه پدری میانسال و سرانجام فیلسوفی پیر که این سه کتاب حکمت‌آمیز حاصل تجربیاتش می‌باشند.

یکی از بحث‌برانگیزترین چیزهایی که در مورد کتاب امثال مطرح است این مورد می‌باشد که برخی از مثل‌های آن غیر بومی است، یعنی از بیرون اسرائیل آورده شده است. در آن مثل‌هایی از فیلسوفان عرب وجود دارد، و اصلاً فصلی به امثال مصری اختصاص یافته است، که شاید آن را یکی از همسرانش که دختر فرعون بوده، گردآوری کرده است. سلیمان چنین تشخیص داده بود که خدا به اقوام خارج از مرزهای اسرائیل نیز حکمت عطا فرموده است، و از این رو با کمال خوشحالی این حکمت را در اثر خود گنجانید. این گفته‌ها در چارچوب زندگی خداپسندانه قرار داده شدند.

اما این سخن بدین معنا نیست که کتاب امثال برای خدا حرمت بسیار قایل نیست. نام یهوه خدای اسرائیل - و نه نام خدایان اقوام دیگر - ۹۰ بار در آن تکرار شده است. به طور قطع همین ثابت می‌کند که او برای خدایان عرب یا مصری هیچ ارزشی قایل نبوده است.

بخشی از این مجموعه را حزقیای پادشاه، که پس از ۲۵۰ سال دست به گردآوری بسیاری از امثال نانوشته سلیمان زد، تکمیل کرد و این امثال نیز به کتاب الصاق گردیدند. پس امثالی که ما امروز در دست داریم تا حدود ۵۵۰ پ. م. تکمیل نشده بود.

سبک کتاب

پیش از بررسی محتوای کتاب، لازم است چند نکته پیش‌زمینه‌ای را در مورد سبک و هدف کتاب مورد توجه قرار دهیم.

امثال، نه وعده‌ها

نخست آنکه، درک این مطلب حایز اهمیت بسیار می‌باشد که این کتاب مثل‌هاست،

نه کتاب وعده‌ها. نباید از یک مثل طوری نقل قول کنیم که گویی وعده‌ای الهی است.

واژه انگلیسی 'proverb' (مثل) از *proverba* لاتین گرفته شده است. *Pro* یعنی «برای» و *verba* هم یعنی «کلام». از آمیزه این دو واژه‌ای درست می‌شود به معنای «کلامی برای یک موقعیت». یک مثل کلامی بجا و مناسب است که با موقعیت جور درمی‌آید. بدین ترتیب حقیقتی فاقد زبان می‌باشد که می‌توان آن را در موقعیت‌های مختلف زندگی به کار برد.

واژه عبری‌ای که ما آن را مثل ترجمه کرده‌ایم، *maschal* (ماشال) است که به معنای «تشبیه کردن چیزی به چیزی دیگر» می‌باشد. عیسی تعدادی از مثل‌های خود را با این عبارت آغاز کرد: «پادشاهی آسمان همچون ... است».

پس مثل نظاره‌ای کلی بر زندگی است، حال آنکه وعده التزامی خاص می‌باشد. بگذارید مثالی بزنم. این مثل را در نظر بگیرید: «پاوسون [نگارنده کتاب- م] در مورد وقت‌شناسی مته به خشخاش می‌گذارد.» نحوه کاربرد این مثل چگونه است؟ معنی‌اش این است که پاوسون وقت‌شناسی را خیلی دوست دارد، اما این بدان معنا نیست که پاوسون وعده داده که همیشه سر وقت در محل موعود حاضر باشد. اگر مثل مزبور نقض شود، هیچکس اخلاقاً مرا سرزنش نمی‌کند، اما اگر خلف وعده‌ای کرده باشم، آنگاه سزاوار سرزنش هستم. پس یک مثل تنها به طور کلی صدق می‌کند. نباید وعده‌ای را برای هر موقعیتی به کار ببریم و انتظار داشته باشیم که درست هم از آب درآید. وقتی مثلی را می‌خوانیم نباید فرض را بر این بگذاریم که خدا دارد به ما وعده‌ای می‌دهد.

وعده پنداشتن یک مثل خیلی‌ها را به دردسر افکنده است. برای مثال، «صداقت بهترین سیاست است» در کل مصداق دارد، اما همیشه صادق نیست. من کسانی را می‌شناسم که به خاطر صادق بودن فرصتی را از دست داده‌اند!
وانگهی، مثل‌ها ممکن است یکدیگر را نقض کنند- مثلاً «آدم شتابزده کار را دو بار انجام می‌دهد» و «اندیشه بسیار بیچاند کار».

وقتی به موضوع مورد بحثمان یعنی کتاب امثال بازمی‌گردیم، شاهد همین

ویژگی‌ها هستیم. در فصل ۲۶ می‌خوانیم: «احمق را موافق حماقتش جواب مده» و درست در آیه بعد می‌گوید «احمق را موافق حماقتش جواب بده!»
 دو مثلی که به کرات به عنوان وعده به کار رفته‌اند، باعث سردرگمی عظیم مسیحیان شده‌اند. یکی از آنها این است: «اعمال خود را به خداوند تفویض کن، تا فکرهای تو استوار شود». مسیحیان بر پایه این آیه دست به همه نوع فعالیت اقتصادی زده‌اند. گرچه در کل این حرف درست است، اما بدین معنا نیست که خدا قول داده که هر اقدام کاری و اقتصادی را قرین موفقیت سازد.
 مثل دومی که موجب بروز مشکلات بسیاری شده این است: «طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید». بسیاری از والدینی که فرزندان بی‌ایمان دارند، با این آیه مشکل دارند. آنها می‌گویند که فرزندانشان را در راهی که باید بروند تربیت کرده‌اند، اما از اینکه دیده‌اند که فرزندان از آن راه انحراف ورزیده‌اند، پاک سرخورده شده‌اند.

باز مشکل اینجاست که آنها مثل را با وعده اشتباه گرفته‌اند- این حرف در کل صادق است. بچه‌ها عروسک خیمه‌شب‌بازی نیستند و ما نمی‌توانیم ایشان را وادار کنیم که از راهمان پیروی نمایند. ایشان به سنی خواهند رسید که خودشان می‌خواهند تصمیم‌گیرنده سرنوشت خویش باشند، و البته این اختیار را هم دارند. هر دو مثل بالا رهنمود هستند، نه تضمین. اگر کسانی که مثل‌ها را به کار می‌گیرند این را دریافته باشند، کمتر دلشکسته می‌شوند.

شعر

دومین نکته‌ای که لازم است از آن آگاه باشیم این است که امثال منظوم هستند. آنها در قالبی ارایه شده‌اند که به آسانی بتوان آن را به خاطر آورد.
 بگذارید مثل معروفی را برایتان تعبیر کنم:
 پیش از آنکه اقدام به کاری کنی، با دقت شرایط خود و گزینه‌های موجود را بررسی کن.

یا به عبارتی دیگر:

برای مشکلات کوچکتر معیارهای اصلاح‌کننده معینی وجود دارد که هرگاه پیش

از هر اقدامی از آنها استفاده شود، از بروز مشکلات بزرگتر جلوگیری می‌شود.

هر دو اینها همان مثل معروف «بی‌گدار به آب نزن» هستند! حال کدامیک را می‌توان آسانتر به خاطر سپرد؟!

در نخستین فصل از این بخش ملاحظه کردیم که شعر عبری دارای فرم و قالبی منحصر به فرد است. برخلاف شعر انگلیسی نه بر قافیه، بلکه بر وزن مبتنی است. در وزن نه تنها تکیه و سجع اهمیت دارند، بلکه وزن اندیشه نیز مهم است. پس اغلب شعر عبری از دو لُت تشکیل می‌شود (که بدان توازی گویند) که در آن هر لُت می‌تواند به سه گونه مختلف با لُت دیگر ارتباط داشته باشد. در *توازی مترادف* اندیشه‌ای که در لُت نخست آمده، در لُت دوم تکرار می‌شود. برای مثال:

تکبر پیش رو هلاکت است،
و دل مغرور پیش رو خرابی.

در *توازی متضاد* لُت دوم در تضاد با لُت نخست قرار دارد:
هر که بر فقیر ظلم کند آفریننده خود را حقیر می‌شمارد،
و هر که بر مسکین ترخم کند او را تمجید می‌نماید.

در *توازی مرکب* اندیشه مندرج در لُت نخست در لُت دوم بسط پیدا می‌کند:
از حضور مرد احمق دور شو،
زیرا لب‌های معرفت را در او نخواهی یافت.

در نمونه‌های بالا، کلمه‌های *و، اما* و *برای* سرنخی است که نشان می‌دهد چه نوع توازی به کار می‌رود. همه مثل‌ها با این الگو جور درمی‌آیند، اما یادگیری‌شان در زبان انگلیسی چندان آسان نیست، چون در ترجمه وزن خود را از دست می‌دهند. اما والدین یهودی این گنجینه‌های ارزشمند را به همین طریق به فرزندانشان منتقل می‌کردند، و ما هم امروز همین کار را می‌کنیم.

در امثال تمهیدات دیگری نیز به کار می‌روند. فصل ۳۱ بر اساس توشیح چیده شده است- یعنی هر لت به ترتیب با یکی از حروف الفبای عبری آغاز می‌شود. در موارد دیگر ساختار عددی وجود دارد: «سه چیز است ...، بلکه چهار چیز که ...» یا «شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که ...» و غیره. این فرم‌ها به خواننده/ شنونده این توانایی را می‌بخشند تا مثل را به خاطر بسپارد.

پدرسالاری

سومین چیزی که باید در نظر داشته باشیم این است که کتاب امثال کتابی پدرسالارانه است؛ یعنی در قالب نصایح پدری به پسر جوانش ارایه می‌شود. اصلاً در آن هیچ اندرزی خطاب به زنان به چشم نمی‌خورد! چنین رویکردی در سرتاسر کتاب مقدس عادی است. برای نمونه، رسالات عهد جدید نه خطاب به «برادران و خواهران»، که به «برادران» نوشته شده‌اند. این شوونیسیم ظاهری ثمره یکی از پیش‌فرض‌های بنیادین در کلام خداست- این که اگر مردان درست باشند، زنان و فرزندان هم درست خواهند بود. کتاب مقدس آگاهانه مردان را طرف خطاب قرار می‌دهد- دقیقاً بدین خاطر که مسئولیت ایشان هدایت خانواده‌شان از طریق تعلیم دادن و نمونه بودن است.

حکمت و حماقت

بدین ترتیب ما در امثال سلیمان، پدر میانسال را داریم که نومیدانه می‌کوشد مرد جوانی را از ارتکاب همان خطاهایی که خودش قبلاً انجام داده بود، بازدارد. او تجربیات خود را به پسرش و خوانندگانش ارایه می‌کند، حال حق انتخاب با ایشان است که تصمیم بگیرند که می‌خواهند چگونه زندگی نمایند. آیا می‌خواهند در زندگی حکمت همراهشان باشد یا حماقت؟ وی به طور نمادین هر دو گزینه را به صورت دو زن به تصویر می‌کشد.

تجسم حکمت به صورت انسان

فصل‌های ۸ و ۹ کتاب حکمت را به صورت زنی فوق‌العاده توصیف می‌کنند. سلیمان به پسرش نصیحت می‌کند که او را مانند مغشوقه و یکی از اعضای محبوب

خانواده‌اش دوست بدارد، به دنبالش برود و به وی اظهار عشق نماید. او [حکمت] می‌گوید: «من دوست می‌دارم آنانی را که مرا دوست می‌دارند. و هر که مرا به جد و جهد بطلبد مرا خواهد یافت».

حکمت تشخیص یافته

در فصل ۳۱ (همان فصل توشیحی) مادری پسرش را نصیحت می‌کند که چگونه باید در پی زنی مناسب باشد، او باید همسر، مادر، همسایه و سوداگری خوب باشد. وجود چنین زنی برای ماندگاری زندگی خانوادگی امری حیاتی است. او «از لعل‌ها گران تر است».

تجسم حماقت به صورت انسان

در مورد حماقت نیز همان الگو به کار می‌رود، که در فصل ۹ شاهد تجسم انسانی یافتن حماقت هستیم. حماقت با زبان نرم خود انسان را می‌فریبد و با پیشنهادهای وسوسه‌انگیزش شکار خود را به دام می‌کشد. اما برای کسانی که در دام افسون‌های او می‌افتند، پایانی جز هلاکت نیست: «او تو را هلاک خواهد کرد، و مردانگی‌ات را از تو خواهد ربود».

حماقت تشخیص یافته

در فصل ۶ حماقت به صورت زنی روسپی به تصویر کشیده شده که قربانی‌اش را محتاج «یک لقمه نان» می‌کند. قربانی برای او چیزی نیست جز یک ژتون غذا.

مضمونی کتاب مقدسی

این به کار بردن زن به عنوان نمادهای مختلف منحصر به کتاب امثال نیست. در کتاب مکاشفه دو زن وجود دارد- یکی فاحشه‌ای پلید و دیگری عروسی پاک، فاحشه، بابل نامیده می‌شود و عروس اورشلیم نام دارد. بدین ترتیب این مضمون به همه جای کتاب مقدس راه یافته است. کدام زن همدم و شریک شما خواهد بود- حماقت یا حکمت؟

کتاب مقدس اغلب گزینه‌هایی به ما معرفی می‌کند، و در مورد امثال نیز چنین

است. آیا ما زندگی را انتخاب خواهیم کرد یا مرگ را، روشنایی یا تاریکی را، بهشت یا دوزخ را؟

اخلاقی یا عقلانی؟

وانگهی، امثال حکمت و حماقت را به شیوه‌ای دیگر نیز به تصویر می‌کشد: به ما می‌گوید که این گزینه‌ها/اخلاقی هستند نه عقلانی. هنگامی که جهان از آدم‌های احمق سخن می‌گوید، منظورش کسانی است که بهره هوشی (IQ)شان زیاد بالا نیست. اما در کتاب مقدس کسی که بسیار باهوش است نیز می‌تواند بسیار احمق باشد. ممکن است یکی از نظر عقلانی هوشیار باشد و از نظر اخلاقی احمق.

سالها پیش یکبار در مورد یک نفر روستایی شنیدم که شهرت عجیبی داشت. اگر سکه شش پنی و یک اسکناس ۵ پاوندی به او پیشنهاد می‌کردید، او همیشه سکه شش پنی را برمی‌داشت. آوازه این مرد به گوش هزاران توریست رسیده بود و هر کدام می‌کوشیدند به نوعی برای او کلک سوار کنند. مرد بیچاره و نادان همیشه سکه را برمی‌داشت، و هیچوقت دستش به سوی اسکناس دراز نمی‌شد. اما واقعیت این بود که او احمق نبود- او از این کار ثروتی به هم زد!

حماقت و حکمت هیچ ربطی به قابلیت‌ها ندارند. سراینده مزمور ۱۴ چنین می‌نویسد: «احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست». ابلیس به حوا گفت که از میوه درختی که به حکمت می‌انجامد بخورد، اما در واقع این کار تنها به عدم وابستگی به سرچشمه همه حکمت‌ها، یعنی خدا منجر شد. حکمت دنیوی در پی پرمنفعت‌ترین گزینه است، اما حکمت کتاب مقدسی به دنبال آن است که چه چیزی برای شخصیت شما بهترین می‌باشد. این حکمت بر شالوده معرفت خدا استوار است، نه دانش دنیا.

در تأیید این ایده آیه‌ای از فصل ۲۹ امثال می‌آوریم که اغلب اشتباه آن را درک می‌کنند: «جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شوند». رهبران کلیسا هرگاه می‌خواهند جماعت را متقاعد سازند که باید از نقشه مورد نظرشان تبعیت

نمایند، این آیه را به کار می‌برند. اما در ترجمه‌های امروزی تر واژه عبری‌ای که «رویا» ترجمه شده بود، به گونه درست‌تر «مکاشفه»، و فعل «گردنکش شدن» هم «افسارگسیخته شدن» یا «احمق شدن» ترجمه شده است. پس این آیه در واقع می‌گوید: «اگر خدا چیزی را بر شما مکشوف نسازد، احمق خواهید شد.» بدین ترتیب حکمت تمرین حضور خدا در هر وهله از زندگی ماست. اگر بناست فکر او را بفهمیم، به کمک روح او نیاز داریم.

ساختار کتاب

اکنون نوبت به بررسی ساختار کتاب امثال است. قرینگی کتاب خیره‌کننده است. در حقیقت، تنها عباراتی که با این قرینه‌سازی جور در نمی‌آیند پیشگفتار ابتدای کتاب و حکمت عربی مذکور در فصل ۳۰ است. ساختار کتاب به طور اجمالی بدین شرح است:

پیشگفتار (۱:۱-۷)

اندرز به جوان (۸:۱-۱۸:۹)

امثال سلیمان (۱۰:۱-۱۶:۲۲)

سخنان حکیمانه (۱۷:۲۲-۱۴:۲۳)

اندرز به جوان (۲۳:۱۵-۲۲:۲۴)

سخنان حکیمانه (۲۴:۲۳-۳۴)

امثال سلیمان (۱:۲۵-۲۷:۲۹)

(آگور [۱:۳۰-۳۳])

اندرز به جوان (۱:۳۱-۳۱)

کتاب به سان یک ساندویچ چند لایه چیده شده است. بدین ترتیب که «اندرز به جوان» لایه‌های بیرونی آن را تشکیل می‌دهد، سپس «امثال سلیمان» است که دو لایه درونی‌تر را دربر گرفته، و پس از آن «سخنان حکیمانه» است که «اندرز به جوان» را در میان گرفته است.

حال که ساختار کتاب را مشاهده کردیم، بگذارید آن را با جزئیات بیشتر مورد بررسی قرار دهیم:

پیشگفتار

چرا امثال گردآوری شدند

اندرز به جوان (۸:۱ - ۱۸:۹)
از پدری به پسرش درباره زنان بد

۱- بکن:

از پدر و مادر خود اطاعت کن
حکمت را بجوی و آن را به دست آور
دل خود را نگاه دار
به همسرت وفادار باش

۲- نکن:

با شریران همنشینی نکن
زنا نکن
قرض نگیر
تنبل نباش
با زنان احمق دوست نباش

امثال سلیمان (۱:۱۰ - ۱۶:۲۲)
گردآوری شده توسط خود او

۱- تضاد: زندگی خداپسندانه و شریرانه

۲- مضمون: زندگی خداپسندانه

سخنان حکیمانه (۱۷:۲۲ - ۱۴:۲۳)

مصری (شاهزاده خانم؟)

اندرز به جوان (۱۵:۲۳ - ۲۲:۲۴)

باز هم بکن‌ها («حکیم شو») و نکن‌ها («مست نکن») پی دیگر

سخنان حکیمانه (۲۳:۲۴ - ۳۴)

عربی (عددی)

امثال سلیمان (۱:۲۵ - ۲۷:۲۹)

نسخه برداری شده توسط حزقیا

۱- روابط

با پادشاهان

همسایگان

دشمنان

خود

احمقان

آدم‌های تنبل

شایعات

۲- پارسایی (۱:۲۷ - ۲۷:۲۹)

فروتنی فطری

عدالت برای دیگران

ترس خداوند

اندرز به جوان (۱:۳۱ - ۳۱)

از مادری به پسرش در مورد زن خوب

۱- پادشاه یک قوم

۲- ملکه یک خانه (۱۰:۳۱ - ۳۱)

ساختار و محتوای کتاب چند چیز را روشن می‌سازد:

۱- امثال یکی از معدود کتاب‌های کتاب مقدس است که مقصودش را آشکارا بیان می‌کند- نگاه کنید به پیشگفتار.

۲- این مثل‌ها به طور ویژه برای خانواده سلطنتی نوشته شده. در آن ۱۰ نصیحت خطاب به «پسر» وجود دارد. آنها به طور خاص در مورد پسر خود سلیمان کاربرد دارند، و به او می‌گویند که باید چه نوع معاشرت‌هایی داشته باشد و با چگونه زنانی ازدواج کند.

۳- در اکثر مثل‌های فصل‌های ۱۰-۱۵ از توازی متضاد استفاده شده، در حالی که در فصل‌های ۱۶-۲۲ از توازی مترادف به کار رفته است.

۴- در عین حال که در کلیت کتاب یک ساختار مشخص قابل تشخیص است، اما خود مثل‌ها بر اساس موضوع چیده و فهرست‌بندی نشده‌اند. به نصیحتی می‌مانند که والدین در هنگام ترک خانه به پسرشان می‌کنند. میان مثل‌ها هیچ ارتباط و نظم وجود ندارد، اما همه زمینه‌های اصلی را در بر می‌گیرند. هیچ پدر و مادری اندرزه‌های خود را از پیش به بخش‌های معین تقسیم‌بندی نمی‌کند و در انتها هم یک جمع‌بندی شسته و رفته از آنها ارائه نمی‌دهد!

تا بدینجا هدف ما از تحلیل کتاب بازآرایی امثال و بررسی موضوعات خاص بود.

مرد حکیم

در امثال شماری از کلمات مترادف برای توصیف حکمت به کار رفته‌اند: «زیرکی»، «قابل فهم»، «قوه قضاوت سلیم»، «مقتضی»، «مراقب دوری جستن از پیامدهای ناخوشایند». مرد حکیم در تقابل با مرد احمق، که بی‌پروا، عجول، بی‌دقت و افراط کار است، قرار دارد.

مرد حکیم توانایی تمییز دادن میان خوب و بد را دارد و می‌داند که چگونه به هر کدام واکنش نشان دهد و در هر موقعیت چگونه رفتار نماید. او محتاط و واقع‌بین

است، و قدرت نقشه کشیدن دارد. او از زندگی بیشترین بهره را می‌برد.

انسان‌های حکیم از اصلاح و نکوهش استقبال می‌کنند، مشتاق آنند که از روش عدم وابستگی و خوداتکایی خویش دست کشیده به سوی نور حقیقت خدا بگردانند. آنان از خدا می‌ترسند، نه از انسان. مرد حکیم حقیقت را به هر چیز دیگر ترجیح می‌دهد، خواه در مورد خودش باشد، یا دیگران و یا خدا.

احمق

در بیش از ۷۰ مثل توصیف شباهت احمق آمده است. یک احمق (که همیشه مرد هم هست) به صورت فردی نادان، خیره‌سر، متکبر، مزور، خسته‌کننده، بی‌هدف، بی‌تجربه، بی‌مسئولیت، فریب‌خورنده، بی‌توجه، از خود راضی، گستاخ، پرحرف، ترشرو، بی‌نزاکت، اهل جر و بحث به تصویر کشیده شده است. او می‌خواهد که همه چیز را دو دستی تقدیمش کنند؛ خودش اهل اندیشیدن نیست؛ خیال را به واقعیت و اوهام را به حقیقت ترجیح می‌دهد. در بهترین شرایط باز هم ناراحت‌کننده است؛ در بدترین شرایط هم خطرناک می‌باشد. برای والدینش مایه تأسف است، با این حال خودش ایشان را به عنوان قدیمی و کهنه‌پرست مورد تحقیر قرار می‌دهد. در این مجموعه احمق‌ها دو دسته ویژه وجود دارد. یکی تمسخرکننده است، آدم رسواکننده‌ای که از هر کسی جز خودش عیبجویی و انتقاد می‌کند. دیگری کاهل است، آدم تن‌پروری که بر بستر خود همچون در بر پاشنه‌اش، می‌گردد. او چنان توصیف شده که گویی عمر خویش را به جوی آب ریخته آن را هدر می‌دهد.

کلام

موضوع کلیدی دیگر در امثال زبان است. فصل ۶ از هفت چیزی سخن می‌گوید که خدا از آنها متنفر است: تکبر، دروغ‌گویی، قتل، دسیسه‌چینی، گزند رساندن، شهادت دروغ و شایعه‌پراکنی. از این هفت مورد زبان ویژگی چهار مورد آن است. گناهان زبانی در سرتاسر کتاب از جایگاه عمده‌ای برخوردارند، زیرا آنچه در دل است از راه زبان بیرون می‌ریزد.

کلمات قدرت دارند

کلمات تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارند. می‌توانند بی‌رحم، زشت و نسنجیده باشند. کلمات می‌توانند احترام انسان را از بین ببرند- می‌توانند حرمت او را بالا یا پایین بیاورند. حتی می‌توانند تندرستی را به مخاطره بیندازند. باورها و اعتقادات ما با همین کلمات است که شکل می‌گیرند. یک سخن به موقع می‌تواند تأثیری عظیم داشته باشد.

کلمات را می‌توان همچون شعله‌های آتش در میان مرغزار رها کرد و باعث ستیز، اختلاف و تفرقه شد. کلمات را می‌توان به صورت کنایه‌های مودیانه، نظرات و اشارات ادا کرد. اما پراکندن کلمات خوب در جامعه به بسیاری سود می‌رساند.

کلمات هم محدودیت‌های خود را دارند

کلمات نمی‌توانند جای اعمال را بگیرند. زبان نمی‌تواند جایگزین وقایع شود. انکار بی‌پروا و بزرگترین بهانه‌ها هم نمی‌توانند جای عمل را بگیرند.

کلمات نمی‌توانند مردم را به ابراز واکنش وادارند. حتی بهترین معلم نمی‌تواند شاگردی بی‌تفاوت را عوض کند، و حتی بدترین شایعه نمی‌تواند به فرد بی‌گناه آسیبی برساند. تنها آدم‌های بداندیش هستند که به این کلمات توجه کامل می‌کنند.

سخن سالم

کلماتی که باید بر لبان شما جاری شوند، در چهار گروه طبقه‌بندی می‌شوند:

- کلمات سرراست- «آری» یا «نه» رک و پوست‌کنده.
- کلمات معدود- کم‌گویی و گزیده‌گویی بهتر است. امساک در حرف زدن یک فضیلت می‌باشد.
- کلمات آرام- کلمات را باید با روحی آرام و ملایم ادا کرد. آدم جوشی و عصبانی به ندرت به نتیجه دلخواه می‌رسد.
- کلمات بجا- کلماتی که مناسب با موقعیت باشند، به شنونده یا خواننده نفع بسیار می‌رسانند و می‌توانند موجب شادمانی زیاد گردند.

نخست لازم است در مورد چنین سخنانی تأمل کنیم. لازم است بدانیم که پیش از حرف زدن باید در مورد آنچه که می‌خواهیم بگوییم خوب بیندیشیم. چنین سخنانی از شخصیت یک فرد نیز خبر می‌دهد، چون آنچه که انسان بر زبان می‌آورد نشانگر ماهیت اوست. ارزش سخنان یک شخص ارزش خود او را به اثبات می‌رسانند.

در عهد جدید، یعقوب می‌گوید که اگر کسی با زبانش گناه نکند، انسان کاملی است.

خانواده

امثال پر است از اندرزهایی در مورد روابط - هم روابط خانوادگی و هم دوستی‌ها. نهاد خانواده محور اصلی اجتماع است. سه حکم از ده فرمانی که خدا به موسی داد در ارتباط با خانواده است، که تنها فرمان همراه با وعده را نیز شامل می‌شود - «پدر و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، نیکویی باشد». امثال تصاویر زیر در مورد خانواده را پیش روی خواننده می‌گذارد:

زن و شوهر: والدینی که در کمال خوشبختی با هم یکی شده‌اند امثال به رغم اینکه نویسنده‌اش سلیمان بوده، تک‌همسری را تعلیم می‌دهد! پدر و مادر باید در تربیت فرزندان با هم مشارکت داشته باشند و حرفشان با هم یکی باشد. مرد باید وفادار باشد، اما زن هم می‌تواند سازنده باشد و هم ویران‌کننده، یعنی هم با خود برکت بیاورد و هم پوسیدگی به استخوان‌های شوهرش.

کتاب امثال دیدگاهی بسیار والا از پیوند زناشویی آرایه می‌کند و در مورد گناهی که این پیوند را به تباهی بیفکند، به ویژه خیانت جنسی هیچ شوخی ندارد. کسی که از بستر زناشویی خویش منحرف می‌شود شرافت و آزادی خویش را از دست می‌دهد. زندگی خود را تباه می‌سازد، تن به رسوایی اجتماعی و خطر جسمانی می‌دهند. خلاصه، تن به خودکشی اخلاقی می‌دهد.

والدین و فرزندان: فرزندان تعلیم یافته در کمال وفاداری امثال به ما می‌گویند که والدین اگر فرزندان خود را تأدیب نکنند، احمقند. «کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند» یکی از معروف‌ترین مثل‌هاست. کتاب همچنین می‌گوید که تأدیب عملی است از سر محبت. منظورش این نیست که تنبیه کردن اکسیری در دست والدین و دواى همه دردها است. همچنین می‌آموزیم که حماقت با دل فرزندان عجین است. مختارند آغوش خویش را به روی آن بگشایند یا راهنمایی‌های آن خوار بشمارند. امثال می‌آموزد که فرزندان به طور طبیعی احمق هستند و برای حکیم شدن نیاز به تشویق دارند. این کاملاً مغایر با فلسفه اومانستی امروز است که می‌گوید بچه ذاتاً خوب است و اگر در محیط درستی پرورش پیدا کند خوب بار خواهد آمد. کتاب مقدس آنقدر رک هست که بگوید اگر فرزندان کار بدی کنند و فوراً ایشان را تنبیه نکنید، یعنی دوستشان ندارید.

در مورد تربیت فرزندان در پارسایی در سن پایین، پروراندن عادات حکیمانه در آنها نیز تعلیمی وجود دارد، تا جایی که ایشان بتوانند به روش‌هایی فکر و عمل کنند که شادمانی و غرور به همراه بیاورد، نه شرم و رسوائی. حتی بهترین تعلیم هم نمی‌تواند آنان را وادار به اطاعت نماید؛ تنها می‌تواند ایشان را به گزینش‌های حکیمانه تشویق نماید. حتی پسران بهترین والدین هم ممکن است به شدت عاصی، تنبل، ولخرج یا مغرورتر از آن شوند که هر اندرزی را بپذیرند. ممکن است فرصت خانواده را به هدر دهند و در اثر غفلت در پیری به پدران حریص تبدیل گردند.

برادران (که شامل عموزاده‌ها ... و سایر بستگان نیز می‌شود) در امثال پیرامون روابط افقی در خانواده‌ها مستقیماً چیز زیادی گفته نشده است. کتاب به توصیف گونه‌ای رابطه می‌پردازد که در آن برادر مفید و وفادار است، و در گونه‌ای دیگر باعث اختلاف، آسیب و تلخی می‌شود.

دوستی‌ها

واژه عبری‌ای که «دوست» ترجمه شده معنی «همسایه» نیز می‌دهد. این واژه به هر غیر خویشاوندی دلالت می‌کند که در حلقه بی‌واسطه روابط شخص زندگی

می‌کند. اندرز کتاب درست متضاد جهان شخصی‌زدایی شده امروزی است که در آن به ندرت دوست حقیقی یافت می‌شود.

همسایگان خوب

همسایگان خوب آرامی و هماهنگی را ترویج می‌کنند، به دعا و ستیز بی‌میل هستند و به طرز آرامش‌بخشی مهربانند. در داوری‌های خویش بخشنده‌اند و همیشه مشتاق کمک به نیازمندان می‌باشند. به اهمیت سکوت و خلوت واقف هستند. به هر قرارداد نابخردانه «نه» می‌گویند.

دوستان خوب

امثال می‌آموزد که یکی دو دوست خوب بهتر است از لشگری از آشنایان. یک دوست خوب می‌تواند از یک خویشاوند هم نزدیکتر باشد. یک دوست خوب دارای چهار ویژگی است:

- وفاداری - هر اتفاقی هم بیفتد، با شما می‌ماند.
- صداقت - با شما روراست خواهد بود و به شما حقیقت را خواهد گفت.
- مشورت‌دهی - به شما پند خواهد داد. شاید نقطه‌نظری درست مخلف با آنچه که انتظار دارید.
- نزاکت - همیشه به احساسات شما احترام خواهد گذارد و روی عواطف شما معامله نخواهد کرد.

نتیجه‌گیری

تکلیف ما با کتاب امثال چیست؟ اجازه بدهید با این پرسش آغاز کنیم که آیا کتاب به هدف خود نایل آمده است؟ اسرائیل در آن زمان در وضعیت صلح و آرامش و رفاه قرار داشت. سلیمان دریافت که ممکن است ایشان همه اینها را به آسانی از کف بدهند (هرچند این را نفهمید که خودش عامل از دست رفتن خیلی چیزها بوده). در فصل ۱۴ می‌خوانیم که « ۳۴ عدالت قوم را رفیع می‌گرداند، اما گناه برای قوم عار است ». سلیمان مثل‌ها را در کتابی گرد آورد چون می‌دانست که بدون حکمت، ماندن در آرامش و رفاه برای اسرائیل امکان‌پذیر نخواهد بود. اما اسرائیل تا حد

زیادی از حکمتی که دریافت کرده بود غافل ماند؛ ایشان بیش از پیش از خدا دور شدند. در حقیقت، حتی سلیمان هم با حکمت خویش زندگی نکرد.

در عهد جدید چیزهای بسیاری هست که بر بنیاد کتاب امثال بنا شده و بر مضمون حکمت متمرکز است. ۱۴ بار مستقیماً از خود کتاب نقل قول شده، و موارد بسیار دیگری هم هست که بدان اشاره شده است.

در لوقا ۱ می‌خوانیم که یحیای تعمیددهنده آمد تا «عاصیان را به‌سوی حکمت پارسایان بگرداند». عیسی با چنین حکمتی سخن می‌گفت که شنوندگانش می‌پرسیدند که این حکمت را از کجا آورده است.

اکثر مردم با مردان حکیمی که به دنبال ستاره بیت‌لحم راهی شدند، آشنا هستند. در عین حال که عموماً از ایشان به عنوان غیر یهودی یاد می‌شود، اما به احتمال زیاد ایشان از شاگردان یهودیانی بودند که پس از سپری شدن دوران تبعید در بابل مانده بودند. آنان نبوت بلعام را به خاطر آورده بودند که می‌گفت ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد که پادشاه جمیع امتهای خواهد بود (اعداد ۲۴)، پس وقتی ستاره را دیدند به دنبالش روانه شدند. حضور آنها در روایت متی از تولد عیسی خیلی چیزها در مورد اهمیت تجسم مسیح می‌گوید.

در مورد عیسی گفته شده که وی در کودکی «پر از حکمت» بود (لوقا ۲). او در خدمت عمومی‌اش گفت که ملکه سبا از آن سوی دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و حال آنکه کسی بزرگتر از سلیمان اینجاست (لوقا ۱۱). هنگامی که عیسی را به خاطر خوردن و آشامیدن مورد انتقاد قرار دادند، وی چنین جواب داد که «حقانیت حکمت را همه فرزندان آن به ثبوت می‌رسانند» (لوقا ۷).

پولس ضمن تأمل بر زندگی عیسی در رساله اول قرتیان ۱ نوشت که مسیح «از جانب خدا برای ما حکمت شده است». حکمت خدا را به عالی‌ترین شکلش در صلیب می‌بینیم. جهان می‌گوید که مردن بر صلیب حماقت محض است. اما پولس می‌گوید که آنچه برای جهان حماقت محسوب می‌شود، حکمت خدا بود.

در خود رسالات عهد جدید نقل قول‌های مستقیمی از کتاب امثال وجود دارد. پولس در رومیان ۱۲ می‌نویسد: «اگر دشمنت گرسنه باشد، به او خوراک بده، و اگر تشنه باشد، به او آب بنوشان. اگر چنین کنی، اخگرهای سوزان بر سر او خواهی انباشت».

پطرس به کرات از امثال نقل قول کرده است. برای نمونه، در دوم پطرس ۲ وی از امثال ۲۶ نقل می‌کند: «چنانکه سگ به قی خود برمی‌گردد، همچنان احمق حماقت خود را تکرار می‌کند». نصیحت پطرس به خوانندگانش در مورد «ترس از خداوند و احترام گذاشتن به پادشاه» مستقیماً از امثال ۲۴ گرفته شده است.

در عبرانیان ۱۲ نویسنده در ارتباط با اینکه خدا فرزندان خود را تأدیب می‌کند، از امثال ۳ نقل قول می‌نماید: «ای پسر من، تأدیب خداوند را خوار مشمار، و توبیخ او را مکروه مدار. زیرا خداوند هر که را دوست دارد تأدیب می‌نماید، مثل پدر پسر خویش را که از او مسرور می‌باشد».

در امثال ۳۰، آگور این پرسش را مطرح می‌نماید: «کیست که به آسمان صعود نمود و از آنجا نزول کرد؟» عیسی در یوحنا ۳، هنگامی که از سفر خود از زمین به آسمان سخن می‌گوید، به همین پرسش پاسخ می‌دهد.

اما رساله یعقوب جایی است که امثال به طور ویژه در آن به کار رفته است. این رساله نسخه عهد جدیدی امثال نام گرفته است، چراکه از سبک مشابه با آن برخوردار می‌باشد. درست مانند همتای عهد عتیقی‌اش به تندی و با لحاظ کردن کمترین ترتیبی از یک موضوع به موضوعی دیگر می‌پرد. گذشته از تحلیلی که از ویرانگر بودن تأثیر زبان و توصیف مزایای حکمت، برخی از مضامین مندرج در یعقوب از امثال گرفته شده‌اند.

قرار گرفتن کتاب امثال در کتاب مقدس شاید عجیب به نظر برسد، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که جایگاه آن کاملاً بحق می‌باشد. این کتاب به پاره‌ای موضوع‌های عمده کلام خدا می‌پردازد، در دیگر بخش‌های کتاب مقدس از آن نقل و یا بدان اشاره شده است و در کل در نبرد با زندگی احمقانه، این کتاب بخش مهمی از توپخانه عهد جدید را تشکیل می‌دهد. با این حال، امثال کتاب آسانی نیست. هنگام خواندن آن باید مراقب باشیم، و در بسیاری از درس‌هایش خودمان را خواهیم یافت.

۱۵ - جامعه

مقدمه

کتاب جامعه حاوی برخی عباراتی است که بسیاری آن را قابل بحث می‌شمارند. فکر کنید که شما با کدامیک از موارد زیر موافق هستید:

- نسل‌هایی می‌آیند و نسل‌هایی می‌روند، اما جهان همچنان پابرجا می‌ماند.
- انسان از حیوان چندان هم بهتر نیست، چون زندگی برای هیچکدام معنایی ندارد.
- بهتر است به آنچه داری قناعت کنی، تا اینکه همواره نیازمند چیزی دیگر باشی.
- انسانی که کار می‌کند شاید به قدر کافی چیزی برای خوردن داشته باشد و شاید هم نداشته باشد، اما دست کم می‌تواند شب سر آسوده بر زمین بگذارد. انسان ثروتمند دلواپسی‌های زیادی دارد دارد که خواب را از چشمانش می‌رباید!
- نه زیادی خوب باش و نه زیادی حکیم. چرا خودت را هلاک کنی؟ اما در عین حال نه زیادی بد باش و نه زیادی احمق. چرا باید پیش از آنکه باید، بمیری؟
- من از هر هزار مرد یک مرد را درخور احترام یافتم، اما در میان زنان یکی هم یافت نشد!
- هر که تند می‌دود همیشه هم برنده مسابقه نخواهد بود، و مرد دلیر هم همواره در نبرد پیروز نخواهد شد.
- اموال را در چند جا سرمایه‌گذاری کن - در صورت امکان در خیلی جاها - چون هرگز نمی‌دانی که در این دنیا با چه بخت‌برگشتگی‌ای روبرو هستی!

سخنی هست که به طور ویژه در مورد بررسی ما از این کتاب صدق می‌کند: «یک متن جدای از زمینه متن، چیزی نیست جز یک بهانه.» به عبارت دیگر، باید ببینیم که کارایی متن در درون کتابی که در آن قرار گرفته چگونه است، سپس از

آن نقل قول کنیم. عبارات بالا بخشی از تأملات یک نویسنده بودند، اما نباید در کل نباید از زمینه متن یک کتاب غافل بود.

جامعه احتمالاً عجیب‌ترین کتاب کتاب مقدس است. گرچه فهمش آسان می‌باشد، اما نامتعارف‌ترین چیزها را می‌گوید. در جاهایی از آن چنین به نظر می‌رسد که انگار شعرهای روی زورق شیرینی‌های کریسمس نوشته شده است. در جاهای دیگر طبیعتی شاعرانه دارد. این ابیات آلفرد لرد تنیسون را به آسانی می‌توان به نویسنده جامعه نسبت داد:

معشوق داشتن و از دست دادنش
بهتر از هرگز معشوق نداشتن است

به یادبود

زیرا تفاوت مردان در بیشترین حالت مانند تفاوت آسمان و زمین است،
اما میان بهترین و بدترین زنان، تفاوت مانند بهشت و دوزخ می‌باشد.

پلیز و اتر

قدرت، مرگ پادشاه را هم به فراموشی می‌سپارد.

مرگ آرتور

سیستم‌های کوچک ما روزگار خویش را دارند،
روزگار خویش را دارند و زمانه‌شان به سر می‌آید.

در وادی کوترتز

از آنجایی که راست راست است، پیروی از راست
حکمت عواقب کار را سرافکننده خواهد ساخت.

کین خواهی

اما به رغم عجیب بودنش، جامعه خیلی رنگ و بوی معاصر و بسیاری از

ویژگی‌های فلسفی روزگار ما را دارد:

- تقدیرگرایی: آنچه باید بشود، می‌شود.
- اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم): برای همین دم زندگی کن - که می‌داند آینده چه خواهد شد؟
- شووینیسم: مردان از زنان بهترند.
- لذت‌گرایی: زندگی کردن برای لذت.
- فلسفه کلی: حتی چیزهای خوب هم آنگونه که به نظر می‌رسند، نیستند.
- بدبینی: همه چیز رو به بدتر شدن پیش می‌رود.

نگارنده کتاب

این کتاب تعمقات فلسفی اثر سلیمان پادشاه است، که به واپسین روزهای عمرش رسیده و سرخورده، دلسرد و نومید است. وقتی سه کتاب سلیمان را می‌خوانیم، به راحتی می‌توانیم به سن و سال وی در هنگام نگارش هر یک از آنها پی ببریم. او غزل غزلها را زمانی نوشت که در عنفوان جوانی و عمیقا عاشق بود. امثال حاصل میانسالی وی است، زمانی که می‌کوشد پسرش را از افتادن به خطاهایی که خود وی در گذشته مرتکب شده بازدارد. اما در جامعه نوشته‌های یک پیرمرد را شاهد هستیم. گواه بر این مدعا آیه نخست از فصل ۱۲ کتاب است که می‌گوید: «آفریننده خود را در روزهای جوانی‌ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سالها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست».

او به عنوان مردی که‌هنسال بر زندگی ژرف اندیشیده است. او به این عبارت علاقه خاصی دارد: «دیدم که ...». بینش‌های این کتاب نتیجه مشاهدات او است.

سبک کتاب

خود سلیمان عنوان عبری قَهْلِت (*Qohelet*) را به این کتاب داده، که آن را به شیوه‌های گوناگون ترجمه کرده‌اند: «واعظ»، یا «فیلسوف» یا «سخنران». اما بهترین ترجمه برای آن «رئیس جلسه» است، خصوصا که این عنوان کسی است که ریاست مباحثات جاری در مجلس عوام را بر عهده دارد نیز اطلاق می‌گردد، و

خیلی خوب سبک نگارش کتاب را انتقال می‌دهد. از آنجایی که این کتاب به سبک پیرمردی که ریاست بحثی را بر عهده دارد - بحثی که در ذهن خود وی جریان دارد - نوشته شده است، او به موافقان و مخالفان اجازه می‌دهد تا از فرصتی برابر بهره‌مند شوند. بدین ترتیب در پی نظری که زندگی را بی‌ارزش‌تر از آن می‌داند که انسان بدان ادامه دهد، نظر مخالف آن ارایه می‌شود.

به معنای دقیق کلمه، کتاب جامعه برای هر نسلی حدیث نفس همان زمانه است، چرا که مردمان همیشه گرفتار بحث‌هایی مشابه هستند، به ویژه زمانی که به چهل سالگی می‌رسند و از خود می‌پرسند: «خوب همه اینها برای چه بود؟» برخی در زندگی خود دست به تحولات بنیادین می‌زنند، چون احساس می‌کنند که دارند زندگی را از دست می‌دهند.

سلیمان، در جامعه چند پرسش بزرگ مطرح می‌کند. هدف از زندگی چیست؟ چگونه می‌توانیم بهترین بهره را از زندگی ببریم؟ او پرسش‌های درستی مطرح می‌کند، حتی اگر پاسخ‌های درستی برایشان نیابد. دغدغه‌ها و پاسخ‌های او در سراسر کتاب در نوسان هستند. پیام او گاه خوشبینانه است و گاه بدبینانه. روحیه او زمانی بالاست و زمانی خموده و افسرده. کتاب گاه از مباحث عمیق وارد موضوعات سطحی می‌شود و باز به مباحث عمیق بازمی‌گردد.

عبارات منفی

عبارت آغازین کتاب سلیمان عبارتی عمیقا منفی است: «باطل اباطیل! ... همه چیز باطل است!». واژه‌ای که «باطل اباطیل» ترجمه شده «بیهودگی» نیز معنا می‌دهد. در اینجا مردی را می‌بینیم که به روزهای واپسین زندگی خود رسیده و می‌گوید که همه چیز بی‌هدف و بی‌فایده بوده است.

یادآوری این نکته مهم است که سلیمان پادشاهی بود که قدرت انجام هر کاری را داشت و با ثروتش هم می‌توانست هر هوسی را ارضا نماید. کتاب به ذکر طیف گسترده‌ای از فعالیت‌هایی می‌پردازد که سلیمان خود در تلاش بود تا از طریق آنها به خوشبختی‌ای که از او دوری می‌کرد، دست یابد.

او دانش و کشاورزی را آموذ، و حتی به پرورش گله گاوان خود همت گماشت. سپس به هنر روی آورد. بی‌گمان او عشق به موسیقی را از پدر به ارث برده بود.

دست به ساخت و ساز چند پروژه عظیم ساختمانی زد. از سراسر جهان تصاویری گرد آورد و آنها را در مجموعه‌ای قرار داد. سپس به سراغ سرگرمی و نرد عشق باختن با متعه‌ها که برای دیدارش به کاخ می‌شتافتند، رفت. اما هیچکدام نتوانست او را راضی کند. به تجارت پرداخت، و در عالم تجارت ثروتی هنگفت روی هم انباشت. لذت خوراک، شراب و زن را امتحان کرد. او که هنوز ارضا نشده بود، به فلسفه روی آورد و کتاب‌های بسیاری خرید، که در میانشان کتاب‌هایی هم از حکمت مصر وجود داشت. خواندن این کتاب‌ها او را برانگیخت اما نتوانست عمیق‌ترین نیازهای او را برآورده سازد.

هیچ یک از این علایق به خودی خود اشکالی نداشتند، اما نمی‌توانستند آن چیزی را که وی جویایش بود در اختیارش قرار دهند. زندگی‌اش پر بود، اما آرزوهایش تحقق نیافته بودند، و در مواقعی آرزو می‌کرد که ای کاش آدمی معمولی بود. ما می‌توانیم درماندگی وی را در دریافتن معنای زندگی توجیه کنیم. مشکل او این بود که خیلی چیزها را مشاهده کرده، اما تنها اندکی دریافته بود. او دیدی محدود داشت - زندگی را تنها با یک چشم می‌دید، گویی از درون تلسکوپ به تماشا نشسته است، اما این دید نه عمق داشت و نه چشم‌انداز.

به طور خاص به دو محدودیت می‌توان اشاره کرد:

۱- مکان

او در ۲۸ مورد عبارتی را به کار می‌برد که توصیف‌کننده جایگاه چیزی است که او می‌دید: این عبارت «در زیر آسمان» است که در هیچ جای دیگر کتاب مقدس به کار نمی‌رود. اگر دید ما به زمین و این زندگی زمینی محدود باشد، هرگز به مفهوم و هدف زندگی و ارزش زندگی کردن پی نخواهیم برد. باید همچنان به تحقق لذات فانی و زودگذر دنیوی دل ببندیم.

۲- زمان

همچنین سلیمان عبارت «مادامی که زنده‌ایم» را به کار می‌برد. برای او مسلم است که مرگ پایان وجود معنا دار و آگاهانه است. او هیچ به زندگی پس از مرگ،

که می‌تواند به سالهای باقی مانده از عمرمان به ما چشم‌انداز و معنایی ببخشد، نمی‌اندیشد.

روزگار مدرن ما هم برخی از افکار محدود سلیمان را اشاعه می‌دهد. اغلب دنیا را با اصطلاحات علمی مورد ملاحظه قرار می‌دهد که در فرض بر وجود نداشتن خدا و زندگی آن‌جهانی است. علم می‌تواند به ما بگوید که جهان چگونه به وجود آمد، اما در مورد اینکه چرا به وجود آمد خاموش می‌ماند. سلیمان باید از زاویه‌ای دیگر به زندگی نگاه کند، اما این تنها زمانی میسر می‌شود که از منظر خدا به تماشا بنشیند.

عبارات مثبت

پرسش‌های حل‌نشده کتاب گاه به سوی خوشبینی راه می‌کشیند. لازم نیست که جهل ما به نومییدی بینجامد؛ شاید دلیل نادانی ما این باشد که هیچ کس دیگر هم این پاسخ‌ها را نمی‌داند، یا چون خدا می‌داند اما ما هنوز به چشم خودمان ندیده‌ایم. سلیمان هرگاه خدا را به اندیشه خود راه می‌دهد، مثبت‌تر می‌شود. در جامعه دو عبارت وجود دارد که به طور ویژه در این مورد صدق می‌کنند.

نخستین عبارت در فصل ۳ است. این معروف‌ترین قسمت کتاب است که از همه جای آن هم بیشتر نقل قول شده. آیاتش معمولاً به صورت عنوان رمان‌ها و فیلم‌ها به کار رفته‌اند. این قسمت شعری است با وزنی عاشقانه، که به ما یادآوری می‌کند که برای هر چیزی زمان و مکانی وجود دارد.

خدا حاکمیت دارد،

برای هر چیز موسمی در نظر گرفته:

زمانی برای تولد،

زمانی برای مرگ.

زمانی برای کاشتن،

زمانی برای درویدن؛

زمانی برای کشتن،

زمانی برای شفا دادن.

زمانی برای نابود کردن،

زمانی برای ساختن؛
زمانی برای غم،
زمانی برای شادی.
زمانی برای ماتم،
زمانی برای رقص؛
زمانی برای بوسیدن،
زمانی برای بازایستادن!

زمانی برای به دست آوردن،
زمانی برای از دست دادن؛
زمانی برای نگاه داشتن،
زمانی برای دور انداختن.
زمانی برای دریدن،
زمانی برای دوختن؛
زمانی برای سکوت،
زمانی برای گفتن.

زمانی برای محبت،
زمانی برای نفرت؛
زمانی برای جنگ،
زمانی برای صلح.
پس شاد باش،
اما به یاد داشته باش ...
خدا حاکمیت دارد؛
اوست که فرمان می‌دهد.

اکثر خوانندگان آیه کلیدی این قسمت را در جایی که شعر به انتهای خود می‌رسد
و متن به حالت نثر برمی‌گردد، از قلم می‌اندازند. چنین می‌خوانیم که خود خدا «

هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است». پس تأکید کلی نه بر تصمیم بشر، که بر فرمان خداست. در نسخه کتاب مقدس نوین انگلیسی (NEB) در دنباله چنین آمده است: «در این جهان هر چیز در زمانی روی می‌دهد که خدا می‌خواهد.»

همین چشم‌انداز است که بر بدبینی ما در مورد زندگی پرتو می‌افکند. هنگامی که باور می‌کنیم که زندگی‌هایمان در دستان خداست و اینکه او زمان درست و مناسب را برای رقصیدن و گریستن ما می‌داند، آنوقت می‌بینیم که رویداد امور برای ما نه بر اساس تصادف و شانس، بلکه بخشی از چیزی که خدا برایمان مقدر کرده است می‌باشد. او از زندگی ما طرحی داستانی پدید می‌آورد.

برخی بر این باورند که این رویکردی تقدیرگرایانه است، یعنی اینکه هیچکس در تعیین سرنوشت خود هیچ نقشی نمی‌تواند داشته باشد. اما این با حرف با انتخاب آزاد خدا که اجازه می‌دهد رویدادی بر ما واقع گردد، فرق می‌کند. اراده آزاد ما هرگز اراده خدا را باطل نمی‌سازد، او برای رسیدن به مقاصد خویش همچنان در همه امور دست خواهد برد. خدا ما را می‌خواند تا راهش را برگزینیم و اراده‌مان را تسلیم سلطه مقتدرانه و برتر او نماییم. ما در قبال نحوه زندگی کردنمان هم پاسخگو هستیم و هم مسئول.

این رویکرد به زندگی در جاهای دیگر کتاب مقدس نیز بازتاب پیدا کرده، و ما را تشویق می‌کند تا همه نقشه‌هایی که می‌کشیم را در پرتو اراده برتر خدا ببینیم. همه نقشه‌ها «اراده خدا» را تشکیل می‌دهند. پدرم همیشه تکیه کلامی داشت که می‌گفت: «زندگی آنقدر بلند هست که بتوان بر پایه مقصود خدا زندگی کرد، اما آنقدر کوتاه است که نمی‌توان حتی یک دقیقه‌اش را هدر داد.» این همان پیام فصل ۳ است. زمان‌های ما در دستان اوست، و او تصمیم خواهد گرفت که در آینده چه چیز برای ما بهترین است.

عبارت دیگر که حسی قوی از حضور خدا را القا می‌کند، می‌توان در فصل‌های ۱۱ و ۱۲ یافت. ترجمه تفسیری آن در زیر می‌آید:

زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر است! پس برای هر سالی که زندگی می‌کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت ببرید. بدانید که روزهای تاریکی در پیش رو خواهید داشت و سرانجام خواهید مرد و امیدی برایتان باقی نخواهد ماند.

ای جوان، روزهای جوانیت را خوش بگذران و از آنها لذت ببر. هرچه چشمت می بیند و دلت می‌خواهد انجام بده، اما فراموش مکن که برای هر کاری باید به خدا جواب بدهی. غم و درد را در دلت راه مده، زیرا دوران جوانی کوتاه و زودگذر است.

آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یادآور، پیش از آن که روزها و سالهای سخت برسند.

آفریننده خود را به یادآور، قبل از آن که آفتاب و ماه و ستارگان دیگر بر زندگی تو ندرخشند و ابرهای تیره، آسمان زندگی را تاریک کنند.

دستهایت که از تو محافظت می‌کنند بلرزند و پاهایت سست گردند، دندانهایت بیفتند و دیگر نتوانی غذا بخوری، چشمانت کم نور و گوشه‌هایت سنگین شوند و نتوانند سر و صدای کوچه و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند، اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند، از بلندی بترسی، و با هراس راه بروی، موهای سرت سفید شوند، نیرویت از بین برود و اشتهایت را از دست بدهی.

ما رهسپار ابدیت خواهیم شد و در کوچه‌ها نوحه‌گری خواهد بود، پیش از آنکه رشته نقره‌ای عمر گسسته شود و جام طلا بشکند و کوزه در کنار چشمه خرد گردد و چرخ بر سر چاه شکسته شود. بدن ما که از خاک ساخته شده است به خاک برمی‌گردد و روح نزد خدا برمی‌گردد که آن را به ما بخشیده بود. حکیم می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

حکیم چون شخص دانایی بود، آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم داد و پس از تحقیق و تفکر امثال زیادی را نوشت. حکیم کوشش زیادی کرد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات شیرین بیان کند.

کلام شخص دانا مانند سگ گاورانان است و همچون میخهایی است که محکم به زمین کوبیده شده باشند. اما فرزندم، علاوه بر اینها، برحذر باش؛ نوشتن کتابها پایانی ندارد و مطالعه زیاد انسان را خسته می‌سازد!

خلاصه کلام اینکه، انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد، زیرا که این تمام وظیفه اوست؛ چون خدا هر کار خوب یا بد انسان را، حتی اگر در خفا هم انجام شده باشد، داوری خواهد کرد.

در این عبارت پایانی کتاب نکات مفیدی وجود دارد که شایان توجه‌اند:

یادآوری

سلیمان شنوندگان خود، و به ویژه آنانی که جوان هستند، را تشویق می‌کند تا خدا را به یاد داشته باشند. این نصیحت احتمالاً برگرفته از تجارب شخصی وی است- برای مثال، در غزل‌ها هیچ ذکری از خدا نیست. حرف او این است که اگر خودش در روزگار جوانی خدا را به یاد می‌آورد، در زندگی با این همه آسیب‌های روحی و روانی روبرو نمی‌شد.

ترس

او شنوندگانش را ترغیب می‌نماید تا از خدا بترسند. ادبیات حکمت‌آموز کتاب مقدس پیوسته به ما می‌گوید که ترس خداوند ابتدای حکمت است. اگر به راستی از خدا بترسیم، دیگر از هیچ چیز و هیچکس دیگر نخواهیم ترسید. ما باید از خدا بترسیم، چون او حساب زنگی‌ای که به ما هدیه داده است را خواهد خواست.

عیسی به پیروانش گفت که از کسانی که جسم را می‌کشند، مترسند، بلکه «از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد» بترسند (لوقا ۱۲). اگر مردم بیرون کلیسا از خدا نمی‌ترسند، بدین خاطر است که مردم درون کلیسا هم از خدا ترسی ندارند.

اطاعت

سلیمان می‌داند که آنطور که باید از خدا اطاعت نکرده است. با این حال، به خوانندگانش می‌گوید که مراقب اطاعت از خدا باشند. وی اکنون می‌داند که قوانین خدا برای خیریت ما اعطا شده‌اند، نه برای تباه کردن زندگی‌مان، تا به ما کمک کنند از زندگی خود بهترین بهره را ببریم. او از این به عنوان «تمامی تکلیف انسان» یاد می‌کند (فصل ۱۲). مسئولیت‌های ما مهم‌تر از حقوقمان هستند.

نتیجه‌گیری

سلیمان دست به گردآوری و مرتب کردن مثل‌ها زنده بود، اما خودش هم در

بسیاری از فلسفه‌های دیگر تعمق کرده بود. در اینجا مردی بود که بسیار خوانده و از این فرایند سرخورده شده بود. پس بیشتر پوچی و بطلتی که در کتاب جامعه به چشم می‌خورد از همین فلسفه‌های دیگر ناشی شده‌اند. کتاب محدودیت‌های حکمت بشری را به ما نشان می‌دهد و یک یادآوری سودمند است از اینکه اگر روش خدا برای زیستن را کشف نکنیم، به یک‌چنین شخصی تبدیل خواهیم شد.

خدا این کتاب عجیب را به این دلیل در کتاب مقدس گنجانید تا این مجوز را به ما بدهد تا آرا و عقاید اشتباه را در کنار آرا و عقاید خوب و حقیقی مورد آزمایش قرار دهیم. جامعه ما را با دیدگاه‌های بدبینانه و تقدیرگرایانه نسبت به زندگی روبرو می‌کند، و بهترین اندیشه‌ای را که انسان می‌تواند بدان فکر کند را هم نشانمان می‌دهد.

این کتاب به ما می‌گوید که اگر نتوانیم معنای زندگی را از زاویه دید آسمان و زاویه جهان آخرت درک کنیم، فرجامی جز سرخوردگی، نومیدی و افسردگی پیش رویمان نخواهد بود.

البته کتاب مقدس ما را با بدبینی این کتاب رها می‌کند. عهد جدید به ما می‌گوید که مسیح حکمت ماست. به واسطه اوست که ما هم به چرایی و هم چگونگی زندگی پی می‌بریم.

یوحنا ۱۷ به ما می‌گوید که زندگی حقیقی شناختن اوست. او همان الف و یا، ابتدا و انتها و همان کسی است که معنادار و هدفمند بودن زندگی را تضمین می‌کند.

۱۶- ایوب

مقدمه

بسیاری از عبارات متداول در زبان انگلیسی برآمده از کتاب ایوب هستند. در مورد کسی که در مواجهه با رنجی عظیم از خود بردباری نشان می‌دهد، می‌گویند که «صبر ایوب» دارد. کسانی که کلامشان رنج دیگران را بیشتر می‌کند، به «تسلی دهندگان ایوب» معروفند.

در مراسم تدفین کلیسای انگلیکن، سطری از ابتدای کتاب ایوب را به کار می‌برند: «خداوند داد و خداوند گرفت! و نام خداوند متبارک باد!» عاشقان موسیقی با این بندگردان که هندل در سرود مسیحا به کار برده، آشنا هستند: «می‌دانم که ولّی من زنده است». اما به رغم اینکه مردم با برخی آیات ایوب آشنا هستند، کل کتاب به خوبی شناخته شده نیست. اکثر مردم از درک هدف این کتاب عاجزند، و از این رو نمی‌توانند آن بخش‌هایی را که می‌دانند در زمینه متن مناسب بگذارند. هرچند تعیین قدمت کتاب ایوب کار آسانی نیست، اما شاید یکی از کهن‌ترین کتاب‌هایی باشد که دست به دست گشته تا به دست ما رسیده است. این را می‌دانیم که به دوران ابراهیم بازمی‌گردد، چون بسیاری از جزئیات کتاب را تنها می‌توان با آن دوره تطبیق داد. نویسنده مانند موسی برای اشاره به خدا نام «یهوه» را به کار می‌برد، اما هیچ ردپایی از خروج، عهد سینا یا شریعت موسی که در عهد عتیق از ارکان اصلی به شمار می‌روند، در آن به چشم نمی‌خورد.

خوانندگان ایوب بی‌درنگ با پرسشی روبرو می‌شوند که معلوم می‌کند کتابی که در حال خواندنش هستند، چگونه کتابی است. نوشته‌های این کتاب واقعیت است یا افسانه، یا آمیزه‌ای از هر دو - «نیمه واقعی»؟

واقعیت؟

آنانی که معتقدند کتاب ایوب واقعیت است، بر این نکته تأکید دارند که دیگر نویسندگان کتاب مقدس، از ایوب به عنوان شخصی واقعی یاد کرده اند. حزقیال او را در ردیف نوح و دانیال قرار داده، این سه را پارساترین مردان روی زمین معرفی می کند. در عهد جدید، یعقوب برای خوانندگانش ایوب را نمونه پایمردی و بردباری مثل می زند.

وانگهی، فصل آغازین کتاب به ما می گوید که ایوب «در شهر عوص زندگی می کرد». گرچه مکان تقریبی عوص نامعلوم است، اما می توانیم مطمئن باشیم که او در حوزه میانرودان، پیرامون رودهای دجله و فرات و آن سوی دمشق می زیسته است.

به علاوه، خط داستان به شخصی واقعی اشاره می کند. واکنش های او به مصیبت هایی که با آنها روبرو می شود واقعگرایانه اند و توصیف هایی که از احساسات شخصی وی می شود موثق به نظر می رسند. بحث و جدلهای او با همسرش همان چیزهایی هستند که ما به طبع انتظارش را داریم، و توضیحات و دوستانش و استدلال هایی که در پی آنها می آید حاکی از زندگی حقیقی هستند. اینکه او صاحب چهارپایان بسیار بوده هم با مایملک یک کشاورز ثروتمند جور درمی آید.

افسانه؟

این استدلال ها بسیاری را متقاعد می کند. به رغم باورپذیر بودن کتاب، این حس در خواننده برانگیخته می شود که انگار داستان رنگ و بوی زندگی حقیقی را ندارد.

برای مثال، رویدادهای فصل نخست را در نظر بگیرید. چهار بلای پیاپی بر ایوب نازل میشود، از هر کدام تنها یک نفر جان سالم به در می برد تا رویداد را برای ایوب تعریف کند. این ساده لوحی مبالغه آمیز خواهد بود اگر فکر کنیم که هر چهار بلا تنها یک بازمانده داشته هر کدام از آنها باید کلماتی مشابه را برای بیان واقعه انتخاب نمایند: «من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم!»

پایان خوش داستان هم از پیش طرح ریزی شده به نظر می رسد. ایوب همه

فرزندان خود را در صحنه نخست از دست می‌دهد، با این حال در صحنه آخر دقیقاً به همان تعداد فرزندی دیگر می‌آورد- هفت پسر و سه دختر. آشکارا از ما انتظار می‌رود تا از پایان خوش داستان ابراز شادمانی کنیم، گویی از دست دادن ده فرزند پیشین برای ایوب هیچ اهمیتی نداشته است. ما را به طرح این پرسش وامی‌دارد که «آیا این برای واقعی بودن زیادی شسته و رفته نیست؟ آیا از ما انتظار می‌رود که این داستان را واقعی تلقی نماییم؟»

پیرامون مبنای واقعی کتاب نیز پرسش‌هایی مطرح شده است و این زمانی است که گفتارها را که همگی در قالب شعر عبری سروده شده‌اند ملاحظه می‌کنیم. پیشتر در بخش ۱ خاطرنشان ساختیم که شعر گونه‌ای تصنعی از گفتار است و در محاوره از آن استفاده نمی‌شده، و یقیناً هنگام طرح موضوع‌های سنگینی که میان ایوب و دوستانش رد و بدل می‌شود اصلاً جایی برای شعر عبری وجود ندارد. با این وجود، همه «تسلی‌دهندگان» ایوب در کمال استادی شعر می‌سرایند و همین‌جا این پرسش مطرح می‌شود که «چه کسی این شعر را روی کاغذ آورد؟» یا همه دوستان او شاعرانی زبده با حافظه‌ای استثنایی بودند، یا اینکه باید توضیحی دیگر برای آن بیابیم.

نیمه واقعیت؟

تنها راه حلی که معقول به نظر می‌رسد اینست که بگوییم کتاب ایوب آمیزه‌ای از واقعیت و افسانه است- یعنی بر پایه واقعیت استوار می‌باشد، اما واقعیات در آن بسط داده شده‌اند و شاخ و برگ پیدا کرده‌اند. بدین ترتیب ایوب شخص واقعی است که با وجود اعتقادش به خدای کتاب مقدس، گرفتار رنج‌ها و مصیبتی فزاینده می‌شود.

پس کتاب ایوب به برخی نمایش‌نامه‌های ویلیام شکسپیر می‌ماند، که واقعیت‌هایی را از رویدادهای تاریخی افرادی چون هنری پنجم می‌گرفت و دست به خلق نمایش‌نامه‌هایی می‌زد که بر انگیزه‌ها و شخصیت‌های درونی افراد تأکید می‌کرد. نمونه امروزی تر آن نمایشنامه «مردی برای تمام فصول» اثر رابرت بولت (Robert Bolt) است که بر اساس زندگی سر تامس مور نوشته شده است. بولت چکیده موضوعاتی را که وی با آنها روبرو بوده می‌گیرد، اما حاضران در سالن

نمایش می‌دانند که پایان کار آنی نیست که در واقعیت روی داده است.

ادبیات

کتاب ایوب در قالب شعر عبری نوشته شده که زیباییاش بسته به حس و تکرار است نه به لحن گفتار. این در ادبیات اثری بزرگ است و طبقه‌بندی‌های خشک را به مبارزه می‌طلبد. شعر حماسی، نمایشنامه و مباحثه را با طرح داستان و گفتگوهای ژرف به هم می‌آمیزد. عجیب نیست که این کتاب را برخی از بزرگترین اندیشمندان ستوده‌اند. تامس کارلایل آن را «یک رمان» دانسته، آلفرد لرد تیسون آن را به عنوان «بهترین شعر همه اعصار از عهد باستان تا کنون» توصیف کرده و مارتین لوتر می‌گوید: «برجسته‌ترین و برترین سرودهای که هیچیک از کتاب‌های کتاب مقدس به پایش نمی‌رسند.» ایوب را با آثار هومر، ویرژیل، دانته، میلتن و شکسپیر هم‌ردیف و یکی از بزرگترین قطعه‌های ادبی همه اعصار دانسته‌اند.

فلسفه

اما کتاب ایوب چیزی فراتر از یک اثر بزرگ ادبی است - این کتاب اثری فلسفی نیز به شمار می‌رود. پرسشهایی را مطرح می‌سازد که فیلسوفان در سرتاسر تاریخ بشری بدانها اندیشیده‌اند: چرا ما اینجاییم؟ مفهوم زندگی چیست؟ خاستگاه بدی کجا است؟ چرا انسان‌های خوب متحمل رنج می‌شوند؟ خدا در جهان چه نقشی دارد؟ آیا او علاقه مند است و اهمیتی می‌دهد؟

ایوب به همه این مضامین می‌پردازد، اما به طور ویژه روی این پرسش متمرکز می‌شود که چرا انسان‌های خوب متحمل رنج می‌شوند؟ ایوب بی‌گمان انسانی خوب بود، اما غم‌انگیزترین و هولناک‌ترین رویدادها را تجربه کرد. کتاب ایوب به روی این موضوع انگشت می‌گذارد که چرا باید چنین باشد.

الهیات

ایوب یک کتاب الهیات هم هست. فلسفه می‌تواند با پرسشهای بزرگ به شیوهای انتزاعی سروکار داشته باشد، اما الهیات این پرسشها را به خدا ربط می‌دهد. از همین ابتدا توجه به این نکته حایز اهمیت است که تنها کسانی که دیدگاه ویژه‌ای

از خدا دارند، با واقعیت رنج کشیدن مشکل دارند. اگر باور دارید که خدا بد است، پس دیگر مشکلی با رنج نخواهید داشت چون از یک خدای بد انتظار چیز دیگری جز رنج نمی رود. مشکل تنها زمانی بروز می کند که معتقد باشید خدا نیکوست. وانگهی، شاید بر این باور باشید که خدا نیکو اما ضعیف است، و از این رو نمی تواند برای کمک به شما کاری بکند. از نظر منطقی، باز هم نباید مشکلی با رنج کشیدن داشته باشید، چراکه خدایی ضعیف می تواند همدردی کند اما یارای کمک کردن ندارد. تنها زمانی که معتقدیم خدا هم توانایی کمک کردن دارد و هم ذاتاً نیکو است، با رنج کشیدن مشکل پیدا می کنیم.

بسیاری از «الهی دانان امروزی» می کوشند تا با یکی از این دو چیز از مشکل رنج دوری گزینند: یا استدلال می کنند که خدا بد است و ما را بازیچه دست خویش ساخته، یا به قدری ضعیف است که نمی تواند بر چیزی تأثیر بگذارد. اما روشن است که نویسنده کتاب ایوب به این موارد ایمان دارد:

- ۱- اینکه تنها یک خدا وجود دارد.
- ۲- اینکه او با آفریدگانش در ارتباط است.
- ۳- اینکه قادر مطلق و آفریننده نیرومند است.
- ۴- اینکه نیکو، مهربان و دلسوز است.

با این حال کتاب همزمان به وصف وضعیت ایوب نیز می پردازد، که در برابر چنین عقایدی پا به گریز می نهد. اینکه ایوب چگونه با این کشمکش درونی برخورد می کند و خدا چگونه در این میانه خویشان را آشکار می سازد بر عهده خود خواننده گذارده شده است.

ادبیات حکمت آموز

مهم است این نکته را هم درک کنیم که کتاب ایوب به همراه کتاب های مزامیر، امثال، جامعه و غزل غزلها در کتاب مقدس های انگلیسی (و نیز فارسی - م) در بخش «ادبیات حکمت آموز» جای گرفته است. این کتاب ها در کتاب مقدس عبری «نوشته ها» نامیده می شوند، که مجموعه ای متنوع از متونی هستند که در

دوران نبوتی به رشته تحریر درآمده‌اند اما به دیده نبوتی بدیشان نمی‌نگرند. درک کتاب ایوب بدین طریق باید در تفسیر درست آن به ما کمک کند، چون ممکن است برخی عبارات ادبیات حکمت آموز سوء تعبیر شوند. بگذارید با جزییات بیشتر توضیح دهم.

نخست آنکه، در ادبیات حکمت آموز همه چیز درست نیست. این دربرگیرنده عباراتی که انسان با مسائل دست و پنجه نرم می‌کند نیز می‌شود. سخنان ایشان همیشه بازتاب فکر خدا نیست، بلکه شامل مباحثی می‌شود که در آن میان مطرح شده، و این امکان را برای ما فراهم می‌سازد تا به مقصودشان پی ببریم و بدون هیچ مشکلی آنها را تفسیر کنیم. دوستان ایوب بر پایه ادراک محدود خویش سخنان بسیاری را بیان می‌کنند. همه این سخنان به عنوان نمونه آورده شده‌اند تا نظرات آدم‌های گوناگون در مورد رنج را به ما نشان دهند، اما بیرون کشیدن هر یک از این عبارات از زمینه متن، به مثابه بیانی از افکار خدا، منتهای حماقت است. هر عبارتی از کتاب مقدس را باید در زمینه متن همان کتاب بررسی کرد. پیغام کتاب در کل تعیین کننده معنای هر عبارت از آن است.

دوم اینکه، این نکته شایان اهمیت است که ادبیات حکمت آموز عام است نه خاص. یعنی اینکه واژه‌های حکیمانه همیشه و در هر شرایطی مصداق پیدا نمی‌کنند. مثلاً کتاب امثال فهرستی از وعده‌های گوناگون نیست، بلکه شامل گفته‌هایی است که به طور کلی و در اکثر مواقع درست هستند.

اگر سعی در این ادعا کنید که عبارات مزبور در هر وضعیتی صحیح هستند، ناامید خواهید شد. این سرنخی از مشکل میان ایوب و دوستانش به ما می‌دهد. آنها مثل هایی بلد بودند که می‌گفت اگر انسان زندگی بدی داشته باشد متحمل رنج نیز خواهد شد. این در غالب اوقات درست است، اما نه همیشه، و ایوب هم جزو همان «استثناء»ها بود. کتاب ایوب می‌کوشد به همین استثنای خلاف قاعده پردازد.

دیدگاهی یهودی

باید توجه داشته باشید که میان درک یک یهودی و یک مسیحی از این کتاب تفاوتی بارز وجود دارد. یهودی روزگار عهد عتیق نمی‌توانست مشکلات زندگی

فانی را در پرتو جاودانگی ببیند. احساس او این بود که عدالت خدا را باید در همین دنیا مشاهده کرد، چراکه هم آدمهای خوب و هم آدم های بد سرنوشتی مشابه خواهند داشت- شئول، جایگاه ارواح رفتگان در آنجا خفته است.

البته مسیحیان در مورد رنجهای کنونی دیدگاهی به کلی متفاوت دارند. آنان در پرتو کار مسیح، تصویری بزرگتر از آسمان دارند. رنج کشیدن در این دنیا در مقایسه با آنچه که در آسمان از آن بهره مند خواهند شد ناچیز است.

بنابراین در سراسر کتاب ایوب تنها اشاراتی جزئی به زندگی پس از مرگ شده است. ایوب در جایی اعلام می کند که پس از مرگ خدا را خواهد دید، اما این مضمونی متعارف نیست، و قطعاً او نمی داند که این چگونه ممکن است روی دهد.

ساختار کتاب

مقدمه کتاب کششی شگفت انگیز می آفریند که شالوده های برای چارچوب کل به شمار می رود. خدا با شیطان بر سر جسم ایوب شرط می بندد. اما ایوب در هیچ مقطعی از این شرط بندی باخبر نمی شود. پس این راز که تنها خواننده از آن آگاه است، به ما کمک می کند تا حدس بزنیم ایوب در موقعیتی که قرار گرفته با چه وضعیت دشواری روبرو است.

چنین طرحی، به ویژه زمانی که در مورد شخصیت و فعالیت خدا، رابطه اش با شیطان اظهار نظر می کند، به شدت مخاطره آمیز است، چون این نهایت کفرگویی بود اگر حقیقت نداشت - اینکه خود خدا مسئول حمله شیطان به این انسان خوب بوده است.

حال بگذارید چگونگی ساختار کتاب را مورد بررسی قرار می دهیم:

پیشگفتار (فصلهای ۱-۲) (نثر)
۲ دوره: خدا در مقابل شیطان.

گفتگو (۱۳-:۶۴۲) (شعر)

۱- انسان (۳-۳۷)

الف- ایفاز، بلد، صوفر (۳-۳۱)

I. دور نخست (۳-۱۴)

II. دور دوم (۱۵-۲۱)

III. دور سوم (۳۲-۳۷)

ب- الیهو (۳۲-۳۷) - تگگویی

۲- خدا (۱۳۸-:۶۴۲)

I. دور اول (۳۸-۳۹)

II. دور دوم (۱۴۰-:۶۴۲)

مؤخره (۷۴۲-:۱۷) (نثر)

دوره‌های نهایی: خدا در برابر ایوب.

کتاب ایوب مانند یک ساندویچ مرتب شده است. نثر در حکم «نان» است، که داستان و پس زمینه آغازین و پایانی آن را به دست می‌دهد، در حالی که شعر، «محتویات» درون نان‌ها است، که مباحثات ایوب با سه دوستش و جوانی که پس از رفتن دوستان وی پدیدار می‌شود را دربر می‌گیرد. مؤخره کتاب تحلیلی از آنچه پیش تر گذشت ارائه می‌دهد. این پایانی خوش است با یک تفاوت.

دو طرح

دو طرح وجود دارد که با مهارتی هرچه تمامتر به هم تنیده شده‌اند- یک طرح آسمانی و یک طرح زمینی. رویدادهایی که بر روی زمین اتفاق می‌افتند نتیجه چیزی هستند که در آسمان به وقوع پیوسته است- درست مانند کتاب مکاشفه که مستقیماً پس از جنگ در آسمان، جنگی نیز بر زمین درمی‌گیرد.

طرح آسمانی

کتاب با طرح آسمانی آغاز می‌شود- ملاقات خدا با شیطان در آسمان. شیطان

فرشته‌ای بود که وظیفه‌اش گزارش دادن گناهان بود. او از سوی خدا مأمور بود تا در سراسر زمین بگردد و به خدا وضعیت انسان را گزارش دهد. در زمان ایوب، شیطان به نقطه‌ای از بدبینی رسیده بود که نمی‌توانست باور کند که حتی یک نفر هم پیدا شود که خدا را برای وجود خودش دوست داشته باشد. او می‌پنداشت مردم تنها خدا را برای آنچه که از او می‌گیرند، دوست دارند.

پس میان خدا و شیطان بحث بالا می‌گرفت، و شیطان در استدلال خود بدین نکته اشاره می‌نماید. خدا از شیطان می‌پرسد که آیا هنگام گشتن بر روی زمین در احوال ایوب نگرسته است. خدا استدلال می‌کند که ایوب او را به خاطر خودش دوست دارد، نه برای برکات فراوانی که از او دریافت نموده.

شیطان در پاسخ به بدبینی خود ادامه می‌دهد، ادعا می‌کند که اگر خدا برکات خود را از ایوب بگیرد، ایوب هم مانند دیگران خدا را لعنت خواهد کرد. و بدین ترتیب شرط‌بندی آسمانی انجام می‌گیرد.

کشش کلید هر نمایشنامه خوبی است. در حالی که خواننده از شرط‌بندی آسمانی آگاه است، ایوب در این مورد هیچ نمی‌داند. اگر می‌دانست، آزمایش او دیگر ارزشی نداشت.

این تعامل درس‌های مهمی در مورد شیطان به ما می‌آموزد. نخست اینکه، تلویحا حاکمی از آن است که او در یک زمان نمی‌تواند چند جا باشد. او مثل خدا حاضر مطلق نیست. پس وقتی مردم به دلیل وقوع امری پیش پا افتاده می‌گویند که شیطان آنها را آزار می‌دهد، اشتباه می‌کنند. معمولا کار او مهمتر از آن است که مردم را آزار و اذیت کند! آنچه که برخی «حمله شیطانی» اش می‌خوانند احتمالا باید «حمله دیوها» نامیده شود. نیروهای شیطان در سراسر جهان مشغول هستند، اما این بدان معنی نیست که خود شیطان شخصا در همه آنها دخالت دارد.

این پندار اشتباه در مورد شیطان تا اندازه‌ای از خطای یونانیان باستان سرچشمه گرفته که جهان را به دو بخش «طبیعی» و «مافوق طبیعی» تقسیم می‌کند. فرض ما بر این است که شیطان باید مافوق طبیعی باشد، پس او را در کنار خدا جای می‌دهیم، گویی از قدرت و اقتداری برابر برخوردارند. در عوض باید جهان را آنگونه که کتاب مقدس تقسیم می‌کند، به «آفریننده» در یک سو، و «آفریدگانش» (و از جمله شیطان) در سوی دیگر بخش نماییم. شیطان نه حاضر مطلق است، نه دانای

مطلق، و نه قادر مطلق؛ یک آفریده صرف است و بس. دوم اینکه، شیطان برای حمله به ایوب به اجازه از خدا نیاز دارد. شیطان نمی‌تواند به کسی که از آن خداست دست درازی نماید، مگر اینکه خدا این مجوز را به او داده باشد. در عهد جدید، خدا به همه ایمانداران وعده می‌دهد که هرگز بیش از حد تحملشان وسوسه نخواهند شد، چون وسوسه کننده تحت کنترل اوست.

طرح انسانی

بخش عمده کتاب به توصیف مباحثه میان ایوب و دوستانش می‌پردازد. پرسش کلیدی ای که بدان اشاره شده این است: «چرا ایوب بیش از دیگران رنج می‌کشد؟»

دو نقطه نظر وجود دارد:

الف- دوستانش مطمئن اند که ایوب به خاطر گناه متحمل رنج می‌شود.
ب- ایوب کاملاً مطمئن بود که گناهی نمی‌کند و از بیگناهی خود دفاع می‌نماید.

از آنجایی که خواننده می‌داند که حق با ایوب است، گفتگو زنده و همراه با کشش است.

ساختار دو طرحی کتاب به ما یادآوری می‌کند که هیچیک از ما تا زمانی که علت رنج را نفهمیم به تصویری کلی دست نمی‌یابیم. و رای جستجو برای یافتن دلایل، هر کس با پرسشی بزرگتر روبرو است: آیا در زمانی که همه چیز به هم ریخته است، می‌توانم به خدایی نیکو مؤمن باقی بمانم؟ کتاب ایوب به این پرسش پاسخی می‌دهد.

اهمیت این موضوع با پرسش «بزرگترین درد ایوب چه بود؟» آشکار می‌شود.

آیا بزرگترین درد ایوب یکی از موارد زیر بود؟

■ جسمانی؟ از سر تا نوک پاهایش را زخمهایی پوشانیده بود، خسته و فرسوده بود، و درد قابل ملاحظه ای هم داشت.

■ اجتماعی؟ ظاهر جسمانی و آگاهی اجتماعی محلی از مصیبتی که اخیراً بر سر او نازل شده بود از وی یک مطرود از جامعه ساخت. او در حاشیه روستا بر تلی

از خاکستر نشسته بود و مردم از آن سوی خیابان رفت و آمد می کردند تا با او هم کلام نشوند. حتی نوجوانان به او می خندیدند.

■ **روانی؟** او با این درد روانی هم روبرو بود که نمی دانست چرا اینهمه وقایع دردآور برایش اتفاق افتاده، به ویژه که در گذشته خود هیچ نکته ای نمی یافت.

■ **روحانی؟** درد روحانی او از دردهای دیگرش عظیمتر بود، چون احساس می کرد ارتباطش را با خدا از دست داده. فریاد می زد، او را می جست تا بلکه دوباره پیدایش کند، با او حرف بزند و حتی بحث و جدل کند! این عمیقترین و واقعی ترین درد بود. وقتی احساس کنیم خدا از ما دور است و دیگر به ما توجهی ندارد، درد و محنتمان دو برابر می شود. (با این حال، هنگامی که سرانجام ایوب توانست با خدا سخن بگوید، هیچ چیز آنگونه که تصور می کرد نبود.)

پیشگفتار

پیشگفتار به معرفی شخصیت های داستان می پردازد:

خدا

خدا (که یهوه نامیده می شود) با به چالش کشیدن شیطان ابتکار عمل را در همه سلسله رویدادها در دست دارد.

شیطان

شیطان دادستان محکمه است. در متن عبری، (Satan) به معنی «مدعی» می باشد؛ به هر حال اسم شیطان زیاد مناسب نیست چون مفهوم واژه آن را در متن اصلی عبری نمی رساند.

ایوب

ایوب چنین توصیف شده است: «مرد کامل و راست و خدا ترس که از گناه اجتناب می نمود.» این دو چیز به هم مربوط می باشند: ترس خدا به دور شدن از شیطان می انجامد. اگر از خدا تترسید، چندان در مورد گناه احساس نگرانی نخواهید کرد. خدا آشکارا از پرهیزگاری ایوب خشنود بود و او را با فرزندان، دارای ها و

تندرستی اش برکت داده بود.

همسر ایوب

مشکل می توان از همسر ایوب چیزی نوشت بدون اینکه نوشته رنگ و بویی منفی نداشته باشد! متن او را «زنی ابله» توصیف می کند، بدین معنی که نسبت به گرفتاری ایوب بی تفاوت است. ایوب را چنین ترغیب می کند: «خدا را ترک کن و بمیر!» درست زمانی که ایوب به پشتیبانی و یاری نیاز دارد، او نخستین کسی است که دلش را به درد می آورد. به ایوب می گوید که خدا او را ترک کرده و به این رویه نیز ادامه خواهد داد.

دوستان ایوب

سه دوست ایوب از او سالمندتر هستند. آنان هفت روز با او می نشینند و حتی کلمه ای بر زبان نمی آورند.

گفتگوی انسانی

سرانجام ایوب با نفرین کردن روزی که در آن زاده شد، سکوت خود را می شکند. آرزو می کند که ای کاش مرده به دنیا آمده و به شمول، که برای مردمان روزگار عهد عتیق جایگاه ناشناخته و اسرارآمیز پس از مرگ بود، رفته بود. دست کم در آنجا به جای پیوسته درد کشیدن در آرامش بود. اینها کلماتی غم افزا و حاکی از ترحم بر خود هستند، هرچند که هرگز حتی برای یک لحظه هم به فکر گرفتن جان خود نمی افتد.

هر یک از سه دوستش سه بار لب به سخن می گشایند، اما به منظور تحلیل کلی هر سه گفتگوی آنها را یک جا می آوریم.

الیفاز

از سخنان الیفاز برمی آید که سیاستمداری کهنه کار است- مردی عارف و پرهیزکار. او برخلاف دیگر دوستان ایوب، روحیه ای ملایم دارد. معتقد است که ایوب به خاطر گناهی که مرتکب شده مجازات می شود. وی دیدگاه خود را بر

شالوده آموزه ارتدوکس پاداش و پادافره، بر خود تاریخ، و حکمت انباشته شده در طی اعصار نهاده است. در یک کلام، اگر ایوب گناه نکرده بود، پس چرا باید مجازات شود؟

وانگهی، او به مکاشفه شخصی خود اشاره می‌کند، که تأیید کند ایوب مجازاتی می‌شود که کاملاً استحقاقش را دارد. او توضیح می‌دهد که چون طبیعت بشر به طور موروثی بد است، هیچ کس نمی‌تواند بگوید که در برابر خدا بی‌گناه است. از آنجایی که همگی ما گناهکار هستیم، ایوب چاره‌ای ندارد جز اینکه بپذیرد که گنااهش عامل دردی است که متحمل می‌شود. وقتی ایوب می‌پرسد که چرا بیش از دیگران رنج می‌کشد، ایفاز به او می‌گوید که رنج روش خداست برای بهتر ساختن شخصیت او.

گرچه پند او بسیار مؤدبانه است، اما ایوب آن را بر نمی‌تابد، پس ایفاز در استدلال خود برانگیخته تر میشود، ادعا می‌کند که ایوب آنقدر لجوج است که بر بی‌گناهی خویش پافشاری می‌کند، و البته این بی‌حرمتی و یک جور دور زدن زیرکانه اعتقادات دینی است. ایفاز آشکارا از مخالفت ایوب با نظراتش ابراز انزجار می‌کند، و به تدریج همدردی اش جای خود را به سرزنش و ریشخند می‌دهد. او چنین استدلال می‌کند که چون ما به کلی فاسد شده‌ایم، نمی‌توانیم به خاطر رنج‌هایمان لب به گالیله باز کنیم. شیرین کامیاب نخواهند شد، و حتی اگر هم بشوند، خوشبخت نخواهند بود- شیرین تنها خوشبخت به نظر می‌رسند.

سرانجام، هنگامی که ایوب هنوز واکنشی نشان نمی‌دهد، ایفاز از فرابودی (تعالی) خدا سخن می‌گوید. وی ادعا می‌کند که خدا بسیار بزرگتر از آنست که دخیل باشد، پس ایوب نباید از خدا انتظار توجه داشته باشد. نمی‌توان با هر زندگی فردی مزاحم یک خدای فرابود شد.

بلدد

معنای نام بلدد «عزیز خدا» است، اما سخنان وی با نامش سازگاری چندانی ندارند. بنا بر سنت، نخست سالمندترین فرد در جمع سخن می‌گفت، و روشن است که بلدد از ایفاز کمی جوانتر می‌باشد- احتمالاً حدود ۵۰ سال. بلدد «الهی دان» گروه سه نفره و یک سنتگرای طراز اول است. او پر است از

حرف های تکراری، اصطلاحات فنی و فرمولها، و نسبت به ایوب نه صبور است و نه دلسوز. به ایوب می گوید که از این رو فرزندانش را از دست داده که آنان گناهکار و لایق غضب خدا بودند. او به جهان اخلاقی معتقد است، که در آن قانون علت و معلول بر زندگی اخلاقی ما به اندازه زندگی مادی مان تأثیر دارد.

تا آنجایی که به بلدد مربوط می شود، اگر گناه کنید، رنج خواهید کشید، پس ایوب هم باید گناهکار بدی باشد. عجیب نیست که در طی گفتگویش با ایوب، به رابطه اش با وی به طور فزاینده ای لطمه وارد می شود.

در نهایت به ایوب می گوید که حرفهایش بی معنی اند. او به خدای قادر مطلق پناه برده، از ایوب می پرسد که آیا فراموش کرده که خدا قادر مطلق است. از آنجایی که خدا از ما بزرگتر است، ما نمی توانیم با او بحث کنیم، پس چرا نباید به استدلال او گردن نهیم؟

شالوده کلام او نیز همان حرف الیفاز است: پاسخ مسئله قدرت مطلق خداست.

صوفری

مرد بدعی که با ایوب حرف زد متعصبترین این سه است. او کوچکتر از دو نفر اول، اما هنوز میانسال می باشد. می توانیم او را «جو بلانت» (Joe Blunt) بنامیم، زیرا ایوب را به خاطر پوشاندن تقصیرش متهم می کند. ادعا می نماید که حتی اگر ایوب عمدا گناه نکرده باشد، بی گمان مرتکب گناه سهوی شده است. او به ایوب توهین می کند و به او می گوید که میان راه پهن و راه تنگ یکی را انتخاب کند- یعنی راه شیریران و راه عادلان. او اقرار می کند که از کامیابی شیریران مبهوت است، اما ادعا می کند که این زندگی فانی است. از آنجایی که ثروت ایوب بر باد رفته، پس وی هم می باید شیریر باشد. صوفری به ایوب یادآوری می کند که خدا حاضر مطلق است، و از این رو از گناهایی که ایوب از آنها خبر ندارد آگاه است.



استدلال های سه «دوست» ایوب نکات مشترک بسیاری دارد. همه آنها فرض را بر این می گیرند که ما در جهانی اخلاقی و علت و معلولی زندگی می کنیم، و می کوشند وقایع را به زور با عقاید خود سازگار سازند. آنها به آموزه ها متوسل

می شوند و بدون هیچ عاطفه ای تلاش می کنند ایوب را به قبولش وادارند. در حقیقت، استدلال های آنان نمونه ای است از نحوه به کار نبردن آموزه های کتاب مقدس! لازم است برای روشن شدن آموزه ها محکم بایستیم، اما این هم لازم است که مراقب چگونگی به کار بردن آنها در مورد افراد باشیم. برای مثال، بعضی مواقع درست این است که بگوییم فلانی چون ایمان ندارد شفا نمی یابد، اما انسان از حکمت قابل ملاحظه ای برخوردار باشد تا این قاعده کلی را در مورد هر کسی به کار نبرد. اگر حکیم نباشیم، ممکن است خرابی بزرگی به بار آوریم. با توجه به همه این نکات، سخنان سه دوست ایوب اصلا بد نیستند، و همه به نوعی اشاراتی از پاسخ نهایی خدا به ایوب را در خود دارند.

ایوب

ایوب ده بار سخن می گوید: سه بار با الیفاز، سه بار با بلدد، و سه بار با صوفر و یک بار با الیهو. در این سخنان اساسا حرف ایوب این است که خدا مسئول رنج های اوست. توضیح می دهد که نمی تواند توبه کند چون از گناهی خبردار نیست. او همواره کوشیده آنگونه که در نظر خدا درست است زندگی کند.

گویی شاهد نوعی پیشرفت در سخنان وی هستیم. می توانیم گونه ای جسارت فزاینده را هم در گفتگوهایش با دوستان و هم با آنچه که دلش می خواست به خدا بگوید تشخیص دهیم.

تناوب آشکاری میان یأس و نومیادی از یک سو و اطمینان و امید از سوی دیگر وجود دارد. این وضعیت نوسانی اغلب ویژگی کسانی است که بیمارند. گاه امیدوار است که اوضاع بهتر شود و در زمانی دیگر می ترسد که بدتر شود. از خدا می خواهد تنهایش بگذارد، و با این وجود صادقانه و رک با خدا حرف می زند. می خواهد خدا را در جایگاه متهم قرار دهد و مدعی است که میتواند در اقامه دعوی بر علیه او پیروز شود. به زندگی پس از مرگ اشاره مختصری می کند، اما به سختی میتوان گفت که آیا این بخشی از همان حالت شادابی متناوب است یا اعتقادی راسخ.

در سخنان ایوب دو فصل قابل ملاحظه دیده می شود. نخست فصل ۲۸، سرودی است در مورد حکمت. حکمت همچون زنی دلخواه توصیف شده، شبیه توصیفی که سلیمان در کتاب امثال از حکمت ارایه می دهد. ایوب با حسی نوستالژیک درباره

روزهایی حرف می زند که مورد احترام بود و کلامش خریدار داشت. متن قابل ملاحظه دیگر فصل ۳۱ است، اعتراضی در مورد بی گناهی ایوب. او جوانب رفتارش را برمی شمارد که از هر نظر منزه از ملامت است. موافق است که اگر از همه این معیارها اخلاقی تخطی کرده بود، مجازاتش عادلانه می بود؛ اما اعتراضش بر این است که وی هیچ تخطی نورزیده است. وی ادعا می کند که برای مجازاتش دلیلی وجود ندارد.

این سخن پایانی کار را به بن بست می کشد. الیفاز، بلدد و صوفر او را ترک می کنند و جای خود را به جوانی به نام الیهو، که به همه استدلال های ایوب گوش داده بود، می دهند.

الیهو

الیهو گستاخی های ویژه جوانان را دارد. او مدعی است که دودل بوده که سخن بگوید یا نه، اما به نظر می رسد که چندان هم اینطور نیست. او چیزهایی را که به گمانش تازه ترین نظرات هستند به ایوب ارایه می دهد، اما در پایان او هم چیز تازه ای برای گفتن ندارد. استدلال های ایوب را رد می کند، اما در نهایت رویکرد خود او هم مانند سه نفر قبلی است - می کوشد تا ایوب را به گناهکار بودن متقاعد نماید.

می گوید که خد برای نجات مردم از خودشان از راه های گوناگون استفاده می کند - رویاها، خوابها، گاهی هم بیماری. رنجی که ایوب متحمل می شود شیوه برگزیده خدا برای اوست. او دارد به ایوب کمک می کند که پیش از مرگش راه های خود را اصلاح کند. ایوب با پاسخ ندادن به سخنان الیهو به وی حرمت لازم را روا نمی دارد، از این رو الیهو نیز او را ترک می کند.

پیشتر خاطر نشان کردیم که ادبیات حکمت آموز را باید با دقت تفسیر نمود. پر واضح است که برخی از عباراتی که این چهار «تسلی دهنده» بیان می کنند درست نیست، چون دارند درباره چیزهایی حرف می زنند که خود درک کاملی از آنها ندارند. اما در موارد دیگر آنچه می گویند درست است؛ اشتباه آنها در این است که به حکمت خودشان را به کار می گیرند. آنها مثلی را می زنند: «آدمی آنچه را که بکارد، همان

را درو خواهد کرد»، و فرض را بر این می گذارند که باید این در مورد وضعیت ایوب کاربرد داشته باشد.

وانگهی، داوری آنها در مورد شخصیت خدا نابجاست. آنان کاربرد مثل را در مورد ایوب اشتباه تعبیر می کردند. ایفاز به فرابودی خدا متوسل می شود، می گوید که او بزرگتر و دورتر از آن است که نگران ما باشد. بلدد به قدرت خدا و صوفر به دانش خدا در مورد همه چیز متوسب می گردند.

بدین ترتیب، همان گونه که ایوب هم دریافته بود، نیمی از حرفهای دوستان ایوب حقیقت داشت، اما در مجموع، پاسخ هایی که آنان به ایوب دادند کافی نبود.

گفتگوی الهی

دور اول - آفریننده

ایوب در طی سخنانش، ۳۶ بار از خدا می خواهد که با او حرف بزند. اکنون خواسته اش برآورده می شود. در هر دو باری که خدا با ایوب سخن می گوید، از میان توفان است. در شیوه مخاطب قرار دادن ایوب بیشتر طنز نهفته است. خدا به ایوب یادآوری می کند که آفریننده همه چیز اوست. او در کار عظیم آفرینش و نگه داشت جهان هستی فعالانه عمل می کند، از ایوب می پرسد که آیا می تواند حریف کارهای او باشد. با این پرسش خاتمه می دهد که آیا ایوب در جایگاهی هست که داوری کند، به او می گوید که این گستاخی است که ایوب معتقد باشد که خدا ناگزیر است بدو توضیح دهد. ایوب چیز زیادی نمی تواند احساس کند.

سرانجام ایوب پاسخ می دهد: «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته ام. یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود».

دور دوم: آفریدگان

در دور دوم خدا از خود به عنوان آفریننده سخن نمی گوید، بلکه در مورد دو تا از آفریده هایش حرف می زند. باز هم گفتگوی او سرشار از طنز است. نظر ایوب را در مورد اسب آبی («بهموت») و کروکودیل («لویاتان») می پرسد، گویی پاسخ به پرسش های بزرگ زندگی را می توان در این دو آفریده غیرعادی یافت!

به ایوب یادآوری می کند که یارای فهمیدن خدا را ندارد. او نمی تواند دنیای حیوانات را بفهمد، هرگز به دنیای اخلاقی توجهی نمی کند. پس نکته ای که در سخنان خدا نهفته، این است: «چرا تلاش می کنی با من بحث و جدل نمایی؟» ایوب پاسخ می دهد که خدا همه چیز را می داند، اینکه هیچ یک از نقشه هایش عقیم نمی ماند. او اکنون می فهمد که بازخواست از خدا کاری کاملاً بی جا بوده، پس خودش را حقیر شمرده، در خاک و خاکستر توبه کرد. گرچه رویارویی با خدا ایوب را فروتن می سازد، اما اصل مشکل وی را نیز حل می کند چون دوباره رابطه اش با خدا برقرار می شود. گفتگوی او هرچند غیرمنتظره اما باشکوه است و نقطه اوج کتاب به شمار می رود.

مؤخره

زمانی که ایوب می پذیرد که نباید خدا را به خاطر بلاهایی که بر سرش آمده سرزنش کند، متن از حالت شعر به نثر تغییر می یابد. خدا فرزندانش (هفت پسر و سه دختر)، اموالش و گله های شتران و گوسفندانش را به او بازمی گرداند، تا جایی که ایوب ثروتمندتر و خوشبخت تر از همیشه می شود. خدا از او به عنوان خادم خود پشتیبانی می کند.

با این حال، خدا سه دوست ایوب را به شدت مورد انتقاد قرار می دهد. می گوید که آن سه در مورد ایوب درست صحبت نکرده اند، که پیامش برای ما این است که نباید از گفته های ایشان نقل قول کنیم گویی که حقیقت محض هستند. نکته جالب در مورد دو «دوری» که ایوب با خدا به گفتگو نشست این است که خدا نه هنوز به پرسش های ایوب پاسخی داده، و نه از شرط بندی با شیطان چیزی می گوید. خدا برای صدور مجوز رنج کشیدن ایوب دلایل خودش را داشت، و برای ایوب خوب نبود که از آنچه در آسمان روی داده بود آگاه شود.

نتیجه گیری

توجه به نتیجه گیری های گوناگون از کتاب ایوب، می تواند برای ما مفید باشد.

نتیجه‌گیری های یهودی

یک خواننده یهودی این نتایج را از کتاب ایوب بیرون می‌کشد:

- ۱- در این زندگی هیچ رابطه محکمی میان گناه و رنج کشیدن وجود ندارد.
- ۲- این خداست که اجازه همه رنج‌ها را می‌دهد.
- ۳- شاید هرگز دلیلش را ندانیم. برخی رنج‌ها می‌تواند برای مجازات باشد. اما حتی اگر چنین نباشد، دلیلش بر ما پنهان است.
- ۴- اگر گناه و رنج رابطه مستقیم داشتند، مجبور بودیم به دلایل خودخواهانه محض دیندار باشیم. محبت برای خدا و مردم داوطلبانه نبود.

نتیجه‌گیری های مسیحی

مسیحیان می‌توانند کتاب ایوب را در زمینه متن عهد جدید مورد ملاحظه قرار

دهند:

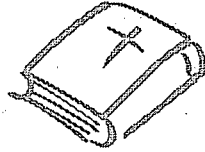
۱- ایوب خدای طبیعت را می‌شناخت، نه خدای فیض را. ارزش گذاری صلیب عیسی بر رنج‌های بشری متفاوت است. ایوب «نمونه» ای است از مسیح، پیش نمونه ای از کسی که سده‌ها پیش از مسیح بی‌گناه متحمل رنج گردید. عیسی مردی پارسا بود، با این وجود همچون مردی مجرم رنج کشید. به واسطه صلیب تازه می‌بینیم که خدا می‌تواند از هر وضعیتی برای خیریت استفاده کند. همه رنج‌های بشری را باید در برابر پس زمینه درد صلیب نگریست.

۲- خدا به شیطان اجازه داد تا تدارک مرگ پسرش عیسی را بر صلیب ببیند، در حالی که او نیز از پدرش این پرسش را داشت: «خدای من، چرا؟» اما خدا همان گونه که پاسخ ایوب را نداد، در برابر عیسی نیز خاموش ماند. در هر دو مورد خدا برای چرا توضیحی نداد. این حاکی است که خدا حتی به پسر خود که زیر فشار صلیب درد می‌کشید، دلیل رنج کشیدنش را نگفت.

۳- مسیحیان می‌دانند که پس از مرگ، زندگی دیگری وجود دارد. مشکلات ناشی از رنج کشیدن لزوماً نباید در این جهان فیصله یابند. جالب توجه است که در نسخه یونانی کتاب ایوب یک آیه اضافی وجود دارد: «و مکتوب است که او [ایوب] با آنانی که خداوند از مردگان خواهد برخیزانید، دوباره خواهد برخاست.»

۴- این امید به رستاخیز حقانیت نهایی ایوب را به ما یادآور می شود. مسیحیان بر این باورند که عیسی دوباره برای داوری بر مردگان و زندگان خواهد آمد. روزی دادگاه برپا خواهد شد که در آن عیسی بر مسند داوری نشسته همه شریران و عادلان را داوری خواهد کرد و همه کسانی که در دنیا زیسته اند در پیشگاه او خواهند ایستاد تا جزای کاری را که در جسم کرده اند دریافت نمایند. پس آنچه که ایوب در انتظارش بود عملاً تحقق خواهد یافت. با عدالتی که خدا بر کل بشریت اعمال خواهد نمود، حقانیت عدالت او به اثبات خواهد رسید.

انحطاط و
سقوط امپراطوری



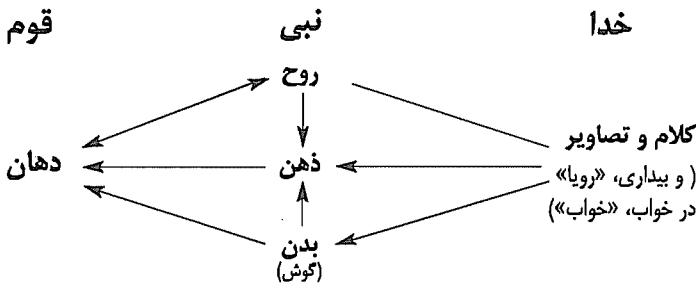
- | | |
|-----|-------------------------------|
| ۴۳۱ | ۱۷- مقدمه‌ای بر کتابهای نبوتی |
| ۴۳۸ | ۱۸- یونس |
| ۴۴۹ | ۱۹- یونیل |
| ۴۳۶ | ۲۰- عاموس و هوشع |
| ۴۸۸ | ۲۱- اشعیا |
| ۵۱۴ | ۲۲- میکاه |
| ۵۲۶ | ۲۳- ناحوم |
| ۵۳۳ | ۲۴- صفنیا |
| ۵۴۶ | ۲۵- حبقوق |
| ۵۶۰ | ۲۶- ارمیا و مراثی |
| ۵۸۸ | ۲۷- عوبدیا |

۱۷- مقدمه‌ای بر نبوت

این بخش بر انبیای پیش از تبعید - یعنی انبیایی که خدمتشان به پیش از دو جلای وطن قوم خدا بازمی‌گردد. اهالی پادشاهی شمالی (اسرائیل) که در سال ۷۲۲ پ. م. به آشور تبعید شدند و اهالی پادشاهی جنوبی (یهودا) که در سال ۵۸۷ پ. م. به اسارت بابل رفتند - متمرکز است. دغدغه اکثر انبیای این بخش هشدار دادن به قومی بود که در صورت عدم بازگشت به عهد از سوی خدا به تبعید فرستاده می‌شدند. چنین بلایی اصلاً باورنکردنی بود، چون قوم نمی‌توانستند تصور کنند که خدا بگذارد معبدش ویران گردد و قومش از سرزمین موعود بیرون رانده شوند. البته این تنها تأکید پیام انبیا نبود. بعضی از آنان برای ملل پیرامون اسرائیل و یهودا هم چیزهایی برای گفتن داشتند، و برخی هم با پیغامی انحصاری به سوی قومی دیگر فرستاده شدند.

در رابطه با طبیعت نبوت هم در کتاب مقدس و هم امروزه نوعی سردرگمی به چشم می‌خورد، از این رو پیش از بررسی خود کتابها قدری توضیح لازم است. از آغاز موجودیت قوم خدا به عنوان یک ملت، نبوت یکی از اجزای زندگی آنان بوده است. موسی به عنوان نبی توصیف شده، و آن دسته از کتاب‌های عهد عتیق که ما آنها را تحت عنوان کتاب‌های تاریخی می‌شناسیم، در کتاب مقدس عبری به کتاب‌های نبوتی موسوم هستند. انبیای پیش از تبعید تحت عنوان «کتابهای انبیا» شناخته می‌شوند (یعنی همه کتاب‌های کتاب مقدس که صرفاً شامل یک پیام نبوتی می‌باشند، حال آنکه «انبیای پیشین» پیام‌های خود را در بستر گزارش‌های تاریخی جای داده‌اند و اغلب بیش از یک پیام را دربرمی‌گیرند)، هرچند ترتیب آنها در کتاب مقدس نشان دهنده ترتیب نوشته شدنشان نیست.

ایشان آدم‌های بسیار معمولی بودند، اما در زمینه سخن گفتن از سوی خدا غیرمعمولی عمل می‌کردند. آنان پیام‌های خود را، اعم از کلام یا تصویر از خدا دریافت می‌کردند. کلمات «در اندرونشان سنگینی می‌کرد»، بدین ترتیب احساس می‌کردند باری بر دوش دارند که تنها پس از انتقالش از آن خلاص خواهند شد. نبی اگر تصاویر مزبور اگر در بیداری می‌دید عنوان «رویا» و اگر در خواب می‌دید عنوان «خواب» بدان اطلاق می‌نمود. هنگام خواندن کتاب‌های نبوتی درک این نکته اهمیت دارد که وقتی انبیا رویاهای خود را توصیف می‌کنند، معمولاً به زمان گذشته سخن می‌گویند، چیزهایی که دیده‌اند پیشتر اتفاق افتاده‌اند. ما باید آن را به زمان آینده برگردانده بگوئیم: «من آنچه را که قرار است به وقوع بپیوندد، دیده‌ام»، اما نبی یا آن را در زمان حال بیان می‌کند- «وقوع آن رامی‌بینم»- یا در زمان گذشته- «وقوع آن را دیده‌ام». در هر دو مورد، نبوت پیشگویی رویدادی در آینده است. توصیف‌ها مفصل هستند. برای مثال، ناحوم عملاً سربازان سرخپوشی را دید که نینوا را ویران خواهند ساخت. در زمان ناحوم هیچ دشمن شناخته شده‌ای در میدان رزم سرخ نمی‌پوشید، اما ایرانیان که تازه پا به صحنه نهاده بودند، جامه سرخ رزم بر تن نینوا را ویران ساختند.



عطای نبوت دو رو داشت. توانایی سخن گفتن از جانب خدا بسته به توانایی شنیدن از خدا بود. پیش از آنکه پیامی ابلاغ گردد باید نخست آن را دریافت کرد. پیام از طرق گوناگون جسمانی، ذهنی یا روحانی به نبی منتقل می‌شد. شاید خدا با صدایی قابل شنیدن سخن بگوید. در اغلب مواردی که در کتاب مقدس

ثبت شده خدا این گونه صحبت نمی‌کند- وقتی هم می‌کرد، دیگران می‌پنداشتند صدای رعد است- چنان که، برای مثال، زمانی که به عیسی در حین تعمیدش گفت: «تو پسر عزیز من هستی.»

همچنین خدا می‌تواند کلام را در ذهن نبی بگذارد چنانچه نبی بداند که صدای خدا را می‌شنود، به مرور زمان نبی یاد می‌گیرد که میان افکاری که خدا در ذهنش گذاشته و افکار خودش تمییز دهد.

خدا از طریق روح نبی هم با او سخن می‌گوید و کلمات یا نظراتی را که ذهن نبی قادر به درک آنها نیست در ذهنش قرار می‌دهد. برای مثال، وقتی کسی به زبان‌ها دعا می‌کند، خدا با روح او سخن می‌گوید و کلمات را در دهانش می‌گذارد، هرچند ذهنش یارای فهمیدن آنچه روی داده را ندارد.

البته، خدا می‌تواند با بدن هم صحبت کند و ذهن و روح را دور زده، مستقیماً از دهان استفاده کند. چنانچه با خر بلعام در کتاب اعداد کرد. اما این به ندرت اتفاق می‌افتد.

صرف نظر از ابزار دریافت، در نهایت سخنان خدا باید از دهان نبی بیرون آیند و به قوم او تحویل داده شوند.

دو گروه پیام عمومیت دارد: پیام عتاب، هنگامی که قوم سرگرم گناه بودند و دیگری پیام تسلی، وقتی که کار درستی انجام می‌دادند. اگر پیام‌ها عموماً منفی‌تر به نظر می‌رسیدند، به این دلیل است که معمولاً لازم بود خدا زمانی که مشکلی وجود دارد سخن بگوید. بدین ترتیب بسیاری از پیام‌های نبوتی بیشتر از اینکه پیام تسلی باشند، اعتراض و عتاب هستند. در کتاب اشعیا، بخش نخست عتاب است و بخش دوم تسلی.

یک نبی دروغین فقط پیام تسلی می‌داد چون می‌خواست مردم را دلخوش سازد و در قید ابلاغ کلام خدا نبود. ارمیا از این رو به آه و ناله معروف شد که در زمانی لب به صحبت گشود که قوم از خدا منحرف شده بودند (اما حتی در میان نبوت‌های او نیز کلمات تسلی بخش وجود دارد).

پس چرا باید انبیا را مطالعه کنیم؟

ما که یهودی نیستیم، پس چرا باید تاریخ آنها را مورد بررسی قرار دهیم؟

پاسخ بسیار ساده است. باید انبیا را مطالعه کنیم تا خدا را بهتر بشناسیم، چون خدا عوض نشده است. کتب انبیا خدا را مکشوف می‌سازند- خدایی که خود را «من هستم» عظیم یا «همیشه حاضر» معرفی کرده است.

سه نکته مهم وجود دارد که چنانچه این جدول نشان می‌دهد، از قرار معلوم انبیا روی آنها تأکید دارند:

۱- فعالیت خدا- قدرتمند

طبیعت: معجزات

تاریخ: جنبش‌ها

۲- کاملیت خدا- قابل پیش بینی

عدالت: مجازات

رحمت: عفو

۳- انعطاف‌پذیری خدا- شخصی

انسان: توبه می‌کند

خدا: دلش به رحم می‌آید

۱- انبیا بر فعالیت خدا - آنچه انجام داده، در حال انجامش است و می‌خواهد انجام دهد- تأکید می‌کنند. هنگامی که «اعتقادنامه رسولان» را در کلیسا می‌خوانیم، با این کلمات آغاز می‌نماییم: «من ایمان داریم به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین.» انبیا نیز بدین گونه خدا را معرفی می‌کنند- خدایی که چنان قدرتمند است که هم طبیعت و تاریخ را تحت کنترل کامل خود دارد. بنابراین می‌تواند در طبیعت معجزه کند و عامل بروز جنبش‌هایی در تاریخ شود. این برداشتی از خداست که باید آن را در روزگار مدرن و علم زده خودمان، که مردم به طبیعت به منزله سیستمی بسته می‌نگرند و تاریخ را نتیجه نیروهای اقتصادی می‌دانند، حفظ کنیم. به خاطر آوردن اینکه خدا هم کنترل طبیعت را در دست دارد و هم کنترل

تاریخ را، چندان آسان نیست. خواندن انبیا به طور مرتب این تصویر را از خدایی بزرگ که می‌تواند عامل بروز هر رویدادی در طبیعت و تاریخ باشد، در یاد ما زنده نگاه می‌دارد.

۲- انبیا بر کاملیت خدا تأکید می‌کنند- به ما نشان می‌دهند که خدا استوار و ثابت قدم است. او همیشه همان است؛ شخصیتش دستخوش تغییر نمی‌شود. ترکیبی منحصر به فرد از عدالت و رحمت است. اگر بر یکی بیش از دیگری تأکید کنید، منظره ای ناموزون از خدا به دست خواهید داد. اگر تنها به رحمت او فکر کنید، دیدگاهی بیش از اندازه ملایم از او ارایه خواهید نمود. اگر فقط به عدالت او فکر کنید، تنها ترس وجود خواهد داشت نه محبت، و در مورد دیگر محبت بدون ترس خواهد بود. انبیا موزانه ای عالی ایجاد می‌کنند. عدالت خدا بدین معناست که او باید گناه را مجازات کند، و رحمتش بدین معنی که وی مشتاق آمرزیدن گناهکار و عفو کردن اوست. این کشمکش در مورد خدا تنها در صلیب حل می‌شود، چون فقط در صلیب است که عدالت و رحمت با هم تلاقی می‌کنند. گناهان در یک زمان و یک مکان هم مجازات و هم بخشوده می‌شوند- عیسی مجازات می‌شود و بخشش از آن ما می‌شود. کاملیت شخصیت خدا بدین معنی است که شما می‌توانید چگونگی رفتار خدا را پیش بینی کنید، او تا جایی که بشود رحمت خواهد کرد، اما اگر انسان رحمت او را مصرانه رد نماید، باید با عدالتش رویاروی شود. برای مثال، پیامهای ناحوم و یونس این گونه اند.

۳- انبیا بر انعطاف‌پذیری خدا تأکید می‌کنند. به باور من این یکی از مهمترین نگرشها در مورد شخصیت خدا است. او می‌تواند نقشه‌هایش را تغییر بدهد- آنها برای ابدیت طراحی نشده‌اند، بلکه بسته به چگونگی واکنش مردم تغییر می‌یابند. این به طور خاص در بخشی از نبوت ارمیا قابل مشاهده است، آنجایی که نبی به خانه کوزه‌گر رفت و دید که کوزه‌گر می‌کوشد از گل کوزه ای زیبا بسازد. اما گل در دستان کوزه‌گر خوب حالت نمی‌گرفت تا کوزه دلخواه شکل بگیرد، پس کوزه‌گر آن را به درون توده گل بزرگتری فشار داد و با آن ظرفی زمخت و زخیم ساخت. خدا به ارمیا گفت: «آیا از کوزه‌گر و گل درس گرفتی؟» اکثر واعظانی که من پیغامشان

را در مورد این بخش شنیده ام آن را اشتباه فهمیده اند. آنها می‌گویند که کوزه‌گر تصمیم می‌گیرد که از گل چه شکلی ظرف بسازد و این حاکی از پیش تعیینی است- اگر خدا تعیین کند که چه سرنوشتی داشته باشید، پس برای همیشه اسیر آن خواهید بود. در واقع این گل است که تصمیم می‌گیرد کوزه‌ای زیبا باشد یا ظرفی زمخت، چون سرنوشت گل بسته به این است که به دستان کوزه‌گر چه واکنشی نشان دهد. خدا فرمود که می‌خواهد از اسرائیل ظرفی برای رحمتش بسازد، اما وقتی خودشان نخواستند، پس او ظرفی زمخت برای عدالتش ساخت.

بدین ترتیب انبیا از خدایی حرف می‌زنند که دارای شخصیت است، زنده است و ما را به رابطه‌ای زنده با خودش فرامی‌خواند. همه چیز از پیش تعیین نشده- این یعنی تقدیر گرایی. خدا انعطاف‌پذیر است- او خود را با قومش وفق می‌دهد. در جایی که قومش واکنش درست نشان می‌دهند، از ما کوزه‌ای زیبا می‌سازد. اما وقتی واکنش نادرستی نشان می‌دهیم، باز هم از ما ظرفی می‌سازد، اما ظرفی که از عدالت او لبریز است، و این یعنی ما تجلی عدالت خدا برای باقی دنیا هستیم. انتخاب با ماست. دوست داریم چه جور گلی باشیم؟ آیا می‌خواهیم تجلی‌گر رحمت خدا بر جهان باشیم یا عدالتش؟

انعطاف‌پذیر بودن خدا برای من حقیقتی بسیار ارزشمند است، اما شوربختانه این تصویری از خداست که اکثر مسیحیان درکش نکرده اند. آینده تغییرناپذیر نیست؛ از پیش تعیین شده نیست؛ راه آینده باز است. چون خدا دارای شخصیت است. تنها چیزی که خدا نمی‌تواند تغییر بدهد گذشته است، اما آینده را می‌تواند تغییر دهد و می‌دهد. کتاب مقدس حتی این جرأت را به خود داده می‌گوید که اگر توبه کنیم خدا هم توبه می‌کند (پشیمان میشود- م). این نباید ما را هراسان سازد. واژه «توبه» یعنی «تغییر نظر دادن». پس وقتی ما نظرمان را تغییر دهیم، خدا هم نظرش را تغییر می‌دهد؛ اما شخصیتش را عوض نمی‌کند، تا همیشه بتوانیم به او تکیه کنیم.

بنابراین خواندن انبیا برای شناخت بهتر خدا مفید است. او خدایی قدرتمند است و می‌تواند هر کاری که بخواهد در طبیعت و تاریخ انجام دهد. او خدایی قابل پیش بینی است- خدای کتاب مقدس مطابق کاملیت شخصیت خویش عمل

می کند- و از این رو می توانیم چگونگی واکنش او را تشخیص دهیم. اما در عین حال خدایی دارای شخصیت هم هست که می خواهد با ما رابطه ای زنده داشته باشد تا بتواند به ما پاسخ دهد و ما نیز به او پاسخ دهیم. این است خدایی که ما می پرستیم.

انبیای پیش از تبعید معروف ترین و ناشناخته ترین انبیا را دربرمی گیرند، اما در کنار هم طیف خوبی از سبک و تأکید خدمت نبوتی ارائه می دهند.

۱۸- یونس

مقدمه

این مقدمه یونس دربرگیرنده ناحوم نیز می‌باشد، زیرا میان این دو نبی موارد تشابه چشمگیری وجود دارد. هم یونس و هم ناحوم به یک جا رفتند و هر دو پیامی مشابه داشتند.

یونس در نزدیکی ناصره به دنیا آمد. او برای اهالی ناصره قهرمانی محلی به شمار می‌رفت، و حتما عیسی در کودکی درباره او چیزهایی شنیده بوده. از میان همه انبیا عیسی خود را با یونس مقایسه کرد.

ناحوم اهل کفرناحوم بود. کفر یعنی «روستا»، پس این روستا نام خود را از این نبی گرفته است. این روستا پایگاه اصلی عیسی بر کرانه دریای جلیل بود، بدین ترتیب وی با این دو نبی ارتباطی تنگاتنگ داشته است.

خصوصا این نکته حایز اهمیت است که هر دو اهل شمال بودند، چون این خطه در واقع قلمرو بین‌المللی سرزمین اسرائیل بود. این ناحیه به دلیل آنکه محل تلاقی راه‌های سرزمین‌های گوناگون بود، «جلیل امته‌ها» نامیده می‌شد. از اروپا جاده‌ای در امتداد ساحل می‌آمد و با گذر از این خطه به شرق عربستان می‌رفت. از آفریقا هم جاده‌ای از مصر می‌گذشت و پس از جلیل راهی شمال شده به دمشق منتهی می‌شد. بدین ترتیب هر کس از آسیا به آفریقا یا از اروپا به عربستان می‌رفت، باید از این چهارراه می‌گذشت. در این نقطه تلاقی، تپه کوچکی به نام مجدو وجود داشت. «تپه مجدو» در عبری «آرماگدون» می‌باشد، همان جایی که آوردگاه واپسین نبرد تاریخ خواهد بود. پس ناصره بر تپه‌ای مشرف بر چهارراه واقع شده بود. حتما عیسی در زمان کودکی شاهد بسیاری از این رفت و آمدها از این مکان که بیشتر به فرودگاهی پرتردد می‌مانست، بوده است.

جلیل ناحیه‌ای بسیار بین‌المللی بود، حال آنکه در تپه‌های یهودیه در جنوب شاهد مردمانی ملی‌گرا می‌زیستند، خود را جدا کرده و از مسیرهای اصلی دور نگه می‌داشتند.

پس در میان ملت اسرائیل دو نطقه بود که بر خدمت عیسی تأثیر می‌گذاشت. او در ناحیه بین‌المللی شمال بسیار محبوب، اما در مرکز ملی‌گرایی جنوب بسیار منفور بود سرانجام هم در همان جا به صلیب کشیده شد.

یونس و ناحوم از اهالی شمال بودند و از این رو نسبت به امور بین‌المللی آگاهی بسیاری داشتند، و خدا هر دو آنها را روانه آشور کرد.

سرزمین مقدس همواره از جانب قدرت‌های بزرگ شرق و غرب مورد تهدید قرار می‌گرفت. اسرائیل پیوسته میان دو بلوک قدرت که هر یک می‌کوشید بر دیگری چیره شود فشرده می‌شد. شخصی در مورد اسرائیل گفته است که اگر در وسط چهارراه زندگی کنید، محکوم به این هستید که از رویتان عبور کنند، و این دقیقاً همان چیزی بود که اتفاق می‌افتاد. در روزگار یونس و ناحوم، آشور و پایتختش نینوا مسئله‌ساز بودند.

یونس در سال ۷۷۰ پ. م. و ناحوم نیز در سال ۶۲۰ پ. م. آشور را به چالش دعوت کردند، بدین ترتیب این دو ۱۵۰ سال با هم فاصله داشتند. هر دو به خاطر شرارت محض آشوریان بدانجا فرستاده شدند. امپراتوری آشور حدود ۷۵۰ سال پابرجا ماند و در برهه‌ای حتی توانست بر مصر نیز چیره شود. دولت آشور در سال ۱۳۵۴ پ. م. به عنوان قدرتی کوچک در عرصه تاریخ پدیدار شد و به تدریج کسترش یافت. اما این گسترش را از رهگذر ستمگری بسیار به دست آورد. در حقیقت، آشوریان یکی از ستمکارترین و وحشی‌ترین مللی بودند که تاریخ به خود دیده است. آنها برای به صلابه کشیدن دشمنان خود روش‌های زنده‌های ابداع کرده بودند. بدین ترتیب در یک زمان هزاران نفر اعدام می‌کردند. آنان با ایجاد رعب و وحشت بر امپراتوری خود فرمان می‌راندند.

ناحوم نینوا پایتخت آشور را «شهر خون ریز» نامید و به راستی که این نام سزاوارش بود. اگر ملتی حتی فکر این را می‌کردند که آشوریان به سرزمینشان چشم طمع دوخته‌اند، تا حد مرگ از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد وحشت می‌کردند.

صفتها هم درباره آشوریان سخن گفت، اما در نهایت این ناحوم بود که به نزدشان

رفت و گفت: «کار شما تمام است! خدا می‌خواهد شما را نیست و نابود کند.» و پیام چنان موثق بود که نینوا در سال ۶۱۲ پ. م. سقوط کرد و پنج سال بعد از هشدار ناحوم، کل امپراتوری آشور از میان رفت.

واقعیت یا افسانه؟

حال که به خود داستان یونس بازگشتیم، باید نخست به این بحث بزرگ پاسخ دهیم که آیا این کتاب واقعیت است یا افسانه. اکثر مردم این کتاب را به خاطر داستان «یونس و نهنگ» می‌شناسند و بیشتر احساسات مردم نسبت به کتاب مزبور به این بستگی دارد که به حقیقی بودن داستان عقیده داشته باشند یا نه.

برخی می‌گویند که رویداد بلعیده شدن یونس توسط نهنگ (یا ماهی بزرگ) شبیه داستان پینوکیو است، چراکه او هم در شکم یک نهنگ زندگی کرد. آنان چنین استدلال می‌کنند که از هیچکس نمی‌توان انتظار داشت چنین داستان تخیلی‌ای را جدی بگیرد. از این رو آن را مثلی همراه با پیام اخلاقی تلقی می‌کنند و از آن معانی گوناگونی بیرون می‌کشند. برخی دیگر می‌گویند که این داستان آورده شده تا مخاطبان را به مجاهدت بیشتر در امر مأموریت میسیونری وادارد- در واقع به اسرائیل یادآوری می‌کرد که ایشان در قبال باقی مردمان جهان مسئولیتی مأموریتی دارند. گریز یونس از مأموریتش درسی اخلاقی بود که اسرائیل می‌بایست از آن عبرت بگیرد.

اما هرگاه در کتاب مقدس مثلی هست، معمولاً مثل بودنش خیلی روشن نشان داده می‌شود. با این حال، برخورد با یونس همچون برخورد با رویدادی تاریخی است. همچنین زمانی که عیسی مثل می‌زد، این مثل‌ها هیچگاه با معجزات همراه نبودند، حال آنکه در این داستان ۸ معجزه وجود دارد.

دیگر محققان بر این باورند که کتاب یونس تمثیل است، که هر رویدادش با زندگی واقعی مرتبط است. بدین ترتیب همان گونه که به قول جان بول نماد بریتانیا و عمو سام نماد آمریکا هستند، یونس تجسم اسرائیل است. آنان می‌گویند که بلعیده شدن یونس توسط نهنگ تصویری استعاری از بلعیده شدن اسرائیل در تبعید است. اما افسانه تلقی کردن یونس با اعتراضاتی نیز روبرو شده است:

۱- سبک کتاب دقیقاً همان سبک همه کتاب‌های تاریخی است. جمله‌بندی، سبک

و دستور زبان آن با کتاب‌های اول و دوم پادشاهان یکی است.

۲- تمامی جایهای واقعی و کسان واقعی این کتاب در جاهای دیگر کتاب مقدس نام برده شده‌اند. نام یونس در دوم پادشاهان آورده شده، و ازین رو می‌دانیم که وی نبی‌ای بوده که در دوره فرمانروایی یربعام دوم خدمت می‌کرده است. پدر او امتای بوده و در کتاب‌های تاریخی کتاب مقدس از وی به عنوان شخصیتی واقعی یاد شده است.

۳- مهمتر از اینها، عیسی با او به عنوان شخصیتی واقعی برخورد کرده. او در مورد یونس و ماهی بزرگ یقین داشت. عیسی در مورد خودش فرمود «کسی بزرگتر از یونس اینجاست»، و دوره سه روزه خفتنش در قبر را به دوره سه روزه‌ای که یونس در شکم ماهی بسر برد تشبیه نمود.

۴- اما از همه بالاتر، نظریه‌هایی که ادعا می‌کنند یونس مثل یا تشبیه است، با فصل چهارم منصفانه برخورد نمی‌کنند. پرسش اصلی‌ای که در پیام این کتاب را می‌گشاید، اینست: «چرا یونس گریخت؟» بسیاری از مردم هرگز به خود زحمت پرسیدن آن را نمی‌دهند! پس چرا مردم مشتاقند با یونس طوری برخورد کنند که گویی هرگز چنین کسی وجود نداشته است؟ چرا تا این اندازه از پذیرفتن این کتاب به عنوان یک واقعیت اکراه دارند؟

اعتراض نخست این است که آنچه بر او گذشته، از نظر فیزیکی ناممکن است. اعتراض دوم این است که به لحاظ روان‌شناختی نامحتمل است که واعظی یهودی بتواند یک شهر بزرگ بت‌پرست را به دینی تازه درآورد. آیا می‌توانیم تصور کنیم که فردی یهودی که تازه به مرکز لندن رسیده، در میدان ترافالگار موعظه کند و شهر را به سوی خدا بازگرداند؟ بسیار غریب می‌نماید که کل لندن توبه کنند. در مورد عدم احتمال فیزیکی، باید نخست پرسیم: «آیا چنین چیزی می‌تواند روی داده باشد؟» پرسش دوم هم این است: «آیا خدا می‌تواند باعث وقوع چنین رویدادی شود؟»

آیا امکان دارد که یک ماهی بزرگ یا نهنگ انسانی را بلعد؟
 زمانی که من شبان کلیسای روستای کلفانت سنت پیترباکینگهام شر بودم،
 آهنگری بومی بود که پسرش در کالیفرنیا با پستانداران دریایی سروکار داشت. او
 یک نهنگ و یک دلفین را تربیت کرده بود که در استخری بزرگ با هم دوست
 بودند و بازی می‌کردند. وقتی دلفین مرد، نهنگ نگذاشت محافظان استخر جسد
 مرده دوستش را از آنجا خارج کنند، و لاشه دلفین را سه روز در دهان خود نگاه
 داشت. همین امر باعث شده بود که نهنگ هر از چند گاهی دلفین را روی آب بیاورد
 و باز نفسی بکشد. پسر آهنگر فیلمی نشانمان داد که در آن سه روز گرفته شده بود،
 و ابعاد دلفین درست به اندازه یک انسان بود.

این ماجرا به داستان غیرعادی یک صیاد نهنگ به نام جیمز بارتلی ربط پیدا
 می‌کند که در روزنامه‌ها چاپ شد. او در جزایر فالکلند کار می‌کرد. زمانی که نهنگی
 زیر قایقشان بالا آمد، قایق واژگون شد و او به همراه سه همکارش غرق شدند.
 به جز بارتلی، سه نفر دیگر نجات یافتند. کاپیتان در دفتر ثبت وقایع خود نوشت:
 «جیمز بارتلی، از روی عرشه کشتی بیرون افتاد و غرق شد.»

کمی پس از این رویداد آنها اتفاقی نهنگی را که کشتی را واژگون ساخته بود
 گرفتند. در حالی که مشغول پاره کردن شکم او بودند، دیدند که چیزی در درون
 شکم او تکان می‌خورد. شکم نهنگ را دریدند و جیمز بارتلی را در بیهوشی عمیق
 یافتند. اما روشن بود که هنوز دارد نفس می‌کشد. وی پس از چند روز به هوش
 آمد و به زندگی عادی خود برگشت. تنها نقص عضوی پیدا کرد این بود که آن
 قسمتهایی از پوستش که با پوششی نداشت در نتیجه تماس با مایع گوارشی
 نهنگ سفید شده بود و از این رو باقی عمر ظاهری غیرعادی داشت. پس این
 داستان حقیقی ثابت می‌کند که به لحاظ فیزیکی زنده ماندن در شکم یک نهنگ
 امکان‌پذیر است.

بعضی از مسیحیان برای باور کردن هر چیز مشتاق به نظر می‌رسند. یکی از
 افسران سپاه نجات می‌گفت که اگر کتاب مقدس می‌فرمود که یونس نهنگ را بلعد،
 باز هم آن را باور می‌کرد! اما این نوع ایمان کورکورانه تنها ما را ریشخند جهانیان
 می‌سازد. برای خدا همه چیز ممکن است، اما کتاب مقدس از شما نمی‌خواهد به
 چیزهای یاهو ایمان داشته باشید.

مرده یا زنده؟

پرسش کلیدی برای من اینست که آیا یونس مرده بود یا زنده. تا پیش از تماشای فیلم نهنگی که دلفین را در دهانش نگه داشته بود و برای تنفس به بالای آب می‌آمد، هرگز از خودم چنین پرسشی نکرده بودم. اما زمانی که کتاب یونس را از نو خواندم، در کمتر شگفتی دریافتم که همه نکات بدین واقعیت دلالت می‌کنند که آن نهنگ، بدنی بی‌جان را بلعیده است.

اگر فصل دوم را بخوانید درمی‌یابید که یونس عملاً غرق شده بود. چنین می‌خوانیم که وقتی ملوانان کشتی یونس را به دریا انداختند، به ته دریا فرو رفت و در بنیان کوه‌ها غرق و علف دریا به سر او پیچیده شد. برای غرق شدن تنها حدود یک دقیقه و نیم زمان لازم است، و این خیلی بیشتر زمان لازم برای رسیدن به کف دریا است! تصاویری که در کانون شادی به بچه‌ها نشان می‌دهند به اشتباه نهنگ را با دهان باز و شناور بر سطح دریا می‌کشند که منتظر است ملوانان یونس را از کشتی به بیرون پرتاب کنند تا بی‌درنگ او را بلعد. کتاب مقدس هیچیک از این تصاویر را به دست نمی‌دهد، بلکه او را افتاده بر کف دریای مدیترانه و لابه‌لای گیاهان دریایی نشان می‌دهد.

وانگهی، دعای او نشان می‌دهد که وی در شئول، جایگاه مردگان قرار دارد. وی واپسین لحظه هشیاری خود را توصیف می‌کند، یعنی زمانی که چراغ زندگی‌اش رو خاموشی نهاده و آنها او را در خود فرو برده بودند. او می‌گوید که در آن زمان، خداوند را به یاد آورد.

بدین ترتیب همه شواهد نشان می‌دهند که یونس مرده بوده. چنین به نظر می‌رسد که نهنگ باعث نجات یونس نشده، بلکه عامل رستاخیز او بوده. زمانی که نهنگ او را قی کرد، خدا روح وی را به کالبدش بازگرداند. این با سخنی عیسی که فرمود، بیشتر انطباق دارد- اینکه درست همان گونه که یونس سه روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان هم سه روز در دل زمین خواهد ماند.

برای آدم‌های شکاک دنیوی قبول اینکه ماهی یونس را زنده بلعید و او را زنده نگاه داشت آسانتر است تا اینکه باور کنند او مرد و دوباره از مردگان برخاست! عقیده من یونس بارزترین نمونه رستاخیز در عهد عتیق است.

معجزات

تفسیر کتاب یونس ما را به سویی سوق می‌دهد که در مورد ایمانمان به خدا با پرسش‌هایی بزرگتر روبرو شویم. در این کتاب تنها موضوع بلعیده شدن یونس توسط یک نهنگ نیست که باید با آن کنار آمد، بلکه پای هشت معجزه مادی دیگر نیز در میان می‌باشد، از جمله معجزه بسیار بزرگتر از آنی که اکثر افراد در کتاب می‌یابند.

زیرا در فصل آخر خدا از یک کرم می‌خواهد تا کاری انجام دهد. پسر آن آهنگر در کالیفرنیا توانسته بود نهنگ‌ها را به آسانی تربیت کند- آنها پستانداران بسیار باهوشی هستند- اما من هرگز ندیده‌ام که کسی یک کرم را تربیت کند! ولی خدا به یک کرم می‌گوید که چه باید بکند. اگر کسی به من بگوید: «آیا تو هنوز داستان یونس و نهنگ را باور می‌کنی؟» خواهم گفت: «این که چیزی نیست- من به داستان کرم هم ایمان دارم!» آنها معمولاً مات و مبهوت نگاه می‌کنند چون نمی‌دانند که من دارم از چه حرف می‌زنم.

اجازه بدهید به معجزات این کتاب نگاهی اجمالی بیندازیم:

- ۱- خدا بادی می‌فرستد تا توفان برپا شود، و کشتی به خطر بیفتد.
 - ۲- زمانی که ملوانان قرعه می‌افکنند درمی‌یابند که آن شخصی که خشم خدا را برانگیخته کسی نیست جز یونس. نتیجه آن انتخاب به ظاهر تصادفی تحت کنترل خدا بود.
 - ۳- وقتی ملوانان یونس را از کشتی به بیرون پرتاب می‌کنند، خدا دریا را آرام می‌سازد.
 - ۴- خدا یک ماهی بزرگ می‌فرستد تا جسد یونس را بلعد.
 - ۵- خدا آن ماهی بزرگ را وامی‌دارد تا جسد یونس را بر خشکی قی کند.
 - ۶- خدا یک شبه کدویی (یا گیاه کرچک که از آن روغن کرچک می‌گیرند) می‌رویانند.
 - ۷- خدا کرمی را می‌فرستد تا ریشه‌های گیاه را بخورد و آن را بخشکاند.
 - ۸- سرانجام خدا بادی سوزان و بیابانی می‌وزاند.
- بدین ترتیب خدا در ۸ مورد تسلط خود را بر طبیعت اعمال می‌کند.

اینکه نسبت به این رویدادها چه واکنشی نشان دهیم حرف‌های بسیاری در خود نهفته دارد. در بریتانیا سه فلسفه به طور گسترده شایع است:

۱- *الحاد (Atheism)* می‌گوید که خدا جهان را نیافریده و بنابر این کنترل آن را هم در دست ندارد.

۲- *خداگرایی طبیعی (Deism)* فلسفه‌ای است که رواج بیشتری دارد بر این باور استوار است که خدا جهان را آفرید اما اکنون کنترل آن را در دست ندارد. می‌توانم به جرأت بگویم که در کلیساهای بریتانیا اکثر افراد خداگرای طبیعی هستند، یعنی نمی‌توانند معجزات را باور کنند. بنابراین به کلیسا رفته خدای سازنده آسمان و زمین را شکر می‌گویند، اما برای پشت سر نهادن بحران دعا نمی‌کنند!

۳- *خداباوری (Theism)* فلسفه‌ای کتاب مقدسی است که می‌گوید خدا نه تنها جهان را در گذشته آفریده، بلکه اکنون نیز آن را تحت کنترل دارد.

البته مسیحیانی هم هستند که دوتا از این فلسفه‌ها را به هم آمیخته‌اند. به معجزات کتاب مقدس اعتقاد دارند، اما باور نمی‌کنند که این معجزات امروز هم به وقوع بپیوندند. آنها را می‌توان به لحاظ عملی خداگرایان طبیعی و از لحاظ نظری خداباور دانست.

توبه نینوا

بگذارید به بحث بعدی یعنی عدم احتمال روان‌شناختی توبه شهر بزرگی چون نینوا بازگردیم. در دفاع از واقعیت تاریخی چند استدلال ارایه می‌نماییم:

۱- نخست اینکه، آنان مردمی مذهبی و حتی خرافاتی بودند. عملاً به خدا اعتقاد داشتند.

۲- دوم، آنها تقصیر کار بودند. احساس تقصیر از همه ما افرادی بزدل می‌سازد، پس وقتی یونس آنها را به کاری که کرده بودند متهم گردیدند، از کرده خویش آگاه بودند و آمادگی به گردن گرفتن گناه را داشتند.

۳- سوم، بیداری روحانی آنها از مردم عادی شروع شد و به کاخ راه یافت.

۴- چهارم، آنها در یونس نشانه‌ای می‌دیدند. اگر پوست یونس از زمانی که در شکم

نهنگ بوده سفید شده باشد، این خود می‌توانسته نشانه‌ای برای او باشد. بی‌گمان توضیح وی از آنچه که بر او گذشته تأثیری ژرف بر آنها گذارده است.

۵- پنجم، از همه مهم‌تر وقتی روح‌القدس وارد عمل شود، خیلی چیزها به وقوع می‌پیوندند.

من برای باور کردن توبه کل شهر هیچ مشکلی ندارم! به طور قطع زمانی که عیسی فرمود که در روز داوری مردم نینوا خواهند برخاست، بدین خاطر است که وقتی درباره خدا شنیدند توبه کردند، اما شنوندگان عیسی چنین نکردند.

چرا یونس گریخت؟

اما پرسشی بزرگ وجود دارد که هنوز به جزئیاتش نپرداخته‌ایم. چرا یونس از وظیفه خود فرار کرد؟ این موضوع بحث بخش چهارم است که به ندرت تعلیمش می‌دهند، موعظه‌اش می‌کنند یا حتی می‌خوانند. در صورتی که همین قسمت بطن این داستان کوچک را تشکیل می‌دهد. چرا یونس تا این حد از انجام مأموریت اکراه داشت؟ او به فکر چه کسی بود؟

برخی می‌گویند که او اصولاً به فکر خودش بوده. فقط از رفتن به نینوا می‌ترسیده- می‌ترسید به عنوان دشمن آشور به صلابه‌اش بکشند. اما این توجیح نمی‌کند که چرا از ملوانان خواست او را به دریا بیفکنند. پس او از مردن بدین صورت نمی‌ترسید. گروه دوم می‌گویند که او می‌اندیشیده که غیریهودیان حق ندارند درباره خدای اسرائیل بشنوند. این در نقطه مقابل سامی‌ستیزی (Anti-Semitism) قرار دارد- می‌توانیم آن را غیریهودستیزی (Anti-Gentilism) بنامیم. اما این هم گریز وی به نزد غیریهودیان ترشیش را توجیح نمی‌کند.

دیگران هم می‌گویند که او به فکر آشوریان، یعنی شرورترین مردم روی زمین بوده. با این وجود، بیش از آن به اسرائیل می‌اندیشیده، چون آشور بزرگترین تهدید برای اسرائیل کوچک به شمار می‌رفت و نمی‌خواست برای این متجاوز بالقوه کاری انجام دهد.

هیچ یک از این راه‌حل‌ها سخنان یونس در فصل پایانی کتاب را توجیه نمی‌کنند. او به مردم نینوا گفته بود که خدا پس از ۴۰ روز ایشان را از صفحه روزگار محو

خواهد ساخت. نتیجه موعظه او این بود که مردم جملگی توبه کردند. بلا هم دفع شد.

یک مبشر از مشاهده توبه کل یک شهر به هیجان می‌آید، اما یونس سرخورده شد. او بیرون شهر بر تپه‌ای نشست و به خدا گفت: «به تو گفته بودم که اینطور می‌شود! من می‌دانم تو این‌گونه‌ای. می‌دانستم می‌گذاری از این بلا جان به در ببرند. می‌دانستم که تو فقط آنها را تهدید به نابودی می‌کنی، اما تهدیدت را عملی نخواهی ساخت!» آیا یونس نمی‌خواست مردم نجات بیابند؟ آیا او آنقدر تنگ‌نظر متعصب بود که نمی‌خواست مردم توبه کنند؟

کلید در اشاره‌ای است که او کشور خود به خدا گفته بود: «آه ای خداوند، آیا این سخن من نبود، حینی که در ولایت خود بودم. و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا می‌دانستم که تو خدای کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می‌شوی» (۲۴:).

برای دریافتن اتفاقی که در سرزمین او افتاده بود باید به دوم پادشاهان ۲۳۱۴-۲۵ نگاه کنیم.

زمانی که او به نبوت خوانده شد خدا او را نزد یربعام دوم پادشاه اسرائیل - که در بدی انگشت‌نما و در نظر خداوند شریر بود- فرستاد. وقتی خدا به یونس گفت که سراغ پادشاه برو، او نخست پاسخ مثبت داد، چون انتظار داشت که بتواند با شرارت پادشاه به مقابله برخیزد. اما پیامی که خدا به یونس داد آن چیزی نبود که انتظارش را می‌داشت. خداوند فرمود: «برو و به پادشاه بگو که می‌خواهم برکتش دهم، که قلمرواش را گسترش داده وی را بزرگتر سازم.» یونس لب به اعتراض گشود که او پادشاهی شریر است و این رویکرد در قبال او اشتباه است.

او در دلش به خداوند می‌گفت: «خداوند! این کار هیچوقت نتیجه نخواهد داشت. اگر تو آدم‌های بد را برکت بدهی بدتر خواهند شد.»

در حقیقت، پادشاه بدتر هم شد. هر چه خداوند بیشتر او را برکت داد، بدتر شد. پس یونس به این نتیجه رسید که رحمت، انسان شریر را عوض نمی‌کند. یونس دارد به خدا می‌گوید که کار خدا را از خودش بهتر بلد است.

دلسوزی خدا

بدین ترتیب رویداد مزبور ذهنیت یونس را پیش از اعزام به نینوا تغییر داده بود. او گفت: «خداوند، بگذار ببینیم چه اتفاقی می افتد. من می روم تا تماشاگر آن شهر باشم و ببینم که دلسوزی کردن تو به حال ایشان آیا در بهبود وضعیتشان تأثیری خواهد داشت یا نه؟ آیا اینکار تو باعث بهتر شدنشان می شود یا بدتر شدنشان؟»

در پس همه این ها یونس نسبت به شخصیت و اعتبار خداوند حسادت می ورزید. او نمی توانست تحمل نماید که کسی از رحمت الهی برخوردار گردد. او معتقد بود که توبه آنان سطحی است و دوام نخواهد آورد. فکر می کرد که اگر خدا با آنها بیش از حد نرمی کند، چنین نتیجه خواهند گرفت که تهدیدات خود را برای داوری عملی نخواهد ساخت. انتظارش می رفت که آنان هشدار یونس را مورد تردید قرار دهند، یا حتی به باد تمسخرش بگیرند، و در نهایت فراموشش کنند.

وقتی آن گیاه در کنار یونس رشد کرد، به خاطر وجودش بسیار ممنون بود، چراکه سایه اش او را از تابش مستقیم آفتاب حفظ می کرد. اما هنگامی که گرم ریشه هایش را خورد، گیاه خشکید و یونس باز برآشفته. از خدا پرسید که چرا گذاشت آن گیاه بمیرد. خدا به یونس گفت که حق دارد برای گیاه خشمگین بشود، اما آیا حق دارد درباره نینوا هم عصبانی باشد؟ بیش از ۱۲۰/۰۰۰ کودک و رمه های بسیار در آن شهر بود. آیا خدا حق نداشت بر آنها دل بسوزاند؟

بدین ترتیب هرچند یونس به خاطر غیرتش برای خداوند نمی خواست ببیند که آشوریان از داوری می گریزند، اما به عمق دلسوزی خدا و اشتیاقش برای به تأخیر افکندن مجازات تا جایی که ممکن است، پی نبرده بود. به همین دلیل بود که به دریا گریخت، و به همین خاطر برایش نتیجه موفقیت آمیز موعظه اش، پوچ و توخالی بود. ما هم گاهی فراموش می کنیم که خدا چقدر صبور است و چقدر وجودش ملامت از ترحم و دلسوزی می باشد و چقدر می خواهد به مردمان فرصت بدهد.

البته زمانی هم هست که کاسه صبر خدا لبریز می شود. این غایت پیغام های انبیا است - یونس تنها در زمان بندی دچار اشتباه شده بود. در روزگار او هنوز زمان رحمت و صبر خدا بر نینوا بود، اما چنانچه در نبوت ناحوم خواهیم دید، این صبر تا ابد ادامه نمی یافت.

۱۹ - یوئیل

مقدمه

در مورد یوئیل جز نام خودش و نام پدرش، فتوئیل، چیزی نمی‌دانیم. هر دو نام واژه عبری ال (خدا) را در خود دارند و می‌توانیم چنین بپنداریم که از خانواده‌ای دیندار بوده‌اند، اما در مورد ایشان نمی‌توانیم با قطعیت چیزی بگوییم. نبوت یوئیل ده سال پس از نبوت عوبدیا داده شد. نبوت عوبدیا منحصرًا اقوام دیگر را هدف قرار داده بود و چشم‌انداز خوبی را برای اسرائیل ترسیم می‌کرد. با این حال، یوئیل مفهوم «روز خداوند» را که عوبدیا به کار برده بود گلچین کرد، اما چنین گفت که داوری نه تنها بر «قوم‌های دیگر»، بلکه بر اسرائیل نیز فرود خواهد آمد. این نبوت، اسرائیل را به طرز قابل ملاحظه‌ای تکان داد چون می‌پنداشتند که در نظر خداوند افرادی شایسته هستند.

به همین ترتیب، امروزه بسیاری از مسیحیان با رضایت هرچه تمامتر می‌پندارند که هر جور زندگی کنند به سلامت به آسمان خواهند رسید. در واقع، گناه در میان قوم خدا بسیار جدی‌تر از گناه بیرون از قوم خداست. پولس در رومیان ۲ به خوانندگانش یادآوری می‌کند که اگر همان کارهایی را که به خاطرشان بی‌ایمانان را مورد انتقاد قرار می‌دهند مرتکب شوند، از غضب خدا نخواهند گریخت. خدا پارتی‌بازی نمی‌کند. این نظریه که از وقتی از آن شوید می‌توانید آزادانه گناه کنید به کلی غیر کتاب مقدسی است. خدا به ما مجوز برای گناه کردن نداده است. این بی‌انصافی است که خدا یک بی‌ایمان را به خاطر زنا محکوم به دوزخ کند و به ایمان‌داری که همان گناه را مرتکب شده بگوید: «این هم بلیت تو برای ورود به آسمان.»

پس انبیا مکلف بودند نخست به اصلاح این نظریه در اسرائیل بپردازند، چون قوم اسرائیل می‌بنداشتند که شایستگی خاصی دارند. ایلیا به شدت آنها را به چالش کشید، اما یوئیل نخستین کسی بود که گفت روز خداوند می‌تواند تاریکی را به همراه بیاورد، نه روشنایی.

به نظر من پیش از تفسیر کتاب یوئیل مفیدتر آن است که نخست آن را تجزیه و تحلیل کنیم. سه فصل کتاب یوئیل با سه بخش نبوت منطبق هستند، هرچند به ما نگفته‌اند که آیا این سه نبوت با هم داده شده‌اند یا جداگانه.

طرح کلی کتاب یوئیل

بلای ملخها (فصل ۱)

ویرانی سرزمین (۱: ۱-۱۲)

توبه قوم (۱: ۱۳-۲۰)

روز خداوند (فصل ۲)

تکراری وحشتناک (۲: ۱-۱۱)

توبه‌ای حقیقی (۲: ۱۲-۱۷)

جبرانی ماندگار (۲: ۱۸-۲۷)

احیایی کامل (۲: ۲۸-۳۲)

الف- روح خدا، مردان و زنان (۲: ۲۸-۲۹)

ب- آیات، خورشید و ماه (۲: ۳۰-۳۱)

پ- نجات، دعوت و دعوت شدگان (۲: ۳۲)

وادی تصمیم (فصل ۳)

انتقام از اقوام (۳: ۱-۱۶ الف)

پشتیبانی از اسرائیل (۳: ۱۶ ب- ۲۱)

بلای ملخها (فصل ۱)

ویرانی سرزمین (۱: ۱-۱۲)

نبوت یوئیل به یکی از بلایای طبیعی منتهی می‌شود. بلای ملخ‌ها به سرزمین آسیب وارد ساخته بود. این باید بینشی فوق‌عادی بوده باشد. ملخها از جمله آفات بزرگ برای غله به شمار می‌روند. در یک هجوم ملخها ممکن است بیش از ۶۰۰ میلیون حشره حضور داشته باشند که این تعداد زمینی به مساحت ۴۰۰ مایل مربع را می‌پوشانند. آنها می‌توانند در یک روز ۸۰/۰۰۰ تن غذا را بخورند، پس زمانی که زمینی را مورد یورش قرار می‌دهند، همه گیاهان آن منطقه ناپدید می‌گردد. آنها ماهی ۲۰۰۰ مایل سفر می‌کنند، یعنی با سرعتی معادل ۲ تا ۱۰ مایل در روز و برای ۶ هفته پیایی طی مسیر کنند و در هر فوت مربع ۵۰۰۰ تخم می‌گذارند. اشتهایی سیری‌ناپذیر سرهایی شبیه سر اسبان دارند.

تنها تجربه‌ای که از ملخها دارم، به کانو واقع در شمال نیجریه مربوط می‌شود. گرچه نیمروز بود، اما ناگهان هوا تاریک شد. گمان کردم خورشید گرفتگی رخ داده، تا اینکه ابر سیاه بزرگی خورشید را پوشاند و اندکی بعد همه ما در تاریکی فرو رفتیم، گویی نیمه شب است. برآورد من این بود که سرعت ملخها ۱۲ مایل در ساعت است و یک ساعت و نیم طول کشید تا همگی از آنجا عبور کردند. پس از رفتن آنها دیدیم که پوست درختان هم مثل برگهایشان خورده شده‌اند. همه گیاهان زنده از میان رفته بودند. هرگز آن صحنه را فراموش نخواهم کرد. تجربه‌ای هولناک بود. هرچند در آفریقا این چیزها عادی است، اما در مقام مقایسه، یورش ملخ در اسرائیل امری نادر است. پس وقتی از راه رسیدند، یوئیل به مردم گفت که پشت این بلا خدا قرار دارد. بدیشان گفت که این نخستین هشدار خداست که اگر همچون گذشته به رویه خود ادامه دهند، بلایی بدتر سرشان خواهد آمد.

در نتیجه یورش ملخها، قوم دیگر گندم کافی نداشتند تا در معبد قربانی آردی تقدیم کنند. پرستش دسته جمعی متوقف شد. تاکستان‌ها، باغ‌ها و بیشه‌های زیتون همگی ویران شده بودند. ملت با قحطی، آتش‌سوزی بوته‌زارها و گرسنگی روبرو شدند و اقتصاد دچار رکود کامل شد. برخی پنداشته‌اند که پیغام یوئیل در خلال جشن برداشت محصول یهود که به عید خیمه‌ها موسوم است، بدو داده شد- یعنی

همان زمانی که آنها می‌بایست برداشت محصولات خود را جشن می‌گرفتند. برای درک بلا به عنوان داورى خدا سابقه‌ای کتاب مقدسی وجود داشت. در خروج ۱۰ هشتمین بلا (بلای ملخ‌ها) در مصر است که خدا فرستاد، و در تثنیه ۲۸ خدا گفت که اگر قوم نامطیع باشند بر ایشان بلا فرو خواهد فرستاد. امروزه این پرسش جالب را برای ما مطرح می‌سازد: از کجا بدانیم کدام بلا از جانب خدا است؟

برای پاسخ به این پرسش باید به دنبال سه چیز بگردیم:

- ۱- قوم خدا را هدف قرار می‌دهد؛
- ۲- از پیش در موردش نبوت شده است؛
- ۳- در مقیاس یا جزئیاتش غیرعادی است.

بنابراین برای مثال زدن نمونه‌ای نسبتاً معاصر، به عقیده من آتش‌سوزی یورک مینستر نمونه‌ای از کار خدا بود. آنچه که مرا متقاعد می‌کند ویژگی غیرعادی آن می‌باشد. صاعقه‌ای که به یورک مینستر برخورد کرد از ابری کوچک فرود آمد که برای ۲۰ دقیقه آسمان آبی یورک مینستر را دور می‌زد. ابر مزبور آنقدر بزرگ نبود که از آن چیزی ببارد، با این حال آذرخشی از آن صادر شد (آن هم بدون تندر) و کلیسای جامع شهر را درست پس از آنکه آن را نوسازی کرده و آخرین تجهیزات دودیاب و ضد حریق را در آن نصب کردند، از بالا تا پایین سوزانید. سراینندگان پسری که در حال سرود خواندن بودند، شاهد رویداد مزبور بودند، اما چیزی نشنیدند چون صدای هیچ رعدی به گوش نرسیده بود. من از اداره هواشناسی نقشه‌ای از آن ابر گرفتم و به ۱۶ هواشناس غیرمسیحی نشان دادم و آنها گفتند که این باید کار خدا بوده باشد. این عجیب‌ترین چیزی بود که آنها در عمر خود دیده بودند.

مردم از من پرسیدند که آیا این داورى خدا است. من گفتم که معتقدم رحمت خدا بوده است. خدا صبر کرد تا همه پس از مراسم تنزل رتبه اسقفی که منکر ایمانش شده بود، از کلیسا خارج شوند. او می‌توانست این کار را زمانی انجام دهد که هنوز همه آنجا بودند. پس من معتقدم آن رویداد نشان‌دهنده رحمت خدا بود نه داورى‌اش، اما در ضمن اعتقاد دارم که هشدار هم بود.

پس یکی از نشانه‌هایی که اغلب ثابت می‌کند رویدادی از جانب خدا بوده، ماهیت غیرعادی آن است. امور غیرطبیعی معمولاً نشان‌دهنده مافوق طبیعی بودن آن امور می‌باشند. نشانه دیگر تشخیص قوم خدا است، و خیلی‌ها هستند که بدیشان عطایای نبوتی داده شده تا بتوانند دست خدا را در واقعه بلای یورک مینستر ببینند. گرچه هیچکس از پیش آن را نبوت نکرده بود، اما بسیاری دریافتند که اگر اسقفی آنچنان گمراهانه اعتقادات خود را انکار کند، خدا ممکن است دست به چه کارهایی بزند.

اما بلایا، چه از سوی خدا هدایت شده باشند و چه نشده باشند، همیشه یادآور داوری خدا هستند. درک این مسئله اهمیت دارد، مبادا در مورد وقایعی که روی می‌دهند دست به ارزیابی‌های نادرست بزنیم. در لوقا ۱۳ از عیسی در مورد مرگ غم‌انگیز کارگرانی که برج سلوام بر ایشان افتاد توضیح خواستند. از او می‌پرسند که آیا ایشان از دیگران گناهکارتر بودند. عیسی پاسخ منفی داد، اما این بلا نازل شد تا کسانی که شاهد آن بلا بودند از گناهانشان توبه کنند، وگرنه عاقبتی جز هلاکت نخواهند داشت. هر زمین‌لرزه، توفان یا سیلی بی‌مایگی زندگی و نیازمان به راست بودن با خدا را به ما یادآوری می‌کند.

توبه قوم (۱: ۱۳-۲۰)

در نیمه دوم فصل نخست یوئیل به مشایخ می‌گوید تا برای توبه دسته جمعی ندا دردهند، بدیشان هشدار می‌دهد که اگر توبه نکنند داوری خدا به طرزی هولناکتر تکرار خواهد شد، هرچند توضیح نمی‌دهد که می‌بایست از چه چیزی توبه کنند. برای یافتن آنچه که در آن زمان روی داده بود و لازم بود نبی به قوم هشدار دهد، باید زمینه تاریخی کتاب‌های اول و دوم پادشاهان را بررسی نماییم.

زمانی که یوئیل نبوت می‌کرد برای ما روشن نیست، اما احتمال دارد که در طی سده ۹ پ. م. بوده باشد، که این زمان می‌تواند با رویدادهای خاص کتاب‌های اول و دوم پادشاهان پیوند داشته باشد. شاید این واقعیت که در یوئیل به کاهنان اشاره شده اما به پادشاه هیچ اشاره‌ای نشده، بتواند سرخی باشد. در کتاب‌های پادشاهان دوره‌ای وجود دارد که یک ملکه بر اریکه پادشاهی نشسته (۸۴۱-۸۳۵ پ. م.)- تنها بار در تاریخ قوم خدا که چنین موردی پیش آمده است. خدا به داوود پادشاه

وعدۀ داده بود که تا وقتی پادشاهان احکام و فرمان‌های خدا را نگاه دارند، هرگز پسری از سلاله وی که بر تخت سلطنت بنشیند منقطع نخواهند شد. او به ایشان اجازه داده بود که پادشاه داشته باشند نه ملکه.

وانگهی، ملکه مورد نظر عتلیا بود که بسیار خیانت‌آمیز رفتار کرده بود. او ملکه مادر بود و زمانی که پسر تاجدارش مرد بی‌درنگ تاج و تخت را غصب نمود و همه پسران پادشاه را قتل عام کرد تا خودش بتواند ملکه شود. مادرش همان ایزابل بدنام بود که پادشاهی شمالی را دستخوش ویرانی نمود. اما کاهن اعظم یکی از پسران پادشاه را نجات داد و در معبد پنهان نمود. اگر عتلیا موفق می‌شد همه پسران پادشاه را به قتل برساند، تبار سلطنتی داوود منقرض می‌شد. اما به رغم رفتار نکوهیده‌اش، مردم او را به فرمانروایی پذیرفتند. حتی کاهن اعظم هم اعتراض نکرد- هرچند دست‌کم این شجاعت را داشت که پسر پادشاه را پنهان کند. نام آن پسر یوآش بود، و اندکی پس از موعظه یوئیل، مردم جسارت عزل عتلیا را پیدا کردند و یوآش را، با اینکه تنها هفت سال داشت، بر تخت پادشاهی نشاندند.

پس احتمالا نبوت یوئیل در برابر این زمینه تاریخی داده شد. یک ملت گناه ورزیده بود و از این رو لازم بود کل ملت توبه کنند.

روز خداوند (فصل ۲)

تکراری وحشتناک (۴: ۱-۱۱)

اما قوم توبه نکردند. آنها به ارتکاب گناه ادامه دادند، پس در آغاز فصل ۲ یوئیل به بلای ملخها و تکرار آن در آینده گریزی می‌زند. ولی وقتی از نزدیک به دومی نگاه می‌کنید روشن می‌شود که عملاً این بلای ملخها درست تصویری از حمله هزاران سرباز است که به سرزمین می‌تازند و دقیقاً مانند ملخ‌ها همه چیز را ویران می‌سازند. این تصویر نسبت به تصویر قبلی دهشتناکتر است. در حقیقت با توجه به نابودی کامل، احتمال زیادی وجود دارد که منظور یوئیل بابلیان بوده است که در میان همه ملل باستانی تنها ملتی بودند که با ملل مغلوب سیاستی به شدت ویرانگرانه در پیش می‌گرفتند. آنان نه تنها همه مردم و فرزندان‌شان را از دم تیغ می‌گذراندند، بلکه هر جاندار را اعم از درختان، گاو و گوسفندان را نابود می‌کردند. سپاه بابل هیچ

چیز را زنده باقی نمی‌گذارند، و این خیلی شبیه تصویر یورش ملخها است. موارد مشابه دیگری نیز در مکاشفه ۹ به چشم می‌خورد، آنجایی که یکبار دیگر و در پی آن هجوم سپاه ۲۰۰ میلیون نفری توصیف شده است. یوئیل چه حمله دیگر ملخها را توصیف کرده باشد و چه تازش سربازان را، در هر صورت روشن است که خدا قادر است هر دو را بفرستد و اینکه دآوری او هنوز امری ضروری بود.

توبه‌ای حقیقی (۲: ۱۲-۱۷)

یوئیل بار دیگر این پیام را تکرار می‌کند که خدا در پی توبه راستین است. پس از نخستین فراخوان وی برای توبه، اکثریت مردم به میهمانی رفته و به باد‌نوشی پرداختند. قوم به نزول بلا واکنشی دوگانه نشان دادند. بعضی آماده شده توبه کردند و سایرین هم پی مستی رفتند.

پس یوئیل برای دومین بار قوم را به توبه راستین فرا می‌خواند. یکی از عبارات به یادماندنی فراخوان دوم این است: «دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را.» تماشای کسی که رخت خود را می‌درد می‌تواند احساسات بیننده را برانگیزد، اما این برای خدا کافی نیست. این دل ماست که اهمیت دارد، نه آنچه که با رختمان می‌کنیم. توجه به این نکته جالب است که یوئیل فهرستی از گناهان ارایه نمی‌دهد. تنها می‌توانیم فرض را بر این بگذاریم که قوم از دغدغه خدا آگاهی کافی داشته‌اند. خوب است به یاد داشته باشیم که خدا می‌گوید مشتاق است تا نظر خود را در مورد مجازات ایشان تغییر بدهد. آنان با خدا رابطه‌ای پویا دارند- او ایشان را اجابت خواهد کرد. بدین ترتیب خدا به آنها می‌گوید که چطور دعا کنند: آنان باید رحمت خدا را بطلبند و از خدا بخواهند محبت و امانت‌داری خود را بدیشان که قومش می‌باشند و در سرزمینی که خود به آنها بخشیده، ثابت کند.

جبرانی ماندگار (۲: ۱۸-۲۷)

برخی می‌پندارند که این بخش نبوت در همان زمان داده نشده بلکه به زمانی بیشتر تعلق دارد. در اینجا یوئیل قوم را ترغیب می‌نماید که به جای ترسیدن، شادمان باشند. به اسرائیل وعده می‌دهد که اگر واقعاً از ته دل توبه کنند، خدا سال‌هایی را که ملخها خورده‌اند بدیشان باز خواهد گردانید. این اصلی است که امروز

هم کارایی دارد. خیلی‌ها غبطه سال‌های بر باد رفته زندگیشان را می‌خورند، اما خدا می‌گوید که خودش آن سال‌ها را جبران خواهد کرد. اما این در صورتی است که ایشان توبه راستین نمایند.

ریشه توبه این است که «ذهن‌های خود را دگرگون سازیم». پس درست است که بگوییم اگر آنها توبه کنند، خدا هم نظرش را عوض خواهد کرد. خدا سه بار بدیشان اطمینان می‌دهد که دیگر هرگز این‌گونه عمل نخواهد کرد و آنگاه او را خواهند شناخت.

احیای کامل (۲: ۲۸-۳۲)

یوئیل در ادامه به سراغ وعده‌های عالی دیگری می‌رود. خدا می‌گوید که اگر به راستی توبه کنند، هرگز دوباره با این عمل مجازاتشان نخواهند کرد. در حقیقت احیای کامل صورت خواهد گرفت- نه صرفاً احیای مادی محصولات که ملخ‌ها خورده‌اند، بلکه احیای روحانی هم خواهد بود.

الف- روح خدا، مردان و زنان (۲: ۲۸-۲۹)

یکی از بزرگترین وعده‌هایی که در کتاب یوئیل داده شده اینست که خدا روح خود را بر همه بشر، صرف نظر از جنس، طبقه اجتماعی یا سن و سال، خواهد ریخت. جوانان نبوت خواهند کرد و پیران رویاها خواهند دید. همچنین کنیزان و غلامان نبوت خواهند نمود. خدا وعده می‌دهد که روح نبوت خویش را بر همه بشر بریزد. این وعده را پطرس رسول در روز پنتیکاست ۸ قرن بعد دریافت. او توضیح داد که نبوت یوئیل با فرود آمدن روح القدس بر ۱۲۰ شاگرد مسیح تحقق یافته است.

ب- آیات، خورشید و ماه (۲: ۳۰-۳۱)

دومین بخش وعده اینست که خورشید به تاریکی و ماه به خون مبدل خواهند گشت. برخی می‌گویند که این در لحظه مرگ عیسی، که خورشید برای سه ساعت تاریک شد، به وقوع پیوست؛ اما این آیت عملاً تا پایان این عصر تحقق نخواهد یافت، چون خود عیسی در متی ۲۴: ۲۹ آن را به عنوان یکی از نشانه‌های بازگشت خود ذکر کرده است.

جالب اینجا است که در آسمان نشانه‌هایی مشاهده خواهد شد، چون آسمان به رویدادهای برجسته زمین واکنش نشان می‌دهد. برخی از سر حماقت به من می‌گویند که دنبال کردن ستاره از سوی مردان حکیم (مجوسیان - م) ثابت می‌کند که اختربینی کار درستی است. اما من بدیشان می‌گویم که کاملاً در اشتباه هستند. طالع‌بینی بر این باور است که موقعیت ستارگان در لحظه تولد هر فرد بر طالع او تأثیر می‌گذارد، اما در بیت لحم این موقعیت کودک بود که بر ستارگان تأثیر گذارد! از این رو هنگامی که عیسی مرد خورشید ناپدید شد. جهان به رویدادهایی که این به وقوع می‌پیوندد واکنش نشان می‌دهد. شکفت‌انگیز است، نه؟ آسمان‌ها بر ما حاکمیت ندارند؛ این خدا است که بر آسمان‌ها فرمانروایی می‌کند.

پ- نجات، دعوت و دعوت شدگان (۲: ۳۲)

هم چنین یوئیل وعده می‌دهد که هر کس را که خداوند بخواند و او هم دعوت وی را لیبیک بگوید، نجات خواهد داد. نجات فرآیندی خودکار نبود، انگار که کل یک قوم به واسطه فرآیندی اسرارآمیز «نجات» یابند. در نجات دعوتی دو جانبه وجود دارد. خدا از طریق واعظان انسانی مردم را دعوت به نجات یافتن می‌کند، و مردم هم به دعوت خدا لیبیک می‌گویند.

من دوست ندارم به مردم بگویم که دعای توبه گناهکاران را تکرار کنند- فقط از ایشان می‌خواهم که خودشان خداوند را بخوانند. کلام خدا به ما می‌گوید: «هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.» این خیلی مهم است که مردم خودشان نام خدا را بخوانند. هر کس این کار را بکند نجات خواهد یافت. پطرس در روز پنتیکاست این را دریافت و در همان روز ۳۰۰۰ نفر نام خداوند را خوانده نجات یافتند.

پس وعده یوئیل مبنی بر احیای کامل فقط در مورد محصول زمین و شراب و غله نبود، بلکه دل‌های بشر را نیز در برمی‌گرفت.

یوئیل گفت که این همه در روز خداوند به وقوع خواهند پیوست. لزومی ندارد که معتقد باشیم که منظور از روز خداوند یک روز به معنی تحت‌اللفظی آن بوده است؛ واژه «روز» در کلام خدا معانی گوناگونی دارد. واژه عبری *یوم* می‌تواند به معنی کل یک دوره باشد. اگر من بگویم: «روز [گار] اسب و گاری به پایان رسیده

است»، منظورم یک دوره ۲۴ ساعته نیست. منظورم این است که یک دوره تاریخی به پایان رسیده و ما اکنون در عصر ماشین به سر می‌بریم. مفهوم «روز» در «روز خداوند» هم این چنین است. نکته در همینجا نهفته است: انسان روز خود را دارد، شیطان هم روز خود را، اما روز خدا روز خود اوست. روز خداوند زمانی فرامی‌رسد که او بگوید، روزی که جهان را زیر فرمان خویش درآورد.

یوئیل در نبوت خود پنج بار روز خداوند را به کار می‌برد، و هر بار اشاره‌اش به زمان داوری است. انبیای بعدی همچون اشعیا، ارمیا، حزقیال، عاموس، صفیا و ملاکی نیز آن را اقتباس نموده‌اند. همچنین روز خداوند در عهد جدید از جایگاهی والا برخوردار است (نک. اول قرن‌تیان، اول و دوم تسالونیکیان و دوم پطرس). روز خداوند روزی از راه خواهد رسید و آن روز، روز واپسین خواهد بود.

پس ترتیب داوری بدین قرار است: نخست، قوم خدا، سپس دشمنانش. ما حق انتخاب داریم: آیا می‌خواهیم هم‌اینک بر ما داوری شود یا بعداً؟

ما اکنون در «روزهای آخر» به سر می‌بریم که از زمان تحقق نبوت یوئیل و ریخته شدن روح‌القدس در روز پنتیکاست آغاز شد. از آن روز به بعد همه ما در روزهای آخر زندگی می‌کنیم. رویداد بزرگ بعدی بازگشت عیسی مسیح به کره زمین است.

وادی تصمیم (فصل ۳)

انتقام از اقوام (۳: ۱-۱۶ الف)

کجا؟ فصل پایانی روایی از وادی یهوشافاط (= داوری) ارایه می‌دهد. این همان وادی قدرون در جانب شرقی اورشلیم است، و تا به امروز به آنجا وادی داوری می‌گویند. آنجا پر است از قبور یهودیان چون اعتقاد ایشان بر این بود که وادی داوری، مکان رستاخیز است و خدا تصمیم نهایی خود را در مورد سرنوشت ابدی ما در آنجا خواهد گرفت. نام دیگر آن وادی تصمیم است، اما شنیده‌ام که واعظان از این نام استفاده اشتباه می‌کنند. یوئیل می‌گوید که جمیع امتهای در آن وادی جمع خواهند شد و واعظان از این آیه استفاده کرده بی‌ایمانان را تشویق می‌کنند تا تصمیم خود را در مورد خدا بگیرند. در واقع اینجا وادی‌ای است که خدا تصمیم

می‌گیرد چه کسی به بهشت برود و چه کسی به دوزخ. این وادری تصمیم او است، زمانی که او حرف آخر را خواهد زد. او برای سرنوشت ابدی ما تصمیم می‌گیرد. چرا؟ تصمیم خدا به نحوه رفتار ملت‌ها با قومش، مقصودش و آنچه که در این دنیا انجام داده بستگی دارد. یوئیل به طور خاص روی ملل صور، صیدون و فلسطین برای داوری انگشت گذاشته است. کلام آخر این است که خدا به دفاع از قومش برخاسته و دوباره ایشان را به سرزمینشان بازخواهد گردانید. چگونه؟ اقوام دعوت می‌شوند تا پیش آمده بجنگند، هرچند این دعوت با ریشخند همراه است، زیرا کیست که یارای «جنگیدن» با خدا را دارد؟ به قوم‌ها می‌گوید گاواهن‌های خود را برای ساختن شمشیر و اره‌ها را برای ساختن نیزه خرد کنند (به گونه برعکس آن در اشعیا ۴۲: و میکاه ۳۴: توجه کنید). صفتها هم در نبوتش از ملاقات ملت‌ها می‌گوید.

پشتیبانی از اسرائیل (۳: ۱۶-ب- ۱۲)

بخش پایانی بر احیای دوباره یهودا متمرکز است. یهودا بار دیگر مسکون و حاصلخیز خواهد شد اما در مقابل، مصر ویران و ادموم به خاطر ستمی که بر یهودا روا داشتند بیابان بایر خواهند شد.

این خود پرسشی بسیار بزرگ را مطرح می‌سازد که امروزه باعث بروز اختلاف عقیده در کلیسا شده است. عوبدیا، یوئیل و بسیاری دیگر از انبیا، نبوت‌های خویش را با وعده‌هایی در مورد آینده اسرائیل خاتمه می‌دهند. از آنجایی که بسیاری از این نبوت‌ها تحقق نیافته مانده‌اند، باید بررسی کنیم که زمان تحقق آن نبوت‌ها کر خواهد بود. در کلیسای امروز چهار عقیده متفاوت وجود دارد، و با وجودی که عقیده من مغایر با نظر اکثریت است، معتقدم که وفادارترین عقیده به کلام خداست.

عقاید مزبور بسته به اینکه آن را تحت‌اللفظی بینگاریم یا روحانی، به دو دسته تقسیم می‌شوند. آیا فرض ما بر این است که اسرائیل به معنای دقیق کلمه به سرزمینی که خدا به ایشان وعده داده باز خواهند گشت، یا باید سرزمین موعود خدا را نمادین فرض کنیم، که به کلیسا به عنوان اسرائیل جدید اطلاق می‌گردد. این دیدگاه دوم را «الهیات جایگزینی» می‌گویند که به احتمال زیاد دیدگاه اکثر واعظان بریتانیا است.

مشکل من با این دیدگاه آن است که درحالی که ایشان مدعی هستند که همه برکات قدیم از آن کلیسا است، اما لعنتها را مال خود نمی‌دانند- اینها همچنان برای اسرائیل باقی می‌مانند! خدا به اسرائیل گفت که اگر مطیع باشد برکت خواهد یافت و اگر ناطاعتی کند لعنت خواهد شد.

برکات حیات، سلامتی، بازوری، حرمت و امنیت را شامل می‌شد. لعنت‌ها هم بیماری، خشکسالی، مرگ، خطر، ویرانی، شکست، تبعید، فقر و بی‌حرمتی را دربر می‌گرفت.

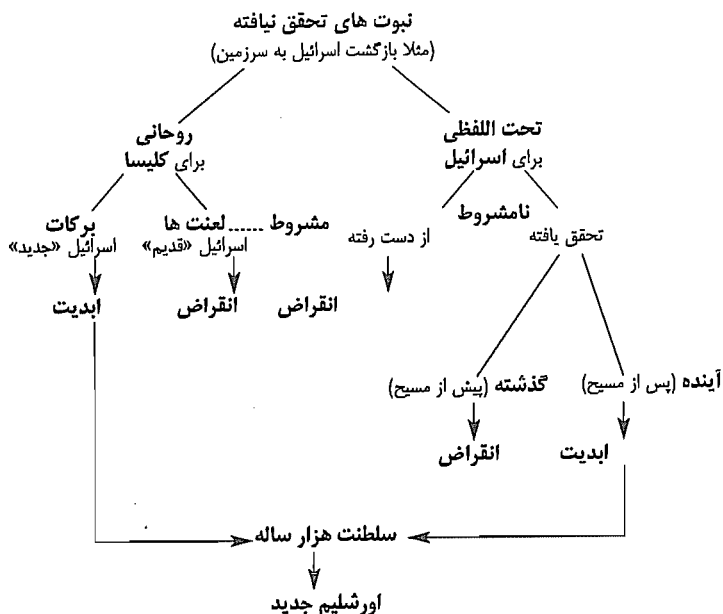
با الهیات جایگزینی، اسرائیل قدیم سرزمینش را به دلیل ناطاعتی از دست داده. اما برکات نسیب کلیسا، اسرائیل جدید می‌شود، بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به لعنت‌هایی شود که در صورت ناطاعتی گریبان‌گیر وی خواهد شد!

آنانی که معتقدند وعده‌ها به معنای دقیق کلمه در مورد اسرائیل کاربرد دارند هم به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی می‌گویند وعده‌ها همگی مشروط بوده‌اند و اسرائیل آنها را از دست داده و برای اسرائیل هیچ آینده‌ای به عنوان قوم خدا وجود ندارد. می‌توانیم به اسرائیل درست مانند هر ملت دیگری بشارت بدهیم. اکنون ایشان تنها یک ملت هستند- دیگر قوم خدا به شمار نمی‌روند.

اما این استدلال با آنچه در عهد جدید نوشته شده همخوانی ندارد. از ۷۴ اشاره‌ای که در عهد جدید به «اسرائیل» شده، هیچیک دلالت بر کلیسا ندارند. وانگهی، پیرامون تداوم تخت داوود، خاندان یعقوب و ۱۲ سبط اسرائیل اشاراتی وجود دارد. فرض بر این است که در هنگام تحقق وعده‌های خدا اسرائیل حتی با وجود مجازاتی که به خاطر رد کردن مسیحا متحمل شده است، بسیار زنده و بی‌عیب خواهد بود.

وعده‌هایی که خدا به اسرائیل داد، نامشروط بودند. او زمین موعود را برای ابد بدیشان وعده داد. به آنها گفت که حتی اگر آن را از دست بدهند، او همیشه آن را به آنان بازخواهد گرداند، زیرا برایشان سوگند خورده بود. پس برای اسرائیل هنوز آینده‌ای هست. من معتقدم که پولس هم زمانی که در نامه خود به رومیان ۹- ۱۱ گفت که شاید ایشان خدا را رد کرده باشند، اما خدا آنها را رد نکرده است، همین عقیده را داشته است. پس از این که همه غیریهودیان نجات یافتند، «همه اسرائیل» نجات خواهند یافت. خدا قوم خود را طلاق نمی‌دهد؛ او محکم ایشان را

در بر گرفته است. وانگهی، به اعتقاد من عیسی برای سلطنت بر زمین بازخواهد گشت، و آنگاه یهودیان و مسیحیان تحت شبانی او با هم یک گله واحد را تشکیل خواهند داد، و در نهایت پادشاهی در اسرائیل احیا خواهد شد.



پرسش آخر سؤالی است که شاگردان در فصل ۱ اعمال رسولان از عیسی پرسیدند: «آیا در این زمان است که پادشاهی را به اسرائیل بازخواهی گردانیدی؟» عیسی نگفت که این چه پرسش احمقانه‌ای است که می‌کنید؛ او پاسخ داد بر آنان نیست که ایام و زمان‌هایی را که پدر در اختیار خود نگاه داشته است بدانند. آنها تنها در زمان‌بندی دچار اشتباه شده بودند. پادشاهی در اسرائیل احیا خواهد شد؛ اما هنوز زود است. سپس او بدیشان فرمود که بروند و آنجیل را به همه ملت‌ها موعظه کنند. پس باید با این واقعیت روبرو شوید که همه این دیدگاه‌های گوناگون وجود دارند و به جز دیدگاهی که من پیرو آن هستم، همگی با انقراض اسرائیل پایان خواهند یافت. به باور من وعده‌های خدا غیرقابل نقض هستند. در حقیقت، اگر خدا نمی‌تواند از اسرائیل جدا شود، از ما هم جدا نخواهد شد.

نتیجه‌گیری

نبوت یوئیل چیزهای مهمی در مورد شخصیت خدا و طبیعت رفتار او با قومش و جهان پیرامون ما تعلیم می‌دهد. نبوت‌های یوئیل تا اندازه‌ای تحقق یافته‌اند، اما هنوز ما منتظر تحقق کامل آن هستیم، زمانی که خدا این مرحله از تاریخ را پایان خواهد بخشید و چنانکه وعده داده قوم خود را نزد خویش خواهد آورد.

۴۰- عاموس و هوشع

مقدمه

عاموس و هوشع در خلال سده هشتم پیش از میلاد نبوت کردند و در میان نخستین کتاب‌هایی که در ردیف کتاب‌های کتاب مقدس در آمدند نام این دو تن بر دو کتاب ثبت شده است. گرچه نبوت ایشان بر روی پادشاهی شمالی (یعنی اسرائیل، نه یهودا) متمرکز بود، بر مبنای زمینه متن آنها می‌توان برای رویدادهایی که در جاهای دیگر جهان نیز به وقوع می‌پیوندد، موعظه‌های مفیدی تهیه کرد، به ویژه از زمانی که زد پای جنبه‌های جامعه مدرن را می‌توان در این دوره جست. پس پیش از آنکه کار هر یک از این دو نبی را به طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم، نخست نگاهی به وضعیت اسرائیل می‌اندازیم.

بشر در حال انجام چه کاری بود

در تاریخ آمده که روم و کارتاژ در سده هشتم بنیان‌گذاری شدند. رقابت بزرگ میان دو شهر مزبور به جنگ‌های کارتاژ منجر شد که در نهایت به پیروزی روم انجامید. از همین پیروزی بود که پایه‌های امپراتوری روم نهاده شد. قانون رومی به تدریج تدوین گشت، و اندکی بعد پروژه‌های گسترده راهسازی که مشخصه سلطه رومی بودند و هفتصد سال بعد امکان انتشار انجیل را فراهم نمودند، راه اندازی شدند.

همچنین در طی این سده، بازی‌های المپیک در یونان برپا شد - دلمشغولی بشر به ورزش ریشه‌هایی دیرینه دارد! اما از آن مهم‌تر پراکندگی زبان یونانی در سراسر منطقه مدیترانه بود، که هومر یکی از نامدارترین نویسندگان یونانی نماینده این نسل می‌باشد. یونانیان دولت-شهرهای بسیاری را پایه‌گذاری کردند و شیوه‌ای

نوبین از مملکت‌داری را که دموکراسی نامیده می‌شود به وجود آوردند (هرچند رویکردشان به دموکراسی در مورد آزادی برده‌ها نسبت به آنچه که ما امروزه می‌اندیشیم ناقص بود).

در شرق، تمدن‌های چینی و هندی نیز پدیدار شدند، بدین ترتیب به تعبیری اسرائیل و یهودا در مرکز رشد تمدن قرار گرفته بود، جایی که از غرب گرفته تا شرق فرهنگ‌های گوناگون در حال بالیدن و پیشرفت کردن بودند و مسافران بسیاری از این سرزمین می‌گذشتند.

خدا در حال انجام چه کاری بود

رابطه خدا با قومش به مرحله‌ای مشکل رسیده بود. خواست او این بود که ایشان برای جهان مدلی از رابطه با او باشند. به همین دلیل بود که او ایشان را در «چهارراه» جهان قرار داد. عهد او با آنان، که در زمان موسی در سینا بسته شده بود، چنین اظهار می‌داشت که اگر از خدا اطاعت کنند بیش از هر ملت دیگری برکتشان خواهد داد، و اگر از او ناطاعتی نمایند، بیش از هر قوم دیگری مورد لعنت قرار خواهند گرفت. پس آنها هم یک امتیاز داشتند و هم یک مسئولیت. اما تا سده هشتم خدا با وضعیتی دشوار روبرو بود که با قومی که از او چنان دور بودند چه کند.

دو پادشاهی

نمایی کلی و اجمالی از تاریخ متأخر این قوم می‌تواند دغدغه‌های خدا را توجیه نماید. قوم خدا در سده هشتم پ. م. به دو بخش تقسیم شده بود. این قوم همان گونه که خواسته بودند تبدیل به ملتی با حکومت پادشاهی شده بودند که یک پادشاه قابل رویت بر ایشان فرمانروایی می‌کرد، اما مجبور بودند به همه تبعات زیستن زیر حاکمیت یک پادشاه- مالیات‌بندی برای تأمین مخارج افراتکارانه شیوه زندگی پادشاه و خدمت سربازی برای دفاع از سرزمین- تن بدهند.

اما این پادشاهی پس از فرمانروایی سه پادشاه به دو نیمه تقسیم گردید. نخستین پادشاه، شاتول، «برگزیده مردم» بود- خوش سیما، برازنده و بلندبالا، اما با ضعف‌های شخصیتی جدی.

زمانی که او نتوانست در متابعت از کلام خدا زندگی کند، خدا هم مردی دیگر-

داوود- را که گزینه خودش بود و در اول سموئیل «مردی موافق دل خدا» توصیف شده، به قوم داد. داوود هم به رغم شروع عالی، به گناه کشیده شد. یک سیمای شهوت‌انگیز باعث شد که وی پنج فرمان از ده فرمان را زیر پا بگذارد و پس از آن دیگر هیچگاه آن داوود قدیم نشد. از همان بعد از ظهر افول سرایشی قدرت اسرائیل آغاز شد.

سومین پادشاه، سلیمان پسر داوود بود. او به پادشاهی جلال و شکوهی بسیار بخشید- در خلال فرمانروایی او امپراتوری اسرائیل به اوج اقتدار خود رسید- اما وی مالیاتی سنگین و کاری شاق بر دوش ملت گذارد. وی از خود معبدی باشکوه و ملتی دوباره شدن به میراث نهاد. اسباط شمالی از اینکه همه منابع و امکانات در اورشلیم در جنوب متمرکز شده ناخشنود بودند.

اندکی پس از مرگ سلیمان جنگ داخلی پیگیری شد. شمال بر جنوب شورید، و در نهایت پادشاهی تجزیه شد، بدین ترتیب که ده سبط شمالی نام اسرائیل را برای سرزمین خود برگزیدند و دو سبط جنوبی که به اورشلیم و دودمان سلطنتی وفادار مانده بودند، نام یهودا را انتخاب کردند.

البته این بدان معنا بود که شمال دیگر از داشتن معبد و پادشاهی از خاندان داوود محروم است. پس آنان برای خود در بیت‌ایل و سامره دو زیارتگاه مقدس بنا کردند و مستقل از دودمان داوود که خدا وعده برکتش را داده بود، برای خود پادشاهی برگزیدند. تاریخ اسرائیل در اول و دوم پادشاهان داستان نامیدکننده‌ای را از فرمانروایی این پادشاهان شمالی بازگو می‌کند. میانگین مدت زمامداری هر کدام سه سال بود. بسیاری از آنها به قتل رسیدند، چند مورد کودتا به وقوع پیوست. دولت بی‌ثبات بود، اما این جای شگفتی ندارد، زیرا این دولتی نبود که خدا آن را با خاندان برگزیده‌اش بنیان نهاده باشد.

در جنوب وضع نسبتاً بهتر بود، پادشاهانش به طور میانگین ۳۳ سال فرمانروایی کردند. (جالب اینجاست که اعتقاد عمومی بر این است که عیسی هم در همین سن مرد.)

شرایط اجتماعی

صلح

برای فهم پیغام‌های عاموس و هوشع مهم این است که شرایط اجتماعی شمال را درک نماییم. در آن دوره صلح و رفاه حاکم بود. آشور ابرقدرت زمانه به شمار می‌رفت، اما دیدار یونس از نینوا به طرز مؤثری تهدید اسرائیل از سوی ایشان را برای مدتی به حالت تعلیق درآورده بود. آن نسل از آشوریان از جنگ‌طلبی و آتش‌افروزی توبه کرده بودند، و از این رو ترس از یورش آشور موقتا منتفی بود.

رفاه

در نتیجه، اکنون اسرائیل از دوره بسیار مرفه‌ی بهره‌مند بود، به ویژه در زمان زمامداری یربعام دوم، که فرمانروایی‌اش برای مدتی ملت را در ثبات و آرامش نگاه داشت. اقتصادش به برکت وجود راه‌های بازرگانی میان اروپا و عربستان رونق گرفت، و شماری از بازرگانان و بانکداران از این رهگذر بسیار پولدار شدند.

«داراها» و «ندارها»

گرچه سطح استاندارد زندگی بالا رفت، اما اجتماع به دو طبقه «داراها» و «ندارها» تقسیم شد. بسیاری از اجتماع مصرفی با کالاهای تجملاتی‌اش بهره‌مند شدند. اوج مد داشتن خانه دوم - آنچه که ایشان «خانه تابستانی»‌اش می‌نامیدند - بود که برای گریز از گرمای تابستان و معمولا در ارتفاعات می‌ساختند. طبقه اشرافی نوینی به وجود آمد - آدم‌های تازه به دوران رسیده. اما خانه‌دار شدن به معضلی تبدیل شده بود، چون وقتی پولدارها پولدارتر شوند، بی‌پولها هم بی‌پول‌تر خواهند شد. اغنیا خانه دوم داشتند، اما اکثر مردم حتی یکی هم نداشتند.

تأثیرات اخلاقی

تأثیرات اخلاقی این اوضاع بسیار عیان بود. رسوایی‌های مالی، رشوه و فساد اقتصادی رواج داشت. حتی قضات هم از فساد در امان نماندند. بدون دادن رشوه امکان برقراری دادگستری در دادگاه‌ها نبود. به زودی تجار به کار کردن در هر هفت روز هفته روی آوردند چرا که از این طریق می‌توانستند بیشتر پول دریاورند.

زیاده‌جویی به بی‌عدالتی و ثروت فراوان هم به آسان‌گیری انجامید. بی‌بند و باری جنسی شیوه متداول روز بود و مصرف الکل به سرعت بالا می‌رفت. هرچند این صحبت‌ها به ۲۷۰۰ سال پیش بازمی‌گردد، اما فرهنگ غربی امروز ما هم مشابهت‌هایی با آن دارد که به آسانی قابل مشاهده است.

زندگی دینی

زندگی دینی هم از جهش و شکوفایی برخوردار بود، اما این دین اسرائیل نبود که رونق داشت. مردم به اعتقادات دیگر ملتها علاقه‌مند شده، و به طور خاص به دین مردمان بومی کنعان روی آورده بودند. این شامل باورهای دینی شرق و غرب هم می‌شد که به همراه بازرگانان در حال سفر و آیین رمزآمیز کنعانی «مادر طبیعت» نیز می‌شد. در حقیقت در معابد بیت‌ایل و سامره پرستندگان با روسپیان زن و مرد آمیزش انجام می‌دادند، با این اعتقاد که این کار برکت خدا را برای محصولشان به دنبال خواهد آورد. حتی در تضاد مستقیم با قوانین خدا در رد هر گونه تمثال تراشیده شده، در سامره گوساله‌ای زرین برپا ساخته بودند. بدین ترتیب، قوم مقدس خدا که از ایشان انتظار می‌رفت کههانتی ملوکانه و قومی مقدس باشند، درست مانند دیگر اقوام شده بودند.

خدا این حق را داشت که از ایشان دست شسته و سعی کند از نو با قومی دیگر آغاز نماید. اما خدا این گونه نیست. او با قوم اسرائیل ازدواج کرده بود، و از طلاق نفرت داشت. او که با ایشان پیمان بسته بود، تصمیم داشت تا بر سر پیمان خود بماند. با این وجود، نمی‌توانست چشمانش را به روی رفتار ایشان ببندد. وی به هنگام اعطای شریعت در زمان موسی به آنان وعده داده بود که ناگزیر است آنها را که ناطاعتی می‌کنند لعنت نماید، و کتاب‌های عاموس و هوشع به شیوه‌هایی که وی برای تأدیب قومش به کار می‌برد مربوط می‌شوند.

تأدیب خدا

کمبود خوراک

از آنجایی که قوم به آیین‌های باروری روی آورده بودند، مناسب بود که خدا بدیشان نشان دهد که بی‌قید و بند بودنشان در زمینه امور جنسی تأثیر مثبتی بر

محصول نخواهد گذارد. در عوض محصولات بسیاری نابود شدند. خدا با این کار می‌گفت: «بیدار شوید! شما به من وابسته هستید، نه به الهه‌های باروری». اما پس از این فاجعه، باز هم مانند دیگران از رفتار خود دست نکشیدند: «با این حال به سوی من بازنگشید.» به رغم قحطی و کمبود مواد خوراکی، به رعایت آیین‌های باروری ادامه دادند.

کمبود آب

بعد، خدا کمبود آب تازه آشامیدنی فرستاد، که البته موجب بروز قحطی عظیمی در سرزمین - که کاملاً به بارش نزولات آسمانی وابسته بود - شد.

محصولات معیوب و آفت‌زده

حمله آفات گیاهی و ملخ‌ها محصولات کشاورزی را نابود ساخت، و این به نوبه خود موجب کمبود غذا برای دامها گردید. شاید واضح به نظر برسد که وقتی قومی با خدا رابطه مبتنی بر عهد دارند به حضور خدا بازگردند و از او جویا شوند که کجای کار اشکال داشته، اما اسرائیل از انجام چنین کاری خودداری کرد.

بلایا و تاخت و تازها

محصولات کشاورزی و جانوران از قبل متحمل آسیب شده بودند. اکنون خدا بلاهایی را بر مردم نازل نمود، و دشمنان چهارپایان اهلی ایشان را به یغما بردند. می‌توانیم مشاهده نماییم که هر تأدیی شدیدتر از تأدیب قبلی است. اکنون قوم مستقیماً مورد صدمات و لطمات قرار می‌گرفتند. اما همچنان از بازگشت به سوی خدا رویگردان بودند.

توفان‌های آتشزا

همچنین خدا اجازه داد تا آذرخش به چند شهر اصابت کند و در نتیجه آن ویرانی‌های گسترده‌ای در مناطق مسکونی به بار آید. اما هیچیک از اینها کوچکترین تأثیری نداشت. تا جایی که نتوانستند مال و دارایی خود را دودستی چسبیدند و به عیش و نوش در خانه‌های بییلاقی خویش پرداختند و اهمیتی ندادند. در اوج هشدارهای خدا دو بلای دیگر نیز نازل گردید. گویی خدا از جلب کردن

توجه ایشان نومید شده بود.

یک زمین لرزه

این زمین لرزه چیزی فراتر از یک جنبش کوچک زمین بود. ۲۵۰ سال پس از آن در نبوت زکریا از آن به عنوان «آن زمین لرزه» یاد شده است. این بلای بزرگ قدرت خدا را بر قلمرو طبیعی به نمایش گذارد و شکنندگی زندگی انسان را به قوم یادآوری نمود. با این حال قوم همچنان از بازگشت به سوی خدا سر باز زدند.

تبعید

در نهایت واپسین تحریمی که خدا برای آنان در نظر گرفت تاخت و تاز از سوی آشوریان به سرزمین و جلای وطن ایشان برای همیشه بود. این رویداد در سال ۷۲۱ پ. م. یعنی ۳۰ سال پس از هوشع به وقوع پیوست. شاید این بهایی گزاف برای پرداخت توان ناطاعتی به نظر برسد، اما خدا در این مورد بارها و بارها به اسرائیل هشدار داده بود، آن هم نه از طریق تأدیب و بلایا بلکه به واسطه خدمات این دو نبی، که آنچه خدا در صدد انجامش بود را مورد تأکید قرار دادند و تشریح نمودند.

در حقیقت، عاموس ۷:۳ می گوید: «زیرا خداوند یهوه کاری نمی کند جز اینکه سر خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می سازد.» خدا آنچنان رحیم است که هرگز قوم خود را مجازات نمی کند، مگر آنکه نخست نبی ای را به سوی ایشان روانه کند تا آنچه را که قرار است در صورت ادامه رفتارشان روی دهد برای آنها تشریح نماید. در عهد جدید کتاب مکاشفه حاوی هشدارهای است که خدا به کل جهان می دهد، اما هنوز مردم حاضر نیستند به سوی وی بازگردند. دیگر بیش از این خدا چه می تواند بکند؟

انبیای «آخرین فرصت»

بدین ترتیب عاموس و هوشع قرار بود به عنوان انبیای «آخرین فرصت» به سوی اسرائیل فرستاده شوند و در مورد آنچه که خدا ناگزیر است در صورت ناطاعتی و عدم بازگشتشان انجام دهد بدانها هشدار دهند. این دو نبی با هم خیلی فرق داشتند.

عاموس خشن بود؛ هوشع ملایم. عاموس با اتهاماتی سنگین از آنچه که قوم مرتکب شده بودند به سراغشان آمد؛ هوشع با درخواستی شدید برای توبه و بازگشت به سوی خداوند آمد. اگر عاموس با ذهن آنان سخن گفت، هوشع دل های ایشان را مورد خطاب قرار داد. عاموس بر عدالت خدا پای می فشرد. هوشع بر رحمت خدا تأکید می ورزید. عاموس افکار خدا را با ملت در میان گذارد، اما هوشع احساسات خدا را. میان این دو نبی پاره‌ای همپوشانی نیز وجود دارد، اما این خصوصیات گسترده از طریق پیغام‌های این دو نبی جلوه‌گر می‌شوند. جالب اینجاست که واپسین سخنان خدا در هوشع بسیار ملایم، احساسات برانگیزند و امید به توبه اسرائیل و امکان دور شدن ایشان از داوری در آنها مشهود می‌باشد.

عاموس	هوشع
روستایی جنوبی	شهرنشین شمالی
هشدار	ابراز عشق
اتهامات سنگین	درخواست ملایم
عدالت خدا	رحمت خدا
غضب الهی	محبت الهی
پاکی خدا	دلسوزی خدا
گناه اجتماعی	گناه روحانی
بی‌عدالتی	بت پرستی
بین‌المللی	ملی
«خدا را بطلبید»	«خدا را بشناسید»

کتاب عاموس

در سال ۷۵۰ پ. م. مردی در بیت‌ایل پدیدار شد، روی پله‌های معبد ایستاد و موعظه کرد. لهجه‌اش جنوبی بودن او را لو می‌داد، پس بی‌تردید به خاطر هویت و گفته‌هایش با واکنش خصمانه مردم روبرو می‌شد.

به لحاظ حرفه‌ای، عاموس نمونه‌ای از فقیرترین کشاورزان بود. او چوپان بود و در عین حال از درختان انجیر مصری مراقبت می‌کرد که از جمله پست‌ترین کارها به شمار می‌رفت، چون میوه این درختان خوراک فقرا بود. پس او از هیچ آموزش دینی بهره‌مند نبوده و برای موعظه کردن نامزد شناخته شده‌ای به حساب نمی‌آمده

است، اما زیر دست خدا و به واسطه فیض خدا دقیقاً شخص مناسبی برای این کار از آب درآمد.

زادگاه او شهر تقوع، واقع در ۱۲ مایلی جنوب اورشلیم بود، یعنی درست در قلب پادشاهی جنوبی، در حاشیه بیابان. خدا با این مرد که در پایین‌ترین پله نردبان اجتماعی قرار داشت سخن گفت: «تو آن مردی هستی که قرار است راهی شود و به اهالی شمال بگویند که چه چیزی در انتظارشان می‌باشد.»

فصل ۷ کتاب عاموس از زندگی شخصی و واکنش وی به آنچه که با آن روبرو شد، به ما اطلاعاتی می‌دهد. این فصل دو چیز قابل توجه به ما نشان می‌دهد:

۱- دعای او خدا را تحت تأثیر قرار داد؛

۲- موعظه او مردم را به خشم آورد.

دعای او خدا را تحت تأثیر قرار داد

خدا در مقطعی به او دو تصویر نشان داد: تصویر نخست متعلق به ملخ‌هایی بود که هرآنچه را در حومه شهر وجود داشت می‌بلعیدند، و دومی تصویر آتشی بود که هر چه در شهرها بود در کام خود فرومی‌برد. وی عمیقاً تحت تأثیر مشاهدات خود قرار گرفته به خدا گفت: «ای خداوند یَهُوَه مستدعی آنکه عفو فرمایی!» از خدا پرسید که چگونه یعقوب (یعنی قوم خدا) توان جان به در بردن از چنین حمله‌ای را دارند. او از خدا استدعا نمود تا این کار را نکند، و از این رو خدا هم از انجام کاری که گفته بود می‌کند عقب نشست.

در این گفتگو دو چیز جلب توجه می‌کند. اولی این است که دعا می‌تواند بدین ترتیب بر خدا تأثیر بگذارد. چنین به نظر می‌رسد که خدا بر طبق استدعای عاموس روش کار خود را تغییر می‌دهد. موسی هم چنین تجربه‌ای داشت و البته، عیسی نیز بر روی صلیب چنین دعا کرد: «پدر اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» درس گفتگو میان عاموس و خدا روشن است. دعای ما هرگز در شخصیت خدا تغییری ایجاد نمی‌کند، اما می‌تواند نقشه‌هایش را عوض کند. این یک خدای فاقد شخصیت نیست که از سنگ ساخته شده باشد، بلکه خدایی است که به ما گوش می‌دهد، خدایی که دوست دارد از او چیزی طلب کنیم.

دومین چیز این است که عاموس از قوم تحت عنوان «یعقوب» یاد کرد نه «اسرائیل». او با این کار به دسیسه چین فاسد، یعنی مردی که برای برکت گرفتن پدر خود را فریب داد، کسی که بعدها اسرائیل نامیده شد، اشاره می‌کند. گویی عاموس آگاهانه گذشته مبهم مردی را که نام خود را به این ملت داد، به خدا یادآوری می‌نماید. در یک کلمه به کامل‌ترین شکل می‌گوید که اسرائیل به آن چیزی برگشته که زمانی یعقوب نام داشت، پیش از آنکه خدا را ملاقات نماید و با فرشته کشتی بگیرد.

همچنین عاموس در فصل ۷ رویایی از خداوند می‌بیند که با شاقولی در دست کنار دیواری ایستاده است. خدا داشت به عاموس نشان می‌داد که اسرائیل را با معیارهای خودش می‌سنجد، نه با معیارهای ایشان، و اینکه آمدن داوری اجتناب‌ناپذیر است.

موعظه او مردم را به خشم آورد

همان گونه که قابل پیش‌بینی است، موعظه عاموس خشم رهبران دینی را برانگیخت. انبیا هیچوقت نزد کاهنان یا شبانان محبوب نیستند. به طور معمول انبیا بر خلاف وضع موجود هستند و از این رو تهدید به شمار می‌روند. به طور خاص امصیای کاهن نگران تأثیری است که عاموس گذاشته و از این جهت به مخالفت با وی برمی‌خیزد. اما عاموس بی‌باکانه موعظه کرد و مرگ یربعام، همسر و خانواده‌اش را پیش‌گویی کرد.

خدا پیغام‌های خود را به دو طریق به عاموس می‌داد. در زمانی که بیدار بود به او رویا و در هنگام خفتن به او خواب نشان می‌داد. در عهد عتیق نبی را تحت عنوان «رای» (= بیننده- م) می‌شناختند چون چیزهایی را می‌دید که دیگران قادر به دیدنش نبودند. او می‌توانست چیزهایی را ببیند که واقعا قرار بود اتفاق بیفتند؛ می‌توانست آینده را ببیند.

متن کتاب مقدس به کرات در مورد آنچه که عاموس دید با ما سخن می‌گوید. یکی از تصاویری که بیش از همه در موردش سخن به میان آمده و نقطه اوج نبوت وی را تشکیل می‌دهد، سبد میوه‌ای است که چنان رسیده است که در آستانه خراب شدن می‌باشد. پیغام روشن بود: اسرائیل آن میوه رسیده است که به زودی فاسد خواهد شد.

وی همچنین خود خدا را همواره به صورت یک شیر به تصویر می‌کشد. در آن ایام هنوز در سرزمین اسرائیل شیر وجود داشت. آنها در جنگل‌های حاشیه رود اردن می‌زیستند و در پی شکار گوسفندان از تپه‌ها بالا می‌رفتند، پس مردم با شیر آشنا بودند.

عاموس می‌گوید: «شیر [خدا] غرّش کزده است؛ کیست که نترسد؟» وی تصویری گویا از آنچه که قرار است بر سر اسرائیل بیاید ترسیم می‌نماید. می‌گوید اسرائیل همچون بره‌ای است که در چنگ شیر گرفتار آمده باشد. شاید چوپان بتواند یک نرمه گوش و دو ساق گوسفند را از کام شیر بیرون بکشد. این همان چیزی است که از اسرائیل باقی خواهد ماند- یک نرمه گوش و دو ساق. زبان تصویر چنان گویا است که توجه و خیال‌پردازی مردم را تحریک می‌کند. آنان خدا را شبان اسرائیل می‌شناختند، پس این تصویر باید برایشان بسیار تکان‌دهنده بوده باشد که این بار وی را در کسوت یک شیر ببینند.

مضمون‌های کتاب عاموس

نبوت عاموس مجموعه‌ای است از موعظات، بدون وجود ساختاری روشن. به همین دلیل مشکل بتوان کلیت کتاب را مورد تحلیل قرار داد. به گونه‌ای است که گویی کتاب بمب‌های ساعتی در دل‌های مردم تعبیه کرده است، و آماده است تا در زمانی مناسب در آینده زنگش را به صدا درآورد.

تعدادی از این مضمون‌ها را می‌توان نام برد:

هشت حکم (فصل‌های ۱:۱-۱۶:۲)

۱- دمشق

۲- غزه

۳- صور

۴- ادوم

۵- عمون

۶- موآب

۷- یهودا

۸- اسرائیل

سه موعظه (فصل‌های ۳-۶)

۱- «با این حال هنوز بازگشت نکرده‌اید»

۲- «مرا بطلیید و زنده مانید»

۳- «وای ...»

پنج نماد (فصل‌های ۷-۸)

۱- بلای ملخ‌ها

۲- بلعیده شدن لجه توسط آتش

۳- یک شاقول

۴- سبدی پر از میوه‌های رسیده

۵- نابود شدن میوه‌های رسیده

سه غافلگیری (فصل ۹)

۱- بازسازی خانه داوود

۲- بازگشت قوم

۳- حاصلخیزی زمین

کتابی منظوم

این کتاب هرچند ساختار خاصی ندارد، اما گزینش ژانر آن کاملاً آگاهانه بوده. در سراسر کتاب مقدس تمایزی آشکار میان نظم و نثر وجود دارد. نظم احساسات خدا را در مورد موقعیتی بخصوص به ما بیان می‌کند، در صورتی که نثر افکار خدا را با ما در میان می‌گذارد. خیلی‌ها نمی‌دانند که کتاب مقدس پر است از احساسات خدا. خدا سرشار از احساس است. باید بفهمیم که چه چیزی او را خشمگین می‌سازد، چه چیزی او را غمگین می‌کند، چه چیزی ناراحتش می‌کند، چه چیزی خوشحالش می‌سازد. احساساتی که بسیاری از مردم از در مورد خدا دارند آزارشان می‌دهد، اما

در واقع آینده ما بسته به احساسات وی نسبت به ماست. برخی از قطعات منظوم مفرح هستند و ما را سرحال می‌آورند، اما برخی دیگر بسیار ثقیل می‌باشند، و مرثیه نامیده می‌شوند. شعر سروده شده در عاموس جزو دسته دوم است.

تکرار

همچنین عاموس از صنعت تکرار استفاده می‌کند، که به طور اخص در سخنرانی مؤثر است. وی از شنوندگانش می‌خواهد که این پیام را به خاطر داشته باشند که هرچند خدا مشکلاتی را فرستاده، اما ایشان به سوی وی بازگشت نکرده‌اند. بنابراین مرتب این بندگردان را تکرار می‌کند: «بسوی من بازگشت ننمودید.» اما بیایید به فصل اول کتاب نگاهی بیندازیم و ببینیم که او با چه مهارتی ساختار کلمات خود را مرتب می‌نماید. بندگردان وی در این بخش این عبارت است: «به سبب سه و چهار تقصیر».

غیرانسانی بودن رفتار همسایگان اسرائیل وی با محکوم ساختن همسایگان اسرائیل آغاز می‌کند. بر دمشق و نحوه مجازات ایشان از سوی خدا متمرکز می‌شود. دمشق جزیی از قوم خدا نبود، بنابراین به خاطر غیرانسانی بودن رفتار و ستمگری‌اش با او برخورد خواهد شد. سپس لب به سرزنش غزه، که روی وحشی‌گری‌اش انگشت گذارده، می‌گشاید. سپس به سراغ صور- به سبب خیانتش- می‌رود. بی‌گمان مخاطبان عاموس تا اینجای کار با پیام وی موافق بودند.

رسوایی آموزنده‌های اسرائیل

سپس نوبت به آموزنده‌های نژادی اسرائیل- ادوم، عمون و موآب- می‌رسد. او می‌گوید که خدا با ادوم به خاطر سنگدلی‌شان، با عمون به دلیل قساوت لقبشان و با موآب به علت انجام رفتارهای کفرآمیز و دهشتناکشان برخورد خواهد نمود. هنوز مخاطبانش او را تأیید می‌کنند و با وی موافقت کامل دارند.

بی‌وفایی خواهر اسرائیل
 بعد از آن نوبت به همسایه نزدیکتر می‌رسد و خدا یهودا، خواهر اسرائیل را محکوم
 می‌نماید. خدا با یهودا به خاطر آنکه شریعت و احکامش را رد نمود و دروغ‌های
 انسان‌ها را پذیرفت، برخورد خواهد کرد.

بی‌تفاوتی بنی‌اسرائیل

آنگاه لحظه تکان‌دهنده فرا می‌رسد. درست زمانی که مخاطبان عاموس با وی
 هم‌آوایی می‌کنند، بدیشان می‌گوید که خدا با آنان نیز برخورد خواهد کرد. بدیشان
 می‌گوید که آنچنان با گناه خو گرفته‌اند که شرم و حیا را از یاد برده‌اند. بدتر از
 آن، اینکه چنین به نظر می‌رسد که اصلاً متوجه آن هم نشده‌اند. پیغام اصلی برای
 اسرائیل این است که نجات گذشته به معنای مکافات آینده است. از آنجایی که
 خدا ایشان را از میان همه خاندان‌های روی زمین برگزید، باید شدیدتر از دیگران
 مجازاتشان نماید. مفاد عهد سینا برکت الهی به شرط اطاعت و لعنت الهی به شرط
 ناطاعتی بود، شرایطی که قوم داوطلبانه، و حتی مشتاقانه آن را پذیرفته بودند.
 اسرائیل می‌توانست مبارکتر- یا ملعون‌تر- از هر ملت دیگری باشد. این یک اصل
 الهی است که به هر کس بیشتر بدهند، از او انتظار بیشتری هم دارند. مزایای
 اضافی مسئولیت‌های بزرگتر هم به دنبال دارد.

این اصلی است که حتی در عهد جدید نیز به وقت خود باقی است. مسیحیان در
 میان کسانی هستند که پیام انجیل را شنیده‌اند، که فرمان‌ها را می‌دانند، و از این رو
 خدا با آنان شدیدتر برخورد خواهد نمود.

موعظه دیگری که در آن تکرار به کار رفته، پر است از واژه «وای». این
 دربرگیرنده یک سلسله لعنت‌هایی است که بر کسانی که نامطیع بوده‌اند، فرود
 خواهند آمد. عاموس به آنها می‌گوید که بسیاری از کسانی که چشم انتظار روز
 خداوند هستند در مورد معنای آن روز چار اشتباه شده‌اند. ایشان چنین می‌پندارند
 که در آن روز در امان خواهند بود. آنان از شیوه زندگی منحط و فاسد خود خرسند
 هستند. اما باید بفهمند که نه مناسک مذهبی می‌تواند جای پارسایی را بگیرد و نه
 قربانی جای تقدیس شدن را.

مضمون «خداوند را بطلبید و زنده مانید» بنیان موعظه دیگر است. به آنها

می‌گوید که دست از راحت‌طلبی بردارند و در عوض خداوند را بطلبند. ایشان موظفند پارسایی را بطلبند. اگر چنین کنند، خداوند ایشان را خواهد شنید و خواهد بخشید.

واپسین پیغام عاموس

آخرین پیغام به طور ویژه شدیدالحن به نظر می‌رسد. روای میوه حاکی از آن است که اسرائیل «برای داوری رسیده» است. خدا می‌فرماید که هرگز ایشان را نخواهد بخشود- او همه چیز را ثبت می‌کند. او تنها چیزهایی را فراموش می‌کند که قبلاً بخشوده، اما باقی چیزها را هرگز فراموش نمی‌کند. عاموس به آنان می‌گوید که ۱۰ سبط اسرائیل در میان قوم‌ها پراکنده خواهند شد، و دیگر هرگز سر بلند نخواهند کرد. گویی خورشید از میان ابرها راهی به زمین می‌گشاید، زیرا خدا می‌گوید: «اما نه همه شما. تنها گناهکاران در اسرائیل نیست و نابود خواهند شد. بقیتی خواهد ماند. من دوباره خیمه داوود را برپا خواهم کرد و قوم‌ها را بدان خواهم آورد تا جای شما را در قوم خدا بگیرند.» پس بقیه‌ای که به خدا وفادار خواهند ماند برقرار خواهند ماند و جزیی از قوم بزرگ خدا خواهند شد که غیریهودیان را نیز دربر خواهد گرفت.

در حقیقت، ۸۰۰ سال بعد در اعمال ۱۵ و در طی شورای اورشلیم این کلام نبوتی بار دیگر و به منظور برطرف ساختن موانع پذیرش غیریهودیان در کلیسا نقل قول شد. رهبر کلیسای اورشلیم نبوت عاموس را به اعضای شورا یادآوری کرد، اینکه خدا وعده داده بود که خیمه داوود را احیا سازد و امتها را بدان وارد سازد.

کتاب هوشع

ده سال پس از موعظه عاموس در بیت‌ایل، نبی دیگری پا به صحنه گذارد. قرار بود که او آخرین نبی خدا باشد که به سوی ۱۰ سبط شمالی اسرائیل فرستاده می‌شود. پیشتر توجه کردیم که خدمت هوشع به راستی نقطه مقابل خدمت عاموس بود. این بار محکوم کردن جای خود را به مهر و عاطفه، هشدار جای خود را به اظهار عشق، خشونت جای خود را به ملایمت، و عدالت جای خود را به رحمت می‌دهد. این واپسین درخواست خدا پیش از محو ۱۰ سبط اسرائیل است.

یک واژه کلیدی هست که کل نبوت را رمزگشایی می‌نماید. این واژه عبری *chesed* (کِسِد) است. این واژه هیچ معادل دقیق فارسی ندارد. اساساً واژه‌ای است که در عهد به کار می‌رود، و کسانی را توصیف می‌کند که با ایشان رابطه‌ای مبتنی بر عهد دارید. معنای آن «محبت» است، اما بار معنایی سنگینی از «وفاداری» نیز در خود دارد. محبت حقیقی اگر وفادارانه نباشد، محبت حقیق نیست.

کسد را اغلب «مهر شدید» یا «وفاداری» ترجمه می‌کنند. در ترجمه انگلیسی کتاب مقدس ۶۰ بار واژه 'Faithfulness' (= وفاداری) به کار رفته، در صورتی که 'Kindness' (= مهربانی) تنها ۹ یا ۱۰ بار. معنایش محبت پایدار و وقف پایان ناپذیر- یعنی اینکه چنان سرسپرده کسی هستیم که هر چه پیش آید باز به عشق ورزیدن به او ادامه می‌دهیم- است. معنای واژه انگلیسی قدیمی 'troth' (= نامزد شدن) به آن نزدیک است. شاید مهم باشد که خود این واژه منسوخ شده، چون یکچنین وفاداری دیگر وجود ندارد. اغلب عشق را بدون وفاداری می‌شناسند. مردم برای مدتی از عشق کسی بهره‌مند می‌شوند، سپس دل به دیگری می‌سپارند.

یک عشق مبتنی بر عهد

کل رابطه میان خدا و اسرائیل عشقی است بر پایه عهد و از این رو کسد عشقی پایدار است. در حقیقت، کتاب هوشع عشق خدا را به اسرائیل به صورت عشق دامادی به عروسش به تصویر می‌کشد.

از طرف خدا

خدا عهد بسته بود که از ایشان مراقبت و حفاظت کند و احتیاجاتشان را برآورده نماید. وی ایشان را از مصر رها کرده و در سینا این فرصت را بدیشان داده بود تا قوم وی شوند و ایشان هم آن را پذیرفته بودند. خواست او اطاعت شادمانه و مشتاقانه آنها بود- برای عروسی که خواهان زندگی کردن بود، این تنها راهی بود که خدا می‌خواست تا بدانها زندگی ببخشد.

از طرف اسرائیل

اسرائیل قرار بود که با خوشی هر چه تمام‌تر به خواسته‌های خدا لبیک گوید، و

با علم به اینکه آنچه نصیبت می‌شود به صلاحش می‌باشد با طیب خاطر از خدا اطاعت نماید. مزامیر داوود بیانگر شادمانی او از شریعت خداست. بلندترین مزموور کتاب مقدس (۱۱۹) تماما به فواید شریعت اختصاص یافته است. اما کلیت قوم خدا اطاعت نکردند و تا زمان هوشع ناکامی‌شان در رعایت عهد به نهایت خود رسیده بود.

خدا ناچار بود از طریق پیغام هوشع بدیشان بگوید: «چه بر سر پیمان ازدواج ما آمده؟» وی آنان را از عشق خود نسبت به ایشان مطمئن ساخت اما یقین داشت که این ابراز عشق نتیجه‌ای به دنبال نخواهد داشت.

برای اینکه هوشع پی به احساسات خدا ببرد، تجربه‌ای غیرعادی برایش ترتیب داد. خدا اغلب یک نبی را به واسطه روابط یا نبود روابطش آماده می‌کرد. خدا به ارمیا فرمود که نباید ازدواج کند، چون باید به یهودا می‌گفت که خدا هم اکنون مجرد است. ارمیا از تنهایی ناشی از بی‌همسری آموخت که خدا بدون اسرائیل چه حسی دارد. به حزقیال گفت که زنش خواهد مرد اما نباید برای مرگش گریه کند تا به یهودا نشان دهد که از زن خویش محروم شده و داغدار اوست. به همین ترتیب، با وضعیتی که در روابط زناشویی هوشع به وجود آمد به او آموخت که خدا در مورد اطاعت از برخی فرمان‌های غیرعادی چه حسی دارد.

زمینه (فصل‌های ۱-۳)

فصل‌های ۱-۳ زمینه داستان را به دست می‌دهند. این فصل‌ها به صورت زندگی‌نامه‌ای نوشته شده‌اند و در حقیقت چنان خیالی هستند که محققان بر سر واقعی یا افسانه بودن آن، یا اینکه آیا ترتیب فصل‌ها با ترتیب روی دادن وقایع فرق می‌کنند، با هم اختلاف نظر دارند. اما به اعتقاد من امن‌ترین کار این است که ساده‌ترین و صریح‌ترین معنا را در نظر بگیریم. سه فصل نخست طرح کلی داستان نبوت را به ما ارایه می‌دهند.

فصل ۱: فرزندان

خدا به هوشع فرمود تا با یک زن روسپی ازدواج کند - امری چنان تکان‌دهنده که امروزه هم قابل هضم نیست، به ویژه برای کسی که قرار است سخنگوی خدا

باشد. آنان سه فرزند آوردند، که دست کم یکی از آنها مال هوشع نبود. سپس زن وی به زندگی و حرفه گذشته خود بازگشت. هوشع وی را یافت، به خانه‌اش آورد و تا پیش از آنکه وی را به عنوان همسر خویش بپذیرد، یک دوره تأدیبی به او تحمیل کرد. سپس به او اظهار عشق نمود و از نو زندگی زناشویی خود را با وی از سر گرفت.

نام‌های فرزندان هوشع گویای محتوای پیام وی بودند. فرزند اول پسری بود که یزرعیل نام داشت، به معنای «خدا می‌کارد». او فرزند بسیار سرکش و متمرّدی بود که لازم بود تأدیب شود.

فرزند دوم دختری بود به نام لوروحامه، به معنای «بر او رحم نمی‌شود». او فرزندی محروم بود که از محبت مادر خود بی‌نصیب ماند.

فرزند سوم پسری بود موسوم به لوعمی، که معنایش «قوم من نیست» می‌باشد. او فرزندی بود که هوشع پدر واقعی‌اش نبود، و از این رو پسری طرد شده بود. بدین ترتیب آنچه داریم اینهاست: تأدیب شده، محروم و طرد شده. فرزندان در سه کلمه نشان می‌دادند که خدا با قومش اسرائیل چه معامله‌ای کرده است. نام‌های فرزندان برای درک پیام مهم هستند، هرچند من هیچ پدر و مادر مسیحی‌ای را ندیده‌ام که چنین نام‌هایی بر فرزندان خود بگذارند!

فصل ۲: زن

فصل ۲ سه موضوع را در مورد زن هوشع با ما در میان می‌گذارد. فرزندانش او را به خاطر کاری که می‌کرد سرزنش می‌نمودند. آنها می‌دانستند کاری که وی می‌کند غلط است. دوم اینکه هوشع وی را به دلیل رفتارش تنبیه کرد، و سرانجام اینکه دوباره او زن هوشع شد. باز چه مضمون آشکار است: سرزنش شده، تاوان داده، بازگردانده شده.

فصل ۳: شوهر

الگوی سه‌تایی با خود هوشع نیز دنبال می‌شود. فصل سه هم سه مورد را درباره وی با ما در میان می‌گذارد.

نخست آنکه وی حتی زمانی که زنش به او خیانت کرد، بدو وفادار ماند.

دوم اینکه با او جدی برخورد نمود، و برای یک دوره زمانی با او مانند همسرش رفتار نکرد. او را به خانه آورد، اما با او همبستر نشد - که نشان‌دهنده دوره تأدیب قوم در ایام تبعید می‌باشد، دورانی که خدا یهود را وادار به گذراندنش نمود. سوم اینکه، همسرش از او حساب می‌برد. از او ترسی سالم در دل داشت، و زمانی که با او بود از بیم بر خود می‌لرزید. یعنی اینکه احترام و وفاداری کم کم به زندگی وی باز می‌گشت.

پیغام (فصل‌های ۴-۱۴)

فصل‌های ۴-۱۴ حاوی پیغامی هستند که از دل این رابطه بیرون می‌آید. کتاب هوشع نیز مانند کتاب عاموس مجموعه‌ای است از موعظه‌های نبی، که بی هیچ ترتیب و نظم خاصی ارائه شده‌اند. با این وجود، می‌توانیم آنها را با هم زیر سرفصل‌هایی گوناگون جای دهیم، که این مضامین اصلی را در اختیار ما قرار می‌دهند و این توانایی را به ما می‌بخشند که کتاب را بخوانیم و آن را بفهمیم. باید این را دریابیم که هرآنچه هوشع می‌گوید حول دو سرفصل محوری دور می‌زند: بی‌وفایی اسرائیل و وفاداری خدا. این تضادی است میان *chesed* که از خدا ناشی می‌شود و عدم واکنش از جانب قوم که مضمون کل نبوت را تشکیل می‌دهد.

این جمله بحث خدا را با اسرائیل خلاصه می‌کند و شفقتی را که وی نسبت به ایشان داشت از درون این تنگنا بیان می‌نماید: شما با قومی که دوستش دارید اما به شما بی‌وفا است، چه می‌کنید؟

بی‌وفایی اسرائیل

هوشع هفت گناه را برمی‌شمارد، که ما آنها را «هفت گناه مهلک اسرائیل» می‌نامیم. تاریخچه آنان شناخت دقیق خدا را از آنچه که پیش رو داشتند نشان می‌دهد.

۱- بی‌وفایی قوم همان گونه که نسبت به خدا بی‌وفا شده بودند، در پیمان زناشویی نیز جانب وفاداری را رعایت نمی‌کردند.

۲- عدم وابستگی حکومت برگزیده خدا در اورشلیم بود، اما آنها در راستای عدم وابستگی خود به خدا برای خویش دودمان پادشاهی تراشیده بودند. و البته، عدم وابستگی جوهره و خاستگاه گناه است. آنها به طرزی مؤثر می‌گفتند که خدا نباید بر ایشان فرمان براند. ایشان پادشاهی خودشان را ترجیح می‌دادند و در عمل نسبت به پادشاهی که خدا در جنوب برگزیده بود شوریده بودند.

۳- دسیسه چینی بی‌وفایی نسبت به خدا بازتاب خود را در بی‌وفایی قوم نسبت به یکدیگر نمایان ساخت. این را می‌شد در حرف‌هایی که افراد پشت سر یکدیگر می‌زدند، قرار و مدارهای پنهانی که می‌بستند و آدم‌های بسیاری را ناراحت می‌کردند، مشاهده نمود.

۴- بت‌پرستی گوساله طلایی سامره در نبوت هوشع نقش عمده‌ای دارد. قوم آزادانه خدایان کنعانی را می‌پذیرفتند و به پرستش بتها می‌پرداختند. مکان‌های بلند دین کنعانی مورد احترام بودند.

۵- بی‌بند و باری اخلاقی گاو نماد باروری بود، و بی‌بند و باری جنسی هم متداول شده بود. قوانین مربوط به اعمال جنسی مندرج در کتاب‌های موسی را به نفع سستی اخلاقی ملل پیرامون به دور افکنده بودند. پیشتر دریافتیم که چنین بی‌بند و باری اخلاقی را حتی به رغم مغایرتش با شریعت مقدس خدا، امری «مذهبی» نیز می‌دانستند.

۶- جهالت و اکنش به نبوت هوشع آشکار ساخت که اسرائیل تا حد زیادی نسبت به شریعت مقدس خدا که نادیده گرفته می‌شود، جاهل است. اما این گونه نبود که ایشان در مورد خدا چیزی ندانند- ایشان نمی‌خواستند در مورد خدا بدانند.

۷- ناسپاسی خدا با نشان دادن تصاویری که باید در ضمیرشان نقش ببندد به هوشع، روی ناسپاسی آنان انگشت می‌گذارد.

هوشع در فصل ۷ تصاویر گوناگونی را برای توصیف شخصیت اسرائیل به کار می‌گیرد، و هیچیک از آنها جنبه تعریفی ندارند. او گفت که شهوات پلید ایشان به تنور مشتعلی می‌ماند که آماده پختن خمیر است. وی همچنین ایشان را با قرص نانی برگردانیده نشده مقایسه می‌کند که یک رویش به کلی سوخته است و طرف دیگرش نپخته مانده. چنین قرص نانی به طور کامل غیرقابل خوردن است-

تصویری از تساهل با ملت‌های دیگر. سردی و عدم خلوص آنها را به طرز مؤثری غیرقابل استفاده نموده است.

هوش دنباله سخن خود را با تصویر کبوتری دنبال می‌کند که بال و پر زنان در دام صیاد می‌افتد. اسرائیل وفاداری خود را به هیچ کس حفظ نکرده و از همه کمتر نسبت به خدا وفادار مانده. دمی به مصر روی می‌آورد و دمی دیگر به آشور رو می‌کند- اما به خدا هرگز. از این رو باید ایشان را اسیر ساخته تأدیب نماید.

گروه‌های مجرم

هوش فهرست گناهان مهلک خود را با نام بردن چهار گروه از کسانی که به اعتقاد وی در این شرایط مسئول هستند، پی می‌گیرد.

۱- کاهنان ایشان می‌بایست خدا را شناخته باشند و می‌بایست شریعت خدا را به مردم یادآوری می‌نمودند تا اگر مرتکب گناه شدند قربانی تقدیم نمایند. اما آنان از زیر بار مسئولیت خویش شانه خالی کرده بودند. آنانی که می‌بایست نمونه می‌بودند به همان بدی بقیه بودند.

۲- انبیا اسرائیل شمار زیادی از انبیا را به خود دیده بود. اما همگی انبیای دروغین بودند. به قوم خدا می‌گفتند که لزومی ندارد نگران رفتارشان باشند، مدعی بودند که خدا چیزهای وحشتناکی را که وعده داده عملی نخواهد ساخت- که البته مردم هم دوست داشتند دقیقاً همین چیزها را بشنوند. اما خدا به مردانی نیاز دارد که حتی به بهای پرداخت بهایی سنگین، چیزهایی را به مردم بگویند که دوست ندارند بشنوند.

۳- پادشاهان گرچه شاخه سلطنتی پادشاهی شمالی را خدا برنگزیده بود، اما ایشان کماکان در قبال قوم مسئول بودند. پادشاهان برای قوم به تعبیری در حکم شبانان بودند، مسئول حصول اطمینان از اینکه ایشان مطیع شریعت خدا می‌باشند. با این حال، کمتر پادشاهی بود که اصلاً دغدغه این را داشته باشد که قوم چه واکنشی نشان داده. بسیاری از مردم از پادشاهان خود خط می‌گرفتند. زمانی که در رأس قوم فساد و بی‌بند و باری مشاهده می‌کردند، انجام آن را برای خودشان هم مباح می‌دانستند.

۴- سودجویان خیلی از افراد سودجو از رهگذر معاملات املاک به پول کلانی دست

یافته بودند، و هر بار فقرا همه چیز خود را از دست می‌دادند. شریعت خدا در مورد بهره گرفتن از سرمایه یا اصطلاحا ربا و نیز بهره‌کشی از فقرا دستور صریح داده بود. هوشع سودجویان را مفسدان اجتماع قلمداد می‌کند.

داوری‌ها

هوشع بدیشان می‌گوید که در سه زمینه متحمل رنج خواهند شد.

۱- نازایی او می‌گوید که جنین‌های بسیاری سقط خواهند شد، و برخی از زنها حتی قابلیت بارداری را نیز نخواهند داشت. دیگران نوزادان خویش را پس از زایمان از دست خواهند داد.

۲- خونریزی سپس خدا پیش‌گویی می‌کند که دشمنی بر ایشان تاخته بسیاری را خواهد کشت. او از آنان دفاع نخواهد کرد.

۳- تبعید این دشمن در نهایت پیروز شده آنها را از سرزمینشان بیرون خواهد کرد.

وفاداری خدا

این مجازات‌ها روی سخت نبوت هوشع را دربر می‌گیرند. گرچه وی از عاموس ملایم‌تر است، اما چندان هم از مبارزه‌طلبی زورمندانه عاری نمی‌باشد. اما این نکته اصلی سخن او نیست. مضمون اصلی این است که به رغم ناطاعتی گسترده ایشان، خدا همچنان وفادار است.

در اول تیموتائوس در مورد رابطه ما با عیسی عبارتی وجود دارد. می‌گوید که اگر او را انکار نماییم، او نیز ما را انکار خواهد کرد، اما اگر به او بی‌وفا باشیم، او همچنان وفادار خواهد ماند. شاید این سخن مستقیماً از هوشع اقتباس شده باشد. زیرا خبر خوش این است که خدا بر قوم اسرائیل دل می‌سوزاند. همین پیغام بطن کلام هوشع را تشکیل می‌دهد.

خدا به خاطر محبتش بدیشان، نه می‌تواند آنها را مجازات نکرده رها کند، نه می‌تواند به حال خود واگذارشان نماید و نه می‌تواند یاری‌شان نکند.

خدا نمی‌تواند آنها را مجازات نکرده رها کند (۵: ۱۰ + ۶: ۶)

این عبارت انزجار خدا را از اظهار توبه ایشان نشان می‌دهد. او می‌گوید: «من برای افرایم مثل شیر و برای خاندان یهودا مانند شیر ژیان خواهم بود. من خودم خواهم درید و رفته خواهم ربود و رهاننده‌ای نخواهد بود. من روانه شده، به مکان خود خواهم برگشت تا ایشان به عصیان خود اعتراف نموده، روی مرا بطلبند.» او می‌گوید که به مجرد آنکه به دردرس بیفتند به طور عادی از بازگشت به سوی خداوندی سخن می‌گویند که به کمکشان خواهد آمد، بدون اینکه هیچ نیت واقعی برای تغییر در دلشان باشد. از این رو خدا باید بگوید: «با شما من چه کنم؟ بنابراین، ایشان مثل ابرهای صبح و مانند شب‌نمی که بزودی می‌گذرد، هستند و مثل کاه که از خرمن پراکنده شود و مانند دود که از روزن برآید. بنابراین من ایشان را به وسیله انبیا قطع نمودم و به سخنان دهان خود ایشان را کستم و داوری من مثل نور ساطع می‌شود. زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را، و معرفت خدا را بیشتر از قربانی‌های سوختنی.»

خدا نمی‌تواند ایشان را به حال خود واگذارد (۱۱: ۱ - ۱۱)

خدا از احساسات خود نسبت به ایشان سخن گفته زمانی را به یادشان می‌آورد که اسرائیل طفلی بیش نبود. خدا او را چون پسر خود محبت نمود و وی را از مصر برآورد. اما هر چه خدا بیشتر او را خواند، بیشتر سرکشی کرد، برای بعل قربانی گذرانید و برای بت‌های دیگر بخور سوزانید. گرچه خدا او را از طفولیت پرورده، چگونه راه رفتن را به او آموخته و وی را در بازوان خویش گرفته بود، اما اسرائیل با بی‌اعتنایی با خدا رفتار کرده بود.

اما خدا فریاد می‌زند: «ای افرایم چگونه تو را ترک کنم و ای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو را مثل اذمه نمایم و تو را مثل صبوئیم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم مشتعل شده است. حدت خشم خود را جاری نخواهم ساخت و بار دیگر افرایم را هلاک نخواهم نمود زیرا خدا هستم و انسانی نی و در میان تو قدوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد.»

در اینجا شاهد ابراز احساسات شدید خدا هستیم. هر اتفاقی هم که بیفتد، او می‌داند که نمی‌تواند ایشان را به حال خود واگذارد.

خدا نمی‌تواند یاری‌شان نکند (۱:۱-۹)

این پاراگراف یکی از هیجان‌انگیزترین جاهایی است که خدا از قوم درخواست می‌کند تا به سوی وی بازگردند و به او اجازه دهند تا از رفتار بت‌پرستانه شفایشان دهد. این طور نیست که اسرائیل از سر اشتباه به گناه افتاده باشد- او در پیروی از شریر جسور شده است. اما خدا به ایشان می‌گوید که اگر توبه کنند، ایشان را خواهد بخشید. او هرگز آنان را بی‌یاور نمی‌گذارد.

پاراگراف مزبور با این عبارت پایان می‌یابد: «کیست مرد حکیم که این چیزها را بفهمد و فهیمی که آنها را بداند؟ زیرا طریق‌های خداوند مستقیم است و عادلان در آنها سلوک می‌نمایند. اما خطاکاران در آنها لغزش می‌خوردند.» نبوت هوشع با یکی از تأثیرگذارترین ابراز محبت‌های خدا در کل کتاب مقدس نسبت به قومی که نمی‌خواهند او را بشناسند خاتمه می‌یابد. به اسرائیل آخرین فرصت هم داده می‌شود- تا از طریق‌های خداوند پیروی نمایند یا به راه خویش ادامه دهند.

امروزه چگونه می‌توانیم از عاموس و هوشع بهره ببریم؟

نخست اینکه، باید تصدیق نماییم که نه عاموس و نه هوشع هیچیک نتوانستند موفق به بازگرداندن اسرائیل به سوی خدا شوند. پیغام ایشان را قوم نشنیده گرفتند و خدا ناگزیر به داوری ایشان به همان ترتیبی که وعده‌اش را داده بود شد. در سال ۷۲۱ پ. م. آشور ایشان را شکست داد و به اسارتشان برد، و دیگر هیچگاه بدانجا بازنگشتند.

دیگر اینکه باید توجه داشته باشیم که میان موقعیت ما و موقعیتی که عاموس و هوشع در آن لب به سخن گشودند و نبوت کردند تفاوتی بزرگ وجود دارد. در اسرائیل دولتی خداسالار حاکم بود؛ کلیسا و حکومت یکی بودند و نهادی یکسان به شمار می‌رفتند. اما این در مورد عهد جدید مصداق ندارد، که در آن کلیسا و حکومت به وضوح از هم جدا هستند. وضعیت عهد جدید را عیسی در کلامی روشن ساخته است: «مال قیصر را به قیصر بده و مال خدا را به خدا.» بدین ترتیب مسیحیان امروز در دو قلمرو حاکمیت زندگی می‌کنند. من [نگارنده] بر طبق گذرنامه‌ام شهروند بریتانیا هستم. همچنین شهروند پادشاهی خدا نیز به شمار می‌روم. پس باید به هنگام به کار بردن نبوت‌های عهد عتیق در موقعیت امروزی

خود مراقب باشیم.

ما اکنون متحمل عواقب کاری هستیم که امپراتور کنستانتین در سده چهارم میلادی انجام داد. اروپا کوشید تا کلیسا و حکومت را با هم ادغام نماید. کنستانتین کوشید تا مسیحیتی به وجود آورد که در آن پادشاهی خدا و پادشاهی‌های انسانی یکی هستند، و این را برای بسیاری از ملل اروپایی به میراث گذارد. از این رو متولد شدن در انگلستان به معنی متولد شدن در کلیسا است، و ما سده‌ها مسیحیت تثبیت شده پشت سر خود داریم. اما تا جایی که به خدا مربوط می‌شود، کلیسا و حکومت از هم جدا هستند. می‌توانیم برای نبوت‌های عهد عتیق کاربردهایی پیدا کنیم، اما باید به خاطر داشته باشیم که دو موقعیت دقیقا با هم قابل مقایسه نیستند.

بدین ترتیب نمی‌توانیم از عاموس یا هوشع پیغامی را بیرون بکشیم و بگوییم که ملت باید به همان طریقی که خدا از اسرائیل انتظار داشت از وی اطاعت کنند. اما در جایی که نبوت مردم بیرون از اسرائیل را طرف خطاب قرار می‌دهد، به کار بردنش مجاز می‌باشد. محکومیت خدا بر دیگر قوم‌ها بر پایه وجدان ایشان بود نه شریعت خدا. به همین ترتیب، یک ملت بی‌خدا را بر اساس آنچه که به طور ذاتی در درونشان نهاده شده داوری خواهند نمود.

پس برخی از گناهانی که عاموس و هوشع در ملل دیگر (غیر از اسرائیل) محکوم می‌کنند صدق می‌کند. این شامل رفتارهای غیرانسانی، زیر پا نهادن حقوق بشر، و وضع قوانینی که اغنیا را غنی‌تر و فقرا را فقیرتر می‌سازد، می‌شود. اینها حوزه‌هایی هستند که ما مجازیم در چارچوب آنها از نبوت‌های مزبور استفاده نماییم.

با این وجود، نمی‌خواهیم بگوییم که باقی نبوت‌هایی که درباره اسرائیل هستند به ما ربطی پیدا نمی‌کنند. اتفاقا آنها برای کلیسای امروز حامل پیغامی قدرتمند می‌باشند، چراکه کلیسا هم در غالب اوقات به شیوه‌ای همانند قوم اسرائیل رفتار می‌کند. در عهد جدید عبارات فراوانی وجود دارند که پیغام هوشع و عاموس را تأیید می‌کنند. ما هم باید به سوی خدا بازگشت نماییم، وگرنه داوری او در انتظارمان خواهد بود. پس وقتی این نبوت‌ها را می‌خوانیم، باید نخست آنها را در مورد قوم خدا مصداق بدهیم و سپس در جایگاهی قرار می‌گیریم که می‌توانیم آنچه را که خدا در مورد نحوه زندگی می‌فرماید، به جامعه بگوییم.

۲۱- اشعیا

مقدمه

اشعیا کتابی گیرا برای مطالعه است. برای شروع شاید جالب باشد بدانیم که متن‌های نبوت اشعیا در زمره تأییدشده‌ترین کتاب‌های عهد عتیق به شمار می‌روند. در میان تومارهای دریای مرده که در سال ۱۹۴۸ پیدا شدند، نسخه رونوشتی از کتاب اشعیا وجود داشت که قدمتش به ۱۰۰ پ. م. می‌رسید، که نسبت به قدیمی‌ترین متون موجود تا آن زمان - که متعلق به ۹۰۰ میلادی بودند - هزار سال قدیمی‌تر بود. در آن زمان ترجمه نسخه تجدید نظر شده (Revised Standard Version) کتاب مقدس تکمیل شده بود، اما کار را متوقف کردند تا آنها را با این متون مقابله نمایند. اما تغییر چندانی لازم نشد.

همچنین اشعیا از نظر شیوه ترتیب‌بندی قرارگیری‌اش در کتاب مقدس‌های ما نیز جالب توجه است. در کتاب مقدس سرفصل‌ها الهامی نیستند. (ای کاش کتاب مقدسی می‌داشتیم بدون شماره فصل و آیه، چون در آن صورت می‌توانستیم کتاب مقدس‌هایمان را بر اساس جریان فکری‌ای که در آن وجود دارد بشناسیم، نه بر اساس «متن‌ها»، همان‌گونه که امروزه می‌شناسیم. دست کم به مدت ۱۱۰۰ سال کلیسای مسیح کتاب مقدس‌هایی بدون شماره فصل و آیه داشت.)

اما هر کسی که اشعیا را به فصل‌های متعدد تقسیم کرده، در نوع خود کار جالبی انجام داده، هرچند شک داریم که آگاهانه این کار را کرده باشد. او این کتاب را به ۶۶ فصل تقسیم کرده، یعنی دقیقاً به تعداد کتاب‌های کل کتاب مقدس. وانگهی، اشعیا را به دو بخش متمایز ۳۹ فصلی و ۲۷ فصلی تفکیک نموده است. این هم درست با کتاب‌های ۳۹ گانه عهد عتیق و ۲۷ گانه عهد جدید همخوانی دارد. همچنین پیغام ۳۹ فصل نخست چکیده پیغام عهد عتیق است، و پیغام ۲۷ کتاب

آخر هم دقیقا چکیده پیغام عهد جدید! بخش دوم اشعیا (یعنی فصل ۴۰) با صدای ندادهنده در بیابان که می‌گوید: «راه خداوند را مهیّا سازید» آغاز می‌شود- سخنانی که بعدها یحییای تعمید دهنده به کار برد. سپس به سراغ خادم خداوند می‌رود که با روح القدس مسح می‌شود، برای گناهان دیگران می‌میرد، و پس از مرگ برمی‌خیزد و بالا برده می‌شود. پس از آن به سر وقت این اعلان می‌رود که: «شما تا اقصای زمین شاهدان من خواهید بود»، سرانجام با این سخن خدا پایان می‌یابد: «من همه چیز را نو خواهم ساخت. آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید.»

به عبارت دیگر، اگر کسی کل کتاب مقدس را بگیرد و آن را در یک کتاب فشرده کند، به چیزی می‌رسد که نامش نبوت اشعیا است. اشعیا مینیاتوری از کتاب مقدس است.

حتی از این هم قابل توجه‌تر این واقعیت است که فصل‌های ۴۰-۶۶ به روشنی به سه بخش نه فصلی تقسیم می‌شوند. بدین ترتیب در فصل‌های ۴۰-۴۸ مضمون اصلی تسلی قوم خدا است؛ در فصل‌های ۴۹-۵۷ مضمون اصلی خادم خداوند است که می‌میرد و بار دیگر برمی‌خیزد؛ و فصل‌های ۵۸-۶۶ هم به جلال آینده می‌پردازند.

وانگهی، هر یک از این بخش‌های نه فصلی خود به سه بخش سه‌تایی تقسیم می‌شوند. اگر سه تایی میانی را در نظر بگیریم، سه بخش بسیار صریح خواهیم داشت: ۴۹-۵۱، ۵۲-۵۴ و ۵۵-۵۷. حال اگر بخش میانی آنها (۵۲-۵۴) را در نظر بگیرید، و آیه میانی فصل میانی را ملاحظه کنید، به آیه کلیدی کتاب دست خواهید یافت: «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم» (۵۳:۵). هیچیک از اینها به معنای دقیق کلمه الهامی نیستند، اما نکته جالب توجه این است که حتی آیه مرکزی بخش دوم هم چکیده‌ای است از مضمون محوری عهد جدید.

خیلی از قسمت‌های کتاب اشعیا معروف می‌باشند. من تفسیر کسی را به یاد دارم که پس از خواندن یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر ایراد کرد. وی می‌گفت که از آن خوشش نیامده، چون پر از نقل قول بوده و او مطمئن است که عمده دستمایه اثر خود را از جایی دیگر اقتباس کرده است، حال آنکه خبر نداشت این منبع این نقل قول‌ها خود شکسپیر بوده است! در مورد اشعیا هم وضع به همین منوال است.

متن‌های بسیاری در آن وجود دارد که اکنون به زبانزد تبدیل شده‌اند و بسیاری از کسانی که در محافل کلیسایی پرورش یافته‌اند با آنها آشنا می‌باشند.
برای مثال:

اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد. (۱۸:۱)
اگر پشم را رنگ کنید، دیگر سفید کردنش غیرممکن است، اما این همان چیزی است که خدا می‌گوید که با گناهان ما می‌کند.

ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه‌های خویش را برای آره‌ها خواهند شکست. (۴:۲)

این آیه بر روی سنگ گرانیتی بیرون مقر سازمان ملل در نیویورک نوشته شده است. چقدر حیف که آنها کل آیه را نقل قول نکرده‌اند، زیرا چنین آغاز می‌شود: «او امت‌ها را داوری خواهد نمود...» تا خدا میان ملل داوری نکند، به هیچ وجه زمینه برای نیمه دوم آیه به طور کامل فراهم نخواهد شد.

نقل قول‌های مشهور دیگر این عبارت است:

اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند. (۱۴:۷)

زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. (۶:۹)

و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. (۲:۱۱)

دل ثابت را در سلامتی کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل دارد. (۳:۲۶)
اما آنانی که منتظر خداوند می‌باشند قوت تازه خواهند یافت و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. و خواهند دوید و خسته نخواهد شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند

گردید. (۳۱:۴۰)

چه زیبا است بر کوهها پایه‌های مبشر که سلامتی را ندا می‌کند. (۷:۵۲)

هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی تا نشنود. (۱:۵۹)

کاش که آسمانها را مُثَقِّق ساخته، نازل می‌شدی. (۱:۶۴)

بخش مشهور دیگر دعوت خدا از اشعیا در فصل ۶ کتاب است، آنجا که خدا را در رویا در معبد می‌بیند، هرچند مأموریتش - که توصیفش در آیات بعدی همان فصل آمده - بس خطیر است، اما این آیات از شهرت کمتری برخوردارند. فصل ۳۵ بیابان را وصف می‌کند که چون گل سرخی می‌شکفت. فصل ۴۰ با کلماتی آشنا آغاز می‌شود: «تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! خدای شما می‌گوید.» ۵:۵۳ را که بیشتر مورد اشاره قرار دادیم: «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید.» اکثر مسیحیان ۱:۵۵ را می‌شناسند: «ای جمیع تشنگان نزد آبها بیایید، و همه شما که نقره ندارد بیاید بخرید و بخورید. بیایید و شراب و شیر را بی نقره و بی قیمت بخرید.» فصل ۶۱ دربرگیرنده متن نخستین موعظه مسیح در ناصره است: «روح خداوند یهوه بر من است، زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم.»

با وجودی که مردم با عبارات زیادی از کتاب اشعیا آشنا هستند، اما این نیز روشن است که کلیت کتاب چندان که باید شناخته شده نیست. مایه شرمساری است، چون این کتابی است که هم عیسی و هم پولس رسول بیش از هر جای دیگر عهد عتیق از آن نقل قول کرده‌اند. عهد جدید پر است از نقل قول‌هایی از کتاب اشعیا، و به ویژه از بخش دوم آن.

از قرار معلوم کمتر مسیحی‌ای هست که عباراتی چون «مخزون ساختن روح القدس»، «خدا هر اشکی را پاک خواهد کرد»، «صدای نداکننده در بیابان»، «شما شاهدان من خواهید بود در اقصای زمین»، و «هر زانویی خم خواهد شد و هر زبانی اعتراف خواهد کرد» همه از بخش دوم کتاب اشعیا اقتباس شده‌اند.

پس آشکار است که اگر واقعا قصد شناخت کتاب مقدس را دارید، لازم است با اشعیا آشنا شوید. این کتاب در مورد عهد جدید هم به اندازه عهد عتیق به خواننده بصیرت می‌بخشد.

هویت نگارنده

اشعیا هم مانند اکثر نگارندگان کتاب مقدس مردی فروتن و خدامحور بود، از این رو از حرف زدن در مورد خودش اکراه داشت. آنچه درباره او می‌دانیم برگرفته از نوشته‌های خود وی نیز دیگر کتاب‌های تاریخی یهود، به ویژه از مورخ نامی یوسفوس است که در مورد اشعیا مطالب زیادی می‌گوید. بدین ترتیب کنار هم گذاشتن تکه‌های پاره یک عکس امکان‌پذیر است. والدین او باید انسان‌های دینداری بوده باشند، چون نامی که برای وی برگزیده‌اند عبرانی است، یز- یا هو (*Yesa-Yahu* «اشعیا» عرب این نام می‌باشد- م)، به معنای «خدا نجات می‌دهد». این نام با نام‌های عیسی و یوشع هم‌ریشه است. این نامی کاملا بامسما بود، زیرا او مبشر عهد عتیق نامیده شده است. او کسی است که، خصوصا در بخش دوم کتابش حامل انجیل، خبر خوش می‌باشد. واژه «نو یا جدید» در عهد عتیق به ندرت به کار رفته است، اما در بخش دوم کتاب اشعیا به دفعات به کار برده شده است. او بزرگ شد تا در ردیف بزرگترین انبیای اعصار و به زعم یهود، هم‌پایه موسی و ایلیا قرار گیرد.

از دیدگاه انسانی وی از یک آوانس یا امتیاز برخوردار بود، اینکه در کاخ سلطنتی به دنیا آمده بود و در دربار پرورش یافته بود. وی نوه یوآش پادشاه بود و از این رو پسرعموی عزیزی پادشاه به شمار می‌رفت. به همین دلیل هم بود که از مرگ عزیزی اینقدر برآشفته بود. اشعیا از مال و مکننت و مقام و تحصیلات برخوردار بود. این به او برتری‌هایی می‌داد، اما نبی بودن را هم برایش دشوار می‌ساخت. اما خداوند در معبد به او چنان دلگرمی‌ای بخشید که راهی را که قرار بود طی کند، همچون بلور برایش شفاف ساخت.

وی آزادانه در محافل درباری رفت و آمد می‌کرد و به پادشاهان مشورت می‌داد، پس بسیاری از نبوت‌هایش با موضوعات سیاسی، و به ویژه امنیت کاذب ناشی از ائتلاف با قدرت‌هایی چون آشور یا مصر، در ارتباطند.

تا جایی که به زندگی خانوادگی وی مربوط می‌شود، همسرش هم یک نبیه بود، اما حتی یک نبوت هم از او در دست نداریم. احتمال بسیار وجود دارد که اشعیا پیش از ابلاغ نبوت‌های خود آنها را با همسرش در میان می‌گذاشته است. اشعیا دست کم دو پسر داشت. یکی از آنها مهیرشلال/حاشبزر نام داشت، که معنایش «با شتاب غارت کن، به سرعت تاراج نما» می‌باشد- این نامی نیست که اکثر والدین برای فرزندانشان انتخاب نمایند! اما این نامی نبوتی بود و به ایامی اشاره می‌کرد که خود اورشلیم از سوی دشمنی مورد تاراج قرار خواهد گرفت و همه گنجینه‌هایش به یغما خواهد رفت. پسر دیگر را شأریاشوب نام نهاد، به معنای «بقیتی باز خواهند گشت». بدین ترتیب نام‌های دو پسر چکیده دو پیغام اصلی اشعیا را در خود دارند. خبر بد (عمدتاً در بخش نخست کتاب او) این است که اورشلیم غارت و دار و ندارش به غنیمت برده خواهد شد. خبر خوش هم اینکه بقیتی باز خواهند گشت- حتی بعد از نابود شدن همه چیز، هنوز برای اسرائیل آینده‌ای وجود داشت.

در این مورد، که او پسر سومی هم به نام عمانوئیل داشته یا نه، تردید وجود دارد. به طور قطع، در حول و حوش همان زمان چنین پسری دیده به جهان گشوده که موضوع نبوت اشعیا قرار گرفته است. با این وجود، من چنین می‌اندیشم که وی پسر شخص دیگری بوده است، نه پسر اشعیا. عمانوئیل نوزاد- که معنای نامش «خدا با ما» می‌باشد- نشانه‌ای برای پادشاه بود، او در واقع نشانه‌ای دوگانه بود، که چند سده بعد نیز در وجود عیسی صورت تحقق پذیرفت.

دعوت او

زمانی که اشعیا مشغول زیارت معبد بود، خدا وی را دعوت به نبوت نمود. او رویایی دید و به شدت تحت تأثیر قدوسیت خداوند قرار گرفت. در متن کتاب نیامده که وی چند ساله بوده، اما احتمالاً در سالهای آخر نوجوانی یا در بیست و یکی دو سالگی بوده است. از این لحظه به بعد، اشعیا برای خدا نامی را به کار برد که هیچ کس دیگر به کار نبرده بود- «قدوس اسرائیل». این نام حدود ۵۰ بار در کل کتاب وی و در هر دو بخش آن تکرار شده است. به مجردی که نشانه‌ای از قدوسیت خدا دریافت کرد، در خود احساس ناپاکی نمود و در صدد خروج از معبد برآمد. جالب

اینجاست که احساس کرد فردی ناپاک لب است. سپس تجربه‌ای درخور ملاحظه داشت بدین ترتیب که فرشته‌ای پروازکنان زغالی گذاخته آورده لبانش را داغ کرد. برخی می‌پندارند که این رویایی خیالی بوده، اما به راستی چنین اتفاقی افتاد. اشعیا در تمام طول زندگی‌اش به مردم می‌گفت که زخمی که بر دهان دارد نتیجه داغی است که خدا بر لبانش گذارده است.

دعوت اشعیا دلالتی غیرمنتظره بر تثلیث است. خدا از اشعیا پرسید: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» به کار بردن ضمیر جمع «ما» نشان‌دهنده این است که تمامیت ذات الهی عزم فرستادن وی کرده است. سپس خبر خردکننده به اشعیا داده می‌شود، اینکه هرچند به او مأموریت داده می‌شود که به مردم موعظه کند، اما ایشان به موعظه وی گوش فرا نخواهند داد. خدا دل ایشان را سخت خواهد ساخت و آنان نه کلامی را خواهند پذیرفت و نه واکنشی نشان خواهند داد. بدین ترتیب خدا د همان ابتدای خدمت اشعیا به وی می‌گوید: «خیال نکن که به عنوان واعظی موفق به نزد قوم می‌روی. هر چه بیشتر موعظه کنی، ایشان سنگدل‌تر خواهند شد! در حقیقت، من قصد دارم از موعظه تو برای کر و کور کردن ایشان استفاده کنم، مبادا بازگردند و شفا یابند».

سخن عجیبی است که بر حقیقتی تأکید می‌نماید که در دیگر قسمت‌های کتاب مقدس نیز یافت می‌شود، اینکه کلام خدا نه تنها دل‌های مردمان را می‌گشاید، بلکه قادر به بستن آنها نیز هست. می‌تواند مردم را بیشتر بتارانند. پس از آنکه به کلام خدا گوش دادیم، می‌توانیم نسبت به آن دل خود را سخت‌تر بسازیم یا نرم‌تر. اما نمی‌توانیم نسبت به آن خنثی بمانیم.

آیاتی که از تجربه موعظه اشعیا نمایی کلی نشان می‌دهند، بیش از آیات دیگر کتاب اشعیا در عهد جدید نقل قول شده‌اند. عیسی آن را در خدمت خود مورد استفاده قرار داد. او فرمود که این سخنان را بیان کرده تا: «بناگردند، اما درک نکنند، بشنوند، اما نفهمند، مبادا بازگشت کنند و آمرزیده شوند!» (مرقس ۴: ۱۲). به عبارت دیگر، وی در قالب مثل‌ها تعلیم می‌داد تا حقیقت را مخفی نماید و دل آنانی را که به راستی علاقه‌مند نبودند، سخت سازد. پولس هم زمانی که خطاب به یهودیان موعظه کرد و بدو گوش نپسارند، همین آیه را نقل قول کرد.

پس تأثیر سخت‌کنندگی کلام خدا یک مضمون کلیدی است، و هیچ جای

شگفتی نیست که اشعیا پرسید: «ای خداوند تا به کی باید موعظه کنم و ایشان دلشان را سخت سازند، بدون اینکه واکنشی از خود نشان دهند؟» و خدا در پاسخ او گفت: «تا زمانی که سرزمین به طور کامل ویران و متروک رها شود.» اشعیا یکی از دشوارترین مأموریت‌ها را در میان همه انبیا داشت. اما البته اگر از عهده آن برنمی‌آمد، اکنون ما این کتاب عالی را در اختیار نداشتیم. او نمی‌دانست که قرن‌ها بعد این کتاب چقدر الهام‌بخش خواهد شد. اما در آن روزگار مأموریت وی با شکست مواجه گردید. هیچ کس بدو گوش نداد- آنان به مدت ۴۰ سال دل‌های خود را سخت‌تر ساختند.

موقعیت یهودا

درک این واقعیت که یهودا در میان شماری از ملل احاطه شده بود- بدین ترتیب که کوچکترها در مجاورت آن و بزرگترها که عمدتاً ابرقدرت بودند در فاصله‌ای دورتر قرار داشتند- به ما کمک می‌کند تا این کتاب را بهتر بفهمیم. در اشعیا می‌بینیم که خدا نخست اقوام کوچک را باری تأدیب قوم خود به کار می‌گیرد، اما هنگامی که گوش نمی‌دهند، از بزرگترها استفاده می‌کند. قوم‌های کوچک شامل سوری‌ها در شمال و عمونیان، موآبیان و ادومیان در غرب و جنوب می‌شدند. در غرب فلسطینیان بودند که خدا ایشان را از کرت بدانجا آورده بود، و در آن پایین در قعر بیابان اعراب ساکن بودند. قدرت‌های بزرگتر، در شرق آشوریان و بابلیان بودند و، هرچند دومی تا زمان مرگ اشعیا هنوز به اوج قدرت خود نرسیده بود. اشارات او به بابل نبوتی هستند و قدرت و برتری آن را در آینده پیش‌گویی می‌کنند. در غرب هم مصر قدرت بزرگ بود.

در روزگار اشعیا در برابر یهودای «کوچک» چندین ائتلاف وجود داشت. شاید عجیب‌ترین آنها ائتلاف میان ۱۰ سبط اسرائیل (یعنی پادشاهی شمالی) با سوری‌ها باشد. این لحظه‌ای خطیر در تاریخ قوم خدا به شمار می‌رفت. در همین زمان بود که اشعیا به پادشاه یهودا اطمینان داد که به رغم اینکه دو سبط کوچک بیش نیستند، در جنگ پیروز خواهند شد. اشعیا گفت: «اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند.» این نشانه کسب پیروزی از جانب خدا بود. عمانوئیل یعنی «خدا با ما است»، اما این عبارت را، بسته به اینکه تأکید را

بر کجا بگذاریم، به چهار طریق می‌توانیم بخوانیم. در واقع باید تأکید را بر «ما» بگذاریم. خدا با «ما» است- نه با «آنها»! به عبارت دیگر، یعنی اینکه خدا طرف ماست. پس زمانی که پسر در زهدان مادر قرار گرفت و نام مزبور بر وی نهاده شد، پادشاه دانست که ائتلاف میان ۱۰ سبط اسرائیل و اهالی سوریه به پیروزی منجر نخواهد شد.

در موقعیتی دیگر فلسطینیان با اعراب پیمان می‌بندند. یک بار دیگر، یهودای کوچک در موقعیتی خطیر قرار می‌گیرد. اما باز خدا طرف ایشان است. در زمان اشعیا آشور با پایتختش نینوا که بر کرانه دجله قرار داشت، قدرت بزرگ مشرق‌زمین بود. مصر هم قدرت بزرگ دیگر بود که در جنوب غربی یهودا واقع شده بود. اما در کنار این دو قدرتی دیگر به نام بابل (ناحیه‌ای که امروزه به عراق موسوم است) در حال بالیدن و شکوفا شدن بود، که حتی قرار بود در آینده نیرومندتر هم بشود.

اشعیا در دوران فرمانروایی چهار پادشاه نبوت کرد. وی در زمانی که عزیای پادشاه مرد و یوتام بر تخت نشست کار خود را آغاز نمود. آحاز، حزقیا و سرانجام منسی در خلال دوره نبوت وی براریکه شاهی تکیه زدند.

پادشاهان یهودا

برای درک بهتر میزان لزوم موعظه اشعیا بد نیست الگویی را که وی بر اساس آن موفقیت پادشاهان یهودا را مورد بازبینی قرار داد مورد توجه قرار دهیم. کتاب‌های پادشاهان به ما می‌گویند که در نظر خدا کدام پادشاه خوب بوده و کدام بد. پادشاهان خوب در نبردها پیروز می‌شدند و پادشاهان بد شکست می‌خوردند. اگر خوب بودند، خدا با آنها می‌بود و هیچ کس نمی‌توانست مغلوبشان سازد.

عزیا (۷۹۲-۷۴۰ پ. م.) شاهد مناسبی بر این مدعاست. او در آغاز پادشاه خوبی بود و مدتی طولانی یعنی ۵۲ سال فرمانروایی کرد. اما در سال‌های آخر سلطنتش پادشاه بدی شد- وی در نظر خداوند شرارت ورزید و از جذام مرد. این بود مجازات وی به خاطر تغییر ماهیتش از پادشاهی خوب به پادشاهی بد.

در خلال سال‌های اولیه زندگی اشعیا فلسطینیان نخستین دشمنانی بودند که با اعراب ائتلافی نیرومند تشکیل داده بودند، به یهودا حمله کردند. اما از آنجایی که

پادشاه از طریق‌های خدا پیروی می‌کرد، یهوذا بر دشمنان پیروز شد. اما زمانی که پادشاه راه ناطاعتی در پیش گرفت، آشور یهوذا را شکست داد.

یوتام (۷۵۰-۷۴۰ پ. م.) پادشاه خوبی بود که ۱۹ سال فرمانروایی کرد (که ۱۰ سال آن را نایب‌السلطنه بود). در خلال زمامداری او هر دشمنی که به یهوذا یورش آورد با شکست روبرو شد. یهوذا بر عمونیان و نیز ائتلاف اسرائیل با سوریه فایق آمد.

آحاز (۷۳۵-۷۱۵ پ. م.) پادشاه بدی بود که از ادومیان، فلسطینیان و آشوریان شکست خورد.

حزقیآ (۷۱۵-۶۸۶ پ. م.) پادشاه خوبی بود که به مدت ۲۹ سال زمامداری کرد و فلسطینیان را شکست داد. در خلال دوران فرمانروایی او بود که آشوریان اورشلیم را با ۱۸۵/۰۰۰ سپاهی محاصره کردند، اما خدا فرشته‌ای را فرستاد تا همه آنها را هلاک نماید. تا همین چند سال پیش مردم می‌پنداشتند که این افسانه‌ای بیش نیست، اما یک باستان‌شناس بریتانیایی در پای باروی شهر اسکلت‌های انسانی پیدا کرده، و به اعتقاد آنان این استخوان‌ها به بقایای همان سپاه تعلق دارد.

محاصره اورشلیم عاملی شد برای آغاز کار مهندسی در شهر که تا این روز ادامه پیدا کرد. حزقیآ که نگران تأمین آب در خلال ایام محاصره بود، اقدام به حفر تونلی کرد تا از چشمه‌ای بیرون شهر آب به اورشلیم بیاورد. هنوز می‌توان در میان این تونل راه رفت.

اما همه چیز به همین خوبی نبود. حزقیآ در اواخر عمرش، زمانی که در بستر بیماری افتاده بود مرتکب اشتباهی شد. او به سوی خدا فریاد استغاثه بلند کرد و خدا هم ۱۵ سال بر عمر او افزود، اما وی از این عمر اضافه خوب استفاده نکرد. در یک برهه از جانب پسر پادشاه بابل - که در آن زمان دولتی کوچک اما رو به رشد بود- سفیرانی با پیغام «سرسلامتی» به نزد وی آمدند. حزقیآ از اینکه کسی از فاصله دور چنین نگران حال او بوده به قدری خشنود شد که هر چه در کاخش داشت به عیادت‌کنندگان نشان داد تا آنها هم به پادشاهشان بگویند که حزقیآ چه پادشاه بزرگی است. اما هنگامی که اشعیا شرح ماقع را شنید، سخت برآشفته. به حزقیآ گفت که روزی پادشاه بابل تمام چیزهایی را که به سفیران آن کشور نشان داده به یغما خواهد برد. این روایتی کوتاه و در عین حال مهیج است که درست در

میانه کتاب اشعیا قرار دارد، و آنچه اشعیا گفته بود مو به مو درست از آب در آمد. منسی (۶۹۵-۶۴۲ پ. م.) یکی از شریرترین پادشاهان یهودا بود. او خود را سخت درگیر پرستش ابلیس نمود و حتی پسر خود را قربانی خدای شیطانی مولک، که محور پرستش‌های شیطانی در یهودا بود، کرد. بدترین پادشاهان تنها مدتی کوتاه بر اریکه قدرت می‌پاییدند، اما او ۵۳ سال زمامداری کرد و یکی از طولانی‌ترین دوره‌های فرمانروایی در یهودا را از آن خود نمود.

منسی چنان از اشعیا متنفر بود که سخن گفتنش را قدغن کرده بود. این یکی از دلایلی است که ما امروز نبوت اشعیا را به صورت مکتوب در اختیار داریم. اما سرانجام منسی نتوانست وجود او را بریتابد و تصمیم به کشتن نبی گرفت. آن هم چه مرگ زنده‌ای. بنا بر روایت تاریخ یهود، منسی دستور داد تا تنه توخالی درختی را بیاورند. دست و پای اشعیا را بستند، او را درون تنه درخت کردند و سپس آن را از وسط اره نمودند. در عبرانیان ۱۱ از او به عنوان یکی از «قهرمانان ایمان» یاد می‌شود. جمله «با اژه دوپاره شدند» به او اشاره می‌کند.

جدول زیر طرحی کلی از فرمانروایان گوناگون هم دوره با اشعیا ارائه می‌دهد:

پادشاه	مدت زمامداری	ویژگی	پیروزی‌ها	شکست‌ها
عزیا	۵۲ سال	خوب، سپس بد	{ اعراب فلسطینیان	آشوریان
یوتام	۱۹ سال	خوب	{ عمونیان سوریان اسرائیلیان	
آجاز	۲۰ سال	بد		ادومیان فلسطینیان آشوریان
جزقیا	۲۹ سال	خوب	فلسطینیان آشوریان	
منسی	۵۳ سال	بد		آشوریان

کتاب

نخستین چیزی که به خاطر خواننده کتاب اشعیا خطور می‌کند تضاد میان دو بخش آن است. این کتاب نیز مانند دیگر کتاب‌های نبوتی، مجموعه‌ای است از پیغام‌های گوناگون که در زمان‌های مختلف داده شده‌اند. نبوت‌ها بر اساس ترتیب زمانی وقوع رویدادها نگارش نیافته‌اند؛ گاه ترتیب موضوعی مد نظر است و گاه هیچ نظم و ترتیبی در کار نیست. از این رو مباحث قدری به هم آمیخته‌اند، اما بر کل بخش اول کتاب یک نوع نبوت حاکم است و بر بخش دوم آن نوعی دیگر. ۳۹ فصل نخست با ۲۷ فصل دوم آنقدر متفاوت هستند که بسیاری از محققان می‌پندارند بخش دوم را کس دیگری موسوم به «اشعیای ثانی» نوشته است. تفاوت‌های میان این دو بخش را می‌توان در جدول زیر خلاصه کرد:

بخش ۱

خبرهای بد بیشتر از خبرهای خوب
 فعالیت انسانی
 گناه و مکافات
 عدالت
 رویارویی
 خدای اسرائیل
 ملی
 خدا = آتش
 دست خدا
 بلند کرده برای زدن
 لعنت‌ها (وای)
 «کارهای عجیب»
 یهود
 آشور
 پیش از تبعید
 اکنون

بخش ۲

خبرهای خوب بیشتر از خبرهای بد
 فعالیت الهی
 نجات و رستگاری
 رحمت
 تسلی
 خدای جهان
 فراملی
 خدا = پدر
 آغوش خدا
 گشوده برای نجات
 برکات
 خبرهای خوش
 امتها
 بابل
 پس از تبعید
 آینده

از آنجایی که نیمه دوم تا حد زیادی بر دوره پس از تبعید متمرکز است، شاکان احساس می‌کنند که رویدادهای مزبور را، آن هم با این جزئیات، باید کس دیگری نوشته باشد. ایشان می‌گویند که اشعیا نمی‌توانسته شکست بابل از شخصی به نام کورش پیشگویی کرده باشد، چون این رویداد ۱۰۰ سال پس از مرگ اشعیا به وقوع پیوست.

بدین ترتیب محققان چنین پیشنهاد می‌کنند که «اشعیای اول» فصل‌های ۱- ۳۹ را نوشته، سپس «اشعیای ثانی» فصل‌های ۴۰- ۵۶ را نگاشته، و سرانجام هم «اشعیای ثالث» ۱۰ فصل آخر را بدان افزوده است. پس ما با سه اشعیا سروکار داریم! در برخی مدارس کتاب مقدس این را به جای حقیقت انجیل تعلیم می‌دهند. دلیلی که آرایه می‌کنند این است که تفاوت در سبک، محتوا و واژگان چنین ایجاب می‌کند که مسئولیت هر بخش با نویسندگانه جداگانه باشد.

یکپارچگی کتاب

این گونه استدلال می‌کنند که خواه سه اشعیا وجود داشته باشد و خواه یک اشعیا، در اصل مطلب اهمیت چندانی ندارد. اما این محققان فراموش کرده‌اند که اشعیا در طی یک عمر زندگی پیغام‌های بسیاری، و با اهداف گوناگون - اعم از رویارویی یا تسلی - آورده است. پس او طبیعتاً باید از سبک و واژگانی متفاوت استفاده می‌کرد. لزومی ندارد آن را به دو یا سه پاره تقسیم کنیم. از این گذشته، دلایل چندی وجود دارد که این باور را تقویت می‌نماید که همه کتاب اشعیا را یک نفر نوشته است.

نخست اینکه، هر دو بخش وجود اشتراک بسیاری دارند. توصیفی که اشعیا از خدا به عنوان «قدوس اسرائیل» می‌کند ۵۰ بار تکرار می‌شود - ۲۵ بار در بخش ۱ و ۲۵ بار در بخش ۲. در عین حال که مضامینی وجود دارند که تنها در یک بخش پوشش داده شده‌اند و در بخش دیگر اثری از آنها نیست، همه مضامین اصلی در هر دو بخش پراکنده هستند.

دوم اینکه، عجیب خواهد بود اگر تصور کنیم که نگارنده بخش ۲ کتاب، که شامل بزرگترین قسمت نبوتی در کل کتاب مقدس است، به کلی به دست فراموشی سپرده شده است. اگر نام‌های انبیای دیگر کتاب مقدس - از جمله انبیای کوچک -

شناخته شده‌اند، بعید به نظر می‌رسد که نام نگارنده بخش دوم اشعیا گم شده باشد. سوم اینکه، هم عیسی و هم پولس از بخش ۲ نقل قول کرده و اشعیا را نویسنده آن دانسته‌اند. همین برای من کافی است. من نمی‌توانم باور کنم که عیسی یا پولس در مورد هویت غیرقطعی نگارنده اشعیا دروغ گفته باشند. و در آخر، نکته کلیدی این است که باور داشته باشیم که خدا از آینده خبر دارد یا نه. اگر باور داشته باشیم، پس هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت اگر او از آینده چیزی به اشعیا بگوید. زمانی که این حقیقت را در کانون مسئله قرار دهیم، بسیاری از مشکلاتمان حل خواهد شد.

بخش ۱ (فصل‌های ۱-۳۹)

کتاب اشعیا مجموعه‌ای است از نبوت‌های متفاوت که در طی بالغ بر ۴۰ سال ابلاغ شده است، از این رو نظم و ترتیب چندانی ندارد. اما شکل کلی‌اش به ما کمک می‌کند تا هنگام خواندن آن را بهتر بفهمیم. پیش از آنکه به جزئیات برخی از مضامین آن پردازیم، چشم‌اندازی گذرا از بخش نخست کتاب به دست می‌دهیم.

فصل‌های ۱-۱۰ در نکوهش یهودا و به ویژه اورشلیم است. ملت ثروتمند بودند، اما همان گونه که عاموس بر ضد استفاده نامناسب از ثروت در پادشاهی شمالی نبوت می‌کند، اشعیا هم همین کار را در مورد یهودا می‌کند. او زنان اورشلیم را به خاطر پولی که صرف خرید جواهر و پوشاک خود می‌کردند، در حالی که از مسکینان و محرومان غافل بودند، به باد انتقاد می‌گیرد.

سپس در فصل‌های ۱۳-۲۳ قسمتی در مورد داوری بر دیگر ملت‌ها وجود دارد. خدا از ایشان برای تأدیپ قومش استفاده کرد، اما آنان در اعمال خود پا را از حدود مجاز الهی فراتر نهادند. آنها بداندیش و ستمگر بودند و بیش از آنچه که خدا در نظر داشت بر سر اسرائیل می‌آوردند.

در فصل‌های ۲۴-۳۴ آمیزه‌ای از خبرهای خوب و بد وجود دارد. داوری برای اسباط شمالی و یهودا در راه است، اما دو بار به وصف جلال آینده می‌پردازد. پس

توییح در کار است، اما بارقه کوچکی از آینده‌ای درخشان‌تر هم به قوم نشان داده می‌شود.

فصل‌های ۳۶-۳۹ به شرح داستان بیماری حزقیا می‌پردازد که پیشتر در موردش صحبت کردیم. این در حکم داستانی انتقالی است که نشان می‌دهد چگونه آشور، به واسطه حماقت حزقیا در خوشامدگویی به سفیران بابل، راه را برای این کشور باز کرد تا به تهدید اصلی برای این کشور تبدیل گردد.

یهودا (فصل‌های ۱-۱۲ و ۲۴-۳۵)

خبرهای بد

ناطاعتی

نبوت‌های اشعیا بر ضد پیشینه آرامش و رفاه حاکم بر داده شد. در حقیقت، ملت از روزگار سلیمان، یعنی زمانی که کشور در اوج بود، چنین ثروتی به خود ندیده بودند. اما غرور و افراط هم دوشادوش رفاه پا به زندگی مردم گذاردند. روحیه «هر کس به فکر خودش باشد» در مردم به وجود آمد. فقرا مورد ستم قرار می‌گرفتند و بی‌عدالتی امری رایج گردیده بود.

زندگی مذهبی قوم به مشتی آیین‌ها و مناسک ظاهری تبدیل شده بود. مردم به پرستش عادی خود ادامه می‌دادند، اما دل‌هایشان نسبت به خدا سرد مانده بود. در نتیجه در وفاداری خویش نسبت به خدا دچار انحراف گردیدند و با بت‌ها، پرستش خدایان کنعانی بلع و عشیره و باورهای خرافی که بر پایه آن این خدایان محصولات را پربرتر می‌سازند و زندگی‌شان را شکوفاتر می‌نمایند، به مسامحه و مدارا پرداختند.

تأدیب

بدین ترتیب مشابه همان الگویی که در کتاب داوران مشاهده کردیم در اینجا هم به وجود آمده بود. خدا به اقوام بیگانه اجازه می‌دهد که یهودا را مورد حمله قرار دهند تا بدیشان بیاموزد که باید بدو توکل نمایند. همچنان که دیدیم، این قوم‌های

حمله کننده عبارت بودند از سوریه و اسرائیل، اعراب و فلسطینیان، ادوم، عمون و موآب، و آشور - ابر قدرت سال‌های آغازین خدمت اشعیا (که به تدریج مقهور بابل گشت). اما ایشان به جای توکل کردن به خدا اقدام به ائتلاف با قدرت‌هایی زدند که به نظر می‌رسید توان تأمین امنیت ایشان را در آن زمان دارند. در این میانه خدا هیچ شانس نداشت.

فاجعه

خدا در زمان موسی وعده داده بود که اگر قوم فرمان‌هایش را رعایت نکنند، و به هشدارهایش گوش نپردازند، زمینی را که بدیشان داده شده از دست خواهند داد. بدین ترتیب، با سنگین ساختن گوش‌هایشان در برابر هشدارهای اشعیا، در نهایت قوم در سال ۵۸۷ در پی همسایه شمالی خود اسرائیل روانه تبعید شدند، با این تفاوت که این بار در دستان بابلیان اسیر بودند.

سرافکنندگی

اشعیا پیش‌گویی کرد که سفر قوم به بابل و اقامت موقتی آنها در آنجا چیز خوشایندی نخواهد بود. اما این را هم گفت که در همین اسارت است که بسیاری به سوی خدا باز خواهند گشت. در جایگاه یک ملت دیگر هرگز ایشان در پی خدایان بیگانه نخواهند رفت. هم‌آمیعی (باور به وحدت عقاید - م) و بت‌پرستی برای همیشه از زندگی ملی آنان رخت بر خواهد بست.

خبرهای خوب

بقیت

خبر خوش بخش ۱ این است که بقیتی از اسارت باز خواهند گشت، و اینکه پادشاهی خواهد آمد که آرامش را برای همه ملت‌ها به ارمغان خواهد آورد. از میان بقیت بازآمده از اسارت پادشاهی مانند داود ظهور خواهد نمود که پدر سرمدی، مشیر و سرور سلامتی خواهد بود و سلطنت را بر دوش خواهد گرفت.

بازگشت

همچنین تصریح می‌کند که به رغم ناطاعتی یهودا، خدا هرگز عهد خویش را نخواهد گسست. بدین ترتیب این وعده ابدی است که روزی ایشان به سرزمینی که از دست داده‌اند بازخواهند گشت. آنها ۷۰ سال بعد، درست همان گونه که ارمیا پیش‌گویی کرده بود، بازگشتند.

فرمانروایی

اشعیا چنین نبوت کرد که پادشاهی خواهد آمد که فرمانروایی‌اش با فرمانروایی هیچ کس دیگر قابل مقایسه نیست. جزئیات ویژگی‌های فرمانروایی او را هم بیان کرده: تولدش؛ خدمتش در «جلیل امت‌ها»؛ تبارش، که از نسل یسی خواهد بود، مسحش برای انجام کار خدا. هر که در مورد اعتبار ادعای پادشاهی مسیح تردید دارد تنها کافی است نگاهی به پیش‌گویی‌های اشعیا بیندازد تا صحت آنها برایش ثابت گردد.

شادمانی

در سرتاسر فصل‌ها، در لابلای خبرهای بد مواقعی هست که شادمانی از نیکویی خدا بروز می‌کند. نک. ۱-۲: ۵؛ ۱۲: ۱۴-۱؛ ۲: ۲۶؛ ۲۷: ۳۰؛ ۱۹: ۳۳-۳۳؛ ۳۳: ۳۲-۱۵؛ ۲۰: ۳۴-۳۵. از میان همه کتاب‌های نبوتی، تنها کتاب اشعیا است که لبریز از شادمانی می‌باشد.

قوم‌ها (فصل‌های ۱۳-۲۳)

اشعیا شماری از قوم‌ها را که با یهودا سروکار داشتند، نام می‌برد: آشور، بابل، فلسطین، موآب، سوریه (دمشق)، کوش، مصر، ادوم، عرب و صور. در اینجا باید به سه نکته توجه نماییم:

- ۱- خدا از آنها برای تأدیب قومش استفاده کرد.
- ۲- آنان پا را از محدوده وی فراتر نهادند. رفتارشان غیرانسانی و ناعادلانه بود و اسرائیل خدا را به ریشخند می‌گرفتند.

۳- خدا ایشان را با آتش مجازات کرد و در نهایت منقرض شدند.

اما به رغم این مجازات قوم‌ها، اشعیا پیش‌گویی می‌کند که همه زمین در برکات یهودا سهیم خواهند شد (نک. فصل‌های ۲۳-۲۴).

بخش ۲ (فصل‌های ۴۰-۶۶)

تصویری از خدا

نیمه دوم کتاب اشعیا تصویری کاملا باورنکردنی از خدا به ما ارائه می‌دهد.

او تنها خدایی است که وجود دارد

خدا می‌گوید: «سوای من هیچ خدایی نیست.» کلام به ما می‌گوید که به اصطلاح خدایان اصلا وجود خارجی ندارند. خدا، تنها خدایی است که وجود دارد. دیگر خدایان ساخته ذهن بشر هستند. همچنین خدا می‌گوید: «هیچ خدایی مثل من نیست.» اشعیا خدایان دیگر را به ریشخند می‌گیرد و خاطر نشان می‌سازد که آنها گوش دارند اما نمی‌توانند بشنوند، چشم دارند اما نمی‌توانند ببینند، پا دارند اما نمی‌توانند راه بروند.

البته این دیدگاه در دنیای مدرن ما خیلی تند و رنجاننده است، چراکه از ما خواسته شده که پذیرای همه ادیان باشیم. اما غیر از خدای اسرائیل خدای دیگری وجود ندارد.

آفریننده قادر مطلق

ملتها در برابر او مثل یک قطره یا سبکتر از غبار هستند. این خداست که بر ستارگان نام می‌نهد. خدا به انسان دستور داد تا بر جانوران نام بگذارد، اما هیچوقت به او نگفت که ستارگان را بنامد، و ما آنقدر حکمت داریم که نشان ستاره‌ای که در زیر آن به دنیا آمده‌ایم را نادیده بگیریم. نظرسنجی‌ها حاکی از آنند که از هر ده مرد شش نفر و از هر ده زن هفت نفر هر روزه زایچه یا طالع خود را می‌خوانند. انسان باید در عوض این کار برای آینده نگاهش به آفریننده قادر مطلق باشد.

خدا قدوس اسرائیل است

این عنوان خدا ۲۵ بار در بخش دوم کتاب اشعیا به کار برده شده است. عاموس بر پارسایی خدا تأکید می‌کند، هوشع بر وفاداری او و اشعیا بر قدوسیت خدا. روشن است که او هرگز نتوانسته اولین رویایش از خدا را که وی را در کمال شکوه و جبروتش دیده بود فراموش نماید، و اصلاً همین توصیف به بن‌مایه کلیدی این کتاب تبدیل می‌گردد.

رهاننده قومش

خدا به عنوان «خویشاوند- رهاننده» توصیف شده است. همان گونه که خویشاوند موظف بود برای کمک به بستگان خود گام پیش بگذارد، خدا هم قدرت کمک کردن را دارد و هم تمایزش را زیرا با عهدی که با قوم خود بسته پایبند است.

نجات‌دهنده قومها

پیش از آنکه در عهد جدید عیسی این عنوان را برای خدا به کار ببرد، اشعیا آن را در کتاب خود مورد استفاده قرار داد. این اشعیا است که بر دغدغه خدا برای همه مردمان و اشتیاق وی برای گرد هم آوردن همه قومها در آسمانی جدید و زمینی جدید، تأکید می‌ورزد.

خداوند تاریخ

اشعیا می‌گوید که قومها چیزی نیستند جز یک قطره آب. این خداست که تاریخ را آغاز می‌کند، تحت کنترل دارد و به پایانش می‌رساند. وی آینده را از پیش می‌گوید و بر آن تسلط دارد (نک. ۱:۴۱-۶ و ۲۱-۲۹؛ ۸:۴۲-۹ و ۱۰-۱۷؛ ۴۴:۶-۸ و ۲۵-۲۶؛ ۴۶:۱۰-۱۱؛ ۴۸:۳).

همه برای جلال او

چنین تمرکزی بر خدا در سراسر کتاب بدین منظور است که دیگران به شناخت جلالش نایل گردند. واژه «جلال» در این کتاب واژه‌ای کلیدی به شمار می‌رود. خدا می‌خواهد جبروتش را به نمایش بگذارد تا جهانیان آن را ببینند.

خادم خدا

در بخش دوم کتاب و در میان معروف‌ترین فصل‌ها، یک سری سرود وجود دارد که از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. اینها از این جهت سرود نامیده می‌شوند که خیلی شعرگونه هستند. در آنها از «خادم خدا» یاد می‌شود (۲۰ بار)، و یهودیان تا به امروز نمی‌دانند که او کیست.

از قرار معلوم معنای «خادم» عوض شده است. در نه مورد چنین به نظر می‌رسد که خادم کل قوم اسرائیل هستند (مثلا ۳:۴۹)، اما در دیگر موارد تصریح می‌گردد که او یک فرد است. وانگهی، در دیگر بخش‌های عهد عتیق همین عنوان به افراد بخصوصی داده شده است: عزیزا، یوشیا، ارمیا، حزقیال، ایوب، موسی و زروبابل همگی بارها با این نام خوانده شده‌اند.

اما در مورد این خادم خداوند به چهار چیز می‌توان اشاره کرد:

- ۱- شخصیت بی‌عیب او. این خادم انسانی کامل است؛ هیچ عیب و خطایی در او نیست. این عبارت را نمی‌توان در مورد هیچ شخص دیگری به کار برد.
- ۲- او مردی عمیقا مغموم است، مردی محزون که با اندوه آشناست.
- ۳- او را اعدام می‌کنند- مانند یک جنایتکار او را می‌کشند- در حالی که بی‌گناه است. او به خاطر گناهان دیگران کشته می‌شود، نه برای گناهان خودش. او را به دروغ متهم می‌سازند و قبر او با دولت‌مندان تعیین می‌شود.
- ۴- او پس از اینکه به خاطر گناهان دیگران کشته شد، از میان مردگان برمی‌خیزد و به اعلیٰ علین بالا صعود می‌کند.

هیچ نشانه‌ای به چشم نمی‌خورد که اشعیا یا نبی‌ای دیگر میان خادم خدا و بن‌مایه آمدن پادشاهی که پیشتر در کتاب ذکرش رفته بود، ارتباطی ایجاد کرده باشند. البته این برای مسیحیان راز نیست، اما برای یهودیان هست. آنها نمی‌توانند این خادم بخش دوم اشعیا را با پادشاه موعود بخش نخست یکی کنند. این برایشان هیچ معنایی ندارد.

نخستین یهودی‌ای که میان این دو ارتباط برقرار کرد، عیسی بود: «تو پسر محبوب من هستی و من از تو خشنودم.» خدا در اینجا چیزهایی را کنار هم

می‌گذارد که پیشتر در مورد پادشاه - «تو پسر من هستی»- و نیز در مورد خادم گفته شده بود- «از تو خوشنودم». عیسی می‌دانست که قرار است این دو شخصیت را با هم ادغام نماید.

نه تنها عیسی این ارتباط را برقرار نمود، بلکه پطرس هم اغلب آن را در موعظتاش خاطر نشان می‌ساخت. در کتاب اعمال، پطرس میان پادشاه و خادم ارتباط برقرار می‌کند. در همان روزهای نخست کاهنان بسیاری مسیحی شدند، از این رو که کتاب اشعیا را می‌شناختند و ارتباط میان پادشاه و خادم را مشاهده می‌کردند.

فیلیپس هم هنگامی که در کتاب اعمال با خواجه‌سرای حبشی روبرو می‌شود و می‌بیند که وی مشغول خواندن اشعیا ۵۳ است، به همین ارتباط اشاره می‌کند. پولس این ارتباط را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کند. وی در فیلیپیان از کسی صحبت می‌کند که با خدا برابر بود و با این وجود صورت خادم را پذیرفت. یهودیان احساس نمی‌کنند که یک پادشاه بتواند چنین رنجی را متحمل گردد و همچون یک جانی عادی به مرگ محکوم گردد. صلیب برای یهود اهانت محسوب می‌شود- ایشان پادشاهی را نمی‌خواهند که بر صلیب می‌خکوب شود. عیسی پادشاهی به نظر نمی‌رسید که بتواند بار حکومت را بر دوش بکشد. آنان به دنبال پادشاهی پیروزمند می‌گردند که بیاید و فرمانروایی کند و نمیرد.

روح خدا

شاید تعجب کنید، اما در اشعیا روح‌القدس هم بسیار برجسته است. عبارت «محزون ساختن روح‌القدس» از اشعیا ۶۳:۱۰-۱۱ گرفته شده است. چنین می‌خوانیم که روح‌القدس این خادم را برای کار خود مسح می‌نماید (۱:۶۱-۳). «روح خود را بر ذریت تو خواهیم ریخت» (۳:۴۴)- که البته اشاره‌ای است به پنتیکاست. پیشتر دیدیم که در اشعیا از ضمیر اول شخص جمع «ما» برای ذات الهییت استفاده شده: «که را بفرستیم؟»

بنابراین برای آنانی که چشم دیدن دارند، در عهد عتیق هم تثلیث وجود دارد. در اینجا خدای قادر مطلق را داریم که جهان را آفریده، در اینجا خادمی را داریم که از ذریت اوست و نیز روح‌القدس را داریم- هر سه اقنوم در بخش دوم کتاب

اشعیا حضور دارند.

نبوت

درک یک اصل پیرامون استنباط نبوت حایز اهمیت می باشد، به ویژه که نبوت دربرگیرنده یک سوم کتاب مقدس می شود و ۱۷ کتاب اشعیا تا ملاکی را نیز شامل می گردد. این امر خصوصا در مورد نبوت نسبتا پیچیده اشعیا اهمیت پیدا می کند. همه انبیا هم خطاب به مردم زمان خودشان سخن گفته اند و هم خطاب به آیندگان.

۱- خطاب به مردم زمان خودشان برای زمانه ما چنان است که گویی ایشان میکروسکوپ در اختیار داشته اند. آنان از طریق چشمان خدا روزگار خویش را به وضوح کامل می دیدند و بر طبق آن سخن می گفتند. اما کاربرد کلام به زمان خود ایشان محدود نمی شد. اصول اخلاقی پایدار در هر فرهنگی و هر زمانی گویا هستند. زیرا شخصیت خدا عوض نمی شود و معیارهای اخلاقی وی نیز همیشه ثابت می ماند.

۲- خطاب به آیندگان آنان همچنین تلسکوپ برای دیدن آینده در اختیار داشتند. از چیزهایی سخن می گفتند که قرار بود روزی اتفاق بیفتند. اما این همان جایی است که پیچیدگی به وجود می آورد، زیرا سنجش فاصله زمانی میان رویدادهایی که می دید برایش امکان پذیر نبود، درست مانند کسی که از مسافتی دور به قله کوهها خیره شده و نمی تواند فاصله میان هر یک از این قله ها را تشخیص دهد. پس آنچه که بسیار از انبیای عهد عتیق (و ما به عنوان خواننده) بدان می اندیشیدند کوهی بود با دو قله که در واقع این دو از هم فاصله بسیاری داشتند. بدین ترتیب دو رویداد مربوط به آینده چنان توصیف شده اند که گویی پشت سر هم قرار دارند، در حالی که در عمل ممکن است هزاران سال میانشان فاصله زمانی باشد (نک. نمودار ص ۶۵۲).

امروزه مسیحیان میان این دو قله زندگی می کنند. قله ای در گذشته قرار دارد و دیگری در آینده، زیرا ما چیزی را می دانیم که انبیا نمی دانستند. آنان چشم انتظار

آمدن پادشاه بودند، ولی ما می‌دانیم که پادشاه دو بار می‌آید. موضوع تنها بدین جا ختم نمی‌شود، بلکه مسئله تحقق نبوت‌ها نیز در میان است که گاه بر حسب ترتیبی که ارایه شده‌اند به وقوع نمی‌پیوندند. برای مثال، خادم رنج کشیده مذکور در بخش دوم اشعیا پیش از فرمانروایی پادشاه در بخش نخست آن روی می‌دهد. مسیح به صورت خادمی که به سوی صلیب می‌رود آمده، اما به عنوان

پادشاهی که برای همیشه فرمان خواهد راند، هنوز نیامده است. بدین ترتیب جای شگفتی نیست که یهودیانی که اشعیا را خیلی خوب می‌شناسند، هنوز منتظر آمدن اولی هستند. انتظار یهود برای آمدن مسیح‌های موعود به عنوان پادشاهی که تنها یکبار می‌آید، باعث شد که از عیسی قطع امید کنند و او را فاقد صلاحیت لازم برای مسیح بودن بدانند. زمانی که در یکشنبه نخل عیسی سوار بر الاغی وارد اورشلیم شد، چنین به نظر می‌رسید که به عنوان پادشاه آمده، و فریاد جماعت نیز حاکی از این تصور است. آنان از شدت هیجان به جوش و خروش آمده بودند و می‌پنداشتند که به زودی او رومیان را بیرون خواهد کرد. اما او سوار بر الاغی آمده بود، که نماد این واقعیت بود که وی برای جنگیدن نیامده است.

مکاشفه به ما می‌گوید که روزی عیسی برای بار دیگر خواهد آمد، برای جنگیدن هم خواهد آمد، از این رو همچون مردی جنگاور و سوار بر اسبی سفید می‌آید. اما در یکشنبه نخل مأموریت او صلح و آشتی بود، نه تحقق بخشیدن به نبوت اشعیا در مورد فرمانروایی پادشاه. در کمال شگفتی همگان، هنگامی که او از میان دروازه وارد شد، به جای پیچیدن به راست به چپ پیچید. در سمت راست استحکامات نیروهای اشغالگر رومی قرار داشت. اما عیسی به سوی معبد متوجه شده یهودیان را از آن بیرون ریخت.

پس شاید بتوانیم تصور کنیم که چرا چند روز بعد، همان جماعت فریاد برآوردند: «مصلوبش کن!» و نجات جان باراباس، یک جنگجوی چریک را به وی ترجیح دادند. آنها گمان می‌کردند که وی قرار است بر تخت پادشاهی بنشیند، اما تطهیر کردن معبد همه کاری بود که او انجام داد- چه ناامیدکننده! از این رو زمانی که پیلاتس داد پلاکی با عنوان «این است پادشاه یهود» را بر صلیب وی نصب کنند، نتوانستند آن را باور کنند. در میان آن جماعت تنها یک مرد بود که او را باور کرد: «خداوندا، چون به پادشاهی خود رسیدی، مرا نیز به یاد آور.» زیرا دزد بالای صلیب

در هنگام رنج کشیدن و مردن، مردی را دید که قرار بود پادشاه شود.

غایت آینده

فراملی

پیشتر ملاحظه کردیم که پیغام اشعیا، به ویژه در بخش دوم کتاب، این است که کل زمین، و نه فقط یهود، برکات خدا را بشناسند. وی می نویسد که «جزایر بعیده» خدا را خواهند شناخت. شاید این اشاره‌ای به بریتانیا باشد، چراکه فینیقی‌ها که با کشتی‌های خود از معادن کورنوال قلع می‌آوردند، از این جزیره با عنوان «جزیره دور» یاد می‌کردند.

ملی

با این وجود تمرکز جهانی بدین معنا نیست که یهودا، از یاد رفته است. اورشلیم، صهیون و کوههای خداوند هم قرار است جایگاه فعالیت‌های خدا باشند. ما می‌دانیم که او روزی سوار بر اسب خواهد آمد و بساط همه حکومت‌های روی زمین را برخواهد چید. پادشاهی‌های این جهان به پادشاهی خدای ما و مسیحش تبدیل خواهند شد. بنابراین کلیسای امروزی مردم را برای آمدن پادشاه و فرمانروایی او آماده می‌کند. ما اکنون در حال مهیا کردن اتباع ملکوت در میان همه ملت‌ها هستیم تا زمینه آمدن وی فراهم شود. زمانی که مژده انجیل به همه ملت‌ها موعظه شود، آنگاه فرجام کار فراخواهد رسید، زیرا خدا می‌خواهد که انجیل به همه گروه‌های قومی ارایه شود.

در بخش دوم اشعیا چنین به نظر می‌رسد که گویی او به طور مرتب جهت سخن خود را از آینده اورشلیم به آینده قوم‌ها تغییر می‌دهد. اما در اشعیا ۴ نیز درمی‌یابیم که خانه خداوند بر کوهها مسکن خواهد گزید، و همه قوم‌ها بدان‌جا خواهند آمد. این آینده‌ای است برای «ملل متحد»، اما به مرکزیت اورشلیم. همان گونه که مورد خادم رنج کشیده به وقوع پیوست، مورد پادشاه نیز اتفاق خواهد افتاد.

پس چرا باید اشعیا را بخوانیم؟

۱- این کتاب هم بخشی از کلام خداست. مطالعه هر بخش از کلام خدا می‌تواند ما را «به جهت نجات، حکیم» گرداند. در اشعیا «نجات دادن» و «نجات» از واژه‌های کلیدی هستند (خود نام اشعیا به معنی «خدا نجات می‌دهد» است).

۲- این کتاب مقدمه‌ای مناسب برای کل کتاب مقدس است. با الهام روح القدس چکیده‌ای از همه مضامین هر دو عهد در این یک کتاب گنج‌انیده شده است. پس اگر فکر می‌کنیم که کتاب مقدس خیلی بزرگتر از آن است که بتوانید همه‌اش را بخوانید، برای شروع می‌توانید اشعیا را مطالعه نمایید، و این کتاب شما را با همه مضامین کلام خدا آشنا خواهد ساخت.

۳- این کتاب مقدمه شایسته‌ای نیز برای ادبیات نبوتی به شمار می‌رود. اشعیا در ردیف سه کتاب بزرگ نبوتی قرار دارد و در بخش انبیای کتاب مقدس جایگاه نخست را از آن خود نموده است. این کاملاً طبیعی است که عمده بخش‌های یک نبوت آمیزه‌ای از اعتراض به وضعیت موجود و پیش‌گویی در مورد آینده باشد. به آسانی می‌توان مشاهده کرد که چگونه بخش‌های معینی از این کتاب با آمدن مسیح در عهد جدید، تحقق یافتند.

۴- اشعیا با نشان دادن اینکه چگونه هر یک از دو عهد بر دیگری نور می‌افکنند، به ما کمک می‌کند تا عهد عتیق را به عهد جدید پیوند بزنیم. اگر با اشعیا آشنا باشیم، عهد جدید را خیلی بهتر می‌توانیم بفهمیم.

۵- ما آن را می‌خوانیم تا عیسی را بشناسیم. عیسی فرمود: «کتب را تفتیش کنید، آنها است که به من شهادت می‌دهد.» او از عهد عتیق سخن می‌گوید. اشعیا بهتر از هر جای دیگر عهد عتیق به خواننده کمک می‌کند تا خداوند را بفهمد. اگر اشعیا ۵۳ را بخوانید، خویشتن را پای صلیب او خواهید یافت. «از زخم‌های او ما شفا یافتیم.»

۶- از خدا دیدی گسترده‌تر پیدا می‌کنیم. «خداوند را با من تکریم نمایید» یعنی «فهم خود را از خود خدا گسترش دهید.» نیمه دوم اشعیا چشم‌انداز وسیع‌تری از خدا، قدوس اسرائیل، آفریننده اقصای زمین به ما ارائه می‌کند.

بدین ترتیب، گرچه اشعیا بزرگترین کتاب نبوتی است، و درکش مستلزم صرف زمان و تلاش است، برای مسیحیان دلایل زیادی وجود دارد که آن را در ردیف کتاب‌های نبوتی‌ای قرار دهند که حتما باید بخوانند. اشعیا کتاب مقدس کوچک شده است. این به درک بهتر مسیحیان از عهد عتیق کمک می‌کند، بر فهمشان از عهد جدید نور می‌افکند و از همه مهم‌تر دیدشان را از خدا وسعت می‌بخشد.

۲۲-میکاه

مقدمه

در کتاب مقدس کتاب‌های نبوتی از هوشع تا ملاکی به «انبیای کوچک» موسومند. اما این نامی بی‌مسمی است، چون این را به ذهن شنونده متبادر می‌سازد که یک گروه از گروهی دیگر کمتر است. در واقع، در واقع به این دلیل چنین نامگذاری شده‌اند تا کتاب‌های کوچکتر را از سه کتاب بزرگتر - اشعیا، ارمیا و حزقیال - متمایز ساخته باشند. نامسمی بودن این نام بیش از همه متوجه نبوت میکاه است. چراکه این کتاب حاوی پیغامی فراموش‌نشدنی است - پیغامی که هنوز هم در سراسر دنیای امروزی طنین‌انداز است.

میکاه معاصر اشعیا بود، و یکی از فصل‌های کتاب میکاه با بخشی از کتاب اشعیا یکی است. این به همان قسمتی مربوط می‌شود که شمشیرهای خود را برای ساختن گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای درست کردن آزه‌ها خواهند شکست، و زمانی که مسیح بازگردد صلح و آرامش بر همه جا حکمفرما خواهد شد. اینکه کدامیک از روی دیگری رونوشت‌برداری کرده‌اند، یا اینکه روح‌القدس یک پیغام را به هر دو داده است روشن نیست، اما هر دو از وضعیتی مشابه حرف می‌زنند، و واضح است که خدا می‌خواسته این پیغام تکرار شود.

در میکاه عبارتی هست که حتماً شما مضمون آن را در سرودهای کلیسایی آن را شنیده‌اید: «و تو ای بیت لحم افراته اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است» (۲:۵). او این پیشگویی را ۷۰۰ سال پیش از تولد عیسی کرده بود.

یک آیه کلاسیک هم هست که می‌گوید: «ای مرد از آنچه نیکو است تو را اخبار

نموده است؛ و خداوند از تو چه چیز را می‌طلبد غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟» (۸:۶) و نیز درست در انتهای کتاب عبرتی وجود دارد که در بسیاری از سرودها گنجانیده شده: « کیست خدایی مثل تو که عصیان را می‌آمزد» (۱۸:۷).

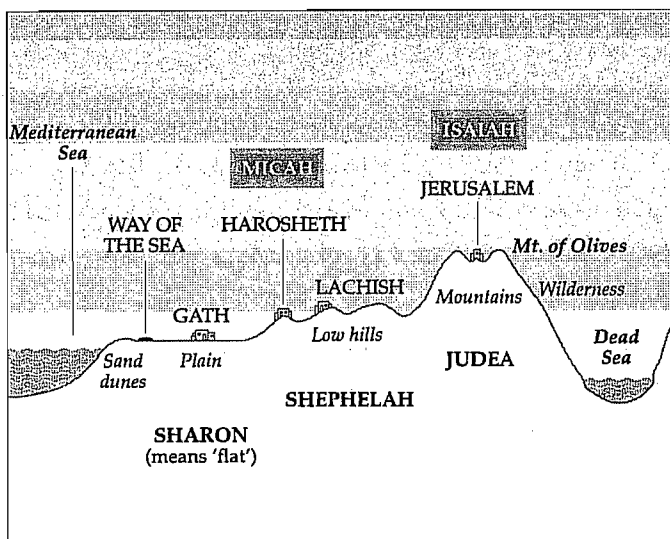
همه اینها آیاتی به یادماندنی هستند، اما معمولا آنها را از زمینه متن بیرون کشیده‌اند و به عنوان دستاویز مورد استفاده قرار داده‌اند. ما باید کل کتاب را در درون زمینه متن و در زمان و مکان خودش بخوانیم. خدا همیشه کلام خود را در زمان و مکانی خاص بیان می‌کند. از این رو است که کتاب مقدس، بر خلاف دیگر کتاب‌های مقدس جهان، پر از تاریخ و جغرافیا است. اگر قرآن یا وداهای هندوها را بخوانید درمی‌یابید که آنها بیش از همه کتاب‌هایی حاوی اندیشه‌ها و کلمات هستند. اما کتاب مقدس هم کتاب تاریخ است و هم جغرافیا، چون خدا مکاشفه کلی خود را در زمان و مکان بخصوصی آشکار ساخته و این در مورد میکاه اهمیت بسیاری دارد.

کجا؟

سرزمین موعود نواری بسیار باریک بود میان دریای مدیترانه از یک سو و بیابان عربستان از سوی دیگر. دالانی بود که همه رفت و آمدها از اروپا، آسیا و آفریقا از طریق آن انجام می‌شد. این آمد و شدها عمدتا از طریق مسیری در حاشیه دریا انجام می‌گرفت که به جاده دریایی موسوم بود. همه راه‌های جهان در تپه مجدو (آرامگدون در زبان عبری) با هم تلاقی می‌کردند. همه آمد و شدهای جهانی از این طریق انجام می‌گرفت، و مشرف به این چهارراه روستای کوچکی قرار داشت که ناصره نامیده می‌شد. به این دلیل بود که جلیل، واقع در بخش شمالی اسرائیل را «جلیل امته‌ها» می‌نامیدند، چون رفت و آمدهای بین‌المللی از این راه‌ها جریان داشت. جنوب خیلی بیشتر به فرهنگ یهودی پایبندتر بود. یهودا از تپه‌های متعدد پوشیده شده بود و کمتر مسافر غیر یهودی از آن عبور می‌کرد.

اگر برشی عرضی در جهت شرقی - غربی از این سرزمین تهیه نمایید، در یک

سو دریای مدیترانه را خواهیم داشت و در سوی دیگر دریای مرده را. دریای مرده از سطح دریای مدیترانه خیلی پایین تر است.



میکاه اهل شفله (Shephelah) بود که ۲۰ مایل از دریا و فاصله داشت و بر روی فلاتی ۳۰۰۰ متری بنا شده بود. او میان فلسطینیان و یهودیان می‌زیست. بدین ترتیب می‌توانست شاهد فساد رایج در اورشلیم و نیز نوار غزه باشد. نکته کلیدی‌ای که در مورد اشعیا و میکاه شایان توجه است، هم‌عصر بودنشان می‌باشد. هر دو در یک زمان نبوت می‌کردند، منتها اشعیا در دربار به دنیا آمده بود. پسر عموی پادشاه بود و به آسانی می‌توانست با درباریان آمیزش داشته باشد. بر خلاف او، میکاه که در شفله، ناحیه‌ای فقیر زندگی می‌کرد. پس اشعیا از زمینه خانوادگی طراز اول و ثروتمندی آمده بود و میکاه در زمره مردم عادی روستایی به شمار می‌رفت که همواره مورد بهره‌کشی بودند. اشعیا به دلیل زمینه خانوادگی خود از وضعیت مردم آگاهی چندانی نداشت، از این رو این دو به خوبی می‌توانستند یکدیگر را کامل کنند.

کی؟

احتمال دارد که میکاه در خلال فرمانروایی سه پادشاه، یعنی آحاز بد، یوتام خوب و حزقیای بسیار خوب نبوت کرده باشد (نک. به جدول ص ۳۰۹). البته تا این زمان در پی جنگ داخلی ای که پس از مرگ سلیمان بروز کرده بود، تجزیه شده بود. ده سبط شمالی جدا شده، نام اسرائیل را بر خود نهاده بودند و دو سبط جنوبی هم نام یهودا را برگزیدند. بدین ترتیب اشعیا و میکاه دو سبط جنوبی را طرف خطاب قرار می‌دادند، در حالی که روی سخن مردی موسوم به هوشع با اسباط شمالی بود، آن هم درست در آستانه به اسارت رفتنشان به دست آشوریان. هم هوشع و هم اشعیا شهرنشین و از زمینه خانوادگی بالا بودند، حال آنکه میکاه بر خلاف هوشع شمالی و اشعیا جنوبی برآمده از سطح خانوادگی پایینی است.

چرا؟

یوتام پادشاه (۷۵۰-۷۳۱ پ. م.) و آحاز پادشاه کشور را به گمراهی کشانده بودند. یوتام را پادشاهی «خوب» دانسته‌اند، اما وی نتوانست «مکان‌های بلند» را از سرزمین خود برچیند. این مکان‌های بلند برای پرستش خدایان کنعانی برپا شده بودند. این پادشاه می‌بایست از شریعت خدا حمایت می‌کرد و اطمینان حاصل می‌نمود که قوم نیز همین کار را می‌کنند. با این وجود، آحاز پادشاهی «بد» بود و نتوانست جلوی اعمال شریرانه‌ای را که از ده سبط شمالی به دو سبط جنوبی و از شهرها به روستاها سرایت می‌کرد، بگیرد. در کتاب مقدس همواره شهرها محیط‌هایی خطرناک تصویر شده‌اند. تمرکز گناهکاران بر گسترش گناه دلالت می‌کند. پس طبیعی است که شرارت و جنایت در شهر بیشتر از روستا باشد. در مورد یهودا، فساد اورشلیم نواحی پیرامون و از جمله شفله را تحت تأثیر قرار داد. مشاهده تأثیر این فساد و شرارت میکاه را آزار می‌داد. وی شاهد رشوه‌خواری در میان داوران (قضات)، انبیا و کاهنان بود. همان کسانی که می‌باید حامی شرعیت خدا باشند در ازای دریافت پول همان چیزهایی را می‌گفتند که مردم خواهان شنیدنش بودند. ضعفا مورد استثمار قرار می‌گرفتند. آزه، حرص، فریب، خشونت و ستم رواج تمام یافته بود. آمار جنایت رو به فزونی بود؛ زمین‌داران از فقرا می‌دزدیدند، زمین‌های اجاره داده شده را از بیوه‌زنان و یتیمان بازپس می‌گرفتند و ایشان را به

خیابان می‌انداختند؛ بازرگانان و سوداگران از اوزان و سنجه‌های نادرست استفاده می‌کردند، بدین ترتیب داد و ستد هم دستخوش فساد شده بود. گناه به همه سطوح جامعه رسوخ کرده بود. از همه مهم‌تر، ثروتمندان و قدرتمندان مسکینان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند. قدرت اجتماعی و سیاسی به ابزاری برای پول به جیب زدن تبدیل شده بود تصویر غم‌انگیزی است - زوال کامل حرمت و اعتماد، روابط خانوادگی که نقطه اتکای هر ملتی است، در حال ازهم پاشیدن بود. اما میکاه تشنه عدالت اجتماعی بود و از بروز چنین اتفاقی در میان قوم خدا - قومی که قرار بود برای ملت‌های دیگر نور باشند - می‌هراسید.

میکاه در میان دغدغه‌ای که در مورد این اوضاع داشت، از خدا رویایی دریافت کرد که یهودا، شمال و ملل پیرامون را تحت تأثیر قرار داد. گویی رویای وی چون موج پخش می‌شد و دامنه‌اش حوزه‌های بیشتری را دربر می‌گرفت. رویای اول او واقعا در مورد سبط یهودا بود، و سپس این رویا ادامه پیدا کرده دامنه‌اش کل ملت - حتی ۱۰ سبط شمالی، هرچند که دیگر ارتباطی با جنوب نداشتند - را دربر گرفت. بار گران دنیای گمگشته، بر دلش سنگینی می‌کرد؛ باری که در ابتدا برای قوم خودش داشت.

او خدا را می‌دید که برای رویارویی با یهودا می‌آید. قرار بود که خدا ایشان را داوری نماید و تا آخرین وجب از خاک جنوب را هم از ایشان بازستاند. دیدن این داوری بسیار دردناک بود، و همین او را عمیقا متأثر ساخته بود.

دو عامل در ایجاد چنین احساسی در وی دخیل بود: یکی روح القدس و دیگری روح خودش. همه انبیا با روح القدس مواجهه‌ای پویا داشتند که همین مواجهه ایشان را به وعظ وامی‌داشت. اما اغلب روح خود انبیا هم متألم می‌شد. میکاه خود را به شغالی که زوزه می‌کشد و جغدی (یا شترمرغی) که نوحه‌گری می‌کند تشبیه کرد و جامعه‌های خود را از هم دید، پس اندوه و نگرانی وی بایستی بسیار زیاد بوده باشد. وی دریافته بود که اوضاع نومیدکننده است.

وی به طور ویژه نگران سه چیز بود: بت‌پرستی، بی‌بند و باری و بی‌عدالتی. در واقع آنچه ایشان با یکدیگر می‌کردند عین بی‌عدالتی بود. بت‌پرستی زمانی است که مردم با پرستیدن چیزی دیگر به خدا اهانت می‌کنند. بی‌بند و باری وقتی است که مردم تسلیم هوس‌های خود می‌شوند. اما بی‌عدالتی هنگامی است که یکدیگر

را آزار می‌دهند، و این سنگین‌ترین بار بر دل میکاه بود. دل وی به عنوان «یکی از افراد قوم» بر حال بیوه‌زنان و یتیمانی که به سبب برنیامدن از عهده پرداخت اجاره، گوشه خیابان بیتوته کرده بودند، می‌سوخت. از سراسر نبوت او فریاد دادخواهی و عدالت‌طلبی به گوش می‌رسد.

من همیشه توجه به ساختار و ترکیب کتاب - خصوصاً کتاب میکاه - را مفید یافته‌ام. ساختار این کتاب از سه حیطة کاملاً مجزا تشکیل شده. من برای روشن شدن لب کلام هر یک از آنها، به هر کدام عنوانی متفاوت داده‌ام.

فصل‌های ۱-۳ صرفاً به موضوع جنایت و مکافات می‌پردازند - چیزهای بدی اتفاق افتاده که خدا در صدد مجازات قوم به خاطر آنهاست. فصل‌های ۴-۵ بر آرامش و امنیت تأکید می‌کنند. عدالت و رحمت مضامین فصل‌های ۶-۷ را تشکیل می‌دهند.

جنایت و مکافات (فصل‌های ۱-۳)

میکاه در این فصل‌ها قوم را تشویق می‌کند تا درک کنند که گناه از شهر حتی به روستاها و شهرک‌های پیرامون هم سرایت کرده و به زادگاهش شفته هم رسیده است. محتوای پیغام او به زیرکی توجه مخاطبان را جلب می‌کند. وی با به کار بردن نام هر روستای سر راه حکم عدالت را رسماً بر آنها اعلان می‌کند، با این منظور که هرگز پیغامش را فراموش نکنند.

مکان‌ها

اگر میکاه در تهران موعظه می‌کرد، چیزی شبیه به این می‌گفت: «درکه به درک واصل خواهد گشت. توپخانه را به توپ خواهند بست. خاک سفید با خاک یکسان خواهد شد. اهالی جوانمرد قصاب قصابی خواهند شد. ساکنان سعادت‌آباد دیگر روی سعادت را نخواهند دید. میدان کشتارگاه به کشتارگاه شما بدل خواهد گشت. خوشی از اهالی خیابان خوش روی برخوردار تافت.»

شاید چنین نگارشی کمی عجیب و غریب به نظر برسد، اما میکاه هنگام نام بردن مکان‌ها همین کار را می‌کند. وی نام تک تک روستاهای شفته را آورده آن را با یک پیغام دآوری به هم پیوند می‌دهد. این شیوه‌ای درخشان از روش موعظه

است که نشان می‌دهد خدا آنها را به ادامه رفتارشان و انخواهد گذارد. دیر یا زود در موردشان کاری انجام خواهد داد.

قوم

روشن است که خدا رهبران بانفوذ را مسئول اوضاع می‌دانست. وی انگشت خود را روی پادشاه، کاهنان و انبیای دروغینی گذارد که اجازه شیوع چنین انحطاط روحانی‌ای را داده بودند. اما وی به طور مخصوص نگران افراد فرصت‌طلبی است که بهره‌کشی بی‌رحمانه‌شان از ضعفای موجب غنی‌تر شدن اغنیا و فقیرتر شدن فقرا گردید.

آرامش و امنیت (فصل‌های ۴-۵)

فصل‌های ۴-۵ غافلگیرکننده‌اند، چراکه حاوی اخبار عمدتاً خوبی می‌باشند. فصل ۳ با ویرانی اورشلیم به پایان می‌رسد. میکاه می‌گوید که عامل برانگیزاننده گناه -شهر بزرگ- متروکه و موات رها خواهد شد. اما در فصل‌های ۴-۵ با تصویری متفاوت روبرو می‌شویم. او می‌گوید که وضعیت فاسد کنونی پایان داستان نیست.

پادشاهی

پادشاهی‌ای روی کار خواهد آمد که در آن یک جور خلع سلاح همه جانبه صورت خواهد گرفت- پادشاه در صهیون به همه منازعات پایان خواهد بخشید. مقر اصلی سازمان ملل متحد نباید در نیویورک، که در اورشلیم باشد، زیرا اینجا همان جایی است که سرانجام روزی به همه اختلافات پایان خواهد داد. زمانی که «خداوند در کوه صهیون سلطنت نماید» همه مناقشات روی زمین را فیصله خواهد داد. هنگامی که ما دعای ربانی را می‌خوانیم، دعا می‌کنیم که چنین اتفاقی نیفتد: «پادشاهی تو همان گونه که در آسمان است، بر زمین نیز مستقر گردد.» البته تا خود پادشاه نیاید، چنین اتفاقی روی نخواهد داد، چون شما نمی‌توانید بدون داشتن پادشاه از موهبت پادشاهی برخوردار باشید. میکاه چنین ادامه می‌دهد که پادشاه از روستای کوچک بیت‌لحم ظهور خواهد کرد. بیت یعنی «خانه» و لحم هم یعنی

«نان»، پس معنای تحت‌اللفظی آن می‌شود: «خانه نان». آنجا روستایی کوچک بود که هم غله اورشلیم را تأمین می‌کرد و هم بره‌های قربانی‌شان را.

پادشاه

میکاه به جلوتر، نه به آمدن اول عیسی، بلکه به دومین باری که وی می‌آید، می‌نگرد. توصیفی که او ارایه می‌دهد به بازگشت وی مربوط می‌شود، زمانی که او برای سلطنت کردن بر ملت‌های دیگر خواهد آمد. جمله‌بندی آن با جمله‌بندی اشعیا ۴۱:۲-۴ یکی است، و این پرسش را مطرح می‌سازد که کدامیک زودتر آن را نوشته است. آیا یکی از دیگری اقتباس کرده، آیا هر دو از کسی دیگر رونوشت برداشته‌اند، یا هر دو پیغامی مشابه از خدا دریافت نموده‌اند؟ پاسخ دادن به این پرسش‌ها با قطعیت امکان ندارد.

پس کل بخش دوم میکاه به خبرهای خوش اختصاص یافته است. شهر داود زادگاه پادشاهی است که قرار است بر جهان فرمانروایی کند و آرامش و رفاه را برای آن به ارمغان بیاورد.

عدالت و رحمت (فصل‌های ۶-۷)

بخش آخر کتاب میکاه به شکل صحنه دادگاه ترتیب داده شده. خدا دادستان است و میکاه و کیل مدافع. مردم یهودا، که اکنون اسیر گناه هستند، در برابر دادگاه ایستاده‌اند و خدا از خودش دفاع می‌کند.

هم خدا و هم میکاه از ضمیر شخصی «من» استفاده می‌کنند. خدا توضیح می‌دهد که قربانی (خون هزاران بره) آن چیزی نبوده که وی واقعا از آنها می‌خواست، بلکه خواستش پارسایی بوده است. می‌گوید که از آنها خواسته تا «انصاف را به‌جا آورند و رحمت را دوست بدارند و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایند». انصاف (یا عدالت - م) یعنی اینکه چیزی را به مردم بدهیم که سزاوارش هستند، اما رحمت یعنی اینکه چیزی را که سزاوارش نیستند به آنها بدهیم. مردی از یک هنرمند نقاش خواست تا پرتراهی از وی بکشد؛ به او گفت: «امیدوارم در کشیدن این پرتره جانب عدالت رعایت شود.» هنرمند به او پاسخ داد: «آنچه شما نیاز دارید رحمت است، نه عدالت!»

عدالت و رحمت با یکدیگر متناقض نیستند؛ هر دو در یک راستا قرار دارند. تفاوت در این است که عدالت را تا اندازه‌ای می‌توان رعایت کرد، اما رحمت حد و مرزی فراتر دارد، و خدا سرور برتر هر دو می‌باشد. خدا همیشه عادلانه رفتار می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که خدا بی‌انصاف است.

اما تنها چیزی که خدا دریافت می‌کرد، خون هزاران بره بود. یهودا آیین‌ها و مناسک دینی را به‌جا می‌آورد، اما خدا انتظار چیزی بیشتر را داشت. تنها چیزی که اهمیت دارد نحوه رابطه انسان با خداست، اما آزمون‌هایی که چگونگی این رابطه را نشان می‌دهد، نحوه رابطه آنها با دیگر انسان‌ها است. اگر با خدا رابطه دارید، پس طبیعتاً انصاف را به‌جا می‌آورید و از خود رحمت بروز می‌دهید، چون این دقیقاً همان کاری است که او در رابطه با شما انجام می‌دهد.

در صحنه دادگاه میکاه در مانده است، و زمانی که درمی‌یابد که قاضی در محکمه از خود رحمت هم نشان می‌دهد، درماندگی‌اش به شادمانی تبدیل می‌شود. بدین ترتیب در انتهای کتاب، با عهد رحمتی که خدا می‌بندد، ما به این تعادل میان رحمت و عدالت می‌رسیم.

وقتی بچه‌ای شیطان است پدر و مادرش مدام مشکل دارند. آیا شما با فرزندانتان در کمال عدالت رفتار می‌کنید و حقشان را کف دستشان می‌گذارید یا اینکه آنان را می‌بخشید؟ خیلی سخت است که آدم هم عادل باشد و هم رحیم، مگر در یک حالت، و آن این است که انسانی بی‌گناه حاضر شود به جای طرف خاطی متحمل بار عدالت گردد. تنها در این صورت است که هم‌زمان مجازات انجام پذیرفته و گناه هم بخشوده شده است. ضرورت صلیب هم به همین دلیل بود. به قول سرود قدیمی «پای صلیب عیسی» که می‌گوید:

آه چه ملجای امن و شادی
 آه چه مأوای آزموده شده و راحتی
 آه چه میعادگاهی
 جایی که محبت آسمان و
 عدالت آسمان تلاقی می‌کنند.

الیزابت سسیلیا کلفان (۱۸۳۰-۱۸۶۵)

ما در صلیب هم شاهد عدالت کامل خدا هستیم (اجرای حکم مرگ به خاطر ارتکاب گناه) و هم ناظر رحمت کامل خدا (اینکه فرد مجرم می‌تواند آزاد شود)، چون فردی بی‌گناه تاوان را پرداخته است. اگر خدا بدون صلیب ما را بخشوده بود، رحیم می‌بود اما عادل نه. اگر از بخشودن ما صرف نظر می‌کرد، عادل می‌بود اما رحیم نه. به همین دلیل است که پیش‌زمینه عهد عتیق از اهمیت بسیاری برخوردار می‌باشد. یاد می‌گیریم که بنی‌اسرائیل با مفهوم آموزش گناه از طریق قربانی یک جاندار بی‌گناه آشنا بودند. اگر خونی ریخته نشود هیچ آموزش گناهی در کار نخواهد بود، زیرا اگر خونی ریخته نشود، خدا نمی‌تواند هم عادل باشد و هم رحیم. می‌کاه از لزوم «با فروتنی سلوک کردن» هم می‌نویسد. این لازمه سوم هم به همان اندازه دوتای دیگر اهمیت دارد. ممکن است دوتای اول را انجام دهید و به خود ببالید، اما شما این کار را می‌کنید چون نخست خدا آن را برایتان انجام داد، پس فروتنانه با او راه می‌روید.

در عهد جدید متی به پیشگویی‌ای اشاره می‌کند که قرار است فرمانروایی از بیت‌لحم ظهور کند. یک تصمیم امپراتور روم که هزاران مایل دورتر از یهودیه در کاخ نشسته بود، یوسف و مریم را به بیت‌لحم کشانید تا مالیاتشان را بپردازند. چه زمان‌بندی اعجاب‌آوری.

اما عهد جدید این را هم به ما می‌گوید که وقتی پادشاه بیاید، حکومت جهان را در دست خواهد گرفت و صلح و آرامش را به کل زمین خواهد آورد. این هنوز تحقق نیافته است، اما هنگامی که مسیح بازآید انجام خواهد شد.

توجه به این نکته شایان اهمیت است که پیرامون آمدن مسیح‌های موعود نبوت‌های زیادی شده که با آمدن اول عیسی هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند. این یهودیان را بسیار آزرده‌خاطر ساخته است. ایشان بر این باورند که مسیحا صلح جهانی با خود به ارمان خواهد آورد، و از این رو چون عیسی در انجام این کار ناکام بود، نمی‌تواند مسیح موعود بوده باشد. اما رازی که از همه انبیای عهد عتیق مخفی مانده و تنها در عهد جدید آشکار گردیده این است که مسیحا دوبار می‌آید - نخستین بار آمد تا برای گناهان ما بمیرد و دومین بار قرار است برای فرمانروایی

بر جهان بیاید.

مضامین الهیاتی

پیش از اینکه پرونده میکاه را ببندیم، خوب است روی برخی از مضامین الهیاتی این کتاب تأکید نماییم.

دو روی شخصیت خدا

این کتاب هر دو روی شخصیت خدا را به تصویر می‌کشد: او عادل است و باید مجازات کند، اما رحیم هم هست و از این رو می‌تواند ببخشد. او از گناه متنفر است، اما گناهکاران را دوست دارد. این مضمون در کتاب میکاه فراگیر است. هر بخش با محکومیت آغاز می‌شود و با تسلیت پایان می‌پذیرد. بدین ترتیب اول عدالت می‌آید و بعد رحمت. پیش از آمرزیدن گناه باید نخست آن را مجازات نمود. میکاه به ما یادآوری می‌کند که باید دست کار کردن به جای خدا برداریم. باید بازتاب خدا باشیم نه اینکه جایش را بگیریم. اما کار امروز ما این است که «انصاف را به‌جا آوریم و رحمت را دوست بداریم و با فروتنی سلوک نماییم». این لازمه هرگز تغییر نمی‌کند.

مسیح کجا خواهد آمد

نبوت به روشنی به ما می‌گوید که پادشاه به بیت‌لحم، یعنی بعیدترین مکان، خواهد آمد. بیت‌لحم مکانی کوچک و بی‌اهمیت بود و جدای از تأمین نان بازار اورشلیم و بره‌های قربانی معبد، اهمیت دیگری نداشت. اما نبوت تحقق یافت و همه اینها به واسطه مالیاتی که قیصر آگوستوس وضع کرده بود انجام پذیرفت.

مسیح چرا خواهد آمد

نبوت همچنین به بازگشت عیسی و زمانی که قرار است بر کل جهان فرمان براند اشاره می‌کند. پس نبوت‌هایی که در آمدن نخستین عیسی تحقق نیافته‌اند زمانی که برای بار دوم بیاید به انجام خواهند رسید.

کردار اجتماعی

همچنین نبوت به مسیحیان آیین نامه‌ای برای زندگی در اجتماع ارایه می‌دهد. کلیسا باید از ندای نبوتی برخوردار بوده، به مردم در مورد بدی‌های بهره‌کشی هشدار بدهد و برای مسکینان و محرومان هم فراهم‌کننده باشد. ما با این کار خود را برای زمانی آماده می‌کنیم که قرار است با مسیح فرمانروایی نماییم.

عدم پذیرش اجتماعی

در این دیدگاه، مسیحیان نباید حیرت‌زده شوند که افراد پیرامونشان، و حتی نزدیکانشان، از چیزی که آنها به خاطرش ایستاده‌اند خوششان نمی‌آید. خود می‌کاه می‌گوید: «دشمنان شخص اهل خانه او می‌باشند.» عیسی به شاگردانش فرمود که همان گونه که مردم از او نفرت دارند، از شاگردانش هم نفرت خواهند داشت. مسیحیان امروزی هم باید آماده باشند تا همان طور که او سلوک نمود، رفتار نمایند و با پیامدهای راهی که برگزیده‌اند روبرو شوند.

۲۳- ناحوم

مقدمه

ناحوم نبی با دیگر همکار مشهورترش، یونس پیوند تنگاتنگی دارد، از این رو هنگام بررسی یونس مشابهت‌های میان این دو را برشمردیم. خاستگاه هر دو آنها ده سبط شمالی بود و هر دو به سوی نینوا، پایتخت آشور، قدرت برتر جهان آن روز، فرستاده شدند. با این حال، پیغام ناحوم در مود ویرانی نینوا ۱۵۰ سال پس از یونس فرو فرستاده شد، زمانی که شرایط به کلی تغییر کرده بود.

تاریخ این ۱۵۰ سال به قرار زیر است: پس از آنکه یونس به نینوا رفت، امپراتوری آشور گسترش یافت. آنان در دوران پادشاهی اخاب پادشاه کوشیدند ۱۰ سبط شمالی اسرائیل را مورد تاخت و تاز قرار دهند، اما شکست خوردند. بار دیگر در زمان فرمانروایی آشوربانیپال سوم، پادشاه آشور، بازگشتند و سبط نفتالی را به کل به اسارت بردند، و بعدها در زمان شلمانصر بود که دیگر اسباط نیز به دنبال آن روانه تبعید گردیدند. از آن مقطع به بعد، از اسرائیل قدیم جز سرزمینی کوچک در جنوب به نام یهودا چیزی باقی نماند. برای قوم خدا ایامی مصیبت‌بار بود. در خلال پادشاهی حزقیا، سناخریب یورش آورده اورشلیم را به محاصره درآورد، اما هنگامی که فرشته‌ای ۱۸۵/۰۰۰ نفر از سپاهیان آشور را هلاک کرد، عقب‌نشینی کرد. اما ایشان دست‌بردار نبودند و به کشورگشایی‌های خود ادامه می‌دادند. تبس را در مصر علیا به تصرف درآوردند و به امپراتوری عظیمی تبدیل شدند.

در پی یونس دو نبی دیگر پیام‌هایی برای آشور بردند. نخست صفنیا بود که بخشی از پیغامش خطاب به یهودا بود و پیشگویی کرد که خدا آشور را نابود خواهد

کرد و پایتخت بزرگش نینوا را به زمینی بایر و متروکه بدل خواهد نمود. شهری که زمانی به خود می‌بالید، چراگاه گوسفندان و کنام جانوران وحشی گوناگون خواهد شد. یکی از بزرگترین مکان‌هایی که تا آن زمان به وجود آمده بود به ویرانه و محیطی طبیعی تبدیل می‌شود.

اما صفتیا بدون اینکه زمان این ویرانی را مشخصا ذکر کند، از آن سخن گفت. سرانجام این ناحوم بود که به آشوریان اعلام کرد که پایان کارشان فرارسیده است. در نبوت وی واپسین هشدار خدا خطاب به آنان ثبت شده است. یکی از تفاوت‌های بزرگ میان یونس و ناحوم این است که در این مورد بخصوص، خدا این بار ایشان را مجازات نشده رها نکرد. جالب اینجاست که هر دو خدا را با صفت دیرخشم توصیف می‌نمایند، اما تفاوت در این است که در زمان ناحوم دیگر این زمان درنگ رو به اتمام است. هنگامی که خشم خدا برافروخته شود، دیگر نمی‌توانید آن را فرو بنشانید. زمانی که دیگ غضب او آرام آرام به جوش می‌آید می‌توان آن را به نوعی فرو نشانند، اما وقتی دیگر به جوش آمده دیگر هیچ کاری نمی‌شود کرد. البته روزی خواهد آمد که همه زمین با غضب خدا روبرو شوند. در مکاشفه درباره روزی می‌خوانیم که مردمان ترجیح می‌دهند زمین‌لرزه ایشان را ببعد اما با خشم خدا مواجه نشوند.

پادشاه نینوا مانند زمان یونس دعا کرد و روزه گرفت، اما خدا آن را نپذیرفت. دیگر برای تغییر خیلی دیر شده بود. آخرین آیه ناحوم حاوی لحنی قاطع است: «برای شکستگی تو التیامی نیست و جراحی تو علاج نمی‌پذیرد.» در کمال شگفتی می‌بینیم که این را همچون خبری خوش توصیف می‌کند- البته این برای خود آشوریان خبر خوشی نبود. برای اسرائیل و ناحوم، که زیر سلطه آشوریان در سرزمین مقدس به دنیا آمده بود، این خبری مسرت‌بخش است. ناحوم به آشوریان می‌گوید که هر کس خبر سقوط ایشان را بشنود، دست‌افشانی خواهد کرد: «زیرا کیست که شرارت تو بر او علی‌الدوام وارد نمی‌آید؟» این یک نبوت صریح و آشکار است.

در اینجا هم، مانند نبوت یونس، پرسشی در زیر لفافه کتاب ناحوم مطرح است که نسل‌هاست مسیحیان را دچار سردرگمی نموده است. پرسش مستتر در نبوت یونس این است: «آیا خدا طبیعت را زیر کنترل دارد؟» و پرسش ناحوم: «آیا خدا

تاریخ را زیر کنترل دارد؟» کتاب مقدس می‌گوید این خداست که اطلس تاریخ را رسم می‌کند. هنگامی که پولس رسول بر فراز تپه مریخ آتن برای یونانیان موعظه کرد، چنین گفت که خدا برای هر قومی زمان و محل سکونت مقرر فرموده است. خدا به ملتی اجازه می‌دهد که پیشرفت کند و به یک امپراتوری مبدل گردد، و باز این خداست که به حیات آن ملت پایان می‌دهد. من اعتقاد دارم آن زمان که ما در سال ۱۹۴۷ در مورد یهودیان از خود سلب مسئولیت کردیم و گفتیم که دیگر با یهودیان کاری نداریم، به امپراتوری بریتانیا خاتمه بخشید. ظرف پنج سال از آن تاریخ بساط امپراتوری بریتانیا از میان برچیده شد.

خدا نه تنها کنترل کل طبیعت را در دست دارد، بلکه بر کل تاریخ نیز مسلط است. اوست که شاهان را بر تخت می‌نشاند و به زیر می‌کشد. مسئولیت تاریخ با خداست، و از این رو است که می‌توان تاریخ را پیش‌بینی کرد. بخشی از وظایف انبیا این بود که تاریخ را پیش‌بینی کنند- یعنی تاریخ را پیش از وقوع رویدادهایش بنگارند. سخن ناحوم این است که کار نینوا به آخر رسیده، در صورتی که وقتی به قدرت و عظمت نینوا نگاه می‌کنید، چنین سخنی باورنکردنی به نظر می‌رسد.

طرح کلی کتاب

در زیر طرحی کلی از نبوت ناحوم ارائه می‌شود. این کتاب تنها سه فصل دارد و به آسانی به همین سه بخش تقسیم می‌گردد. سقوط نینوا چیزی است که این سه فصل روی آن متمرکز شده‌اند.

اعلام- چه کسی؟ مداخله (فصل ۱)

بلا برای دشمنانش
رهایی برای دوستانش

توصیف- چگونه؟ تهاجم (فصل ۲)

روز چپاول
روز شیران

تشریح - چرا؟ اعمال غیرانسانی (فصل ۳)

کشورگشایی با زور
فساد مالی

اعلام - چه کسی؟ مداخله (فصل ۱)

پیش از هر چیز ناحوم اعلام می‌کند که خدا در صدد مجازات دشمنان خویش است. مداخله الهی به معنای نزول بلا بر دشمنان خدا و رهایی برای دوستان او است. همیشه مداخله خدا از این خصیصه دوگانه برخوردار است. زمانی که وی پا به عرصه تاریخ می‌گذارد و دست به کار می‌شود، مداخله‌اش برای کسانی که او را به مبارزه می‌طلبند و بر خودشان توکل دارند به منزله بلا بلقی می‌گردد. او خدایی غیور است. البته حسود نیست - او نه به کسی غبطه می‌خورد و نه به چیزی، چراکه همه چیز از آن اوست - اما غیور می‌باشد. حسادت یعنی خواستن چیزی که دیگری دارد؛ غیرت یعنی خواستن چیزی که به حق مال شماست. شاید شما به همسر کسی دیگر غبطه بخورید، اما باید در مورد همسر خودتان غیرت داشته باشید. به هر روی، خدا برای نام خود، حرمت خود، قوم خود و جهان خود غیرت دارد. خدا می‌گوید: «این نام من است. این حرمت من است، این جهان من است و من نمی‌گذارم مردمان در جهان من این‌گونه رفتار کنند.»

به موازات غیرت خدا، انتقام‌گیری او قرار دارد. اینها از جمله آن دسته از صفات خدا هستند که از شهرت کمتری برخوردارند، اما اگر می‌خواهیم درک درست‌تری از او به دست بیاوریم، لازم است اینها را هم بفهمیم. ناحوم تقریباً به طور انحصاری روی غیرت و انتقام‌گیری خدا از کسانی که او را به مبارزه می‌طلبند و بر خودشان توکل می‌دارند، متمرکز می‌شود.

فصل نخست شعری توشیحی است، که هر آیه به ترتیب یا یکی از حروف الفبای عبری آغاز می‌شود، و بدین ترتیب قوم اسرائیل به آسانی می‌توانستند آن را به خاطر بسپارند. این برایشان خبر خوشی بود - چیزی که در دل‌هایشان باقی می‌ماند.

فصل ۱ یکی در میان آشور و اسرائیل را مورد خطاب قرار می‌دهد - خبرهای بد برای یکی و خبرهای خوش برای دیگری. این به راستی اثر ادبی اعجاب‌انگیزی

است. ناحوم، با الهام از روح القدس، با شیوه‌ای به‌یادماندنی واژه‌ها را کنار یکدیگر قرار می‌دهد.

توصیف - چگونه؟ تهاجم (فصل ۲)

اگر فصل ۱ اعلام سقوط نینوا است، فصل ۲ توصیفی است از چگونگی رویداد این سقوط. این فصل در جزئیاتش کاملاً حیرت‌آور است - گویی ناحوم از تلویزیون مشغول تماشای رویدادها بوده است.

نکته نغز این است که قومی که برای نابودی نینوا آمدند، همان طور که ناحوم نبوت کرده بود همگی سرخ‌جامه بودند، در حالی که در روزگار ناحوم هیچ کس چیزی از ارتش سرخ‌جامه چیزی نشنیده بود. وی همچنین دید که چگونه ایشان از راه‌آبها وارد شهر شدند و به توصیف شهر خون پرداخت:

سپر جباران او سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و ارابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرک می‌باشد. ارابه‌ها را در کوچه‌ها به تندی می‌رانند، در چهارسوها به هم برمی‌خورند. نمایش آنها مثل مشعلها است و مانند برقها می‌دوند. او بزرگان خود را به یاد می‌آورد و ایشان در راه رفتن لغزش می‌خورند. دوان دوان به حصار می‌آیند و منجنیق را حاضر می‌سازند. دروازه‌های نهرها گشاده است و قصر گداخته می‌گردد. و حصص برهنه شده، (به اسیری) برده می‌شود و کنیزانش مثل ناله فاخته‌ها سینه‌زنان ناله می‌کنند. و نینوا از روزی که به وجود آمد، برکه آب می‌بود. اما اهلش فرار می‌کنند، (و اگر چه صدا می‌زنند) که «بایستید! بایستید!»، لیکن احدی ملتفت نمی‌شود.

نوشته بسیار صریح و گویاست و انسان می‌تواند نبی را در حال موعظه کردن تصور کند. ناحوم آشور را شیر بی‌دندان - تصویری بسیار مناسب - می‌نامد، چون شیر نشان آشور به شمار می‌رفت. اما آنان دیگر برای هیچ کس تهدیدی محسوب نمی‌شوند و خودشان در وحشت به سر می‌برند. پس در اینجا هم یک جور عدالت شعرگونه دیده می‌شود.

تشریح - چرا؟ اعمال غیرانسانی (فصل ۳)

ناحوم در فصل ۳ از توصیف به سراغ تشریح می‌رود، دلیل داوری آشور را

می‌شکافد و آشکارا آن را رفتار غیرانسانی آن برمی‌شمارد. در اینجا شاهد عدالت خدا هستیم. او آشور را به خاطر زیر پا گذاشتن ده فرمان داوری نمی‌کند، چراکه ایشان اصلا ده فرمان را نمی‌شناختند. زمانی که خدا نبی‌ای را برای اعلان داوری‌اش بر ضد قومی که خدا را نمی‌شناسند می‌فرستد، آنان را به جرایمی که بر علیه بشریت مرتکب شده‌اند و به حسب غریزه می‌دانند که اشتباه است متهم می‌سازد. آنانی که هرگز چیزی از ده فرمان نشنیده‌اند می‌دانند که وحشی‌گری و ستم کار درستی نیست.

پس خدا مردمان را بر پایه شناختی که دارند داوری می‌کند. این اصلی است که در سرتاسر کلام خدا حاکم است. اگر کسی از با ده فرمان آشنا نیست، به جرم نقض آن مورد داوری قرار نمی‌گیرد. اگر کسی هرگز از مسیح چیزی نشنیده، بر اساس نشنیده‌هایش از مسیح مورد داوری قرار نخواهد گرفت. اما هر کسی به واسطه آفرینش پیرامون خود و نیز وجدان درونش شناختی از خدا دارد. خدا هر کس را با آنچه که به صورت غریزی می‌داند اشتباه است، داوری می‌کند. بدین ترتیب سند U134 سازمان ملل متحد، یعنی اعلامیه حقوق بشر را مسیحیان ننوشته‌اند، بلکه این سند دربرگیرنده همه چیزهایی است که همگان آن را عادلانه و درست می‌دانند.

پس خدا اعمال شیرانه آشوریان را مورد داوری قرار می‌داد. آنان سوار بر ارابه‌های خویش سراسر یک کشور را درمی‌نوردیدند، همه ساکنان آن را قتل عام می‌کردند و آن سرزمین را به زور متصرف می‌شدند. پول هم آنها را فاسد ساخته بود، و رشوه‌خواری در میانشان امری کاملاً متداول بود. حرف ناحوم این بود که آنها می‌دانند که این دو کار بد است، و به همین خاطر خدا شهرشان را ویران خواهد نمود.

از نظر من این نکته قابل توجه است، زیرا دنیای ما در هیچ یک از دو گناه نامبرده عجیب‌تر نیست، و مردم می‌دانند که هر دو این کارها اشتباه است.

چه بر سر نینوا آمد؟

امروزه نینوا بیابانی بیش نیست. جایی که زمانی شهری بزرگ بود اکنون کاملاً از میان رفته است. همان گونه که صفتیا پیش‌گویی کرده بود، جغدها در آن آشیانه

کرده‌اند و خاریشت‌ها و دیگر جانوران وحشی در آن کنام ساخته‌اند. سده‌ها گمشده بود، تا اینکه در سال ۱۸۲۰ یک انگلیسی به نام لایارد آن را بر کرانه باختری رود دجله پیدا کرد.

بر سر ناحوم چه آمد؟

ما می‌دانیم که این نبی هرگز از نینوا بازنگشت. شاید امروزه بتوان آرامگاهش را بر کرانه باختری رود دجله پیدا کرد. اعراب که ناحوم را یکی از مردان مقدس خدا می‌دانند برایش احترام قایلند.

کفرناحوم، یکی از شهرهای جلیل، نام خود را از وی گرفته (کفر یعنی «روستا»). این قریه در ردیف روستاها و شهرهایی قرار دارد که مورد محکومیت عیسی واقع شدند. آنها هم مانند اهالی نینوا از شنیدن کلام خداوند خودداری نمودند. امروزه کفرناحوم هم همچون شهر بزرگ زیر تلی از خاک خفته است.

۲۴- صفتیا

پیام آور (۱:۱)

کتاب‌های نبوتی بیش از پیام‌آور بر خود پیام متمرکز می‌شوند، و این بیش از همه در مورد صفتیا صدق می‌کند. از او شناخت بسیار اندکی در دست داریم. تنها جزئیات زندگی‌نامه‌ای که درباره وی وجود دارد، آیه ۱ از فصل ۱ است، آنجایی که نام و نسب وی ذکر می‌شود. نام صفتیا در عبری به معنای «خدای پنهان» است. معلوم نیست که منظور از این نام این است که خدا خودش را پنهان نموده یا اینکه خدا صفتیا را مخفی کرده است. نسب وی سرنخی به ما می‌دهد، زیرا وی تنها نبی‌ای است که نسبش تا پشت چهارم در کتاب مقدس آمده است. حزقیاء، آخرین پادشاه «خوب» یهودا (نک. اشعیا ۳۶-۳۹)، پدر پدربرگ او بود. پس صفتیا خون خاندان سلطنتی را در رگ‌های خویش داشت. در زمان فرمانروایی منسی، به فرمان پادشاه همه فرزندان خاندان سلطنتی را برای خدای مولک قربانی کردند، پس نظریه من این است که خدا صفتیا را توسط مادرش پنهان کرد تا از کشتار در امان بماند. از این رو نام وی بازتاب محافظت خدا از او است که قرار بود فرستاده وی به سوی قوم باشد.

از نسب‌نامه وی می‌توان دوره‌ای را که وی در آن می‌زیست و موعظه می‌کرد تعیین نمود. از زمان حزقیاء به بعد ملت از خدا دور شده بودند. منسی علاوه بر قربانی فرزندان و پرستش مولک، نمادهای مربوط به آلت تناسلی مردانه و ستون‌های اشیره را بر مکان‌های بلند برپا نمود و مردم را به بازگشت به سوی آیین‌های باروری، با اشاره‌های تلویحی‌شان به اعمال جنسی، ترغیب کرد. قربانگاه ویژه قربانی کودکان گهنا (Gehenna)، دره‌ای بیرون شهر اورشلیم بود که ارمیا آن را نفرین کرده بود و عیسی از آن به عنوان تصویری از جهنم استفاده می‌کرد. اشعیا

در سراسر سال‌های نخستین فرمانروایی منسی کوشید تا جلوی انحراف اخلاقی قوم را بگیرد و پیامدهای وخیم طریق‌های شریرانه منسی را به وی هشدار دهد. اما پادشاه از شنیدن حرف‌های اشعیا خودداری کرد و حتی موعظه کردن را برای وی قدغن نمود، از این رو اشعیا نبوت‌های خود را نگاشت و آنها را به صورت نوشته به گردش درآورد. در نهایت هم منسی فرمان قتل وی را صادر نمود.

قضیه به همین جا ختم نمی‌شد، زیرا منسی خود را درگیر طالع‌بینی و احضار ارواح نیز نموده بود، که این هم به نوبه خود بی‌اعتنایی به شریعت خدا محسوب می‌شد. این درهم آمیختگی روحانی به هرج و مرج اخلاقی انجامید، زیرا همواره بت‌پرستی به بی‌بند و باری منجر می‌شود. نظری که خدا در دوم تواریخ در مورد منسی ابراز کرد این بود که او حتی از خود کنعانیان اولیه هم شرورتر است - عبارتی تکان‌دهنده، چراکه خدا به قوم خود فرمان داده بود که کنعانیان را به خاطر زندگی فاسدشان از سرزمین موعود بیرون برانند. بدین ترتیب می‌توانیم تصور کنیم که در چنین مقطعی خدا چه احساسی داشت. او کنعانیان شرور را از میان برده بود تا برای قوم مقدس خود جا باز کند، و حال خودشان بدتر از اسلاف خود شده بودند.

منسی پس از ۵۵ سال فرمانروایی مرد و آمون جایش را گرفت، شخصیتی آنقدر ضعیف که نتوانست برای بهبود اوضاع کاری انجام دهد، و یهودا همچنان به لغزیدن ادامه داد. آمون را دو سال پس از نشستن بر تخت پادشاهی کشتند. کل ملت در هرج و مرجی اخلاقی فرورفته بود.

سپس پسری هشت ساله به نام یوشیا پادشاه شد، هرچند که در سال‌های نخستین قدرت حقیقی در دستان حلقیای کاهن بود. معلوم نبود که با این همه پادشاه خوب و بدی که یوشا در شجره‌نامه‌اش داشت، به کدام یک رفت - پدر پدر بزرگش حزقیاء، یا پدر بزرگش منسی. پس خدا صفنیای نبی را فرستاد تا جلوی به تبعید رفتن قوم - همان گونه که برادران شمالی‌شان رفته بودند - به خاطر گناهانشان را بگیرد.

پیام (۱:۲-۳)

۷۰ سالی می‌شد که ندای نبوتی خاموش شده بود. از زمان مرگ حزقیاء و قتل اشعیا هیچ کلامی از خدا صادر نشده بود. بدین ترتیب صفنیا با پیامی نیرومند در

فضایی خالی لب به سخن گشود.

نبوت صفتیا زبده یا چکیده همه نبوت‌ها نام گرفته است، چون دربرگیرنده بسیاری از مواردی است که در آثار نبوتی دیگر انبیا نیز یافت می‌شوند. پیغام کلی او حول موضوع «روز خداوند» می‌گردد، که در نبوت وی ۲۳ بار تکرار می‌گردد. این «روز» یک ۲۴ ساعت نیست، بلکه مانند «روزگار اسب و درشکه»، دوره‌ای از زمان را مد نظر دارد. منظور روز داوری خدا است، روزی که او همه چیز را درست خواهد کرد؛ روز دفاع از پارسایی، هنگامی که همه اشتباهات اصلاح می‌شوند و بدی کیفر لازم را می‌بیند.

ما در تقویم انگلیسی هم موارد مشابهی داریم. از نظر تاریخی چهار روز (هر سه ماه یک بار) وجود دارد که برای فیصله حساب‌ها در نظر گرفته شده: عید تبشیر (۲۵ مارس)، عید یحیی (۲۴ ژوئن)، عید میکائیل (۲۹ سپتامبر) و کریسمس (۲۵ دسامبر). هر سه ماه یکبار به همه دفاتر حساب‌ها رسیدگی می‌کردند و هر تقلب و حساب‌سازی را مجازات می‌کردند. این روزها تصویری از روز خداوند به ما ارایه می‌دهند.

صفتیا برای توصیف احساسات خدا واژه‌ای جالب به کار می‌برد. او می‌گوید که خدا «عصبانی» است، هر چند این عصبانیت از هر کج خلقی خودخواهانه و تظاهرات انسانی عاری می‌باشد. روز خداوند روزی است که کاسه صبر خدا لبریز شده و دیگر خشمش به جوش آمده است.

در کتاب مقدس دو جور خشم وجود دارد. یکی خشم درونی است که شخص آن را در درون خود نگاه می‌دارد و به آن اجازه بروز نمی‌دهد. این خشم آهسته به جوش می‌آید و برای دیگران قابل مشاهده نیست. دیگری خشمی است که ناگهان فوران می‌کند و بدین ترتیب هر کسی قادر به مشاهده‌اش هست. پس خشمی که در کتاب صفتیا بدان پرداخته شده خشمی درونی است. نبی می‌گوید که خشم خدا اکنون در حال به جوش آمدن است، و روز غضب او زمانی از راه خواهد رسید که او دیگر نتواند آن وضع را تحمل نماید.

گرچه اغلب به جوش آمدن خشم نادیده گرفته می‌شود، اما نشانه‌های خشمگین بودن خدا را می‌توان مشاهده نمود. نشانه‌های به جوش آمدن خشم را همگان می‌توانند در جامعه رو به زوال ببینند (مقایسه کنید با رومیان ۱). اما روزی خشم

خدا به جوش خواهد آمد. وظیفه ما این است که با توبه و اصلاح امور این روز را به تعویق بیندازیم. این یکی از مضامین نبوت می باشد.

طرح کلی کتاب صفنیا

دین بیگانه (۴:۱-۳:۲)

مستحق (۴:۱-۶)

اعلام شده (۷:۱-۹)

توصیف شده (۱۰:۱-۱۶)

منحرف شده (۲:۱-۳)

مناطق که پیشاپیش محکوم به نابودی شده اند (۴:۲-۱۵)

غرب- فلسطین (۴:۲-۷)

شرق- موآب و عمون (۸:۲-۱۱)

جنوب- مصر و حبشه (۱۲:۲)

شمال- آشور (۱۳:۲-۱۵)

رهای آینده (۱:۳-۲۰)

لعنتها- عدالت الهی (۱:۳-۸)

الف- خیره سری ملی (۱:۳-۷)

۱- عصیان (۱:۳-۴)

۲- سرسختی (۵:۳-۷)

ب- نابودسازی فراملی (۸:۳)

برکات- رحمت الهی (۹:۳-۲۰)

الف- دینداری فراملی (۹:۳)

ب- شادمانی ملی (۱۰:۳-۲۰)

۱- مسرت (۱۰:۳-۱۷)

۲- بازگشت (۱۸:۳ - ۲۰)

این سه بخش بسیار روشن هستند، اما همان گونه که در غالب موارد دیده می شود، فصل بندی ها کتاب را به درستی تقسیم نکرده اند.

دین بیگانه (۴:۱ - ۳:۲)

دغدغه نبی در بخش نخست دین های بیگانه ای است که اکنون جزیی از حیات ملی یهودا شده اند. او داوری را اعلان می کند و در مورد روز خداوند که قرار است فرا برسد به ذکر چهار توضیح اساسی می پردازد.

مستحق (۴:۱ - ۶)

از رابطه با خدا انحراف قابل ملاحظه ای صورت گرفته است. خیلی ها بیعت خود را با خدای اسرائیل شکسته به خدایان دیگر روی آورده اند. کاهنان، که باید متضمن رعایت عهد می بودند، خودشان هدایت انحراف قوم را بر عهده گرفته بودند. خرافات رواج یافته بود و بسیاری به پیروی از منسی به پرستش خدای مولک گرویده بودند.

اعلام شده (۷:۱ - ۹)

صفنیا تشریح می کند که وقتی خدا داوری خود را انجام دهد، بر آنان چه خواهد آمد. زمانی که کتاب های نبوتی را می خوانیم شاید احساس کنیم که داریم دقیقاً همین پیغام را می خوانیم. اما خود خدا تکرار این مطلب را ضروری می بینید، به ویژه که میان پیام انبیای گذشته و این پیام ۷۰ سال هم وقفه افتاده بود. صفنیا به قوم هشدار می دهد که روز داوری خدا به زودی فرا خواهد رسید.

توصیف شده (۱۰:۱ - ۱۶)

داوری برای قوم فاجعه آمیز خواهد بود. آنان تا حد زیادی از رفتار خویش و احساس خدا نسبت به آن راضی بودند. صفنیا بدیشان هشدار می دهد که وقتی داوری از راه برسد، همه متوجه خواهند شد.

منحرف شده (۲:۱-۳)

سپس وی برایشان وجود این امکان را تشریح می‌کند که داوری را حتی در چنین مقطعی می‌توان با توبه از اسرائیل گرداند. این همان پیامی است که همه انبیای دیگر نیز داده بودند. اگر ایشان خویشان را فروتن سازند، خدا خواهد شنید و در مقابل آنان را بخشوده مورد رحمت قرار خواهد داد. در حقیقت، در پیام انبیا فروتنی لازمه کلیدی به شمار می‌رود (نک. اشعیا ۹:۲ و میکاه ۸:۶).

مناطقی که پیشاپیش محکوم به نابودی شده‌اند (۲:۴-۱۵) صفنیا قوم‌هایی را که یهودا را از همه جهات جغرافیایی مورد تهدید قرار می‌دهند، طرف خطاب قرار می‌دهد. در غرب یهودا سرزمین فلسطین قرار داشت که «فلسطینیان» امروزی مدعی هستند از اعقاب ایشان می‌باشند. در شرق موآب و عمون واقع بود، در جنوب هم مصر و حبشه بودند. در شمال شرقی هم آشور، قدرت جهانی آن روزگار، در میانه دو رود دجله و فرات قرار داشت. کمتر ملتی بود که از تازش آشوریان در امان مانده بود. آنان ۱۰ سبط شمالی را به اسارت برده بودند. در این مقطع زمانی بابل هنوز کوچک بود و قدرتی کم‌اهمیت به شمار می‌رفت. خدا به صفنیا این پیغام را می‌دهد که ملت‌های مزبور را داوری خواهد کرد. خدا داور همه جهان است، و آنان را به خاطر نوع رویکردشان نسبت به یهودا مورد داوری قرار خواهد داد. اما این تعامل خدا یک تعامل دو طرفه است. خدا نه تنها اقوام بیگانه را به خاطر رویکردشان به یهودا داوری خواهد کرد، بلکه از ایشان برای تأدیب یهودا نیز استفاده خواهد نمود. در کتاب عاموس آمده که خدا همزمان با یورش بنی اسرائیل به کنعان، فلسطینیان را هم از کرت آورد و در غرب آن ساکن گرداند. این خداست که ملت‌ها را از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌کوچاند و نقشه جغرافیای سیاسی را ترسیم می‌کند و دیکته می‌کند که کدام قوم در کجا زندگی کند.

بدین ترتیب فلسطینیان، درست در زمان پادشاهی داود (یعنی ۷۰۰ سال بعد) به خاری واقعی در پهلوی اسرائیل تبدیل شدند. در حقیقت نام «فلسطینی» در فرهنگ تمثیلی زبان انگلیسی برای توصیف کسی به کار می‌رود که دشمن فرهنگ‌های دیگر است. خدا در سفر تثنیه موقعیت را تشریح می‌کند: من ایشان را برای آزمایش

شما آوردم. اگر کلام مرا نگاه دارید و آنها را بر درگاه‌های خانه خود بنویسید، از ایشان گزندى به شما نخواهد رسید. اما اگر از من اطاعت نکنید، من آنها را آورده‌ام تا ابزاری برای تأدیب شما باشند، و چون مرتکب اشتباه شوید، آنان بر شما مسلط خواهند گردید.»

این عمل نشان‌دهنده توجه خداست. خدا پدر قوم خویش می‌باشد، و یک پدر خوب وقتی فرزندان‌ش مرتکب اشتباه شوند، تنبیه‌شان می‌کند. «اگر شما تأدیب نشده‌اید، پس حرامزاده‌اید، نه فرزندان حقیقی». خوانندگان کتاب مقدس همیشه این اصل را در نمی‌یابند. اگر فرزند خدا می‌شوید، پس خدا شما را به خاطر گناهتان تأدیب خواهد کرد. اما خدا این کار را می‌کند تا دیگر پس از مرگ نیازی به تنبیه شدن نداشته باشید. پس مسیحیان می‌توانند در این دنیا انتظار زندگی سختی را داشته باشند. من نمی‌توانم شهادت‌هایی را باور کنم که برخی می‌گویند از زمانی که مسیحی شده‌اند دیگر همه مشکلاتشان از بین رفته است. زمانی چنین اعتقادی داشتیم، اما این مرا افسرده می‌کرد، چون شهادت من خیلی متفاوت بود. من به مسیح ایمان آوردم، و تازه در دسره‌ایم از آن زمان شروع شد! هنگامی که تعمید روح گرفتم مشکلاتم حتی بدتر از قبل شد. در پنج سال گذشته مشکلاتم بیشتر از همه ۴۰ سال پیش شده است! اما شادم، چون این با وعده عیسی همخوانی بیشتری دارد که می‌گوید: «در دنیا برای شما زحمت خواهد بود؛ اما دل قوی دارید، زیرا من بر دنیا غالب آمده‌ام!»

رهایی آینده (۳:۱-۲۰)

در بخش آخر تنشی عجیب میان لعنت و برکت مشاهده می‌شود. گویی چنان است که صفیا می‌گوید: «انتخاب کنید که واقعا کدام را می‌خواهید. آیا به راستی خواهان عدالت خدا هستید؟» او لبریز از رحمت است و می‌خواهد بر ما رحمت آورد، اما این کار بدون همکاری ما امکان‌پذیر نیست، چون او تنها به کسانی می‌دهد که از او می‌طلبند.

من به دعا‌های بسیاری از همه نوعش گوش می‌کنم، اما وقتی می‌شنوم که مردم طلب رحمت می‌کنند به هیجان می‌آیم، زیرا آنان قانون کلیدی ملکوت را دریافته‌اند. تنها زمانی ما طلب رحمت می‌نماییم که فکر کنیم بد هستیم. اگر فکر

کنیم که خوبیم، برای سلامتی، قوت، هدایت و دیگر موارد درخواست می‌کنیم - اما هیچ وقت برای رحمت دعا نمی‌کنیم.

لعنت‌ها - عدالت الهی (۱:۳ - ۸)

الف - خیره‌سری ملی (۱:۳ - ۷)

۱- عصیان (۱:۳ - ۴)

صفنیا در نیمه نخست فصل ۳، هنگامی که به قوم می‌گوید که چقدر خیره‌سر هستند، ایشان را با امکان روز عدالت الهی مواجه می‌سازد. آنان کاملاً آگاهانه بر ضد خدا عصیان کرده‌اند و در برابر درخواست خدا پافشاری می‌کنند.

۲- سرسختی (۵:۳ - ۷)

وی همچنین ایشان را به سرسختی متهم می‌سازد. این همه فرمانروایان، صاحب منصبان، کاهنان را دربر می‌گیرد. ایشان قومی خیره‌سر می‌باشند. مدتی پیش، زمانی که داشتیم آیه «هر بامداد حکم خود را روشن می‌سازد» را از کتاب صفنیا می‌خواندم، که سرودی به ذهنم آمد و آن را با عنوان «چه عظیم است عدالت تو» تصنیف کردم:

چه عظیم است عدالت تو،

ای خدای قدوس.

در داوری‌ات هیچ خطایی وجود ندارد.

نه خودت تغییر می‌کنی، نه احکامت

زوال می‌پذیرند.

همان که بودی، تا ابد خواهی بود.

چه عظیم است عدالت تو،

چه عظیم است عدالت تو،

هر بامداد حکم تو را می‌بینم.

هر آنچه درخور است،

تو جبران کرده‌ای.
چه عظیم است عدالت تو -
خداوند، استدعای مرا بشنو.

ما سراییدن سرودهای مربوط به صفات مثبت خدا-همچون امانت‌داری- را دوست می‌داریم، اما باید بپذیریم که خدا آن روی دیگر هم دارد، و باید به خاطر آن سپاسگزار هم باشیم. پولس در رساله خود به رومیان می‌گوید که باید «پس مهربانی و سختگیری خدا را در نظر داشته باش؛ سختگیری به کسانی که سقوط کرده‌اند، اما مهربانی به تو، البته به این شرط که در مهربانی او ثابت بمانی.»
صفتی به مردم می‌گوید که اگر به عصیان و سرسختی خود ادامه دهند، باید منتظر فاجعه‌ای ملی باشند. خشم خدا به جوش خواهد آمد و روز خداوند فرا خواهد رسید.

ب- نابودسازی فراملی (۸:۳)

آنچه در مورد خشم خدا نسبت به یهودا صادق بود، در مورد کل دنیا هم می‌تواند مصداق داشته باشد. او می‌گوید که همین خشم برای دیگر ملت‌ها هم به جوش خواهد آمد و ایشان را از میان خواهد برداشت. همه ایشان در پیشگاه وی خواهند ایستاد و آتش خشم غیورانه وی شریران را خواهد بلعید.

برکات- رحمت الهی (۹:۳-۲۰)

کتاب، مانند بیشتر نوشته‌های نبوتی دیگر، با نوشته‌ای امیدوارکننده پایان می‌پذیرد. برای مثال، عاموس به عنوان یکی مانده به آخرین نبی‌ای که پیش از نابودی ۱۰ سبط شمالی به سویشان فرستاده شد، پیغام داوری خدا را موعظه نمود، اما واپسین کلامی که خطاب به شمال نازل گردید، نبوت هوشع بود که پیغامش رحمت و محبت خدا بود. گویی کلام آخر خدا به ما این است: «آیا رحمت مرا نمی‌خواهید؟» صفتی هم به همین ترتیب کتاب خود را پایان می‌بخشد. خدا نمی‌خواهد مجازات کند- او از مرگ شریران لذت نمی‌برد. دوست دارد رحمت

خویش را نشان دهد و از این رو با یادداشتی امیدوارکننده در مورد آینده به کلام خود خاتمه می‌بخشد.

الف- دینداری فراملی (۹:۳)

در مورد رحمت او نسبت به ملت‌ها چنین می‌گوید که او از هر قومی کسانی را که وی را دوست می‌دارند، به سوی خود خواهد کشید. به ما می‌گوید که از میان هر خانواده، قبیله، زبان و ملت کسانی بیرون خواهند آمد. خدا دوست ندارد که حتی یک گروه قومی بر روی زمین از قلم بیفتد. از این روست که به ما گفته شده که انجیل را به همه گروه‌های قومی موعظه کنیم و ایشان را شاگرد بسازیم.

ب- شادمانی ملی (۳:۱۰-۲۰)

اما پس از آن با احتمال برکت یافتن خود اسرائیل به سخن خود خاتمه می‌دهد. در همین بخش کوتاه پایانی نه بار خدا می‌گوید: «... خواهیم کرد» شاید یهودا عهد خود را بشکنند، اما او هرگز عهدشکنی نمی‌کند.

۱- مسرت (۳:۱۰-۱۷)

در آن روز هیچ کس مغرور یا متکبر نخواهد بود؛ دیگر نه کار اشتباهی مرتکب خواهد شد و نه دروغ خواهد گفت. هیچ کس نخواهد توانست آنها را بترساند. او در مورد آینده‌ای عالی سخن می‌گوید، زمانی که وی آنان را با محبت خویش آرام خواهد نمود. حتی می‌گوید که خدا در مورد قوم خویش چنین خواهد سرایید: «با سرودها بر تو شادی خواهد نمود».

۲- بازگشت (۳:۱۸-۲۰)

خدا پراکنده شدگان را گرد خواهد آورد و آن بقیتی را که برای نام وی حرمت قایلند به خانه باز خواهد گردانید. گرچه خوار شده‌اند، در برابر دیدگان جهانیان بلند کرده خواهند شد. خدا ایشان را «آنانی» را که عار ایشان در میان تمامی زمین می‌بود محل اسم و تسبیح خواهد گردانید. بدین ترتیب در پایان کتاب سخن از امیدی فوق‌العاده است. قوم خدا این فرصت را دارند تا اکنون داوری شوند و همین حالا

تکلیف خود را با خدا روشن نمایند.

نتیجه گیری

پرسشی پیرامون صفتی باقی می ماند. آیا نبوت صفتی مؤثر بود؟ آیا یوشیا هیچ توجهی بدان کرد؟

یوشیا در سال ۶۴۰ پ. م. و در سن هشت سالگی بر تخت نشست و ۳۱ سال هم فرمانروایی کرد. وی در ابتدا به شدت تحت تأثیر حلقیه، کاهن اعظم بود که مایل به حفظ وضع موجود بود، اما پس از مدتی تحت تأثیر صفتی قرار گرفت. وی در ۱۶ سالگی مذبح‌های اورشلیم را از بین برد. در ۲۰ سالگی دستور داد تا همه مذبح‌های بت پرستان را در سراسر کشور ویران سازند. در ۲۸ سالگی متوجه شد که معبد خدا در وضعیت بدی قرار دارد و نیازمند مرمت است و از این رو فرمان مرمت آن را صادر کرد. در خلال مرمت معبد بود که کسی نسخه‌ای از تورات موسی را در گنج‌های کهنه و خاک گرفته یافت. آنان دریافتند که سال‌ها بوده که آن را نخوانده یا مورد مطالعه قرار نداده‌اند. هنگامی که یوشیا آن را خواند، هراسان شد. فهمید که چرا خدا به آنها هشدار می‌دهد. پس در سن ۲۸ سالگی دستور داد تا تورات را دوباره بخوانند و مقادش را در سراسر مملکت به موقع اجرا درآورند.

پس تا بدین جای کار نشانه‌ها خوب بودند. اما یوشیا متوجه نشد که با وضع قانون نمی‌توان مردم را خوب ساخت. امروز خیلی‌ها می‌پندارند که اگر تنها حکومت‌های ما قوانین خوبی وضع می‌کردند، رفتار مردم هم مسیحی‌گونه می‌شد. اما پارسایی را نمی‌توان از بالا تحمیل کرد- این باید از درون، در حالی که خدا در دل انسان کار می‌کند، متبلور شود.

زندگی یوشیا در پی حمله‌ای ناخردانه به سیاه مصر خاتمه یافت، و در اثر آن سرزمین مقدس هم زیر سم ستوران آشور لگدکوب شد. وی در گرماگرم نبرد، با وجودی که تغییر چهره داده بود، کشته شد.

بدین ترتیب هرچند صفتی تأثیرگذار بود، اما نتوانست ملت را از مسیری که می‌رفتند بازگرداند. جوان دیگری همسن و سال یوشیا بود که خدا از او خواست بار نبوت را بر دوش گیرد. ارمیا مأمور شد به مردم بگوید که اصلاحات کارساز نیست و لازم است به سوی خدا بازگشت نمایند.

بهره‌مند شدن از صفنیا
کاربرد کلیدی این کتاب برای خواننده ایماندار امروزی، داوری است.

الف- برای همه جهان روز داوری پس از مرگ فراخواهد رسید. محکومیت یهودا پیش‌کش و سایه‌ای از است از آنچه که قرار است بر جهان واقع گردد. عیسی در ارتباط با بازگشت خود به کتاب صفنیا گریز می‌زند (نک. متی ۲۴:۲۹ و صفنیا ۱۵:۱). بنابراین اکثر مردمان پس از بازگشت عیسی با غضب خدا روبرو خواهند شد.

ب- برای قوم خدا روز داوری پیش از اقوام دیگر انجام خواهد گرفت. اول پطرس ۱۷:۴ چنین می‌گوید: «زیرا زمان آن رسیده که داوری از خانه خدا آغاز شود؛ و اگر آغاز آن از ماست، پس سرانجام آنان که انجیل خدا را اطاعت نمی‌کنند، چه خواهد بود؟»

صفنیا برای مسیحیان یادآوری قوی است از اینکه باید از خدا انتظار تأدیب داشته باشند، اما خسته‌خاطر نشوند. تأدیب در زندگی این جهانی نشانه توجه خدا است و به ما اطمینان می‌دهد که با این دنیا داوری نخواهیم شد.

صفنیا و مکاشفه

در خاتمه باید به رابطه قابل توجه میان صفنیای نبی و طرح کلی کتاب مکاشفه هم اشاره نماییم.

هم صفنیا و هم مکاشفه با داوری قوم خدا- به ترتیب اسرائیل و کلیسا- آغاز می‌کنند. سپس هر دو به سراغ داوری بر قوم‌های دیگر می‌روند (نک. صفنیا ۲: مکاشفه ۴-۱۵). سرانجام، هر دو به موضوع روز خداوند می‌پردازند (صفنیا ۱:۳-۸: مکاشفه ۲۰).

اما کلام آخر برکتی است که در نهایت خدا به مکانی می‌دهد که قومش در آن ساکن هستند؛ اینکه ایشان می‌توانند تا ابد در آن زیست نمایند (صفنیا ۳:۹-۲۰: مکاشفه ۲۱-۲۲). در صفنیا این مکان اورشلیم قدیم است، اما در مکاشفه اورشلیم جدید می‌باشد. در صفنیا خدا در کنوت پادشاه می‌آید، اما در مکاشفه این عیسی

است که با عنوان پادشاه بازخواهد گشت.
در مجموع در کتاب مکاشفه بیش از ۴۰۰ اشاره به عهد عتیق وجود دارد، اما این کتاب نزدیکترین رابطه را با صفتیای نبی دارد. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که این کتاب نسبتاً گمنام عهد عتیق در عمل کتابی محوری برای درک ما از آینده به شمار می‌رود.

۲۵-حقوق

مقدمه

نبوت حقوق در میان کتاب‌های نبوتی پدیده‌ای غیرعادی است. نخست اینکه، خدا در اکثر نبوت‌ها قوم را از طریق نبی مورد خطاب قرار می‌دهد، اما در حقوق این نبی است که مستقیماً خدا را طرف خطاب قرار می‌دهد و اصلاً قوم در این مکالمه هیچ نقشی ندارند. مبادی این سبک در دیگر آثار نبوتی وجود دارد که از همه بارزتر کتاب‌های یونس و ارمیا می‌باشند، اما هیچ کتاب نبوتی دیگری نمی‌توان یافت که با چنین شیوه‌گیری آغاز شود.

دوم اینکه، در فصل ۲ کتاب، خدا به نبی امر می‌کند تا پیغامش را با حروف درشت بر دیواری بنویسد.

سوم هم اینکه فصل ۳ نبوتی است که برای اجرا از طریق موسیقی تصنیف شده است، که این امر بسیار نادر می‌باشد. این رهبران اولیه قوم اسرائیل از قبیل موسی، دבורه، سموئیل، شائول و داود بودند که به اهمیت موسیقی به عنوان ابزاری الهام‌بخش برای همراهی با کلام نبوتی پی بردند، هرچند بعدها حزقیال هم از موسیقی استفاده کرد.

از حقوق چیز زیادی نمی‌دانیم. می‌دانیم که وی ۲۰ سال پس از صفتیا، یعنی حدود ۶۰۰ پ. م. نبوت می‌کرد و اینکه معنای تحت‌اللفظی نامش «کسی که در آغوش می‌گیرد» می‌باشد. این اصطلاح در زبان محاوره‌ای قدری بحث‌برانگیز است. شاید بتوانیم او را «وفادار» بنامیم، که نامی تملق‌آمیز می‌باشد!

گرچه نام او چندان هم خوشایند نیست، اما به درستی توصیف‌کننده رابطه وی با خدا، آن گونه که از خود کتاب برمی‌آید، می‌باشد.

حقوق مردی بود که وفادارانه به خدا چسبیده بود، کسی که این جرأت را در

در خود می‌دید که با خدا وارد بحث شود، و برای گرفتن پاسخ پرسش‌هایش از خدا پافشاری نماید، حتی اگر این پاسخ‌ها برایش خوشایند نباشند. پس با وجودی که در مورد پیشینه این نبی چیز زیادی نمی‌دانیم، اما به واسطه مکالمه‌اش با خدا که در این کتاب ثبت شده، از اندیشه، قلب و اراده وی چیزهایی فرامی‌گیریم. همچنین نسبت به ابعاد کلیدی خدمت نبوتی - یعنی دعایش (فصل ۱)، موعظه‌اش (فصل ۲) و ستایشش (فصل ۳) - بینش پیدا می‌کنیم.

این کتاب با خواننده امروزی ارتباط بسیار تنگاتنگی ایجاد می‌کند، چون به همان پرسش‌های بنیادینی می‌پردازد که همه ایمانداران اهل تفکر از خود می‌پرسند. اگر خدا نیکو و قادر مطلق است، پس چرا می‌گذارد شخص بی‌گناه متحمل رنج شود و فرد مجرم آزادانه بگردد؟ چرا خدا در مورد افتضاحی که جهان در آن فرو رفته کاری نمی‌کند؟ خیلی‌ها بر سر این مسائل با خود یا با دیگران کلنجار می‌روند. اما بهترین راه رویارویی با چنین مسائل بزرگی کلنجار رفتن با خدا و چسبیدن به اوست تا اینکه پاسخی از او بگیرید. حقوق به ما نمونه‌ای از مردی ارایه می‌دهد که دقیقاً همین کار را می‌کند. جسارت و صداقت محض او از لابلای نبوتش پیداست و در نتیجه، کتابش هم چالش‌برانگیز است و هم دلپذیر.

حقوق بر خلاف صفتیا از «عبارات نقل قول کردنی» مشحون است. برای مثال «چشمان تو پاکتر است از اینکه به بدی بنگری» (۱۳:۱) آیه‌ای معروف است، هرچند کمی جلوتر خواهیم دید که باید در مورد نحوه تفسیر آن مراقب باشیم. در اینجا چند آیه مشهور دیگر از کتاب حقوق را نقل می‌کنیم:

زیرا که جهان از معرفت جلال خداوند مملو خواهد شد، به نحوی که آنها دریا را
مستور می‌سازد. (۱۴:۲)

خداوند در هیکل قدس خویش است پس تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.
(۲۰:۲)

در حین غضب رحمت را بیاد آور. (۲:۳)

اگر چه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موها یافت نشود ... لیکن من در خداوند شادمان خواهیم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهیم نمود.

(۱۷:۳ - ۱۸)

معروف‌ترین آیه حقوق که به «منشور بزرگ» جنبش پروتستان تبدیل شد، «مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود» است (۴:۲). مارتین لوتر در دوران اصلاحات با این آیه دور تا دور اروپای شمالی را احاطه کرد، هرچند بعداً خواهیم دید که آیه مزبور را درست نفهمیده بوده.

طرح کلی کتاب حقوق
نبی (۱:۱)

دعای گلابه‌آمیز (۲:۱ - ۲:۲)

گلابه: خدا هیچ کاری نمی‌کند

پرسش: چرا شریران متحمل رنج نمی‌شوند؟

پاسخ: شریران رنج خواهند کشید (بابلیان خواهند آمد)

گلابه: خدا زیاده‌روی می‌کند

پرسش: چرا برای تنبیه شریران از وجود شریران استفاده می‌شود؟ چرا خوبان رنج می‌کشند؟

پاسخ: خوبان زنده خواهند ماند! شریران رنج خواهند کشید!

ستایشی تصنیف‌گونه (۱:۳ - ۱۹)

وی از اعمال گذشته خدا می‌لرزد (۱:۳ - ۱۶)

وی در مورد حفاظت آتی بر خدا توکل می‌کند (۱۷:۳ - ۱۹)

کتاب حقوق آشکارا به دو بخش تقسیم می‌شود. فصل‌های ۱ و ۲ یک بخش را تشکیل می‌دهند و فصل ۳ هم بخش دیگر را. تضاد میان بخش‌های نخست و دوم، چنانکه در جدول زیر قابل مشاهده می‌باشد، عظیم است:

فصل‌های ۱-۲	فصل ۳
کلنجار رفتن با خدا	آرامی گرفتن در خدا
بینوا	شادمان
فریاد زدن	سرود خواندن
دعا	ستایش
ناشکیبا	شکیبا
درخواست برای عدالت	درخواست برای رحمت
در قعر	در اوج
خدا (در حال حاضر) منفعل است	خدا (در گذشته و آینده) فعال است

جدول بالا نشان‌دهنده تحول ژرف میان بخش نخست و دوم کتاب می‌باشد، و ناگزیر این پرسش را به ذهن متبادر می‌سازد: چه بر حقوق گذشت که موجب چنین ظهور چنین تضادی در وی گردید؟ برای درک تحول مزبور باید وارد نبوت شده جزئیات آن را مورد بررسی قرار دهیم.

دعای گلابیه‌آمیز (۲:۱-۲:۲)

خدا هیچ کاری نمی‌کند (۲:۱-۱۱)

حقوق دقیقا آنچه را که در سر داشت به خدا بازگو کرد. در ابتدا از اینکه خدا هیچ کاری نمی‌کند لب به گلابیه گشود و سپس از اینکه خدا زیاده‌روی می‌کند شکوه نمود- هیچ راه گریزی برای خدا باقی نگذاشت!

او به دعای پرششی معتقد بود. دعای شفاعتی زمانی است که شما چیزهایی را از خدا درخواست می‌کنید، اما دعای پرششی هنگامی است که از خدا چیزی را می‌پرسید. این نوع دعا از اهمیت زیادی برخوردار است و من آن را بسیار مفید یافته‌ام. از خدا چیزی می‌پرسم، و اگر موردی به ذهنم خطور کرد- به ویژه اگر چیزی کاملاً غیرمنتظره باشد- آن را پاسخی از جانب خدا می‌پذیرم. از هر ده بار نه بارش ثابت شده که چنین است.

مثلاً زمانی که دخترم مرد، ما از فهمیدن این همه کارهایی که او برای خداوند

کرده بود بهت زده شده بودیم. او هیچ وقت در مورد کارهایش با ما حرف نزده بود، اما با میسیونرهایی که از جمله در چین، آفریقا و هایتی خدمت می کردند در تماس مداوم بود. وانگهی، او در کلیسا هم رهبری پرستش را بر عهده داشت، و چنان محبوب بود که کل در عزایش مویه می کردند. وقتی داشتم با خداوند در مورد دخترم حرف می زدم، گفتم: «خداوندا، من خیلی به دخترم افتخار می کنم، اما نمی دانم تو چه حسی نسبت به او داری؟ نظر تو چیست؟» بی درنگ این کلمات به ذهنم خطور کرد: «او یکی از عوامل موفقیت برای من است.» در هنگام مراسم تدفین او موعظه ای با این مضمون تهیه کردم: «آیا شما برای خداوند عامل موفقیت هستید یا عامل ناکامی؟» اگر هرگز در زندگی تان از خداوند چیزی نشنیده اید، پس با این پرسش امتحان کنید: «خداوندا، آیا چیزی در زندگی من هست که تو دوست نداشته باشی؟» اگر به راستی می خواهید از خدا بشنوید، فقط کافی است از او بپرسید.

زمینه اجتماعی کتاب حقوق به فهم بهتر پرسش های او کمک می کند. از زمان صنفیا به بعد ۲۰ سال می شد که از کلام خدا خبری نبود. قوم در پی سرسختی نشان دادن به پیغام صنفیا، همچنان در سرایشی سقوط پیش می رفتند. یوشیا پادشاه به آنچه درباره اصلاحات بدان امید داشت دست نیافته بود که در سال ۶۰۸ پ. م. مرگی زود هنگام گریبانش را گرفت. حقوق در خلال جانشین وی، یهو یاقیم که پادشاهی بسیار دنیوی و خودپسند از آب درآمد، نبوت می کرد. وی به گسترش کاخ خود همت گماشت، اما در دوران زمامداری اش فقرا فقیرتر شدند. رشوه، فساد، بی قانونی و ستم خیابان های اورشلیم را انباشته بود. اوضاع چنان وخیم شد که دیگر حتی در شب نمی شد به تنهایی در خیابان قدم زد. آشوریان، که که ۱۰ سبط شمالی را به اسارت برده بودند، اکنون دیگر مضمحل شده بودند، بدین ترتیب به معنای دقیق کلمه قدرت جهانی دیگری وجود نداشت.

چرا شریران متحمل رنج نمی شوند؟

اصل دغدغه حقوق را این احساس تشکیل می دهد که وقتی اورشلیم راه زوال را در پیش گرفته است، پس چرا هیچ اتفاقی نمی افتد. هنگامی که او خدا را طرف خطاب قرار داد، دعوی خویش را بسیار دقیق اقامه نمود. او می دانست که طبیعت

خدا باید در رویکرد و اعمالش بازتاب یابد و اینکه وی قوم خود را نابود نخواهد نمود، اما در عین حال می‌دانست که خدا باید تنبیه کند و داوری بر گناه را به اجرا درآورد. پس به خدا شکایت می‌کند که چرا در مورد خشونت و فساد حاکم بر شهر مقدسش کاری نمی‌کند. او می‌خواهد که خدا روند امور را برگرداند، جامعه را متحول سازد و قانون و نظم را احیا نماید.

خدا زیاده‌روی می‌کند (۱۲:۱ - ۲۰:۲)

- خدا با مهربانی به خشم حقیق واکنش نشان می‌دهد، اما حقیق از پنج پاسخی که خدا می‌دهد در شگفتی فرومی‌رود:
- ۱- چشمانت را کمی بیشتر باز کن - خوب تماشا کن.
 - ۲- به زودی شگفت‌زده خواهی شد.
 - ۳- من نقشه‌ای دارم که در زمان حیات تو اتفاق خواهد افتاد.
 - ۴- آنچه در صدد انجامش هستم را به تو نگفتم چون آن را باور نمی‌کردی.
 - ۵- من از پیش کارم را آغاز کرده‌ام و تو متوجه آن نشده‌ای.

خلاصه، خدا به حقیق می‌گوید که متوجه شرارت حاکم بر اورشلیم هست و از پیش بابلیان را برای تنبیه مردم یهودا برانگیخته است. در این زمان بابل تنها شهری رو به رشد بر کرانه رود دجله بود. کمتر کسی از آن نامی شنیده بود، و تا آن زمان در کتاب مقدس هم به ندرت از آن نامی برده شده بود. اما زمانی که دو فرستاده از بابل برای عیادت حزقیای پادشاه آمدند و او کاخش را بدیشان نشان داد، اشعیا متوجه خطر شد و پیش‌گویی کرد که روزی بابل هرآنچه در آن کاخ و معبد هست و پادشاه به فرستادگان مزبور نشان داده را به یغما خواهد برد.

در آن زمان بابل خیلی کوچکتر از آن بود که نبوت اشعیا منطقی به نظر برسد، اما در ایام زندگانی حقیق این نبوت تقریباً تحقق یافت، و حقیق به طور قابل درکی به‌تازگی شد. چنان بود که گویی خدا به او گفته که قصد دارد آلمان نازی را برای تنبیه انگلستان بفرستد. اما در سرتاسر تاریخ می‌توانیم مشاهده نماییم که خدا همیشه بدین ترتیب با ملت‌ها برخورد می‌کند. قومی را برای رویارویی با قومی دیگر برمی‌انگیزد. پس چنین رفتاری نباید باعث حیرت ما گردد.

آنها از ما بدترند

اما حقوق متحیر و متوحش است. اکنون گلابه می‌کند از اینکه خدا دارد «زیاده‌روی» می‌کند، چون او می‌داند که بابلیان از آشوریان، که سرانجام اسرائیل (۱۰ سبط شمالی) را مغلوب نمودند و به اسارتی بردند که دیگر هرگز از آن بازنگشتند، هم بدنام‌تر هستند. اما بابلیان حتی از این هم بدتر بودند. ایشان نخستین قومی بودند که سیاست زمین سوخته را ابداع نمودند، بدین معنی که هر گونه ردپایی از حیات را از سرزمینی که مردمش را مغلوب ساخته بودند، از بین می‌بردند. حقوق دریافت که اگر پای بابلیان به اورشلیم برسد دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند. این به خوبی مفهوم کلمات مشهور پایان کتاب را توجیه می‌کند: «اگر چه انجیر شکوفه نیارزد و میوه در مؤها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، و گله‌ها از آغل منقطع شود و رمه‌ها در طویله‌ها نباشد...» چنین است وضعیت زمینی که سپاهیان بابل از آن گذشته باشند.

آنها میان خوب و بد فرق نمی‌گذارند

همچنین حقوق به خدا یادآوری می‌کند که در اورشلیم هنوز انسان‌های پارسایی وجود دارند که با یورش بابلیان به همراه شریران خواهند مرد. از فحواوی سخن وی پیداست که وی خود را در زمره این دسته می‌داند، هرچند این را مستقیماً نمی‌گوید. او خشمگین است از اینکه خدا برای اعمال تنبیه خود از قومی استفاده می‌کند که بسیار شریتر از یهودا می‌باشند. در استدلال حقوق این کار غیراخلاقی است، از این رو جملاتی از این دست را مرتباً تکرار می‌کند: «چشمان تو پاکتر است از اینکه به بدی بنگری» (۱۳:۱). حقوق می‌کوشید این را القا نماید که خود شخصیت خدا آنچه را که وی وعده انجامش را داده، رد می‌نماید. اما وی با این کار چیزی را در مورد خدا می‌گوید که حقیقت ندارد. خدا پاک و قدوس است، اما این بدان معنا نیست که نتواند به بدی نگاه کند، زیرا او باید هر روزه نظاره‌گر همه بدی‌هایی باشد که به دست انسان صورت می‌گیرد. او به همه تجاوزها، تعدی‌ها و ستم‌ها می‌نگرد. حقوق در مورد اینکه خدا به چه خواهد یا نخواهد نگریست دیدگاه شخصی خودش را ارایه می‌دهد، اما دیدگاهش اشتباه است. وقتی حقوق از مجادله با خدا دست می‌کشد، به بالای دیدبان‌گاهی در شهر

اورشليم می‌رود و روی دیوار می‌نشینند. می‌گویند که قصد دارد ببیند که آیا خدا به راستی آنچه را که گفته انجام خواهد داد یا نه. حرف او تقریباً این معنی را می‌دهد: «خداوند می‌دانم که بلوف زده‌ای. پس با جسارت می‌نشینم تا مشتت را باز کنم.»

مکان اشتباه

خدا در پاسخ به حبقوق می‌گوید که با نشستن بر دیدبان‌گاه هیچ چیزی عایدش نمی‌شود. باید پایین آمده به میان خیابان برود و آنچه را که خدا بدو گفته بر دیوار بنویسد تا رهگذران بتوانند آن را بخوانند - این نخستین تابلوی تبلیغاتی در کتاب مقدس است! حبقوق باید به مردم هشدار بدهد، نه اینکه در مکانی دور دست بنشیند و ببیند که آیا خدا وعده‌اش را عملی خواهد نمود یا نه. زمانی که خدا برای ما آشکار می‌سازد که قصد انجام چه کاری را دارد، بدین منظور است که ما هم آن را به دیگران بگوییم تا آماده شوند، نه اینکه گوشه‌ای بنشینیم و انتظار بکشیم تا ببینیم آیا اتفاق مزبور خواهد افتاد یا نه.

زمان اشتباه

همچنین خدا به حبقوق می‌گوید که اگر بر دیدبان‌گاه بنشیند، برای مدتی هیچ چیزی نخواهد دید. ممکن است که در مورد آنچه که خدا قرار است انجام دهد به یک جمع‌بندی اشتباه برسد. خدا می‌گوید: «رویا هنوز برای وقت معین است.» از این رو لازم است که حبقوق دیدگاهی بلندمدت داشته باشد و به مردم هشدار بدهد که تحقق وعده خدا حتمی است.

خوبان زنده خواهند ماند

در خلال همین بده بستان است که خدا به حبقوق می‌گوید که: «مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود» (۴:۲ ب)، که معروف‌ترین آیه این کتاب می‌باشد، چراکه لوتر در دوران اصلاح دینی آن را مورد استفاده قرار داد. اما همان گونه که پیشتر هم بدان اشاره کردیم، هرچند در دوره اصلاحات به خوبی از این آیه استفاده شد، اما خود آن را درست نفهمیدند.

اگر در زمینه متن به این آیه نگاه کنیم می‌بینیم که حبقوق دارد می‌گوید که

بابلیان تر و خشک را با هم خواهند سوزانید و عادلان در کنار شریران به قتل خواهند رسید. خدا در این آیه می‌گوید که از عادلان (پارسیان) محافظت خواهد نمود- ایشان، مشروط به اینکه به او وفادار بمانند، زنده خواهند ماند. زمانی که بابلیان از راه برسند، خیلی‌ها ایمان خود را به خدا از دست خواهند داد و باور خواهند کرد که خدا ایشان را به حال خود رها کرده است. اما خدا می‌گوید کسانی که به ایمان و وفاداری به وی ادامه بدهند از داوری آینده در امان خواهند ماند.

پس معنای حقیقی آیه مزبور این است. کلمه «ایمان» هم در زبان عبری و هم در یونانی دربر گیرنده معنای «وفاداری» نیز هست. این وفاداری است که افراد را نجات می‌دهد؛ آنان باید به وفاداری خود ادامه بدهند و ایمان را حفظ نمایند.

این تفسیر در مواقعی که ایمان در عهد عتیق به عنوان اسم به کار برده می‌شود، بیشتر جور درمی‌آید. در مورد وفاداری در زناشویی به کار می‌رود. وفاداری در زناشویی یعنی در کنار هم ماندن تا زمانی که مرگ آن زوج را از هم جدا نماید. در مورد موسی نیز همین واژه به کار رفته، موقعی که وی دستان خود را گشوده نگاه داشت تا بنی‌اسرائیل در پیکار با عمالیقان پیروز شوند. او در دعا کردن برای قوم وفادار بود.

در عهد جدید نیز همین اصل حکمفرما است. ایمان داشتن به عیسی برای یک موقعیت بخصوص، ایمان نیست. ایمان راستین یعنی پایداری در ایمان داشتن به او، بدون توجه به اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد. از این رو است که در انجیل می‌خوانیم: «هر که تا به آخر تحمل کند، نجات یابد.»

باقی عهد جدید هم این آیه را به همین ترتیب به کار می‌برد. حقوق ۴:۲ در سه جا نقل قول و تفسیر شده، «عادل به ایمان زیست خواهد نمود» تا به تداوم ایمان مردم اشاره نماید.

پولس در رومیان ۱۶:۱-۱۷ می‌نویسد: «زیرا از انجیل سرافکنده نیستیم، چرا که قدرت خداست برای نجات هر کس که ایمان آورد؛ نخست یهودیان و سپس اقوام غیریهود. زیرا در انجیل، آن پارسایی که از خداست به ظهور می‌رسد، آن پارسایی که از آغاز تا به انجام بر پایه ایمان است. چنانکه نوشته شده است: پارسا به ایمان زیست خواهد کرد.» به عبارت دیگر، با ایمان آغاز می‌شود و با ایمان هم پایان می‌پذیرد. با پایه‌ری در ایمان است که می‌شود از نجات بهره‌مند گردید.

در غلاطیان ۳:۱۱ پولس ایمان را در برابر پارسایی شخصی ناشی از حفظ شریعت قرار می‌دهد. می‌گوید هیچ‌کس نمی‌تواند به واسطه شریعت پارسا شمرده شود، و برای استدلال حقیق ۲:۴ را نقل می‌کند، چون «پارسا به ایمان زیست خواهد کرد.» زیست کردن به ایمان عملی مفرد نیست، بلکه رویکردی مداوم برای کل زندگی است. تنها توکل مداوم به مسیح است که نجات می‌بخشد.

نویسنده عبرانیان هم در تأیید استدلال خود پیرامون لزوم داشتن توکل مداوم از این آیه استفاده می‌کند. وی در ۱۰:۳۹ پس از نقل قول از حقیق ۲:۴ می‌افزاید: «ولی ما جزء آنان نیستیم که روی گردان شده و هلاک می‌شوند. ما ایمان داریم [یعنی به ایمان داشتن ادامه می‌دهیم] و این ایمان منجر به نجات جانهای ما خواهد شد.»

بدین ترتیب روشن است که این عبارات بر یکی از مهم‌ترین نکته‌های اصلاحی که در دوران اصلاح دینی و پس از آن مورد استفاده قرار گرفته، تأکید می‌کنند. این آیه را نباید به گونه‌ای تفسیر کرد که گویی شخصی تنها برای یک دقیقه ایمان آورده - منظور از ایمان، «سرسپردگی و تعهد به مسیح» است که جان چنین ایماندارانی را نجات می‌بخشد. از این آیه سوء برداشت‌های بسیاری شده است. عادل با «حفظ ایمان» به خداوند زیست خواهد نمود. در میان برخی از مسیحیانی که این عبارت غیرکتاب مقدسی - «یک بار نجات یافتی، برای همیشه نجات یافته‌ای» - را مورد استفاده قرار می‌دهند، حسی از خشنودی از خود دیده می‌شود. گویی توکلی یک لحظه‌ای یا کوتاه‌مدت متضمن گریز از غضب خدا می‌باشد. اما تنها کسانی زیست خواهند نمود که ایمان خود را به خدا حفظ نمایند.

شریران رنج خواهند کشید

اما خدا با به کار بردن بابلیان به عنوان ابزار دآوری، به بدان مجال گریختن نمی‌دهد. در نیمه دوم فصل ۲ یک سلسله «وای بر بابل» به چشم می‌خورد. واژه «وای» در کلام خدا یک لعنت است و مسیحیان هرگز نباید آن را به کار ببرند، مگر اینکه با اطمینان بدانند که چه می‌کنند. زمانی که عیسی «وای» گفت، چیزهای هولناکی اتفاق افتاد، و وی اغلب «وای» ها را همراه با «خوشباه‌حال» ها به کار می‌برد. برای مثال، در زمان عیسی در چهار شهر مجاور دریای جلیل ۲۵۰/۰۰۰

نفر زندگی می‌کردند. عیسی بر سه تا از این شهرها لعنت خود را اعلام کرد. او گفت: «وای بر تو، ای کفرناحوم»، «وای بر تو، ای بیت‌صیدا»، «وای بر تو، ای خورزین»، اما نگفت: «وای بر تو، ای تیبیراس». اگر امروزه سفری به جلیل داشته باشید، ناگزیرید در تیبیراس رحل اقامت بیفکنید، چون این شهر تنها شهری است که در آن ناحیه وجود دارد. شهرهایی که عیسی بر آنها «وای» گفت همه محکوم به ویرانی شدند.

حقوق فهرست‌وار به ذکر پنج دلیل می‌پردازد که به سبب آنها بابل متحمل غضب خدا خواهد شد:

۱- بی‌عدالتی آنها مللی را که مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند، بدون اینکه به به مردم آن سرزمین کوچکترین توجهی مبذول بدانند، چپاول می‌کردند.

۲- جهان‌خواری آنها به ملل مغلوب خود دیکته می‌کردند که چگونه باید زندگی کنند، بی‌آنکه عدالت را مراعات نمایند و بر گرفتاری آن مردم ترحم کنند.

۳- رفتار غیرانسانی خدا خونریزی ایشان، بهره‌کشی از بردگان برای ساختن بابل، و رفتار عاری از عاطفه ایشان را با دشمنانشان محکوم کرد. آنها حتی نوزادان را از پاهایشان می‌گرفتند و سرهایشان را به صخره‌های می‌گرفتند.

۴- افراط ایشان چنان ملت بدتریبیت‌شده‌ای بودند که وقتی به باده‌گساری می‌نشستند، مست می‌کردند و در عالم مستی دست به اعمال تکان‌دهنده‌ای می‌زدند. حتی جانواران و درختان هم از دست آنها در امان نبودند. زمانی که اسرائیل به جنگ می‌رفت، خدا قدغن فرموده بود که حتی تک‌درختی را از بین نبرند، مگر اینکه برای نبرد لازم باشد.

۵- بت‌پرستی آنان خدایان بیجان چوبی، سنگی و فلزی را می‌پرستیدند و خدای حقیقی یهودا را نادیده می‌گرفتند. البته، در این وهله بابل هنوز به اوج قدرت خود نرسیده بود، اما حتی به حقوق دستور داده شد تا محکومیت آنها را به خاطر بت‌پرستی اعلان نماید.

بدین ترتیب همه اعمالی که تخطی از وجدان به شمار می‌روند مورد نکوهش قرار می‌گیرند. بابلی‌ها در هیچ جا به خاطر قصور در رعایت شریعت خدا مورد داوری قرار نمی‌گیرند. آنها که با خدا عهدی نبسته‌اند. اما به خاطر انجام کارهایی که در قلب و ضمیرشان می‌دانند اشتباه است، داوری می‌شوند. داوری خدا بر آنها یادآوری این حقیقت به قوم خداست که او در این موارد نیز نگران رفتار ایشان است.

پس خدا با گفتن اینکه خوبان زنده خواهند ماند و شریران رنج خواهند کشید، به استدلال حقیق پاسخ می‌گوید. خدا نسبت به آنچه که در حال روی دادن می‌باشد نه کور است، نه بی‌توجه و نه بی‌انصاف. او بر خلاف بت‌های مرده و بیجان ساخته دست بشر، خدای زنده است.

خدا پس از آنکه پاسخ پرسشی را که حقیق می‌جست بدو می‌دهد، چنین می‌افزاید: «تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.» خدا در عمل می‌گوید: «جوابت را گرفتی. حالا خفه شو!»

ستایشی تصنیف‌گونه (۱:۳-۱۹)

حقیق در خلال زمانی که خاموش بود نور را دید. دیگر دست از مجادله با خدا کشید و در اثر آنچه خدا گفته بود تغییر جهت داد و خوی وی به کلی عوض شد. دریافت که خدا تصویری بس عظیم‌تر از وی پیش رو دارد، و البته دیدگاه او نیز بلندمدت‌تر است. هرچند اکنون نمی‌توانست شاهد اعمال خدا باشد، اما فهمید که وقتی زمانش فرا برسد، خدا وارد عمل خواهد شد.

فصل آخر تصنیفی است که برای همراهی با موسیقی در ذهن حقیق تنظیم شده، و بازتاب این تحول قلبی است. دستورالعمل‌های موسیقایی برای همراهی سراینده‌گان - « بردوات اوتار (برای سازهای زهی)» - در انتهای این بخش آمده است. بدین ترتیب وقتی به فصل ۳ می‌رسیم، با چشم‌اندازی کاملاً متفاوت روبرو هستیم. در حقیقت، در اینجا متن چنان متفاوت است که پژوهشگران ادعا می‌کنند که فصل ۳ افزوده است.

وی از اعمال گذشته خدا می‌لرزد (۱:۳-۱۶)

حقیق در فصل ۳ در سه مقطع مرکز توجه خود را تغییر می‌دهد. با «او» شروع

می‌کند، بعد به «تو» تغییر وضعیت می‌دهد و به «من» ختم می‌نماید؛ گویی با پیش رفتن در فصل، به طور شخصی‌تری درگیر می‌شود.

او (۷-۲:۳)

اکنون حقوق بر قدرت خدا در دوره‌ای که خروج، سرگردانی در بیابان و تصرف کنعان را پوشش می‌دهد، متمرکز است. از خدا می‌خواهد که بار دیگر این کار را بکند. می‌خواهد آنچه را که در موردش شنیده، با چشم خود ببیند. این بار نه از درخواست برای تغییر نقشه خبری هست و نه از زیر سؤال بردن اعمال خدا. تنها از خدا می‌خواهد که در غضبش رحمت خود را هم به یاد آورد. پس اگر فصل ۱ بر خشونت اسرائیل و فصل ۲ بر خشونت بابل متمرکز است، فصل ۳ به سراغ خشونت خدا می‌رود.

تو ... (۸:۳-۱۵)

در این آیات حقوق مشغول یک رویاست. هنوز سؤال می‌کند، اما این بار پرسش‌هایش درست است. بر عظمت و قدرت خدا در آفرینش تعمق می‌کند. می‌داند که خدا توانایی انجام هر کاری را که بخواهد، دارد. وی اکنون خرسند است به اینکه «که در روز تنگی استراحت یابد». وی در مورد حفاظت آتی بر خدا توکل می‌کند (۱۷:۳-۱۹)

من (۱۶:۳-۱۹)

تغییر از «تو» به «من» چشم‌اندازی مهم از تأملات حقوق پیرامون واکنشش به خبر تهاجم بابلیان به دست می‌دهد. او حتی با وجودی که شواهدی قابل رویت از تحقق کلام خدا وجود ندارد، «با ایمان رفتار می‌کند». از فشارهای درونی خود - اینکه چگونه احساساتش با رویایی مصنوعی از آینده برانگیخته می‌شود - می‌گوید. اما در عین حال از بیرون با فشارهایی روبروست که وی را افسرده می‌کنند. او چشم به راه وقوع فاجعه‌ای نیست که قرار است بر قوم نازل شود، بلکه به رغم آنها این توانایی را دارد که «در خداوند شادمان باشد». استدلال وی در فصل ۱ از ذهنی برمی‌خیزد که بر زمان حال متمرکز است. اما اکنون وی برگشته به گذشته می‌نگرد

و می بیند که خدا همیشه در امور مداخله داشته است. به آینده می نگرد و می بیند که خدا باز هم مداخله خواهد کرد، و بدین ترتیب خویشتن را مهیای انتظار می کند. ما هم در روزگار خودمان به جای تمرکز بر گذشته یا آینده، بیش از اندازه بر زمان حال تمرکز می کنیم که چیز زیادی از آن دستگیرمان نمی شود. اما همین دیدگاه است که در هنگام غلبه بی عدالتی به ما کمک می کند.

۲۶- ارمیا و مراثی

مقدمه

ارمیا شخصیتی کلیدی در عهد عتیق و یکی از نامدارترین انبیا است. اما کتابش به اندازه خودش شهرت ندارد. مردم به سه دلیل از این کتاب خوششان نمی‌آید. دلهره‌آور، دشوار و افسرده‌کننده است.

دلهره‌آور

این کتاب ۵۲ فصل دارد و از نظر حجم، پس از اشعای ۶۶ فصلی در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. افسانه‌ها می‌گویند که ارمیا از ایرلند جنوبی دیدار کرد و سنگ وِراچی (Blarney Stone = سنگی افسانه‌ای که در قلعه بلارنی ایرلند قرار دارد و هر کس آن را ببوسد در وِراچی استاد می‌شود- م) را بوسید و عطای پرگویی را دریافت نمود! حجم زیاد کتاب او گویای دو نکته است؛ یکی تعداد نبوت‌هایی که وی در طی چهل سال نبوت انجام داد و دیگری از خود گذشتگی منشی‌اش در ثبت و ضبط دقیق آنها. اما همین اطناب برای بسیاری از خوانندگان کار را دشوار می‌سازد و شوق خواندن را از وی می‌گیرد.

دشوار

کتاب ارمیا نه بر پایه ترتیب زمانی وقوع رویدادها و نه بر مبنای موضوع تنظیم شده است. از این رو دنبال کردن آن سخت می‌باشد. نوشته‌ها دسته دسته به صورت اتفاقی کنار هم چیده شده‌اند. می‌توانیم آن را کلکسیونتی از گلگسیون‌ها بنامیم. کتاب از این واقعیت تشکیل یافته که ظاهراً ارمیا دیدگاه خود را عوض می‌کند. نقادان از یافتن تناقضات در موعظه‌های وی به شفع می‌آیند. وی در سال‌های

نخست مخالف صد درصد بابل است، اما بعدها به مردم چنین اندرز می‌دهد که از بابل اطاعت کنند. این یکی از دلایلی بود که به او انگ خیانتکار سیاسی زدند. حقیقت این است که در طی زمانی بالغ بر ۴۰ سال پیغام او بر حسب شرایط و مسیری که خدا از وی می‌خواست دنبال نماید، تغییر می‌کرد.

افسرده‌کننده

شایع‌ترین علت عدم اقبال ارمیا در نزد خوانندگان کتاب مقدس این است که این کتاب یکی از افسرده‌کننده‌ترین بخش‌های کتاب مقدس است. انگار ارمیا جز خبرهای بد برای یهودا حرف دیگری برای گفتن ندارد، و تازه دردی را که از وقوع مصیبت بر قوم و نیز در خدمت خودش حس می‌کرده هم منتقل می‌کند. خود نام «ارمیا» در زبان انگلیسی مترادف بالش خیس شده است. در ادبیات اصطلاح 'Jeremiad' به شعری مرثیه‌گونه یا نوحه گفته می‌شود. بدین ترتیب ارمیا تأثیر بدی از خود بر جای نهاده است. اما باز این همه تصویر نیست. در نبوت او خبر خوش هم وجود دارد، منتها در لابلای انبوه خبرهای بد نهفته شده و به آسانی نمی‌توان آن را مشاهده کرد.

اما این کتاب به رغم همه اشکالاتی که برشمردیم، کتابی فوق‌العاده است. من از میان همه شخصیت‌های کتاب مقدس، بیش از همه با ارمیا همذات‌پنداری می‌کنم. یکبار از روی این کتاب به روش خودم موعظه کردم و در طول موعظه مجبور شدم به دلیل غلبه شدید احساسات دو مرتبه موعظه را قطع کنم. پیغام سنگین‌تر از آن بود که بتوانم آن را با دیگران در میان بگذارم. داستان از این قرار بود که در پی یک سلسله موعظات پیغامی نبوتی دریافت کردم که باید آن کلیسا را ترک گفته راهی سفر شوم، از این رو کتاب ارمیا برایم معنایی بسیار شخصی پیدا کرده بود.

ارمیا کتابی مسحورکننده است چرا که در آن بسیاری از علایق انسانی وجود دارد که خواننده را به درک ارمیا و همدردی کردن با وضعیت او رهنمون می‌شود. ارمیای نبی بیش از هر نبی دیگری سفره دل خود را می‌گشاید و کشمکش‌های درونی‌اش را در معرض تماشا می‌گذارد. اما در کنار اینها یک علاقه الهی نیز وجود دارد چون حاوی اطلاعاتی از خداست. اگر ارمیا را با جدیت مطالعه کنید، خدا را خیلی بهتر خواهید فهمید.

زمانه

ارمیا در سده هفتم پ. م، یعنی در آستانه پایان حیات دو سبط جنوبی و پیش از راهی شدن ایشان به اسارت بابل در سال ۵۸۶ پ. م. (هرچند پیشتر گروهی را به تبعید برده بودند) نبوت خود را آغاز کرد. دوران زندگانی وی مصادف با فرمانروایی هفت تن از پادشاهان یهودا بود: منسی، آمون، یوشیا، یهوآحاز، یهوایاقیم، یهوایاکین و صدقیا. وی در دوران پنج پادشاه آخر به مدت ۴۰ سال به نبوت پرداخت. او در زمانه‌ای لب به سخن گشود که برای قوم خدا لحظاتی تلخ و دهشتناک بود. ۱۰ سبط شمالی را آشوریان با خود به تبعید برده بودند، و از قوم خدا تنها دو سبط جنوبی در پیرامون اورشلیم باقی مانده بود. اکنون اشعیا و میکاه در گذشته بودند و پیغامشان به باد فراموشی سپرده شده بود. ارمیا واپسین نبی‌ای است که خطاب به قوم سخن گفت و بدیشان هشدار داد، هرچند که دیگر برای جلوگیری از وقوع فاجعه خیلی دیر شده بود.

او در دوران زمامداری منسی، پادشاه شریبری که اشعیای نبی را به خاطر نبوت کردن بر ضد وی در میان تنه توخالی درختی جای داده با اره دو پاره کرد، به دنیا آمد. اگر همین شرارت برای توصیف وی کافی نیست، او همان کسی است که فرزندان نوزاد خودش را قربانی کرد و خیابان‌های اورشلیم را از خون انسان‌های بیگناه رنگین ساخت. در ایام پادشاهی او دو پسر به دنیا آمدند که از اهمیت ویژه برخوردارند- یوشیا، که خود پادشاه شد، و ارمیا. پس از منسی، پادشاه شریبر دیگری به نام آمون بر تخت نشست و چند سالی زمام امور را در دست داشت تا اینکه یوشیای هشت ساله را بر اریکه قدرت نشانند. در زمان فرمانروایی او بود که کتاب تتنیه را در قفسه‌های خاک گرفته معبد یافتند. یوشیا از خواندن لعنت‌هایی که خدا بر سرزمین موعود و قومش کرده بود، برآشفت. پس در صدد اصلاح قوم برآمد، اما توفیق نیافت.

جالب اینجاست که هرچند ارمیا یکی از معاصران یوشیا بود، اما در مورد اصلاحات خاموش ماند. نه ارمیا از یوشیا نامی می‌برد و نه کتاب‌های پادشاهان ذکری از ارمیا به میان می‌آورند. گویی ارمیا دریافته بود که اصلاحات انجام شده از سوی پادشاه دل قوم را متحول نساخته است. در عین حال که ظاهری خوب داشت، اما چیزی عوض نشده بود. نبرد نابخردانه یوشای با مصریان، که به مرگ

وی در مجدو انجامید، تا اندازه‌ای نشان داد که مشکلات همچنان پابرجا هستند. مرگ یوشیا به روی کار آمدن پادشاهان شریب و ضعیف انجامید. در خلال زمامداری چهار پادشاه آخر بود که ارمیا انبوه نبوت‌های خود را ارایه داد؛ این خود تا اندازه‌ای منفی بودن پیغام‌های او را توجیه می‌نماید. در مواقعی او اظهار نومیدی می‌کند: «دیگر دیر شده!» اما اگر توبه کنند هنوز کورسویی از امید وجود دارد و خدا اوضاع را دگرگون خواهد ساخت.

این تنش از تصویری که خدا به ارمیا نشان داد ناشی می‌شد. خدا در فصل ۱۸ کتاب به او می‌گوید که به خانه کوزه‌گری رفته نحوه ساختن یا خراب کردن ظروف توسط وی، بسته به انعطاف‌پذیری گل، را تماشا کند. خیلی‌ها می‌پندارند که این پیغام به توانایی خدا برای انتخاب هر آنچه که مایل است با ما بکند، مربوط می‌شود. با این تعبیر سروده‌ها نوشته‌اند: «تو کوزه‌گری و من آن گلم». اما این آن درسی نیست که ارمیا گرفت. او دید که کوزه‌گر دوست دارد ظرف زیبایی بسازد، اما چون گل به خوبی در دستانش از خود انعطاف نشان نداد، آن را روی توده گل‌ها افکند، بار دیگر برداشت و روی چرخ سفال‌گری گذاشت و ظرفی زشت و زمخت ساخت. خدا از ارمیا پرسید که آیا درسی را که باید، آموخته یا نه. چه کسی تصمیم گرفت که گل به چه ظرفی تبدیل گردد؟ پاسخ این است که خود گل چنین خواست، زیرا خود را در دستان کوزه‌گر نرم نکرد تا برای آن چیزی که از ابتدا کوزه‌گر در نظر داشت شکل بگیرد. پس پیغام این بود که خدا دوست دارد از گل ظرف‌های زیبا بسازد، اما اگر گل واکنش مثبت نشان ندهد، به جایش ظرفی زشت از او خواهد ساخت. بدین ترتیب در زمینه متن زمانه ارمیا، خدا داشت این را می‌گفت که قومش حتی در این واپسین مرحله می‌تواند توبه کند و عوض شده، به ظرفی زیبا که منظور نظر وی بوده، بدل گردد. پس میان خدا و قومش در کتاب مقدس یک رابطه پویا وجود دارد. خدا با عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی سروکار ندارد که هرچه حکم فرماید آن بشود. برعکس، او از ما واکنش می‌خواهد و تا ما را به همان چیزی که دوست دارد تبدیل نماید و این میسر نخواهد شد مگر با تشریک مساعی خودمان.

اما مثل کوزه‌گر درس دیگری هم در پی داشت. ظرف گلی زشت پخته و سخت شد تا دیگر نتواند تغییر شکل دهد، و ارمیا مأمور گردید تا آن ظرف سخت را گرفته

بر زمین بزند و بشکند و تکه‌هایش را در وادی هنوم، یعنی جایی که زباله‌ها را می‌ریختند، بریزد. خدا دارد می‌گوید که اگر دل‌هایمان را سخت بسازیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که دیگر نمی‌توانیم به وضعیتی مطلوب تغییر شکل دهیم. آنگاه در این مقطع خدا ما را درهم خواهد شکست. خدا ترجیح می‌دهد که ما زیبا باشیم، و اگر به او لیبیک بگوییم ما را زیبا خواهد ساخت.

ارمیا این بار نشان می‌دهد که همه چیز آه و ناله نیست. به ما می‌گوید که هنوز اندک امیدی وجود دارد. اما در نهایت کتاب با صدقیا، آخرین پادشاه یهودا که سرانجام بابلیان او را برانداختند، پایان می‌یابد. او را واداشتند شاهد کشته شدن پسرانش باشد و سپس چشمانش را از حدقه درآوردند و او را کور ساختند. صفحه‌ای غم‌انگیز از دفتر زندگی قوم خدا ورق خورد. چنین به نظر می‌رسید که پایان همه چیز فرارسیده، اما این گونه نبود.

هویت نگارنده

ارمیا نامی بسیار عجیب و غیرعادی است. در زبان عبری هم می‌تواند به معنای «بنا کردن» باشد و هم به معنای «فرو ریختن»- مانند 'raise' و 'raze' انگلیسی که تلفظی مشابه اما معنایی متضاد هم دارند- «بالا بردن» و «به کلی نابود کردن». خود نام به طور کامل توصیف‌کننده خدمت اوست. برای ۴۰ سال پیغام اصلی او این بود که خدا نامطیعان را به زیر می‌کشد و مطیعان را بلند می‌کند. وی در عناتوت (عناته کنونی) در سه مایلی شمال شرقی اورشلیم و مشرف بر دریای مرده به دنیا آمد. پیش از آنکه به دنیا بیاید، خدا او را برای نبوت برگزیده بود. او هم مانند یحیای تممید دهنده از رحم مادر برای خدا تقدیس شد. در جوانی بسیار محبوب، حساس و خجالتی بود. در خانواده‌ای کاهن چشم به جهان گشوده بود، هرچند تبار خانوادگی‌اش را خدا مورد داوری قرار داده بود. بر خاندان عیلی لعنتی قرار گرفته بود؛ اینکه از ذریتش هیچ پسری به سن کمال نخواهد رسید. بنابراین اگر قرار بود این مرد ۴۰ سال خدمت کند خدا ناگزیر بود خیلی زود شروع کند! ارمیا که عاشق طبیعت بود اغلب در پیغام‌هایی که از خدا می‌گرفت مثالی از طبیعت، به ویژه پرندگان هم چاشنی‌اش می‌کرد.

احتمالا زمانی که شروع به موعظه کردن نمود، حدود ۱۷ سال بیشتر نداشت و

خیلی خیلی عصبی بود. خدا به او اطمینان خاطر داد که از او حمایت خواهد کرد و هیچ نگاه یا نظریه خصمانه‌ای از سوی مردم نمی‌تواند او را بیمناک سازد. هر کس که در جمع سخن گفته باشد، می‌داند که این حرف به چه معناست. زندگی او به عنوان یک نبی به شدت سخت بود. مجبور شد به اورشلیم نقل مکان نماید چون خانواده‌اش در صدد قتلش برآمده بودند. خدمت ۴۰ ساله نبوتی وی با خدمت انبیایی چون حبقوق، صفنیا، حزقیال و دانیال مقارن بود؛ او در بحبوحه دنیایی سیاسی قرار گرفته بود. به قومش اندرز داد که تسلیم بابلیان شوند، و مردم هم از او بیزار شدند. هیچ کس از سیاست فرونشانی خوشش نمی‌آید. بابلیان به ارمیا این حق انتخاب را دادند تا همراه با قومش به بابل برود یا در یهودا بماند- که در واقع نمی‌شد نامش را حق انتخاب گذارد، زیرا نه او از بابلی‌ها خوشش می‌آمد و نه قومش از او خوششان می‌آمد.

سرانجام او از مصر سردر آورد. برخی از یهودیان او را ربوده با خود به مصر، جایی دوردست بالای رود نیل، به نام جزیره الفانتین بردند؛ همان جایی که قبلا صندوق عهد را بدان برده بودند. (این مکان احتمالا امروزه در ایتوبی قرار دارد.) او در همان جا، در تنهایی مرد. پایان غم‌انگیزی برای داستان زندگی ارمیا.

شیوه

سخنوری

گرچه او سخنور بود، اما اکثر سخنانش لحنی شاعرانه دارند- که در بسیاری از کتاب مقدس‌ها بر خلاف جملات منثور که در ستون‌های روزنامه‌ای نوشته شده‌اند، به صورت خطوط کوتاه‌تر نشان داده شده‌اند. به عنوان یک قاعده، هرگاه خدا به زبان نثر سخن می‌گوید، دارد افکارش را از ذهن خود به ذهن خواننده منتقل می‌کند، اما زمانی که به زبان شعر سخن می‌گوید می‌خواهد حرف دل خود را بر دل خواننده بنشاناند. البته، شعر زبان دل است و عمده نبوت‌های ارمیا هم به شعر است. بدبختانه، خیلی‌ها هستند که با کتاب مقدس صرفا به عنوان منبع افکار خدا برخورد می‌کنند و از این غافلند که این کتاب بار عاطفی زیادی دارد. به عقیده من بهترین ترجمه این کتاب از زبان عبری به انگلیسی که به خوبی توانسته عواطف

و احساسات را منتقل نماید، ترجمه 'Living Bible' است. این ترجمه گرچه صحیح‌ترین برگردان افکار خدا نیست، اما درست‌ترین برگردان از احساسات اوست.

نمایش

ارمیا گاه پیغام خود را از طریق نمایش ارایه می‌کند تا بر تأثیر محتوای پیغام دامن بزند. وی در یک مورد چند تکه لباس زیر چرک و کهنه را دفن کرد. زمانی که از او علت را جویا شدند، چنین پاسخ داد که لباس زیر نماد زندگی درونی مردم است. پیشتر درس مهمی را که از طریق مشاهده کار کوزه‌گر آموخته بود مورد ملاحظه قرار دادیم. بار دیگر به نشانه بار سنگین ضرورت تسلیم به بابلیان، یوغ گاوی را بر دوش گذارد. در هنگامه‌ای که همه در اورشلیم در تکاپوی فروش املاک خود بودند، زیرا می‌دانستند که وقتی بابلیان از راه برسند دیگر املاکشان فاقد ارزش خواهند شد، خدا به ارمیا امر فرمود تا ملکی بخرد. او هم از یکی از بستگان که از فروش ملک خود نومید شده بود مزرعه‌ای خرید. ارمیا می‌دانست که روزی قوم اسرائیل از بابل باز خواهند گشت، و این سرمایه‌گذاری وی را قادر می‌ساخت تا «به جای حرف زدن سر کیسه را شل کند».

مثال‌های نمایشی دیگر عبارتند از مخفی کردن سنگ‌ها، ریختن کتاب‌ها به رود فرات و گشتن گرد شهر با کوزه‌ای بر سر همچون زنان. اینها عجیب و غریب به نظر می‌رسند، اما همه حاوی پیغام بودند.

نگارش

باروک، یکی از «پسران پستوی» خدا، که در حکم منشی ارمیا عمل می‌کرد، نبوت‌های وی را حفظ و نگهداری کرد. این نبوت‌ها در مقطعی چنان پهویاقیم را خشمگین ساخت که آنها را با چاقو از هم درید و در آتش سوزاند. ارمیا پس از ۲۳ سال خدمت، اجازه نداشت در ملاء عام سخن بگوید، پس این باروک بود که باعث شد صدای وی به گوش دیگران برسد. در اینجا مردی بود که به تعبیری، هرگز خودش کار بزرگی نکرده بود، اما این امکان را برای سایرین فراهم ساخت تا کلام خدا را بشنوند. در واقع، خدا به کسانی که در خفا کار می‌کنند بیش از آنانی که در حضور عموم خدمت می‌کنند، پاداش می‌دهد. اگر این کار انجام نمی‌گرفت، سخنان او گم می‌شدند.

پیغام

ملاحظه کردیم که کتاب ارمیا نه بر اساس ترتیب تاریخی وقوع رویدادها تنظیم شده و نه بر مبنای موضوع و از این رو خواندنش دشوار است، اما یک الگوی کلی وجود دارد که درک آن را برای ما آسان تر می‌سازد:

مقدمه - دعوت شخصی ارمیا (۱:۱ - ۱۹)

ملت آلوده به گناه (۲ - ۴۵)

۶۲۷ - ۶۰۵ پ. م. مکافات آنی (۲ - ۲۰) (عمدتا منظوم)

بابل آشور را نابود می‌کند (۶۲۱ پ. م.)

بابل مصر را شکست می‌دهد (۶۰۵ پ. م.)

۶۰۵ - ۵۸۶ پ. م. : احیای نهایی (۲۱ - ۴۵) (عمدتا منثور)

بابل یهودا را به تبعید می‌فرستد

ملل پیرامون (۴۶ - ۵۱)

مؤخره - فاجعه ملی (۵۲)

مقدمه مندرج در فصل ۱ به چگونگی دعوت خدا از ارمیای جوان و اینکه چطور او از سخن گفتن در برابر مردم به شدت خجالت‌زده و هراسان بود، می‌پردازد. فصل‌های ۲ - ۴۵، «ملت آلوده به گناه»، دربرگیرنده پیشگویی‌های ارمیا در مورد مجازات قریب‌الوقوع یهودا می‌باشد. این بخش سال‌های ۶۲۷ - ۶۰۵ پ. م. را پوشش می‌دهد. عمده قسمت‌های آن به زبان شعر گفته شده، که بدین معناست که ارمیا دارد احساسات خدا - به ویژه افسوس و خشم او - را با مخاطبانش در میان می‌گذارد. خدا با احساسات خود دست به گریبان است. آنان را دوست دارد اما نمی‌تواند بگذارد به حال خود باشند. این پیشگویی که بابل آشور را نابود خواهد نمود و مصر را شکست خواهد داد، در همین بخش گنجانیده شده است. پادشاهان یهودا به اشتباه فرض را بر این گذاشته بودند که اگر با مصر پیمان ببندند، محفوظ خواهند ماند.

فصل‌های ۲۱-۴۵ حاوی خبرهای خوشی است، چراکه ارمیا از ورای نومیدی ناشی از تبعید به احیای نهایی می‌نگرد. او پس از آگاهی از نومید کننده بودن اوضاع، بدیشان چشم‌اندازی بلندمدت‌تر از احیای نهایی قوم ارایه داد. این بخش عمدتاً به نثر نوشته شده است، زیرا حاوی اندیشه‌های خداست تا احساسات وی. در درازمدت، پس از اینکه بابل یهودا را به اسارت برد و اورشلیم ویران شد، گروهی از مردم باز خواهند گشت و اورشلیم را از نو خواهند ساخت، پس همه چیز به کلی بر باد نرفته است.

فصل‌های ۴۶-۵۱ داوری خدا بر ملل پیرامون یهودا را پوشش می‌دهد. احیای اسرائیل با داوری کسانی که برایش دردسر درست کرده بودند همراه خواهد بود. خدای عدالت در تاریخ بدین گونه عمل می‌کند.

فصل ۵۲ به نوعی یک مؤخره محسوب می‌شود که به فاجعه دهشتناکی که بر سر قوم ارمیا نازل شده است، می‌پردازد. توضیح می‌دهد که چگونه ارمیا را به مضر بردند و اورشلیم خالی و متروک رها شد. این کتاب پایان خوشی ندارد.

همچون دیگر انبیا

بسیاری از پیغام‌های ارمیا به پیغام‌های دیگر انبیا شباهت دارند. در واقع، اگر انبیا را یکی پس از دیگری بخوانید، ممکن است خیلی زود خسته شوید. چون همه حاوی همان داستان قدیمی بت‌پرستی، بی‌بند و باری اخلاقی و بی‌عدالتی هستند. همه انبیا متوجه انحطاط‌های مشابه بودند. اورشلیم پر بود از خشونت، به طوری که کودکان حتی نمی‌توانستند در خیابان‌ها بازی کنند و پیران جرأت نداشتند از خانه بیرون بروند.

پیغام ارمیا را چهار محور اصلی تشکیل می‌دهد که ما آنها را در همه نوشته‌های انبیا می‌توانیم بیابیم. در حقیقت، هنگامی که ارمیا در شرف مرگ قرار داشت، کسی یادآوری کرد که می‌گاه هم سال‌ها پیش دقیقاً همین چیزها را گفته بود، و همین جان ارمیا را نجات داد.

۱- قوم مرتد

قوم به کلی فاسد شده بود. بت‌پرستی و بی‌بند و باری اخلاقی دو معضل اصلی

به شمار می‌رفتند. برخی اعمال قبیح ملل پیرامون، از جمله قربانی کودکان در وادی هنوم و بت‌هایی که برای پرستش به معبد خدا آورده بودند- در تقابل کامل با فرمان دوم ده فرمان-، به مجموعه رفتارهای قوم خدا رخنه کرده بود. فساد اخلاقی و پیوندهای ازهم گسیخته زناشویی هم مزید بر علت بود.

خدا ارمیا را فرامی‌خواند تا این را موعظه کند که افراد معینی مسئول این وضع می‌باشند.

انبیا

کسانی که پیرامون ارمیا بودند چوب لای چرخ خدمت او می‌گذاشتند و مدعی بودند که آنها هم نبی هستند، در صورتی که پیغامی مخالف پیغام ارمیا می‌دادند. او در فصل ۲۳ کتاب این انبیای دروغین را مورد حمله قرار می‌دهد، متهمشان می‌کند که هرگز طرف کلام خدا نبوده‌اند و اصلاً چیزی را که خدا بدیشان می‌گوید را نشنیده‌اند. در عوض از روی پیغام‌های همدیگر نسخه‌برداری می‌کنند یا از ذهن خود چیزهایی ابداع می‌نمایند و به مردم چیزهایی را می‌گویند که دوست دارند بشنوند. آنان به طور ویژه می‌گفتند: «سلامتی است، سلامتی است» در حالی که اصلاً از صلح و سلامتی خبری نبود. ایشان مدعی بودند که جای هیچ نگرانی نیست. وانگهی، اورشلیم شهر خدا بود و او خودش مراقب معبد خویش خواهد بود. اما ارمیا کسانی را که امنیت خود را در گرو وجود معبد می‌دیدند، به باد انتقاد می‌گرفته. به آنها می‌گوید که معبد را به مغازه دزدان تبدیل کرده‌اند، و بدیشان هشدار می‌دهد که نمی‌توانند به صرف اینکه قوم خدا هستند فرض بدانند که مورد داوری قرار نخواهند گرفت.

این همان درسی است که در عهد جدید نیز شاهدش هستیم. عمده هشدارهای عیسی در مورد دوزخ خطاب به ایمانداران تولد تازه یافته گفته شده‌اند! با این حال من ایمانداران زیادی را می‌بینم که هیچ ترسی از دوزخ ندارند، زیرا مسلم می‌دانند که این هشدارها برای کسانی که خود را مسیحی می‌نامند هرگز اتفاق نخواهد افتاد. اما عیسی تعلیم می‌دهد که اگر می‌خواهیم از غضب آینده در امان بمانیم، باید در ایمانمان تداوم داشته باشیم. پولس رسول به ایمانداران تولد تازه یافته یادآور

می‌شود که همه در پیشگاه تخت داوری مسیح حاضر خواهند شد. ما به ایمان پارسا شمرده شده‌ایم، اما به اعمال داوری خواهیم شد.

کاهنان

ارمیا کاهنان را به خاطر گناه قوم مورد شماتت قرار می‌دهد چون آنها از چیزی که امروزه «جشن‌های میان-ایمانی» نامیده می‌شود حمایت می‌کردند. آنها به نام مسامحه به خدمات مذهبی برای بتها می‌پرداختند- درست مانند بریتانیای امروزی که جلسات کلیسایی گروه‌های دینی غیرمسیحی را نیز دربرمی‌گیرد؛ آن هم با این باور انحرافی که همه راه‌ها به یک خدا ختم می‌شود.

پادشاهان

پادشاهان به خاطر قصوری که نسبت به پشتیبانی از احکام خدا ورزیده بودند، محکوم شدند. ارمیا چنین نبوت کرد که یهو یاقیم بدون نوحه‌گری و عذارداری خواهد مرد و او را همچون الاغی دفن خواهند کرد- و درست همان طور که ارمیا پیشگویی کرده بود مرگ او به وقوع پیوست. صدقیا، آخرین پادشاه انسانی ضعیف و مردد بود و در صحنه سیاست به عروسک خیمه‌شب‌بازی می‌مانست.

تصاویری که ارمیا برای توصیف این قوم مرتد به کار می‌برد پر از استعاره‌های جنسی هستند و برخی از آنها کاملاً موهن می‌باشند. او قوم اسرائیل را که از عقب خدایان بیگانه به راه افتاده بودند، به همسری بی‌وفا و زانیه تشبیه می‌کند که به دنبال مرد دیگری می‌رود. هوشع نخستین نبی‌ای بود که این استعاره را به کار گرفت. ارمیا از مردم خواست تا تصور کنند که خدا نسبت به یک همسر خیانت‌کار چه احساسی می‌تواند داشته باشد. در دیگر روابط هم امانت‌داری آنان سست بود. ارمیا این گونه ادعا کرد که «در اورشلیم حتی یک نفر منصف هم پیدا نمی‌شود». یکی از دهشتناکترین چیزهایی که وی بدیشان گفت این بود که آنها حتی نمی‌توانند شرم‌منده شوند. اصلاً چیزی به نام شرم در وجودشان نیست. ارتداد آنان حتی خودشان را هم ناراحت نمی‌کند. خدا بیشتر ۱۰ سبط شمالی را طلاق داده بود- آیا آنها هم می‌خواستند دو سبط دیگر را هم طلاق دهد؟

۲- فاجعه قریب الوقوع

دومین محور اصلی پیغام او که با پیغام انبیای دیگر نیز مشترک است، مضمون فاجعه قریب الوقوع می‌باشد. هنگامی که خدا در زمان موسی به اسرائیل وعده داد، وعده‌هایش از دو جنس بودند: «اگر از من اطاعت کنید شما را برکت خواهم داد» و «اگر ناطاعتی نمایید شما را لعنت خواهم کرد». همین‌ها در عهد سینا نیز مورد تأیید دوباره قرار گرفتند. بدین ترتیب وقتی خدا مجازات می‌کند، در واقع مطابق وعده‌ای که داده عمل می‌نماید. خیلی‌ها می‌پندارند که وفاداری او تنها در نگاه داشتن وعده‌های خوب برای ماست، اما وفاداری او را هم در بخشودن و هم در مجازات کردن می‌توان شاهد بود.

ارمیا در مورد آنچه قرار است اتفاق بیفتد مشخص حرف می‌زند. او رویایی از یک دیگ جوشان دریافت کرد که از سوی شمال برگشته و محتویاتش روان است، و به مردم گفت که دقیقاً خطر از کدام جهت ایشان را تهدید می‌کند- نه آشور که ۱۰ سبط شمالی را به اسارت برده بود، بلکه بابل که سپاهیان‌ش از جانب شمال هم سرزمین یهودا را مورد تهاجم قرار دادند. او هشدار داد که به زودی خطر از راه خواهد رسید. رویای شاخه درخت بادامی را دید که شکوفه‌هایش باز شده بودند- این نشانه فرارسیدن بهار بود، و در مورد درخت بادام این اتفاق خیلی سریع می‌افتد. یهودا هم به همین ترتیب آمدن بابلیان را به طور ناگهانی خواهد دید.

۳- احیای نهایی

اما در ورای آه و ناله و مصیبت بارقه‌ای از امید می‌درخشد. برخی از مثبت‌ترین نبوت‌های مربوط به آینده قوم خدا را می‌توان در ارمیا یافت. او نبوت کرد که خدا ملتی را احیا خواهد نمود و با ایشان عهدی جدید خواهد بست. عهد قدیمی موسی دیگر کارایی خود را از دست داده بود، چون فرمان‌های خدا نه در درون قوم بلکه بر بیرون آنها نوشته شده بود. آنها را بر سنگ‌ها نگاشته بودند، حال آنکه لازم بود بر دل‌های خویش بنگارند. بنابراین در فصل ۳۱ یکی از دوست‌داشتنی‌ترین پیشگویی‌های عهد عتیق را می‌بینیم. در این فصل آمده که خدا با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی تازه خواهد بست، بر پایه این واقعیت که خدا احکام خویش را بر دل‌های مردم حک خواهد نمود. دیگر لازم نیست که در مورد خدا تعلیم

بگیرند، چون همه او را خواهند شناخت، و خدا ایشان را خواهد بخشود و دیگر هرگز گناهانشان را به یاد نخواهد آورد.

شاید در کلیسا خوانندگان در اینجا از خواندن بازایستند، اما من می‌خواهم ادامه بدهم. خدا این را هم می‌گوید:

خداوند که آفتاب را به جهت روشنایی روز و قانون‌های ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار داده است و دریا را به حرکت می‌آورد تا امواجش خروش نمایند و اسم او یهوه صباپوت می‌باشد، چنین می‌گوید. پس خداوند می‌گوید: «اگر این قانون‌ها از حضور من برداشته شود، آنگاه ذریت اسرائیل نیز زایل خواهند شد تا به حضور من قوم دایمی نباشند.»

(۳۵:۳۱-۳۶)

بدین ترتیب خداوند می‌گوید که اگر بتوان آسمان‌ها را اندازه گرفت و بنیان‌های زمین را جستجو کرد، او هم از ذریت اسرائیل به خاطر همه کارهایی که کرده‌اند دست خواهد کشید. خدا تضمین می‌دهد که عهد مزبور را از طرف خودش نگاه خواهد داشت. همیشه یک اسرائیلی خواهد بود و هنوز هم هست. این واقعیت که نام «اسرائیل» امروزه به نقشه‌های جغرافیا بازگشته دلیلی است بر اینکه خدا پای وعده‌های خود می‌ایستد.

در اینجا ارمیا به قوم خود وعده احیای نهایی می‌دهد. از این می‌نویسد که خدا ایشان را با شادمانی، ترنم و رقص به خانه بازخواهد گردانید، و این را هم ذکر می‌کند که همه اینها ۷۰ سال بعد به وقوع خواهند پیوست. (همین رقم بعدها دانیال را زمانی که در تبعید این نبوت را خواند دلگرم نمود و دریافت که ۷۰ سال تقریباً به آخر رسیده است. عدد مزبور شاید اتفاقی به نظر برسد، اما به دقت محاسبه شده چون لازم بود که زمین ۷۰ سال آرامی یابد، چرا که از پانصد سال پیش به این طرف مردم فراموش کرده بودند هر هفت سال یک سال به زمین استراحت بدهند [دوم تواریخ ۳۶:۲۱].)

ارمیا همچنین به یهودا وعده رهبری تازه داد. او را به القاب «شبان نیکو»، «شاخه عدالت»، «پادشاه مسیحایی»، «جوانه‌ای از درخت داود» و «چشمه آب حیات» ملقب گردانید. او وعده می‌دهد که این مرد خواهد آمد و تخت پادشاهی را

برایشان احیا خواهد نمود، و امت‌ها نیز در برکت یهودا شریک خواهند گردید.

۴- مجازات دشمنان

گرچه خدا به بابلیان اجازه داد تا یهودا را به اسارت ببرند، اما بدیشان اطمینان می‌دهد که آنان را نیز به خاطر ستمگری‌شان تنبیه خواهد کرد. حبقوق در نبوت خود بر همین موضوع متمرکز شده بود. بدین ترتیب مدتی بعد ایرانیان برای تحقق این نبوت بابل را تسخیر کردند (که این به نوبه خود به بازگشت یهود بنا به فرمان کورش، پادشاه ایران، انجامید). با دیگر دشمنان نیز برخورد خواهد شد: مصر، فلسطین، موآب، عمون، ادوم، دمشق (سوریه)، قیدار، حاصور و ایلام. در انتهای کتاب ارمیا بخشی وجود دارد که پیشگویی می‌کند بر همه ملت‌هایی که اسرائیل را مورد تهاجم خود قرار داده‌اند یا با آن بر سر لطف نبوده‌اند چه روی خواهد داد، و این خداست که انتقام می‌گیرد، نه اسرائیل. تنها در مورد مصر و بابل است که هیچ مطلب مثبتی گفته نشده است.

بر خلاف دیگر انبیا

حال که به وجوه اشتراک نبوت‌های ارمیا با دیگر انبیا نگاهی انداختیم، نوبت به آن رسیده که به سه نکته‌ای اشاره کنیم که در ارمیا در آنها منحصر به فرد است.

۱- روحانی

ارمیا را «نبی روحانی» نامیده‌اند، چون وی یکی از انبیایی است که می‌گوید مناسک دینی، اگر از دل نباشد، از بیهوده هم بیهوده‌تر است. در واقع، او ریاکاری مخفی در پس پرستش را محکوم می‌کرد و این عده‌ای را بر آن داشت که به اشتباه تصور کنند که ارمیا کل نظام تقدیم قربانی به خدا را وقت تلف کردن می‌داند. در صورتی که حرف او این بود که مراسم پرستش ظاهری فاقد اهمیت است، چون خدا به انگیزه‌های قلبی می‌نگرد. آیا پرستنده به راستی مشغول فعالیت روحانی بود؟ ممکن است جسم انسان مختون شده باشد، اما آیا دل او هم ختنه شده است؟ کاهنان به غلط این ایده را ترویج می‌کردند که تظاهرات دینی جایگزینی مناسب برای دینداری حقیقی است. از این رو ارمیا لازم می‌دید که بر جنبه روحانی حیات

دینی تأکیدی شدید بگذارد.

در عین حال، ارمیا مشغول آماده کردن قوم برای روزی بود که ناگزیر معبد را از دست خواهند داد و دیگر تقدیم قربانی مقدور نخواهد بود. در بابل مجبور بودند در مکان‌هایی که با عنوان «کنیسه‌ها» شناخته می‌شدند گرد هم بیایند. واژه 'synagogue' (= کنیسه) کلمه‌ای یونانی است به معنای «گرد هم آمدن». قوم خدا برای سه چیز گرد هم می‌آمدند: ستایش خدا، دعا و خواندن کلام. این در واقع شبیه موقعیت کلیسا در عهد جدید بود، که در آن با وجود مسیح به عنوان قربانی یک بار برای همیشه، دیگر حضور منصب کهنات امری زاید می‌نمود. کلیسا نه معبد دارد، نه مذبح، بخور، کاهن یا قربانی. کلیسای عهد جدید به سادگی گرد هم می‌آمدند تا ضیافت شام خداوند را در کنار هم برگزار کنند، دعا و ستایش کنند و کلام را قرائت و بررسی نمایند. بنابراین کلیسای اولیه در عمل کنیسه‌ای مسیحی بود. وسوسه کلیسای مسیحی از آغاز این بود که به مناسک معبد رجعت نماید و کاهن و مذبح و بخور و لباس رسمی داشته باشد. اما این بازگشت به الگوی عهد عتیق بود و اصلاً آن چیزی نبود که خدا در نظر داشت.

ارمیا یکی از مردانی بود که یهودیان را از وابستگی به مراسم رهناید، تا در بابل بتوانند بدون آن به حیات خود ادامه دهند و گرد هم جمع شوند. او تنها نبی‌ای بود که می‌توانست پیش‌بینی کند که یهود چاره‌ای ندارند جز اینکه بدون معبد و همه ضمایم کالبدی برای دین خود بیابند.

۲- فردی

دومین نکته منحصر به فرد نبوت ارمیا این است که پیش‌بینی می‌کند که خدا. در عهد جدیدش با فرد فرد اشخاص برخورد می‌کند. عهد سینا بیش از آن که فردی باشد جمعی بود، با کل قوم سروکار داشت، نه با افراد. یکی از ویژگی‌های برجسته عهد جدید تأکیدش بر فرد است. عیسی پیوسته درباره فرد فرد پیروانش حرف می‌زد. ارمیا این تفاوت را چنین توضیح می‌دهد: «و در آن ایام بار دیگر نخواهند گفت که پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید. بلکه هرکس به گناه خود خواهد مرد و هر که انگور ترش خورد دندان وی کند خواهد شد» (ارمیا ۳۱:۲۹-۳۰).

در عهد جدید، پیمانی که خدا با قومش می‌بندد پیمان با هر فرد به طور جداگانه است. پس در پادشاهی خدا نمی‌توان جایی را به ارث برد. خدا با هر کس به طور فردی و بر اساس تصمیمی که می‌گیرد برخورد می‌کند. بنابراین در عهد جدید افراد پس از اعتراف شخصی خود به مسیح تعمید می‌گیرند.

به هر روی در عهد جدید می‌خوانیم که در روز داوری هر کس به تنهایی می‌ایستد و پاسخ گناہانی که خود مرتکب شده را می‌دهد، نه گناہان کس دیگر را. بنابراین این تغییر الگوی برخورد خدا از گروهی به فردی نخست در ارمیا نمودار می‌شود و پس از آن حزقیال از آن اقتباس می‌کند، و کل عهد جدید بر پایه چنین ادراکی قرار دارد.

این اصل در بسیاری از ابعاد زندگی ارمیا لحاظ می‌گردد. او را به معبد راه ندادند، از جماعت‌های محلی طردش کردند و از این رو ناگزیر بود برای بقای خود به خدا متوسل شود.

۳- سیاسی

ارمیا بیش از دیگر انبیا به فرمانروایان اسرائیل اندرزه‌های سیاسی می‌دهد. هنگامی که یهوذا از لحاظ وسعت کوچک بود، کوشید تا نقش یک ابرقدرت را بازی کند. اما ارمیا بدیشان هشدار داد که به سراغ مصر نروند، چون بابل آنان را هم شکست خواهد داد. اندرز سیاسی وی این بود که تسلیم بابل شوند، با آن همکاری نمایند و به دنبال بهترین راه برای واگذاری سرزمین خود بدیشان باشند. او حتی نبوکدنصر، پادشاه بابل را به عنوان خادم خدا توصیف می‌کند- این بدان می‌ماند که یکی از جانب کلیسا در سال ۱۹۳۹ و در آستانه جنگ جهانی دوم به دولت بریتانیا بگوید که با آدولف هیتلر وارد مذاکره شود، چون خدا او را فرستاده است. این سخن خیانت به کشور تلقی می‌شد و معنایی جز گردن نهادن به فرمان حاکمی ستمگر، بدون کوچکترین دفاع از اورشیم نداشت.

اما پادشاهان یهوذا به اندرز سیاسی وی وقعی ننهادند. او را خائن به مملکت خواندند. زمانی که به دفاع از نظریه تسلیم به بابل می‌پرداخت، یوغی بر دوش خود گذارد و در خیابان‌های اورشلیم به راه افتاد تا با روشی دیداری به مردم بفهماند که چه باید بکنند. وقتی پادشاه بابل به اورشلیم رسید، عملاً پیشنهاد کرد که ارمیا به

فهرست کسانی که مورد مرحمت ملوکانه قرار دارند، افزوده شود (نک. فصل ۳۹). می‌توان تصور کرد که یهودیان نسبت به این قضایا چه حسی داشتند. اما این تنها واپسین قسمت از داستان بلند بدرفتاری و کژفهمی یهود نسبت به ارمیا بود.

بدرفتاری

ارمیا از همان آغاز خدمتش مورد آزار و اذیت قرار گرفت. در حقیقت این خویشاوندان ساکن در زادگاهش، روستای عناتوت بودند که دست به نخستین تلاش برای کشتن وی زدند و برای این منظور دسیسه‌ای چیدند، چراکه راه افتادن یک نوجوان در سراسر اورشلیم و ناراحت کردن خاطر اهالی اورشلیم غرور خانوادگی‌شان را جریحه‌دار ساخته بود. در قبال همه اینها خدا به گفتن یک جمله بسنده کرد: «من دارم تو را برای بدتر از اینها تربیت می‌کنم.» چه دلگرمی‌ای! از آن زمان به بعد، انگ خائن بر پیشانی او خورد. سایر انبیا او را از خود طرد نمودند چون بر ضد حرفه کاهنان، معبد و قربانی‌ها حرف می‌زد. پادشاهان به چشم یک خائن سیاسی بدو می‌نگریستند و مردم از او بیزار بودند، و برای پایان دادن به زندگی وی در خیال خود دسیسه‌چینی می‌کردند.

نه تنها ارمیا را به مرگ تهدید کردند، بلکه چند بار تا پای مردن هم پیش رفت. فشحور کاهن او را زد و به زندان افکند و در سیاهچالی محبوس نمود. در موارد دیگر دست و پایش را در غل و زنجیر کردند و طوقی آهنین به گردنش انداختند. سرانجام او را در مخزن آب (یک جور چاه عمیق به شکل یک فلاسک، با گردنی باریک تا آب آن تبخیر نشود) افکندند. این مخزن یا سیاهچال زمانی که آب نداشت، به طور معمول از گل و لایی به ارتفاع چهار یا پنج پا انباشته بود. پس ارمیا تا گردن در گل و لجن فر رفته بود و از نور روز تنها پرتویی اندک از بالای چاه به درون می‌تابید. البته باید تمام مدت سر پا می‌ایستاد، وگرنه در گل غرق می‌شد. سرانجام یک غریبه که دلش به حال ارمیا سوخت، طنابی به درون سیاهچال افکنده او را بالا کشید و نجات داد.

وی همواره از ترس جان خود در خفا زندگی می‌کرد. دیگر در اورشلیم کمتر کسی بود که مشورت او را جويا شود، و عاقبت هم یهودیانی که به مصر می‌گریختند، به زور وی را وادار به ترک وطن کردند و در همان‌جا هم جان سپرد.

مرگ او در کلام خدا ثبت نشده است. روایتی می‌گوید که او را سنگسار کردند (نک. متی ۲۱:۳۵). هر اتفاقی که افتاده، روشن است که مرگ او در حاله‌ای از ابهام فرو رفته، و همین وهم‌آلود بودن چنان او را در سراسر جهان شهره ساخته که اکنون پس از ۲۵۰۰ سال هنوز در موردش سخن بگویند.

بیچارگی

ارمیا را «نبی گریان» می‌شناسند. کتاب مراثی دردی را که این مرد به خاطر قومش، سرزمین از دست رفته‌اش و شهر ویران شده اورشلیم بر دل داشت نشان می‌دهد. اما حتی در خود کتاب ارمیا هم بیچارگی نمود پیدا می‌کند، چون او باکی ندارد از اینکه ما بدانیم که او در آن موقعیت‌ها چه دعایی می‌کرده است.

رنج‌های جسمانی

بیشتر برخی از دردها و رنج‌های جسمانی ارمیا را در چنگال کسانی که پیغامش را خوار می‌شمردند، دیدیم. به طور قطع او از اینکه پرده از روح خویش بردارد و احساساتش را عیان سازد، ابایی نداشت. او مردی بود که گفته‌ها و کرده‌های قومش با وی، او را عمیقاً رنجانیده بود، به ویژه زمانی که خانواده خودش به او انگ خیانت زدند. او از انگشت‌نما و بدنام شدن به خاطر وفاداری‌اش به پیغام خدا، بیزار بود و خود را در خدمتش به شدت تنها می‌دید.

رنج‌های روانی

رنج‌های جسمانی او به اندازه کافی بد بودند، اما علاوه بر آنها وی احساس می‌کرد که از سوی خدا در دام افتاده است. درد اصلی او از این بود که خدا هیچ حق انتخابی به او نداده بود. او را به خدمت نبوتی فراخوانده به نوعی او را در دام انداخته بود تا نتواند هیچ کار دیگری بکند. نبوت وی با انزجار و رنج روانی و احساسی ناشی از تنهایی و طردشدگی همراه بود.

از همه بدتر عدم ازدواج بود که از بار تنهایی او ذره‌ای بکاهد. خدا از دواج را برای وی قدغن کرده بود. بدین ترتیب ارمیا مجبور نبود هنگام آمدن بابلیان شاهد گرسنگی فرزندان خود باشد. پس همان گونه که ازدواج هوشع با یک فاحشه

و فرمان خدا به حزقیال مبنی بر سوگواری نکردن بر مرگ همسرش پیغام‌هایی گویا خطاب به قوم بودند، خود زندگی او به پیغامی قدرتمند بدل گردید.
ما پیشتر با این مطلب آشنا شدیم که این کتاب از رنج و درد ارمیا بینشی واقعی به دست می‌دهد، و در عین حال کمکی است برای کسانی که گرفتار آسیب‌های روانی هستند.

وی در یک مورد چنین گفت: «ای خداوند می‌دانم که طریق انسان از آن او نیست و آدمی که راه می‌رود قادر بر هدایت قدمهای خویش نمی‌باشد.» نقل قول مشهور دیگر این است: «گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوانهایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد.»

او در مورد موعظه کردن از هیچ حق انتخابی برخوردار نبود، چون آتش خدا دل او را می‌سوزانید. حتی زمانی که تصمیم گرفت که دیگر موعظه نکند، خویشتن را در خیابان‌ها در حال وعظ یافت. در واقع هم این خدا نبود که او را به وادار به خدمت می‌کرد- خدا هرگز کسی را وادار به انجام کاری نمی‌کند. اما از احساساتش می‌توانیم بفهمیم که خود را در تله گیر کرده می‌دیده است.

ارمیا می‌دانست که مردم هیچوقت به سخنانش گوش نخواهد سپرد، و در مقاطع گوناگون چنین نتیجه‌گیری کرد که درگیر تکلیفی نومیدکننده است. حتی خدا دعا کردن به خاطر قوم را برایش منع کرده بود (۱۶:۷).

با این حال، به رغم همه اینها دعاهای ارمیا بخشی مهم از نبوت او را تشکیل می‌دهند و برخی از تکان‌دهنده‌ترین عباراتش را دربرمی‌گیرند (مثلاً ۱:۴؛ ۱۰:۴؛ ۲۳:۱۰-۲۵؛ ۲۰:۱۱؛ ۱:۱۲-۶؛ ۱۵:۱۵-۱۸؛ ۱۴:۱۷-۱۸؛ ۱۹:۱۸-۲۳؛ ۷:۲۰-۱۸). این نه دعای ارمیا در زمره صادقانه‌ترین عبارات در کلام خدا قرار دارند. او به خدا می‌گوید که دقیقاً چه احساسی دارد، و به معنی دقیق کلمه نمونه‌ای خوب برای دعاهای ما می‌باشند.

مراثی

کتاب مراثی را ارمیای نبی نوشته، بنابراین کار درست این است که ما آن را در کنار کتاب ارمیا مورد بررسی قرار دهیم. خیلی‌ها آن را با کتاب ایوب مقایسه

می‌کنند، اما ایوب به سبب یک واقعه غم‌انگیز شخصی حال و هوایی حزن‌انگیز دارد، در صورتی که ارمیا در مراثی خود بر یک فاجعه ملی می‌گریزد. هنگامی که مراثی را می‌خوانید تقریباً می‌توانید اشک‌های فروغلتیده او را که با مرکب روی صفحه به هم می‌آمیزد مشاهده نمایید. او مردی است که از ته دل می‌گریزد.

در برگردان یونانی عهد عتیق این کتاب را به سادگی «اشک‌ها» ترجمه کرده‌اند. در ترجمه عبری «چگونه» نام دارد، چون زمانی که تومار آن را می‌گشودند، نخستین واژه‌ای که به چشم می‌خورد واژه چگونه بود. عنوان انگلیسی 'Lamentations'⁷ از واژه لاتین به کار رفته برای اشک‌ها گرفته شده است.

ارمیا کتاب را زمانی نگاشت که شهر اورشلیم را متروک و ویران دید. او با درد قوم خود نیز آشنا بود- پیش از آنکه شهر و معبدش ویران گردند، مردم شهر متحمل محاصره‌ای شدید شده بودند. مادران از شدت گرسنگی ناچار شده بودند فرزندان خود و حتی اطفال سقط شده زنان باردار را بخورند. به کلی مستأصل بودند. اوضاع تا این حد بد و غم‌انگیز است و وی از این رو می‌گریزد. حتما شرایط چیزی بوده شبیه هیروشیما پس از انفجار بمب اتمی، یا کوزوو در سال‌های اخیر.

این واقعیت که به صورت یک مجموعه مرثیه نوشته شده، نباید تعجب‌برانگیز باشد. ما می‌دانیم که ارمیا شاعر بوده، چراکه بیشتر نبوت‌های وی در قالب شعر آرایه شده‌اند. نیز می‌دانیم که اهل موسیقی هم بوده و سرود هم تصنیف می‌کرده، چون این نیز در کتابش مشهود است. این رابطه میان نبوت و موسیقی را بیش از پیش آشکار می‌سازد. روح نبوت شعرو موسیقی را با هم الهام می‌کند، و برعکس. شماری از مقدسان عهد عتیق که از عطای نبوت برخوردار بودند، برای نبوت کردن نوازنده طلب می‌کردند و در حین نواخته شدن موسیقی شروع به نبوت می‌نمودند. زکریا، حزقیال و البته داود بهترین نمونه‌های این مطلب می‌باشند.

این‌ها تنها مرثیه‌هایی نیستند که ارمیا تصنیف کرده است. از او یک مرثیه دیگر هم باقی مانده (که در تواریخ مذکور است) که برای یوشیای پادشاه جوان سروده شده است، که به اشتباه می‌پنداشت می‌تواند مصریان را شکست دهد و در مجدو کشته شد. درست همان طور که داود بر مرگ شائول و یوناتان در نبرد با فلسطینیان مرثیه‌سرایی کرد، ارمیا هم برای همه قوم مرثیه‌ای سرود تا بر پادشاه کشته شده خویش یوشیا و پایان یافتن زود هنگام فرمانروایی‌اش بسرایند.

ساختار

ارمیا به رغم درد و رنج جانکاهی که به خاطر شهر ویران شده و قوم به اسارت رفته در خود احساس می‌کرد، این مرثیه را با استفاده از رهنمودهای صریح تصنیف کرد. از آنجایی که تقسیم‌بندی فصل‌ها در جای درست خود صورت گرفته است، هر فصل دربرگیرنده یکی از سروده‌های پنج‌گانه است که به زیبایی و دقت در کنار هم قرار داده شده‌اند.

صنعت ادبی به کار رفته در این کتاب توشیح است که در آن حروف الفبا چارچوبی برای سروده یا شعر به وجود می‌آورند. از آنجایی که زبان عبری ۲۲ حرف دارد، هر بخش حاوی ۲۲ آیه می‌باشد.

چهار مرثیه از این الگو پیروی می‌کنند. مرثیه سوم اندکی متفاوت است، چون ۶۶ آیه دارد، اما در آن هم شیوه توشیح به کار رفته است.

سروده نخست ۲۲ آیه دارد- هر آیه با یک حرف الفبا آغاز می‌شود و هر آیه سه لت (مصراع) دارد. سروده دوم باز با اولین حرف عبری آغاز می‌شود. سپس نوبت به سروده سوم می‌رسد که هر حرف الفبا در سه آیه مورد استفاده قرار گرفته است. سروده چهارم باز ۲۲ آیه دارد و هر آیه از دو لت تشکیل شده است. تنها سروده‌ای که که از ترتیب الفبایی پیروی نمی‌کند سروده آخر است، هرچند آن هم ۲۲ آیه دارد.

چرا از این صنعت ادبی استفاده شده است؟

۱- به خاطر سپردنش آسان‌تر است. ارمیا نگران از این بود که قومی که در سرزمین خود مانده‌اند و قومی که به تبعید فرستاده شده‌اند حتما مرثیه‌هایش را بشنوند و آنها را به خاطر بسپارند. توشیح این امکان را فراهم‌تر می‌نمود.

۲- این شیوه به بیان کامل احساس حزن ارمیا- غم «الف تا یا»- کمک می‌کرد. این یکجور اهمیت نمادین دارد. او داستان آندوه خویش را از الف تا یا، از ابتدا تا انتها شرح می‌دهد.

۳- اما به گمان من سومین دلیل دارا بودن بیشترین کارایی است. من به شخصه تجربه کوچکی دارم. روزی تکه کاغذی برداشتم و ۲۶ حرف انگلیسی را نوشتم تا ببینم آیا می‌توانم تعالیم مراثی را در ۲۶ جمله خلاصه کنم یا نه. دریافتم که این کار دقیقا انجام شدنی است. تنها دو دقیقه طول کشید تا من چکیده مراثی ارمیا را نوشتم. ادعا نمی‌کنم که نوشته‌ام یک شاهکار ادبی از آب درآمد، اما فکر می‌کنم که کل کتاب را در آن خلاصه کرده‌ام.

پس الفبا می‌تواند برای بیان احساسات ابزاری بسیار مفید باشد.

اصلا چرا او دست به نگارش مرثیه زد؟

حتی با فرض اینکه در نگارش یک مرثیه از حکمت بهره گرفته شده، باز بی‌درنگ روشن نمی‌شود که چرا ارمیا باید این سبک را، به ویژه با توجه به حجم کتاب دیگرش، برای نگارش برگزیند.

به باور من بدین خاطر است که او می‌خواست دیگران هم با وی بگریند و سرود بخوانند. شاید می‌خواست آنها را برای قوم به اسارت رفته بفرستد تا آنها هم بتوانند احساسات خود را از طریق آن بیان کنند. اگر به دنبال اندوه هستید، باید به آن اجازه بروز دهید. صحنه چشمگیری ایجاد می‌کند، چون وقتی که قومی گرفتار اندوه می‌شوند، باید احساسات خود را به نحوی ابراز نمایند. ظالمانه خواهد بود که به داغدیدگان بگوییم شجاع باشید و گریه سرندهید. یهودیان و کاتولیک‌ها در این زمینه دو تا از بهترین گروه‌ها هستند، چون در هنگامه اندوه عظیم، در سنت خود مراسم عزاداری دارند. در سراسر کتاب مقدس اشک ریختن تشویق شده است. میل ما غربی‌ها به اینکه به مردم بگوییم گریه نکنند، برگرفته از اندیشه یونانی است، نه عبرانی. در اسرائیل امروزی هیچ مردی نمی‌تواند نخست وزیر شود مگر اینکه بتواند بر مزار یک سرباز اسرائیلی بگرید. در اندیشه عبرانی گریستن مال مرد است - این به هیچ روی نشانه ضعف نیست.

او (مؤنث)، او (مذکر)، من، آنها، ما

نکته بعدی که باید در مورد شعرها مورد توجه قرار دهیم این است که ضمیر شخصی در هر فصل تغییر می‌کند.

در شعر نخست ضمیر شخصی «او» (مؤنث)، بر شهر و مردم شهر، که «دختران اورشلیم» خوانده می‌شوند، دلالت دارد. در عهد عتیق شهرها و مردمانش را مؤنث در نظر می‌گرفتند - سنتی که در متون انگلیسی نیز از آن پیروی شده است. سپس در شعر دوم ضمیر شخصی «او» (مذکر) می‌آید. این شعری است در مورد شخصی که مسبب این فاجعه بوده؛ یعنی خدا.

شعر سوم بلندترین مرثیه است و خیلی شخصی می‌باشد چون در مورد خود ارمیاست. فصل مزبور بر «من، به من، مال من» متمرکز شده است. در مقابل، شعر و فصل چهارم تقریباً غیرشخصی است و توصیفی جداگانه از «آنها، ایشان و مال آنها» دارد.

در شعر پنجم دوباره ارمیا با ضمیر «ما، به ما» به قوم خود بازمی‌گردد. دیگر خدا «او» نیست، بلکه مستقیماً به صورت «تو، خودت» طرف خطاب قرار می‌گیرد. هنگامی که کتاب مقدس را با دقت مورد مطالعه قرار می‌دهیم خوب است که به این کلمات کوچک هم توجه نماییم تا سرنخ معنای متن را به دست آوریم. بدین ترتیب پنج مضمون بسیار متفاوت به پنج عنوان کاملاً متفاوت نیاز دارند، که هر کدام نشان می‌دهند که ارمیا خواسته موقعیت را از چه زاویه‌ای مشاهده نماید.

پنج شعر

۱- فاجعه - «او» (مؤنث)

شعر نخست به نظاره ویرانه‌های شهر و دخترانش نشسته است. داستان بر سر این نیست که کل شهر محاصره و ویران شده، و حتی معبد هم به کلی بر باد رفته است. آنچه که به راستی ارمیا را برآشفته کرده این واقعیت است که این شهر، شهر خدا بود. او می‌دانست که عامل ویرانی شهر گناه بوده، و همین امر دل وی را بیشتر به درد می‌آورد. روشن است که ارمیا خود شاهد عینی رویدادهایی که توصیف می‌کند، بوده. او ساختمان‌های خراب شده و خیابان‌های متروک پس از تبعید به بابل را می‌نگرد. به راحتی می‌توان تصور کرد که وی اندک مردمان باقی مانده در شهر را به باد نکوهش می‌گیرد: «ای جمیع راه‌گذریان آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببیند آیا غمی مثل غم من بوده است که بر من عارض گردیده؟» پس توصیف ارمیا از شهر خالی از سکنه و متروکه بسیار صریح است و

احساس او را از نظاره این صحنه کاملاً آشکار می‌سازد.

۲- علت- «او» (مذکر)

شعر دوم بر این واقعیت متمرکز است که اگر همان گونه که ارمیا پیشنهاد کرده بود، یهودا خود را تسلیم بابلیان می‌کرد، این وقایع روی نمی‌داد. خیلی دردناک است که انسان بداند می‌توانسته کاری برای کمک به آنان بکند، اما خود ایشان از پذیرش این کمک خودداری کرده‌اند. ارمیا می‌دانست که خدا اجازه این اسارت را داده است زیرا وعده داده بود که اگر ناطاعتی کنند بدین ترتیب با ایشان معامله خواهد کرد، اما آنان همه فرصت‌های خود را بر باد داده و خدا را مأیوس کرده بودند و این واقعیتی انکارناپذیر بود. این به طور خاص در شعر دوم نمود می‌یابد، آنجایی که پنج مرتبه به خشم خدا اشاره می‌شود. ارمیا می‌دانست که زمانی فراخواهد رسید که دیگ خشم خدا به جوش آید. ما در کتاب مقدس دو نوع خشم داریم: خشم کند که آتشش به آهستگی برافروخته می‌شود، و خشم تندی که ناگهان فوران می‌نماید و سرریز می‌کند. در سطح انسانی هر دو نوع باعث مشکلاتی می‌شوند. در سطح الهی، خدا هم کندخشم است و هم تندخشم - البته بدون عنصر خودخواهی که از ویژگی‌های خشم انسانی است.

در رابطه با خشم خدا در کتاب مقدس تأکید کلی بر این است که اگر خدا را نادیده بگیریم و متوجه خشم آرام او نباشیم، احتمالاً باید با منتظر فوران خشم وی باشیم. در رومیان ۱ می‌خوانیم که خشم خدا از پیش به آهستگی در حال به جوش آمدن است. نشانه‌هایی از آن به ما داده شده تا نظاره کنیم، از جمله مبادله در روابط طبیعی برای ایجاد روابط غیرطبیعی. نشانه دیگر رفتار ضداجتماعی و فروریختن حیات خانوادگی است. شوربختانه در جهان غرب همه این چیزها به اموری عادی تبدیل شده‌اند.

۳- علاج- «من»

شعر سوم شعری شخصی است. ارمیا دریافته بود که خدا می‌تواند در اثر خشم خود کل یک قوم را از صفحه روزگار محو سازد، اما در عوض ایشان را به بابل فرستاده بود. بدین ترتیب ایشان هنوز زنده بودند، هنوز چراغ زندگانی قومی ایشان

خاموش نشده بود و هنوز یک ملت به شمار می‌رفتند. ارمیا معتقد بود که این تنها به سبب رحمت خدا بود که ایشان به کلی نابود نشده بودند. وی می‌گوید: «رحمت‌های تو هر صبح تازه می‌شوند.»

خوب است که انسان، با وجود همه مشکلاتش، چنین روحیه‌ای داشته باشد. ما همیشه می‌توانیم رحمت خدا را به نظاره بنشینیم. میان شیوه زندگی دنیوی و شیوه‌ای که قوم خدا باید زندگی کنند، تفاوتی بنیادین وجود دارد. زندگی در دنیا بر اساس شایستگی است- یعنی ما در دنیایی «شایسته‌سالار» زندگی می‌کنیم. شما چیزی را به دست می‌آورید که به خاطرش تلاش کرده باشید. اما در پادشاهی آسمان این رحمت است که مبنای زندگی می‌باشد. دنیا خواستار حقوق است، اما مسیحیان می‌دانند که از هیچ حقوقی برخوردار نیستند.

۴- پیامدها- «آنها»

ارمیا در ادامه به یادآوری پیامدهای توبه نکردن می‌پردازد. وی حتی به باغ عدن بازگشته مجازات عادلانه آدم و حوا توسط خدا را یادآور می‌شود. او می‌خواهد که همه بدانند در پس این ویرانی منظوری نهفته است. لازم است که قوم بدانند که خدا با گناه برخورد می‌کند، اما در عین حال رهاننده نیز خود اوست.

۵- فریاد- «ما»

آخرین شعر دعایی ساده است، درخواستی برای رحمت خدا. ارمیا می‌داند که خدا تنها روزنه امیدشان می‌باشد، و از این رو نومی‌دی خود را به این دعا برمی‌گرداند که خدا حقیقتاً قومش را یکبار دیگر احیا نماید و به سرزمینشان بازگرداند. مضمونی که در هر پنج شعر پدیدار می‌شود کلمه «گناه» است. تقریباً در همه صفحات عهد عتیق می‌توانیم گناه - گاه خود واژه و گاه اعمال گناه‌آلود- را ببینیم. در مقابل، این واژه نجات است که تقریباً در همه صفحات عهد جدید خودنمایی می‌کند.

ارمیا صادقانه اعتراف می‌کند که گناه قوم سزاوار این داوری است، اما در عین حال به سوی خدا فریاد برمی‌آورد و استدعای رحمت می‌کند تا ایشان را از نو احیا نماید. به همین خاطر است که ما این کتاب را «مراثی»- اسم جمع- می‌نامیم. این

کتاب به راستی دربرگیرنده پنج مرثیه سوزناک متفاوت است. تا به امروز کتاب مراثنی سالی یکبار در هر کنیسه‌ای سراییده می‌شود، آن هم در روز نهم ماه اییب (جولای)، زیرا این دقیقاً همان تاریخی است که بابلیان معبد را ویران ساختند.

تا به امروز هر ساله یهودیان در هنگام پسخ خروج را و در نهم ماه اییب از دست دادن معبد را به یاد می‌آورند. شما هر جولای می‌توانید به کنیسه‌ای رفته مویه و زاری ایشان را به گوش خود بشنوید. آنچه شگفت‌آور است اینکه نهم اییب نه تنها روزی است که ایشان معبد نخست را از دست دادند، بلکه در سال ۷۰ میلادی، درست در همان روز تیتوس آمد و معبد دوم را هم درهم کوبید.

دقیقاً در همان روزی که یهود به خاطر از دست دادن معبد اول به سوگ نشسته بودند، معبد دوم را هم از کف دادند- و البته عیسی این را پیشگویی کرده بود. همان طور که ارمیا برای هشدار در مورد از دست دادن معبد اول آمد، عیسی هم آمد تا در مورد از دست دادن معبد دوم بدیشان هشدار دهد. از این روست که اغلب عیسی و ارمیا را با هم در یک گروه می‌گذارند.

زمانی که عیسی به شاگردانش فرمود: «مردم مرا که می‌دانند؟» ایشان پاسخ دادند که مردم او را به ارمیا تشبیه می‌کنند. شاید این نبی گزینه‌ای بدیهی به نظر نرسد، اما زندگی‌اش مشابهتی کامل با زندگی عیسی دارد. درست همان گونه که ارمیا می‌توانست بگوید: «دشمنان شخص، اهل خانه خودش خواهند بود»، عیسی هم از ناحیه اهل خانه خود با مشکلاتی روبرو بود. مردم تلاش کردند تا در ناصره، زادگاه عیسی، وی را از پرتگاهی به پایین بیندازند. در حقیقت، عیسی پنج مرتبه از سوء قصدهایی که می‌خواستند به جانش بکنند، گریخت. برخی از کارهای عیسی هم با کارهای ارمیا مشابهت دارد. وقتی عیسی معبد را تظہیر کرد و تازیانه‌ای به دست گرفته به جان یهودیانی افتاد که معبد را به مرکزی برای صرافان طماع بدل ساخته بودند، این کار را از ارمیا اقتباس کرد: «چطور جرأت می‌کنید که خانه پدر مرا به کنام دزدان مبدل سازید!»

در ذهن افراد عامه‌پسند عیسی برای خود یک ارمیا بود. خود ارمیا در جایی گفته بود: «من مثل بره دست آموز که به مذبح برند بودم.» عیسی هم به سهم خود به قوم اسرائیل یادآوری می‌کرد که نیاکانشان انبیایی را که به سویشان فرستاده شده

بودند، سنگسار و طرد کرده بودند.

پیوندها با عیسی

در جانب شمالی اورشلیم غاری هست که بنا به سنت یهود به «غار ارمیا» شهرت دارد، زیرا ایشان بر این باورند که این همان جایی است که ارمیا در هنگام تنهایی و اندوه و درد برای دعا کردن بدانجا می‌رفت. این غار در تپه‌ای قرار دارد که به جلجتا موسوم است، همان جایی که ما معتقدیم عیسی بر بالای آن مصلوب شد. یکی از چیزهایی که عیسی در هنگام طی کردن مسیر جلجتا بر زبان آورد این بود: «اگر با چوب تر چنین کنند، با چوب خشک چه خواهند کرد؟» روی سخن او با مردم اورشلیم بود و داشت به آنها می‌گفت که نه بر حال او که بر احوال خود بگریند، زیرا ایامی فراخواهد رسید که اوضاع بسیار بدتر خواهد شد. او به سال ۷۰ میلادی، درست ۴۰ سال بعد از آن روز، اشاره می‌کرد. چهل سال دوره آزمایش بود. خدا به یهودیان ۴۰ سال مهلت داد تا به پسر مصلوب شده و رستخیز کرده‌اش لبیک گویند. اما ایشان به عنوان یک قوم دل‌های خویش را سخت ساختند، به همین خاطر ۴۰ سال بعد معبد برای بار دیگر فروریخت.

سرنوشت‌ها

در عهد جدید دو سرنوشت پیش روی ایمانداران است - یکی اینکه گریه کنند و ماتم بگیرند و دندان بر هم بفشارند. گرچه خیلی‌ها فرض می‌کنند که این عبارات خطاب به بی‌ایمانان گفته شده‌اند، اما هر جا که عیسی این کلمات را به کار برده، خطاب به شاگردان خودش سخن می‌گفته. سرنوشت محتمل دیگر برای ما به عنوان قوم خدا این است که خدا هر اشکی را از چشمانمان پاک کند. پس به تعبیری هر دو سرنوشتی که ما پیش رو داریم به اشک‌ها ربط پیدا می‌کنند - یا تا ابد خواهیم گریست و یا خدا هر اشکی را پاک خواهد کرد.

نه تنها ما، بلکه جهان نیز با همین دورنما روبرو است. کتابی که بیش از همه از ارمیا و مراثی نقل قول می‌کند، مکاشفه است که بر زمان‌های آخر متمرکز می‌باشد. نیمی از نقل قول‌های عهد جدید از ارمیا در کتاب مکاشفه جای گرفته‌اند و در مورد شهر بابل به کار رفته‌اند. در مکاشفه، بابل مرکز مالی نهایی جهان می‌باشد - شهری

که قرار است ویران شود. زمانی که بابل ویران شود جهان بر ویرانی‌اش خواهد گریست، اما بنا بر آنچه در مکاشفه آمده، مسیحیان دسته‌جمعی سرود «هللویاه» سرخواهند داد. کمتر کسی است که آهنگ مسیحای هندل را، با آن «هللویاه»‌های باشکوهش شنیده باشد و پی نبرد که بر ویرانی مرکز تجاری جهان چه جشنی برپا خواهد شد! بانک‌ها ورشکسته خواهند شد و کل سیستم مالی‌ای که انسان بنا کرده از هم فروخواهد پاشید.

مکاشفه ۱۸ با نقل قول‌های پیاپی از ارمیا به پایان می‌رسد. مرثی از ویرانی اورشلیم سخن می‌گوید. اما خدا از آسمان شهری جدید بر زمین خواهد آورد- اورشلیم جدید را که خویشان را همچون عروسی برای داماد آراسته است. این همان جایی است که ایمانداران در آن خواهند زیست، بر زمینی جدید در اورشلیمی جدید و تا به ابد.

۲۷-عوبدیا

مقدمه

عوبدیا نخستین نبی از انبیای دوران پیش از تبعید بود و کتابش با دارا بودن تنها ۲۱ آیه، کوتاه‌ترین کتاب عهد عتیق به شمار می‌رود. او در سال ۸۴۵ پ. م. لب به سخن گشود، و این باب دورانی سیصد ساله را گشود که در طی آن انبیا یکی پس از دیگری به قوم خدا هشدار دادند که به اعمال کنونی خود ادامه ندهند. این را می‌دانیم که یوئیل اندکی پس از عوبدیا آمد، چرا که از او نقل قول کرده، آنچه خدا پیشتر به قوم گفته بود را بدیشان یادآوری می‌نماید. او به طور خاص عبارتی را که عوبدیا برای نخستین بار به کار برده بود- «روز خداوند»- را به کار می‌برد، عبارتی که در دیگر نبوت‌های عهد عتیق و نیز عهد جدید به کار رفته است. این روزی است که خدا برای درست کردن همه نادرستی‌ها می‌آید، و ما در انتهای یوئیل به تفصیل آن را خواهیم دید.

کتاب عوبدیا از این جهت در انتهای این بخش گنجانیده شده که بر رویدادهای پایان دوران پیش از تبعید تمرکز یافته، زمانی که مردم یهودا را به اسارت به بابل بردند.

برخی انبیا حامل دو پیام بودند- یکی برای قوم خدا، اسرائیل، و دیگری برای ملت‌های پیرامون اسرائیل. عوبدیا خطاب به ادوم، یکی از همسایگان اسرائیل، ناحیه‌ای در جنوب شرقی دریای مرده، سخن می‌گوید. این تنها نبوت عوبدیا است که تا به امروز به دست ما رسیده، و شاید هم تنها همین یک پیام را داشته است. در مورد عوبدیا جز معنای نامش «پرستنده یا خادم پهوه» چیزی نمی‌دانیم. عمده پیام او را پیشگویی درباره آینده تشکیل می‌دهد که آن را به صورت یک رویا دریافت کرده. دولت ادوم در موقعیت جغرافیایی‌ای قرار داشت که ما امروزه آنسوی

اردن می‌خوانیم، سرزمینی واقع در شرق وادی اردن. این سرزمین هم بخشی از زمینی بود که خدا وعده‌اش را به قوم اسرائیل داده بود اما عملاً هیچگاه به تصرف ایشان درنیامد. در زمان فرمانروایی داود پادشاه، ادوم به دولتی اقماری برای اسرائیل مبدل شد، چیزی شبیه دول لهستان و لتونی که دول اقماری روسیه به شمار می‌رفتند. به مجردی که امپراتوری داود شروع به فروپاشی نمود، ادوم در صدد کسب استقلال خویش برآمد و بر اسرائیل شورید. ادومیان دو شهر به نام‌های بُسراه و سالع (که امروزه با نام پترا معروف است) داشتند که بر سر یکی از مهم‌ترین راه‌های خاور میانه که اروپا را به عربستان وصل می‌کرد، قرار داشتند.

پترا یکی از نامعمول‌ترین مکان‌ها است. این شهر شامل بنایی است شبیه یک کلیسای جامع که در دل ماسه سنگ سرخ کنده شده و به همراهش صدها معبد دیگر که آنها هم در دل صخره‌ها کنده شده‌اند و همه اینها در دایره‌ای بزرگ و خالی در درون کوهستان جای گرفته‌اند. کوه سعیر با بلندای ۲۰۰۰ پا، در حکم برج و باروی فراز پترا است. نبوت عوبدیا در مورد همین کوهستان می‌باشد.

معماری معابد فوق‌العاده است و از بالای کوهستان هم به دریای سرخ دید دارد و هم به دریای مرده. این مکان برای ادومیان غارنشین استحکاماتی تسخیرناپذیر فراهم نموده بود. اما ایشان مردمانی بی‌خدا بودند. باستان‌شناسان مذبح‌هایی یافته‌اند که آنان در آنها انسان‌های زنده را به خدایانشان تقدیم می‌کردند.

عوبدیا می‌گوید که آنها سرمست از غرور هستند. ایشان بر این اعتقاد بودند که هیچ چیز - حتی خدا - نمی‌تواند شکستشان بدهد. بدین ترتیب این خود خدا بود که می‌خواست شکستشان دهد، و همین جوهره پیغام عوبدیا را تشکیل می‌دهد.

نکته قابل ملاحظه این است که در اینجا خدای اسرائیل در کسوت خدای دیگر قوم‌ها مشاهده می‌کنیم. این مضمون در سراسر کتاب مقدس به چشم می‌خورد، اما این امر در روزگاری که هر قومی برای خود خدایی داشت، و حتی امروزه که مردم بر این باورند که هر فردی باید خدای خود را آن‌گونه که می‌پسندد پرستش نماید، بدون اینکه نگران کس دیگری باشد، قدری بنیادستیزانه به نظر می‌رسد.

اما مسیحیان بر این باورند که تنها یک خدا وجود دارد، که مردمان دیگر قوم‌ها را نیز وی داور می‌خواهد نمود. خدای اسرائیل خدایی است که سروکار همه انسان‌ها به او خواهد افتاد و همه قوم‌ها باید به او حساب پس بدهند.

این پیغام عهد جدید نیز هست. زمانی که پولس بر فراز تپه مریخ در آتن سخن می‌راند، به آنان چنین گفت که خدا برای هر قومی زمان و مکانی را مقرر می‌فرماید. او نقشه‌ای ترسیم می‌کند. برای مثال، من معتقدم که این خدا بود که به امپراتوری بریتانیا پایان داد. زمانی که من بچه مدرسه‌ای بودم، بیشتر جاهای اطلس جغرافیایی مدرسه قرمز بود. می‌توانستی دور دنیا را بگردی بدون آنکه پایت را از خاک بریتانیا بیرون بگذاری. چه بر سر این امپراتوری بزرگ آمد؟ پاسخ این است که بریتانیا در قبال قوم خدا، اسرائیل، از خود سلب مسئولیت نمود. پس خدا هم گفت: «اگر بریتانیا نمی‌تواند از اسرائیل مراقبت نماید، پس دیگر از هیچ کس نمی‌تواند مراقبت کند» و در ظرف پنج سال امپراتوری از هم پاشید. من اعتقاد دارم که این یکی از آشکارترین نمونه‌هایی است که می‌توان دست خدا را در آن دید.

بدین ترتیب با خواندن همه کتاب‌های نبوتی می‌توان به روشنی دریافت که خدا ملت‌ها را بر اساس رویکردشان نسبت به قوم خودش مورد داوری قرار می‌دهد. معتقدم که همین اصل در مورد کلیسا نیز صادق است. هر چه با قوم خدا بکنیم، با خدا کرده‌ایم. عیسی هم زمانی که از نزول داوری نهایی خدا بر قوم‌ها سخن می‌گفت، همین اصل را در نظر داشت: «آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید» (متی ۲۵: ۴۰). منظور وی از «برادران»، «قوم من» است. به همین ترتیب، سولس ترسوسی هم هنگامی که در راه دمشق با عیسی ملاقات کرد، دریافت که خداوند به قوم خود به چه چشمی می‌نگرد. او فرمود: «شائول، چرا مرا آزار می‌رسانی؟»- در حالی که سولس عملاً دست به آزار مسیحیان دراز کرده بود. او از آموختن اینکه آزار رسانیدن به مسیحیان در حکم آزار رسانیدن به خود مسیح است دهشت‌زده شد. اما تا جایی که به مسیح مربوط می‌شد، آزار رسانیدن به مسیحیان به معنای آزار رسانیدن به خود او می‌باشد. بنابراین قوم خدا مردمک چشم خدا می‌باشند. همان‌گونه که عنیبه چشم شما حساس‌ترین اندام بدن‌تان را تشکیل می‌دهد، خدا هم به طور ویژه نسبت به آزار دیدن قومش حساس می‌باشد.

اکنون که قوم خدا در میان همه قوم‌های جهان پراکنده هستند، هر قومی ناگزیر است تصمیم خود را بگیرد که با قوم خدا چه برخوردی داشته باشد. در روز

داوری این تصمیم عامل مهمی به شمار خواهد رفت. انبیا یکی پس از دیگری، زمانی که خطاب با قوم‌های دیگر سخن می‌گویند، بر این نکته پافشاری می‌کنند، و از این روست که بیشتر نبوت‌ها خطاب به قوم‌هایی که پیرامون اسرائیل می‌زیستند و ناگزیر به اتخاذ رویکردی نسبت به اسرائیل بودند، بیان شده‌اند.

بنابراین هرچند شاید عوبدیا کتابی کوچک به نظر برسد، اما در عمل به موضوعات بنیادین داوری می‌پردازد که همه قوم‌های جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

طرح کلی عوبدیا

این کتاب را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. در بخش نخست (آیات ۱-۱۴) عوبدیا می‌گوید که قومی - به نام ادوم - قرار است مورد داوری قرار بگیرد. در بخش دوم (آیات ۱۵-۲۱) نبی همه قوم‌ها را می‌بیند که مورد داوری قرار می‌گیرند.

قومی داوری خواهد شد (۱-۱۴)

قوم‌ها ادوم را ویران خواهند نمود (۱-۹)
 ادوم اسرائیل را خوار می‌شمارد (۱۰-۱۴)

همه قوم‌ها داوری خواهند شد (۱۵-۲۱)

یهوه قوم‌ها را مجازات می‌کند (۱۵-۱۶)
 اسرائیل ادوم را تصرف می‌کند (۱۷-۲۱)

قومی داوری خواهد شد (۱-۱۴)

قوم‌ها ادوم را ویران خواهند نمود (۱-۹)

معنای تحت‌اللفظی ادوم «سرخ» است. شهر آنان از ماسه سنگ سرخ ساخته شده بود، اما این دلیل «سرخ» نامیده شدن ایشان نبود (ادومیان از اعقاب عیسوی موسرخ بودند). این سرزمین در جانب شرقی کافت دره عربیه واقع شده است. دو شهر عمده‌اش پترا و بسراه می‌باشند، که هر دو یادگار توانایی بشر در ساخت و ساز

به شمار می‌روند.

اما عوبدیا به ادمیان می‌گوید که قرار است قوم‌ها ایشان را نابود سازند، و بر خلاف دزدان که آنچه را دوست دارند می‌برند، ایشان همه چیز ادمیان، و از جمله سرزمینشان را به یغما خواهند برد. بدیشان می‌گوید که خدا از غرور بشر بیزار است. در واقع غرور دعوت از خدا برای پست کردن شخص مغرور است، زیرا مغرور بودن یعنی خود را بالا پنداشتن و دیگری را پست و حقیر دانستن. اگر شما خودتان را بالا فرض کنید، ناگزیرید دیگران را پایین بدانید، حتی خود خدا را.

ادوم اسرائیل را خوار می‌شمارد (۱۰-۱۴)

بدین ترتیب موقعیت ادوم در بالای کوه سعیر نمادی بود از نگرش این قوم به سایر ملت‌های پیرامون، و به خصوص اسرائیل. ادمیان از فرزندان مستقیم عیسو بودند که نخست‌زادگی‌اش را به یعقوب فروخت و بیشتر سال‌های عمرش را به کشمکش با برادر خود سپری کرد. فرزندان عیسو در شرق کافت دره ساکن شده بودند و فرزندان یعقوب هم در غرب آن. در تثنیه خدا به اسرائیل برخورد بد داشتن با ادوم را قدغن فرموده بود چراکه عیسو برادر یعقوب بود. به همین خاطر است که عوبدیا به ادوم می‌گوید که نباید این‌گونه با برادر خود رفتار می‌کرد. اما نگرش ادوم به اسرائیل توأم با ستیزه‌جویی بود. در اعداد و تثنیه می‌خوانیم که آنان از دادن اجازه عبور بنی‌اسرائیل از میان سرزمینشان به موسی خودداری کردند.

همین انزجار را در زمانی که امپراتوری اسرائیل در دوران داود شروع به ازهم پاشی نمود نیز می‌توان مشاهده کرد. ادمیان سر به شورش برمی‌داشتند و به هر کس که به اورشلیم یا اسرائیل حمله‌ور می‌شد- اعم از فلسطینیان، اعراب، یا مدت‌ها بعد بابلیان- می‌پیوستند. بابلیان ملتی بسیار وحشی بودند. اما ادمیان بدیشان ملحق شدند و تحریکشان کردند. زمانی که عرب‌ها به اورشلیم تاختند، ادمیان به آنان پیوستند. چند سده نفرت و حسادت و بیزاری سربرآورد. هنگامی که فلسطینیان به اورشلیم حمله کردند، باز ادمیان به آنها ملحق شدند. آنها از هر فرصتی برای پشتیبانی از دیگران استفاده می‌کردند، شاید بدین خاطر که خودشان به اندازه کافی نیرومند نبودند.

خدا در سه مورد در ارتباط با رفتارشان می‌گوید: «تو نباید ... کنی» (آیات ۱۲ و

۱۳ و ۱۴) و بدیشان می‌گوید که ناطاعتی‌شان را بی‌کیفر نخواهد گذارد. در اینجا پرسشی آشکار مطرح می‌شود. آیا آنچه عوبدیا می‌گفت به گوش ادمیان رسید؟ و اگر می‌رسید، آیا بدان گوش دادند؟ بخش نخست نبوت درباره ادم است، اما عوبدیا از نیمه راه لحن کلام را از سوم شخص به دوم شخص تغییر می‌دهد. پس چنین به نظر می‌رسد که وی این جرأت را به خود داده که به پترا برود و این پیغام را شخصا به مخاطبان برساند. اما در این مورد که آیا ایشان به کلام او گوش دادند یا نه چیزی ثبت نشده - در واقع، عکس آن صادق است. زمانی که بابلیان در سال ۵۸۷ پ. م. به اورشلیم یورش آوردند، این ادمیان بودند که زیر پایشان نشستند و ایشان را تحریک کرده بودند (مزمور ۱۳۷:۷).

وانگهی، دیگر انبیا نیز بر ضد ادم سخن گفته‌اند. اشعیا ۱۱، ارمیا ۴۹ و حزقیال ۲۵ همگی ادم را محکوم می‌کنند، و حتی اشعیا لحنی شبیه به لحن عوبدیا به خود گرفته بر قطعی بودند داوری خدا تأکید می‌نماید. بدین ترتیب از آنجایی که پیغام عوبدیا و دیگر انبیا را نادیده گرفتند، داوری خدا بر ایشان فرود آمد.

در تاریخ ثبت شده که در سده ششم پ. م. عرب‌ها بر آنها تاختند و ایشان ناگزیر به فرار از شهرهایشان گشتند و از کافت دره گذشته به بیابان نِقب رفتند و به صورت بدوی به زندگی خویش ادامه دادند. تا سال ۴۵۰ پ. م. دیگر هیچ ادومی در سرزمین مادری خویش نمی‌زیست، و تا سال ۳۱۲ پ. م. پترا در دست نبتیان قرار گرفته بود. با ورود ادمیان به نِقب، این سرزمین به ادومیه تغییر نام یافت. هیرکانوس به زور ادمیان را یهودی کرد، تا یهودیت دین رسمی ایشان گردد، هرچند ایشان همچنان خصایص ممیزه نژادی خویش را حفظ نمودند.

ادمیان در عهد جدید دوباره پدیدار می‌شوند. هیرودیس کبیر (که در روایت نوزادی عیسی در انجیل متی نقش اصلی را بر عهده دارد) از اهالی ادومیه بود. او در سال ۳۷ پ. م. از جولوس سزار خواست تا تاج و تخت اسرائیل را به وی بفروشد، و بدین ترتیب یک ادومی پادشاه اسرائیل شد! ساختمان‌های عظیم که میراث ملت او بودند، الهام‌بخش پروژه‌های ساختمانی متعددی شدند که وی را به شهرت رسانیدند. به همین دلیل بود که او چندین کاخ ساخت، از جمله کاخی به تسخیرناپذیری معابد بزرگ پترا در ماسادا.

بدین ترتیب هنگامی که مردان فرزانه پسران به سوی او آمدند که کجا می‌توانند نوزادی را که پادشاه یهود خواهد شد بیابند، هیروودیس خشمگین شد. او نمی‌خواست که یک یهودی بر تخت وی تکیه بزند، زیرا ادوم پیروز شده بود! پس علت صدور فرمان قتل عام همه پسران زیر دو سال در بیت‌لحم این بود.

این پسر او بود که یحییای تعمیددهنده را کشت و عیسی هنگام محاکمه به او هیچ پاسخی نداد. نوه‌اش همان هیروودیس است که مسئول مرگ یعقوب می‌باشد و کرم‌ها او را خوردند (نک. اعمال ۱۲). نتیجه‌اش مردی بود به نام آگریپاس که در سال ۱۰۰ م. مرد بدون اینکه از خود فرزندی به جای بگذارد.

بدین ترتیب ادومیان از صفحه روزگار ناپدید شدند. امروزه حتی یک ادومی هم در جهان وجود ندارد، بنابراین نبوت عوبدیا تحقق یافته است. داوری خدا بر مردمان زمان می‌برد. از زمان عوبدیا تا ناپدید شدن کامل ایشان ۶۰۰ سال به طول انجامید. از این مطلب می‌توانیم در ارتباط با داوری خدا دو درس صریح بیاموزیم.

داوری زمان می‌برد
گرچه آسیاب خدا به آهستگی خرد می‌کند،
اما کاملاً خرد می‌کند؛
گرچه با شکیبایی انتظار می‌کشد،
اما با دقت همه را خرد می‌کند.

فریدریش فون لوگائو (۱۶۰۴-۵۵)

خدا زمان‌های خود را دارد. او دیرخشم است، اما هنگامی که می‌گوید کاری را خواهد کرد، حتماً آن کار را خواهد کرد- شاید هزار سال بعد باشد، اما آن کار را خواهد کرد. امروز ادوم کجاست؟ نیست شده. امروز اسرائیل کجاست؟ به سرزمین خود بازگشته است.

خدا کسانی را که به قومش آزار می‌رسانند داوری می‌کند
خدا به ابراهیم فرموده بود: «برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند» (پیدایش ۱۲). در دنیای امروز خدا دو قوم دارد:

اسرائیل و کلیسا. حمله به هر کدام برابر است با آزدن وی.

همه قوم‌ها داوری خواهند شد (۱۵-۲۱)
ادوم نمونه‌ای است از قومی بی‌خدا که همیشه با قوم خدا سر دشمنی داشته است.

یهوه قوم‌ها را مجازات می‌کند (۱۵-۱۶)
استدلالی که در پس این مجازات نهفته است، کاملاً روشن می‌باشد: «چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد.» مجازات با جنایت انجام گرفته تناسب دارد. چنین اشاره شده که فلسطینیان هم سزاوار غضب خدا می‌باشند.
عوبدیا روزی را می‌دید که همه قوم‌ها داوری خواهند شد. خدای اسرائیل از همه قوم‌ها، به ویژه برای نگرششان نسبت به قومش پاسخ خواهد خواست.

اسرائیل ادوم را تصرف می‌کند (۱۷-۲۱)
روزی اسرائیل ادوم را تصرف خواهد نمود. ادوم به طور مشخص شامل بخشی از سرزمینی می‌شود که خدا به قومش وعده داده بود- بنابراین باید روزی آن را به تصرف خویش درآورند، و عوبدیا هم همین را دیده بود. او دیده بود که از خاندان ادوم (عیسو) کسی باقی نخواهد ماند، و اینکه سرزمینشان به تصرف صاحبان اصلی‌اش درخواهد آمد. او می‌دید که اسرائیل مرزهای خود را به سوی شمال یعنی افرایم و سامره، به سوی جنوب یعنی نقب، به سوی شرق یعنی ادوم و به سوی غرب تا کرانه دریا مدیترانه، گسترش می‌دهد.

همه اینها چه ربطی به ما دارند؟

نخست آنکه، باید توجه داشته باشیم که در درون هر یک از ما یک یعقوب وجود دارد و یک عیسو. رساله به عبرانیان به مسیحیان می‌گوید شبیه عیسو نباشند، که نخست‌زادگی‌اش را به کاسه آشی فروخت، و بعدا اشک ندامت ریخت. او از تأسف و پشیمانی لبریز بود، اما هرگز نتوانست توبه کند.

در عوض ما باید یک یعقوب باشیم. او آنقدر با خدا کشتی گرفت تا اینکه خدا وی را لنگ نمود. اما برکت را دریافت کرد، و قوم خدا از نسل یعقوب پدید آمد.

عیسو برای اکنون، برای ارضای آنی نیازها و امیال جسمانی اش می‌زیست، و از این رو آینده را از دست داد. عیسوهای این دنیا تنها برای این دنیا زندگی می‌کنند. هیچ به آینده اهمیت نمی‌دهند؛ تنها دغدغه‌شان برآورده شدن نیازها و امیال کنونی است و بس. کتاب عوبدیا ما را تشویق می‌کند تا یک یعقوب باشیم - مردی که خدا او را درهم شکست و به شاهزاده تبدیل شد، و نامش اسرائیل پس از ۲۰۰۰ سال، بار دیگر بر روی نقشه‌های جغرافیا قرار گرفته است.

دوم اینکه، از این کتاب می‌آموزیم که وقتی خدا سخن می‌گوید، پای حرف خویش می‌ایستد. وقتی می‌گوید که کاری را خواهد کرد، شاید همین سه‌شنبه آینده این کار را نکند، و شاید مجبور باشیم هزار سال برای انجام آن انتظار بکشیم، اما اگر خدا می‌گوید حتما این کار را خواهد کرد، و به همین دلیل است که می‌توانیم به کلام او اعتماد نماییم. پس هرچند شاید که عوبدیای کم‌حجم را یکی از کتب انبیای کوچک بنامیم و به راستی هم که کتاب کوچکی است، اما هر آنچه که او گفته تحقق خواهد یافت.

تَنَازَعُ بَقَا



۵۹۸

۲۸- حزقیال

۶۲۵

۲۹- دانیال

۶۵۴

۳۰- استر

۶۶۷

۳۱- عزرا و نحمیا

۶۸۹

۳۲- اول و دوم تواریخ

۷۰۴

۳۳- حجی

۷۱۴

۳۴- زکریا

۷۴۰

۳۵- ملاکی

۲۸- حزقیال

مقدمه

کتاب حزقیال یکی از کتاب‌های عهد عتیق است که بیش از همه نادیده گرفته و مورد کم‌لطفی واقع شده‌اند. نیمه نخست آن (فصل‌های ۱- ۲۴) تقریباً یکسره آه و ناله و بیچارگی است. این متن افسرده‌کننده بسیاری از خوانندگان را بر آن داشته که دست از مطالعه این کتاب بکشند و به سراغ یکی دیگر از کتاب‌های کتاب‌مقدس بروند! کتاب طولانی و یکنواخت است، و چکیده ۲۰ سال موعظه آن را شکل داده است. بیشتر قسمت‌های آن به موقعیت ما هیچ ربطی پیدا نمی‌کند- دنیا دنیایی دیگر است و زمانه زمانه‌ای دیگر، و هیچ چیزش برای ما آشنا نیست. لحن به کار رفته در آن که خشن و گاه حتی پرخاشگرانه است دلیلی دیگر برای عدم رغبت ما به خواندن آن می‌باشد. کمتر کسی هست که بگوید این کتاب، کتاب مورد علاقه‌اش می‌باشد.

وانگهی، حزقیال جنبه‌ای از شخصیت خدا را نشان می‌دهد که برای کسی جذابیت ندارد. نبی از شدت و حدت داوری خدا سخن می‌گوید. برنامه‌های عادی مذهبی رادیو و تلویزیون همواره بر نیکویی خدا متمرکز می‌شوند اما به ندرت از داوری او حرفی به میان می‌آورند، و به همین خاطر است که مردم این برنامه‌ها را دوست دارند.

پس در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که برای خواندن این کتاب هیچ عامل مشوقی وجود ندارد! اما کتاب‌هایی از قبیل حزقیال ما را به چالش وامی‌دارند تا دو پرسش را مطرح نماییم: «چرا کتاب‌مقدس را می‌خوانیم؟» و «چگونه آن را می‌خوانیم؟» این دو پرسش با هم مرتبطند، چون دلیل ما برای خواندن کتاب‌مقدس تعیین‌کننده نحوه خواندن آن نیز می‌باشد. همواره شیوه از انگیزه نشأت می‌گیرد.

حزقیال را چگونه بخوانیم
در کل برای خواندن کتابی چون حزقیال سه رویکرد وجود دارد:

رویکرد آیه-محور (خود)

یک رویکرد آیه-محور وجود دارد که در آن مردم برای خودشان به دنبال کلامی می‌گردند. من وسوسه می‌شوم که آن را «شیوه مطالعه طالع‌بینانه کتاب مقدس» بنامم، که ما کتاب را می‌خوانیم تا به آیه‌ای برسیم که با موقعیتمان جور دربیاید. اما خدا نمی‌خواهد که کتاب مقدس را این‌گونه بخوانیم. در حقیقت، اگر بخواهید در حزقیال به آیه‌ای برسید که با موقعیتی که در آن هستید جور دربیاید، باید خیلی در آن جلو بروید! مطالعه کتاب مقدس با روش پرستشی می‌تواند مفید باشد و از هیچ بهتر است، اما روش درستی برای مطالعه کلام خدا نمی‌باشد. این روش اساساً شیوه‌ای خود-محورانه در زمینه مطالعه است.

رویکرد فصل-محور (دیگران)

رویکرد بعدی، رویکرد فصل-محور می‌باشد. برخی از مسیحیان عمدتاً کتاب مقدس را برای خاطر دیگران می‌خوانند. این به ویژه در مورد واعظان و معلمان مصداق پیدا می‌کند، که سردرگم مانده‌اند که باید در چه موردی وعظ نمایند. در کتاب حزقیال برای واعظان چهار فصل خاص وجود دارد که از روی آنها وعظ می‌کنند.

شاید معروف‌ترین آنها فصل ۳۷ باشد که جمله «ای استخوان‌های خشک کلام خداوند را بشنوید!» آن بسیار شهرت دارد. مضامین مرگ و زندگی خوب‌تر از آن هستند که بتوان در برابرشان مقاومت کرد، و تصویر فوق‌العاده‌ای که از به هم پیوستن استخوان‌ها، پوشیده شدنشان از گوشت و جان گرفتنشان ارایه شده، تأثیر نمایشی آن را چندین برابر می‌کند.

فصل محبوب دیگر فصل ۳۴ است، که به طور ویژه برای انتصاب خادم جوان به منصب شبانی به کار می‌رود. موضوع اصلی آن شبانان خوب و شبانان بد است. شبانان خوب به جستجوی گوسفندان گمشده برمی‌آیند حال آنکه شبانان بد آنها را می‌خورند. بهره‌گیری از این عبارت برای موعظه در مورد مسئولیت شبان کار

ساده‌ای است.

فصل ۴۷ فصل دیگری است که محبوب واعظان می‌باشد، هرچند که بیشتر مواقع بیرون از زمینه متنش مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن را به روش تمثیلی به کار می‌برند. در این فصل مردی زهری را پیدا می‌کند که از معبد روان است. او تا قوزک پا در آن وارد می‌شود، سپس پیشتر می‌رود و آب به زانوهایش می‌رسد، و پس از آن تا کمر وی و سرانجام آنقدر ژرف می‌شود که می‌تواند در آن شنا کند. بدین ترتیب واعظان آب را تمثیلی از روح القدس می‌گیرند. می‌پرسند: «چقدر در روح عمیق شده‌اید؟ آیا در روح شنا می‌کنید یا تنها در آب قدم می‌زنید؟» اما جزئیات جغرافیایی ارایه شده در زمینه متن (ماه‌گیران عین جدی بر کرانه دریا در وادی عربیه) مطمئناً چنین ایجاب می‌کنند که این نبوت را تحت‌اللفظی تلقی نماییم. با جاری شدن آب شیرین به درون دریای مرده، زندگی به این دریاچه بازمی‌گردد و این معجزه طبیعت است، اما برای واعظان، به ویژه اگر با مداخله مافوق طبیعی در قلمرو مادی هم مشکل داشته باشند، «روحانیزه کردن» این قبیل رویدادها و ربط دادنشان به طبیعت انسان آسان‌تر است. دیگر اینکه برخورد تمثیلی کردن با عهد عتیق در منابع کلیسایی پیشینه‌ای دیرینه دارد و از بیزاری یونانی‌ها از برداشت لغوی و مادی از تعالیم کلمنت و اوریجن اسکندریه‌ای در سده سوم میلادی سرچشمه می‌گیرد.

سرانجام، فصل ۱۸ است که بر مسئولیت شخصی هر فرد در قبال گناه خودش تأکید می‌ورزد. در اسرائیل مثلی وجود داشت که می‌گفت: «پدران انگور ترش خوردند و دندان فرزندانشان کند گردید» زیرا خدا فرموده بود که گناه را تا سه چهار نسل مجازات خواهد کرد. اما حزقیال یک اصل بسیار مهم را معرفی می‌کند، اینکه در روز داوری هر شخص مسئول گناهی است که خود مرتکب شده است. این عقیده که همه به خدا پاسخگو می‌باشند، برای واعظان مضمونی دلخواه می‌باشد. اما محبوبیت این فصل‌ها بدین معناست که اکثر واعظان باقی بخش‌های کتاب حزقیال را به حال خود رها کرده‌اند.

رویکرد کتاب- محور (خدا)

این بهترین رویکرد به کتاب حزقیال است، و منظور از آن گرفتن پیغام کلی کتاب است و نه متمرکز شدن روی بخش‌هایی از آن. تنها با این کار است که

می‌توانیم به راستی بفهمیم که خدا از طریق این کتاب به ما چه می‌گوید. در نهایت دلیل اصلی مطالعه کتاب مقدس این است که خدا را بشناسیم. مطالعه کتاب مقدس به ما می‌آموزد که او چگونه خدایی است - چگونه نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد، نسبت به ما چه احساسی دارد و با ما چه خواهد کرد. پس اگر از حزقیال دوری بجوییم، در واقع از بخش حساسی از مکاشفه خدا پیرامون خودش اجتناب کرده‌ایم و بدین ترتیب از آنچه که این کتاب تعلیم می‌دهد، خویشتن را محروم ساخته‌ایم.

هنگامی که مسیحیان کتاب مقدس را برای نخستین بار کتاب به کتاب می‌خوانند، من همیشه بدیشان توصیه می‌کنم که از ترجمه تفسیری (Living Bible) استفاده نمایند. همان گونه که پیشتر هم اشاره کردم، چند سال پیش در گیلدفورد، در کلیسایی که من در آن خدمت می‌کردم، کتاب مقدس را بدون وقفه از روی این نسخه ترجمه خواندیم. *Living Bible* درست‌ترین ترجمه‌ای است که احساسات ابراز شده در کتاب مقدس را بیان می‌کند، اما از آنجایی که تفسیری است، از لحاظ افکار و جمله‌بندی متن کتاب مقدسی نسخه دقیقی نیست.

البته، کتاب مقدس هم کلام خداست و هم کلام انسان. از این رو می‌توانیم بدان هم به دیده الهام نگاه کنیم و هم به دیده کتابی گیرا. در آن خیلی چیزها وجود دارد که از جنبه گیرایی انسانی قابل توجه می‌باشند. این انتخاب خدا بوده که کلام خویش را در زمان‌ها و موقعیت‌های خاص با مردم، با همه پیچیدگی‌شان، در میان بگذارد. این‌ها کلماتی نیستند که خدا از بالای «برج عاج» خود بر زبان رانده باشد، بلکه کلماتی هستند که به جهان و نوع نگرش مردمان به آن اهمیت داده است. با درک موقعیت‌های واقعی زندگی که در کتاب مقدس به تصویر کشیده شده‌اند، می‌توانیم آگاه شویم که چگونه کلام خدا بر انسان‌های واقعی در تاریخ واقعی فرورستاده شد. زمانی که سخنوران کلام الهی را از زمینه انسانی‌اش بیرون می‌کشند، نتیجه‌اش می‌شود موعظه‌ها و تعالیم خسته‌کننده.

پس زمینه حزقیال

پس خیلی اهمیت دارد که پیش از بررسی مضامین اصلی در نبوت حزقیال، درکی از پس‌زمینه تاریخی آن داشته باشیم. یک سده پیش از وی، ۱۰ سبط

اسرائیل را به آشور برده بودند. ایشان هشدارهای انبیایی چون عاموس و هوشع را نادیده گرفته بودند از این رو از سرزمینشان تبعید گشتند.

حزقیال نگران دو سبط جنوبی بود که حتی بدتر از آنها از آب درآمده بودند. آنان به رغم همه هشدارهای برادران شمالی‌شان، به ورطه رفتارهای شرک‌آلود افتاده بودند و انبیایی چون اشعیا و میکاه را که در مورد وقوع داوری بدیشان هشدار داده بودند، کاملاً نادیده گرفته بودند. اندکی بعد، زمانی که امریا ظهور کرد، باز هم او را نادیده گرفتند. نبوت کوتاه حبقوق از نابودی قریب‌الوقوع آنان به دست بابلیان خبر داده بود، اما پیغام او هم در گوش سنگین ایشان فرو نرفت. پس در نهایت بدترین چیز برایشان اتفاق افتاد و به بابل تبعید شدند.

در تاریخ اخیر آنان چند نقطه درخشان وجود داشت، اما این نقاط آنقدر کافی نبودند که جلوی سرنوشت محتومشان را بگیرند، و در کل وضعیت روحانی مایوس‌کننده بود. زمانی که یوشیای پادشاه در خلال غبارروبی معبد کتاب شریعت را یافت، از مشاهده اینکه قوم تا چه اندازه از شریعت خدا منحرف شده‌اند، متوحش گردید. ایشان حتی نوزادان را در دره حنوم به پیشگاه خدای دروغین مولک قربانی می‌کردند. (عیسی در تعالیم خویش از این مکان به عنوان تصویری از دوزخ یاد کرده است.) پس یوشیا کوشید تا دست به اصلاحاتی در سطح ملی بزند، «مکان‌های بلند» را از سرزمین یهودا برچیند و به مبارزه با فساد اخلاقی حاکم بر جامعه برخیزد، اما همه این تلاش‌ها بیهوده بود. دل‌های مردم از خدا خیلی دور شده بود.

در پی او چند پادشاه «بد» بر اریکه قدرت تکیه زدند. یهوآحاز پس از انتخابش از سوی مردم، تنها سه ماه پادشاهی کرد. او نتوانست در برابر مصر ایستادگی نماید، و فرعون او را به ربله برد و در آنجا به بند کشید. سپس نوبت به یهوویاقیم رسید. گرچه او پسر یوشیای درستکار بود، اما به وضعیت روحانی قوم هیچ توجهی نشان نداد. در واقع یهوویاقیم پادشاه دست‌نشانده مصر بود که به جای یهوآحاز به پادشاهی منصوبش کرده بودند.

بدین ترتیب یهودا در این مقطع از تاریخش در دستان ابرقدرت‌های بزرگ - از جنوب غربی، مصر و از شمال شرقی، بابل - قرار داشت. خدا می‌توانست این قدرت‌های بزرگ را دور نگاه دارد، چنانکه پیشتر نیز همین کارها را کرده بود، اما وعده داده بود که اگر قوم از وی انحراف ورزند، دیگر روی محافظت وی را نخواهند

دید.

به هر روی نبوکدنصر بابلی حمله آورد و به مدت سه سال پیش از اینکه همه را تبعید کند، کنترل کشور را در دست داشت. یهودا از سوی اقوام گوناگون - ارامیان، موآبیان و عمونیان - متحمل یک سلسله حملات واقع گردید. نتیجه این شد که تا زمان حزقیال تمام آنچه که از یهودا باقی مانده بود تنها شهر اورشلیم بود که اکنون به طور کامل زیر تسلط بیگانگان قرار داشت.

آخرین ضربه را بابلیان زمانی وارد آوردند که بازگشتند و اورشلیم را به مدت دو سال و نیم محاصره کردند. سرانجام شهر را تسخیر کردند و درست همان گونه که اشعیا نبوت کرده بود، همه گنجینه‌هایش را به یغما بردند.

همه نخبگان شهر را به اسیری بردند. این خدع‌ای زیرکانه برای درمانده‌تر کردن یک ملت بود. بدین ترتیب تبعید نخست با اعزام اجباری ۷۰۰۰ افسر و سرباز، حدود ۱۰۰۰ هنرمند و حدود ۱۰۰۰۰ صنعتگر صورت گرفت و تنها مردمان بسیار فقیر را بر جای گذاردند. (بر حسب تصادف، دانیال نبی هم در میان کسانی بود که در این مقطع به اسیری بردند) چنین به نظر می‌رسید که تمام هدف خدا بر باد رفته است.

صدقیا آخرین پادشاه دست‌نشانده یهودا بود. بدو اجازه دادند تا در اورشلیم فرمان براند و سپاه اندکی در اختیار داشته باشد. لشکریان نبوکدنصر یکبار دیگر شهر را محاصره کردند و صدقیا را گرفتند. آنان همه پسران وی را برابر چشمانش به قتل رسانیدند تا وی به چشم خود ببیند که نسل خاندان سلطنتی برافتاده است. سپس چشمان وی را از حدقه درآوردند، بدین ترتیب واپسین چیزی که صدقیا دید کشتار پسرانش بود. آنگاه نبوکدنصر دستور داد تا اورشلیم را به کلی ویران سازند. شرح این داستان غم‌انگیز را می‌توان در دوم پادشاهان ۲۲-۲۵ یافت.

موعظه حزقیال

در همین حول و حوش زمانی بود خدا حزقیال را فراخواند تا موعظه کند، هر چند که وی صدها مایل از اورشلیم دور بود و در سرزمین بابل به سر می‌برد. از همان آغاز، خدا به حزقیال فرمود که باید پیشانی‌اش را از سنگ خارا سخت‌تر گرداند - یعنی هیچ چیز باعث دلسردی‌اش نشود. زمانی که قوم سخت‌تر و سخت‌تر

می‌شدند و نمی‌خواستند به سخنان وی گوش بدهند، لازم بود که وی در پیروی از فرمانی که خدا بدو داده بود امین بماند.

بخشی از کلام وی به زبانی بیان شد که تحت عنوان «زبان مکاشفهای» شناخته می‌شود (معنای تحت‌اللفظی این کلمه «پرده برداری» است- از آنچه که در گذشته پنهان بوده، به ویژه آینده که ضرورتاً باید در قالب اصطلاحاتی تمثیلی و حتی نمادین بیان شود). این یکی از شیوه‌های نبوت است، اما تصویری‌تر از شیوه کلامی می‌باشد، و بسیار نمادین و بسیار پرشور است. حزقیال و دانیال بهترین نمونه‌های این شیوه نبوتی در عهد عتیق به شمار می‌روند، و مکاشفه هم یگانه نمونه از آن در عهد جدید است.

حزقیال هم مانند همه انبیا بینشی مافوق طبیعی داشت. این شامل بینش، پیش‌بینی و نظارت می‌باشد. او می‌توانست از منظر خدا یعنی از بالا به پایین به جهان نگاه کند و مقاصد او را بی‌پرده ببیند.

مکان

حزقیال زمانی که صدها مایل دورتر از اورشلیم در بابل به سر می‌برد، شاهد رویدادها در اورشلیم بود. پژوهشگران امروزی چنین می‌اندیشند که او برای دیدن وقایع جاری در اورشلیم، باید حتماً بدانجا بازگشته باشد. اما حزقیال به واسطه روح‌القدس به واقع می‌توانست شاهد رویدادهایی باشد که در میهنش در جریان بود. در یک مورد هنگامی که وی داشت در بابل موعظه می‌کرد، رویای مردی را دید که در اورشلیم مرده و هفته‌ها بعد شنید که آن مرد به راستی در اورشلیم و دقیقاً در همان زمانی که وی در رویا دیده بود، مرده است.

زمان

همچنین حزقیال می‌توانست آینده را ببیند. کتاب مقدس کتابی است پر از پیش‌گویی‌هایی درباره آینده. پیش‌گویی‌ها حدود ۲۷ درصد از آیات کتاب مقدس را تشکیل می‌دهند، از جمله حزقیال که در ردیف کتاب‌هایی است که بیشترین درصد پیش‌گویی‌ها را نسبت به دیگر کتاب‌های کتاب مقدس دارند. در عهد عتیق دانیال بیشترین درصد نبوت‌های مربوط به آینده را داراست. حدود سه چهارم

پیش‌گویی‌های مندرج در حزقیال بعدها مو به مو تحقق یافته‌اند. فرصت‌های آماری از این قبیل ۱ در ۷۵ میلیون اتفاق می‌افتند. در کتاب مقدس ۷۳۵ رویداد جدا از هم وجود دارند که پیش‌گویی شده‌اند. برخی از آنها تنها یک یا دو بار پیش‌گویی شده‌اند، و یکی از آنها بیش از ۳۰۰ بار. از این ۷۳۵ رویداد، ۵۹۳ رویداد (۸۱ درصد) بیشتر تحقق یافته‌اند. تا بدین جا کتاب مقدس ۱۰۰ درصد موثق و درست بوده است. ۱۹ درصد پیش‌گویی‌های باقی مانده هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که آنها هم به وقوع خواهند پیوست.

سه دوره

نبوت‌های حزقیال در سه مرحله جداگانه عطا شده‌اند، و او در هر دوره با موضوعی متفاوت دست به گریبان است. در دوره نخست (فصل‌های ۴-۲۴)، که افسرده‌کننده‌ترین دوره از دوره‌های سه‌گانه می‌باشد، وی در سنین میان ۳۰ تا ۳۳ سالگی قرار دارد. اعلام این خبر که اورشلیم قرار است به کلی ویران گردد، بس دهشتناک است. قابل درک است که چرا هیچکس از این بخش کتاب وی نقل قول نمی‌کند (در حقیقت، کمتر کسی پیدا می‌شود که بتواند از هر بخش این کتاب نقل قول کند). این دوره نخست نبوت به پیش از محاصره اول اورشلیم تعلق دارد، که بعد از آن شهر بدون اینکه ویران گردد، زیر کنترل بابلیان قرار گرفت.

دوره دومی که حزقیال به نبوت پرداخت در سال یازدهم یا دوازدهم اسارتش می‌باشد، هنگامی که او به سن ۳۶ یا ۳۷ سالگی رسیده. این دوره نبوتی را می‌توان در فصل‌های ۲۵-۳۲ یافت. این بار حزقیال نه درباره اورشلیم که پیرامون ملل پیرامون آن نبوت می‌کند، که واقعیت زیر سلطه رفتن یهودا را مغتنم شمرده‌اند و از مشاهده زوال اسرائیل شادمانند. حتی امروز هم اسرائیل را اقوامی به طور کامل احاطه کرده‌اند که دوست دارند نابودی‌اش را به چشم ببینند.

رویداد عمده بعدی هر سال ۵۸۷ پ. م.، زمانی که اورشلیم به کلی ویران گردید به وقوع پیوست، و دقیقاً همان موقع حزقیال همسر خود را در بابل از دست داد. اما خدا به نبی فرمان داد تا گریه نکند، چون درست در همان زمانی که او مرد، اورشلیم هم سقوط کرد. خودداری وی از گریستن نمادی بود از احساسی که اسرائیل در قبال آنچه که بر اورشلیم گذشته بود، می‌بایست داشته باشد- یعنی کاملاً بی‌حس.

خدا بدو گفت که تاریخ مرگ همسرش را در دفتر خاطرات روزانه خویش ثبت کند تا بتواند آن را با اخباری که از میهنش می‌رسد تطبیق دهد. البته، تاریخ‌ها دقیقا یکی بودند.

حزقیال سه سال پس از مرگ همسرش و سیزده سال پس از واپسین نبوتش، زمانی که ۵۰ سال داشت بار دیگر شروع به نبوت کرد. در خلال وقفه‌ای که میان این دو دوره پیش آمده بود، خدا بدو فرموده بود که باید زبانش را به کام دهان چسبانده از سخن گفتن لب فروبندد تا اینکه سرانجام خدا رخصتش داد. این بار او به مدت یک سال نبوت کرد، اما اکنون کل پیغامش بر بازگشت به خانه متمرکز بود. برای مثال، او گفت که روزی دره پوشیده از استخوان‌های خشک گرد هم می‌آیند و لشکر عظیمی را تشکیل می‌دهند. اینها همگی خوش‌بینانه بود و نوید آینده خوبی را می‌داد (فصل‌های ۳۳-۳۹).

فصل‌های ۴۰-۴۸ درباره احیای معبد اورشلیم سخن می‌گویند. با این وجود، حزقیال بدون اینکه بار دیگر معبد یا اورشلیم را ببیند، چشم از جهان فروبست. او را در آرامگاهی در بابل، در مکانی که در عراق امروزی کیفی (Kifi) نامیده می‌شود، دفن کردند.

یک بندگردان

عبارتی وجود دارد که در نبوت حزقیال ۷۴ بار پدیدار می‌گردد- «پس خواهید دانست که من یهوه هستم». این بندگردانی است که با تغییراتی جزئی در بخش‌های ب، پ و ت کتاب تکرار شده‌اند (نک. طرح کلی ارائه شده در زیر). در بخش ب (فصل‌های ۴-۲۴) جمله‌بندی چنین است: «خواهید دانست که من یهوه هستم». اما در بخش پ، که با انتقام خدا از همسایگان یهودا سروکار دارد، بندگردان چنین است: «خواهند دانست که من یهوه هستم». در بخش ت، زمانی که حزقیال به سراغ خبرهای خوش مربوط به بازگشت از تبعید بابل می‌رود، جمله‌بندی چنین می‌شود: «پس قوما! خواهند دانست که من یهوه هستم». به عبارت دیگر، هنگامی که خدا یهودیان را به سرزمین بازمی‌گرداند، کل جهان خواهند دانست که خدا یهوه است، چون به زبان انسانی، تأسیس دوباره دولت اسرائیل مطلقا ناممکن است.

پس سه گونه متفاوت از این بندگردان به ما می‌گویند: نخست اینکه قوم اسرائیل چندان از خدا مطمئن نبودند- از این جهت می‌گوید «خواهید دانست که ...»؛ همسایگان یهودا هم اطمینان چندانی نداشتند که خدای اسرائیل وجود خارجی داشته باشد- از این رو می‌گوید: «خواهند دانست که ...»؛ و سرانجام، کل جهان از اینکه چنین خدایی وجود داشته باشد، چندان مطمئن نبود- از این رو «آنگاه قوما خواهند دانست ...».

طرح کلی کتاب

الف- جابجایی کاهن (۱-۳)

ب- مکافات برای اورشلیم (۴-۲۴)- مرحله نخست

محاصره اورشلیم

پ- انتقام گیری از همسایگان یهودا (۲۵-۳۲)- مرحله دوم

سقوط اورشلیم

مرحله سوم

ت- بازگشت از اسارت بابل

(۳۳-۳۹)

ث- احیای معبد اورشلیم

(۴۰-۴۸)

جابجایی کاهن (فصل‌های ۱-۳)

حزقیال در سال ۶۲۲ پ. م. در خاندان صادوق چشم به جهان گشود و بدین ترتیب به هنگام کشته شدن یوشیای پادشاه به سن بارمیتسواه (=Bar Mitzvah) پسر یهودی‌ای که به سن ۱۲ سالگی رسیده و باید مراسم مذهبی را به جا آورد- (م) رسیده بود. زمانی که ۲۵ سال بیشتر نداشت او را از خانه و زادگاهش دور ساختند، و همراه با نخستین گروه از تبعیدیان، در کنار دانیال و زبده افراد جامعه یهودی به اسارت بردند. هنگامی که به تبعید رفتند، اجازه یافتند تا در اقامت‌گاه‌های خودشان با آزادی نسبی زندگی کنند. حزقیال با خانواده‌اش در مکانی به نام تل اییب (همان

تل او یو است که اکنون نامش را بر بزرگترین شهر اسرائیل نهاده‌اند، در کنار یکی از کانال‌هایی که دو رود دجله و فرات را به هم پیوند می‌داد، ساکن شد.

معنای نام حزقیال «خدا نیرو می‌بخشد» است، اما در نبوت با نامی عام‌تر مورد خطاب قرار می‌گیرد (در واقع ۸۳ بار) - «پسر انسان» - عنوانی که عیسی برای خودش به کار برد. هیچ نبی دیگری با این عنوان شناخته نمی‌شود.

من مسحور این نکته هستم که خدا وی را در سن سی سالگی، درست در زمانی که باید حرفه کهنات خویش را آغاز می‌کرد، برای نبوت فراخواند. اما او از خانه و سرزمین مادری خویش بسیار دور بود، و می‌دانست که هرگز نمی‌تواند در بابل کاهن باشد، زیرا در آنجا معبدی برای خدا وجود نداشت. دعوت خداوند از او برای نبوت از طریق رویایی عجیب صورت گرفت. بدین ترتیب، این نبی از ۳۰ تا ۳۳ سالگی اش، که «پسر انسان» خوانده می‌شد، به انجام معجزات و موعظت‌ها گوناگون پرداخت. به روشنی پیداست که حزقیال پیشرو مسیح بود؛ مسیح هم به طور مسلم هم نبی بود، هم کاهن و هم پادشاه. عیسی خدمت خود را در سن ۳۰ سالگی آغاز نمود، زیرا این سنی بود که یک مرد یهودی با رسیدن بدان می‌توانست خدمت کهنات خویش را آغاز نماید.

اما گرچه حزقیال نتوانست در معبد به انجام مراسم بپردازد، لاقلاً توانست در پرستش نقشی را ایفا نماید. در نبوت معبد، کنیسه یهودی (معنای واژه کنیسه «مکان گردهمایی» است، و تحت‌اللفظی اش «گرد هم آید» می‌باشد) جایگاهی برای پرستش، دعا و مطالعه کلام خدا گردید. در حقیقت، کنیسه مدلی بود که مسیحیان اولیه در دوره انتقال از عهد عتیق به عهد جدید برای ایجاد کلیسا و انتقال تمرکز از معبد به کلیسا از آن اقتباس نمودند.

دعوت حزقیال در نوع خود نامعمول‌ترین است (نک. فصل ۱). این دعوت به عنوان بخشی از یک رویای عجیب صورت گرفت - رویایی چنان شگفت که برخی از پژوهشگران امروزی چنین پنداشته‌اند که او در بهت و نشئه فرو رفته یا مواد مخدر مصرف کرده بوده است! انسان باید هنرمندی سوررئالیست باشد تا بتواند دست به چنین داوری‌ای بزند. در واقع، تفسیری که امروزه از محبوبیت برخوردار می‌باشد این است که او یک بشقاب پرنده (UFO = شیء پرنده ناشناخته) دیده بوده است.

وی پیش از هر چیز چهار موجود را دید که ترکیبی بودند از جانوران، انسان و فرشتگان. آنها بال فرشتگان، اندام‌هایی انسانی و اندام‌هایی نیز از جانوران داشتند. آشکار است که این چهار موجود نمادهایی از همه موجودات زنده‌ای هستند که خدا در جهان هستی آفریده است؛ اعم از جانور، انسان یا فرشته. این سه رده اصلی این را به ما یادآوری می‌کنند که انسان اشرف مخلوقات نیست.

او بر فراز آن چهار موجود آفریننده را می‌بیند که بر تخت خویش نشسته - و جلال و کبریایی و رمز و راز او را در خود پوشانیده است. هر جا خدا هست، آنجا جلال هم هست. در حقیقت، عبارت «جلال یهوه» در سرتاسر کتاب به چشم می‌خورد. «جلال» یعنی تابش یا درخشش خدا.

پر واضح است که تخت می‌تواند در هر جهت حرکت کند. این نمادی است از حضور مطلق خدا، که می‌تواند هر جا و همه جا باشد. او خدایی متحرک است. این خیلی اهمیت دارد، چراکه تا بدینجا هر تصویری که از تخت خدا در کتاب مقدس ارائه شده، ثابت و ایستا است و در اورشلیم قرار دارد. بدین ترتیب دانستن اینکه تخت خدا متحرک است برای حزقیال مایه تسلی خاطر بود، زیرا این معنا را تداعی می‌کرد که خدا به بابل هم می‌تواند بیاید. این حقیقتی مهم بود که می‌بایست با تبعیدشدگان، که شاید معتقد بودند که خدا تنها در یک مکان زندگی می‌کند و آن مکان هم اورشلیم است و صدها مایل از ایشان فاصله دارد، در میان می‌گذارد. وانگهی، «چشمان»ی که بر لبه چرخ‌ها قرار داشتند به ما می‌گویند که خدا می‌تواند هر چیز را در هر جا ببیند. این تصویری پرمعناست. شگفت نیست که حزقیال مقهور این رویا گردید و بر زمین افتاد.

جالب اینجاست که او به روی بر زمین افتاد. در کتاب مقدس همیشه واکنش انسان در برابر حضور الهی به روی درافتادن است. پولس رسول در هنگام ایمان آوردنش به مسیح و یوحنا در جزیره پاتموس، هر دو به روی درافتادند.

سپس خدا به حزقیال توماری داد که بر آن نبوت‌هایی نوشته شده بود که قرار بود وی در اختیار مردم بگذارد، و خدا بدو فرمود که آن تومار را بخورد. کلمات روی تومار کلمات مویه و زاری و حزن بودند - کلام نفرین. با این حال وی آنها را در کام خود شیرین یافت.

مکافات برای اورشلیم (فصل‌های ۴- ۲۴)

انبیا یکی پس از دیگری دو فاجعه را پیش‌گویی کرده بودند: ۱- اورشلیم به دست بابلیان ویران خواهد شد، و ۲- قوم به بابل تبعید خواهند گردید. اشعیا، ارمیا و حبقوق همه این مطالب را گفته بودند.

هنگامی که بابلیان اورشلیم را گرفتند و نخبگان اجتماع را به اسارت بردند، خود شهر بر جای باقی ماند. برخی از مردمان یهودا مدعی شدند که داوری چندان که ارمیا گفته بود، بد نخواهد بود. از قرار معلوم خدا گفته بود که اورشلیم را ویران خواهد ساخت، اما در عمل شهر هنوز سر پا بود و هنوز یهودیان در آن می‌زیستند. آنان تأیید می‌کردند که اکنون زیر سلطه قدرتی بیگانه به سر می‌برند، اما هنوز شهر خود را داشتند! بدین ترتیب چنین استنتاج کردند که شاید ارمیا در مسئله گناه مبالغه کرده است. اگر او در مورد گستره فاجعه اشتباه کرده بود، پس شاید درباره دیگر چیزها هم مرتکب اشتباه شده باشد. پس از شدت و غلظت کلام خدا کاستند، درست همان گونه که شیطان در باغ عدن، هنگامی که فهم حوا از قدغن خدا را زیر سؤال برد، عمل کرد.

اما مهم این بود که مردم یهودا کاری را که خدا مشغول انجامش بود، درک می‌کردند. تبعید صرفاً مجازات نبود، بلکه در حکم اصلاح قوم نیز تلقی می‌شد. از این رو باید کسی ایشان را ترغیب می‌کرد که منظور خدا را از کلامش دریابند. حزقیال باید در زمانی که ایشان می‌دانستند که یهوه خداست، روی ویرانی اورشلیم انگشت می‌گذارد. گناه ایشان به همان بدی بود که انبیا گفته بودند، و بنابراین داوری هم به همان سختی بود که گفته بودند.

اورشلیم سقوط خواهد کرد

حزقیال ناگزیر بود این پیغام را نه تنها کلامی، بلکه به صورت تصویری نیز با قوم در میان بگذارد. وی می‌بایست به شش روش گوناگون بدیشان می‌آموخت که کار اورشلیم تمام است:

۱- خدا به او فرمان می‌دهد که آجری بگیرد و شهر اورشلیم را بر آن نقش نماید و با ماکت‌هایی از دژکوب آن را محاصره نماید و در برابرش سنگری بر پا کند. او این

کار را در سکوت کامل انجام داد، در حالی که جماعت بسیاری مشغول تماشایش بودند و با تردید می پرسیدند: «ببینید این نبی پیر چه می گوید؟»

۲- گویی این به اندازه کافی عجیب نبوده. خدا به حزقیال می فرماید که ۳۹۰ روز بر پهلوی چپش و سپس ۴۰ روز بر پهلو راستش دراز بکشد. او باید این کار را به منظور نمادی از مدت زمان ناطاعتی خاندان اسرائیل و خاندان یهودا (به ترتیب ۳۹۰ سال و ۴۰ سال) انجام می داد. خدا این را گفت تا برای حصول اطمینان از اینکه که حزقیال کارش را به درستی انجام دهد، باید خودش را با ریسمانی ببندد!

۳- همچنین حزقیال مجبور بود به نشانه کمبود مواد خوراکی در خلال محاصره اورشلیم، رژیم گرفته نحیف شود. او اجازه یافت تا روزی ۲۰۰ گرم نان و ۱/۶ لیتر آب بخورد و بیاشامد، و برای مدتی طولانی با همین رژیم غذایی سر کند. او می بایست نان خود را بر آتشی می پخت که سوختش مدفوع خشک شده خودش بود. (وی در عمل به خدا اعتراض کرد و اجازه یافت تا به جای آن از مدفوع گاو استفاده نماید- نمونه ای عالی از انعطاف پذیری خدا!) معنای این همه آن بود که نشان دهد در خلال محاصره در اورشلیم چه سختی هایی در پیش خواهد بود.

۴- خدا به حزقیال فرمود سر و ریشش را با تیغی تیز بتراشد و سپس موهای تراشیده شده را سه توده کند. وی مجبور بود یک سوم آن را به هنگام پایان پذیرفتن محاصره اورشلیم بسوزاند. توده دوم را با گردآگرد ماکت شهر، به نشانه کشتار عمومی با شمشیر بزند. سپس توده سوم را به هوا بپاشد تا پراکنده شوند- که نشانه سرنوشت اهالی اورشلیم خواهد بود.

۵- پنجمین حرکت نمایشی حزقیال این بود که همه لباس هایش را در درون کیسه ای ریخته، در دیوار سوراخی بکند و در شب از میان دیوار به بیرون بخزد. او با این کار آنچه را که قرار بود به هنگام سقوط اورشلیم روی بدهد پیش گویی کرد- و به راستی صدقیای پادشاه هم مجبور شد از این راه از شهر بگریزد.

۶- شاید سخت‌ترین نمایش مرگ همسر حزقیال بود. وی حتی اجازه نیافت تا بر مرگ زنش سوگواری کند، چون زمانی که سرانجام اورشلیم سقوط کند، مردم چنان سراسیمه هستند که حتی قادر نخواهند بود بر وضع خود بگریند.

یکی از رویاهایی کتاب که به کرات بازگو شده، توصیف جلال یهوه در معبد است. جلال او تا فراز کوه زیتون بالا رفت و سپس ناپدید شد. این دقیقا همان چیزی بود که وقتی عیسی را رد کردند، بر او گذشت.

چگونه اورشلیم سقوط خواهد کرد؟

حزقیال می‌گوید که شهر به چنگ نبوکدنصر خواهد افتاد، و از او تحت عنوان «شمشیر خداوند» یاد می‌کند. توصیفی دلسردکننده از نبوکدنصر وجود دارد که بر سهرای ایستاده قرعه می‌افکند. آیا اول اورشلیم را بکوبد یا ربه عمون را؟ ویرانی با قساوت هرچه تمام‌تر انجام خواهد شد و با بریدن گوش و بینی ساکنان همراه خواهد بود. حزقیال در نوشته‌های خود از شمشیر، قحطی، جانوران وحشی و طاعون به عنوان چهار داوری دهشتناکی که بر قوم وارد خواهند آمد یاد می‌کند. چنین می‌خوانیم که در این زمان، جلال یهوه معبد را ترک خواهد نمود.

چرا اورشلیم سقوط خواهد کرد؟

برای فرود آمدن داوری بر قوم سه دلیل عمده وجود دارد- بت‌پرستی، بی‌بند و باری و ناسپاسی.

بت‌پرستی

قوم خدا در معبد به پرستش خدای مؤنث اشیره می‌پرداختند. تصاویر جانوران را بر دیوارهای ویرانه‌های معبد نقاشی کرده بودند. زنان درست در آستانه در ورودی معبد به پرستش الهه‌ای موسوم به تموز روی آورده بودند. حزقیال حتی ۲۵ مرد را دید که در معبد به پرستش خورشید مشغول بودند. زمانه‌ای فوق‌العاده و هولناک بود. در یک کلام، قوم خدا حتی بدتر از ملل پیرامون رفتار می‌کردند.

بی‌بند و باری

حزقیال اورشلیم را به خاطر بهره‌کشی بی‌رحمانه‌اش از بیوه‌زنان، یتیمان و غریبان و نیز به دلیل قتل‌هایی که در سطح شهر انجام می‌گرفت، «شهر خونریز» می‌نامد. این عنوان را ناحوم نیز به شهر نینوا، پایتخت امپراتوری آشور داده بود. در اورشلیم از دروغ‌گویی گرفته تا بی‌بند و باری جنسی و اهانت به پدر و مادر وجود داشت - یعنی ناطاعتی از همه دستوره‌های ده فرمان. اورشلیم تا کجا به ورطه پستی سقوط کرده بود.

ناسپاسی

خدا از قوم به خاطر ناسپاسی‌شان انتقاد می‌کند و برای رساندن مقصود خویش از پنج مثل استفاده می‌کند:

۱- *تاکی وحشی*. یهودا به صورت تاکی بی‌بر و بی‌ارزش به تصویر می‌گردد. چوبش جز برای هیزم به هیچ کار دیگری نمی‌آید. عیسی در یوحنا ۱۵ مثلی مشابه این را به کار می‌برد.

۲- *دختری*. حزقیال در فصل ۱۶ داستان دختر بچه‌ای رها شده را بازگو می‌کند که ابتدا ملکه می‌شود و سپس به روسپی‌گری روی می‌آورد.

۳- *دو خواهر*. نامهای این دو خواهر اهو له و اهو لبیه است، که نماینده سامره (یعنی ده سبط شمالی) و اورشلیم (دو سبط جنوبی) می‌باشند. هر دو فاحشه‌اند، که تصویری است از چگونگی دور شدن هر دو پادشاهی از خدا. در اینجا لحن کلام تند است، و غرض این بوده که قوم را از دریافتن آنچه که قرار است بر سرشان بیاید تکان بدهد.

۴- *ماده شیر و دو بچه‌اش*. دو بچه شیر به اسارت برده می‌شوند، که تصویری است از یهو آحاز پادشاه که به مصر برده شد و یهو یاقیم پادشاه که وی را هم به بابل بردند.

۵- *دو عقاب*. یکی نماینده فرعون است و دیگری نماینده نبوکدنصر. مثل‌ها روشی بودند برای در میان نهادن حقیقت با آنانی که می‌خواستند بدانند - درست همان گونه که «پسر انسان» دیگر هم از مثل‌ها به عنوان روشی برای

بیان سخنانش به کسانی که به راستی طالب شنیدن بودند، استفاده کرد. حزقیال در این مثلها به قوم می‌گفت که موقعیت حقیقی‌شان بدتر از آن چیزی است که می‌پندارند.

نخست، می‌گوید که هر فرد مسئول وضعیت شخصی خویش می‌باشد. سرزنش کردن نیاکان کار درستی نیست. در روز داوری هر یک می‌باید به تنهایی بایستد و پاسخگو باشد. دوم اینکه، می‌گوید هر کس مسئول وضعیت کنونی خویش است. آنچه که فرد بوده مهم نیست، بلکه آنچه اکنون هست اهمیت دارد. ممکن است پارسایان شریر گردند و شیران پارسا. مردن در وضعیت فیض از اهمیت بسیاری برخوردار است.

اما وی سه دسته از مردم را هم به خاطر اینکه اجازه دادند وضعیت ملی کشور به این وخامت بشود، مورد نکوهش قرار می‌دهد: انبیا، کاهنان و پادشاهان. وی می‌گوید که همگی آنان تا اندازه‌ای به خاطر شرایط کنونی اورشلیم مسئولند. آنها آنقدر بد بودند که حتی اگر نوح، ایوب و دانیال (سه تن از بهترین مردان تاریخ) هم در آن زندگی می‌کردند، خدا نمی‌توانست اورشلیم را نجات دهد- و این سخن برای مردم به شدت تکان‌دهنده بود.

پس این بخش از کتاب تا حد زیادی غم‌افزاست. تنها بارقه‌های امید را در ۶۰:۱۶-۶۲؛ ۴۰:۲۰-۴۴ و ۲۴:۲۱-۲۷ می‌توان یافت، آنجایی که نبی به عهد جاودانی‌ای که خدا با قوم خویش خواهد بست، اشاره می‌کند. مهربانی او ایشان را به اندازه‌ای شرمنده خواهد نمود که از خودشان بیزار خواهند گردید.

پ- انتقام‌گیری از همسایگان یهودا (۲۵-۳۲)

بخش میانی کتاب حاوی پیغام نبوتی است که حزقیال زمانی که ۳۶ یا ۳۷ سال داشت به قوم رسانید. زمینه متن حایز اهمیت است. زمانی که اورشلیم سقوط کرد، هیجان همه کشورهای همسایه را دربر گرفت. (عبارت مشهور «هیپ! هیپ! هورا! از فریاد شادی «هیپ! هیپ!» فاتحان آمده است که هیپ را از سه حرف اول جمله «اورشلیم سقوط کرد!» به زبان لاتین اقتباس کرده‌اند. بنابراین عبارت مزبور در اصل خاستگاهی ضد یهودی دارد.) پس مردمان بسیاری شادمانی کردند و کوشیدند از تهاجم بابل نهایت استفاده را بکنند. ادومیان و عمونیان بر مردمان

به جای مانده در یهودا بدترین‌ها را روا داشتند، و این خود بیانگر تلخی برخی از مزامیری است که به این دوره تعلق دارند.

برای مثال، مزمور ۱۳۷ با اندوه آغاز می‌شود و می‌گوید که سراییدن برای خدا در سرزمینی بیگانه چه دشوار است، اما با فریادی تلخ به پایان می‌رسد: «خوشابه حال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.» ادومیان نوزادان را با نوک پا از زمین بلند می‌کردند و مغزشان را به دیوارهای اورشلیم می‌کوفتند. مزمور از ته دل فریاد می‌زند: «ما می‌خواهیم که شما متحمل همان رنجی گردید که ما متحملش شدیم.»

بدین ترتیب بخش میانی کتاب حزقیال صرفاً یک عبارت‌پردازی تصادفی در مورد اقوام غیریهودی نیست، بلکه توصیفی است از خدا که این ملل پیرامون را برای سقوط اورشلیم به کار می‌گیرد.

برخی از پیش‌گویی‌ها به طرز قابل توجهی دقیق و حاوی جزئیات می‌باشند. بیایید تنها یکی را در نظر بگیریم، آنجایی که حزقیال سقوط بندر ماهیگیری صور را، که در کرانه باختری دریای مدیترانه قرار داشت، پیشگویی می‌کند. حزقیال پیش‌گویی می‌کند که روزی صور با خاک یکسان خواهد شد، و در جایی که صور قرار داشت مکانی برای ماهیگیران برپا خواهد شد تا تورهایشان را خشک کنند. این نبوتی فوق‌العاده است، چون تا آن زمان هیچ شهر دیگری به دریا فرونریخته بود.

اما این کلام تحقق یافت. زمانی که اسکندر مقدونی با سپاهش به سوی مصر لشکر کشید، مردم صور سوار قایق‌های ماهیگیری خود شدند و به جزیره‌ای به فاصله یک و نیم مایلی ساحل دریا نقل مکان کردند، زیرا می‌دانستند که اسکندر از داشتن نیروی دریایی بی‌بهره است. اما اسکندر زمانی که دید همه مردم شهر به گمان اینکه در امان خواهند بود راهی جزیره شده‌اند، فرمان داد تا تک‌تک آجرها، سنگ‌ها و الوارهای شهر را برای ساختن گذرگاهی به سوی جزیره به کار ببرند. پس از اتمام این کار، سپاهیان او از گذرگاه گذشتند و مردم صور را شکست دادند. شهرشان به معنای واقعی کلمه به آب‌های بسیار مستور گردید.

اگر امروزه به نقشه آن منطقه نگاه بکنید، خواهید دید که صور امروزی بر جزیره‌ای بنا شده و گذرگاهی که اسکندر ساخته به زیر ماسه رفته است. اگر به محل صور قدیم در خشکی اصلی بروید، خواهید دید که تنها چیزی که از آن باقی

مانده تخته سنگ است، و درست همان گونه که حزقیال نبوت کرده بود، ماهیگیران تورهای ماهیگیری خود را بر آن سنگها پهن کرده‌اند.

فصل ۲۵ دربرگیرنده پیش‌گویی‌هایی پیرامون عمون، موآب و ادوم در شرق یهودا، و فلسطینیان در غرب آن می‌باشد. فصل‌های ۲۶-۲۸ بر صور و صیدون در شمال متمرکزند، و فصل‌های ۲۹-۳۲ هم به مصر در جنوب می‌پردازند.

این بخش میانی کتاب نقبی نسبتاً سراسرت به شناخت است، به جز مردی که به عنوان نمونه غرور برتر متمایز می‌گردد- پادشاه صور. بسیاری از مردم آن را تصویری از غرور شیطان می‌بینند که در قالب پادشاه صور توصیف شده است، زیرا وی عملاً می‌گفت: «من خدا هستم.» فرعون مصر هم همین کار را کرد، حتی این ادعای واهی را مطرح نمود که: «من نیل را ساختم.» شاید او چند کانال آبیاری کنده باشد، اما خود نیل را نساخته بود. خدا غرور انسان را بر نمی‌تابد. این نهایت گناه است که انسان خودش را خدا بخواند. این همان کاری بود که آدم و حوا کردند، زمانی که خواستند شبیه خدا شوند. گرچه ایشان به صورت خدا آفریده شده بودند و از پیش به لحاظ شخصیت هم شبیه او بودند، اما می‌خواستند در قدرت و اقتدار نیز مانند او شوند.

نکته مهم اینجاست که دیگر از بابل ذکری به میان نمی‌آید. شاید بدین خاطر باشد که نگارش ادبیات ضد بابلی امری خیانتکارانه به شمار می‌رفت؛ یا شاید از آنجایی که قوم خدا اکنون در بابل بودند، اشاره به آن قوم چندان مناسب نبود. آنچه روشن است اینکه قوم خدا پس از تبعیدشان هرگز دوباره به پرستش خدایان بیگانه روی نیاوردند. داوری خدا به مقصود رسیده بود.

ت- بازگشت از اسارت بابل (۳۳-۳۹)

پس از آنکه اورشلیم در سال ۵۸۷ پ. م. ویران شد، در موعظه کردن حزقیال هم تغییری کامل به وجود آمد و از بدبینی به خوش‌بینی گرایید. در فصل‌های ۳۳-۳۹ - دلپسندترین بخش کتاب- بازگشت قوم از تبعید را پیش‌گویی و پیش‌بینی می‌کند.

فصل ۳۳ درباره دیدبانی سخن می‌گوید که شب و روز بر باروی شهر می‌ایستند، تا به ساکنان خطر را گوشزد نمایند. اگر قراولی آمدن دشمن را تشخیص

نمی‌داد، باید توانش را با جان خود می‌داد- این گناهی بزرگ به شمار می‌رفت. خدا به حزقیال می‌گوید که وی به عنوان یک دیدبان منصوب شده است. در عمل خدا داشت به او می‌گفت: «اگر به قوم من هشدار ندهی، با خون خودت بهایش را خواهی پرداخت، اما اگر بدیشان هشدار بدهی، دیگر مسئولیتی بر دوشت نخواهد بود- این آنها هستند که باید بهای نافرمانی را با خون خود بپردازند.»

یکی از معروفترین عبارات کتاب حزقیال آنجایی است که خدا افسوس می‌خورد بر این واقعیت که به دنبال حتی یک نفر گشته که «در شکاف بایستد»- یعنی شکافی که میان او و قومش به وجود آمده-، اما نمی‌تواند پیدایش کند. اما حزقیال چنین فردی بود. البته اکنون حزقیال در اورشلیم نبود- او در فاصله‌ای دور از آنجا در بابل به سر می‌برد- اما همچنان دیدبان بود، و هنگامی که می‌دید مشکلی به وجود می‌آید، مسئولیتش این بود که به قوم هشدار دهد. اگر این کار را نمی‌کرد، شخصا باید بهایش را می‌پرداخت. پس به تعبیری او چاره دیگری نداشت جز اینکه به این خدمت سنگین تن دردهد- اگر قبول نمی‌کرد، مسئولیتش بر گردن خودش بود و بس.

فصل ۳۴ به «شبانان نیکو» و «شبانان بد» در درون اسرائیل می‌پردازد. شبانان بد انبیا، کاهنان و پادشاهانی بودند که می‌بایست از اسرائیل مراقبت می‌کردند اما در انجام این مهم قصور ورزیده بودند. خدا در پایان این فصل وعده می‌دهد که خودش شبان نیکوی ایشان خواهد بود. مسلماً عیسی زمانی که در مقابل شبانان بد اسرائیل که از گوسفندانشان مراقبت نمی‌کردند فرمود که شبان نیکوست، این فصل را در نظر داشت.

جالب اینجاست که کتاب مقدس هرگز گوسفندان را به خاطر وضعیت گله ملامت نمی‌کند. این یک اصل است که در مورد کلیساها هم کاربرد دارد. شبانان مسئول وضعیت گله می‌باشند، نه گوسفندان.

در فصل ۳۵ به طور خاص انگشت را روی ادموم می‌گذارد، تا اندازه‌های بدین خاطر که از دیرباز میان این دو قوم رقابتی در جریان بوده که ریشه‌اش اصطکاک‌هایی است که میان عیسو و یعقوب ایجاد شده بود.

فصل ۳۷ هم به خاطر دمیده شدن روح در استخوان‌های خشک معروف است. اما کمتر کسی است که مثل دو عصا را که در دنباله آن آمده، بخواند، حال آنکه

این مثل از اهمیت بسیاری برخوردار است. خدا به حزقیال گفت که دو عصا بردارد و هر دو را در امتداد هم، در یک دست بگیرد. خدا فرمود که بر یک عصا بنویسد «افرایم» (نام متداولی برای ده سبط شمالی) و بر دیگری هم بنویسد «یهودا» (نامی که برای دو سبط جنوبی به کار می‌رفت). سپس به او دستور داده شد تا آنها را طوری در دست بگیرد که یک عصای واحد را تشکیل دهند. برخی می‌پندارند که این یک رویا بوده، اما من فکر می‌کنم که این یک معجزه بی‌پرده بود، چیزی شبیه معجزه عصای موسی در مصر. حرف خدا این بود که «من قصد دارم این دو پادشاهی را از نو قومی واحد بسازم، و خودم شبانشان خواهم بود.» این در سخنان عیسی نیز بازتاب یافته است: «گوسفندانی دیگر نیز دارم که از این آغل نیستند. آنها را نیز باید بیاورم.»

در فصل ۳۸ به نبوتی عجیب در ارتباط با آینده برمی‌خوریم. این نبوت به «جوج» و «ماجوج» مربوط می‌شود، هرچند به طور قطع مطمئن نیستیم که منظور از این نام‌ها چیست. این نام‌ها بار دیگر در پایان کتاب مقدس، یعنی در کتاب مکاشفه پدیدار می‌شوند، روشن می‌سازند که این نبوت هنوز تحقق نیافته است. از شمال درگیری عظیمی برپا می‌شود، هرچند دقیقاً نمی‌دانیم که محل وقوع این درگیری کجاست یا چه کسی مسبب آن می‌باشد. حزقیال داشت از طریق یک تلسکوپ به آینده‌ای دور می‌نگریست. نه او هرگز توانست تحقق این نبوت را ببیند و نه ما هنوز آن را دیده‌ایم. اما روزی این اتفاق خواهد افتاد، آنهم در واپسین درگیری پیش از پایان یافتن تاریخ.

این فصل‌ها جالب‌ترین بندگردان - «من ... خواهم ...» - را که ۷۷ بار تکرار شده‌است، در خود جای داده‌اند. این کلمات عهد در عباراتی چون «من شما را به خانه بازخواهم گردانید»، «من خدای شما خواهم بود» و «من به شما شبانان نیکو خواهم داد» پدیدار می‌شوند. این خداست که به عنوان شوهر با همسر خودسرش حرف می‌زند و می‌گوید: «ما هنوز زن و شوهریم و من هنوز پای پیمانی که با تو بسته‌ام هستم.»

خدا در زمانی که با اسرائیل عهد بست بدیشان گفت که حتی اگر عهدشکنی کنند، او عهدش را نخواهد شکست. در تثنیه چنین می‌خوانیم که زمانی خواهد رسید که او ایشان را از سرزمینشان بیرون کند، اما آنان را بازخواهد گردانید. پس زمانی

که خدا آنها را پس از بیرون راندنشان بازگرداند، آنگاه قومها خواهند دانست که او یهوه است، چون این کار علنی انجام خواهد شد و همگان از بازگشت ایشان آگاه خواهند گردید. ملت‌های پیرامون شاید خوششان نیاید، اما ناگزیر به اعتراف خواهند بود که خدا قوم خود را بازآورده است. آنان هنوز قوم وی می‌باشند. رومیان ۹-۱۱ می‌گویند که گرچه ایشان خدا را رد کرده‌اند، اما او ایشان را رد نکرده است.

ث- احیای معبد اورشلیم (۴۰-۴۸)

جدی‌ترین زیان برای قوم و برای حزقیال، از دست دادن معبد بود. آنان هر چه را که از دست می‌دادند، این را مسلم می‌دانستند که خدا هرگز نخواهد گذاشت سکونت‌گاهش بر زمین ویران گردد. فهمیدن این بخش از کتاب که بر معبد متمرکز شده است، از دیگر قسمت‌ها بغرنج‌تر است.

بنا به متن، نبوت مزبور در بیست و پنجمین سال اسارت حزقیال، یعنی هنگامی که وی ۵۰ ساله بود، بدو داده شده است. بر طبق یک قاعده، اگر کتاب مقدس برای یک نبوت تاریخی تعیین نماید، بدین معناست که آن نبوت با زمینه تاریخی متن مطابقت دارد.

حزقیال اجازه نیافت تا موعظه خود بر امت‌ها را پایان بخشد، بدون اینکه آنها را با امید چیزی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد، روانه سازد. آنها شاید تنبیه شوند، اما نابود نمی‌گردند. خدا هرگز اجازه نخواهد داد که قومش اسرائیل نابود شوند. عیسی فرمود که آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما «نژاد» اسرائیل هرگز زوال نخواهد پذیرفت (متی ۲۴:۳۵؛ حاشیه NIV). تداوم وجود آن یکی از دلایل اثباتی است از اینکه خدای اسرائیل واقعیت دارد. خدا هر چیز را لمس کند، جاودانگی‌اش را هم بدان منتقل می‌سازد، بنابراین نمی‌توانید چیزی را که به او تعلق دارد از بین ببرید.

در فصل‌های ۴۰-۴۴ نقشه ساختمان معبد ارایه می‌شود. ساختمان با جزئیات دقیق توصیف می‌گردد، گویی یک نقشه معماری است. ابعادش آنقدر بزرگ است که می‌توان سه کلیسای جامع را در آن جای داد! اما با معبد سلیمان تفاوت کامل دارد. بزرگتر است، هیچ قدس‌الاقداسی ندارد، صندوق عهد و میز نان تقدیمی هم ندارد.

در فصل ۴۳ حزقیال رویایی از بازگشت جلال یهوه به معبد و روشن شدن آن می‌بیند، همان گونه که ۶۰۰ سال پیش از آن پس از دعای تقدیم معبد توسط سلیمان معبد اتفاق افتاد. جلال چنان رخشان بود که گریزی جز این نبود که آن را بپوشانند تا مردم از دیدنش کور نشوند. حزقیال پیشتر رفتن جلال را دیده بود، و اکنون بازگشتش را نظاره می‌کند.

مدبجی هست و قربانی‌هایی، اما فصل ۴۴ می‌گوید که هیچ کاهن اعظمی وجود ندارد. این برای تفسیر ما اهمیت دارد، چون زمانی که یهود از اسارت بازگشتند کاهن اعظم داشتند، و تا زمان عیسی هم این منصب خالی نبود. در این فصل جای کاهن اعظم را «رئیس کاهنان» می‌گیرد. جالب اینجاست که تنها کاهنانی که در رویا حضور دارند پسران صادق- خاندان حزقیال- می‌باشند.

توصیف معبد به طور ویژه برانگیزاننده است چون هرگز ساخته نشده است. زمانی که مردم یهودا از اسارت بازگشتند معبدی چنان محقر ساختند که حجبی مجبور شد بدیشان بگوید که ناچیز بودن خانه خدا را خوار نشمارند. وانگهی، ایشان زمانی که بازگشتند پادشاهی نداشتند. مردی به نام یهوشوع کاهن بود و زروبابل هم فرماندار.

در زمان عیسی، هیرودیس پادشاه، یک ادومی (از نسل عیسو)، معبد را بر زمینی بزرگتر بنا کرد تا یهود را تحت تأثیر قرار دهد. وی پاره‌ای از نظرات سلیمان را در آن اعمال داشت، اما این با آنچه که حزقیال در رویا دیده بود فرق اساسی داشت. زمانی که عیسی خدمت خویش را آغاز نمود معبد از ابعادی بزرگ برخوردار بود و هنوز ساخت و ساز در آن ادامه داشت. برخی از سنگ‌های به کار رفته در آن ۴۰ پا درازا، سه پا بلندا و سه پا پهنا داشتند، آن هم به وزن ۱۰۰ تن. منظری باشکوه بود، اما عیسی فرمود که زمانی می‌رسد که سنگی بر سنگ آن باقی نخواهد ماند. زمانی که رومیان در سال ۷۰ م. همه چیز را ویران ساختند، همه چیز تقریباً به پایان رسید و بدین ترتیب پیش‌گویی عیسی به طور کامل تحقق یافت.

پس آیا معبد حزقیال قرار است در آینده ساخته شود؟

غیر تحت اللفظی

برخی می‌گویند منظور از ساخته شدن معبد از سوی حزقیال تحت اللفظی نیست.

این رویایی نبوتی است که برای امید بخشیدن به یهودیان گفته شده است. ذکر جزئیات در رویا آن را واقع‌گرایانه می‌نمایاند، اما این مثلی است که باید آن را به خاطر ارزش روحانی‌اش خواند. اما این توجیه نمی‌کند که اصلاً چرا این جزئیات به حزقیال گفته شده تا به مردم منتقل نماید!

دیگران چنین استدلال می‌نمایند که این توصیفی از یک معبد آسمانی است. اینان به عنوان گواه به عبارات کتاب مقدسی معینی استناد می‌نمایند (مانند خروج ۲۵:۴۰؛ عبرانیان ۸:۲ و ۵؛ ۹:۱۱ و ۱۲ و ۲۴؛ مکاشفه ۹:۱۱).

تحت اللفظی گذشته

احتمال دیگر این است که خدا از آنان خواست این معبد را بسازند، اما قوم نقشه‌های حزقیال را نادیده گرفتند و از روی نقشه خودشان ساختند، یعنی چیزی که فکر می‌کردند از عهده انجامش برخواهند آمد. این توجیه می‌کند که چرا جلال به معبد بازنگشت، رئیس (شاهزاده) نیامد و رودخانه هم جاری نشد. مدافعان این دیدگاه به این واقعیت اشاره می‌کنند که در اینجا در فصل ۴۳ از بندگردانی که مکرراً به چشم می‌خورد - «آنگاه خواهید دانست» - خبری نیست.

آینده

امکان دیگر این است که معبد در آینده ساخته خواهد شد. مسیحیان بسیاری برآنند که این جزئی از اورشلیم جدید خواهد بود. ۱۲ دروازه به نام ۱۲ سبط نامگذاری خواهند شد. اورشلیم جدید را «یهوه در آنجاست» خواهند نامید. گمان دیگران این است که پیش از بازگشت عیسی قوم یهود این معبد را خواهند ساخت یا اینکه در دوره سلطنت هزارساله بازسازی خواهد شد. مشکل اینجاست که دیگر انبیا به قربانی‌ها، مذبح‌ها و کاهنان اشاره می‌کنند، در صورتی که در این رویا هیچ یک از اینها جایی ندارند (نک. اشعیا ۵۶:۶-۸؛ ۶۶:۲۱؛ ارمیا ۳۳:۱۵-۱۸؛ زکریا ۱۴:۱۶).

برخی مسیحیان خاطر نشان می‌سازند که عهد جدید تصریح می‌کند که خدا در معابد ساکن نمی‌شود (اعمال ۷:۴۸؛ ۱۷:۲۴). عیسی به خودش به عنوان «این معبد»

اشاره فرمود (یوحنا ۲: ۱۹ و ۲۱)، و مسیحیان هم به عنوان معابد توصیف شده‌اند (اول قرن‌تین ۳: ۱۶؛ دوم قرن‌تین ۶: ۱۶ و ۱۹؛ مکاشفه ۳: ۱۲). بنابراین (همچنان که استدلال به پیش می‌رود) چه معبد ساخته شود و چه نشود، دیگر به راستی اهمیتی ندارد.

مشکل بتوان با قطعیت نظر داد که در آینده معبد ساخته خواهد شد یا نه. این یکی از مقوله‌هایی است که باید صبر کنیم و ببینیم! خبر خوش اینکه نقشه خدا این بود که خودش بیاید و بر زمین و در وجود شخص عیسی مسیح ساکن گردد. اکنون همه ایمانداران معبد خدا هستند- او در ما ساکن است. پس با وجودی که در مورد رویای معبد حزقیال هیچ قطعیتی وجود ندارد، ما می‌توانیم در این مورد مسرور باشیم.

فصل‌های پایانی

در فصل ۴۵ کل سرزمین میان اسباط تقسیم می‌شود، اما به گونه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه که در کتاب یوشع توصیف شده است. این تقسیم‌بندی‌ها به صورت باریکه‌هایی افقی از شرق به غرب اختصاص می‌یابند. همچنین احیای آیین اهدای قربانی‌ها و اعیاد مقدس و روزهای مقدس، به استثنای پنتیکاست را شاهد هستیم. سپس فصل ۴۷ دربرگیرنده رویای رودخانه‌ای جدید در خاور میانه است. اکثر رودهایی که از سرزمین موعود می‌گذرند و به سوی دریای مدیترانه روان می‌باشند، از تپه‌های یهودا سرچشمه می‌گیرند. اما رودخانه عجیبی وجود دارد به نام اردن که در امتداد درازترین شکاف روی سطح زمین- که از سوریه تا آفریقا- جاری است. ژرف‌ترین نقطه این شکاف و پست‌ترین نقطه از سطح زمین اریحا است.

در رویای حزقیال سرچشمه این رودخانه درست در زیر معبد اورشلیم قرار دارد. هر رودی که از آنجا سرچشمه بگیرد، ناگزیر به دریای مرده خواهد ریخت. اورشلیم را تپه‌های متعددی احاطه کرده‌اند، اما در میان این تپه‌ها یک گذرگاه وجود دارد که در جنوب شرقی شهر واقع است، و یگراست به دریای مرده منتهی می‌گردد. حزقیال نهری را می‌بیند که از مسیر دره گذشته در طول راه چشمه‌های دیگری هم بدان ملحق می‌شوند و از این رو نهر مزبور عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌گردد، و مردی به آب می‌زند و هر چه بیشتر می‌رود ژرفای آب بیشتر می‌شود تا جایی که ناگزیر

به شنا کردن می شود.

حزقیال می بیند که رودخانه مزبور در ناحیه عین جدی، که در میانه راه کرانه باختری است، به دریای مرده می ریزد. این همان جایی است که داود خویشتن را از دست شاتول در غارهایش پنهان نمود. او می بیند که این نهر آب دریای مرده را تازه می سازد و ماهیگیران جلیل برای ماهیگیری بدین سو می آیند. این دریا دیگر مرده نیست - تازه شده و در آن زندگی جریان دارد. کل رویا به قوم امید آینده ای بهتر را می دهد.

سرانجام حزقیال در فصل آخر کتاب خود برپا شدن دوباره دروازه های شهر و برخورداری سرزمین از صلح و رفاه را می بیند. همه چیز عالی است. بدین ترتیب آنچه که با بدبختی و تیره روزی آغاز شده بود، اکنون با امیدی بزرگ پایان می پذیرد.

چرا مسیحیان باید حزقیال را بخوانند؟

نخست آنکه، این کتاب به ما می گوید که خدا قوم خود را داوری می کند - داوری از خانه خداوند آغاز می شود. خدا قدوس است و از این رو باید داوری نماید. یک داور دو وظیفه دارد - مجازات کردن شریبران و دفاع نمودن از پارسایان. خدا داور کامل است، چون همه چیز را می داند، توان انجام هر کاری را دارد و می تواند در همه جا باشد. نام او با قوم یهود گره خورده بود، از این جهت می بایست ایشان را به خاطر گناهشان مجازات می کرد، اما به خاطر رحمتش آنان را از چنگال دشمنانشان نیز می رهانید. بسیاری از مسیحیان می پندارند که به مجرد ایمان آوردن به عیسی، داوری به پایان می رسد. اما این از واقعیت فاصله زیادی دارد. همه ما باید آماده ایستادن در برابر تخت داوری مسیح باشیم. خدا قوم خود را داوری می کند، و آنان را با معیاری بالاتر از دیگران مورد داوری قرار می دهد.

دوم اینکه، لازم است به یاد داشته باشیم که خدا انتقام می گیرد. اگر مردم با ما بد رفتاری می کنند، هیچ لزومی ندارد که ما هم در جهت تلافی آن برآییم؛ می توانیم با خیال راحت آن را به خدا بسپاریم. بدین ترتیب وقتی کسی با شما بد رفتاری می کند، بیش از آنکه خشمگین شوید احساس تأسف نماید، چون این خدا است که قرار است تقاص آن را پس بگیرد.

سوم اینکه، خدا همیشه قوم خویش را احیا خواهد نمود. درست همان طور که

اسرائیل هرگز از صفحه تاريخ محو نخواهد شد، کليسا هم هيچگاه ناپديد نخواهد شد. ما به قومی جاودانی تعلق داریم، و همیشه یک اسرائيل و یک کليسا وجود خواهد داشت، و روزی یک گله خواهد بود که تنها یکی آن را شبنانی خواهد نمود. خدا همان خدایی است که قوم خود را احيا می کند.

چهارم اینکه، بايد توجه داشته باشيم که حجم عظیمی از مطالبی که در کتاب حزقیال می خوانيم، در کتاب مکاشفه هم اقتباس شده است. یکی از دلایلی که مسیحیان مکاشفه را نمی فهمند این است که به اندازه کافی از عهد عتیق، و به ویژه حزقیال شناخت ندارند. مکاشفه ۳۰۰ بار به عهد عتیق گریز می زند. از نمادهای حزقیال گرتبه برداری می کند و از عهد عتیق آنقدر استفاده می نماید که اگر حزقیال را شناسيد، آن را با مکاشفه اشتباه می گیرید.

از همه مهم تر، حزقیال دیدگاهی از خدا- از قدرت مطلقش، توانش و حضور مطلقش- ارایه می دهد. در این کتاب حسی شگرف از قدوسیت او وجود دارد- حسی که نام وی را با قومش به هم پیوند داده است، که نامش در دستان آنان آرامی می گیرد. چیزی که می توانیم بدان متوسل شویم نام خدا و حرمت خداست، زیرا می دانیم که نام او با ما پیوند خورده است. چه ما باعث خوشنمایی خدا شویم و چه موجب بدنامی اش، در نهایت و در درازمدت خدا از خودش دفاع خواهد نمود.

این کتاب به ما یادآوری می کند که آبروی خدا در میان قومش به مخاطره افتاده است. از این روست که او ایشان را احيا خواهد نمود، چون او بايد از نام خویش دفاع نماید. او هرگز نخواهد گذارد که زمین و قومها فکر کنند که چون قومش به پایان رسیده اند، کار او به عنوان خدا هم به پایان رسیده است. بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد، اما قوم او به حیات خویش ادامه خواهند داد، چون ایشان قوم خدا هستند.

۲۹- دانیال

مقدمه

کتاب دانیال آمیزه‌ای است از مشهورترین و مهجورترین بخش‌های کلام خدا. همه داستان دانیال در چاه شیران را می‌دانند؛ خیلی‌ها در مورد شدرک، میشک و عبدنغو در تون آتش چیزهایی شنیده‌اند؛ و داستان جشن بلشصر برای برخی آشناست، تا اندازه‌ای بدین خاطر که منشأ عبارت «نوشتن بر دیوار» است، نوشته‌ای که معنایش داوری قریب‌الوقوع بود.

مشهورترین فصل‌های این کتاب آن قسمت‌هایی هستند که فهمیدنشان آسان است، اما بخش‌های دیگری هم وجود دارند که در زمره دشوارترین قسمت‌ها در کل کلام خدا به شمار می‌روند. زبان آن غیرعادی است و نمادها و اعداد آن مبهم می‌باشند.

کتاب همچنین زمانی که پای تفسیر به میان می‌آید، تصویری درهم آمیخته دارد. در آن خیلی چیزها هست که می‌توان آنها را در سطح انسانی تفسیر کرد. این واقعیت که دانیال با وجود پرهیز از خوردن گوشت قرمز و روی آوردن به میوه و سبزیجات تندرست ماند، برای کسانی که از امر تغذیه سردمی‌آورند رویدادی شگفت‌آور نیست. اما رویدادهایی هم هستند که آشکارا توجیهی مافوق طبیعی دارند، و آنانی را که به انجام معجزات مشکوک می‌باشند برای پذیرششان به مبارزه می‌طلبند. برای مثال، سه مردی که به درون تون آتش افکنده شدند که هفت برابر تون معمولی داغ‌تر بود. آنها نه تنها زنده ماندند، بلکه حتی مویی هم از ایشان نسوخت! در این مورد هیچ توجیه طبیعی وجود ندارد.

قسمتی از کتاب برای ما که دارای فرهنگ مدرن غربی هستیم، مغنادار است. ما می‌توانیم گزارش‌های مربوط به تجارب کسانی که از میهن خود به سرزمینی

دور تبعید شده‌اند را درک نماییم. اما هنوز مطالب زیادی در این کتاب وجود دارد که آشکارا برای ما ناآشنا می‌باشند. تمرکز بر رویاها و فرشتگان عجیب به نظر می‌رسد، و حتی اگر یک چنین تمرکزی بیشتر از گذشته عادی شده باشد، اما باز درکش دشوار می‌باشد.

انسانی یا الهی؟

پس خواندن دانیال پرسش‌هایی را در مورد طبیعت کتاب مقدس برمی‌انگیزد. کتاب مقدس چیست؟ آیا کتابی انسانی است یا کتابی الهی؟

در یک سطح این کتاب به دست انسان‌ها و درباره انسان‌ها نوشته شده است، از این رو خیلی‌ها با کتاب مقدس به گونه‌ای مانند دیگر کتاب‌ها رفتار می‌کنند - آن را طوری می‌خوانند که گویی دارند تاریخ یا ادبیات یا کتاب دینی می‌خوانند. اما این رویکرد صواحت را از دست می‌دهد. زیرا کتاب مقدس و به ویژه کتاب دانیال شامل رویدادهایی - با الگوهای پیش‌گویی و تحقق آنها که دست خدا در پس همه آن رویدادها دیده می‌شود - است که بدون مداخله مافوق طبیعی امکان‌پذیر نمی‌باشند. پس کتاب مقدس را باید خدا الهام کرده باشد، و این کتاب به طور قطع از جانب خداست. خدا می‌تواند دست به معجزه بزند، قوانین طبیعی را موقتا از کار بیندازد، به میان فرایندهای طبیعی پا بگذارد، و در قوانین علت و معلولی که بر اکثر رویدادهای روی زمین حاکم می‌باشند مداخله نماید. در کتاب دانیال، خدا در بسیاری از موارد آیات و عجایبی به منصفه ظهور می‌رساند. و تنها خداست که از آینده خبر دارد.

این جنبه مافوق طبیعی زمانی نمود پیدا می‌کند که محتوای کتاب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این کتاب ۷۵ سال زندگی دانیال و ۴۴۰ سال از تاریخ را پوشش می‌دهد. شگفت‌آور اینکه دانیال رویدادهای آینده را با دقتی قابل توجه پیش‌گویی کرد. وانگهی، بخش‌هایی از کتاب هست که هنوز تحقق نیافته. در کل کتاب مقدس ۷۳۵ رویداد پیش‌گویی شده (۲۷ درصد از این آیات بر روی آینده متمرکز شده‌اند)، و ۵۹۳ مورد از آنها (یعنی ۸۱ درصد) تا کنون تحقق یافته‌اند. کتاب دانیال حاوی ۱۶۶ پیش‌گویی است که بسیاری از آنها نمادین هستند.

در حالی که زمانی پیش‌گویی‌ها و معجزات را دلایلی بر ثبوت الهام الهی بودن کتاب مقدس می‌دانستند، امروزه آنها را یکجور عقب‌ماندگی تلقی می‌نمایند. مردم

دوست دارند معجزات و نبوت‌ها را کنار بزنند تا کتاب مقدس «باورکردنی» تر شود. آنها را افسانه می‌پندارند نه واقعیت، چیزی در ردیف داستان‌های حماسی ادبیات باستان، نه حقایقی تاریخی. از این رو، برای مثال، دانیال در چاه شیران را چنین توجیه می‌کنند که یا شیران را تازه غذا داده بودند و یا آنها از این جهت دانیال را نخوردند که وی جز پوست و استخوان نبوده است!

آنانی که با کتاب مقدس بدین گونه رفتار می‌کنند، می‌گویند که فقدان مطالب تاریخی در آن بدین معنا نیست که این کتاب از ارزش روحانی و اخلاقی عاری باشد. همان طور که افسانه‌های ازوپ بدون اینکه لزوماً مبنای واقعی داشته باشند برای خواننده حاوی معنا می‌باشند، به همین ترتیب در بسیاری از تفاسیری که دانشمندان لیبرال امروزی از کتاب مقدس ارایه می‌دهند، معجزات افسانه انگاشته می‌شوند و پیش‌گویی در مورد آینده را نیز می‌گویند که بعدها، یعنی پس از وقوع رویدادها، بدان افزوده شده‌اند.

همان گونه که خواهیم دید، فصل ۱۱ دانیال گزارشی است خیره‌کننده از یک سلسله رویدادهایی که سده‌ها پس از زمان خود دانیال به وقوع پیوستند. در این فصل مشخصاً ۲۷ پیش‌گویی وجود دارد، که هر یک از آنها سده‌ها بعد تحقق یافتند. یا مردم باید تک تک این رویدادها را پس از وقوعشان نوشته باشند، یا اینکه خدا این کتاب را پیشاپیش الهام فرموده است.

برای من مایه شگفتی است که بسیاری از کسانی که می‌خواهند با معجزات و نبوت‌های کتاب مقدس به شیوه‌ای انسانی برخورد کنند، باز خواهان حفظ کتاب مقدس هستند. ایشان معتقدند که می‌توانند آن را به خاطر ارزش روحانی و اخلاقی‌اش حفظ کنند. به عبارت دیگر، می‌کوشند تا بر پایه ده فرمان یا موعظه بالای کوه زندگی کنند، اما معجزات و نبوت‌ها را نادیده بگیرند. با این حال، معنای این کار آن است که دیگر چیز زیادی از کتاب مقدس باقی نخواهد ماند. دیگر کتاب نجات نخواهد بود؛ به جای اینکه نشان دهد که خدا چه کارها می‌تواند برای ما انجام دهد، صرفاً به رهنمودی تبدیل می‌شود که نشان می‌دهد انسان باید چگونه عمل کند.

اما این رویکرد نسبت به کتاب مقدس در عمل احساسات مردم را نسبت به خدا برملا می‌سازد. ایشان آن وجه مافوق طبیعی کلام خدا را نمی‌خواهند. چون اگر آن

را باور کنند، باید یکجور دیگر زندگی کنند. خدا در حیظه مافوق طبیعی خیلی واقعی است و باور به این مطلب به معنای لزوم به توافق رسیدن با وی است. برای مثال، شواهد دال بر رستاخیز چنان قوی است که هر هیئت منصفه‌ای در هر دادگاهی کاملاً متقاعد می‌شود که چنین رویدادی به وقوع پیوسته است. شهادت شاهدان عینی به اضافه شواهد ضمنی در این مورد، از شواهد لشگرکشی جولوس سزار به به انگلستان در ۵۵ پ. م. قوی‌ترند. اما مشکل اینجاست که اگر عیسی از مردگان برخاست، آنوقت مردم ناگزیرند زندگی خود را عوض کنند. اگر رستاخیز عیسی به راستی اتفاق افتاده، پس در پی آن باید قبول کنیم که همه ادعاهای وی در مورد خودش هم حقیقت داشته، و بنابراین ادعاهایش بر ما نیز از ارزش و اعتبار برخوردارند.

می‌شود جولوس سزار را نادیده گرفت، اما عیسی را نه. می‌توانید به سزار ایمان داشته باشید بدون آنکه کاری انجام دهید، اما بدون اینکه کل شیوه زندگی‌تان را عوض نمایید نمی‌توانید به عیسی ایمان داشته باشید. پس شک‌ورزی پیرامون کتاب مقدس، معمولاً با اکراه در پذیرش جنبه مافوق طبیعی کلام خدا همراه است، چون اگر این جنبه را بپذیریم، باید منتظر پیامدهایش نیز باشیم.

کتاب تضادها

کتاب دانیال را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. نیمه نخست (فصل‌های ۱-۶) عمدتاً حاوی معجزات است و نیمه دوم (فصل‌های ۷-۱۲) بیشتر دربردارنده پیش‌گویی‌هاست. بدین ترتیب آنانی که با بخش‌های مافوق طبیعی کتاب مقدس مشکل دارند نمی‌دانند با این کتاب چه کنند! درک فصل‌های ۱-۶ آسان است و از متن‌های محبوب برای کانون شادی به شمار می‌رود. اما فصل‌های ۷-۱۲ چنان دشوارند که حتی بزرگسالان هم به ندرت آنها را مطالعه می‌کنند.

این دو بخش از کتاب در زبان هم با یکدیگر تضاد دارند، هرچند تقسیم‌بندی آن به سادگی فهرست زیر نیست. در بخش نخست، فصل اول به زبان عبری نوشته شده و پنج فصل بعد از آن به آرامی، *زبان میانجی رسمی آن روزگار*. در بخش دوم، فصل اول به زبان آرامی است و پنج فصل دیگر به زبان عبری. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که فصل‌ها مخاطبان خاصی را هدف قرار داده‌اند. فصل‌های آرامی

برای مخاطبان جهانی و فصل‌های عبری به طور ویژه برای یهودیان نوشته شده‌اند.

فصل‌های ۷-۱۲

عمدتا نبوت‌ها

اول شخص مفرد: «من»

توسط دانیال نوشته شده

پس از زندگی دانیال

آینده

فصل‌های ۱-۶

عمدتا معجزات

سوم شخص مفرد: «او»

درباره دانیال نوشته شده

در خلال زندگی دانیال

اکنون

زمینه تاریخی

کتاب در بابل جریان دارد، هنگامی که نبوکدنصر - فرمانروایی متکبر و ستمگر که از شکنجه کردن قربانیانش لذت می‌برد - بر مردم فرمان می‌راند. او هیتلر عهد باستان به شمار می‌رفت. وی نخست آشور را گرفت و سپس در صدد شکست دادن رقیب اصلی‌اش مصر برآمد. یهودا هم که بر سر راه وی قرار داشت. پس برای رضای حس جاه‌طلبی‌اش باید آن را از میان برمی‌داشت تا آرزوی فرمانروایی بر پهنه‌ای گسترده تحقق یابد. درک این مطلب حایز اهمیت است که بنی‌اسرائیل را در سه مرحله به اسارت بابل بردند و بازگشت ایشان نیز در سه مرحله انجام گرفت، هرچند شمار کسانی که بازگشتند از تعداد آنانی که رفته بودند کمتر بود. در واقع کل جامعه یهود تا دهه ۱۹۴۰ در بابل (عراق کنونی) باقی ماندند. شاید «مردان حکیم»ی که در پی ستاره بیت‌لحم از مشرق زمین آمدند از میان همین جامعه یهودی برخاسته باشند، و بر خلاف آنچه که بسیاری از واعظان می‌گویند، اصلا غیریهودی نبوده‌اند. آنان از نبوت بلعام در مورد طلوع «ستاره»ای از یهودا که قرار است پادشاه قوم خدا شود، خبر داشتند.

سه تبعید

تبعید نخست در سال ۶۰۶ پ. م. اتفاق افتاد. بابلیان طبقه برگزیده و نخبه جامعه یهود - یعنی خانواده سلطنتی و صاحب‌منصبان دربار - را به همراه ظروف معبد به بابل بردند. این تا اندازه‌ای به خاطر حصول اطمینان از این بود که یهودیان مغلوب

شده نتوانند بر ضد حاکمیت بابلیان سر به شورش بردارند. یهو یاقیم را به عنوان پادشاه دست‌نشانده بر جای خود ابقا نمودند. در میان کسانی که در این مرحله به اسارت برده شدند چهار مرد به نام‌های دانیال، حننیا و میشائیل و عزریا بودند (که بابلی‌ها به ایشان نام‌های بابلی بلطشصر و شدرک و میشک و عبدنغو دادند). جوانان برازنده و باهوش وابسته به اشراقیت یهودی را برگزیدند تا برای خدمت به پادشاه بابل آموزش ببینند. ایشان قهرمانان بخش نخست کتاب به شمار می‌روند. می‌دانیم که دانیال هرگز به میهن خویش بازنگشت.

دومین تبعید در سال ۵۹۷ پ. م. روی داد. این بار طبقات بالاتر جامعه، از جمله سیاستمداران و نیز هنرمندان را به اسارت بردند. حزقیال در میان این گروه از تبعیدشدگان قرار داشت. مسئولیت را هم به یهو یاکین پادشاه سپردند. باقی مردم را در سال ۵۹۷ پ. م. به اسارت بردند، و در این تاریخ بود که شهر و معبد اورشلیم ویران شد. بابلیان صدقیای پادشاه را با خود بردند، اما ارمیای نبی را بر جای گذاردند.

سه بازگشت

نخستین بازگشت در سال ۵۳۸ پ. م. اتفاق افتاد، زمانی که ایرانیان بابلی‌ها را سرنگون کردند و کورش به همه اقوام تبعیدی، و از جمله یهودیان اجازه داد به سرزمین‌های خود بازگردند. در همان موج اول حدود ۵۰/۰۰۰ یهودی به رهبری زروبابل بازگشتند. سپس در سال ۴۵۸ پ. م. گروه دوم زیر فرمان عزرا به منظور آغاز کردن بازسازی معبد راهی اورشلیم شدند. واپسین موج در حدود ۴۴۴ پ. م. به حرکت درآمد، هنگامی که باروهای شهر را بازسازی کردند و شهر خدا از تجاوزات دشمنان پیرامون ایمن گردید.

داستان دانیال با کتاب استر جفت و جور است. استر در شوش، پایتخت امپراتوری مادی - پارسی می‌زیست، و دانیال در هر دو پادشاهی بابل و پارس نقشی مهم بر عهده داشت. ایرانیان فاتح نیز او را می‌شناختند. وی گذشته از جایگاه مهمی که خدا بدو محول نموده بود، در دربار نیز از مقام و منزلت بالایی برخوردار بود.

بخش نخست (فصل‌های ۱ - ۶)

فصل ۱

فصل ۱ بر تبعید دانیال در سال ۶۰۶ یا ۶۰۵ پ. م. و گزینش وی برای حضور در دربار بابل متمرکز است. نام بلطشصر، خدایی بابلی را بر وی نهادند، کاری که برای سه نفر همراهانش نیز کردند. آنان در مورد این نام‌ها اعتراضی نکردند، اما زمانی که پای رژیم خوراکی به میان آمد، نسبت به خدایشان وفادار ماندند. ایشان را می‌خوراندند تا چاق شوند، زیرا قربهی نشانه رفاه و کامیابی به شمار می‌رفت. آنان را برای موقعیت‌های بالاتر فربه می‌کردند. اما دانیال و سه دوستش نمی‌خواستند از قواعدی که خدا برای خوراک تعیین فرموده، تخطی نمایند، و بدین خاطر از کسانی که مسئولیت آموزش ایشان را بر عهده داشتند درخواست کردند تا به آنها اجازه بدهند برای ده روز از رژیم غذایی یهودی استفاده کنند و سپس آنها را با کسانی که مطابق رژیم غذایی بابلی پرورده شده‌اند، مقایسه نمایند.

پس دانیال از همان جا با موضوع نسبتاً کم‌اهمیت خوراک بر سر اصول خود ایستاد، اما همین برای او مبنایی شد که بعدها بتواند در برابر شیران بایستد. در اینجا درسی ژرف نهفته است. اگر بتوانید بر سر موضوعات کوچک سر موضع خویش بمانید، به احتمال زیاد بر سر موضوعات بزرگ هم خواهید توانست موضع خود را حفظ کنید. شخصیت شما در تصمیم‌گیری‌های کوچک بر سر مسائل کم‌اهمیت است که شکل می‌گیرد، و همین شما را قادر خواهد ساخت تا بعدها هنگام مواجهه با لحظات حساس پایدار بمانید.

در رویداد مزبور دانیال و دوستانش نه تنها تندرست‌تر شدند، بلکه در درس‌هایشان هم نسبت به شاگردان دیگر موفق‌تر ظاهر گردیدند. بدین ترتیب بدیشان اجازه دادند از رژیم خوراکی یهودی خود پیروی نمایند.

بدین ترتیب این رویداد آغازین ما را با مردان جوانی با شخصیت‌های واقعی آشنا می‌کند که برای تمام طول عمر خویش بنیادی محکم برای خدمت به خدا ساخته‌اند. به رغم آنچه که خیلی‌ها آن را شغل «غیر روحانی» می‌نامند، دانیال و دوستانش مشغول «خدمت تمام وقت» برای خدا بودند. در حقیقت، هر کاری می‌تواند پیشه‌ای مقدس باشد به شرط آنکه برای خدا تقدیس شده باشد. همه

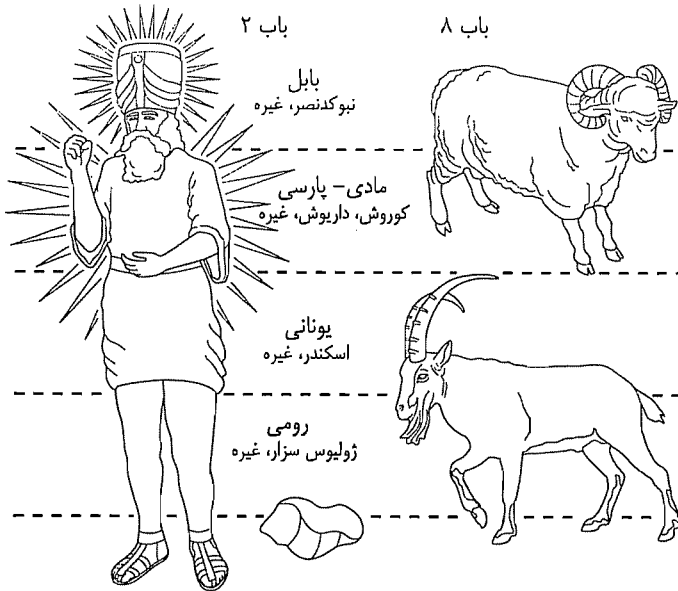
ایمانداران باید به «خدمت تمام وقت» برای خدا مشغول باشند.

فصل ۲

فصل ۲ با بخش رمزآمیزتری از کتاب مقدس آغاز می‌شود، یعنی با رویایی از یک هیولا. این تنها بخش از شش فصل اول است که مردم را گیج می‌کند. این گونه نمادین نویسی را تحت عنوان «مکاشفه‌ای» می‌شناسند- ژانری که در دیگر کتاب‌های کتاب مقدسی مانند خود مکاشفه نیز به کار رفته است.

نبوکدنصر در سال ۶۰۶ پ. م. خوابی دید، و همه فرزانشان و حکیمان کشورش را فراخواند تا یا مفهوم آن خواب را برایش بازگویند، یا جانشان را بر سر آن بگذارند. اما خودش آن خواب را فراموش کرده بود، از این رو از ایشان خواست تا خود خواب را هم برایش تعریف کنند! انتظاری نامعقول بود و بیرون از توانایی حکیمان. اما دانیال نه تنها توانست خواب را تعبیر کند، بلکه خود آن را هم تعریف کرد.

خواب مزبور درباره غولی بود که از سر تا پا با مواد گوناگونی ساخته شده بود، بدین ترتیب که سرش از طلا بود، میان تنه‌اش از نقره و آهن و پاهایش از مخلوطی از گل و آهن. جالب اینکه اصطلاح 'feet of clay' در زبان انگلیسی که به معنای نقطه ضعف می‌باشد هم از همینجا گرفته شده. تعبیر خواب این بود که سر طلایی نبوکدنصر است، اما باقی بدن امپراتوری‌هایی می‌باشند که هنوز ظهور نکرده‌اند و قرار است در آینده جای بابل را بگیرند. مادها و پارس‌ها به رهبری کورش جایگزین بابل خواهند شد، اما نه با همان مرتبه از جلال و عظمتی که بابل داشت. از پی ایشان فرمانروایی یونانی به رهبری اسکندر مقدونی خواهد آمد، که دولت ماد و پارس را نابود خواهد ساخت. یونانیان جای خود را به رومیان خواهند داد، که نمادشان پاهای آهنین است- تصویری متناسب با آنچه که روم بدان تبدیل شد. این پیاده نظام رومی بود که قانون روم را بنیاد نهاد. پس از روم هم نوبت به پای گلی و آهنی می‌رسد که فرمانروایی‌های بی‌دوام است که برخی ضعیف و برخی دیگر نیرومند خواهند بود. یک «سنگ» به موجودیت این غول پایان خواهد داد.



پس این خواب نخستین هشدار خدا به نبوکدنصر بود. خدا در عمل داشت می‌گفت که: «من مسئول پادشاهی‌ها هستم. این منم که می‌گذارم فرمانروایی‌ها ظهور و سقوط نمایند، و من این امپراتوری‌ها را پس از تو وارد صحنه تاریخ خواهم نمود.»

فصل ۳

فصل ۳ داستان معروف تون آتش است. نبوکدنصر، احتمالاً به خاطر خوابی که دیده بود، دستور داد تا تندیس‌های گول‌آسا از طلا برایش بسازند و برپا نمایند. این تندیس ۹۰ پا بلند و ۹ پا پهنا داشت. این تندیس بر چشم‌انداز هموار میان رودان اشراف داشت. وی فرمانی صادر کرد مبنی بر اینکه هرگاه دسته موزیک حکومتی نواختند، همه موظفند در برابر این بت تعظیم نمایند. این کار به نوعی پایه‌گذاری دین رسمی و شیوه‌ای سریع برای متحد ساختن امپراتوری بر گرد ایمانی واحد بود. اما شدک، میشک و عبدنغو از گردن نهادن به این فرمان سر باز زدند (جالی اینجا است که کلام خدا در مورد دانیال چنین چیزی نمی‌گوید).

گزارش‌های این نافرمانی به گوش نبوکدنصر رسید، و بدین ترتیب این سه جوان را به درون تون آتشی که حرارتش هفت برابر گرمای تون معمولی بود، افکندند. حتی آنانی که ایشان را به درون تون افکندند، خود سوختند. می‌خوانیم که نبوکدنصر به درون تون نگریست و در آن میان چهار نفر را دید که یکی از آنها به پسر یکی از خدایان می‌مانست. برخی را گمان بر این است که همین نخستین ظهور پسر خدا می‌باشد.

فصل ۴

داستان مربوط به دیوانگی نبوکدنصر در فصل ۴، داستان مورد علاقه من در عهد عتیق است، که شاید گویای چیزهایی درباره خود من باشد! این یک آیت و معجزه بود و باعث شد که وی به خدای اسرائیل ایمان بیاورد. اگر به زمینه قبلی زندگی من نگاهی بیندازید دلیل کشش من به این داستان را در خواهید یافت.

نبوکدنصر با شاهزاده‌خانمی زیبا از سرزمین‌های کوهستانی ایران، که امروزه تهران پایتخت این کشور در آن نواحی قرار دارد، ازدواج کرده بود. این شاهزاده خانم به طور خاص برای کوهستان‌ها، درختان و جانوران وحشی سرزمین مادری‌اش دلتنگ شده بود. زمانی که نبوکدنصر به علت دلتنگی وی پی برد قول داد که برای آن چاره‌ای بیندیشد. وی کوهی بلند از آجر ساخت و آن را با درختان، بوته‌ها و گیاهان پوشانید. این بنا چنان گیرا و چشم‌گیر بود که یکی از عجایب هفت‌گانه جهان به شمار می‌رود. جهانگردان دسته دسته باری دیدن «باغ‌های معلق بابل» می‌آمدند. سپس بر فراز آن باغ‌ها باغ وحشی خصوصی از جانوران وحشی درست کرد. همه اینها را برای خوشایند همسرش، که به دشت‌های هموار پیرامون بابل عادت نداشت، انجام داد.

روزی نبوکدنصر بر بام کاخ باشکوهش ایستاده سخت مسحور دستاوردهای خویش قرار گرفته بود. گفت: «آیا این همان بابل بزرگ نیست که من با قدرت و جلال خودم ساختم؟» به خواب رفت و در خواب درختی تنومند دید که سر به آسمان برکشیده بود. جانوران در زیر آن و پرندگان در لابه‌لای شاخه‌هایش آشیانه گزیده بودند. درخت بریده و ریشه‌اش با آهن به بند کشیده شد، و سپس از نو به رویش خود ادامه داد.

بار دیگر از دانیال خواست تا خوابش را برایش تعبیر نماید، و دانیال هم به او گفت که درخت خود اوست، که به مدت هفت سال از میان آدمیان رانده خواهد شد تا اینکه اقرار نماید که حضرت متعال بر همه فرمانروایی‌های بشری حاکم است و پادشاهی را به هر که بخواهد می‌دهد. یک سال بعد خدا به نبوکدنصر فرمود که پیش‌گویی مزبور تحقق خواهد یافت. او که از صحت آن گفته اطمینان کامل پیدا کرده بود، به مدت هفت سال دیوانه شد، تا حدی که افرادش او را در غل و زنجیر کردند و در باغ وحش خودش انداختند. تا هفت سال خوراکش علف بود. موهایش همچون پره‌های عقاب رشد کردند و ناخن‌هایش مانند چنگال پرنندگان شدند - درست همان گونه که هاوارد هیوز، میلیونر خلوت‌نشین در واپسین سال‌های عمرش شده بود.

در پایان هفت سال وی چشمان خویش را به سوی آسمان برافراشت و گفت: «خدایا، تو خدا هستی»، و خدا هم او را به تاج و تختش بازگرداند و او را از پیش هم بزرگتر ساخت. داستانی تکان‌دهنده است، هرچند پایانی درهم آمیخته دارد. او مرتکب اشتباه شد که همه را واداشت در برابر خدای اسرائیل سر تعظیم فرود آورند - پرستش باید عملی اختیاری و آزادانه باشد. اما با همه این حرف‌ها، او به خدا ایمان آورد.

فصل ۵

فصل ۵ داستان فرجام بابل است. در این زمان بلشصر به جای نبوکدنصر بر تخت نشسته بود. وی در ضیافتی بزرگ مرتکب اشتباهی شد که به قیمت جانش تمام شد. او ظرف‌های مقدسی را که از معبد اورشلیم دزدیده بودند، به میهمانی آورد و از آنها در مراسم عیاشی و میگساری استفاده کرد. اما خدا نظاره‌گر این صحنه بود و بلشصر در گرماگرم مراسم انگشتی را دید که این کلمات را بر دیوار می‌نویسد: «منا، منا، ثقیل و فرسین». وی هنگامی که تجسم انگشت را دید که بر دیوار می‌نویسد، همان گونه که انتظارش می‌رفت از شدت ترس بر جای خود میخکوب شد. بار دیگر دانیال را برای تعبیر احضار کردند. او معنای نوشته را چنین توضیح داد: «سلطنت تو به پایان رسیده، تو نتوانسته‌ای انتظارات را برآورده سازی، از این رو پادشاهی‌ات تجزیه خواهد شد.» همان شب، ایرانیان بابل را گشودند، امپراتوری

بابل را برانداختند و خود بلشصر هم کشته شد.

فصل ۶

فصل ۶ به داستان مشهور دانیال در چاه شیران اختصاص یافته است. آنچه از شهرت کمتری برخوردار است این نکته می‌باشد که اکنون پادشاهی دیگر و امپراتوری‌ای دیگر زمام امور را در دست گرفته است، و اینکه حدود ۹۰ سال از عمر دانیال می‌گذرد. داریوش مادی پادشاه بود و یکبار دیگر احساسات ضد یهودی شیوع یافته بود. برای مدت یک ماه مردم امپراتوری را مکلف به پرستش خود پادشاه و دعا به درگاه هر خدای دیگری را ممنوع کرده بودند. این دسیسه را همکاران دانیال که به او حسادت می‌کردند چیده بودند تا وی را به دام بیندازند و اتفاقاً دسیسه ایشان کارگر افتاد. او بنا به عادت همیشگی خود پنجره بالاخانه را گشوده به سوی اورشلیم مشغول دعا کردن بود. آنانی که به دنبال نقطه ضعفی می‌گشتند، دستاویزی را که لازم داشتند اکنون به دست آورده بودند، و داریوش را وادار کردند تا مجازات نافرمانی را در مورد وی اعمال دارد. او برای مجازات، دانیال را به چاه شیران افکند، اما فرشتگان دهان شیران را بستند و او از فاجعه‌رهایی یافت. بدین ترتیب دانیال یک بار دیگر ثابت کرد که مردی کامل و بی‌عیب است و خدا هم توانایی خود را در حفاظت از خادمش به ثبوت رسانید.

بخش دوم (فصل‌های ۷-۱۲)

وقتی به نیمه دوم کتاب دانیال می‌رسیم، وارد جوی کاملاً متفاوت می‌گردیم. افعال از سوم شخص مفرد به اول شخص تغییر پیدا می‌کنند، پس از اینجای کتاب را خود دانیال به رشته تحریر درآورده. همچنین شاهد هستیم که زبان کتاب عمدتاً از آرامی به عبری تبدیل می‌شود، بنابراین به بخشی منتقل می‌شویم که مختص قوم خداست. یقیناً هیچکس به یک بی‌ایمان خواندن دانیال ۷-۱۲ را توصیه نمی‌کند.

در این بخش دانیال پیش‌گویی‌هایی منحصر به فرد می‌کند که حاوی جزئیات دقیق و مفصلند، بنابراین چنان با رویدادهای تاریخی انطباق دقیق دارند که گویی کسی از پیش تاریخ را نوشته باشد. از این رو هر خواننده‌ای با این پرسش روبرو

می‌شود که آیا خدا از آینده خبر دارد.

کتاب مقدس تصریح می‌کند که خدا نه تنها از آینده خبر دارد، که خود آن را شکل می‌دهد. با این حال، این بدان معنا نیست که همه چیز از پیش تعیین و برنامه‌ریزی شده است. در کلام خدا میان حاکمیت خدا و مسئولیت انسان تعادلی بسیار ظریف وجود دارد. بنابراین نباید بگوییم که همه چیز از پیش تعیین شده است، گویی ما چیزی جز روبات نیستیم. بلکه این بدان معناست که خدا می‌تواند رویدادها را شکل دهد. اگر من با یکی از استادان شطرنج بازی کنم، او مرا خواهد برد، اما من آزادم هر حرکتی که دوست دارم انجام دهم. البته او برای هر حرکت من راه مقابله‌ای اندیشیده است و باز برنده نهایی اوست. اختیار آزاد خدا از ما بیشتر است، پس وی آزادی ما را محدود می‌کند. در حاکمیت خدا یک انعطاف‌پذیری‌ای هست که باید خیلی قدرش را بدانیم، مبادا در دام این پندار بیفتیم که خدا همه چیز را از پیش مقدر فرموده است، و هر کاری بکنیم اهمیتی نخواهد داشت.

پیرامون رویاهای مندرج در فصل‌های ۷-۱۲ در مورد آینده چند نکته شایان ذکر است.

وجه منفی قضیه این است که آنها پیاپی نیستند: این گونه نیست که یک سلسله رویدادها پشت سر هم اتفاق بیفتند. بر حسب توالی تاریخی نیز درست مرتب نشده‌اند. متلاقی هم نیستند، یعنی آغاز و انجامشان همزمان نیست.

روایهای دانیال در مورد آینده

وجه مثبت قضیه هم این است که روایها از نظر دوره، متفاوت هستند و برخی دوره‌ای کوتاه را در بر می‌گیرند و برخی دیگر دوره‌ای طولانی‌تر را پوشش می‌دهند. با یکدیگر هم همپوشانی دارند و برخی با هم تقارن زمانی دارند. از همه مهم‌تر، آنها دو دوره زمانی را پوشش می‌دهند، یکی زمانی که به آمدن مسیحا برای بار نخست منتهی می‌گردد و دیگری زمانی که به ظهور وی برای بار دوم منجر می‌شود. گویی دانیال از میان تلسکوپی نبوتی تماشا می‌کرده و دو «قله» از تاریخ را می‌دیده، قله کوتاه‌تر جلوی قله بلندتر قرار دارد، از این رو نمی‌توان عرض دره میان آن دو را برآورد نمود.

روایهای دانیال در مورد آینده

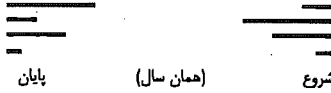
۱- پیوسته نیست



۲- متوالی نیست



۳- متلاقی نیست



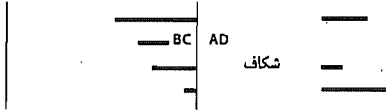
۴- از نظر دوره با هم متفاوتند



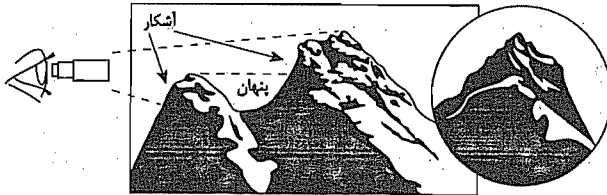
۵- با یکدیگر همپوشانی دارند



۶- دو دوره را پوشش می‌دهند



نظاره از «تلسکوپ» نبوتی



دور اندیشی

کوتاه نمایی

پس دانیال می‌تواند مستقیماً نخستین آمدن مسیح را ببیند، اما نمی‌تواند باقی رویدادهایی را که به آمدن دوم او منتهی می‌شوند مشاهده نماید. او نیز مانند اکثر انبیای عهد عتیق نمی‌دانست که میان این دو قله چه فاصله زمانی وجود خواهد داشت. تنها این را می‌دید که یک چیزی خواهد آمد، و آن را «پادشاهی» نامید. او نمی‌دانست که آن پادشاهی در دو مرحله خواهد آمد، چراکه پادشاه هم قرار بود دو بار بیاید.

پس این فصل‌ها به پیش‌گویی رویدادهایی می‌پردازند که به نخستین آمدن پادشاه و نیز دومین آمدن وی منجر خواهد گردید، و نکته شگفت‌آور اینجاست که این دو سلسله رویدادها تقریباً با هم یکسانند. در دوره اول شخصی موسوم به آنتیوخوس ایپیفانس وجود دارد. در دوره دوم هم یک ضد مسیح هست، و توصیفات مربوط به این دو شخصیت به طرز بارزی با هم مشابهند. به عبارت دیگر، هنگامی که رویدادهای منتهی به نخستین آمدن مسیح را مورد بررسی قرار می‌دهیم، درباره رویدادهای منتهی به دومین آمدن مسیح نیز بینشی پیدا می‌کنیم.

پیش‌گویی‌هایی که تا کنون تحقق یافته‌اند

زمانی که اولین خواب نبوکدنصر را در فصل ۲ مورد ملاحظه قرار دادیم، متوجه شماری از پادشاهی‌های انسانی شدیم که از نظر قابلیت به ترتیب تنزل می‌یابند، از پادشاه طلایی که سر است، به میان‌تنه نقره‌ای و پایین‌تنه آهنین و سرانجام پاهایی که از آهن و گل ساخته شده‌اند. این سلسله پادشاهی‌های زمینی به معرفی پادشاهی الهی می‌انجامند. بدین ترتیب پادشاهی‌های بابلی، ایرانی (مادی - پارسی) و یونانی را داریم، که در پی آنها امپراتوری روم از راه می‌رسد، که در خلال آن عیسی، پادشاه آسمانی پا به جهان می‌گذارد. دانیال انتظار داشت که پادشاه آسمانی همه پادشاهی‌های بشری را به تصرف خویش درآورد، اما این را نمی‌توانست درک کند که پادشاهی آسمانی باید دورانی را دوشادوش پادشاهی‌های بشری طی کند. او این قله دوم را به عنوان بخشی از چشم‌انداز دوره اول می‌دید و نمی‌دانست که ممکن است شکافی در این میان وجود داشته باشد که دست کم ۲۰۰۰ سال، یعنی زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، فاصله زمانی در آن وجود داشته باشد. ما اکنون در پادشاهی آسمانی به سر می‌بریم، و با این وجود هنوز پادشاهی‌های بشری چون

روسیه، چین و ایالات متحده آمریکا هم هستند.

سپس سنگی که از کوه جدا شد، بدون آنکه دستی آن را لمس کرده باشد به پاهای تمثال برخورد کرد و آن را ویران ساخت و به کلی فرو ریخت. این سنگ همان پادشاهی خدا بود که پادشاهی‌های بشری را درهم می‌کوبد- جایگزین همه آنها می‌شود، همگی را به آشفته می‌سازد، و به جایشان پادشاهی آسمانی خدا را بنیان خواهد گذارد. دانیال از روی این خواب چنین نتیجه گرفت که همه اینها یکباره اتفاق خواهند افتاد، ولی ما می‌دانیم که اینها در دو مرحله روی خواهند داد، زیرا پادشاهی‌های این جهان در کنار پادشاهی خدا به حیات خویش ادامه داده‌اند. نبوت دیگری که تحقق یافته فصل ۸ می‌باشد، آنجایی که داستان قوچ و بز تکشاخ مطرح می‌گردد. این دو جانور با دو قسمت از بدن غول موسوم در فصل ۲- امپراتوری ایران و امپراتوری یونان- مرتبطند. قوچ نماد امپراتوری ایران است که از هند تا مصر، و از جمله کل ترکیه امروزی گسترده بود. هرآنچه که فصل ۸ در مورد امپراتوری ایران می‌گوید تحقق یافت.

بز نماد امپراتوری یونان است که در پی امپراتوری ایران به قدرت رسید. به اسکندر مقدونی لقب «بز» داده شده چون او همیشه مثل بز به پیش می‌تاخت. وی زمانی که مرد، ۳۱ سال داشت، اما در همان سن و سال سراسر جهان «متمدن» آن روزگار را تصرف نموده بود و در ردیف بزرگترین فاتحان تاریخ قرار گرفت. اما وی مردی افراطی بود و شیوه زندگی گناه‌آلود وی در مرگش بی‌تأثیر نبود. هنگامی که چشم از جهان فروبست، امپراتوری‌اش میان سردارانش تقسیم شد. ترکیه را به لیسینیکوس دادند و یونان را به کاساندر، پتولمی (بطلمیوس) مصر را برداشت و سلوکوس هم سوریه را. بدین ترتیب اسرائیل میان سلوکیان و بطلمیوس‌ها دست به دست می‌شد و در نتیجه با مشکلات قابل ملاحظه‌ای روبرو بود.

فصل ۹ حاوی یک پیش‌گویی در مورد مدت زمان باقی‌مانده تا ظهور پادشاهی آسمانی است. محققان کتاب مقدس این قسمت را «هفتاد هفته دانیال» می‌نامند، و پیرامون معنای آن حدس و گمان‌های بسیاری زده و قلم‌فرسایی‌ها کرده‌اند. در این مورد نظریه فراوان است. به دانیال گفته می‌شود که برای اسرائیل فرمان «هفتاد هفت تا» صادر شده است. اما نکته مهم درک این مطلب است که واژه «هفت» به معنای هفتاد نیست، بلکه منظور هفت سال می‌باشد. پس اصلاً موضوع هفتاد

«هفته» در میان نیست، بلکه هفتادتا هفت سال - یعنی ۴۹۰ سال - در میان است. بدین ترتیب از زمان صدور فرمان بازگشت یهود از بابل به اورشلیم، تا آمدن پادشاه ۴۸۳ سال (یعنی شصت و نه هفت سال) طول کشید.

نه روشن است که دانیال به کدام فرمان اشاره می‌کند، و نه اینکه آیا وی از تقویم بابلی (بر اساس سال خورشیدی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت) استفاده می‌کند یا از تقویم یهودی (بر پایه سال قمری ۳۶۰ روز). در واقع چهار فرمان وجود داشت. با فرمان کورش بازگشت از تبعید در سال ۵۳۶ پ. م. آغاز گردید. سپس داریوش فرمانی دیگر صادر نمود و طی آن اجازه داد تا تعداد بیشتری از ایشان به میهن خویش بازگردند. خشایارشا دو فرمان صادر کرد، که به نحوی این امکان را داد تا برگردد و دست به بازسازی بزند. اما این که از کدام فرمان حساب کنید، انتهای موعد مزبور از تولد تا تعمیم عیسی متغیر می‌شود! به هر روی در تاریخی زیر ۵۰۰ سال - که برای من کافی است - مسیح ظهور نمود، بنابراین به راستی شگفت‌آور است که دانیال ظهور مسیح را ۵۰۰ سال پیش از رویداد پیش‌گویی کرده است.

فصل ۹ حاوی جزئیاتی است که باید آنها را مورد کاوش قرار دهیم. گرچه او تاریخ دقیق آمدن مسیح را پیش‌گویی می‌کند، اما به دانیال می‌گوید که تا هفته شصت و نهم، یعنی زمان آمدن پادشاه زمانی دراز باید بگذرد. اما اساساً وی «هفته» هفتم را از این رویدادها جدا می‌کند. من معتقدم که در هفته هفتم او در پس آمدن نخستین مسیح، به آمدن دوم او می‌نگرد. پس میان هفته شصت و نهم و هفتادم یک شکاف زمانی بزرگ وجود دارد. بنابراین «هفته» مزبور با یک دوره هفت ساله برابر است که هنوز به وقوع نپیوسته، یعنی زمانی که دجال (ضد مسیح) ظهور خواهد کرد. بر طبق متن، معاهده‌ای منعقد می‌گردد و طی آن پیمان، اسرائیل مورد تهدید قرار خواهد گرفت. در خلال این دوره جفاها و آزارها به طور خاص افزایش خواهند یافت. قربانی‌ها قطع خواهند شد و معبد به همان ترتیبی که در زمان آنتیوخوس ایپیفانس ملوث گردید، مورد بی‌حرمتی قرار خواهد گرفت - که این خود تلویحاً نشان می‌دهد که معبد در مقطعی از نو ساخته خواهد شد.

فصل ۱۰ به مکاشفه دیگری می‌پردازد که موجب حیرت عظیم دانیال گردید. این مکاشفه‌ای چشمگیر است، هرچند بسیاری از مسیحیان در موردش مبالغه می‌کنند. این فصل نشان می‌دهد که همه کشمکش‌های زمینی با منازعات آسمانی

میان فرشتگان و نیروهای شریر منطبقند. این نکته‌ای قابل توجه است، هرچند بسیاری از مسیحیان در مورد اهمیتش اغراق می‌نمایند. این فصل به ما می‌گوید که در پس هر نیروی زمینی و هر پادشاهی رو به رشدی یک رئیس شیطانی قرار دارد. در پشت مردمانی که می‌خواهند کشورهای دیگر را تصاحب یا ویران نمایند، نفوذی شیطانی قرار دارد. این فصل به «رئیس پارس» و «رئیس یونان» اشاره می‌کند. خدا فرشته‌اش میکائیل را برای مقابله با ایشان می‌فرستد.

این نکته شایان توجه است که دانیال درگیر این نبرد نیست؛ این جدالی است که به طور کامل میان فرشتگان و نیروهای شریر جریان دارد. برخی از مسیحیان بر مبنای دانیال ۱۰ برای دعا و بشارت یک استراتژی کلی درست کرده‌اند. اینان معتقدند که پیش از اقدام به هر فعالیت بشارتی باید در یک کارزار (Campaign) بشارتی دیو شربری را که بر آن شهر فرمانروایی می‌کند شناسایی کنند و ببندند. اما عیسی نگفت: «به میان قوما بروید، دیوها را بباید و آنها را ببندید»، بلکه فرمود: «رفته همه امت‌ها را شاگرد سازید.» بایسته است که ما زمانی که دیوها خودشان را آشکار نساخته‌اند، نبرد روحانی را به فرشتگان واگذاریم. من توجه کرده‌ام که عیسی و رسولان هیچوقت به سراغ دیوها نمی‌رفتند، بلکه هر وقت دیوی می‌آمد و ایشان را مورد حمله قرار می‌داد، با او مقابله می‌نمودند. من بر این باورم که این باید برای ما یک الگو باشد. نباید به دنبال یافتن دیوها و بستن ایشان باشیم، بلکه کار ما این است که دیگران را برای ملکوت شاگرد بسازیم. یکبار پولس پیش از آنکه دیوی را از دختری که جلساتشان را مختل می‌گرد بیرون کند، سه روز صبر کرد.

فصل ۱۱ حیرت‌آورترین پیش‌گویی در مورد آینده در کل کتاب مقدس است. تنها در ۳۵ آیه ۱۳۵ رویداد اصلی پیش‌گویی می‌شود که در مجموع ۳۶۶ سال را پوشش می‌دهند (نک. جدول مندرج در پایان این فصل). دانشمندان لیبرال نمی‌توانند با این فصل کنار بیایند. می‌گویند امکان نداشته که دانیال بتواند چنین چیزهایی را نوشته باشد- این مطالب را حتما ۴۰۰ سال پس از وی نوشته‌اند. اما خدا آغاز و انجام را می‌داند، و او بود که توانایی نگارش این مطالب را به دانیال داد.

در فصل ۱۱ بار دیگر به آنتیوخوس ایپفانس چهارم، بزرگترین مایه عذاب قوم

یهود تا پیش از ظهور پادشاهی آسمانی اشاره شده است. او نایب‌السلطنه امپراتوری یونان در شمال اسرائیل شد و نگهداری از شاه بسیار جوان را بر عهده گرفت. اما آن پسر را کشت و خود به جایش بر تخت نشست. او به غایت ستمکار بود و مصمم به از نابود کردن دین یهود. وی با قربانی کردن خوکی در مذبح معبد اورشلیم، آن را بی‌حرمت نمود و همه اتاق‌های معبد را با روسپیان انباشت. وی حتی تمثالی از ژوپیتر در معبد برپا نمود. ۴۰/۰۰۰ یهودی را قتل عام کرد و همین تعداد را به بردگی فروخت. چنان دهشتناک بود که یهودیان نتوانستند آن را برتابند و در نتیجه شورش مکابیان به پا شد. به یک تعبیر، او بدلی بود از ضد مسیح در انتهای تاریخ. هر دو به هم مرتبطند؛ اولی سایه‌ای از دومی است. اگر می‌خواهید در مورد ضد مسیح بدانید، پیرامون این فرد مطالعه نمایید.

تقسیم‌بندی میان فصل‌های ۱۱ و ۱۲ به طور خاص بی‌فایده است، چراکه فصل ۱۲ دنباله موضوعی است که در مرکز توجهش ضد مسیح قرار دارد و به رویدادهایی مربوط می‌شود که در پیوند با دومین آمدن مسیح است، از جمله رستاخیز مردگان اعم از خوبان و بدان.

پیش‌گویی‌هایی که هنوز تحقق نیافته‌اند در حالی که می‌توانیم به طرق گوناگون نبوت‌های دانیال را که تحقق یافته‌اند بازشناسی نماییم، اما در این نبوت‌ها جنبه‌های بسیاری وجود دارند که هنوز تحقق پیدا نکرده‌اند.

با وجودی که پادشاه یکبار آمده، اما هنوز بر پادشاهی‌های زمین غلبه نیافته است. برای همین است که ما همچنان منتظر بازگشت اویم.

فصل ۷ حاوی تصاویری فوق‌العاده است. بعضی‌ها می‌گویند میان فصل‌های ۷ و ۲ یکجور تقارن ایجاد کنند و بگویند که آن چهار حیوان وحشی عجیب فصل ۷ همان چهار امپراتوری غول فصل ۲ هستند، از این رو چنین نظر می‌دهند که اکثر رویدادهای به تصویر کشیده شده در آن پیشتر روی داده‌اند. برای بعید بودن این نظریه پنج دلیل وجود دارد:

۱- تاریخ با جزئیات مطابقت ندارد. نه یونان با چهار سر شروع کرد و نه روم چهار

شاخ داشت. پیدا کردن همتا برای اینها دشوار است.

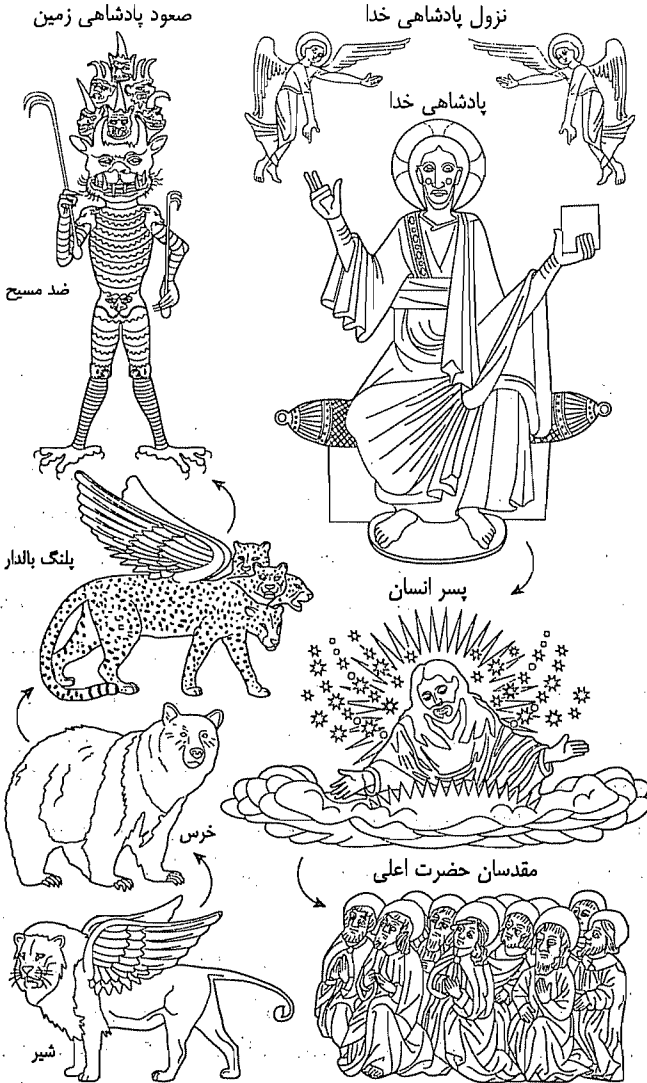
۲- در فصل ۸ ایران و یونان عبارتند از یک قوچ و یک بز. بعید به نظر می‌رسد که اینجا به شکلی دیگر تصویر شده باشند.

۳- به دانیال گفته می‌شود که هر چهار وحش در آینده «خواهند برخاست»، پس اولی نمی‌تواند بابل بوده باشد که برای همیشه از صفحه روزگار برچیده شد.

۴- چهار وحش مزبور نمی‌توانند بابلیان، ایرانیان، یونانیان و رومیان باشند، زیرا به ما می‌گوید که وقتی وحش چهارم برمی‌آید سه وحش اول پیرامونش هستند. زمانی که روم ظهور کرد، هر سه امپراتوری دیگر قبلا از میان رفته بودند، هرچند قوم‌هایشان هنوز پابرجا بودند.

۵- در فصل ۷ وحش‌ها با قدرت برمی‌خیزند، اما تندیس عظیم فصل ۲ امپراتوری‌هایی را به تصویر می‌کشد که به ترتیب ضعیف‌تر از قبلی هستند- مثلا روم به قدرت بابل نیست.

پس ما از چهار وحش- شیر بالدار، به دنبالش خرسی بزرگ، به دنبال او پلنگی بالدار با چهار سر، و در پی آن نیز جانوری که فقط می‌توان نامش را شیردال یا اژدها گذاشت و در پی آن هم یک پادشاهی- چه می‌فهمیم؟ کاملا روشن است که پادشاهی مزبور پادشاهی خداست، که شخصیتی «شبیبه پسر انسان که با ابرها از آسمان می‌آید» آن را بر زمین پایه‌گذاری می‌کند تا بر مقدسان حضرت اعلی فرمانروایی کند. در اینجا آشکارا آمدن دوباره عیسی منظور نظر می‌باشد. گمان من بر این است که شیر بالدار آمریکا و بریتانیا، خرس روسیه است و پلنگ هم جهان عرب است. بدین ترتیب همه آنها تا زمانی که پایان کار فرا برسد هنوز پابرجا هستند، اما پادشاهی خدا جای آنها را خواهد گرفت، ولی نمی‌توانم روی این نظریه پافشاری کنم.



پس در فصل ۷ واپسین قدرت‌های جهان جای خود را به ضد مسیح می‌دهند. آمدن نهایی ملکوت هنگامی است که پسر انسان در ابرهای جلال می‌آید تا با ضد مسیح مصاف دهد و پادشاهی‌های جهان را به تصرف خویش درآورد، تا آن کشورها

هم در قلمرو پادشاهی خدای ما و مسیحش قرار بگیرند. همچنین مشهود است که رویدادهای توصیف شده در فصل ۱۲ هنوز تحقق نیافته‌اند. دانیال از رستاخیز پارسایان و شریران و درخشیدن پارسایان برای همیشه سخن می‌گوید. این نخستین باری است که در کلام خدا به «برخاستن» شریران اشاره می‌شود، مضمونی که در عهد جدید پرورده می‌شود (نک. یوحنا ۵:۲۹؛ اعمال ۱۵:۲۴). این واپسین نقطه اوج کل تاریخ است.

چرا این همه در دانیال مکشوف شده است؟ از آنجایی که دانیال در غالب موارد از مفهوم دیده‌های خویش بی‌خبر است، پر واضح است که این اینها نه برای خود او که برای نسل‌های بعدی بوده است. به زودی یک دوره ۴۰۰ ساله از راه خواهد رسید که در آن هیچ نبی‌ای ظهور نخواهد کرد، پس مقصود از کتاب دانیال تا اندازه‌ای این بوده که در این شکاف زمانی ممدکار قوم خدا باشد. این واقعیت که خدا برخی از رویدادهایی را که قرار است در خلال همان ۴۰۰ سال به وقوع بپیوندد پیش‌گویی کرده، بدیشان کمک می‌کرد تا این سکوت را قدری بهتر تحمل کنند.

در اینجا آیاتی از جاهای دیگر کلام خدا به چشم می‌خورد که اهمیت این پیش‌گویی را تشریح می‌کند: «زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سرّ خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد» (عاموس ۳:۷)؛ «چنین وقایعی می‌باید رخ دهد، ببینید، پیشاپیش به شما گفتم» (متی ۶:۲۴ و ۲۵)؛ «پس اکنون پیش از وقوع، به شما می‌گویم تا هنگامی که واقع شد، ایمان آورید که من هستم» (یوحنا ۱۹:۱۳).

نبوت‌های دانیال در وهله نخست برای تشویق قوم خدا داده شدند. در سراسر این فصل‌ها ایشان تشویق می‌شوند تا برای دانستن آینده چند کار انجام دهند: استوار بمانند، به کار گیرند، ادراک نمایند، رنج‌ها را تحمل کنند، در تذهیب و تعالی خویش بکوشند، در برابر شریر ایستادگی نمایند و آرامی بیابند.

برخی فقط از سر کنجکاو دوست دارند آینده را بدانند. آنان می‌خواهند در جریان امر باشند و دانسته‌هایشان را برای خودشان نگاه دارند. دلیل اصلی اینکه خدا آینده را بر ما مکشوف کرد این است که ما به درستی با آن برخورد نماییم،

آماده باشیم، و استوار و مستحکم بمانیم و کارهایی را انجام دهیم که خدا از ما می‌خواهد انجام دهیم. با علم به اینکه فرجام پر جلالی خواهیم داشت، تحمل رنج‌ها بر ایمان آسان‌تر خواهد بود.

دلیل دیگر اینکه خدا آینده را آشکار ساخت این است که به بی‌ایمانان، به ویژه آنانی که می‌خواهند افراد قدرتمندی باشند و امپراتوری‌های بشری بنا کنند، هشدار بدهد. در نهایت پسر انسان جای همه آنها را خواهد گرفت. ما از آن پادشاه آینده کل جهان هستیم. پسر انسان در ابرهای جلال خواهد آمد و پادشاهی آسمان را در اینجا، بر روی زمین بنیان خواهد گذارد، و ما هم با وی سلطنت خواهیم کرد. پس بهتر است که ما خودمان را آماده کنیم تا در جهانی که در آینده در انتظار ماست فرمانداران خوب و مسئولی برای او باشیم.

در انتهای فصل بعد، هنگام بررسی کتاب استر، به موازات آن به مزایای کتاب دانیال برای مسیحیان خواهیم پرداخت.

رویدادهای تاریخی پیش‌گویی شده در دانیال ۲:۱۱-۳۵
آیه ۲ ایران

پس از کوروش سه نفر به فرما روایی رسیدند:

■ کمبوجیه (۵۲۹-۵۲۲ پ. م.)، که مصر را فتح کرد

■ بردیای دروغین (۵۲۲-۵۲۱ پ. م.)، که با جا زدن خودش به جای برادر به قتل رسیده شاه تاج و تخت را غضب نمود و به دست داریوش کشته شد.

■ داریوش یکم، پسر ویشتاسپ (۵۲۱-۴۸۶ پ. م.)، که نامش در عزرا ۵-۶ آمده است.

چهارمین فرمانروا خشایارشای یکم (۴۸۶-۴۶۵ پ. م.) بود که در استر ۱ با نام اخشورش از وی یاد شده است. وی در سال ۴۸۰ پ. م. به یونان لشکر کشید اما در سال میس شکست خورد.

آیات ۳-۴ یونان

آیه ۳ اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳ پ. م.) با شکست دادن ایران انتقام یونان را ستاند و در ظرف ۱۲ سال امپراتوری فرهنگ یونانی را در اروپا و آسیا پایه‌گذاری

نمود. او همان «بز نر» مذکور در دانیال ۸ می‌باشد. وی در سن ۳۲ سالگی در بابل درگذشت.

آیه ۴ اسکندر یک پسر از بارسینا داشت که او را کشتند، و پسری دیگر از رکسانا که پس از مرگ وی به دنیا آمد و او هم به قتل رسید. بدین ترتیب امپراتوری وی میان سردارانش تقسیم گردید:

■ لیسیماگوس (ترانس، بیتینیا و آسیای کوچک)

■ کاساندر (مقدونیه و یونان)

■ بطلمیوس (مصر)

■ سلوکوس (سوریه تا بابل)

دو سردار آخری در مابقی دانیال ۱۱ «جنوب» و «شمال» را تشکیل می‌دهند (یعنی در ارتباط با قوم خدا، اسرائیل که اکنون به فلسطین بازگشته بودند.

آیات ۵- ۳۵ مصر و سوریه

این قسمت ۱۶۲ سال را پوشش می‌دهد، در حالی که اسرائیل میان این دو سلسله که با هم مناسبات مشترک داشتند، به قول لوتر «میان در و درگاهی گیر افتاده بود». در روزگار دانیال نام «سوریه» از یادها زدوده شده بود، پس از آن تنها با عنوان «شمال» یاد می‌کند.

آیه ۵ بطلمیوس یکم «سوتر» (به معنای «نجات دهنده») (۳۲۳-۲۸۶ پ. م.) بر مصر فرمان می‌راند و مناسبات نزدیکی با سلوکوس یکم «نیکاتور» (۳۱۲-۲۸۱ پ. م.) فرمانروای سوریه داشت. هر دو در سال ۳۰۶ پ. م. عنوان «شاه» را برای خود برگزیدند. سلوکوس نیرومندتر شد و و قلمرو خود را از آسیای کوچک تا هند گسترش داد و بدین ترتیب به یک رقیب و تهدید بدل گشت.

آیه ۶ بطلمیوس دوم فیلا دلفوس («محبت برادرانه») (۲۸۵-۲۴۶ پ. م.) فرمانروای مصر آنتیوخوس دوم «تئوس» («خدا») را ترغیب کرد تا از همسر خود لائودیسه جدا شده دختر وی برنیس را به زنی بگیرد. پیوند میان آن دو هم از نظر رابطه زناشویی و هم از لحاظ برقراری اتحاد میان دو خاندان ساطنتی نافرجام بود. با مرگ بطلمیوس، آنتیوخوس لائودیسه را دوباره به همسری گرفت، اما این بار

لائودیسه هم وی و هم برنیس و پسرش را کشت.

آیات ۷-۹

دوران نبرد میان دو ملت که هر بار به پیروزی یکی و ناکامی دیگری می‌انجامید.

آیه ۷ برادر برنیس با نام بطلمیوس سوم «ائورگتس» («نیکوکار») (۲۴۶-۲۲۱ پ. م.) به سلوکوس کالینیکوس (۲۴۷-۲۲۶- پ. م.) حمله‌ور شد و به کین خواهی لائودیسه را کشت. او در سرتاسر پادشاهی شمالی تا ماد و پارس پیروز بود. آیه ۸ بطلمیوس سوم به همراه بت‌های مصری که ۲۸۰ سال پیش به یغما رفته بودند بازگشت و از آن پس توده مردم وی را «نیکوکار» نامیدند.

آیه ۹ سلوکوس دست به حمله‌ای متقابل زد، اما ناوگان خود را در توفان از دست داد، به طرز مفتضحانه‌ای شکست خورد و در پی سقوط از اسبش جان باخت.

آیات ۱۰-۲۰

آیه ۱۰ در شمال، دو برادر- سلوکوس سوم (۲۲۶-۲۲۳ پ. م.)، که در خلال جنگ در آسیای کوچک به دست سپاهیان شورشی به قتل رسید، و آنتیوخوس سوم «بزرگ» (۲۲۳-۱۸۷ پ. م.) که در ۱۸ سالگی به قدرت رسید و تمام عمر خود را صرف پیکار برای انتقام تحقیر شدن پدرش کرد، او چونان سیلی خانمان برانداز به سوی خطوط تقویت شده مرزی مصر در غزه سرازیر شد.

آیه ۱۱ بطلمیوس چهارم «فیلوپاتر» («پدر دوست») (۲۲۱-۲۰۳ پ. م.) در سال ۲۱۷ با لشگری متشکل از ۷۰/۰۰۰ نفر پیاده نظام، ۵۰۰۰ سواره نظام و ۷۳ فیل در مکانی موسوم به رایپا به مصاف آنتیوخوس بزرگ شتافت. آنتیوخوس با دادن تلفات سنگین (۱۰/۰۰۰ کشته و ۴۰۰۰ اسیر) شکست خورد و خود به سختی توانست از مهلکه جان سالم به در ببرد.

آیه ۱۲ بطلمیوس چهارم به دلیل تن‌آسایی و اقراط نتوانست از فرصت به دست آمده استفاده کند. آنتیوخوس تجدید قوا کرد و به سوی شرق، یعنی هند و دریای خزر تاخت و ثروت و قدرت فراوان به چنگ آورد.

آیه ۱۳ پس از آنکه بطلمیوس و همسرش به طرز مرموزی مردند، آنتیوخوس

بار دیگر به مصر لشگر کشید و سپاهیان مصری (به فرماندهی ژنرال سکوپاس) را در پانیاس، نزدیک سرچشمه رود اردن، همان جایی که بعدها قیصریه فیلیپی نامیده شد، درهم شکست. سکوپاس هم به صیدون گریخت.

آیه ۱۴ اکنون دیگران (مانند فیلیپ مقدونی) با آنتیوخوس تشکیل ائتلاف داده بودند. در میان ائتلاف کنندگان یهودیانی هم وجود داشتند که می‌پنداشتند زمام از هم پاشیده امور در مصر تحقق نبوت‌های گذشته و نوید دهنده استقلال ملی کشورشان می‌باشد. بسیاری در نبرد به هلاکت رسیدند.

آیه ۱۵ صیدون را محاصره کردند و به رغم همه تلاش‌های ناکام سه سردار مصری برای شکستن محاصره، این شهر به تسخیر شمالی‌ها درآمد.

آیه ۱۶ آنتیوخوس با اشغال اسرائیل به منظور تبدیل آن به پادگانی نظامی برای پشتیبانی سپاهیان و ویران نمودن آن، مرتکب اشتباه شد.

آیه ۱۷ آنتیوخوس که قدرت فزاینده روم را تهدیدی جدی می‌دانست، در صدد اتحاد با مصر برآمد و برای این منظور دختر زیبای خود، کلئوپاترا را به پادشاه هفت ساله مصر، بطلمیوس پنجم ایفانسی («پرجلال») (۲۰۴-۱۸۱ پ. م.) به همسری داد. زمانی که این دختر میان پدر و شوهرش، جانب شوهر خود را گرفت، امید وی برای تسلط یافتن بر مصر به نومیدی مبدل شد.

آیه ۱۸ آنتیوخوس افزایش قدرت روم را با دیده تحقیر می‌نگریست - «آسیا برای آنها [رومیان] اهمیتی ندارد و من هم تابع دستورات آنان نیستم.» وی سفیران روم را به حضور نپذیرفت و خودش تصمیم به فتح یونان گرفت. وی در سال ۱۹۱ پ. م. در ترموپیل و در سال ۱۸۹ پ. م. در مگنزا بر کرانه رود مئاندر، از لوسیوس سکیپو آسیاتیکوس، کنسول روم شکستی تحقیرآمیز خورد.

آیه ۱۹ آنتیوخوس با پذیرش شرایط سنگین صلح با روم رهسپار کشور خود شد در آنجا هنگامی که می‌کوشید معبدی را در ایلیم غارت کند، کشته شد. او بود که دروازه آسیا را به روی روم گشود.

آیه ۲۰ سلوکوس چهارم فیلیپاتر («پدر دوست») (۱۸۷-۱۷۵ پ. م.) تنها خواهان صلح و آرامش بود، اما مجبور شد برای پرداخت باج سنگین به رومیان بر مالیات‌ها بیفزاید. ظهور شبحی مافوق طبیعی وزیر دارایی وی، هلیودوروس، را که برای غارت گنجینه معبد اورشلیم آمده بود از این کار منصرف کرد. وی در بازگشت

پادشاه را با زهر به قتل رسانید.

آیات ۲۱-۳۰

آنتیوخوس ایفانوس («پرجلال») (۱۷۵-۱۶۴ پ. م.) همان «شاخ کوچک» دانیال ۷. ستمکارترین حکمران در دوران عهد عتیق. قدرت سوریه رو به افول نهاده بود و قرار بود که به زودی جای خود را به روم بدهد. نتیجه سرخوردگی وی از این افول قدرت آن بود که عرصه را بر اسرائیل تنگتر کند و بیشتر در جهت آزار و شکنجه ایشان کوشیده، با بی حرمت کردن معبد و تحمیل فرهنگ یونانی، کمر به نابودی دین اسرائیل بیند.

آیه ۲۱ ثلثت او شامل مواردی چون معاشرتش با روسپیان و آمیزش جنسی در ملاء عام، از بیش از اندازه، مکر و دسیسه‌چینی نیز می‌شود. عنوان وی «ایفانوس»، به معنای «پرجلال» را در غیابش مردم به «ایمانس» تغییر داده بودند، یعنی «دیوانه». وارث مستقیم تاج و تخت سوریه، دمتریوس به عنوان گروگان در روم به سر می‌برد، از این رو آنتیوخوس با گماردن پسر نوزاد سلوکوس چهارم، به نام آنتیوخوس به عنوان پادشاه سوریه، قدرت را قبضه کرد و مدتی بعد هم آن بچه را کشت. وی با وعده کاهش مالیات‌ها و آسان‌تر کردن قوانین - که به هیچکدام وفا نکرد- محبوبیتی به دست آورد.

آیه ۲۲ نخستین عملیات نظامی وی قرین موفقیت بسیار بود. وی با پرداخت خراج‌های عقب‌افتاده و دادن رشوه توانست با روم صلح کند، سپس در سال ۱۷۰ پ. م. به مصر حمله کرد و بطلمیوس پنجم ایفانوس را در مکانی میان غزعه و دلتای نیل مغلوب ساخت. در سر راهش به جنوب سری به اورشلیم زد و اونیاس، کاهن اعظم، فرمانروای واقعی اسرائیل را کشت.

آیه ۲۳ گرچه سوریه ملت بزرگی نبود، اکنون آنتیوخوس توانسته بود با کمک دو خواهرزاده‌اش، بطلمیوس چهارم فیلوماتر (۱۸۱-۱۴۵ پ. م.) و بطلمیوس انورگتس به عنوان گروگان، کنترل مصر را در دست بگیرد.

آیه ۲۴ وی اکنون به طور سیستماتیک بر غنی‌ترین نواحی (مانند جلیل) چنگ انداخته بود، و از ثروت آنها نه تنها برای خودش (به شیوه فرمانروایان پیشین)، که برای رشوه دادن برای جلب حمایت و به طرز بی‌شده اسراف‌کارانه استفاده

می کرد (در خیابان‌ها پول می ریخت و نمایش‌های پرخرج برپا می نمود.) وی برای تصرف شهرهای مصر نظیر اسکندریه هم نقشه می کشید.

آیه ۲۵ او بار دیگر با اراهه، سواره نظام و فیل در سرزمین مصر دست به لشگرکشی زد. دربار مصر را به فساد کشید و کاری کرد که ایشان بر ضد پادشاه خود توطئه کردند.

آیه ۲۶ این به شکست مصر انجامید.

آیه ۲۷ آنتیوخوس و بطلمیوس فیلوماتر، هر کدام با هدف فریب دادن طرف مقابل، برای بستن پیمان سر میز مذاکره نشستند. نقشه‌های هر دو ناکام ماند.

آیه ۲۸ زمانی که آنتیوخوس به شمال بازگشت، به طمع ثروت معبد اورشلیم راه خود را به سوی اسرائیل کج کرد، ۴۰/۰۰۰ یهودی را از دم تیغ گذرانید و همین تعداد را به بردگی فروخت. یاسون، کاهن اعظم به عمون گریخت.

آیه ۲۹ وی در طی اردوکشی دیگرش به مصر خواهرزاده اش فیلوماتر را اسیر ساخت، اما مجبور به عقب‌نشینی از اسکندریه شد.

آیه ۳۰ در خلال آخرین لشگرکشی اش به مصر بود که مصریان سفیری به روم فرستادند و خواستند تا از قبرس کشتی‌هایی اعزام نماید. کنسول گایوس پوپیلیوس لاتنوس خواستار عقب‌نشینی آنتیوخوس از مصر شد و آنتیوخوس که می دانست این پایان همه امیدهایش می باشد، خشمگینانه به سوریه بازگشت.

آیات ۳۱-۳۵

اکنون آنتیوخوس با خشمی سرخورده به قوم خدا روی آورده بود.

آیه ۳۱ او به قربانی نیاز داشت و در این میان یهودیان بلاگردان او شدند و وی با کمک همفکران و هواداران خود در داخل اسرائیل دست به آزار وحشیانه ایشان دراز کرد (که در اول و دوم مکابیان ثبت شده است). او پرستش و تقدیم قربانی را قدغن کرد، تندبسی از ژوپیتر در معبد برپا نمود و در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۶۸ پ. م. خوکی را بر مذبح قربانی کرد (این همان «مکروه ویرانگر»ی است که در متی ۱۵:۲۴ از آن یاد شده است).

آیه ۳۲ این حرکات به قیام متاتیاس از خاندان کههانتی مکابیان («چکش کاران»)، شتاب بخشید. اعمال قهرمانانه بسیاری زیر رهبری یهودا انجام پذیرفت (که در

عبرانیان ۱۱ بدان‌ها اشاره شده). اسرائیل از زیر یوغ بیرون آمد و در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۶۵ پ. م. معبد را دوباره تقدیم کردند.
آیات ۳۳-۳۵ تأثیر حیرت‌آور آزار بر یهودیان بیداری روحانی ایشان بود، چراکه جفا ایمانداران راستین را از ایمانداران دروغین جدا کرد.

۳۰- استر

مقدمه

کتاب استر از دو جهت غیرعادی است: این کتاب در کنار روت، یکی از دو کتاب کتاب مقدس است که نام یک زن بر آن نهاده شده؛ و در کنار غزل غزل‌های سلیمان، یکی از دو کتاب کتاب مقدس است که نام خدا مستقیماً در آن ذکر نشده است. به این دو دلیل استر مایه سردرگمی بسیاری را فراهم آورده. کتاب حاوی داستانی جالب و عاشقانه است، اما چرا در کتاب مقدس جای گرفته؟ چرا باید آن را بخوانیم؟ چه چیزی می‌توانیم از آن بیاموزیم؟

استر در کنار حزقیال و دانیال، در خلال تبعید یهود نگاشته شده، و از این رو یکی از معدود کتاب‌های کتاب مقدس است که به طور کامل در بیرون از سرزمین موعود جریان دارد (هرچند استر مدت‌ها پس از دو کتاب دیگر به رشته تحریر درآمد). این کتاب‌ها به ما می‌گویند که یهودیان زمانی که در جامعه‌ای غیریهودی می‌زیستند چگونه رفتار می‌کردند، و بدین ترتیب راهنمای خوبی برای نحوه رفتار ما در جامعه‌ای غیرمسیحی باشند.

زمینه تاریخی

بابل با ائتلاف مادها و پارس‌ها مغلوب گردید. در پی داریوش مادی نخستین فرماندار امپراتوری نوین، یک پارسی به نام خشایارشای یکم (یا به قول کتاب، اخشورش) روی کار آمد. دانیال تا مقام نخست‌وزیری ارتقا یافته بود و همه او را با نام بابلی‌اش، بلطشصر می‌شناختند. همدسه هم تا جایی بالا آمد که ملکه شود و استر نام گرفت (نامی مشرکانه که کوتاه شده ایشتار، الهه بابلی است). بدین ترتیب هم دانیال و هم استر به موقعیتی صعود کردند که می‌توانستند به یاری قوم خویش

بشتابند.

خدا یهودیان را وادار به بازگشت به سرزمین موعود نکرد. اگر همه آنها باز می‌گشتند، به طور قطع این کتاب هرگز نوشته نمی‌شد. هزاران نفر بازگشت را برگزیدند، اما بیشتر آنها ماندن را به برگشتن ترجیح دادند.

کتاب استر احتمالاً به لحاظ تاریخی مستندترین کتاب عهد عتیق است (یعنی برای تصدیق مطالب آن مدارک مستند تاریخی بیشتری وجود دارد - م). گذشته از کتاب مقدس، نوشته‌های تاریخ دیگری چون کتاب تاریخ هرودوت (مورخ یونانی هم‌عصر استر، متولد ۴۸۰ پ. م)، تأیید می‌کنند که استر کتابی متأخر است. منابع مکتوب بسیاری جز کتاب مقدس وجود دارند که خواننده‌های ما را از کتاب استر تأیید می‌نمایند. در سال ۱۹۳۰ باستان‌شناسانی که در تخت جمشید، پایتخت امپراتوری ایران مشغول کاوش بودند، از زیر خاک لوحی سنگی بیرون آوردند که رویش نام «مردوخوا» نوشته شده بود. نخست وزیر مذکور در کتاب استر، مردخای نام دارد، بدین ترتیب احتمال بسیار هست که این همان شخص باشد.

داستانی خیال‌انگیز

داستان استر، خیال‌انگیزترین داستان است. استر دختری جوان و زیبا است، که ملکه یک امپراتوری می‌شود. تنها یک نفر از راز وی آگاه است - رازی که می‌تواند باعث مرگش شود! این مطالب دست‌مایه مناسبی برای مجله‌های بانوان می‌باشد. رئیس مطالب داستان بدین قرار است: خشایارشا بر قلمرویی فرمانروایی می‌کرد که از هند در شرق تا مصر و حبشه در غرب گسترده بود. اما در این میان مشکلی پیش آمد، پس او به مدت ۱۸۰ روز همایشی برپا نمود تا برای مقابله با تهدید یونانیان چه تدبیری باید اندیشید. در پایان همایش آنان در باغ کاخ هفت روز جشن گرفتند. زمانی که سرها از باده گرم شد، پادشاه به دنبال همسرش، وشتی فرستاد تا آمده برایشان برقصد، زیرا او زنی جوان و قشنگ بود و پادشاه می‌خواست او و سردارانش را سرگرم نماید. اما ملکه وشتی از آمدن خودداری نمود، و این آغاز کل ماجرا بود. این خودداری ملکه از اطاعت امر، پادشاه را در موقعیت ناراحت‌کننده‌ای قرار داد. اگر با همسر خود برخورد نمی‌کرد، می‌توانید حدس بزنید که کار زنان سردارانش به کجا می‌کشید. اگر نمی‌توانست اعضای خانواده خودش را کنترل کند، آنها هم به

در دسر می‌افتادند و اتفاق بدی می‌افتد. پس به وشتی فرمود که هرگز اجازه ندارد بار دیگر به حضورش بار یابد!

اما محروم ساختن وشتی از شرفیاب شدن، سردی را به بستر پادشاه آورد و وی به طور فزاینده‌ای احساس تنهایی می‌کرد. پس شخصی چنین پیشنهاد کرد که بهتر است یک مسابقه زیبایی ترتیب بدهند و برنده این مسابقه به همسری پادشاه درآید. کار خطیری بود. استر پیش از ورودش به مسابقه ۱۲ ماه کامل تحت مراقبات و معالجات زیبایی قرار داشت. او به شایستگی مسابقه را برد و شهبانوی تازه خشایارشا گردید.

او از سبط بنیامین بود، که تاریخچه فراز و نشیب‌های این سبط به نوبه خود داستانی شگفت‌آور است. مردخای پسرعموی او بود، اما از آنجایی که استر پدر و مادری نداشت، مردخای سرپرستی وی را به عهده گرفته او را به دختری خود پذیرفته بود. بنا به درخواست مردخای، استر رابطه خویشاوندی‌شان را مخفی نگاه داشت- به خاطر احساسات ضد یهودی اجتماعات یهودی امپراتوری در وضعیتی متزلزل قرار داشتند. به رغم تازه‌وارد بودنش در حرم شاهانه، توانست به همسر محبوب شاه تبدیل گردد.

در حالی که مشغول زمینه‌چینی هستیم، توجه‌مان به مرد دیگری جلب می‌شود که در آن زمان از مقامی ارجمند در دربار برخوردار بود. او هامان نام داشت و به قول معروف «آدم بده»ی داستان است. وی از اعقاب اجاج به شمار می‌رفت. سموئیل نبی به شائول، نخستین پادشاه اسرائیل گفته بود که به جنگ اجاج رفته او را بکشد. اما شائول وی را نکشت، پس سموئیل زمام امور را در دست گرفته در برابر مذبح خداوند اجاج را تکه تکه کرد. این کار وی بذر نفرت و کینه را میان اجاجیان و یهودیان کاشت، و از این رو هامان به خاطر آن برهه از تاریخ از یهود بیزار بود- نفرتی که به طور ویژه به محور اصلی داستان تبدیل می‌شود. وضعیتی کنجکاوی‌برانگیز پیش رو داریم، زنی یهودی که هویت یهودی خویش را آشکار نکرده، ملکه شاهنشاهی ایران است، و بلند مرتبه‌ترین درباری یعنی هامان که از همه یهودیان نفرت دارد.

نقطه انفجار زمانی فرارسید که هامان با اصرار تمام دستور داد که همه باید

شاهنشاه را بپرستند. مردخای از انجام این کار سر باز زد و هامان هم موضوع را به گوش شاه رسانید. وی تشریح کرد که باید همه یهودیان امپراتوری را نیست و نابود کرد. آنها با آن قوانین و شریعت و مراسم و دینشان با همه فرق دارند. اصلاً ایشان وصله ناجور هستند و باید از میان بروند. او در ازای موافقت پادشاه با ریشه کن کردن یهود، پیشنهاد پرداخت رشوه‌ای کلان به خزانه کرد. در عمل بر سر تعیین روزی که قرار است یهودیان را پنهانی از دم تیغ بگذرانند قرعه افکندند. جالب اینجاست که بنا بر قرعه روز سیزدهم ماه برای نابودی قوم یهود تعیین شد. این یکی از دلایلی است که از آن به بعد آدم‌های خرافاتی روز سیزده را نحس می‌دانند.

زمانی که یهودیان شنیدند که قرار است چه بلایی به سرشان بیاید ماتم‌زده شدند، روزه گرفتند و در پلاس و خاکستر نشستند. مردخای برای استر پیغام فرستاد که از پادشاه درخواست رحم و شفقت کند. به او خاطر نشان نمود که خدا وی را برای چنین روزی به دربار فرستاده است. یک زنجیره رویدادها دست به دست هم داده بودند تا وی ملکه شود، و از این رو در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند به یاری قوم خویش بشتابد.

بدین ترتیب استر با نبردی واقعی روبرو شد، آیا می‌بایست یهودی بودن خود را آشکار نماید؟ اگر این کار را می‌کرد، جان خودش هم به خطر می‌افتاد. اما او تصمیم خود را گرفت، هر چه بادا باد.

اما چگونه می‌توانست درخواستش را مطرح سازد؟ تا زمانی که از طرف شاه به سراغ ملکه نمی‌فرستادند، اجازه نداشت شخصاً به حضور وی بار یابد. پس با جسارت هر چه تمام‌تر به حضور شاه رفت و او را به ضیافتی دعوت نمود و هامان را هم به عنوان میهمان افتخاری در این ضیافت پذیرفت. پادشاه به این درخواست تن درداد و ترتیب ضیافت به نحوی شایسته داده شد.

در این اثنا، هامان چنان از مردخای خشمگین بود که دستور برپایی چوبه داری به بلندی ۲۳ متر را داد تا وی را بر آن حلق‌آویز کند. اما به کسی نگفت که این چوبه دار برای کیست.

شب پیش از برپایی ضیافت، پادشاه بی‌خواب شد و میل مطالعه کردن به دلش افتاد. به سراغ یادداشت‌های روزانه قدیمی خود رفت و گزارش مربوط به مردخای را خواند که سال‌ها پیش جان وی را از توطئه سوء قصد رهنانیده بود و هرگز پاداشی

دریافت نکرده بود. پس بامداد فردا به مجرد بیدار شدن از خواب ترتیبی داد تا از مردخای قدردانی شود و پاداش خدمت خود را دریافت نماید. این تلاقی رویدادها فوق‌العاده بود و به روشنی می‌توان دست خدا را در آن دید.

پیش از ضیافت، پادشاه به هامان گفت: «در این اندیشه‌ام که به کسی که به راستی خوشنودی مرا فراهم نموده، چه پاداشی بدهم. نظر تو چیست؟» هامان تصور کرد که آن شخص کسی نیست جز خودش، پس چنین پاسخ داد: «به افتخار وی رژه‌ای ترتیب بدهید و بدو ردا و اسبی ببخشید.» پادشاه با این پیشنهاد موافقت کرد، اما این مردخای بود که به دنبال فرستاد و مشمول الطاف ملوکانه‌اش گردانید- چرخشی باورنکردنی.

استر در طی میهمانی دل به دریا زد و درباره قومش با شاه سخن راند. زمانی که شاه شنید که پشت این نقشه پلید کسی جز هامان نبوده، دستور داد تا وی را بر همان دار خودش حلق‌آویز نمایند، و یهودیان نجات یافتند. فرمانی تازه صادر شد مبنی بر اینکه مراسلات هامان فاقد اعتبار می‌باشند و این حق به یهودیان داده شد تا به دفاع از خود برخاسته گرد هم آیند و هر نیروی مسلحی را که ایشان را مرود حمله قرار می‌دهد نابود سازند. این مداخله‌ای گیج‌کننده بود، زیرا در سراسر امپراتوری قاتلانی در کمین بودند تا دست به کشتار همه یهودیان دراز نمایند.

بدین ترتیب زمانی که روز اجرای فرمان هامان مبنی بر کشتار یهودیان فرارسید، یهود آماده بودند و در برابر دشمنان صف‌آرایی کرده خاندان هامان را هم کشتند. اگر چنین اتفاقی نیفتاده بود دیگر هیچ یهودی‌ای باقی نمی‌ماند، چون امپراتوری ایران از هند تا حبشه گسترده بود. اگر فرمان نخست به اجرا درمی‌آمد، عیسی هرگز به دنیا نمی‌آمد. پس استر موقعیت را حفظ کرد. بی‌سبب نیست که یهودیان هر ساله عید پوریم را به یادگار این روزها جشن می‌گیرند.

همه از داستانی این‌چنینی خوششان می‌آید، خصوصاً که عالی هم بازگو شده باشد. به لحاظ ادبی ساختاری بی‌نظیر دارد. یک قصه‌گوی خوب تا نقطه بحران زمینه‌چینی می‌کند و در لحظه مقتضی بحران را پشت سر بگذارد، با پایانی خوش برای داستان که شخصیت‌های بد آن به سزای اعمال پلید خود می‌رسند. داستانی استر از این نظر یک شاهکار است.

طرح کلی کتاب

خطر (۱-۵)

۱: مقدمه

۲-۳: فرمان نخست شاه

۴-۵: خشم هامان نسبت به مردخای

بی‌خوابی پادشاه (۶)

رهایبی (۶-۹)

۶-۷: تجلیل از مردخای در برابر هامان

۸-۹: فرمان دوم شاه

مؤخره (۱۰)

کتاب از تقارن زیبایی برخوردار است. فرمان نخست پادشاه را داریم مبنی بر اینکه همه باید او را بپرستند، و فرمان دوم او را که هرگز کسی نباید به یهودیان دست درازی نماید. خشم هامان را نسبت به مردخای داریم، و سپس تجلیل از مردخای در برابر هامان را. و کل داستان وابسته به کسی است که توان خوابیدن از وی سلب شده- صادقانه باید گفت که حقیقت از افسانه عجیب‌تر است!

چرا این کتاب در کتاب مقدس جای گرفته است؟

اما حتما باید چیزی بیشتر از یک داستان خوب وجود داشته باشد. چرا این کتاب در کتاب مقدس جای داده شده؟ آیا صرفاً به عنوان نمونه‌ای از جسارت و شجاعت در هنگامی که از موقعیت اجتماعی بالایی برخوردار هستیم به ما داده شده است؟ به طور قطع عید سالیانه پوریم بیشتر جشنی دنیوی است تا عیدی روحانی. در آن هیچ آیین مذهبی انجام نمی‌گیرد. مارتین لوتر در مورد استر و دوم مکابیان گفته: «ای کاش این دو اصلاً وجود نداشتند؛ چون بیش از اندازه یهودی‌زده هستند و حاوی مطالب منحرف‌کننده و کفرآمیز می‌باشند.»

بدین ترتیب کتاب استر برای یک مسیحی از چه ارزشی برخوردار است؟ آیا باید در استر به دنبال نمونه‌ای از اطاعت، فروتنی، افتادگی و وفاداری باشیم؟ با

آن جنبه‌های کتاب که ناخوشایندتر هستند، مانند کشتار تلافی‌جویانه ایرانیان، چه کنیم؟

باید در این صفحات متوجه روح یهودی ستیزی باشیم. نخست آنکه، یهودیان متفاوت بودند. آنها از قوانین خودشان پیروی می‌کردند و تابع رسوم خود بودند؛ بخصوص انجام ختنه، نگاه داشتن روز شبات و رژیم غذایی ویژه‌شان از دیگران متمایز بود. دوم اینکه، یهودیان مستقل بودند. از زیر سلطه غیر بودن امتناع می‌ورزیدند و همیشه برای قدرت‌های تمامیت‌خواه تهدیدی به شمار می‌رفتند.

شیطان تصمیم به نابودی قوم یهود می‌گیرد چون نجات از یهود است. در پس کشتار پسران در مصر شیطان دست داشت. جان موسی را سبدی بافته شده از نی نجات داد. شیطان می‌کوشید یهود را نابود کند تا مسیحا متولد نشود. پشت قتل عام ۲۰۰ نوزاد بیت‌لحم هم شیطان قرار داشت، اما عیسی به مصر گریخت.

پس در یهودی ستیزی یک عامل شیطانی وجود دارد. فرعون سعی کرد یهودیان را نابود کند، هامان همین تلاش را کرد، هیروودیس و هیتلر هم همین‌طور. پیوسته در تاریخ سروکله‌اش پیدا می‌شود، چون نجات از یهود است. ما بایستی خیلی از قوم یهود سپاسگزار باشیم. هرآنچه که درباره خدا می‌دانیم از ایشان به ما رسیده، و منجی هم خود یهودی بوده و هست.

کتاب مقدس را چهل نویسنده مختلف در طی دوره‌ای ۱۴۰۰ ساله و به سه زبان گوناگون به رشته تحریر درآورده‌اند. از این میان تنها یک نفر غیریهودی بود- لوقای طیب- و او نیز همه مطالب و دست‌مایه کتاب‌های خود را از یهودیان گرفته است. بدون یهود ما هیچ کتاب مقدسی نداشتیم. عجیب نیست که ایشان بیش از هر قوم دیگری مورد نفرت می‌باشند.

اما این نمایش یک بازیگر دیده نشده دیگر هم دارد. خدا را باید در پس همه این قضایا دید. زیرا زمانی که بسیاری چیزها ظاهراً به یک دقیقه منوط می‌شود، روشن است که ما خدا را در کار می‌بینیم.

من در این داستان، در محافظت از قومی که قرار بود پسر خدا از میان ایشان به دنیا بیاید، دست وی را می‌بینم. آن را در دعا و روزه قوم می‌بینم، هنگامی که برای نخستین بار خبر توطئه کثیف هامان به گوششان رسید. آن را در باور مردخای به

اینکه خدا قوم را محافظت خواهد کرد، می‌بینم. او حتی به استر گفت که اگر آماده نیست مجری اراده الهی باشد، کسی دیگر خواهد بود. او به معنای دقیق کلمه نام خدا را به کار نبرد، اما تلویحا بدان اشاره کرد. این ایمانی باورنکردنی است به تسلط مطلق خدا. من آن را در رویدادهای تصادفی که همه با هم جفت و جور شده بودند می‌بینم: اینکه مردخای سال‌ها جان پادشاه را نجات داد؛ خشایارشا این مطلب را در یادداشت‌های روزانه‌اش نگاشته بود. من آن را در این واقعیت که خواب به چشمان خشایارشا راه نیافت و مشغول خواندن همان صفحه از خاطراتش شد که در آن به مردخای اشاره شده بود، می‌بینم. اگر نام خدا در کتاب استر نیامده، انگشت او یقینا در آن دیده می‌شود. یکی از دانشمندان استر را به حق «داستان عاشقانه مشیت الهی» نامیده است.

پس چرا اصلا به خدا هیچ اشاره‌ای نمی‌شود؟ خوب، می‌خواهم همه‌تان را غافلگیر کنم. پنج بار به او اشاره شده است، اما کمتر کسی هست که بتواند متوجه آنها بشود! در واقع به صورت توشیحی به او اشاره شده، یعنی حروف نام و عنوان او در اول کلمات به کار رفته است. گاه در جهت معمول (رو به جلو) و گاه در جهت معکوس. نگارنده این کتاب کوشیده تا آن را به زبان انگلیسی منتقل نماید، اما به خاطر داشته باشید که اینها به زبان عبری است.

یهودیان که عاشق بازی کردن با کلمات بودند، از توشیح (به کار بردن حروف یک کلمه یا جمله در کلمات متعدد به عنوان پیغامی «مخفی»، مثلا FAITH به خاطر توکل به او) بسیار خوششان می‌آمد. این صنعت ادبی را در سراسر مزامیر، به ویژه مزمور ۱۱۹ می‌توانید ببابید. توصیف زن آرمانی در امثال ۳۱ نمونه‌ای دیگر از توشیح است. در کتاب مراثی چهار فصل از پنج فصل توشیح الفبایی هستند، هر لت به ترتیب با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود. این صنعت ادبی مستلزم تجربه بسیار است، و می‌توان از آن برای انتقال رمزی پیغام‌ها استفاده کرد.

در کتاب استر پنج توشیح وجود دارد، و چهارتای اول از الگویی چشمگیر پیروی می‌کنند (نک. ۲۰:۱؛ ۴:۵؛ ۱۳:۵؛ ۱۷:۷).

توشیح در استر

1:20	5:4	5:13	7:7	7:5
Due	Let	Yet	For	Where
Respect	Our	I	He	Dwelleth
Our	Royal	Am	Saw	The Enemy
Ladies	Dinner	Sad	That	That Dareth
Shall	This	For	There	Presume
Give	Day	No	Was	In
To	Be	Avail	Evil	His
Their	Graced	Is	Thou	Heart
Husbands,	By	All	Fear	To
Both	King	This	Determine	Do
To	And	To	Against	This
Great	Haman	Me	Him	Thing
And			By	?
Small			The	
			King	
HVHJ	JHVH	HVHJ	JHVH	EHYH
ترتیب معکوس	ترتیب معمولی	ترتیب معکوس	ترتیب معمولی	= «من هستم»
خطاب به غیریهودیان	خطاب به یهودیان	خطاب به غیریهودیان	خطاب به یهودیان	(خروج ۱۵:۲)
در مورد ملکه	توسط ملکه	در مورد هامان	توسط هامان	
تسلط کامل خدا	تسلط خدا	تسلط کامل خدا	تسلط خدا	

اکنون دو تای اول از حروف آغازین کلمه چهار واژه پیاپی استفاده می‌کنند، در حالی که دو تای بعدی از حروف پایانی کلمات. توشیح نخست معکوس است، دومی معمولی، سومی باز معکوس است و چهارمی معمولی.

باید متوجه باشیم که این قطعات موشح در واقع در متن عبری قرار دارند و از این رو به زبان عبری می‌باشند. در زبان انگلیسی چهار حرف 'J-H-V-H' به نشانه

نام خدا به کار برده شده‌اند، چرا که در زبان عبری حروف صدادار وجود نداشت و تنها حروف صامت هست و همین چهار حرف هست که «یَهوه» یا «یَهوه» تلفظ می‌شود. نگارنده این کتاب ناگزیر بوده در ترجمه قدری دست ببرد تا بتواند حق مطلب را ادا کند.

اولی را در نظر بگیرید که ۲۰:۱ می‌باشد: «آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.» چهار حرف اول چهار کلمه 'Due respect our ladies' در متن انگلیسی عبارتند از D-R-O-L، که اگر در جهت معکوس بخوانیم کلمه 'Lord' (= خداوند) می‌شود. سپس در ۴:۵ همین را به ترتیب معمولی می‌بینیم: 'Let our royal dinner' که آن هم می‌شود L-O-R-D.

چرا این ترتیب گاه معمولی است و گاه معکوس؟ زمانی که این کلمات معکوسند، قرار است خطاب به غیریهودیان گفته شوند، اما زمانی که ترتیبشان معمولی است، یهود را مورد خطاب خود قرار می‌دهند. شاید بدین خاطر باشد که یهودیان می‌گویند که غیریهودیان هرگز نمی‌توانند این واژه را درست تلفظ نمایند، یا شاید چنین باشد که ایشان نمی‌خواهند این نام مقدس بر لبان غیریهودیان جاری شود. در استر یک توشیح دیگر وجود دارد که به صورت خودش آورده شده. حروف آن با اندک تغییری همان «من هستم» خوانده می‌شوند، هر چند باز خوانش آن معکوس می‌باشد. نویسنده با دقت هر چه تمام‌تر روی آن متن کار کرده تا هیچ غیریهودی‌ای متوجهش نشود.

در مورد علت به کار بردن این روش توضیح‌های گوناگونی داده شده، اما ساده‌ترین آنها از همه سازگاری بیشتری دارد. این متن در زمانی نوشته شده که بردن نام خدای یهود خطر داشت (خشایارشا در سال ۴۶۵ پ. م. زندگی را بدرود گفت)، و احتمالاً از این رو قدری پس از وقوع رویدادها به رشته تحریر درآمده، زمانی که چنین متنی مخرب و اصطلاحاً ضد رژیم پنداشته می‌شد.

در ابتدا قوم داستان استر را زبانی نقل می‌کردند، تا این داستان در حافظه عامیانه اسرائیل بماند. اما زمانی فرارسید که لزوم نگاشته شدن این داستان احساس گردید، چون قوم هر ساله رهایی خویش را جشن می‌گرفتند و لازم بود داستان حقیقی آنچه که در پس این عید وجود داشت را بدانند. وانگهی، احساسات ضد یهودی

رواج داشت، و در دست داشتن مدرکی درباره خدای یهود را خطرناک می‌پنداشتند. پس استر را بدون ذکری از نام خدا نوشتند، اما در پاسخ به مشکل از صنعت ادبی توشیح که در ادبیات یهودی رواج داشت، استفاده کردند.

مسیحیان از دانیال و استر چه می‌توانند بیاموزند؟

آن دو در یک دوره می‌زیستند و با یک تبعید رودرو بودند. هر دو آدم‌هایی دور از وطن بودند، با این وجود خدا با قرار دادن ایشان در موقعیت‌های اجتماعی بالا در جامعه‌ای بت‌پرست- بدون اینکه از اصول خود عدول کنند- به کار گرفت. بدین ترتیب توانستند در جهت پیشبرد پادشاهی خدا گام بزرگی بردارند. این داستان‌ها ما را تشویق می‌کنند که تا جایی که ممکن است برای به دست آوردن موقعیت مناسب در دنیا، البته به شرط حفظ ایمان راستین‌مان، تلاش کنیم. خدا می‌تواند از وجود ما در مناصب بالا استفاده نماید، پس ما هم می‌توانیم تا جایی که برایمان امکان‌پذیر است پیشرفت کنیم.

خدا افراد را به کار می‌برد

یک فرد می‌تواند تحول زیادی ایجاد نماید. خدا مردان و زنان را به کار می‌گیرد، ما هم جملگی در تبعید به سر می‌بریم. مسیحیان به این دنیا تعلق ندارند. ما برای این دنیا وصله ناجور هستیم، چون شهروندی واقعی ما از آن آسمان است. باید کم‌کم عادت دلبسته بودن به این دنیا را از سرمان بیندازیم، چون خانه حقیقی ما آسمان است.

اما خدا از فرد فرد کسانی که در پادشاهی‌های این جهان به اصول خودشان پایند هستند و به خاطر دارند که کیستند، استفاده می‌کند. خدا می‌تواند کسانی را که خواهان پیشرفت هستند ولی نمی‌خواهند هم‌مشکل جهان شوند، به کار گیرد. یهودیان همواره با این وسوسه روبرو هستند که برای جلوگیری از آزار دیدن خودشان را هم‌رنگ جماعت سازند، و مسیحیان هم با همین وسوسه روبرو می‌باشند. در ابتدای سده بیستم، در آلمان یهودیان چنان هم‌مشکل فرهنگ و زبان آلمانی شده بودند که وقتی در سال ۱۸۹۷ تئودور هرتسل فراخوان نخستین کنگره صهیونیست را اعلان کرد تا این ایده را به بحث بگذارد که یهودیان بار دیگر از خود کشوری

داشته باشند، یهودیان آلمانی نمی‌خواستند در این مورد چیزی بدانند. هر تسلی می‌خواست کنگره را در مونیخ برگزار کند، اما یهودیان آلمانی گفتند: «این بساط را در مونیخ برپا نکن. ما اکنون دیگر آلمانی هستیم - دیگر یهودی نیستیم. پس باعث رنجش ما نشو.» بنابراین هر تسلی کنفرانس را در بازل سوئیس برگزار کرد. مسیحیان همواره با این وسوسه روبرو هستند که مانند دیگران رفتار کنند تا به عنوان افرادی عجیب و غریب انگشت‌نما نشوند. اما خدا از کسانی که می‌خواهند متفاوت باشند استفاده می‌کند. ما قدیم‌ها در کانون شادی می‌خوانیم: «جرات کرده دانیال باش - جرات کرده تنها باش». دانیال و استر، هر دو مردن را به سازش با دنیا و تساهل در ایمان به خدا ترجیح دادند.

خدا از قوم خود محافظت می‌کند

خدا از دانیال در چاه شیران و از شدرک، میشک و عبدنعو در تون آتش محافظت کرد. وی همچنین به واسطه استر از یهودیان شوش محافظت نمود. اگر می‌خواهید قوم خدا را از صفحه روزگار محو سازید نخست باید خدا را محو کنید! خدا از قومش محافظت می‌کند. شاید برای او بمیریم، اما باز زیر حفاظت او هستیم. پس می‌توانیم مطمئن باشیم که همیشه اسرائیلی خواهد بود و همواره کلیسایی وجود خواهد داشت.

خدا بر جهان فرمانروایی می‌کند

یک واژه‌ای که در هر دو این کتاب‌ها به وفور به چشم می‌خورد، «پادشاهی» است. انجیل مسیح انجیل پادشاهی (ملکوت) است. برای استر و دانیال پادشاهی خدا در اولویت قرار داشت.

از این دو کتاب یاد می‌گیریم که پادشاهی‌های بشری کنونی در دستان خدا قرار دارند. خدا فرمانروایان را برمی‌انگیزد و آنها را سرنگون می‌کند. نبوکدنصر باید می‌آموخت که حضرت متعال بر همه پادشاهی‌های انسانی فرمان می‌راند و حکومت را به هر که می‌خواهد می‌دهد. پس این خداست که مرزهای جغرافیایی را از نو ترسیم می‌کند و تصمیم می‌گیرد که چه کسی صاحب قدرت باشد و چه کسی نباشد. در هر انتخاباتی تصمیم‌گیرنده نهایی خداست - او هم رأی خود را به

صندوق می‌اندازد-، اما این تصمیم‌گیری گاه از سر عدالت است و گاه از سر رحمت. اگر بر حسب عدالت رأی دهد، به ما دولتی می‌دهد که سزاوارش هستیم؛ اگر از روی رحمت رأی دهد، دولتی به ما می‌بخشد که بدان نیاز داریم. در طول عمرم شش نخست‌وزیر (بریتانیا-م) را دیده‌ام که به خاطر شکستن عهد خود با اسرائیل در اندک زمانی سرنگون شدند- از نویل چمبرلن تا جیمز کالگان. زمانی که جرج بوش (پدر-م)، رئیس‌جمهور ایالات متحده، به مخالفت با اسرائیل برخاست و بودجه‌ای را که برای کمک به این کشور در نظر گرفته شده بود، قطع کرد در مدت کوتاهی قدرت را از دست داد. خدا، خدای اسرائیل است. او بر پادشاهی‌های این جهان فرمان می‌راند؛ آنان تنها با اجازه اوست که حکومت می‌کنند. فرمانروای اصلی اوست.

واژه «پادشاهی» کاربرد دیگری هم دارد. اکنون پادشاهی‌های بشری وجود دارند، اما یک پادشاهی الهی هست که در آینده زمانی که خدا همه دولت‌های جهان را مغلوب سازد، بر زمین استقرار خواهد یافت. پادشاهی‌های این جهان جای خود را به پادشاهی خدا خواهند داد. پس باید متوجه باشیم که کار دانیال و استر هنوز به اتمام نرسیده است. آنان در امپراتوری‌های متبوع خود با دولتی بت‌پرست به خدا وفادار بودند، حال باید از مردگان برخیزند تا در پادشاهی خدا فرمانروایی کنند. بنابراین زمانی که عیسی به زمین بازگردد، دانیال و استر با او خواهند بود.

پس ما نباید کتاب مقدس را همچون تاریخ مطالعه کنیم، بلکه این کتاب کسانی را به ما معرفی می‌کند که قرار است روزی ملاقاتشان نماییم. برای شناختن این قدیسان بزرگ خدا تمام ابدیت را وقت داریم. ما هم با مقدسان حضرت اعلی، با پسر انسان که بر تخت نشسته، فرمانروایی خواهیم کرد. همه آنانی که وفاداری خویش را به اثبات رسانیده‌اند در آینده زمین و در فرمانروایی عیسی به کار گرفته خواهند شد.

۳۱- عزرا و نحمیا

مقدمه

هنگامی که به مطالعه تاریخ قوم خدا، اسرائیل می‌نشینیم، می‌بینیم که چگونه خدا به خاطر گناهانشان بر میزان مجازات‌های آنان افزود. هر مجازاتی از مجازات قبلی سخت‌تر به نظر می‌رسد. وی با فرستادن متجاوزانی از میان ملل پیرامون، همچون فلسطینیان تنبیه آنها را آغاز کرد. متجاوزان بر ایشان هجوم آوردند، پس نخستین مجازات آنان از دست دادن دارایی‌شان بود. اما به این تنبیه توجهی نکردند، پس مجازات کمی جدی‌تر شد: خشکسالی، قحطی و کمبود مواد خوراکی. زمانی که باز به صدای خدا گوش ندادند، این بار خدا بیماری و عدم سلامتی را بر ایشان فرو فرستاد. اما مجازات نهایی برای آنها از دست دادن سرزمین موعود و رانده شدن به سرزمین دیگر بود. خدا آنان را از مصر به سرزمین موعود آورده بود، اما این وعده را هم داده بود که اگر به گناه ادامه دهند، از آن سرزمین اخراج خواهند گردید.

دو تبعید

دو تبعید وجود دارد. نخستین تبعید با ده سبط شمالی مربوط است، که زیر عنوان اسرائیل شناخته می‌شدند، که آشوریان در سال ۷۲۱ پ. م. آن قلمرو را تصرف کردند و ایشان را به اسارت بردند. دومین تبعید با دو سبط جنوبی، در ارتباط است که نام خود را از یهودا، سبط بزرگتر گرفته بود. این بار فاتحان بابلی بودند که در سال ۵۸۶ پ. م. یهودا را تسخیر کردند. وقتی مشغول مطالعه عزرا و نحمیا هستیم، منظورمان این تبعید دوم است.

سه مرحله جلالی وطن

زمانی که بابلیان بر یهودا چیره شدند، آنگونه که حقوق نبی انتظار داشت، همه چیز را از میان نبردند. آنها خیلی ملایم‌تر از آن چیزی بودند که وی گفته بود. آنان مردم را در سه گروه، در سه مقطع زمانی جداگانه و هر سه بار در دوره زمامداری نبوکدنصر بر بابل، جلالی وطن دادند.

گروه نخست، که شامل درباریان می‌شد، اسرائیل را در سال ۶۰۶ پ. م. ترک گفتند. بابلیان با این هدف درباران را تبعید کردند که راحت‌تر مردم یهودا را رام کنند و زیر کنترل بابل درآورند. دانیال در زمره این طبقه اشرافی قرار داشت، که اون را در سنین نوجوانی به دربار بابل بردند تا در سرنوشت قوم به اسارت رفته خویش نقش مهمی ایفا نماید.

اما کسانی که باقی مانده بودند، باز کوشیدند تا آزادی خود را از یوغ بابل به دست آورند، پس مهاجمان برای دومین مرتبه در اسل ۵۹۷ پ. م. آمدند و این بار صنعتگران و بازرگانان را با خود بردند، با این امید که در نبود این قشر که درآمدزایی می‌کردند مردم یهودا به فقر و مسکنت بیفتند و در نهایت زیر سلطه ایشان قرار بگیرند. در میان این گروه کاهنی به نام حزقیال وجود داشت، که همچون دانیال در تبعید نقشی عمده بر عهده گرفت.

اما هنوز کسانی بودند که سر به شورش بلند کنند، پس سرانجام در سال ۵۸۷ پ. م. سپاهیان بابل وارد شدند و معبد را با خاک یکسان کردند و همه چیز را ویران ساختند. اورشلیم به ویرانه‌ای متروکه تبدیل شد و یهودا هم عملاً خالی از سکنه گشت و اسباط یهودا و بنیامین هم به بابل برده شدند.

تبعید یهودا تا هفتاد سال، یعنی دقیقاً همان زمانی که ارمیای نبی نبوت کرده بود، به درازا کشید. کلمات او به دانیال این قوت قلب را بخشید تا دعا کند که خدا وعده خویش را عملی سازد.

سه مرحله بازگشت

دوران اسارت، همان گونه که خدا وعده داده بود به پایان رسید، هرچند در عمل مانند هنگام جلالی وطن، بازگشت به میهن نیز در سه مرحله انجام پذیرفت. در

مرحله نخست، در سال ۵۳۷، زمانی که کورش پادشاه ایران بود، ۵۰/۰۰۰ یهودی زیر رهبری زروبابل به اسرائیل بازگشتند. او فردی از تبار داود پادشاه و خاندان سلطنتی بود، و بدین ترتیب به معنای دقیق کلمه بخشی از تحقق وعده خدا مبنی بر اینکه همواره از ذریت داوود فردی بر تخت پادشاهی خواهد بود، به شمار می‌رفت. در حقیقت، در شجره‌نامه خانوادگی مندرج در متی ۱ او یکی از نیاکان عیسی به حساب آمده، تا مشروعیت ادعای عیسی بر ماشیح بودن را تقویت نماید. درست ۹۰ سال بعد، یعنی در سال ۴۵۸، در زمان فرمانروایی اردشیر یکم گروه دوم که مرکب از ۱۸۰۰ نفر بودند، به سرپرستی عزرا روانه اسرائیل شدند. او کاهنی بود که برای نخستین بار لایوان را به منظور احیای ساختار پرستش برای قوم اسرائیل، به میهن بازگرداند. ترغیب کردن ایشان به بازگشت کار ساده‌ای نبود. تنها پس از درخواست‌های مکرر توانست ۱۸۰۰ نفر را بیابد تا رنج سفری طولانی را به جان بخرند و برای زنده کردن دوباره حیات دینی جامعه یهود به وی بپیوندند. سپس حدود ۱۴ سال بعد، یعنی در سال ۴۴۴ نحما با معدودی صنعتگر بازگشت. دغدغه اصلی او بازسازی باروی اورشلیم بود که بابلیان ویرانش کرده بودند و بدون آن شهر در برابر هر تجاوزی آسیب‌پذیر بود.

پس در سه مرحله بازگشت، سه مرحله بازسازی حیات اجتماعی، بازسازی حیات دینی و بازسازی حیات مادی صورت گرفت. شایان توجه است که خروج دوم، به خروج نخست در زمان موسی هیچ شباهتی نداشت. چنین به نظر می‌رسد که این خروج تکه تکه انجام گرفته است. پر واضح است که هر کسی اهل سفری طولانی به مسافت ۹۰۰ مایل، که چهار ماه به درازا می‌کشد، نیست. ایشان نسبت به زندگانی نیاکانشان در مصر زمان موسی، از زندگانی بسیار بهتری در بابل برخوردار بودند. این بار برده نبودند، بلکه در تجارت و داد و ستد دست داشتند، و وقتی یک یهودی مشغول کسب درآمد باشد، مشکل بتواند از آن بگذرد. من داستان جالبی در مورد مردی یهودی ساکن نیویورک شنیده‌ام که در میان دو فروشگاه بسیار بزرگ مغازه‌های کوچک خریده بود، او نمی‌دانست که مغازه محقر خود را چه بنامد، و پس از اندیشه بسیار تصمیم گرفت نام مغازه را «ورودی» بگذارد!

دو کتاب، یک نویسنده

دو کتاب عزرا و نحμία روایت دو بازگشت آخر به اسرائیل می‌باشند، هرچند دو کتاب مزبور هر سه بازگشت را پوشش می‌دهند، بدین ترتیب که کتاب عزرا به دو مرحله نخست پرداخته کتاب نحμία هم سومی را گزارش می‌کند. دیگر این قوم را نه عبرانی یا اسرائیلی، بلکه یهودی می‌خواندند، که از نام «یهودا»، به معنی «ستایش» برگرفته شده بود. این نام از جهاتی نمادین بود. نماد قومی که هدفشان از بازگشت ستایش خدا بود.

در مورد این کتاب‌ها نخستین چیزی که نظرتان را جلب می‌کند، این است که هر دو شباهت بسیاری به یکدیگر دارند. هر دو دقیقاً از الگویی مشترک پیروی می‌نمایند. وانگهی، سبک نگارش آن دو خیلی شبیه به اول و دوم تواریخ است. در کتاب مقدس عبری عزرا و نحμία را به هم پیوسته یک کتاب فرض می‌کردند، و بعدها آن را «اول و دوم عزرا» نامیدند و آن را به اول و دوم تواریخ الصاق کردند. یکی از نظریه‌ها، که به عقیده من خیلی در مورد آن مصداق دارد، این است که همه آنها را عزرا نوشته. او مردی دقیق بود که می‌توانست از آثار مکتوب حفاظت به عمل آورد، و چنین به نظر می‌رسد که عزرا، نحμία و اول و دوم تواریخ را وی نوشته باشد. عزرا و نحμία، هر دو به دو زبان مختلف نگارش یافته‌اند- بخشی به عبری و بخشی به آرامی. در آن زمان آرامی، مانند زبان یونانی در دوران عهد جدید، زبان بین‌المللی بود که همه می‌توانستند بدان سخن بگویند. آرامی یکی از زبان‌های سامی است که در سرتاسر هلال حاصلخیزی در خاور میانه متداول بود. یهودیان هم در معرض این زبان قرار داشتند و در دوران اسارت بابل از آن برای محاوره و داد و ستد با اقوام دیگر استفاده می‌کردند. بدین ترتیب بسیاری از نوشته‌هایی که با خود از تبعید آوردند، به زبان آرامی نوشته شده بودند. تنها کتاب دیگر عهد عتیق که به هر دو زبان نوشته شده، دانیال است.

ساختار کتاب‌ها

عزرا و نحμία، هر دو در چهار بخش نوشته شده‌اند، که مضمون بخش‌های دوم و چهارم با هم همانند می‌باشند. آنها روی بازسازی حکومت و اصلاح قوم متمرکز

می باشند:

نحمیا	عزرا
بازگشت سوم (۲-۱)	بازگشت اول (۲-۱)
الف، ب	الف، ب
بازسازی (۷-۳)	بازسازی (۶-۳)
الف، ب، پ	الف، ب، پ
تجدید (۱۰-۸)	بازگشت دوم (۸-۷)
الف، ب، پ	الف، ب، پ
اصلاحات (۱۳-۱۱)	اصلاحات (۱۰-۹)
الف، ب	الف، ب

بازگشت اول زیر رهبری زروبابل، هم و غم خود را روی بازسازی معبد متمرکز نموده بود، هرچند این کار به صورت پراکنده انجام گرفت. دو نبی حجی و زکریا تلاش خود را صرف متوجه ساختن قوم به این مهم نمودند. بازگشت دوم بر اصلاح قوم متمرکز است. بازگشت سوم به بازسازی دیوارهای شهر، تجدید عهد و بار اصلاح قوم منتهی می شود. هر بار چنین به نظر می رسد که گویی گناहانی را که باعث شده بود سرزمین خود را از دست بدهند از یاد برده اند.

از آن قابل ملاحظه تر توجه به ساختار دو کتاب است. در هر دو کتاب، بخش نخست دارای دو زیربخش، بخش دوم دارای سه زیربخش، بخش سوم دارای سه زیربخش و بخش چهارم دارای دو زیربخش (که در نمودار بالا با «الف»، «ب» و «پ» مشخص شده اند) می باشد. ساختاری خیره کننده است. متن طراحی دقیقی دارد و به زیبایی تألیف و تعدیل شده، و قویا این نکته را در ذهن متبادر می سازد که یک شخص واحد، یعنی عزرا نگارنده هر دو بوده است.

یک مشابهت قابل ملاحظه دیگر هم وجود دارد. فصل ۹ در دو کتاب حاوی دعایی عجیب است، آنگاه که عزرا و نحمیا به گناهان قوم اعتراف می کنند. این دو فصل در هر دو کتاب از اهمیت ویژه ای برخوردارند.

عزرا- کتاب

طرح کلی کتاب

بازگشت اول (فصل‌های ۱-۲)

کوروش: فرمان ساخت و ساز معبد (۱)

«برآمدن» زروبابل و همراهانش (۲)

بازسازی (۳-۶)

یشوع: مذبح و شالوده‌های معبد

اردشیر: نامه‌ای دریافت می‌کند (۴)

بازگشت دوم (۷-۸)

«برآمدن» عزرا و همراهانش (۷)

اردشیر: نامه‌ای می‌فرستد (۷)

«برآمدن» لاویان (۸)

اصلاحات (۹-۱۰)

شفاعت خصوصی

شفاعت عمومی

زمینه تاریخی

زمینه تاریخی عزرا بدین قرار است. کوروش فرمانروای ایرانی بود که بابل را به تصرف خویش درآورده بود. او فرمانروای نیرومند عمده بخش‌های هلال حاصلخیزی تا اقصای مشرق‌زمین بود. اما مرد بسیار نیک‌اندیشی بود و سیاست مهربانی و ملایمت با اقوام مغلوب را پیشه خود ساخته بود. جالب اینجاست که خدا از زمان اشعیا گفته بود که خادم مسح‌شده‌اش کورش قوم او را از اسارت بازخواهد گردنید. بسیاری از پژوهش‌گران نمی‌توانند باور کنند که اشعیا توانسته باشد از نام وی نیز آگاه بوده باشد، و با اصرار هرچه تمام‌تر می‌گویند که متن مزبور پس از رویداد به رشته تحریر درآمده است. اما خدا نام خادم خود را می‌دانست. ما از زوی دستاوردهای باستان‌شناسان اکنون می‌دانیم که کورش فرمان آزادی همه اقوام اسیر در بابل را صادر کرده بود تا بتوانند به سرزمین‌های خویش بازگردند و معابد دینی‌شان را از نو بسازند و به درگاه خدایان خودشان دعا کنند. حالا در اینجاست

که دست خدا را در زمان بندی می بینیم، درست زمانی که ۷۰ سال مقرر سر آمد، کورش برای رهاییدن اقوام اسیر وارد بابل شد.

بازگشت اول (فصل های ۱-۲)

در کتاب عزرا می خوانید که نخستین موج اسیران آزاد شده به سرپرستی زروبا بل و به منظور بازسازی معبد به اورشلیم بازگشتند. سپس موج دوم به سرپرستی عزرا برای اصلاح قوم وارد شدند. یکی از غمبارترین صحنه های هر دو کتاب آن هنگامی است که قوم بازگشته اند، اما به سرعت به سوی اعمال گناه آلود خویش متمایل شده اند. حزن انگیز نیست؟ این گناهان به بهای از دست رفتن سرزمینشان و ۷۰ سال اسارت و دوری از میهن تمام شده بود، با این وجود به مجرد اینکه برگشتند شروع کردند به نادیده گرفتن فرمان های خدا را نادیده گرفتند. آدم ها چه زود فراموش می کنند.

همان گونه که بیشتر متذکر شدیم، زروبا بل نوه پهویاکین بود و از این رو از تبار داود پادشاه به شمار می رفت. هرچند او را بیشتر فرماندار می شناختند تا پادشاه، اما وی را برای سرپرستی اسیران آزاد شده راهی یهودا برگزیدند. او هم یک کاهن اعظم به نام یسوع را همراه خود برد.

بازسازی (فصل های ۳-۶)

یسوع

قوم به محض بازگشت و رسیدن به موطن، با نظارت یسوع مذبحی برپا نمودند و قربانی هایی تقویم کردند. آنان در طی تمام سال هایی که در تبعید به سر می بردند نتوانسته بودند قربانی تقدیم کنند، چون نه معبدی داشتند و نه مذبحی، از این رو در بازگشت این کار از اولویت خاصی برخوردار بود. در حسب تصادف، این هم نخستین کاری بود که پدربزرگشان ابراهیم پس از برپا کردن خیمه خود انجام داد. او پیوسته برای پرستش مذبحی برپا می کرد.

اردشیر

ایشان به مجرد اینکه به اورشلیم رسیدند و تقدیم قربانی را آغاز کردند، بی درنگ

با مشکل مواجه شدند. اردشیر که جانشین کورش شده بود از سوی سامریانی که پیش از بازگشت یهودیان در یهودا ساکن شده بودند، نامه‌ای دریافت کرد. سامریان نیمه یهودی، یعنی محصول ازدواج‌های مختلط میان یهودیانی که پا به فرار گذاشته بودند تا به اسارت درنیابند و سایر اقوام بودند. روابط اینان، به عنوان یهودیان «دورگه» با یهودیان خالص به ندرت صمیمانه بود- از هر چیز که بگذریم، آنها از اسارت گریخته بودند. از این زمان به بعد یهودیان و سامریان نتوانستند در کنار یکدیگر زندگی کنند. نامه حاکی از آن بود که در پس بازسازی معبد نیتی پلید نهفته است، و از این رو درخواست توقف آن را خواستار شده بودند. اما ایشان مرتکب اشتباهی بزرگ شدند، چون اردشیر پسرخوانده استر بود و از این رو نسبت به قوم یهود علاقه بسیار داشت.

داریوش

بعدها، نامه‌ای دیگر از سوی داریوش یکم، شاهنشاه ایران از بابل فرستاده شد که طی آن یهودیان را تشویق به ازسرگیری بازسازی کرده بود.^۱ در زمان داریوش بود که دانیال را به چاه شیران افکندند و داریوش مجبور شد به عظمت خدا اذعان نماید.^۲ در مواقعی مخالفت‌های سامریان با پروژه بازسازی، باعث توقف آن می‌شد و زمان‌هایی هم بود که خود یهودیان از کار روی معبد خسته می‌شدند و به جای آن روی ساخت و ساز خانه‌های خودشان متمرکز می‌شدند. حجتی نبی ای نپرسش را مطرح کرد: «آیا وقت شماست که شما در خانه‌های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟» و این سخنان بود که ایشان را برانگیخت تا کار روی معبد را از سر گیرند. بالا نگاه داشتن روحیه آنان یک معضل واقعی بود، چون ایشان گروهی کوچک در سرزمینی بایر بودند و هر وقت می‌توانستند اندکی به کار

۱ نگارنده در آوردن نام شاهان هخامنشی رعایت ترتیب تاریخی را نکرده است. پس از کورش به ترتیب پسرش کمبوجیه، بردیای دروغین (گئوماته)، داریوش یکم، خشایارشا، اردشیر یکم و ... بر تخت نشستند. از این رو داریوش یکم نمی‌توانسته پس از اردشیر شاه ایران شده باشد- م.

۲ داریوش مادی فرماندار بابل که دانیال را در چاه شیران افکند نمی‌تواند با داریوش شاه یکی بوده باشد، چون زمانی که داریوش بر تخت پادشاهی ایران نشست (۵۲۱-۴۸۶ پ. م.) بیش از ۱۰۰ سال از به دنیا آمدن دانیال می‌گذشته - م.

بازسازی می‌پرداختند.

بازگشت دوم (فصل‌های ۷-۸)

پس از پنجاه سال گروهی به سرپرستی عزرا به اورشلیم بازگشتند. تا این موقع نظم و قانون دچار مشکل شده بود، پس عزرا با مأموریت یک دادرس و برای اعمال قانون و اعاده نظم وارد شد. اردشیر در آن مقطع نامه‌ای دیگر فرستاد و لایوان را به بازگشتن ترغیب نمود، و به خاطر آن عزرا توانست ۳۸ لایوی داوطلب برای بازگشت را با خود همراه کند. اکنون دیگر متن کتاب عزرا به صورت اول شخص مفرد درآمده، زیرا وی تجارب خود را از این دوره بازگویی می‌کند.

اصلاحات (۹-۱۰)

شفاعت خصوصی

اصلاحات یکی از غم‌انگیزترین قسمت‌های داستان است. عزرا به طور خصوصی دعا کرده، از خدا خواست تا با دیدن اینکه قوم اینقدر زود پس از بازگشت از تبعید به راه‌های گذشته خود رفته‌اند، بر قوم رحم کند. عزرا بر اعتراف عمومی مردم به آنچه که مرتکب شده بودند، پای فشرد. او لیست سیاهی از کسانی که با شکستن احکام خدا دچار انحراف شده بودند، تهیه کرد. یکی از متداول‌ترین گناهان ازدواج با غیریهودیان بود- کاری که هم برای اسرائیل قدغن شده و هم برای مسیحیان در عهد جدید. شخصی به درستی گفته که اگر با فرزند ابلیس ازدواج کنی، با پدر همسرت دچار مشکل خواهی شد!

شفاعت عمومی

عزرا بر گسستن این پیمان‌های زناشویی اصرار داشت، چون این کار از نظر خدا نامشروع بود. عهد جدید به ما نمی‌گوید که چنین کنیم، اما عزرا این موضوع را بسیار جدی گرفت، و بدین ترتیب زنان غیریهودی و فرزندان را دورگه را از قوم خدا دور کردند تا قوم خالص بماند. او حتی شجره‌نامه کسانی را که از بابل آمده بودند مورد بررسی قرار داد و دریافت که ایشان یهودی راستین نیستند.

عزرا- شخص

عزرا شخصیتی گیرا داشت. معنای تحت‌اللفظی نام او «یاری» است (معنای نام نحمیا هم «تسلی» می‌باشد). این گروه اندک بازگشته از تبعید یقیناً به یاری و تسلی نیاز داشتند. عزرا به واسطه ایلعازار از اعقاب مستقیم هارون بود، همان شاخه خانوادگی‌ای که فینحاس و صادوق کاهن از آن پا به عرصه گذاشتند، پس او کهانت را به ارث برده بود.

کتاب عزرا به ما می‌گوید که او کتب مقدس کلام خدا- احتمالاً تورات (یعنی از پیدایش تا تثنیه) را با خود آورد. او در کتاب با عنوان «مرد کلام» توصیف شده است چون با کتاب مقدس سه کار انجام می‌داد: آن را مطالعه می‌کرد، بر اساس آن زندگی می‌کرد و آن را تعلیم می‌داد. انجام دادن اولی و سومی به طور موقت آسان می‌باشد، اما وی دریافته بود که زندگی کردن بر اساس کلام خدا به همان اندازه بیان کردن آن اهمیت دارد. وقف و سرسپردگی عزرا به کلام خدا چنان دل او را نرم ساخته بود که به خاطر گناهان قوم گریست، گریستن بر گناهان خود پس از آگاه شدن از آنها کار ساده‌ای است، اما گریستن بر گناهان دیگران نشان‌دهنده عمق روحانیتی است که کمتر کسی از آن برخوردار می‌باشد.

بنا بر روایات، عزرا رئیس شورای ۱۲۰ نفره یهودیانی بود که کتاب‌ها را گرد آوردند و عهد عتیق را شکل دادند. نمی‌توانیم از صحت و سقم این روایت مطمئن باشیم، اما تمرکز او بر کلام خدا به طور قطع مبنایی استوار برای ۴۰۰ سال بعد گردید، چراکه در خلال این دوران هیچ نبی‌ای ظهور نکرد و تنها کلام خدا همانی بود که در گذشته داده شده بود- از جمله دو کتاب عزرا و نحمیا.

کمتر کسی است که متوجه باشد که زیربنای کنیسه مبتنی بر کتاب مقدس را عزرا گذاشت. از آن زمان به بعد نظم برگزاری جلسات در کنیسه بر اساس دستورالعمل‌های عزرا انجام می‌گیرد، حتی امروز. در واقع، ترتیب هر جلسه کنیسه دقیقاً عکس یک جلسه کلیسایی است. ترتیب کار چنین بود که نخست کلام باشد و بعد پرستش. شما پیش از آنکه با خدا سخن بگویید، نخست بدو گوش می‌دهید، سپس در واکنش به آنچه که او به شما می‌گوید پرستش می‌کنید. این شیوه پرستش بسیار معنادارتر و متنوع است. گاهی احساس می‌کنید که دارید می‌رقصید و آواز می‌خوانید، و زمانی دیگر حال و هوای جدی و اندوهناک هستید. به جای

اینکه مردم را به پرستیدن خدا برانگیزید، می‌گذارید که خود کلام خدا این کار را انجام دهد. کسانی که از کلام خدا پر هستند، برای پرستش هم آماده می‌باشند. اگر به کنیسه بروید، خواهید دید که یک ساعت را صرف خواندن و تفسیر کلام خدا خواهند کرد و پس از آن در واکنش به کلام خدا را خواهند پرستید.

این نظم را عزرا پایه‌گذاری کرد. او در بازار منبری چوبی برپا نمود و کلام را برای ایشان خواند و تفسیر کرد، و آنها هم در پاسخ به آن پرستش آغاز نمودند. بر طبق سندی موسوم به «دیدآخه» می‌دانیم که در کلیسای اولیه هم ترتیب پرستش به همین گونه بود. زمانی که من در کلیسای گیلدفورد خدمت می‌کردم، برنامه‌مان بر این منوال بود که یک ساعت را به کلام اختصاص می‌دادیم و نیم ساعت آخر را به پرستش، و این روش خیلی خوب جواب داده بود.

نحمیا - کتاب

طرح کلی کتاب

طرح کلی‌ای که ما از نحمیا ارایه می‌دهیم با طرح کلی و ساختار عزرا دارای مشابهت‌هایی است، و این خود نشان می‌دهد که هر دو نوشته یک نفر می‌باشند. این کتاب هم همان چهار بخش را دارد، به ترتیب با دو، سپس سه، بعد چهار و سرانجام دو زیربخش.

بازگشت سوم (۱ - ۲)

اخبار غم‌انگیز (۱)

بازرسی پنهانی (۲)

بازسازی (۳ - ۷)

برپا نمودن استحکامات دفاعی (۳)

رویارویی با مشکلات (۴ - ۶)

مخالفت خارجی

استثمار داخلی

نام‌نویسی ذریت خاندان‌ها (۷)

تجدید (۸ - ۱۰)

- در میان نهادن کلام خدا (۸)
- اعتراف به گناهان (۹)
- تجدید عهد و سرسپردگی (۱۰)
- اصلاحات (۱۱-۱۳)
- تعداد جمعیت کافی (۱۱)
- کیفیت روحانی (۱۲)
- ازدواج‌های مختلط
- وجوه اختلاس شده
- شبات‌های بی‌حرمت شده
- تکالیف نادیده گرفته شده

بازگشت سوم (فصل‌های ۱-۲)

خبرهای بد از اورشلیم

بازگشت سوم یهودیان از تبعید زمانی آغاز شد که نحمیا، که هنوز در بابل می‌زیست اخبار بدی از اورشلیم دریافت نمود. او ساقی اردشیر پادشاه ایران بود. به گمان من وی این شغل را به واسطه ملکه استر به دست آورده بود، چون اردشیر پسرخوانده او به شمار می‌رفت. امتحان کردن شراب پادشاه نمی‌تواند شغل چندان جالبی باشد، به ویژه که همواره این حس را داشته باشی که جرعه بعدی که خواهی نوشیدی، واپسین جرعه‌ات خواهد بود. اما شغل وی از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار بود. همین پیشمرگ بودن، وی را در ردیف معتمدان شاه قرار داده بود، و او می‌توانست مسائل را با خیالی آسوده و در جوی آرام با شاه مطرح نماید. زمانی که نحمیا شنید که پروژه بازسازی دیوارهای اورشلیم باز متوقف شده و مردمان محلی ساکن پیرامون اورشلیم از بازسازی شهر خشمگینند، چنان مغموم شد که پادشاه دلیل اندوهش را از وی پرسید. نحمیا از ترس اینکه سیمای اندوهگینش موجب تنبیه وی شود، نگرانی خود را برای پادشاه بازگو نمود. واکنش اردشیر او را به شگفتی واداشت، چراکه شاه نه تنها به او اجازه بازگشت و اختیار بازسازی دیوارها را داد، بلکه خطاب به مردم نامه‌هایی هم نوشت تا مصالح لازم برای پروژه نحمیا را در اختیارش قرار دهند.

بازرسی شبانه دروازه‌ها

بدین ترتیب در دومین قسمت از بخش نخست کتاب، نحμία به اورشلیم بازمی‌گردد، شبانه از وضعیت دیوارها دیدن می‌کند و میزان ویرانی را برآورد می‌نماید. او رهبری خردمند است که پیش از دست زدن به هر اقدامی هزینه‌هایش را تخمین می‌زند- مردی که بی‌پروا دل به دریا نمی‌زند، بلکه پیش از شروع کردن می‌بیند که دقیقا وظیفه‌اش چیست.

بازسازی (فصل‌های ۳-۷)

دیوارها برپا می‌شوند

نحμία دریافت که دیوارها و دروازه‌ها نیازمند مرمتند- اکثر دیوارها به کلی ویران شده بودند و مابقی هم تعمیرات اساسی نیاز داشتند. امروزه کسانی که از اورشلیم دیدن می‌کنند اغلب به دیدن دیوارهای کهن شهر قدیم می‌روند و تصور می‌کنند که این می‌باید همان شهر عهد عتیق باشد. راستش دیوارهای کنونی تنها چند سده قدمت دارند، و پس از جنگ‌های صلیبی به دست سلیمان باشکوه ساخته شده‌اند. شهر قدیمی بیرون دیوارهای کنونی و بر باریکه واقع در جنوب محوطه معبد قرار داشت. محوطه کنونی معبد، با مسجد عمر و مسجد الاقصی، حدود ۱۳ جریب وسعت دارد- صفا سنگی بزرگی بر فراز تپه. با این وجود، کاوش‌های باستان‌شناسی در محدوده شهر قدیم دیوارهای زمان نحμία را آشکار نموده است.

نحμία در همین پروژه ساخت و ساز قابلیت‌های رهبری خود را به نمایش گذارد. وی با زیرکی از مردم خواست تا دیوار مجاور خانه و محله خودشان را بازسازی نمایند. واقعیت حیرت‌آور اینکه او دیوارهای گرداگرد شهر را در مدت ۵۲ روز بازسازی کرد. با نصب کردن دروازه‌ها، برای نخستین بار شهر توانست روی امنیت را به خود ببیند.

روبرو شدن با مشکلات

اما ایشان در خلال این مدت با مشکلات بسیاری دست به گریبان بودند:
مخالفت خارجی. نخست مسخره‌بازی بود. سامریان کار را به تمسخر می‌گرفتند، و ادعا می‌کردند که روباهی می‌تواند این دیوار را واژگون نماید. اما زمانی که کسی

به طعنه‌هایشان اعتنایی ننمود، در صدد تهدید برآمدند، که این قضیه را قدری جدی‌تر کرد. حتی دست به توطئه‌چینی زدند و کوشیدند تا با تطمیع نحμία وی را از انجام وظیفه‌اش بازدارند. پیشنهاد دوستی دادند، با این انگیزه که به بهانه مذاکره نحμία را از انجام مقصود منحرف سازند. اما او هوشمندانه از پذیرش پیشنهاد آنها خودداری کرد- هیچ چیز نمی‌توانست وی را از انجام تکلیفش بازدارد.

استثمار داخلی. آنان با مشکلات داخلی نیز روبرو بودند. در درون دیوارها، در درجه اول به دلیل نقض شیوه مبادلات مالی شریعت موسی، ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر می‌شدند. بهره‌ای که به وام‌ها تعلق می‌گرفت چنان سنگین بود که مردم از بازپرداخت دیون خود عاجز می‌شدند. نحμία با شجاعت روی آن موضوعات انگشت نهاد و در جهت برابرسازی طبقات اقتصادی در میان مردم کوشید.

شهر خالی است

وانگهی، کمتر کسی بود که حاضر باشد در شهر زندگی کند. آنها از حملات می‌ترسیدند و ترجیح می‌دادند در حومه شهر زندگی کنند، چراکه در آنجا پنهان شدن آسان‌تر بود. از این رو نحμία مردم را وامی‌دارد تا آمده در شهر زندگی کنند. او فهرست‌هایی از فرزندان کسانی که پیش از تبعید در اورشلیم ساکن بودند تهیه کرد، و مردم را ترغیب نمود تا بیایند و در جایی که خانواده‌هایشان روزگاری می‌زیستند، زندگی کنند. وی همچنین دست به یک سرشماری زد تا بداند که هر کس کجاست. ۴۲/۳۶۰ یهودی، ۷۳۳۷ غلام، و جالب اینکه ۲۴۵ نفر سراینده در این فهرست به چشم می‌خورد. این واقعیت که فهرست سراینندگان نشان می‌دهد که او به فکر احیای پرستش خدا در معبد بوده است.

تجدید (فصل‌های ۸- ۱۰)

عزرا تورات را می‌خواند

بعد از آن عزرا را می‌بینیم که در حضور عموم مردم منبری از چوب برپا کرده از بامداد تا نیمروز تورات را می‌خواند. می‌گوید که وی نه تنها کلام را خواند، بلکه به تعبیر آن نیز پرداخت تا ایشان بتوانند آن را درک نمایند. قرائت کلام در عید خیمه‌ها، که جشن دروی یهودی بود، انجام پذیرفت. غرض این بود که مردم اوقات

خوشی داشته باشند- در واقع، رابی‌ها می‌گویند که اگر کسی در ایام عید خیمه‌ها از خوشی سرشار نباشد، گناه کرده است!

ابراز اعتراف

مردم چنان تحت تأثیر قرار گرفته شده بودند که گریه را سر دادند و نزد خدا به گناهان خود و نیاکانشان اعتراف کردند. همین تفاوت اساسی میان عزرا و نحمیا را نشان می‌دهد. عزرا به موقعیت به عنوان زمانی برای گریستن نگاه کرد، در حالی که نحمیا بدیشان می‌گفت که میهمانی ترتیب دهند. عزرا بر گناهیانی که کلام خدا آشکار می‌ساخت گریست، اما نحمیا بر بازسازی دیوارها متمرکز بود و این موقعیت را فرصتی عالی می‌دید. نحمیا به آنها گفت که شایسته است از خودشان پذیرایی نمایند، غذاهای لذیذ بپزند و جشن بگیرند. زمانی برای گریستن وجود دارد و زمانی هم برای شادمانی کردن، و اگر زمان درست هر کدام را بدانیم، آدم‌های عاقلی هستیم.

مردم عهد می‌بندند

در پایان دعای اعتراف، عزرا برای مردم ترتیبی داد تا عهد خویش را با خدا تجدید نمایند. رهبران، لایوان و کاهنان عهدنامه‌ای نوشتند. فصل ۱۰ نام کسانی را که آن را امضا کردند، فهرست‌وار ذکر کرده است.

اصلاحات (فصل‌های ۱۱-۱۳)

سکونت در شهر

اکنون دیگر دیوارها بازسازی شده بود، بخشی از وظیفه نحمیا این بود که مردم را تشویق به اقامت در شهر نماید. فصل‌های ۱۱ و ۱۲ نام کسانی را که به خاطر زندگی در شهر مورد ستایش قرار گرفته‌اند، فهرست کرده‌اند.

تصحیح اشتباهات

ازدواج‌های مختلط

در فصل آخر به راستی نحمیا دست به کار می‌شود. نخست آنکه می‌بایست

پیوندهای زناشویی مختلط را که قوم را آلوده ساخته بود، از هم بگسلد. او کسانی را که با فردی بیرون از اسرائیل ازدواج کرده بودند ملعون خواند. من اغلب می‌گویم که تفاوت میان عزرا و نحمیا این است که عزرا موهای سر خودش را کند، اما نحمیا موهای سر مردم را! نحمیا به معنای واقعی کلمه مو از سر اسرائیلیان گناهکار کند.

وجوه اختلاس شده

او همچنین مجبور بود با وجوه اختلاس شده هم برخورد کند. برخی افراد به واسطه پول‌هایی که وام گرفته بودند، مورد سوء استفاده قرار می‌گرفتند. نحمیا در صدد بازگرداندن عدالت و انصاف در معاملات مالی برآمد.

شبات‌های بی‌حرمت شده

ایشان چنان که بایسته بود روزهای شبات را مراعات نمی‌کردند. کسبه‌ای که از بابل بازگشته بودند، دریافتند که از همان بازار پررونق و پرسود برخوردار نیستند، و از این رو برای تقویت کسب و کار خویش حتی روزهای شبات نیز در مغازه‌هایشان را می‌گشودند. نحمیا روی بستن دروازه‌های شهر در روزهای شبات پافشاری کرد تا هیچ مبادله بازرگانی‌ای به وقوع نپیوندد.

تکالیف نادیده گرفته شده

دنیای مذهبی هم وضع چندان بهتری نداشت. کاهنان غافل از انجام وظایف خود در معبد بودند، و بدین خاطر نحمیا ناگزیر بود به این بخش نیز سروسامانی بدهد. به لاویان و سرایندگان در قبال کارهایی که در معبد انجام داده بودند دستمزدی پرداخت نشده بود و آنها هم برای گذران زندگی به کشتزارهای خویش بازگشته بودند.

بدین ترتیب هم عزرا و هم نحمیا نه تنها مجبور بودند چیزها را بازسازی کنند، بلکه ناگزیر به اصلاح مردم نیز بودند. ایشان از اختیارات خود با شجاعت و حتی بی‌رحمی استفاده کردند تا قوم را بازگردانند.

نحمیا - شخص

در کل اکثر مردم از نحمیا بیشتر از عزرا خوششان می‌آید، و درک علت آن هم دشوار نیست. در مورد نحمیا موردی هست که او را شخص خوشایندتری جلوه می‌دهد، به ویژه بدین دلیل که او مردی شاد است و دیگران را هم تشویق به شاد بودن می‌کند. این نحمیا بود که گفت: «سرور خداوند قوت شماست.» من گمان نمی‌کنم که عزرا چنین چیزی گفته باشد - او بیش از اندازه وقت خود را صرف گریستن بر حال مردم می‌کرد. این دو از بسیاری جهات زوجی کامل بودند. «یاری» و «تسلی» به هم تعلق دارند.

اما نحمیا خصوصیات منحصر به فردی دارد که عمیقا مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنین احساس می‌کنیم که او را می‌شناسیم. او نسبت به عزرا با احساسات خودش بسیار روراست‌تر است. او از خودش بیشتر سخن می‌گوید، و روایتش حدیث نفس گونه‌تر است. به طور خاص، عباراتی که «من» را در خود دارند بیشترند، و این چهار چیز را در مورد وی به ما می‌گوید.

اهل دعا

اگر عزرا مرد کتاب مقدس است، نحمیا را باید مرد دعا دانست. وی پیش از انجام هر کاری دعا می‌کرد. از دعاهای کوتاه و بلند، خصوصی و عمومی وی نمونه‌هایی در دست هست. این عمق دعاهای وی است که اهمیت دارد، نه طول دعاهایش. او مردی است که درباره هر چیزی بدون تکلف با خدا حرف می‌زند - این یعنی مرد دعا. از خدا می‌خواهد تا کسانی را که درگیر شرارت هستند به سزای اعمالشان برساند، و با جسارت از او درخواست می‌کند تا او را به یاد داشته باشد و به خاطر کارهای نیکویی که انجام داده پاداش عطایش فرماید.

اهل عمل

او انسانی بسیار منظم بود. بعضی‌ها چنان ذهنشان در آسمان سیر می‌کند که اصلا با امور زمینی کاری ندارند، اما او چنین فردی نیست. او هیچ اهمیتی نمی‌داد که دست خود را به کار گل آلوده سازد. می‌توانست به خوبی سازمان‌دهی کند، او دروازه‌ها را مورد بررسی قرار داد و نیازهای مردم را برآورد نمود. او در ابرها سیر

نمی‌کرد، او مرد عمل بود. آیا عالی نیست که شما آمیزه‌ای باشید از مرد دعا و مرد عمل؟

احساساتی

او مردی احساساتی نیز بود، با احساسات شدید و ژرف که هم اندوه و هم شادی‌اش را عمیقا ابراز می‌نمود. او دیگران را تشویق می‌کرد تا در خداوند تمتع ببرند، شادمانی کنند و از قوتی که در سرور هست برخوردار شوند، اما در عین حال عصبانی هم می‌شد و موی مردم را هم می‌کشید. به ندرت می‌شد او را در یک حال یکنواخت یافت!

اجتماعی

اما از همه مهمتر اینکه او مردی اجتماعی بود. من فکر نمی‌کنم که عزرا می‌توانست از عهده کارهایی که نحمیا کرد برآید، چون نحمیا با مردم کنار می‌آمد. او در مدیریت کارکنان بی‌نظیر بود. او این توانایی را داشت که مردم را دوشادوش هم دنبال خود بکشد و آنان را به تکمیل وظیفه‌شان تحریض نماید. می‌توانست روحیه‌ها را بالا ببرد و زمانی که از رمق افتاده‌اند کمکشان کند تا تجدید قوا نمایند. یکچنین آدمی همیشه چیزی جذاب دارد، و جالی اینکه هر وقت از کار صحبت می‌کند، می‌گوید «ما». در یک مورد برای همسان شدن با مردم از پذیرفتن خوراکی که به فرماندار اختصاص یافته بود خودداری کرد. برای خود اوقات خصوصی هم داشت که از آنها برای سرکشی به دیوارها استفاده می‌کرد، اما هنگام ساخت و ساز گفت: «و ما دیوارها را ساختیم». او بر اعتبار همه می‌افزود: «ما از عهده کار برآمدیم، تمام فکرمان را متمرکز کار کردیم و در ظرف ۵۲ روز آن را به انجام رسانیدیم.» او نگفت: «این دستاورد من بود.» چنین می‌خوانیم: «دانستند که این کار از جانب خدای ما معمول شده است.»

یکچنین تعادلی در شخصیت وی وجود داشت- هم اهل دعا بود و هم اهل عمل، هم شادمان بود و هم مغمو، هم سرسخت و هم ملایم، حساس هم نسبت به خدا و هم نسبت به مردم. او نمونه‌ای خوب از شخصیتی است که می‌توانیم از او تقلید نماییم.

خدا و قومش
خدا

هنگام مطالعه تاریخ کتاب مقدس عموماً این پرسش مطرح می‌شود: چرا تاریخ را از گذشته‌های دور مطالعه کنیم؟ همه اینها به چه کار ما می‌آیند- ۲۰۰۰ مایل فاصله مکانی (از بریتانیا، زادگاه نگارنده- م) و ۲۵۰۰ سال فاصله زمانی؟ یکی اینکه ما به دنبال رویدادهای جالب و شخصیت‌های الهام‌بخش می‌گردیم. کتاب مقدس انسان‌ها را همان گونه که هستند، یعنی با همه معایشان توصیف می‌کند، و این هیچوقت خسته‌کننده نمی‌شود. ولی ما به راستی داریم داستان خدا و قومش را می‌خوانیم- خدایی که با عهدهی خودش را به قومی و ملتی پیوند داد، و اکنون در عهدهی جدید با ما پیمان می‌بندد. به نحوی توجه کنید که چگونه از «خدایم» سخن می‌گوید. ما تصویری که داریم از خدایی است که به وعده‌هایش عمل می‌کند.

او به قومش دو چیز را وعده می‌دهد- اطاعت ایشان را با برکت پاسخ دهد و ناطاعتی‌شان را با لعنت. همان خدایی که به یک وعده‌اش عمل می‌کند پای وعده دیگرش هم می‌ایستد، و این واقعیت که ایشان را به تبعید فرستاد ثابت می‌کند که او به وعده‌هایی که به قومش داده بود وفا کرد.

او آنان را به تبعید فرستاد

در لایوان ۴۳:۲۶ خدا وعده می‌دهد که در صورت بدرفتاری قومش، ایشان را از سرزمین موعود بیرون خواهد راند، و به وعده‌اش هم عمل کرد. علت طول کشیدن زمان تبعید به مدت ۷۰ سال به ندرت مورد توجه قرار می‌گیرد. این دلیل در پایان دوم تواریخ تشریح گردیده.

قوانین خدا تصریح نموده بودند که زمین هم باید مانند انسان در روزهای شب‌ات استراحت کند. خدا فرمان داده بود که ایشان مکلفند هر هفت سال یک سال را به زمین استراحت دهند و در آن کشت نکنند. اما ۵۰۰ سال می‌شد که زمین روی آرامی به خود ندیده بود- که مسلم است حساب سال‌هایی که باید آرامی یابد ۷۰ سال می‌شود (۷۰ تا سال هفتم در ازای ۵۰۰ سال). خدا در انتهای دوم تواریخ فرمود: «اگر به زمین شبات‌هایش را ندهید تا از آن بهره‌مند شود، من این کار را

خواهم کرد. زمین ۷۰ سال آرامی طلب دارد، پس من شما را ۷۰ سال از آن بیرون خواهم راند.»

خدا پای کلام خود می‌ایستد. او قول داده که پارسایان را را پاداش عطا خواهد فرمود و شریران را به مجازات خواهد رسانید. او هر دو کار را انجام خواهد داد، چون پیمان بسته که هر دو کار را بکند، و این در مورد قوم خودش نیز صدق می‌کند. پولس خطاب به مسیحیان، می‌نویسد: « همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هرکس بنابر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.»

او ایشان را از تبعید بازآورد

درست همان گونه که خدا وعده مجازات داده بود، دلش می‌خواست آنان را برکت هم بدهد (نک. ارمیا ۲۹: ۱۰). پس با پایان یافتن زمان مقرر ایشان را بازآورد- یک خروج دوم، هرچند این بار دیگر نه دریایی پیش رویشان بود و نه لشگری از پی‌شان.

کار پنهان خدا

من متوجه شده‌ام که هم در عزرا و هم در نحمیا، خدا پنهانی کاری را انجام می‌دهد. در این دو کتاب نه کلامی نبوتی وجود دارد و نه معجزه‌ای، با این وجود خدا را می‌بینیم که به طرز حیرت‌آور و در کمال آرامی مشغول انجام کاری است. رهبرانی در درون قومش. می‌بینیم که چگونه وی از درون خود قوم رهبرانی را برمی‌انگیزد تا کارش را به انجام رسانند. زروبابل رهبر می‌شود. عزرا و نحمیا هر کدام وظیفه‌ای خاص بر عهده می‌گیرند و درست در زمان مناسب برانگیخته می‌شوند.

رهبرانی در بیرون قومش. خدا به قوم خودش محدود نمی‌شود. او در رهبرانی که او را نمی‌شناسند هم کار می‌کند- مردانی چون کورش، اردشیر و داریوش. برخی نسبت به قوم خدا احساس علاقه می‌کردند؛ برخی دیگر، مانند نبوکدنصر، دست‌کم در آغاز بدیشان علاقه‌ای نداشتند.

قوم خدا

خدا در پشت صحنه حضور دارد و از قوم خود محافظت می‌کند، اما از آنها این انتظار را هم دارد که نقش خودشان را به خوبی بازی نمایند. او نشان داده بود که خدایی است پایبند به عهد، اما آنان نیز در مقابل خوانده شده بودند تا به سهم خود به عهد پایبند بمانند و همان قوم مقدسی که خدا توقعش را داشت باشند. اما اکثریت قوم از انجام وظیفه‌شان قاصر آمدند. یکی از درس‌هایی که ما از این کتاب‌ها می‌گیریم این است که قوم به سرعت به سوی گناهایی که در گذشته مرتکب می‌شدند بازگشتند. تنها گناهی که دیگر هیچگاه به سراغش نرفتند، بت‌پرستی بود. یهودیان تا امروز چنان وحشتی از بت‌پرستی دارند که هرگز به پرستش بت‌ها روی نیاوردند، و روی هم نخواهند آورد.

وینستون چرچیل کتاب چشمگیر در شش مجلد پیرامون تاریخ جنگ جهانی دوم نگاشت. من آنها را خوانده و بسیار گیرا یافته‌ام، اما جلد ششم عنوان جالبی دارد. این مجلد پایان جنگ را پوشش می‌دهد و عنوانش هم هست: *پیروزی و تراژدی*. زیرعنوان کتاب چنین است: «چگونه دموکراسی‌های بزرگ پیروز شدند و بدین ترتیب توانستند حماقت‌هایی را که تقریباً به پایان دادن عمرشان منجر گردید، از سر بگیرند.» این فتوای نهایی رهبر بزرگ دوران جنگ است: مردم به حماقت خویش باز می‌گردند.

تنها برخی به خانه بازگشتند

به رغم فرصت پیش آمده برای بازگشت به میهن، از دو میلیون یهودی عملاً تنها ۵۰/۰۰۰ نفر (یعنی ۲/۵ درصد) بازگشتند. دلیل اصلی این بود که در بابل زندگی توأم با رفاه و آرامشی داشتند، حال آنکه وضعیت زندگی در یهودا با سختی و بی‌ثباتی همراه بود. کسانی که بازگشتند با سفری دشوار به مسافت ۹۰۰ مایل با چشم‌اندازی از فقر در سرزمین مادری روبرو بودند.

آنانی که بازگشتند زود در دام گناه افتادند

پیشتر ملاحظه کردیم که به رغم تبعید، قوم دست از گناه نکشیدند. آنطور که باید از خدا نمی‌ترسیدند و به زودی پا را از احکام تورات فراتر نهادند و به وضعیتی

برگشتند که پیش از اقامت اجباری در بابل داشتند. گواه بر این مدعا ازدواج‌های مختلط، و اشتیاق برای استثمار هم‌میهنان خود بود. در حقیقت، نحمیا از «رجاسات قوم‌های زمین» حرف می‌زند.

بدین ترتیب جای شگفتی نیست که در فصل ۹ هر دو کتاب، عزرا و نحمیا از آنچه روی داده پریشان می‌شوند. آنان ناگزیر بودند قوم را بازسازی کنند و آنان را از گناهانشان و خودشان برهانند.

نتیجه

خدا برای ۴۰۰ سال از سخن گفتن با ایشان خودداری کرد- قرار بود که برای چهار سده تمام نه از معجزه خبری باشد و نه از پیغام. از این رو، عزرا و نحمیا و دو نبی به نام‌های حجی و زکریا با بازسازی در ارتباطند.

دانیال پیش‌گویی عجیبی کرد که به طور خاص با مطالعه عزرا و نحمیا مرتبط است. او گفت: «پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و اورشلیم با کوچه‌ها و حصار در زمان‌های تنگی تعمیر و بنا خواهد شد.» هنگام بررسی دانیال دیدیم که چه فرمان را فرمان کورش در نظر بگیریم و چه فرمان اردشیر، این ۶۲ «هفته» یا ۴۹۰ سال ما را مستقیماً به زمان خدمت عمومی عیسی رهنمون می‌شوند.

پس درست از تبعید تا عیسی یک خط نبوت مستقیم وجود دارد. من بر این باورم که خدا این را به دانیال نشان داد تا ما بدانیم حتی به واسطه بنی‌اسرائیل بازگشته از تبعید که به گناه هم روی آورده‌اند، همه چیز از دست نرفت. خدا می‌دانست که در این باره چه کند. او غافلگیر نشد؛ از پیش نقشه‌اش را کشیده بود تا در زمان مناسب آن را به اجرا بگذارد. در نظر داشت منجی‌ای بفرستد تا گناهان ایشان را بردارد، و از این رو بود که عیسی آمد.

۳۲- اول و دوم تواریخ

مقدمه

وقتی مردم تلاش می‌کنند کل کتاب‌مقدس را بخوانند به لایویان یا تواریخ که می‌رسند، گیر می‌افتند. خواندن لایویان از این جهت دشوار است که هیچ خط داستانی‌ای ندارد و مناسک مذهبی توصیف شده در آن ظاهراً هیچ ربطی به زندگی مدرن پیدا نمی‌کنند. تواریخ هم از این جهت سخت است که نه فصل اولش جز به نسب‌نامه‌ها، با نام‌های اکثراً غیرقابل تلفظ، به چیز دیگری اختصاص نیافته است. وانگهی، مردم با به پایان رسانیدن پادشاهان، از تکرار بیشتر داستان‌ها آن در تواریخ بسیار گیج می‌شوند، پس چنین نتیجه می‌گیرند که این کتاب ارزش خواندن ندارد. بنابراین باید پیش از آغاز بررسی تواریخ به این پرسش پاسخ دهیم که چرا این دو کتاب ظاهراً به همان موضوعات اول و دوم پادشاهان پرداخته‌اند.

نخستین سرنخ برای پاسخ به این پرسش را باید در ترتیب قرارگیری این کتاب‌ها در کتاب‌مقدس عبری یافت، که با ترتیب کتاب‌های کتاب‌مقدسی انگلیسی (و نیز فارسی - م) اختلاف دارد. جایگاه کتاب تواریخ در کانون یهودی، همان گونه که خواهیم دید حاکی از آن است که ارتباطش با پادشاهان، حتی با وجود آنکه همان دوره زمانی را پوشش می‌دهد، آنقدرها هم که ما می‌اندیشیم نزدیک نیست. جدول صفحه ۱۵ این جایگاه را روشن‌تر خواهد ساخت.

نخست آنکه ملاحظه می‌کنیم کتاب‌ها به صورت‌های گوناگون طبقه‌بندی شده‌اند. در کتاب‌مقدس عبری سه گروه کتاب وجود دارد: شریعت، انبیا و نوشته‌ها. در حقیقت، زمانی که عیسی پس از رستاخیزش در راه Emmaus با دو تن از شاگردانش به گفتگو پرداخت، لوقا می‌نویسد که وی از تورات و انبیا و نوشته‌ها آخاری را که در مورد وی آمده بود به ایشان بازگفت. هر چه باشد، کتاب‌مقدس

خودش بود (لوقا ۲۴: ۳۷ و ۴۴).

پس در کتاب مقدس عبری، پنج کتاب نخست شریعت (که تورات یا اسفار پنجگانه نیز خوانده می‌شوند) - یعنی آنچه که ما زیر عنوان پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثبیه می‌شناسیم - را تشکیل می‌دهند. اما در کتاب مقدس عبری آنها را با کلمات آغازینشان می‌شناسند، نه نام‌های مأنوس برای ما. پیدایش «در ابتدا»، خروج «این است نام‌های»، لاویان «و او خواند»، اعداد «در بیابان»، و تثبیه «این است سخنانی» نامیده می‌شوند.

سپس کتاب مقدس عبری آنچه را که در زمره کتاب‌های انبیا قرار می‌گیرند را فهرست می‌کند. انبیا دو زیرگروه دارد. یوشع، داوران، سموئیل و پادشاهان در زیر گروه نخست جای می‌گیرند. در عهد عتیق عبری هر دو کتاب سموئیل و پادشاهان در یک مجلد گنجانیده شده‌اند و عمده‌ترین دلیلش آن است که زبان عبری تنها همخوان (حروف بی‌صدا) دارد و از واکه (حروف صدا دار) بی‌بهره است. از این رو نیمی از حجم واقعی را اشغال می‌کند. زمانی که کتاب‌های مزبور نخست به یونانی و سپس به انگلیسی ترجمه شدند، جای بیشتری را اشغال کردند، از این رو آنها را به دو کتاب تقسیم نمودند، چون واکه‌ها طول کلمات را دوچندان ساخته بودند. اما این چهار کتاب در ردیف انبیا طبقه‌بندی شده‌اند نه تاریخ. سموئیل نبی‌ای بود که در آن دوره ابتدایی نظارت می‌کرد، و در خلال دوره پادشاهان هم ده دوازده نبی حضور داشتند. این انبیا بودند که تاریخ را می‌نگاشتند و تفسیر می‌کردند و آنچه خدا می‌کرد را به قوم نشان می‌دادند. انبیای متأخر در زیرگروه دوم جای می‌گیرند، که تا اندازه زیادی به کتاب مقدس انگلیسی شباهت دارد.

نوشته‌ها یک جور جعبه حاوی مطالب گوناگون است که در آن هر چیزی یافت می‌شود. این بخش مزامیر (واژه‌ای که به معنای «ستایش‌ها» است)، ایوب و امثال را هم دربرمی‌گیرد. روت کتابی نبوتی به شمار نمی‌رود، بنابراین در میان نوشته‌ها گنجانیده شده است، که البته در کتاب مقدس انگلیسی چنین نیست. غزل غزل‌ها، جامعه، مراثی، عزرا، نحمیا، استر و دانیال هم جزو نوشته‌ها هستند. از همه شگفت‌انگیزتر اینکه دانیال را در زمره انبیا به شمار نیاورده‌اند، بلکه او از قوم‌های دیگر سخن می‌گوید.

همان گونه که جدول نشان می‌دهد، تواریخ آخرین کتاب در عهد عتیق یهودی

است، و تنها چنین نامیده می‌شود: «کلمات ایام». پس روشن است که آن را کاملاً متفاوت از پادشاهان می‌دانستند. یک کتاب نبوتی است و دیگری نیست. این ترتیب قرارگیری کتاب‌ها خیلی بهتر از ترتیب انگلیسی آن است، کمترین دلیلش هم اینکه در کتاب مقدس انگلیسی آخرین کلمات عهد عتیق (در انتهای ملاکی) «لعنت» است. در کتاب مقدس عبری واپسین کلمات «برآمدن» است، نظیر «بیایید به اورشلیم برآییم» (عب. aliya).

در ترتیب‌بندی انگلیسی سه گروه‌بندی کاملاً متفاوت داریم. ما پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تنبیه را تاریخ به شمار می‌آوریم، و آنها را با یوشع و داوران در یک دسته می‌گنجانیم، گویی داستان ادامه دارد. روت را هم در این دسته قرار می‌دهیم چون می‌پنداریم که آن هم جزیی از تاریخ مزبور است. سموئیل، پادشاهان و تواریخ هم به ترتیب پشت سر هم می‌آیند. به این خاطر است که چنین احساس کنیم که تواریخ باز همان مطالب گذشته را بازگو می‌کند.

نتیجه این می‌شود که اول و دوم تواریخ در محافل کلیسایی کمتر شناخته شده هستند. تنها دو آیه است که به صورت گسترده نقل می‌شود. اولی دوم تواریخ ۱۴:۷ است: «و قوم من که به اسم من نامیده شده اند متواضع شوند، و دعا کرده، طالب حضور من باشند، و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و زمین ایشان را شفا خواهم داد.» سرودی هست به نام *اگر قوم من* که بر مبنای این آیه سروده شده است، و با این وجود همین آیه را خارج از زمینه متنش مود استفاده قرار می‌دهند. آن را به گونه‌ای به کار می‌برند که گویی «زمین ایشان را شفا خواهم داد» منظورش انگلستان یا آمریکا است، اما تردید نیست که زمین مورد نظر جایی نیست جز اسرائیل. و هیچ چیز این اجازه را به ما نمی‌دهد که آن را در مورد سرزمینی دیگر به کار ببریم.

آیه معروف دیگر به فرمانروایی یهوشافاط پادشاه مربوط می‌شود، آن زمانی که از سوی سه قوم مختلف که بر ضد یهودا با هم متحد شده بودند مورد حمله قرار گرفت. آنان به یهوشافاط تاختند، و او در واکنش به حمله ایشان دست به دعا برداشت و از خداوند استمداد طلبید. انبیا بدو گفتند: «تو در این نبرد پیروز خواهی شد»، اما این را هم گفتند که سرایندگان را پیشاپیش لشکر جلو بفرستد. پس دسته سرایندگان هدایت سپاه را به سوی میدان نبرد به عهده گرفتند و خدا

را ستایش‌گویان پیش رانند، و دشمن هم از میدان کارزار گریخت. این اتفاق تنها یک بار افتاد و مشکل بتوان پیشینه‌ای برای بیرون راندن دیوها از طریق سراییدن سرود در خیابان‌ها، آن گونه که برخی مسیحیان پنداشته‌اند، یافت. هر دو این آیات را از زمینه متنشان جدا کرده‌اند. اما متأسفانه مردم جز این دو آیه چیزی درباره تواریخ نمی‌دانند.

دوباره نویسی؟

البته در کتاب مقدس، تواریخ و پادشاهان تنها دو کتابی نیستند که یک دوره واحد را دوبار پوشش داده‌اند. در پیدایش نیز دو گزارش از آفرینش وجود دارد، یکی در فصل ۱ و دیگری در فصل ۲- یکی از دیدگاه خدا، دیگری از دیدگاه انسان. در عهد جدید چهار گزارش از زندگی عیسی وجود دارد. حتی با وجودی که این کتاب‌ها شبیه هم به نظر می‌رسند، هر کدام از زوایای گوناگون به قضیه پرداخته‌اند، چون هر انجیل برای گروهی خاص از افراد نوشته شده است.

نگارش تواریخ و پادشاهان به ما یادآوری می‌کند که تاریخ زاویه دیگری هم دارد. نمی‌توانید دست به نگارش تاریخ دراز کنید و در آن علایق و سلاقی خویش را وارد ننمایید، چون از میان همه رویدادها آن چیزهایی را که فکر می‌کنید دارای اهمیت هستند برمی‌گزینید. پس از این گزینش است که رویدادها را به هم ربط می‌دهید تا نشان دهید که چگونه رویدادی به رویداد دیگر منجر می‌شود، و آنگاه به ارزیابی نوشته‌های خود می‌پردازید.

بدین ترتیب یک تاریخ‌نگار گام‌های گزینش، ارتباط و ارزیابی را برمی‌دارد و پیرامون آنچه که باید در تاریخش گنجانیده شود، دست به داوری اخلاقی می‌زند. حتی در کتاب تاریخ هجوگونه ۱۰۶۶ و از این قبیل چیزها هم در مورد خوب یا بد بودن هر چیزی داوری‌های اخلاقی شده است. به همین ترتیب، متوجه می‌شوید که داوری اخلاقی در پادشاهان با تواریخ به کلی متفاوت است.

مقایسه سموئیل، پادشاهان و تواریخ

سموئیل و پادشاهان در عهد عتیق عبری تنها دو کتاب هستند (برای ما چهار کتاب به شمار می‌روند)، و تنها دوره زمانی ۵۰۰ ساله‌ای را پوشش می‌دهند. اما

زمانی که تواریخ را می‌خوانیم درمی‌یابیم که کتاب خیلی پیشتر از آن تاریخ آغاز می‌شود و پس از آن زمان پایان می‌پذیرد. از آدم نام می‌برد، یعنی سده‌ها را درنور دیده به سرآغاز پدیدار شدن نژاد بشری می‌پردازد. سموئیل و پادشاهان در دوران تبعید خاتمه می‌یابند، اما در تواریخ شاهد بازگشت نیز هستیم که ۷۰ سال بعد اتفاق می‌افتد. تواریخ با «رفتن به اورشلیم» پایان می‌یابد. و بنابراین هر کدام از دو نویسنده دو وظیفه کاملاً متفاوت پیش رو داشته است، و هر کدام به روشی متفاوت در صدد ادای مقصود خویش برآمده است.

تواریخ	سموئیل / پادشاهان
از جلوتر آغاز می‌شود، دیرتر پایان می‌یابد	۵۰۰ سال
مدتها پس از رویدادها نوشته شده است	اندکی پس از رویدادها نوشته شده‌اند
تاریخ دینی	تاریخ سیاسی
دیدگاه کهناتی	دیدگاه نبوتی
پادشاهان جنوبی	پادشاهان شمالی و جنوبی
وفاداری الهی	خطاهای انسانی
فضایل سلطنت	رذایل سلطنت
مثبت	منفی
روحانی - آیینی	اخلاقی - پارسایی
کاهن	نبی

در پادشاهان مردم به توضیح نیاز داشتند که چرا به تبعید فرستاده شدند، اما در تواریخ آنان می‌دانند چرا - تنها نیازمند قوت قلب بودند تا به سرزمین خود بازگردند و دیوارهای شهر را بازسازی کنند و معبد را از نو بنا سازند. پادشاهان اندکی پس از رویدادها نوشته شد، اما تواریخ مدتها پس از آن. پادشاهان به تاریخ سیاسی می‌پردازد، در حالی که تواریخ عمدتاً به تاریخ دینی اختصاص می‌یابد. پس پادشاهان از دیدگاه نبوتی نگارش یافته و تواریخ از منظر کهناتی. پادشاهان هر دو پادشاهی شمالی و جنوبی را پوشش می‌دهد؛ تواریخ ضمن بازگو کردن رویدادهای همان دوره، حتی از یک پادشاه شمالی هم یاد نمی‌کند. نویسنده اصلاً هیچ علاقه‌ای به شمال ندارد. این تفاوتی فاحش است. پادشاهان بر خطاهای انسانی پادشاهان که

به فاجعه انجامید، متمرکز می‌شود. اما نگارنده تواریخ می‌خواهد بر وفاداری الهی تمرکز نماید. پس در تواریخ ردایل سلطنت جای خود را به فضایل آن می‌دهند، از این رو تواریخ نگاهی مثبت‌تر از پادشاهان دارد.

این گونه نیست که تواریخ در حال تلاش برای تغییر دادن تاریخ باشد؛ او عمدتاً کارهای خوبی را که پادشاهان انجام داده بودند برای نگارش دستچین کرد. تأکید بر اخلاق است، و واژه کلیدی آن هم پارسایی (یا عدالت- م) می‌باشد. این کتاب پادشاهان است که بدین پرسش پاسخ می‌دهد که پادشاهان پارسا بودند یا نه. اما در تواریخ این آیین‌ها و مناسک، معبد و قربانی‌ها است که مورد توجه می‌باشد، با تأکیدی روحانی نه اخلاقی. پس در کتاب پادشاهان ما نوشته یک نبی داریم، و در تواریخ نوشته یک کاهن را. تفاوت در دیدگاه فاحش است.

پیشتر برایمان روشن شد که یکی از راه‌های تشخیص تمرکز تواریخ این است که از خود بپرسیم در تواریخ چه موضوع‌هایی حذف شده که در پادشاهان و سموئیل وجود دارد. نگاهی گذرا در مضامین کتاب سرخ لازم را به ما می‌دهد. در سموئیل، شائول یک ششم کتاب را به خود اختصاص داده است، و زندگی داود هم در دو سوم کتاب شرح داده شده. گزارش زندگی سلیمان در نیمی از اول پادشاهان آمده و حکایت پادشاهی تجزیه شده هم در نیمه دیگر. پس اوضاع از چه قرار است؟ نویسنده تواریخ چه چیزهایی را حذف کرده است؟

حذف‌شده‌ها

- ۱- در گزینش پادشاهان هیچ ذکری از بخش سموئیل به میان نمی‌آید.
- ۲- از شائول تنها یادی می‌شود. مرگ شائول را داریم، اما تنها برای معرفی داود است که از او نامی آورده می‌شود. از باقی زندگی شائول هیچ خبری نیست. نویسنده می‌خواهد که خواندگانش پیشینه‌ای خوب از پادشاهان در ذهن داشته باشند، و از این رو بیشتر دوران فرمانروایی شائول را نادیده می‌گیرد.
- ۳- از داود تا اندازه‌ای یاد می‌کند، اما حتی در این مورد هم جالب است که به نکات حذف شده توجه کنیم. کشمکش‌های او با شائول نادیده گرفته می‌شوند، و هیچ ذکری هم از سلطنت هفت ساله او در حبرون یا زنان متعددش به میان نمی‌آید. شورش ایشالوم کلا حذف شده و از کل داستان بت‌شعب - که نقطه عطفی

در پادشاهی داود محسوب می‌شد- حتی یک خط هم مطلب به چشم نمی‌خورد. گزینش مطلب خیلی اهمیت دارد. نگارنده تواریخ داستان‌های مثبت را دستچین کرده و هر چیزی را که ناخوشایند بوده از قلم انداخته است. بدین ترتیب در نبود داستان بتشبع، داود چهره‌ای بس نیکو می‌یابد، و البته سلیمان هم همین طور. از زنان پرشمار او، بت‌هایی که به کاخ آورد، رابطه ناقصش با خدایا یا ناکامی‌اش در برداشتن مکان‌های بلند و حضور معابد بت‌پرستی حتی کلمه‌ای نوشته نشده است. تمرکز بر نکات مثبت در سرتاسر کتاب ادامه می‌یابد. پس از تجزیه پادشاهی، نویسنده تواریخ پادشاهان شمالی را به نفع پادشاهان جنوبی حذف می‌کند. فضای زیادی را به پادشاهان خوبی چون یوشیای جوان و حزقیای اختصاص می‌دهد، اما پادشاهان بد را یا به کل حذف می‌کند و یا به تندی از رویشان می‌گذرد. نویسنده تواریخ در گزینش و ویرایش نکات منتخب خویش تعمد کامل دارد و این نیست جز تعصب وی. او علایق مشخصی دارد- مضامین مشترکی وجود دارد که در فرمانروایی شائول از جایگاه برجسته‌ای برخوردار نبودند اما در فرمانروایی داود و سلیمان و برخی دیگر از پادشاهان یهودا اهمیت پیدا می‌کنند.

طرح کلی کتاب‌ها

کتاب اول: پادشاه خداپرست

۹-۱: آدم تا شائول

نخستین پادشاه اسرائیل

۱۰-۲۹: داود و صندوق عهد

بهترین پادشاه اسرائیل

کتاب دوم: پادشاهان خداپرست

۹-۱: سلیمان و معبد

آخرین پادشاه اسرائیل

۱۰-۳۶: رحبعام تا صدقیا

بهترین پادشاهان یهودا

واپسین پادشاه یهودا

تخت و معبد

مطالب وارد شده

پیش از هر چیز، تمام توجه نگارنده تواریخ به خاندان سلطنتی داود معطوف است. هیچیک از پادشاهان شمالی از تبار داود نبودند، از این رو هیچ ذکری هم از ایشان نمی‌شود. تواریخ به طور ویژه تاریخچه خاندان سلطنتی داود است و بس. از این رو سائول را وارد گزارش نمی‌کند چون او از تبار داود نبود، بلکه به سبط بنیامین تعلق داشت. مردی هست به نام زروبابل که در پادشاهان درباره او مطالبی ذکر شده است. او از اخلاف داود بود و همانی است که از تبعید بابل بازگشت. امیدهای قوم به ظهور مسیحای موعود در وجود این شخص نهفته بود، چون او تنها فرد از خاندان داود بود که به اسرائیل برگشت. پس زمانی که نگارنده تواریخ به نسب‌نامه می‌پردازد، نیمی از یک فصل را به شجره‌نامه زروبابل اختصاص می‌دهد. او تبار سلطنتی را به گونه‌ای مطلوب ترسیم می‌کند.

دین در کانون توجه

تواریخ به طور اخص به رویکرد پادشاه نسبت به صندوق عهد و معبد توجه نشان می‌دهد. او بر روی هر گزارشی که به نحوه برخورد قوم با صندوق عهد و معبد - یعنی جایگاه قرار گرفتن آن و سکونتگاه خدا در میان قومش به شمار می‌رفت - مربوط شود متمرکز می‌گردد. از این رو کتاب برایمان توضیح می‌دهد که چگونه داود صندوق عهد را به اورشلیم آورد، و به تفصیل از اشتیاقش برای ساختن معبدی برای خدا و لوازمی که برای انجام این کار تدارک دید، مصالحی که گرد آورد، نقشه‌هایی که کشید و برنامه‌هایی که برای خدمات پرستشی و دسته سرایندگان و رهبران گروه سراینده ترتیب داد، سخن می‌گوید. مطالبی که تواریخ جزئیاتشان را به تفصیل شرح می‌دهد، در پادشاهان و سموئیل تقریباً از قلم افتاده‌اند. وانگهی، شش فصل از نه فصلی که به سلیمان اختصاص یافته‌اند، منحصرأ به نقش وی در بنای معبد معطوف می‌باشند، همان معبدی که پدرش داود اجازه ساخت آن را نیافت. نویسنده تواریخ دعای سلیمان را به هنگام تقدیم و تقدیس معبد و چگونگی نزول جلال خداوند را ثبت می‌نماید. این تواریخ است که حاوی گزارش منبع زیرزمینی است که مصالح لازم برای ساخت معبد از آنجا تأمین می‌شود. پس این کانون توجه باید برخاسته از یک دیدگاه کهناتی به تاریخ باشد. یک

نبی روی کارهای بدی که پادشاه مرتکب می‌شود و موجب فرود آمدن داوری خدا بر کشور می‌گردد متمرکز می‌شود. اما ثبت ساخت و ساز معبد، ترتیب دادن دسته سرایندگان و برقرار نمودن پرستش خوشایند کاهن است. او داود را کسی می‌دانست که رهبر پرستش و نگارنده مزامیر بوده و می‌خواسته معبد را بسازد. بدین ترتیب حساب داود و سلیمان از باقی پادشاهان جدا است.

پس از دوران سلیمان، هنگامی که پادشاهی تجزیه شد، نگارنده تواریخ تنها نسبت به جنوب از خود علاقه نشان می‌دهد، چون جنوب همان جایی است که معبد و کاهنان خدا در آن قرار دارند، و البته تبار سلطنتی داود نیز کماکان حفظ شده است. او هشت پادشاه را دستچین می‌کند- که پنج نفر از آنان خوب هستند- و مطابق با اصلی که بدان پایند است، دوازده پادشاه شرور جنوب را نادیده می‌گیرد. پیشتر به توجه او نسبت به داود و سلیمان اشاره کردیم. حال اجازه بدهید به شش پادشاه دیگر نگاهی گذرا بیندازیم.

شش پادشاه

آسا

او آسا را برمی‌گزیند که بت‌ها را از سراسر یهودا و بنیامین جمع و مادر خود را به خاطر اینکه مخفیانه و در خوابگاهش به پرستش بتی مشغول بود، از کاخ بیرون کرد. این آسا بود که با خداوند عهدی بست و با هدیه کردن طلا و نقره به معبد بر غنای گنجینه آن افزود، پس چنین فردی در نظر یک کاهن انسان خوبی است.

یهوشافاط

سپس به گزارش مربوط به یهوشافاط، پسر آسا می‌رسیم که لایوان را برای تعلیم دادن شریعت خدا به همه شهرها گسیل داشت. وی بر عمون و موآب پیروز شد. پیشتر دیدیم که وی سرایندگان را پیشاپیش لشکر به میدان فرستاد و در احیای توجه بیشتر بر خدا نقشی مؤثر داشت.

یهورام

یکی از پادشاهان شریری که در این کتاب بدو پرداخته شده، یهورام است.

اما ذکر نام وی از این جهت بوده که وی در طرح داستان نقش دارد. او مرتکب اشتباهی بزرگ شد و آن ازدواج با عتلیا، دختر اخاب بود. عتلیا که پدر و مادرش در پرستش خدایان بیگانه غوطه‌ور بودند، به جنوب آمد و برای کسب قدرت و اریکه سلطنت اکثر شاهزادگان را کشت. اما کاهنی به نام یهویاداع کوچکترین فرزند پادشاه، یعنی یوآش را ربود و وی را شش سال پنهان نمود و بعدها همو پادشاه قانونی یهودا شد. بار دیگر کاهنی در کسوت منجی تبار سلطنتی داود ظاهر می‌شود و نقشی مهم ایفا می‌کند.

یوآش

یوآش هم از دوگانگی شخصیت رنج می‌برد. وی مردم را تشویق به پرداخت پول برای تأمین هزینه مرمت و نگاهداری معبد کرد. اما زکریای دیندار، فرزند یهویاداع را به رغم همه محبت‌هایی که یهویاداع در حقش کرده بود، کشت.

حزقیا

حزقیا معبد را بازگشایی و مرمت نمود. مردم پسخ را با شادی بسیار جشن گرفتند. پادشاهان تنها در چند آیه به اصلاحات او پرداخته است، اما در تواریخ سه فصل به آنها اختصاص یافته است. او پرستش را اصلاح کرد و معبد را در اندیشه مردم از نو جای داد.

یوشیا

نویسنده تواریخ روی یوشیا، پادشاهی نوباوه که در حین غبار رومی بهاری معبد کتاب شریعت را پیدا کرد، هم وقت زیادی صرف می‌کند. او خدمات و اعیاد درست را به معبد بازگرداند و کوشید ملت را در دوره‌ای که بت‌پرستی رواج داشت، اصلاح نماید.

همه این پادشاهان با بت‌پرستی مخالف بودند، از این جهت است که در نگاه کاهنان پادشاهان خوبی به شمار می‌رفتند. نکته جالب اینکه هرچند تا پیش از تبعید بت‌پرستی امری متداول بود، زمانی که یهودیان از اسارت بازگشتند هرگز وسوسه نشدند تا دوباره به بت‌پرستی رو بیاورند، و تا به امروز هم این کار را نکرده‌اند.

آنچه که برای درک ما از تواریخ مهم است توجه به این نکته می باشد که این کتاب به پیروزی کورش پارسی بر بابلیان و بازفرستادن یهودیان به سرزمینشان به منظور بازسازی معبد، پایان می پذیرد. پس خوانندگان آن را کسانی تشکیل می دهند که از تبعید بازگشته اند. آنها هرگز یک معبد یهودی ندیده بودند و هیچگاه پادشاهی از تبار داود بر ایشان فرمانروایی نکرده است. نویسندگان تواریخ به آنان سه مطلب را می گوید: او می خواهد ریشه ها، سلطنت و دین ایشان را به آنها بدهد. پس تواریخ مقصودی روشن دارد. او در حال موعظه کردن است، نه درس دادن تاریخ.

بازگشتگان از تبعید

هویت ایشان قومی ریشه دار
ماهیت ایشان قومی تاجدار
دلیل بودن ایشان قومی دیندار

هویت

لازم بود بازگشتگان از تبعید بدانند که هستند. آنها ریشه هایی داشتند که تا آدم به عقب بازمی گشت، زیرا خود خدا کنترل تاریخشان را در دست گرفته بود. ایشان از آن خدا بودند و او آنها را از میان همه نژادهای بشر جدا کرده، ابراهیم را برگزیده و آنان را قوم خویش ساخته بود. بدین ترتیب یهودیان ساکنان صرف آن سرزمین نبودند، بلکه قومی بودند که هویتشان با مقاصد خدا گره خورده بود. بدین خاطر است که نگارنده به ذکر نسب نامه های طولانی می پردازد.

رهبری

دومین نکته ای که می بایست یاد می گرفتند این بود که ایشان قومی صاحب تاج و تخت بودند و برای خود پادشاهی داشتند. نگارنده تواریخ می خواست آنان را به اندیشیدن دوباره پیرامون پادشاه وادارد تا در صدد احیای پادشاهی اسرائیل برآیند. حرف او به آنها این بود: «شما تنها توده ای از آدم های گردهم آمده نیستید - شما کهانت ملوکانه و قومی صاحب تاج و تخت هستید. برای خود پادشاه و تباری سلطنتی دارید که محفوظ مانده و بر شماست که دوباره پادشاهی را احیا نمایید.»

پس در حالی که قوم با وسوسه غرق شدن در روحیه بردگی روبرو بودند، کتاب می‌خواست الهام بخش قوی ایشان باشد.

مقصود

سومین چیزی که نگارنده قصد داشت به خوانندگان منتقل نماید هدف از وجود آنان به عنوان یک قوم واحد بود. مهمترین چیزی که از آنها چیزی ساخته بود که اکنون بودند این واقعیت بود که ایشان قوم برگزیده خدا به شمار می‌رفتند. پرستش خدا از سوی آنان، دقیقاً در کانون هویت ملی‌شان قرار داشت. بنابراین زمانی که بازگشتند، نخستین اولویتشان بازسازی معبد و برپایی دوباره پرستش بر پایه الگویی موسی بود.

پیشتر متذکر شدیم که بیش از ۱۰ درصد از کسانی که برگشتند کاهن بودند، که به نسبت شمار کاهنان در کل قوم عدد بالاتری به حساب می‌آمد. وظیفه ایشان برپایی دوباره اسرائیل به عنوان ملتی مذهبی بود، از این رو بازسازی معبد در صدر اولویت‌ها قرار داشت. معنای تحت‌اللفظی نام «یهودی» «خدا را بستائید» می‌باشد. پس تواریخ وعظ یا خطابه‌ای است برای بقیتی بازگشته از تبعید، برای تشویق ایشان به پایدار ماندن در میان مشکلات. بازگشت کار چندان هیجان‌انگیزی نبود، و آنان برای گذران زندگی ناگزیر بودند سخت کار کنند. بسیار فقیر بودند و ساخت و ساز معبد هم به کندی پیش می‌رفت. برای انگیزش یهودیان به ادامه کار به دو نبی - حجی و زکریا - نیاز بود. اما نویسنده تواریخ مجبور بود این حقیقت را کم کم به ایشان القا نماید که نخست باید خدا وارد زندگی آنها به عنوان یک قوم واحد گردد.

بقای اسرائیل تا به امروز، تا اندازه زیادی بدین خاطر است که مردمش خانه‌ای از برای خودشان می‌خواستند تا در پناه آن سرپناه ایمن بمانند، هرچند متأسفم از گفتن اینکه نتوانستند به معنای واقعی خودشان را به عنوان قوم خدا برقرار نمایند. من هیچ وقت آن ۴۵ دقیقه‌ای را که با رئیس جمهور اسرائیل در اقامت‌گاهش بودم، فراموش نمی‌کنم. وی در پایان گفتگو چنین گفت: «بسیار خوب، من آدمی لائوری (agnostic) هستم. واقعا نمی‌دانم که آیا به خدا ایمان دارم یا نه.» در پاسخش گفتم: «اما این سرزمینی است که خدا بزرگترین معجزاتش را در آن

به انجام رسانید.»

او گفت: «خوب، من نمی‌توانم باور کنم.»

خیلی غم‌انگیز بود. خیلی اهمیت داشت که ایشان به عنوان قوم خدا بازگردند و معبد به کانون امیدهای آنان بدل گردد. آنها به کشورشان برگشته بودند، نه به سوی خداوندشان.

کاربرد مسیحی

مسیح

مضامین تواریخ در زندگی مسیح یکجا جمع بودند.

ریشه‌ها

متی با نسب‌نامه مسیح آغاز می‌شود، و لوقا آن نسب‌نامه را مستقیماً تا آدم به عقب می‌برد. مهم بود که خوانندگان در مورد صحت ریشه‌های مسیح متقاعد شوند. مسیح یک یهودی بوده و هست، نه یک آدم بی‌ریشه که به طور تصادفی به میانه تاریخ افتاده باشد، بلکه فرستاده شد تا انتظارات قومی خاص را برآورده نماید.

سلطنت

وانگهی، مسیح در خانواده‌ای متولد شد که تباری شاهانه داشتند، پس می‌توانست ادعا کند که پسر داود است. در حقیقت، او از دو جهت می‌توانست وارث تاج و تخت باشد. به واسطه پدرش حق قانونی داشت تا بر اریکه سلطنت تکیه بزند و از طرف مادرش هم حق خونی داشت، چون شجره‌نامه هر دوی ایشان به داود پادشاه می‌رسید. و گرچه او اکنون هنوز علناً پادشاه نیست، یگانه کسی است که تا ابد بر تخت داود خواهد زد.

دین

ضمناً او تحقق‌بخش امیدهای دینی اسرائیل نیز بود، چون در عمل خودش معبد شد. در همان بخش آغازین انجیل یوحنا به ما گفته می‌شود که «کلام انسان خاکی

شد و میان ما مسکن گزید (خیمه زد).» عیسی در اشاره به بدن خودش فرمود: «این معبد را ویران کنید که من سه روزه آن را باز برپا خواهم داشت.» او به عنوان کسی که تحقق بخش نماد معبد بوده، خویشتن را در کانون پرستش ایشان می‌دید. او بسیاری از اعمال دینی یهودی را منسوخ نمود، زیرا بسیاری از آنان تنها به منظور اشاره به او وضع شده بودند.

مسیحیان

ریشه‌ها

پولس رسول توضیح می‌دهد که مسیحیان به بدنه قوم خدا «پیوند شده‌اند»، تا حتی ما هم که غیر یهودی هستیم بتوانیم بگوییم که دارای ریشه‌های یهودی هستیم. نسب‌نامه‌های آنان مال ما هم هست. پس وقتی اول تواریخ ۱-۹ را می‌خوانیم، در حقیقت مشغول خواندن شجره‌نامه خودم هستیم، زیرا اکنون پسر ابراهیم به شمار می‌روم. این ریشه‌ها حتی از شجره‌نامه‌های خانوادگی خودمان هم مهمتر هستند. شجره‌نامه خانوادگی ما با مرگ ناپدید می‌شود، اما اکنون شجره‌نامه خانوادگی یهود نسب‌نامه ما می‌باشد. ما در مسیح وارث برکات ابراهیم شده‌ایم.

سلطنت

پطرس در رساله نخست خود به ما یادآوری می‌کند که ما هم اکنون قوم ملوکانه و کهناتی ملوکانه هستیم. ما شاهزادگانی هستیم که باید همچون خاندان سلطنتی در خیابان‌ها آمد و شد نماییم، زیرا قرار است روزی با مسیح بر این جهان فرمان برانیم. مکاشفه به ما می‌گوید که خدا مردمان را از هر قوم و قبیله نجات داده تا بر زمین فرمانروایی نمایند. بنابراین، ما نیز مانند یهودیان قدیم می‌توانیم با علم به اینکه که هستیم و در چه موقعیتی قرار داریم، با وقار زندگی کنیم.

دین

به علاوه، ما هم معبد شده‌ایم. پولس پرسید: «آیا نمی‌دانید که بدن شما معبد روح القدس است که در شماست؟» بازتاب این باید از طریق زندگی‌هایمان نمایان

شود.

آن سه چیزی که قوم بازگشته از تبعید می‌بایست بیاموزند، باید از سوی ما هم مورد توجه قرار بگیرد. در این میان یک تفاوت عمده وجود دارد؛ اینکه ما هنوز در تبعید به سر می‌بریم. هنوز به خانه نرسیده‌ایم؛ ما بیگانگان و زایرانی در سرزمین غربت هستیم. من در انگلستان زندگی می‌کنم، اما بدین‌جا تعلق ندارم. ما شهروند آسمانییم، و همین می‌تواند باعث ایجاد تنش ما با کسانی شود که با آنان اختلاط می‌کنیم. از همه اینها گذشته، عیسی به شاگردانش فرمود: «اگر دنیا از شما نفرت دارد، به یاد داشته باشید که پیش از شما از من نفرت داشته است.»

متعاقب آن ما هم باید سخت کار کنیم تا روابطمان را با خویشان و دوستان غیرایماندار حفظ کنیم، چون اکنون به خانواده‌ای تازه تعلق داریم. باید به خاطر داشته باشیم که آنچه با بدنمان می‌کنیم، در واقع داریم با معبد خدا می‌کنیم. این یکی از دلایلی است که مردم پس از مسیحی شدن کشیدن سیگار را ترک می‌کنند. در کتاب مقدس هیچ چیزی بر ضد سیگار کشیدن وجود ندارد. همان‌گونه که اغلب می‌گوییم، این کار شما را روانه دوزخ نمی‌سازد- تنها باعث می‌شود همان بویی را بدهید که قبلا می‌دادید! اما بسیاری از مسیحیان خود به این درک می‌رسند که با سیگار کشیدن از معبد خدا استفاده نادرست می‌کنند- آن را بدبو، کثیف می‌سازند و عمرش را کوتاه می‌کنند.

پس تواریخ تنها پاره‌ای قدیمی و کسالت‌بار از تکرار تاریخ وقایعی که قبلا بازگو شده، نیست. پیام امید برای آینده است، که به ما نشان می‌دهد در اینجا کارمان چیست و چگونه باید در سرزمین غربت هویت راستین خویش را به عنوان قوم خدا بازیابیم. تواریخ کتابی است مهم، با پیغامی حیاتی، هم برای قوم اسرائیل در آن زمان و هم برای ما در روزگار کنونی.

۳۳- حجی

مقدمه

حجی یکی از سه نبی کوچک آخری در عهد عتیق می‌باشد. پس از این سه نبی خدا به مدت ۴۰۰ سال هیچ مکاشفه دیگری فرو نفرستاد. پس یهودیان به مدت چهار سده مجبور بودند به فرزندانشان بگویند: «روزی دوباره خدا با ما سخن خواهد گفت.» این انجام نپذیرفت تا زمانی که یحیای تعمیددهنده ظهور کرد و دیگر بار صدای خدا را شنیدند.

هر سه این کتاب‌ها بسیار کوتاه هستند چون این انبیا برای مدت بسیار کوتاهی سخن گفتند. حجی تنها سه ماه نبوت کرد، و پس از آن از نبوت لب فروبست. زکریا هم فقط دو سال نبوت کرد که مدت اندکی از آن با حجی همزمان بود. بنابراین بر خلاف نبوت‌های اشعیا و ارمیا که برای ۴۰ یا ۵۰ سال موعظه می‌کردند و از این رو طولانی‌تر بودند، این نبوت‌ها مختصر هستند.

حجی و زکریا را انبیای پس از تبعید می‌نامند، زیرا پس از تبعید ظهور کردند. پیش از تبعید، نوشته‌های انبیا پر بود از هشدارهایی در مورد نزول بلا، اما پس از آن حال و هوای کتب انبیا نیز تغییر کرد. کتاب‌های این دسته مملو از تشویق و تسلی هستند، چراکه قوم در تکاپوی مرمت و بازسازی ویرانی‌ها می‌باشند. میان حجی و زکریا مشابهت‌های بسیاری وجود دارد.

۱- آنها همزمان با یکدیگر نبوت کردند. هر دو نبوت‌های خویش را با دقت تاریخ‌گذاری کردند، که چنین کاری به ندرت از انبیای پیشین سر زده است. آنان عموماً روز، ماه و سال اعطای کلام را اعلام می‌کنند. هر پنج نبوت حجی دارای تاریخ دقیق هستند، پس می‌توانیم ببینیم که میان هر نبوت چند روز یا چند هفته

فاصله بوده است. در مورد زکریا هم این امر صادق است. تنها یک ماه از خدمت ایشان در سال ۵۲۰ پ. م. با هم تلاقی داشت.

۲- آنها در یک مکان سخن گفتند- شهر بازسازی شده اورشلیم در یهودا.

۳- آنها دقیقا در موقعیتی مشابه قرار داشتند. زمینه تاریخی کلید درک پیغام ایشان است.

زمینه تاریخی

کوروش پادشاه ایران در سال ۵۳۸ پ. م. بابل را گرفت. او فرمانروایی نیک‌اندیش بود و به اقوامی که از سرزمین‌هایشان جلالی وطن داده شده بودند اجازه داد به موطن خویش بازگردند، امکانات در اختیارشان گذارد تا برای خدای خودشان معبدی بسازند و به درگاه خدای خود برای او دعا کنند. هرچند تنها ۵۰/۰۰۰ یهودی حاضر به بازگشت شدند. بقیه که عمدتاً در تبعید به دنیا آمده و در بابل به تجارت مشغول بودند، تصمیم به ماندن گرفتند. بابل بر سر مسیر بازرگانی قرار داشت و بسیاری از یهودیان از این رهگذر ثروتمند شده بودند. اورشلیم از چنین مزایایی بی‌بهره بود و دورنمایش نومیدکننده به نظر می‌رسید.

هدایت کسانی که بازگشته بودند را دو نفر بر عهده داشتند: شاهزاده‌ای به نام زروبابل (یعنی «بذر بابل») و یهوشع کاهن اعظم. زروبابل در تبعید به دنیا آمده و هرگز سرزمین موعود را ندیده بود، اما وی، که نوه یهویاکین آخرین پادشاه قانونی یهودا بود، تنها بازمانده خاندان سلطنتی داود به شمار می‌رفت. بنابراین برای تحقق وعده خدا که همواره از ذریت داود کسی خواهد بود که بر تخت اسرائیل بنشیند، او ناگزیر به بازگشت بود. نام یهوشع به عنای «خدا نجات می‌دهد» یا «خدا، نجات ما» است و شکلی دیگر از نام عیسی می‌باشد. وی از اعقاب عدو بود و کهنانت را از نو برقرار نمود- هرچند این کار چندان دشواری نبود، چون از هر پانزده نفری که بازگشتند دو نفرش کاهن بودند، از این رو گزینه‌های زیادی وجود داشت. علایق روحانی نخستین‌انگیزه ایشان برای بازگشت بود، زیرا می‌دانستند که در بابل امکان ثروتمند شدن برایشان نیست. سر کردن در سرزمینی که ۷۰ سال در آن کشت و کار نشده بود و شهرش حصارى نداشت، به راستی دشوار بود.

به مجرد بازگشت، نخستین دغدغه زروبابل و یهوشع این بود که مذبوحی بنا

نمایند، و دومین دغدغه هم ساختن معبدی گرداگرد آن بود تا بدین وسیله خویشتن را به عنوان قوم خدا از نو تثبیت نمایند. آنان با نیای خود ابراهیم وجوه اشتراک بارزی داشتند، چون در راه بازگشت درست از همان مسیری گذشتند که ابراهیم گذشته بود. اور، زادگاه ابراهیم پایین دست رودخانه‌ای بود که از بابل می‌گذشت، و آنان قرار بود باری دیگر کل داستان ابراهیم را تکرار نمایند و ترک خانه و کاشانه و خویشان و کسب و کار نموده راهی کشوری شوند که هرگز آن را ندیده بودند. ابراهیم هم زمانی که به سرزمین موعود رسید، نخستین کاری که کرد برپا نمودن یک مذبح و تقدیم کردن قربانی تشکر به درگاه خدا بود، تشکر از اینکه به سلامت به مقصد رسیده است. بازگشتگان از تبعید هم دقیقاً چنین کردند. تعدادی سنگ گرد آوردند و مذبحی ساختند و از خدا به خاطر اینکه ایشان را بازآورده بود، شکر کردند. نباید قربانی بزرگی را که ایشان تقدیم کردند دست کم بگیریم. آنها دوستان، خویشان و خانه‌های آجری خویش را رها کرده بودند. رفاه را با فقر و تجارت پرسود را با زمینی که ۷۰ سال در آن کشت و زرع نشده بود، مبادله کرده بودند. اما چنان که از کتاب تواریخ برمی‌آید، ایشان سودای استقرار دوباره پادشاهی خودشان را در سر می‌پروراندند- رویای اینکه در سرزمینی که خدا به نیاکانشان وعده داده بود، دوباره قوم خدا باشند.

اما وظیفه ساخت و ساز معبد رعب‌آور بود. تعداد نیروی انسانی کم و منابع ایشان اندک بود. پس تصمیم گرفتند معبدی کوچکتر از معبد سلیمان بسازند، اما حتی این هم فراتر از توان آنها به نظر می‌رسید. از سوی سامریان با مخالفت روبرو شدند و زمانی که داریوش به پادشاهی رسید، کمک‌های دولتی که کورش برای بازسازی معبدشان در نظر گرفته بود هم قطع شد. داریوش به منظور تأمین هزینه‌های مالی لشگرکشی‌های خود، یارانه‌ها را قطع کرد.

بدین ترتیب وهم و خیال جای خود را به واقعیت داد، سنگینی وظیفه محوله به مردم ایشان را دل‌سرد نمود و توی دلشان خالی شد. تنها پس از دو سال دست از ساخت و ساز کشیدند، و تا ۱۴ سال حتی یک سنگ بر سنگ‌های معبد نگذاشتند و شهر را با شالوده‌های معبد و دیوارهای کوتاه به حال خود واگذارند. دستیابی به یک معبد مجلل پیشکش، اکنون دغدغه معاش و قوت روزانه ایشان را به خود

مشغول داشته بود.

سپس وضعیت اقتصادی وارد بحران شدیدی شد. مواد غذایی کمیاب و بسیار گران شد، تورم به سرعت بالا می‌رفت و خشکسالی و بیماری از توان مردم برای تأمین خوراک می‌کاست. هیچ پس‌اندازی نداشتند، هر چه در بابل پول پس‌انداز کرده بودند صرف خوراک و پوشاک شد. دوران رکود وحشتناکی بود. آنان با امیدهای بسیار برای بازسازی یک ملت بازگشته بودند، و در عوض تنها می‌توانستند به سختی زنده بمانند.

ناگزیر پرسیدند: «چرا؟» به این نتیجه رسیدند که بازگشتشان کار درستی بوده، اما زمان آن را اشتباه برآورد کرده‌اند. شروع به مطرح کردن این پرسش نمودند که آیا می‌بایست بیشتر در بابل می‌ماندند، بیشتر پول درمی‌آوردند و برای خودشان پس‌انداز می‌کردند و منتظر می‌شدند تا آنقدر توانایی پیدا کنند که با قدرت و ثروت بیشتر به سرزمینشان بازگردند؟ شاید ابراهیم به یک خیمه و یک مذبح قانع بود، اما آنان می‌خواستند دست به بازسازی بزنند. ۱۸ سال درجا زدند و حاصل یک عمر جان‌کندن تقریباً هیچ بود.

در چنین موقعیت نومیدکننده‌ای بود که حجی لب به بیان کلام خدا گشود. او هم با ایشان، و احتمالاً در کسوت یک کاهن، از تبعید بازگشته بود، هرچند نمی‌توانیم از این امر اطمینان چندانی داشته باشیم. به نام پدرش اشاره‌ای نشده، پس احتمالاً خانواده سرشناسی نداشته است. نبوت او در قالب نثر نوشته شده، که این خیلی حایز اهمیت است، چون در کتاب مقدس این اندیشه‌های خداست که عمدتاً در قالب نثر بیان می‌شود و احساساتش در قالب شعر. بنابراین در کتاب حجی از احساسات خدا اثری نیست. گویی خدا اشباع شده و دیگر هیچ احساسی ندارد. نکته حایز اهمیت دیگر توجه به نحوه بیان کلام خداوند توسط حجی است. بر خلاف سایر انبیاء، نمی‌گوید: «کلامی که بر ... نازل شد»، بلکه می‌گوید: «کلامی که به واسطه حجی نازل گردید». پس این کلام بیش از آنکه مکاشفه‌ای از چیزی باشد که دیده‌ایم، خود کلام بصیرت است. به او این بصیرت عطا شد تا ببیند که اشتباه در کجاست. تنها در ۳۸ آیه، ۲۶ بار می‌گوید: «پس یهوه چنین می‌گوید».

طرح کلی کتاب

مردمی افسرده: ۱:۱-۱۱

خانه‌های تزئین شده‌تان

خانه ویران شده من

مردمی مصمم: ۱:۱۲-۱۵

ترس خداوند را در دل دارند

از خداوند اطاعت می‌کنند

مردمی دل‌سرد: ۲:۱-۹

خانه پیشین - پرچالال

خانه پسین - بزرگتر

مردمی آلوده: ۲:۱۰-۱۹

چیز پاک نمی‌تواند نجس را پاک سازد

چیز نجس نمی‌تواند پاک را نجس سازد

شاهزاده‌ای منصوب‌شده: ۲:۲۰-۲۳

دیگر تخت‌ها واژگون شده‌اند

این تخت اشغال شده

مردمی افسرده (۱:۱-۱۱)

دلیل واقعی افسرده شدن مردم این بود که می‌پنداشتند مرتکب اشتباه شده‌اند. لازم بود در افکار، و سپس در احساسات خود تجدید نظر نمایند. عجیب است که قوم خدا اندیشیدن را دوست نمی‌دارند. من در بیشتر مواقع وقتی پس از موعظه کردن می‌گویم: «خوب، تو به ما موضوعی برای اندیشیدن دادی»، با سرزنشی ملایم از سوی جماعت روبرو می‌شوم. گویی می‌خواهند در لفافه بگویند که برای فکر کردن به کلیسا نیامده‌اند! هرازگاه لازم است که واعظان و انبیا مردم را به اندیشیدن وادارند- ایشان را به دوباره فکر کردن و پرسیدن تحریک کنند.

مردم درمانده بودند از درک اینکه عامل این فاجعه‌ای که متحملش شده بودند خود خدا است. این خود آنها بودند که نخستین گام را در جهت این افسردگی

برداشته بودند. حجی توضیح داد که آنان موقعیت را به درستی برآورد نکرده‌اند. آنها فکر می‌کردند که برای ساختن معبد زمانی نادرست را انتخاب کرده‌اند، چون قادر به تأمین انرژی یا هزینه لازم برای آن نبودند. اما حجی گفت که محصول اندک و رشد سریع تورم به دلیل توقف کار ساخت و ساز معبد به وجود آمده است. درست از زمانی که ایشان خدا و خانه‌اش را از اولویت خود خارج کردند، همه چیز خراب شد، اما متوجه آن نشدند. پس علت و معلول پیرامون تفکر غلط خودشان دور می‌زد. راه حل حجی این بود که آنان را در مورد کیفیت خانه‌های خودشان در مقایسه با معبد به چالش وادارد. در زمانی که چوب بسیار کمیاب بود، سقف خانه‌هایشان را با چوب پوشانیده بودند (بابلیان همه درخت‌ها را بریده بودند)، و ناگزیر بودند از کشورهایی چون لبنان چوب سرو وارد کنند. کسی که برای پوشاندن سقف خانه خود از چوب سرو استفاده می‌کرد، پول زیادی را صرف کاری غیرضروری می‌کرد، چراکه می‌توانست این کار را با مشتی سنگ انجام دهد. پیغامی بسیار ساده است: «فقط خانه‌های خودتان را با خانه خدا مقایسه کنید، و خود این به شما خواهد گفت که اولویت‌های شما چه بوده است.»

مردمی مصمم (۱۲:۱-۱۵)

مردم واکنشی مثبت از خود نشان دادند، و به کار بازسازی معبد بازگشتند. تبعید بدیشان آموخته بود که به سخنان انبیا گوش بسپارند، و بدین خاطر تسریع دست به کار شدند. سازماندهی بنایان معبد تنها سه هفته و نیم طول کشید و مصالح بسیاری هم برای معبد پیدا کردند.

مردمی دلسرد (۱:۲-۹)

پیغام دوم درست ۲۷ روز پس از آغاز کار ساخت و ساز ابلاغ گردید. روحیه مردم در حال پایین آمدن بود، بیشتر به این دلیل که پیران قوم میان این معبد با معبد سلیمان مقایسه‌های نفرت‌انگیزی می‌کردند: «به این می‌گویید معبد؟ باید آن معبدی را که قبلاً داشتیم می‌دیدید.» این انتقاد مخرب بود و به کارگران لطمه شدیدی وارد آورد.

اکنون

حجی از سوی خدا حامل این پیغام بود که ایشان به کار خود ادامه دهند. به آنان گفت که از کوچک بودن اندازه معبد جدید افسرده نشوند. از کوچک شروع کنند بهتر از آن است که اصلاً شروع نکنند. خدا به اندازه خانه‌اش اهمیت نمی‌دهد. او تنها می‌خواهد که خانه‌ای برای زندگی کردن در جایی داشته باشد که بتواند در میان قوم خویش ساکن شود.

خدا در این بخش بدیشان فرمان‌ها و وعده‌هایی داد. فرمان‌هایی چون «قوی باشید» (سه بار) و «مترسید» (یک بار). وعده این بود: «من با شما هستم؛ روح من با شما می‌ماند.»

آینده

اما حجی نیم‌نگاهی هم به آینده دارد. پیش‌گویی می‌کند که خدا آسمان‌ها و زمین و همه قوم‌ها را خواهد لرزاند. در اینجا خدا تأیید می‌کند که کنترل طبیعت و تاریخ را در دست دارد.

سپس عبارتی معماگونه مطرح می‌شود: «فضیلت جمیع امت‌ها خواهند آمد.» ترجمه جمله‌بندی این عبارت عبری دشوار است، اما تصور من این است که بعید است دلالتش بر مسیحی‌های موعود بوده باشد. واژه‌ای که در اینجا «فضیلت» ترجمه شده معمولاً در عهد عتیق به صورت «دولت و حشمت بسیار عظیم یا چیزهای گرانبها و نفیسی که مورد پسند است» ترجمه می‌شود (نک. دؤم تواریخ ۳۲:۲۷؛ ۳۶:۱۰؛ دانیال ۱۱:۱۸ و ۴۳). این یک وعده است که طلا و نقره بیشتری از راه خواهد رسید و کمک خواهد کرد تا معبد به موقعیت اولیه‌اش بازگردد. می‌خواهد این را بگوید که خدا قوم‌ها را خواهد تکانید و گنجینه‌هایشان را به سوی ایشان روانه خواهد ساخت. این دقیقاً همان چیزی است که اتفاق افتاد، چون اندکی بعد از نبوت مزبور از سوی ایران موجی از طلا و نقره برای کمک به بازسازی سرازیر شد (عزرا ۶:۴). پس اگر تصور می‌کنیم که منظور این آیه اشاره به ماشیح بوده است، از آن انتظار بیش از اندازه داشته‌ایم.

همچنین خدا فرمود که این معبد را با جلال خود پر خواهد ساخت، و این جلال عظیم‌تر از جلال خانه قبلی خواهد بود. روشن است که منظور خدا این نیست که

جلالش بزرگتر خواهد بود، زیرا در این صورت این تصور ایجاد می‌شود که جلال شکیبایی او که زمانی معبد سلیمان را پر ساخت کم فروغ بوده است. این به شکوه خود ساختمان اشاره می‌کند. این سخن با وعده اعطای ثروت اقوام دیگر بدیشان در ارتباط است. وانگهی، خدا وعده داد که معبد آرامی و هماهنگی عظیمی را به خود خواهد دید.

مردمی آلوده (۲: ۱۰-۱۹)

بحران بعدی دو ماه بعد بروز کرد. ماه دسامبر از راه رسیده بود و هنوز هیچ بارانی نباریده بود. حجی گفته بود که مردم عامل خشکسالی و قحطی بوده‌اند، چراکه دست از بازسازی معبد کشیده بودند. اما اکنون دو ماه بود که مردم کار را از سر گرفته بودند، اما بارانی که در ماه اکتبر منتظرش بودند هنوز نباریده بود. چنین به نظر می‌رسید که باز محصول بدی خواهند داشت.

پس حجی با مشکلی الهیاتی روبرو بود. گرچه خدا قول نداده بود که بی‌درنگ اجابتشان نماید، اما مردم همین انتظار را از او داشتند. بنابراین دلیل این معضل را از خدا جویا شد. راه حلی که خدا برای علاج این مشکل ارایه کرد این بود که وی با یکسری پرسش دیگر به سوی مردم بازگردد. وی سه بار از ایشان خواست تا دل خود را مشغول سازند (به موضوع با دقت بیندیشند- م).

نخست پرسید: «اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟» کاهنان پاسخ دادند که چیز نجس چیز پاک را نجس نمی‌سازد. سپس از کاهنان پرسید: «اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا آن نجس خواهد شد؟» پاسخ کاهنان منفی بود.

حجی توضیح داد که خدا به این دلیل در فرستادن باران تأخیر کرده که آنان معبدی تقدیس شده برای خدا ساخته‌اند اما در هنگام انجام این کار خودشان را تقدیس نکرده‌اند. مردم آلوده معبدی پاک ساخته‌اند و به خاطر همین آلودگی است که معبد جدید در نظر خدا آلوده می‌باشد. آنان می‌پنداشتند که چون معبدی ساخته‌اند پس انسان‌های دینداری هستند، اما از نظر خدا وجود ایشان معبد را هم ملوث ساخته بود چون زندگی‌شان را درست نکرده بودند.

حجی روی هیچ گناه مشخصی انگشت نگذاشت، اما از واکنشی که مردم نشان دادند می‌توانیم بفهمیم که خودشان می‌دانستند از چه سخن می‌گویند. اشکال را رفع کردند، و از فردای آن روز هم باران شروع به باریدن کرد. کلام خداوند این بود: «از امروز شما را برکت خواهم داد»، زیرا پیغام را گرفته بودند.

شاهزاده‌ای منصوب‌شده (۲:۲۰-۲۳)

عبارت بعدی به زروبابل مربوط می‌شود. پیام ساده بود: «تو نگین انگشتری خدا هستی.» همیشه روی نگین انگشتر را با نشان سلطنتی می‌آراستند، و خدا هم می‌گوید که خاندان سلطنتی از طریق زرو بابل احیا خواهد شد. او شاهزاده‌ای از تبار داود بود- اما مسلم است که خودش هرگز نتوانست به پادشاهی برسد، چون داریوش پارسی شاه بود. در عوض زروبابل فرماندار یهودا شد.

به زروبابل وعده دیگری هم داده می‌شود: «روزی خواهد رسید که من جهان و مردمان را متزلزل خواهم نمود، زمانی که آنها را متزلزل نمایم، ایشان سرنگون خواهند شد و من تخت اسرائیل را استوار خواهم ساخت، و ذریت تو را بر آن خواهم نشاند.» خدا به زروبابل وعده می‌داد که ایران، مصر، سوریه، یونان و روم را خواهد لرزاند و پادشاهی اسرائیل را از طریق فرزندان زروبابل از نو برقرار خواهد نمود. این امر «در آن روز»، که احتمالاً به نبوت‌های مذکور در زکریا ۱۲-۱۴ پیرامون اورشلیم مربوط می‌شود، تحقق خواهد یافت.

کاربرد مسیحی

مسیح

در عمل هیچگاه نبوت مزبور برای خود زروبابل تحقق نیافت، اما نسب‌نامه عیسی نشان می‌دهد که این نبوت چگونه محقق گردید. زروبابل در تاریخ نجات ما از جایگاه مهم و شاید غافلگیرکننده‌ای برخوردار است. خدا وعده‌اش به این مرد را بدین ترتیب تحقق بخشید که نسب پسرش را از هر دو طرف به او رسانید. عیسی می‌توانست پیشینه خود را از طریق حق مشروع خویش برای جانشینی داود از طریق پدرش، یوسف ردیابی کند (در متی)، و نیز نسب جسمانی خود را از طرف مادرش به داود رسانیده ادعای پسر داود بودن را به کرسی بنشانند. زروبابل در هر

دو نسب‌نامه حضور دارد.

مسیحیان

پیغام محوری حجتی نشان دادن اهمیت اولویت‌ها در زندگی است. عیسی در تعالیم خود مکرراً این مضمون را مطرح می‌نماید. عیسی در متی ۶ به مخاطبانش می‌فرماید نخست پادشاهی خدا و پارسایی خدا را بطلبند، و نیازهایی مانند خوراک و پوشاک برآورده خواهند شد. بهترین سعادت آمدن پادشاهی خداست، چون عیسی فرمود که اگر خدا را در اولویت اصلی خود قرار دهیم، همه این چیزهای دیگر خودشان مرتفع خواهند گردید. خدا به ما وعده یک زندگی مجلل را نداده، بلکه می‌گوید که نیازهایمان برآورده خواهند شد. در غالب موارد ما میل داریم که بیشتر هم و غم خودمان مصروف زندگی و زنده ماندن کنیم و باقی مانده را به خدا بدهیم. اما این طوری جواب نمی‌گیریم. و پیغام حجتی به ما در این زمینه بسیار روشن است. یک جنبه مهمتر دیگر هم وجود دارد. این قدر که پاک بودن ما برای خدا اهمیت دارد، کارهایی که برایش می‌کنیم اهمیت ندارد. از این روست که عیسی موعظه بالای کوه فرمود که وقتی برای خداوند هدیه‌ای می‌آوریم و ناگاه یادمان می‌آید که کسی هست که باید با او آشتی کنیم، بهتر است که اول رابطه‌مان را با شخص مورد نظر اصلاح نماییم، سپس هدیه را به خداوند تقدیم کنیم. یکبار دیگر، پیغام حجتی بر این امر صحنه می‌گذارد. آدم‌های ناپاک می‌توانند چیزهای ناپاک را پاک سازند. همه چیز را درست کنید، خدا را در اولویت نخست خویش قرار دهید، و سپس خدا می‌تواند از کارهایی که می‌کنید استقبال نموده برکتان دهد و از شما مراقبت نماید. به راستی پیغامی ساده است، اما پیغامی است که شاید هنوز تأمل در آن لازم باشد. زندگی فقط زنده بودن و زنده ماندن نیست، بلکه زندگی یعنی درست زیستن و برای خدا زیستن.

۳۴- زکریا

مقدمه

کتاب زکریا مشابهت‌های بسیاری با کتاب حجی دارد. در حقیقت زکریا ۸ از دهان نبی پیش از وی (یعنی حجی) بیرون آمده است. این شگفت‌آور نیست، چون حجی و زکریا یک ماه فصل مشترک کاری دارند، یعنی زکریا دقیقاً از آنجایی خدمتش را آغاز نمود که حجی آن را وانهاده بود. از همین ابتدا باید توجه داشته باشیم که اگر حجی یکی از آسان‌فهم‌ترین کتاب‌های انبیای کوچک است، در عوض زکریا از دشوارترین آنها به شمار می‌رود. میان این دو سه تفاوت عمده به چشم می‌خورد:

۱- زکریا از حجی متأخرتر بود و تا مدت‌ها بعد به نبوت خود ادامه داد. گویی یک مسابقه دوی امدادی در میان بود- انگار حجی چوب مسابقه را به زکریا سپرد و او مسابقه دو را ادامه داد، اما مسیری بیشتری را پیمود.

۲- کتاب زکریا از حجی خیلی بلندتر است. در کتاب مقدسی که ما در دست داریم، به جای دو فصل با ۱۲ فصل روبرو هستیم.

۳- زکریا آینده‌ای دورتر را در نظر دارد، حال آنکه حجی با زمان حال و مشکلات همان زمان دست به گریبان است. چنین به نظر می‌رسد که زکریا توانسته به انتهای زمان نگاهی بیندازد. برخی از پیش‌گویی‌هایش که به آینده بسیار نزدیک مربوط می‌شوند با پیش‌گویی‌هایی آمیخته‌اند که به آینده دور چشم دوخته‌اند و این ما را دچار سردرگمی می‌کند که باید کدام دوره زمانی را در نظر بگیریم.

همچنین زکریا بسیار بیشتر از حجی به حال و هوای شعر نزدیک است. در جاهایی سبک او با سبک حجی تفاوتی چشمگیر پیدا می‌کند. این همان سبکی است که ما آن را «مکاشفه‌ای» می‌نامیم. نبوت‌های مکاشفه‌ای شکلی از انتقال منظور است که به شدت تصویری می‌باشد، پر است از نمادها و تصاویر عجیب و غریب. جانوران و فرشتگان در این تصاویر حضوری پررنگ دارند، که دومی معمولاً با توضیح همراه است تا مخاطبان آن را درک کنند. این یادآور کتاب مکاشفه، نیمه دوم کتاب دانیال و بخش‌های معدودی از حزقیال است. دلیل ارایه نبوت‌ها به این شکل عجیب و غریب خیلی ساده است- به تصویر کشیدن آینده دور کاری است بس دشوار. شما به آسانی می‌توانید آینده نزدیک را ترسیم نمایید، چون رشته‌هایی از زمان حال به آن زمان وصل است، اما آینده دور خیلی سخت‌تر است. از این‌ها گذشته، شما می‌توانید زندگی کنونی را برای کسی که هزار سال پیش زندگی می‌کرده توصیف کنید؟ توصیف تلویزیون فوق‌العاده به نظر می‌رسد. آنها درکی از آن نخواهند داشت. تنها راهی که برای توصیف آینده دور برایتان باقی می‌ماند به کار بردن زبان شکلی تصویری یا نمادین، و سپس توضیح دادن آن نماد برای ایشان است.

پس فهمیدن نبوت زکریا کار آسانی نیست. ما پیغام حجی را به راحتی درمی‌یابیم. او به مردم می‌گوید که کار ساخت و ساز معبد را به پایان برسانند، و خدا ایشان را برکت خواهد داد. چه کسی به تشریح و توضیح این مطلب نیازمند است؟ اما زکریا مقوله‌ای دیگر است.

نبی

معنای نام او «خداوند به یاد می‌آورد» است. این در عهد عتیق نامی متداول بود و ۲۹ نفر در آن بدان مسمای می‌باشند. او کاهن بود، پس در اینجا با کاهنی طرف هستیم که نبوت هم می‌کند- هرچند این امری غریب نیست، چراکه از هر پانزده نفری که از بابل بازگشتند، دو نفرش کاهن بودند. این بازگشت، بازگشتی دینی بود، زیرا مردم برگشته بودند تا نام خدا را در اورشلیم از نو برافرازند. به طور قطع آنها به خاطر حاصلخیزتر بودن سرزمین موعود یا پررونق‌تر بودن تجارت در آنجا برگشته بودند، زیرا زندگی در بابل خیلی بهتر بود. ایشان بنا به دلایل روحانی برگشته بودند،

و از این رو شمار بسیاری از کاهنان در میان برگشت‌کنندگان بودند. دو تحول فوق‌العاده وجود دارد که زکریا بر آن تأکید می‌کند. تحول نخست این است که قرار بود کاهنان به جای انبیا رهبری روحانی جامعه را بر عهده بگیرند. برای ۴۰۰ سال آینده هیچ نبی‌ای ظهور نخواهد کرد، و فقط انبیا خواهند بود. پس زکریا که هم کاهن بود و هم نبی، به نوعی این انتقال را انجام داد. در حقیقت وی پیش‌گویی می‌کند که روزی خواهد رسید که هیچکس نیازی نخواهد داشت که ادعای نبوت کند.

تحول بارز دوم این است که کاهنان به عنوان رهبران اجتماع به جای پادشاهان زمام امور را در دست می‌گیرند. زکریا تاجی از نقره و طلا ساخت، اما برای اینکه یهوشع کاهن آن را بر سرش بگذارد، نه زروبابل. برای نخستین بار در تاریخ اسرائیل، منصب کهنات و پادشاهی با هم متحد شدند. پیش از آن تنها یکبار در عهد عتیق چنین اتفاقی افتاده بود، آن هم در کتاب پیدایش است، زمانی که فردی به نام ملکصدق که پادشاه اورشلیم بود، در عین حال کاهن هم بود- اما این مربوط به خیلی پیش از تولد ملتی موسوم به اسرائیل می‌باشد. بر پایه عهد جدید می‌دانیم که این همان ذریتی است که عیسی از آن ظهور خواهد کرد. او کاهنی است به رتبه ملکصدق، نه عیسی. او هم کاهن است، هم پادشاه و هم نبوت. بدین ترتیب زکریا به نوعی این سه منصب رهبری را با هم آمیخت. کاهن زمام امور را از نبی و پادشاه می‌گیرد. تا زمان ظهور عیسی تنها کاهنان حضور داشتند. یحیای تعمیددهنده نخستین نبی‌ای بود که اسرائیل پس از ۴۰۰ سال به خود می‌دید. اما فرمانروایی در دست دو کاهن بود، حنا و قیافا. پس زکریا از جهت به تصویر کشیدن این انتقال کتاب بسیار مهمی است.

برای تقسیم کردن دوره‌های رهبری در تاریخ اسرائیل، روش ساده‌ای وجود دارد. اگر ۲۰۰۰ سال تاریخ اسرائیل از زمان ابراهیم تا عیسی را در نظر بگیرید، می‌توانید این زمان را به دقت به چهار دوره ۵۰۰ ساله تقسیم کنید. در خلال ۵۰۰ سال نخست، یعنی از ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ. م، هدایت قوم با پاتریارخ‌ها- ابراهیم، اسحاق، یعقوب و یوسف- بود. در خلال ۵۰۰ سال دوم، یعنی از ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پ. م، انبیا- از موسی تا سموئیل- رهبری را در دست گرفتند. از ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ. م. پادشاهان بر ایشان فرمان راندند. اما از ۵۰۰ پ. م. تا آمدن عیسی کاهنان به

رهبری آنان پرداختند. پس خدا از هر شیوه رهبری نمونه‌ای در اختیار ایشان قرار داد. هر چهار شیوه رهبری در اسرائیل با ناکامی روبرو شدند. آنچه ایشان به راستی بدان نیاز داشتند، رهبری بود که آمیزه‌ای از همه این مناصب را در خود جمع کرده باشد- که البته اینها همه در وجود عیسی جمع بود.

طرح کلی کتاب

مشکلات کنونی (فصل‌های ۱-۸)

(به دقت تاریخ‌گذاری شده. همه به نثر هستند.)

نکوهش و طغیان (فصل ۱)

تشویق و بر تخت نشینی (فصل‌های ۱-۶)

چهار سوار در میان درختان آس (= مورد-م)

چهار شاخ و چهار آهنگر

مردی با ریسمانکاری

تطهیر بیهوش

شمعدان طلا و دو درخت زیتون

توماری پران

زنی در ایفا (= سبد)

چهار ارابه

روزه‌داری و برگزاری عید (فصل‌های ۷-۸)

پیش‌گویی‌های آینده (فصل‌های ۹-۱۴)

(بدون تاریخ. برخی به شعرند.)

ملی (فصل‌های ۹-۱۱)

دشمنان شکست‌خورده

پادشاهی صلح‌طلب

خدایی متعال

قومی گردآمده

جنگل‌زدایی از همسایگان

شبانان بی‌مقدار

فراملی (فصل‌های ۱۲-۱۴)

لشگری تجزیه شده

ساکنان غمزده

انبیای رانده شده

جمعیت کاهش یافته

ابتلای مهاجمان

پرستش جهانی

کتاب به دو بخش تقسیم می‌شود. او کلام خدا را به صورت تصویری دریافت کرده بود، و از این رو هم آن را تصویری منتقل می‌کند. اما کل فصل‌های ۱-۸ به وضعیت کنونی اختصاص یافته‌اند، و به همین خاطر است که سه نبوتش مانند حجی دارای تاریخ دقیق می‌باشند.

نخستین نبوت شامل روز نزول پیغام نمی‌شود، اما ماه و سال آن را به ما می‌گوید. دومی سه ماه بعد و سومی دو سال بعد از آن ابلاغ می‌گردند. روشن نیست که چرا حجی دست از نبوت کردن کشید یا خدا فرد دیگری را برای ادامه این کار فرستاد. شاید حجی زندگی را بدرود گفت یا بیمار شد و نتوانست به کار خود ادامه دهد. تنها یک ماه از نبوت زکریا گذشته بود که حجی به کار خود پایان داد.

مشکلات کنونی (فصل‌های ۱-۸)

نکوهش و طغیان

نبوت در زمانی داده شد که ایشان هنوز سرگرم ساختن معبد بودند. گرچه هنوز کار معبد به اتمام نرسیده بود، اما آنها به حرف‌های حجی گوش داده بودند. در مورد انبیایی که پس از تبعید آمدند یک نکته بارز وجود دارد؛ اینکه مردم به حرف‌هایشان گوش می‌دادند و هرچه می‌گفتند را به مورد اجرا می‌گذاشتند. من اطمینان دارم که این اطاعت را تا اندازه‌ای به ۷۰ سال دوری از میهن خود مدیون بودند. در حقیقت زکریا کار خود را با موعظه‌ای نیشدار آغاز نمود. به آنان یادآوری کرد که دقیقا به دلیل گوش نکردن نیاکانشان به ندای انبیا بود که تبعید به وقوع پیوست. این یادآوری بسیار به موقع بود.

موعظه بسیار ساده‌ای است. نیاکانشان نه تنها می‌دانستند که اشتباه می‌کنند، بلکه دیگران هم بدیشان متذکر شده بودند که کارشان اشتباه است. آنان به هیچ روی عذر و بهانه‌ای نداشتند. زکریا گفت: «پس همان اشتباه را مرتکب نشوید. اگر آنچه را که حجتی گفته انجام ندهید، شما هم به دردسر خواهید افتاد.»

تشویق و بر تخت نشینی

سپس زکریا برای سه ماه دست از موعظه کشید، و بار دیگر با بهره‌گیری از رویکردی بسیار غیرعادی آن را از سر گرفت. وی بدیشان هشت تصویر ارائه کرد، که همه آنها در طی رویاهای شبانه به او اعطا شده بودند. میان رویا و خواب یک تفاوت ساده وجود دارد، اینکه شما هنگام دیدن رویا بیدار هستید، و زمان خواب دیدن در خواب به سر می‌برید. این رویاها شبانه بودند و در کلام می‌خوانیم که خدا او را بیدار نگاه می‌داشت تا رویای بعدی را به وی اعطا نماید. پس در این مورد خدا چنین ترجیح داد تا به جای خواب از رویا استفاده نماید، هرچند که آنها هم در شبانه‌گام اعطا گردیدند.

هر یک از هشت رویای مزبور ظاهراً با دیگری بی‌ربط می‌باشند، اما در مجموع بازسازی معبد را در مد نظر دارند- به ویژه دو رویای نخست. هنگامی که به این تصاویر رمزی می‌نگریم، به بندگردانی ویژه برمی‌خوریم که چهار بار تکرار می‌شود: «و شما خواهید دانست که یهوه صباپوت مرا فرستاده است.» حرف زکریا این است که محک حقانیت یک نبی این است که آنچه می‌گوید به وقوع پیوندد. در یکی از قوانین موسی آمده است که اگر نبی‌ای بگوید اتفاقی خواهد افتاد و آن اتفاق نیفتد، باید او را به جرم دروغین بودن سنگسار کرد. نبوت دروغین باعث می‌شود که آدم‌ها نسبت به هر پیش‌گویی دیگری در مورد آینده با نظر تردید بنگرند. خوشبختانه ما در دوران عهد عتیق به سر نمی‌بریم، با این وجود گرداگردمان را انبیای دروغین گرفته‌اند، و آزمودن ایشان از اهمیت بسیاری برخوردار می‌باشد. اگر پیش‌گویی‌های ایشان تحقق نیابد و اتفاق نیفتد، باید به خاطر گمراه نمودن مردم و سوءاستفاده از نام خدا نکوهششان کرد.

چهار سوار در میان درختان آس (= مورد- م) (۱۷-۷:۱)

دو اسب سرخ، یک اسب قهوه‌ای (یا زرد- م) و یک اسب سفید وجود دارند و بر هر کدام فردی سوار است. بنا به قول فرشته، آنها پیک‌های خدا هستند- پیام‌آورانی از سوی خدا که زمین را درمی‌نوردند و خبرها را به خدا می‌رسانند و شرح رویدادها را به او می‌گویند. هر رویایی باشد آنها بی‌گمان بر اسبان خود پریده آن را به مقصدش می‌رسانند. ایشان گزارش می‌کنند که در هر گوشه دنیا صلح برقرار است، که صراحتاً به وضعیت حاکم بر جهان زیر فرمان کورش، پس از تسخیر بابل اشاره می‌کند. چراکه کورش انسانی صلح‌جو بود و جهان در دوران زمامداری وی طعم آرامش و صلح را چشید. زکریا به مردم می‌گوید که از فرصت به دست آمده در پناه این آرامش برای بازسازی اورشلیم استفاده کنند و کار معبد را به اتمام برسانند. در حقیقت دیری نپایید که ایشان از سوی مصریان، سوریان، یونانیان و رومیان مورد تاخت و تاز قرار گرفتند. همچنین خدا می‌افزاید که از آنانی که به قومش آسیب می‌رسانند و با ایشان بدرفتاری می‌کنند، خشمگین است. او به مدت ۷۰ سال از قوم خودش خشمگین بود، اما اکنون از کسانی که با ایشان چنین شرم‌آور رفتار می‌کنند عصبانی است. اما اکنون زمانه آرامش است و خدا نمی‌خواهد قومی را درگیر جنگ نماید.

چهار شاخ و چهار آهنگر (۲۱-۱۸:۱)

زکریا باید در زمینه کار در مزرعه سابقه و تجربه‌ای داشته باشد، زیرا در اینجا تصاویر زیادی از کشاورزی به چشم می‌خورد. او در اینجا چهار آهنگر یا صنعتگر را می‌بیند که در حال کندن شاخ‌هایی می‌باشند. شاخ در سرتاسر نبوت‌های مکاشفه‌ای نماد توان نظامی یک سپاه است. شاخ سلاحی تهاجمی است، و از این رو تصویری را مشاهده می‌کنیم که در آن چهار گوشه زمین از هر شاخی زدوده می‌شود. خدا شاخ مهاجمان را می‌کند. بابل دیگر تهدیدی به شمار نمی‌رود، و خدا به زودی دیگر قوم‌هایی که اسرائیل را تهدید می‌کردند را هم بی‌شاخ خواهد کرد، هرچند تصریح نکرده که این قوم‌ها کدام‌ها هستند. آنان به جای ابراز نگرانی در مورد حمله قریب‌الوقوع، می‌توانند به کار ساخت و ساز معبد پردازند و همه منابع خود را صرف این کار نمایند.

مردی با ریسمانکاری (۲:۱-۱۳)

اکنون رویا اورشلیم را در کانون توجه خود قرار می‌دهد، جایی که مردی را در حال اندازه‌گیری دیوارها می‌بینیم. زکریا درمی‌یابد که شهر بیش از اندازه در حال کوچک شدن است، و اینکه در نهایت از دیوارها فراتر می‌رود. من از اورشلیم در طی دوره‌های گوناگون، یعنی از زمانی که شهر کوچک داود خوانده می‌شد تا دوره‌های بعد نقشه‌هایی در اختیار دارم، که این نقشه‌ها چگونگی رشد و گسترش این شهر را نشان می‌دهند. ارمیا به درستی گسترده شدن شهر را پیش‌گویی کرده بود- هم جهت آن را و هم حومه آن را تعیین کرده بود. البته اکنون رشد سریع شهر با معضلی روبروست، این که چگونه باید از آن دفاع کنید؟ به مجردی که دیوارهای گرداگرد شهر را بسازید، فضای درونی آن بیشتر و بیشتر از جمعیت انباشته می‌شود. مردی که ریسمانکاری در دست دارد می‌گوید: «اینجا برای جمعیتی که قرار است بدان بیایند و در آن زندگی کنند بسیار کوچک خواهد بود.» سپس وعده بسیار قشنگی می‌دهد. خدا می‌گوید: «خود من دیوار آن خواهم بود. زمانی که شهر رشد کرد نیازی به دیوار نخواهید داشت- من از آن دفاع خواهم کرد.»

این رویا تا اندازه‌های جهت تشویق دیگر یهودیان بازگشته از بابل برای آمدن به اورشلیم و ساکن شدن در آن داده شد، خصوصا آن دسته‌ای که هیچ رغبتی به نقل مکان نداشتند، چرا که معتقد بودند اورشلیم جای امنی نیست.

در اینجا دو پیش‌گویی در مورد غیریهودیان به چشم می‌خورد:

۱- کسانی که به اورشلیم حمله آورند با خدا رودررو خواهند شد. عبارت زیبایی است: خدا می‌گوید: «هر که به قوم من دست بزند، گویی به مردمک چشم من دست زده است.» مردمک چشم آن بخش حساس میانی عنبیه چشم است. مردمک چشم حساس‌ترین اندام بدن انسان می‌باشد و به محض اینکه ذره‌ای گرد و غبار در آن فرو رود، پلک خود به خود بسته می‌شود. خود عیسی هم این گفتار را به کار برده چنین فرمود: «آنچه برای یکی از کوچکترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید.» این همان اصل است، قوم خدا حساس‌ترین عضو خدا می‌باشند.

۲- غیریهودیان بسیاری جزو اسرائیل خواهند گشت (نک. فصل‌های ۱۲- ۱۴). تاریخ ثابت کرده که خدای اسرائیل وجود دارد- تاریخ قوم یهود این را به اثبات رسانیده است. هر کس جرأت تازش به اسرائیل را به خود داده، بعدا بهای این کار خود را پرداخته، و با این حال از دیگر قوم‌ها نیز کسانی هستند که به اسرائیل ملحق خواهند گردید و به درخت زیتون ایشان پیوند خواهند خورد. هم داوری اقوامی که به اسرائیل آسیب وارد آوردند و هم مشارکت اقوام دیگر با اسرائیل نشان می‌دهد که خدای اسرائیل خدای تمامی جهان و همه ملل است.

تطهیر یهوشع (۱:۳- ۱۰)

رویای بعدی به تعویض لباس یهوشع مربوط می‌شود. اکنون زکریا نگاه خود را به رهبری زروبابل و یهوشع دوخته است. حال قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ نخستین امر این است که شیطان وارد تصویر می‌شود. جالب اینجاست که در عهد عتیق به ندرت سروکله ابلیس پیدا می‌شود. او یکبار در پیدایش ۳ در باغ عدن ظاهر می‌شود، بار دیگر در انتهای سموئیل، زمانی که داود وسوسه می‌شود دست به سرشماری اسرائیل بزند، و در فصل‌های آغازین ایوب. تردیدی نیست که او در پس بسیاری از وقایع قرار دارد، اما با ظهور عیسی است که حضور او پررنگتر می‌شود. اما در اینجا هم پدیدار می‌گردد.

هرگاه قرار است به راستی اتفاق مهمی بیفتد، ابلیس تلاش می‌کند جلوی وقوع آن را بگیرد. او کوشید همه نوزادان پسر یهودیان مصر را بکشد تا موسی پا به عرصه نگذارد و قوم هیچگاه از مصر رهایی نیابند. زمانی که عیسی چشم به جهان گشود، او همه نوزادان بیت‌لحم را کشت، چون نمی‌خواست عیسای نوزاد بزرگ شود و قوم خدا را برهاند. در این مورد، می‌گوید که یهوشع نمی‌تواند رهبری یهودا را به عهده بگیرد، زیرا مردی است آلوده و در گناهان گذشته یهودا شریک. زکریا یهوشع را دید که با رخت‌های کثیف ایستاده و دریافت که حق با ابلیس است. چنین به نظر می‌رسد که ابلیس نقش دادستان را در آسمان ایفا می‌کند. در ایوب هم او در انجمن رایزنی خدا حاضر است تا مردم را متهم نماید.

زکریا در رویا می‌شنود که یهوشع چوب نیمسوزی است که از آتش بیرون کشیده شده. پس رخت‌های کثیف را از تن یهوشع بدر آوردند و لباس‌هایی تمیز بر

تنش پوشانیدند و دستاری پاکیزه بر سرش نهادند. تصویر زیبایی است، زیرا او فیض خدا را بر یهوشع، به رغم مشارکتش در گناهان پیشین قوش مشاهده نمود و دید که اکنون وی در نظر خدا پاک است و می‌تواند کاهن باشد، گرچه باید این پاکی را نگاه دارد. خدا وعده می‌دهد که آنچه برای این یهودی انجام داده، روزی برای همه قوم انجام خواهد داد. او فرمود که گناه این سرزمین را در یک روز برخواهد داشت. خدا می‌تواند یک انسان را پاک سازد و او را به کهانت منصوب نماید. نیز وعده می‌دهد که در آن روز هر کس همسایه خود را دعوت خواهد نمود تا زیر تاکش بنشیند. این کلمات از ملاقات عیسی با نتنائیل پیش‌آگاهی می‌داد که به او فرمود وی را زیر درخت انجیر دیده است.

شمعدان طلا و دو درخت زیتون (۴:۱-۱۴)

بعد، خدا زکریا را از خواب بیدار می‌کند تا شمعدان هفت شاخه معبد را ببیند. همچنین روغندانی بر بالای چراغ که از طریق لوله‌ای روغن را به چراغ می‌رسانید، و دریافت که روغندان پر از روغن است و دیگر هیچوقت لازم نیست که کسی چراغ را از نو پر کند، چون مخزنی روغن آن را تأمین می‌کند. در کتاب مقدس همواره روغن نماد روح القدس بوده. از این روست که هرگاه روح القدس بر کسی فرومی‌ریزد، برایش واژه «مسح شده» را به کار می‌برند. ملکه بریتانیا در زمان تاجگذاری در سال ۱۹۵۲ با روغن مسح گردید. به همین ترتیب زروبابل مسیح خداست، و «ماشیح» - کسی که خدا مسح کرده (Christ) برابر یونانی آن است) - عبری هم معادل همین واژه «مسح شده» است.

سپس نوبت به عبارتی می‌رسد که بسیاری آن را به کار می‌برند: خداوند می‌فرماید «نه به قدرت و نه به قوت، بلکه به روح من». در زمینه متن، این عبارت بدین معناست که نه با قدرت نظامی، نه با نیروی سیاسی. به عبارت دیگر، تبار سلطنتی داود باید با استمداد از روح خدا و نه با داشتن لشکر، یا کسب اقتدار سیاسی به آنچه حقیقت است دست یابد. چقدر غم‌انگیز است که کلیسا اغلب این عبارت را به اشتباه تفسیر کرده و با دلالت بر آن دست به جنگ‌های صلیبی زده است. شما نمی‌توانید با نیروی نظامی یا سیاسی پادشاهی خدا را برقرار سازید، این کار تنها با روح خدا میسر است. اما دلیل آنکه این قدرت به زروبابل داده شد بسیار غیرعادی

است. زمانی که کار ساخت و ساز معبد به مرحله پایانی خود رسید، سازندگان مراسم گذاردن سنگ سر- آخرین سنگ سه گوش را که دو جناح ساخته شده را به هم می‌پیوست- را برگزار کردند. متن کتاب می‌گوید که زروبابل می‌بایست آن سنگ را برمی‌داشت و در جایش قرار می‌داد. این سنگ به طور معمول سنگین است، اما نبوت می‌گوید که او آن را دست تنها، بدون کمک، بدون طناب و قرقره، برداشته در جایش خواهد گذارد. می‌خوانیم که: «و خواهی دانست که یهوه صباپوت مرا نزد شما فرستاده است.» سامسون دروازه‌های شهر فلسطینی (غزه- م) را بر دست گرفته بلند کرد، و اکنون همان روح‌القدس به زروبابل قدرت می‌بخشد تا آن سنگ بزرگ را برداشته در جایش قرار دهد. این تصویری کوچک اما مهیج است.

زکریا در رویای بعدی دو درخت زیتون می‌بیند که نماد زروبابل و یهوشع می‌باشند. بنا بود یکجور رهبری دوگانه به وجود آید؛ شمعدان گویای آن است که روح‌القدس بر هر دو آنها قرار خواهد گرفت. وجود زروبابل، هرچند که به پادشاهی نرسیده، برای آینده ضروری است. احساس من این است که چون در ایران بدیشان اجازه داده نشد که برای خود پادشاهی داشته باشند، به رغم اینکه کاهن در واقع شاه نبود، تصمیم گرفتند تاج را بر سر او بگذارند، با این اندیشه که ایرانیان نمی‌توانند به سک کاهن خرده بگیرند. ایشان با چنین کاری از برخورد با امپراتوری ایران پرهیز نمودند. خواه علت همین باشد و خواه چیز دیگر، معبد می‌بایست در دوره حیات ایشان تکمیل می‌گردید، و آنگاه آنان درمی‌یافتند که یهوه صباپوت زکریا را نزدشان فرستاده است. لزومی نداشت با مقایسه کردن این معبد کوچک با معبد سلیمان، آن روزها را حقیر شمارند.

توماری پران (۱:۵- ۴)

اندازه تومار ده در پنج متر است، و در آسمان به پرواز درآمده بر فراز زمین سیر می‌کند. بر روی تومار نوشته شده: «لعتی که بر روی تمامی جهان فرود می‌آید و می‌دزدد و دروغ می‌گوید.» هنگامی که بر فراز خانه‌ها به پرواز درمی‌آید، وقتی به خانه کسی که دزدی کرده یا دروغ گفته می‌رسد، همانجا به حالت شناور در آسمان می‌ماند. لعتی از تومار بر آن خانه فرومی‌افتد و آن را ویران می‌سازد. زکریا به زبانی بسیار ساده می‌گوید که خدا همه دزدان و دروغ‌گویان را نفرین می‌کند.

زنی در ایفا (۵:۵-۱۱)

زکریا زنی را می‌بیند که به روسپان می‌ماند و در سبدی به گنجایش ۳۵ لیتر نشسته. دو زن با بال‌های لک لک پروازکنان پایین می‌آیند، سبد را به همراه زن با منقارهایشان بلند می‌کنند و به سوی مشرق به پرواز درمی‌آیند. این تصویری است از گناهان ایشان که خدا برداشته و به بابل می‌افکند. خدا می‌گوید: «من گناهکاران را بدانجا بردم، می‌خواهم گناهان شما را بردارم، چون گناهانتان به آنجا تعلق دارند.» بابل، همچون اغلب موارد در کلام خدا، جایگاه گناه است.

چهار ارابه (۱:۶-۸)

سرانجام، تصویر چهار ارابه را داریم اسپانی سرخ، سیاه، سفید و ابلق که در سراسر زمین می‌گردند تا اراده خدا را به انجام برسانند. آنها بیشتر کار خود را در شمال یعنی بابل به پایان رسانیده‌اند، پس یکی از ارابه‌ها در حال استراحت است. اما سه ارابه دیگر به هر سوی زمین می‌روند تا اراده‌اش را اجرا نمایند. خدا بر تاریخ کنترلی جهانی دارد. می‌تواند با سرعت کارگزارانش را به هر جا بفرستد. در این مقطع است که سه مرد فرزانه از بابل می‌رسند. آنان بازرگان بودند و با خود به عنوان هدیه برای معبد طلا و نقره آورده بودند. اما به زرو بابل گفته شد که قدری از آن را برداشته تاجی بسازد و در معبد برای یهوشع مراسم تاجگذاری برپا نماید. باز به بندگردان برمی‌خوریم: «آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.» اما این نکته‌ای حساس است. همان گونه که پیشتر گفتیم، کاهن و پادشاه هرگز در اسرائیل یکی نشده بودند. خیلی پیشتر از آنکه یهودیان پا به عرصه وجود بگذارند، این یگانگی در اورشلیم و در روزگار ملک‌یصداق انجام شده بود. اما اکنون این دو نهاد برای باری دیگر با هم آمیخته شدند. ولی این مشروط به نکته‌ای بود: «اگر قوم من به کلی اطاعت نمایند». حرف خدا این است که دوباره بدیشان پادشاهی خواهد بخشید، اما نه از تبار سلطنتی داود در این زمان. یهوشع از این جهت برگزیده شد که کاهن بود، و برای ایران این شبهه پیش نمی‌آمد که این رهبر برایشان دردرسی به وجود آورد. روشی بود کارآمد برای دلگرم کردن اسرائیل به بازگشت دوباره پادشاهی، و در عین حال فهماندن اینکه هنوز زمان تحقق وعده‌های مربوط به مسیحای موعود فراتر رسیده است.

روزه‌داری و برگزاری عید (فصل‌های ۷-۸)

دو سال بعد دو نفر از بیت‌ایل در شمال به نزد زکریا آمدند. (اتفاقا این حاکی است که در طی این دو سال ایشان در سراسر کشور قدیم پراکنده شده و شهرهای دیگری جز اورشلیم را تجدید بنا کرده بودند.) این مردان نمایندگان گروهی از مردم بیت‌ایل بودند که در جستجوی رهنمودی برای زندگی دینی خویش به اورشلیم آمدند. برای دیدن کاهنی آمده بودند، اما در عوض نبی‌ای را یافتند. پرسش‌هایشان پیرامون دو مورد از شعایر دینی، یعنی روزه گرفتن و برگزاری اعیاد بود، چون این دو جریبی از شعایر دینی یهود به شمار می‌رفتند. پیش از هر چیز می‌خواستند درباره اقامه مرتب روزه بپرسند. آنها در سال دو روزه داشتند، یکی در ماه پنجم و دیگری در ماه هفتم، برای یادآوری اینکه چگونه اورشلیم ویران شد و نشستن در سوگ برای از دست دادن این شهر. می‌پرسیدند که تا کی قرار است به این کار ادامه دهند، به ویژه که اکنون دیگر اورشلیم بدیشان بازگشته بود.

پاسخ زکریا جالب است. وی بدانها گفت که روزه عملی است خودمحوارانه. آنان از این رو روزه می‌گرفتند که به خاطر خودشان متأسف بودند، متأسف از اینکه گناهان خویش را ترک نکرده بودند. به آنها گفت که خدا روزه‌ای را می‌پسندد که در اشعیا ۵۸ ذکرش آمده است. آنچه که باید از آن روزه بگیرند بی‌صدافتی و ستم است. به جای آنها باید سخاوتمند و مهربان باشند و از بی‌پناهان و نیازمندان دستگیری نمایند. آن روزه‌ای که به راستی مورد پسند خداست گناه نکردن است نه غذا نخوردن. قابل توجه آنانی که روزه چهل روزه (لنت) را بجا می‌آورند، اما با گناهایی که در زندگی‌شان وجود دارد هیچ برخوردی نمی‌کنند. وانگهی، گفت که اصلا به همین دلایل بود که تبعید شدند. ایشان به جای سخاوتمند و مهربان بودن، خودخواه و آزمند شده بودند.

در مورد مسائل مربوط به اعیاد باید گفت که اعیادی وجود داشتند که ایشان در طی دوران تبعید برپا می‌داشتند، اما این اعیاد بیشتر تعطیلات رسمی بودند تا روزهای مقدس. این اعیاد را در ماه‌های چهارم، پنجم، هفتم و دهم برگزار می‌کردند، بدین ترتیب در ایام تبعید سالیانه دو روزه و چهار عید داشتند. اما زکریا بار دیگر بدیشان می‌گوید که این اعیاد هم خودمحوارند. آنان در طی جشن‌های مزبور با دوستان و خوراک‌های خوشمزه و دوستان خوشی را می‌گذراندند،

اما خدا در کانون این جشن‌ها قرار نداشت. آنان موظفند که به جای اوقات تعطیل و فراغت ایام مقدس را به پا دارند، و سپاسگزار باشند از اینکه خدا ایشان را به سرزمین بازگردانده تا او را بستایند. «عید مذهبی برایتان تنها فرصتی برای تعطیل و تفریح نباشد. این واقعیت را که خدا به شما وفادار بوده جشن بگیرید. این را که تکیه‌گاهتان کوه مقدس است و بار دیگر خیابان‌های اورشلیم پر از پیر و جوان شده است. شادمان باشید از اینکه خدا جمعیت بیشتری را به اسرائیل باز خواهد گرداند. این همان کاری است که باید در اعیادتان انجام دهید.»

زکریا همچنین بدانها می‌گوید که لازم است برای این واقعیت خود را آماده کنند که اقوام بیشتری به سویشان خواهند آمد، زیرا ایشان به عنوان یهودیان خدا را می‌شناسند. می‌گوید زمانی فرا خواهد رسید که مردم خواهند آمد و بر دامان یهود چنگ خواهند زد و از ایشان خواهند خواست تا خدا را بدیشان بشناسانند.

پیش‌گویی‌های آینده (فصل‌های ۹-۱۴)

نیمه دوم کتاب پیچیده‌تر است، چون اکنون زکریا از وضعیت کنونی روی گردانده نگاه خود را به آینده‌ای دور دوخته است. آنچه که او می‌گوید را با هر زمانی در سده‌های آینده می‌توان تطبیق داد، و دارای نظم و ترتیب خاصی هم نیست، درست مانند پازلی که هر تکه‌اش شکل و اندازه متفاوتی دارد. اگر تصویری در پس‌زمینه نداشته باشید، نمی‌دانید هر تکه را کجا بگذارید و عملاً گیج می‌شوید. این مرا به یاد آغاز رساله به عبرانیان می‌اندازد که می‌گوید: «در گذشته خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه پسر خود با ما سخن گفته است.» عیسی همان تصویر پس‌زمینه است. از طریق اوست که می‌توانیم تکه تکه پازل را سر جای خود بگذاریم و متوجه شویم که در صدد بوده چه تصویری را به دست دهد. به این دلیل است که کتاب مکاشفه اینقدر زیاد به زکریا گریز می‌زند، چون تکه‌های پازل زکریا با تصویری که مکاشفه از آینده دور به عنوان «زمان‌های آخر» ترسیم می‌کند جور درمی‌آید؛ زمانی که تاریخ به نقطه پایانی خود می‌رسد. این عیسی است که در فرجام تاریخ مهر از تومارها برمی‌دارد، و از این جهت ما که این کتاب را می‌خوانیم، نسبت به یهودیان امتیازی بزرگ داریم، اما نمی‌توانیم چگونگی انجام آن را ببینیم.

نیمه دوم کتاب در سبک و محتوا دستخوش تغییری فاحش می‌شود. و در نبوت برای نخستین بار به بخشی برمی‌خوریم که به شعر سروده شده. به وضعیت کنونی یا معبد و یا یهوشع و زروبابل هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. دیگر از رویا خبری نیست و حتی نام خدا هم از «یهوه صباپوت» («خداوند لشگرهای آسمانی») به «یهوه» تغییر می‌یابد. احساسی کاملاً متفاوت حکمفرماست - چنان متفاوت که برخی از محققان برآنند که باید کس دیگری آن را نوشته باشد. برخی پژوهشگران بر عقیده خود سخت استوارند. اما در واقع نیمه دوم بدین خاطر متفاوت است که خدای آن را به شیوه‌ای متفاوت به زکریا اعطا کرده است. این عبارات فاقد هر تاریخی می‌باشند، از این رو نمی‌دانیم که در چه زمانی به او داده شده‌اند؛ شاید سال‌ها بعد بوده است. از لحاظ محتوا، این قبیل نبوت‌ها را «وحی» می‌نامند. معنای تحت‌اللفظی واژه عبری آن «سنگین» یا «وزین» می‌باشد، اما معمولاً آن را «وحی» ترجمه می‌کنند، هرچند من فکر نمی‌کنم که این برگردان بتواند حق مطلب را ادا نماید. این یک «بار سنگین» است. اگر خداوند تا کنون به شما بار سنگینی داده، می‌فهمید که من چه می‌گویم. چیزی هست که تا با دیگری در میان نگذارید، بر دلتان سنگینی می‌کند و به محض اینکه آن را بازگو کردید سبک می‌شوید. وقتی بار را تحویل دادید خودتان متوجه می‌شوید.

نیمه دوم کتاب دربرگیرنده دو بار سنگین است. اولی در سه فصل ۹- ۱۱ گنج‌انیده شده و دومی در فصل‌های ۱۲- ۱۴، و این دو با هم تفاوت بسیار دارند.

ملی (فصل‌های ۹- ۱۱)

در فصل‌های ۹- ۱۱ توجه روی قوم اسرائیل متمرکز است. هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه چه زمانی این چیزها روی خواهند داد یا اینکه اصلاً بر اساس ترتیب تاریخی نوشته شده‌اند یا نه، وجود ندارد. جالب اینجاست که هنوز از افزایش نام برده می‌شود. این نامی بود که در گذشته به ۱۰ سبط شمالی داده می‌شد، و حاکی از آن است که هرچند که آنها هیچگاه از اسارت آشور بازنگشتند، خدا هنوز ایشان را فراموش نکرده است.

در رابطه با این آینده شش تصویر وجود دارد، گرچه ارتباط دادن اینها به یکدیگر ناممکن می‌باشد.

دشمنان شکست خورده (۹:۱-۸)

تصویر نخست این است که دشمنان اسرائیل شکست خواهند خورد. تک تک دشمنان از جمله سوریه، صور، صیدون و فلسطین به طور مشخص نام برده می‌شوند. خدا با همه کسانی که بر ضد اورشلیم برخاسته‌اند، برخورد خواهد کرد. او هرگز اجازه نخواهد داد که اورشلیم از روی نقشه جهان محو گردد. شهر اوست و همان جایی است که وی نام خود را بر آن نهاده است. بنابراین من می‌توانم تضمین نمایم که حتی اگر نیویورک، پکن، واشینگتن دی سی و دهلی نو زمانی از روی نقشه محو گردند، اورشلیم بر جای خود باقی خواهد ماند. همیشه بقیتی یهودی خواهند بود که در این سرزمین منسجم شوند. او حتی می‌گوید که برخی از فلسطینیان بدیشان خواهند پیوست. از آنجایی که فلسطینیان امروزی خود را فرزندان همان فلسطینیان عهد باستان می‌دادند، این وعده‌ای جالب توجه است، و روزی خواهد رسید که دیگر هیچکس به قوم خدا ستم نخواهد نمود. این تنها تکه‌ای از تصویر است، و ما نمی‌دانیم که این در چه زمانی به وقوع خواهد پیوست، اما خدا به وعده‌هایش وفا می‌نماید، حتی اگر سده‌های برای تحقق بخشیدن به آنها صبر کند.

پادشاهی صلح طلب (۹:۹-۱۰)

تصویر دوم از آن پادشاه سلامتی است که سوار بر الاغی وارد اورشلیم می‌شود. ما مناسبت این تصویر را می‌دانیم، زیرا عیسی دقیقاً همین کار را کرد، هرچند غم‌انگیز است که می‌بینیم زمانی که عیسی این نبوت را تحقق بخشید ایشان به الاغ توجهی نکردند. آنان می‌پنداشتند که او چون نتوانسته اسبی تهیه کند، با الاغ آمده، از این رو به طور کلی پیغام نمادین آن را از دست دادند. هنگامی که عیسی سوار بر الاغی وارد شد مردم شاخه‌های نخل برایش تکان دادند و ردای خویش را زیر قدمش پهن کردند و فریاد: «هوشیعیانا! هوشیعیانا!» سر دادند. این آنگونه که برخی می‌پندارند نه یکجور خوشامدگویی و سلام دادن به شیوه آسمانی، بلکه بدین معنا بود که «اکنون نجاتمان بده!» این فریاد مردمی بود که سده‌ها زیر ستم بودند، اما خودگردانی سیاسی را در چندقدمی خویش می‌دیدند. حتی او را «پسر داود» خواندند، با این انتظار که وی ایشان را خواهد رهانید.

اما او برای جنگیدن برای ایشان نیامده بود. اگر می‌خواست بیاید و برای آزادی آنها بجنگد، سوار بر اسبی وارد می‌شد، همان گونه که به هنگام بازگشتش سوار بر اسب خواهد آمد. از این رو زمانی که وی به مجرد گذشتن از دروازه اورشلیم به جای پیچیدن به راست به سمت چپ پیچید، با بزرگترین بهت زندگی خویش روبرو شدند. او به جای آنکه به سوی قلعه آنتونیا، محل اقامت سربازان رومی و سرفرماندهی ایشان برود، تازیانه‌ای به دست گرفته در جهت مخالف راهی معبد شد تا یهودیان را از معبد خدا بیرون براند. من تعجب نمی‌کنم که تنها چند روز بعد همان مردم گفتند: «می‌توانی او را مصلوب کنی، ما به دنبال یک رهاننده ستیزه‌جو می‌گردیم!» طنز بزرگ تاریخ در این است که همان مبارز آزادی که ایشان به عیسی ترجیحش دادند، خود دارای نامی غیرعادی بود: «عیسی باراباس» که معنایش این است: «عیسی، پسر پدر». بدین ترتیب در آن روز دو نفر با نام عیسی پسر پدر حضور داشتند. پیلاتس گفت: «کدام عیسی پسر پدر را می‌خواهید؟ آن را که برایتان حاضر به جنگیدن نیست، یا آن دیگری که ستیزه‌جوست؟» آنان ستیزه‌جو را ترجیح دادند. اما ملاکی می‌گوید که روزی پادشاه سلامتی برای داوری خواهد آمد. او با خود عدالت و صلح خواهد آورد، و از دریا تا دریا فرمانروایی خواهد نمود.

خدایی متعال (۹:۱۱ - ۱۰:۷)

در اینجا ما تصویری از خداوند داریم که به طرزی قابل مشاهده برای جنگیدن به نقع اسرائیل پدیدار می‌شود. این با تصویر قبلی که صلح و آرامش را ترسیم می‌کرد، تفاوت دارد. در اینجا خداوندی را داریم که برای رمه خویش خواهد آمد و بر خلاف همه شبانان بدی که داشتند، برایشان شبانی نیکو خواهد بود. این تصویر شامل توصیفی پر جلال از قومی رهانیده شده است که همچون گوهرهایی بر تاج وی خواهند درخشید.

وحی بعدی بر روی یونان متمرکز است. این سده‌ها پیش از آن است که یونانیان به سرکردگی آنتیوخوس ایپفانس شریب برای فتح این سرزمین بیایند. او تندیس زئوس را در معبد اورشلمی برپا داشت، خوکی را بر مذبح کشت و حجره‌های معبد را پر از روسپیان نمود. این زمان یکی از بدترین دوره‌های تاریخ بود و دقیقا سه سال و نیم به درازا کشید- این یعنی ۴۲ ماه یا ۱۲۶۰ روز، که با دوره پیش‌گویی شده

در مورد ضد مسیح در عهد جدید مطابقت کامل دارد. در زمان آنتیوخوس اپیفانس یهودیان متحمل همان رنج‌هایی شدند که مسیحیان قرار است در دوره ضد مسیح (دجال) متحمل گردند. نکته جالب توجه اینکه ظهور یونان باید در این سومین تکه از تصویر پیش‌گویی شود. اکنون ما می‌توانیم دریابیم که قرار است چه اتفاقی بیفتد، اما برایمان دشوار است که بفهمیم در آن زمان مردم از این پیش‌گویی چه برداشتی می‌کرده‌اند.

قومی گردآمده (۸۰:۱۰-۱۲)

تصویر بعدی به مردمی تعلق دارد که گرد آمده‌اند- برعکس آنچه که در پراکندگی یهود روی داد و یهودیان در میان همه اقوام جهان پخش شدند. در حقیقت، مردم امروزی اسرائیل از بیش از ۸۰ کشور گرد هم آمده‌اند، بدین ترتیب ایشان موسیقی و رقص ۷۰ ملت را با خود به اسرائیل آورده‌اند. این تصویر قومی است که به سرزمین مادری خویش بازگشته‌اند، و زکریا می‌گوید که برای همه آنها جای کافی نخواهد بود. حتی می‌گوید که میان مصر و آشور یک بزرگراه احداث خواهد گردید.

جنگل‌زدایی از همسایگان (۱:۱۱-۳)

تصویر بعدی گیج‌کننده است. همسایگان یهودا قطع خواهند شد- سروهای آزاد لبنان، بلوط‌های آنسوی اردن یا باشان و حتی جنگل اردن. امروزه بخش عمده‌ای از جنگل اردن از بین رفته و تنها ناحیه کوچکی از لبنان از سروهای آزاد پوشیده شده است. درختان بلوط باشان هم از میان رفته‌اند. روشن نیست که چرا چنین وحی‌ای اعطا شده است.

شبانان بی‌مقدار (۴:۱۱-۱۷)

تصویر شبانان بی‌مقدار حتی از تصویر قبلی هم گیج‌کننده‌تر است. این تصویر با مثلی عملی بیان می‌شود، بدین ترتیب که زکریا به عنوان سرپرست شبانان تصدی شغلی را به عهده می‌گیرد. او موظف بود سه شبان را به این خاطر که از گله مراقبت نکرده بودند، اخراج کند. آنها به او سی پاره نقره به عنوان دستمزد دادند.

متن می گوید که: «وقتی شبان را بزند، گله پراکنده می شود.» یکبار دیگر تکه‌هایی از یک تصویر را در اختیار داریم، با این حال وقتی اناجیل را می خوانیم می فهمیم که به کجا اشاره می کنند. یهودا ۳۰ پاره نقره را به معبد بازگرداند چون هرچند واعظ بود و شفا می داد، اما شبان بدی بود. زمانی که برای دستگیری عیسی به باغ جتسیمانی آمدند و شاگردانش گریختند، زدن شبان و پراکنده شدن گوسفندان را در اشاره به خودش نقل کرد.

فراملی (فصل‌های ۱۲-۱۴)

دومین سلسله از تصاویر فراملی نیستند. آنها به ما نشان می دهند که در عرصه فراملی، البته به محوریت اورشلیم هم چه اتفاقاتی روی خواهند داد. در این بخش در ۲۱ مورد به نام اورشلیم برمی خوریم. گویی اورشلیم قرار است در آینده نقشی محوری داشته باشد. اینجا همان جایی است که اداره‌های سازمان ملل متحد باید بدان منتقل شوند- در اینجا تصویر صهیون به عنوان کانون اداره جهان ترسیم شده است.

در این بخش عبارتی هست که به کرات مورد استفاده قرار می گیرد: «در آن روز» ۱۸ بار و خود واژه «روز» هم دو بار دیگر، در صورتی که پیشتر از این در نبوت اثری از آن نبود. این واژه در عهد جدید نیز پیاپی، به ویژه از زبان عیسی به کار برده شده است. این «روز»، یک روز ۲۴ ساعته نیست. واژه عبری یوم را می توان از یک دوره ۲۴ ساعته تا یک دوره تاریخی کامل، هر چیزی معنا کرد. ما در زبان انگلیسی (همچنین فارسی - م) هم به همین ترتیب از این واژه استفاده می کنیم. اگر من بگویم: «روزگار اسب و درشکه گذشته و امروزه روز تراکتور به بازار آمده»، اصلاً منظورم روزهای ۲۴ ساعته نیست، بلکه منظورم یک دوره است. روز خداوند از راه خواهد رسید، زمانی که کل جهان خواهند دید که آن روز روز خداست، که روزگار غرور و آزمندی بشر به سر رسیده، که روز قدوسیت خدا فرا رسیده است. تنها یک بخش، آن هم در فصل ۱۳ وجود دارد که به شعر است، و واژه «روز» در این قسمت به چشم نمی خورد، و این خیلی جالب است. بار دیگر نبوت‌ها فاقد ترتیب و توالی هستند، و ۳:۱۲ و ۲:۱۴ احتمالاً به همین رویداد اشاره می کنند.

لشگری تجزیه شده (۱:۱۲-۹)

تصویر نخست به نیروهای متحد شده مرکب از ملل مختلف تعلق دارد که با هم به اورشلیم یورش آورده‌اند. لشگری گرد آمده از همه ملت‌های جهان که به خاور میانه روانه می‌شوند. این هنوز به وقوع نپیوسته، بلکه تنها تکه‌ای از یک پازل است. هنوز مانده تا اورشلیم بدین طریق مورد حمله واقع شود، پس روشن است که مشکلاتی که امروزه اسرائیل در عرصه بین‌المللی با آنها دست به گریبان می‌باشد، ادامه خواهد داشت. شاید ما آنقدر زنده بمانیم که حمله این نیروهای متحد شده جهانی به یهودیان را ببینیم. دوستان کمی برای آنان باقی مانده و آمریکا، عمده‌ترین دوستشان اکنون در آستانه رویگرداندن از آنها می‌باشد.

ساکنان غمزده (۱۰:۱۲-۱۴)

ساکنان سوگوار تصویر بعدی می‌باشد. روزی خواهد رسید که اهالی اورشلیم چنان مستأصل هستند که برای بستن پیمان صلح با فلسطینیان یا هر کس دیگری دست به هیچ تلاشی نخواهند زد، بلکه به درگاه خدا خواهند گریست. پاسخ خدا این خواهد بود که «کسی را که آنان بر او نیزه زدند» - یعنی عیسی مسیح را - به سویشان بفرستد. می‌توانید تصور کنید که وقتی یهودیان بفهمند که عیسی همان ماشیح موعودشان بوده و آنان او را کشتند، چه حالی پیدا خواهند کرد؟ چنان خواهند گریست که گویی پسر ارشدشان را به قتل رسانده‌اند.

این زکریا است که برای نخستین بار گفت یهودیان واقعا «کسی را که آنان بر او نیزه زدند» خواهند دید. در واقع خود عبارت در فصل نخست کتاب مکاشفه اقتباس شده، آنجایی که می‌خوانیم زمانی که عیسی بازگردد، آنانی که بر او نیزه زدند، وی را خواهند دید. تنها چیزی که برای گرویدن یک یهودی به مسیحیت لازم است رسیدن به این آگاهی می‌باشد که عیسای ناصری زنده است. این همان اتفاقی بود که در مورد شائول ترسوسی افتاد، و امروز هم کارایی دارد.

برای آنان بسیار دردناک خواهد بود که ببینند ۲۰۰۰ سال زمان را تلف کرده‌اند، در صورتی که می‌توانستند هدایت جهان را در دست بگیرند و در عوض همان گونه که کتاب تثنیه گفته بود، از دست تعقیب کنندگانشان از کشوری به کشوری گریخته‌اند.

انبیای رانده شده (۱:۱۳-۶)

زکریا از انبیای دروغین رویایی زنده دارد. آنها از جمله بزرگترین خطراتی هستند که اورشلیم تا کنون با آنها روبرو بوده. اورشلیم قرار است علاوه بر بت پرستی و خدایان دروغین از لوٹ وجود این گونه افراد نیز پاک شود. می گوید که ایشان به واسطه چشمه آبی از گناه پاک و از همه نجاسات شسته خواهند شد. در دنباله گفتارش پیرامون تطهیر صهیون از گناه سخن می گوید و سپس انبیای دروغین چنان شرمنده و رسوا می شوند که از حرفه خویش انصراف می دهند. انبیا با زخم های قابل رویت، که قبلا از آنها به عنوان نشان افتخار یاد می کردند، ادعا خواهند کرد که سخنانشان چیزی جز عریده های مستانه نبوده! داستان روشنی است از مردمانی که از ارایه نبوت های دروغین شرمسارند.

جمعیت کاهش یافته (۷:۱۳-۹)

تصویر بعدی در مورد کاهش جمعیت است. اما این عبارت ترتیب درستی ندارد، زیرا در اینجا به اورشلیم می گوید که جمعیت خود را به یک سوم تقلیل دهد، در حالی که در بخش بعدی (۲:۱۴) این جمعیت به نیم کاهش می یابد! از قرار این عطفی است به جمله معروف شبان را می زنم و گله پراکنده می شوند. من مطمئن نیستم که این با کجا جور درمی آید: می تواند در آینده اتفاق بیفتد و یا در گذشته روی داده باشد. باید منتظر بمانیم و ببینیم. آنچه روشن است اینکه آن یک سوم بازمانده بقیتی هستند که خدا ایشان را پالوده است.

ابتلای مهاجمان (۱:۱۴-۱۵)

در فصل ۱۴ بار دیگر به همان حمله بین المللی به اورشلیم بازمی گردیم. روشن نیست که آیا این همان حمله مذکور در ۱:۱۲-۸ است یا نه، اما من بر این باورم که قطعا به آینده مربوط می شود. گرچه خدا این نیروی عظیم نظامی را گرد خواهد آورد، با این حال به نفع یهود با ایشان خواهد جنگید. این واقعه با بازگشت مسیح و احتمالا نبرد آرماگدون در پیوند تنگاتنگ قرار دارد، چون در اینجا عبارتی وجود دارد: «پایه های او بر کوه زیتون خواهد ایستاد». این عیسی است که پا دارد نه خدا، و همه یهودیان آن را آمدن مسیحی موعود تفسیر می کنند.

در اینجا شاهد غلیان شدیدی هستیم، که باعث تغییرات جغرافیایی حیرت‌آور در کل منطقه می‌شود. من نظرم این است که هرچند سر آدم از شنیدن این مطالب سوت می‌کشد، اما باید این قسمت را تحت‌اللفظی تلقی نماییم. اورشلیم در زمین گود ساخته شده که دورتادورش را کوه‌ها احاطه کرده‌اند؛ پیرامون اورشلیم هشت قله کوه وجود دارد. چشم‌انداز هندسی اعجاب‌انگیزی دارد - در جانب شرقی قبه‌الصخره کوه زیتون واقع شده است، در شمال شرقی‌اش کوه سکوپوس (Mount Scopus)، و در جنوبش کوه محکومیت. می‌خوانیم که وقتی پایپایش را روی کوه زیتون می‌گذارد، قله‌ها خواهند لرزید و فرو خواهند ریخت، و اورشلیم بر فراز قله خواهد ماند! سرانجام اورشلیم مکان بلندی خواهد بود.

این تنها بخشی از تصویر است. گنجانیدن همه این وقایع در ذهن ما کاری بس دشوار است، اما نکته اصلی این تصویر این است که با نیروهای متحد ملل گوناگون که شهر را در بر گرفته‌اند برخورد خواهد شد. آنانی که در نبرد پایانی به اورشلیم یورش آورده‌اند «چشمانشان در حدقه گذاخته خواهد گردید و زبان ایشان در دهانشان کاهیده خواهد گشت و از شدت وحشت یکدیگر را خواهند کشت.» جای شگفتی نیست که آنگاه قوم خدا بگوید: «یهوه خدای ماست.»

پرستش جهانی (۱۴:۱۶ - ۲۱)

سرانجام تصویری از همه قوم‌ها را شاهد هستیم که می‌بینند اورشلیم جایگاه نام خداست، و همه اقوام روی زمین عید خیمه‌ها را برگزار خواهند نمود. این عیدی است که مسیحیان نادیده‌اش گرفته‌اند. ما عید پسخ را زیر عنوان دیگری - عید پاک یا ایستر - نگاه می‌داریم. پنتیکاست را هم زیر عنوان یکشنبه سفید پاس می‌داریم، اما عید خیمه‌ها چطور؟ برای یهودیان این بزرگترین عید است، که آن را در سپتامبر / اکتبر جشن می‌گیرند. این جشن برداشت محصول آنهاست. ایشان در فضای باز و زیر سایبان‌های کوچک زندگی می‌کنند تا بتوانند آسمان را تماشا کنند و به یاد بیاورند که چگونه خدا ایشان را از بیابان بیرون آورد. این عید هشت روز به طول می‌انجامد و روز آخر آن روز عروسی است. در این روز ایشان «با شریعت ازدواج می‌کنند». یک حجله‌گاه برای برپا می‌کنند و خاخامی که تومار شریعت موسی را دست دارد زیر آن می‌ایستند. جملگی حلقه زده رقص و پایکوبی می‌کنند

و برای یک سال دیگر با شریعت موسی پیمان ازدواج می‌بندند. در فردای آن روز با خواندن پیدایش ۱ آغاز می‌کنند و در طول سال مطالعه کلام را ادامه می‌دهند تا پایان ماه دوازدهم که آخرین آیه از تثنیه قرائت می‌شود. سپس برای بار دیگر با شریعت ازدواج می‌کنند. اما آنان داماد را اشتباه گرفته‌اند، چون آن روز هشتم عید خیمه‌ها از پیش به ضیافت ازدواج مسیحای موعود، یعنی ضیافت شام بره نظر دارد. این به ما یادآوری می‌کند که سراسر کتاب مقدس عاشقانه است. به ما می‌گوید که چگونه پدری برای پسرش عروسی پیدا می‌کند، و در نهایت آنها با هم ازدواج کرده به خوبی و خوشی تا ابد در کنار هم زندگی می‌کنند. همه داستان‌های خوب عشقی با ازدواج دو دل‌داده به پایان می‌رسند، و در این مورد کتاب مقدس هم مستثنی نیست! جشن زناشویی در روز هشتم این عید برگزار می‌شود، و این دلالتی است بر ضیافت شام بره در مکاشفه. عیسی در خلال عید خیمه‌ها به دنیا آمد- و همه سرنخ‌های آن را می‌توانید در انجیل لوقا بیابید. او در سپتامبر یا اوایل اکتبر، یعنی در ماه هفتم، ماه برگزاری عید خیمه‌ها به دنیا آمد. در فصل آغازین انجیل یوحنا می‌خوانیم که «کلام انسان خاکی شد و در میان ما خیمه زد.» برادر عیسی در یوحنا ۷ با لحنی نیشدار از وی می‌پرسد که آیا در عید خیمه‌ها شرکت خواهد کرد یا نه، چون این مصادف یا ایامی بود که ایشان انتظار ظهور مسیحا را داشتند. آنان به او ایمان نداشتند و به او سخنان نیشدار می‌گفتند، اما او فرمود: «هنوز وقت من فرانسیده.»

بنابراین من از یک بابت تقریباً اطمینان دارم- می‌دانم که عیسی در چه ماهی باز خواهد گشت. این رویداد در هنگام برگزاری عید خیمه‌ها خواهد بود. در حقیقت، بسیاری از یهودیان بر مبنای زکریا ۱۴ معتقدند که ماشیح در خلال عید خیمه‌ها ظهور خواهد کرد. از آن زمان به بعد دیگر ملت‌ها هم هر ساله این عید را جشن خواهند گرفت و نمایندگانی روانه اورشلیم خواهند کرد. کلام به ما می‌گوید که اگر شرکت نکنند، در کشورشان باران نخواهد بارید. پس عید خیمه‌ها مختص به یهودیان شده، و اکنون شمار فزاینده‌ای از مسیحیان هم آن را به عنوان نقطه کانونی امید برای یک فرمانروایی ماشیح بر سرتاسر جهان، پاس می‌دارند.

تحقق مسیحی

حال که به تکه‌های پازل نگاهی انداختیم، باید تصویر را کامل نماییم. باید به خاطر داشته باشیم که آنچه انبیا دیدند ممکن است هیچ ربطی به زمان‌بندی رویدادها نداشته باشد. چیزهایی که شاید برای کسی زود هنگام به نظر می‌رسیدند، امکان دارد صدها یا هزاران سال از زمان خود نبی فاصله داشته باشد. روشن است که بسیاری از رویدادهای توصیف شده به هر دو بار آمدن عیسی مسیح اشاره دارند.

نخستین آمدن مسیح

عیسی در عید خیمه‌ها پا به جهان گذارد. او برای واپسین بار سوار بر الاغی وارد اورشلیم شد. به خاطر ۳۰ پاره نقره به او خیانت کردند، و زمانی که شاگردانش به هنگام محاکمه وی گریختند، نگارندگان انجیل این آیه را نقل می‌کنند: «هنگامی که شبان را زدم، گوسفندان پراکنده شدند.»

دومین آمدن مسیح

این کتاب با کتاب مکاشفه پیوندی نزدیک دارد. به ما می‌گوید که پای‌های عیسی بر روی کوه زیتون خواهند ایستاد. شواهد قوی‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد بازگشت او در عید خیمه‌ها خواهد بود. مکاشفه به ما یادآوری می‌کند که وقتی عیسی بار دیگر بیاید، قوم یهود «بر کسی که بر او نیزه زدند» خواهند نگریست.

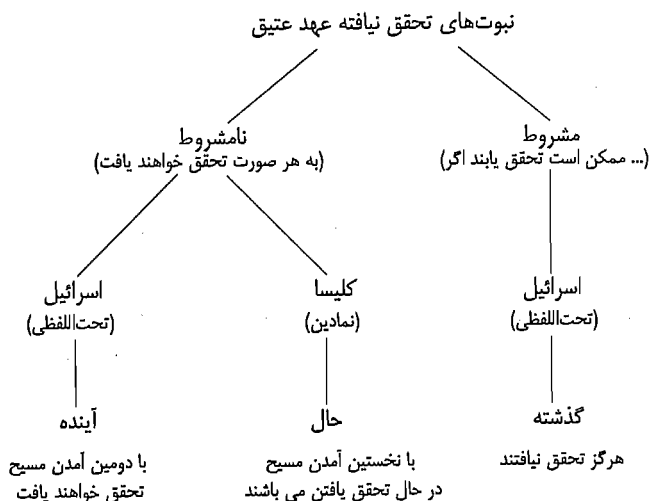
نبوت تحقق نیافته

زکریا در کنار دیگر نبوت‌های عهد عتیق حاوی پیش‌گویی‌هایی است که هنوز تحقق نیافته‌اند. جدول صفحه بعد سه توضیح گسترده در مورد این قضیه ارائه می‌دهد.

مشروط

برخی می‌گویند که تحقق این نبوت‌ها به اطاعت اسرائیل بستگی دارد. واژه کلیدی

این است: «اگر». از آنجایی که اسرائیل نامطیع بود، نبوت‌ها منسوخ گردیده‌اند و هرگز تحقق نخواهند یافت. از این رو نکته‌ای برای بررسی آنها باقی نمی‌ماند، زیرا دیگر ربطی به امروز پیدا نمی‌کنند.



نامشروط

دیگران می‌گویند که نبوت‌ها در کلیسا جامه عمل می‌پوشند. تحقق نبوت‌ها از نظر ایشان «روحانی» است - بنابراین اکنون کلیسا اسرائیل جدید به شمار می‌رود که پیروز است و در پیروزی‌های آینده‌ای که برای اسرائیل پیش‌گویی شده سهیم خواهد بود. مشکلی که این نظریه دارد آن است که برکات را از آن کلیسا می‌دانند، اما از لعنت‌ها حرفی به میان نمی‌آورند. بنابراین در منطق ایشان نقصانی وجود دارد. یا باید هم برکات و هم لعنت‌ها را در مورد کلیسا صادق دانست و یا هیچکدام را. دیگران منتظر هستند که نبوت‌ها در آینده تحقق خواهند یافت. رومیان ۱۱ از یک بیداری روحانی در میان یهودیان، درست پیش از بازگشت مسیح، سخن می‌گوید. در این دیدگاه، کسانی که از مصیبت عظیم جان به در برده‌اند در پادشاهی هزارساله، یعنی در هنگامی که عیسی از اورشلیم بر تمامی جهان فرمانروایی خواهد کرد، عید

خیمه‌ها را جشن خواهند گرفت. در فراسوی این زمان یک اورشلیم جدیدی، با ۱۲ سبط و ۱۲ رسول برجسته در آن خواهد بود. به عقیده من نبوت‌هایی که هنوز تحقق نیافته‌اند به معنای دقیق کلمه محقق خواهند شد. شاید به طور دقیق معلوم نباشد که چگونه همه این رویدادها با هم جفت و جور می‌شوند، اما آنقدر می‌دانیم که مبانی برایمان روشن باشد، و می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا برای کل جهان هدفی در نظر دارد و اینها اتفاق خواهند افتاد. عیسی به فرمانروایی باز خواهد گشت و ما هم با او سلطنت خواهیم کرد. با این تعبیر، آنگونه که برخی می‌پندارند کتاب زکریا با این مطلب غم‌انگیز که یهود به دعوت خدا لبیک نگفتند پایان نمی‌یابد، بلکه با این کلام امیدوارکننده تمام می‌شود که روزی خدا آنچه را که وعده داده به انجام خواهد رسانید.

۳۵- ملاکی

مقدمه

زمینه کتاب ملاکی شباهت بسیاری به زمینه حجی و زکریا دارد. این کتاب ۱۰۰ سال پس از بازگشت یهودا از تبعید بابل نوشته شد. اوضاع خوب نبود؛ اورشلیم هنوز به طور نسبی متروک مانده بود و کشتزارها هم تا حد زیادی بایر و کشت نکرده بودند. این اواخر محصولات کشاورزی کم بودند و ملخها دسته دسته به آنها یورش می‌آوردند و کمبود مواد خوراکی زندگی را سخت و پرمخاطره ساخته بود. ساخت و ساز معبد در سال ۵۲۰ پ. م. به پایان رسیده بود، اما در مقایسه با معبد سلیمان چنان کوچک بود که نمی‌توانست روحیه آنان را بالا ببرد. گرچه نحیما دیوارها را مرمت کرده بود، مردم همچنان ترجیح می‌دادند در حومه شهر زندگی کنند، چراکه به هنگام حمله متجاوزان آسان‌تر می‌توانستند مخفی شوند. چون پادشاهی نداشتند کاخی هم بنا نکرده بودند- هرچند زروبا، فرماندارشان وارث برحق پادشاهی و از تبار داود پادشاه بود. پس اکنون یهودا تشکیل شده بود از شهری در میان تپه‌ها و چند دهکده پیرامونش- بازتابی کم‌رنگ از دوران طلایی پادشاهی داود. مردم نومید، سرخورده و حتی قطع امید کرده بودند. شروع به پرسیدن این پرسش‌ها کرده بودند که آیا بازگشت به یهودا اصلا ارزشش را داشته است. می‌گفتند: «ما ۱۰۰ سال است که برگشته‌ایم، و پس این پادشاهی کی قرار است برپا شود؟»

تنها یک خبر خوش وجود داشت- آنها در طی تبعید درس خود را درباره بت‌پرستی یاد گرفته بودند. دیگر هیچگاه به دنبال خدایان بیگانه به راه نیفتادند و در صدد تغییردین خویش برنیامدند. اما همان گونه که پیشتر اشاره کردیم، به پا داشتن شعایر این دین به امری ظاهری تبدیل شده بود. مردم در معبد حضور به هم می‌رسانیدند، اما این بیشتر برخاسته از سنت بود- یک آیین مذهبی بود نه یک

واقعیت، و یقیناً دیگر اولویت نخست ایشان نبود. حالا در پی این بودند که کمترین زمان ممکن را صرف اعمال مذهبی نمایند. وانگهی، کاهنان هم مثل مردم بودند. برایشان فرقی نمی‌کرد که چه تعدادی از مردم برای شرکت در مراسم عبادی حضور پیدا می‌کنند. جلسات به شیوه‌ای سرسری و سطحی برگزار می‌شد، انگار نه انگار که آنها را برای خدا برگزار می‌کردند.

با چنین رویکردی به زندگی دینی، دیگر جای شگفتی نبود که زندگی اخلاقی ایشان هم تحت تأثیر قرار گرفت. زمانی که مردم می‌پرسند مقصود از به زحمت افتادن برای خدا چیست، اندکی بعد خودشان دست از زحمت کشیدن برای داشتن یک زندگی خداپسندانه برداشته‌اند. به عبارت ساده‌تر، وقتی نسلی می‌گوید: «چرا برای خدا خودمان را زحمت دهیم؟»، نسل بعد خواهند پرسید: «اصلاً چرا باید خوب بود؟»

از این رو، مثلاً حتی با وجودی که می‌دانستند داد و ستد در روز شبات کار اشتباهی است، درست در بیرون دروازه‌های شهر دست به احداث بازارهای محلی زدند تا در روزهای شبات هم بتوانند آنها را بگشایند. مصرف‌گرایی بر همه شئون زندگی مردم سایه افکند و بر زندگی خانوادگی تأثیری ویرانگر گذارد. پرسش: «چرا به خدا وفادار بمانم؟» به زودی به «چرا به زخم وفادار بمانم؟» تبدیل شد- به ویژه زمانی که زنتان پا به سن بگذارند و جاذبه‌های جنسی‌اش را از دست بدهد. چرا او را با یک مدل بالاترش عوض نکنم؟!

از این گذشته، مردم با کمبود زنانی که از بابل بازگشته بودند مواجه بود، از این رو با زنانی بیرون از قوم خدا ازدواج می‌کردند. نه تنها طلاق می‌دادند و دوباره ازدواج می‌کردند، بلکه بر خلاف شریعت خدا با زمان غیریهودی پیوند زناشویی می‌بستند. شهر اورشلیم پر شده بود از زنان رهاشده و از آنجایی که هیچ نظام تأمین اجتماعی وجود نداشت، بیوه‌زنان و یتیمان و زنان رهاشده با روزگار سختی مواجه بودند.

دولتی نداشتند که این عمل را نکوهش نماید اما خدا که بود تا به خاطر کاری که کرده بودند سرزنشان کند. گفتند: «خدا دلواپس ما نیست. ما هم خودمان را به خاطر او به زحمت نمی‌اندازیم.» خیلی چشمگیر به نظر می‌رسد. «خدا دیگر دست از دوست داشتن ما کشیده، پس ما هم دیگر او را دوست نخواهیم داشت. نمی‌توانیم

به خدای محبت ایمان داشته باشیم - فقط به وضعیتی که در آن گرفتاریم نگاه کنید. او ما را راه کرده، پس ما هم باید به دنبال یکی دیگر باشیم.»
انتقاد ایشان از خدا دو رو داشت. از یک سو می گفتند: «خدا به زندگی خوب پاداش نمی دهد»، و از سوی دیگر: «زندگی بد را مجازات نمی کند. پس دیگر چه دلوآپسی؟»

این وضعیتی بود که ملاکی موظف بود با آن مقابله نماید. کل نبوت او به نثر است، نه نظم - این خود نشانه آن است که خدا احساسات خود نسبت به این قوم را از دست داده - آنقدر که تا ۴۰۰ سال نمی تواند با ایشان همکلام شود! این واپسین کلام او بود، و خیلی هم سرد و عاری از احساسات می باشد.

ویژگی های منحصر به فرد

کتاب ملاکی دارای پنج ویژگی منحصر به فرد است:
۱- در ملاکی بیش از هر کتاب نبوتی دیگری با سخنان خدا مواجهیم. از ۵۵ آیه، ۴۷ آیه آن (یعنی ۸۵ درصد) سخنان مستقیم خدا هستند.

۲- این نبوت بی نام است. بسیاری می پندارند که «ملاکی» نام نگارنده است، در صورتی که در واقع ملاکی نام فرد نیست. معنای این واژه «فرستاده» می باشد. «ملاکی» به عنوان نام هرگز در هیچ جای عهد عتیق به کار برده نمی شود. در همه جا که تعدادش هم کم نیست، به معنای «فرستاده» مورد استفاده قرار می گیرد. پس او فرستاده ای ناشناس است؛ یک «هیچکس» که حامل واپسین کلام خدا خطاب به قومش می باشد. یهود بر این گمانند که نگارنده این کتاب عزراست، اما ما هیچ مدرکی دال بر شناخت نگارنده آن نداریم.

۳- ملاکی از یک نظر دیگر هم غیر عادی است، چرا که نبی ای است که با مردم گفتگو می کند. روشن است که او نبوتی را بیان کرد و مخاطبان او را به باد انتقاد گرفتند و سؤال بیپوش کردند، چون این پرسش ها و انتقادهای او در کتابش منعکس کرده است. سخنان او به مذاق شنوندگانش خوش نیامد زیرا شالوده پیغامش این بود: «شما آغازگر همه اینها بودید! این خدا نبود که دست از دلوآپسی برای شما

کشید. این شما بودید که شروع کردید. اگر دست از دلواپسی برای خدا برنمی‌داشتید، او هیچگاه شما را رها نمی‌کرد.» پولس در عهد جدید و رساله به رومیان تشریح می‌کند که این افراد خدا را رها کردند، پس خدا هم ایشان را رها نمود. پس نبوت ملاکی به تبادل آرا میان نبی و مردم اختصاص یافته است. وی ۱۲ بار می‌گوید: «اما شما می‌گویید ...» - که تلویحا حاکی از آن است که یکی از طرفین به میان حرف دیگری می‌پرد.

۴- این کتاب به نثر است نه نظم، چون احساسات خدا دیگر خشکیده. خدا از قوم خود احساس خستگی می‌کند و از این رو دیگر تا ۴۰۰ سال دیگر با آنها سخن نخواهد گفت. پس در اینجا ما قلب خدا را می‌بینیم.

۵- ویژگی پنجم این است که این کتاب واپسین کلام خدا می‌باشد. شاید ترتیب مسیحی کتاب‌های عهد عتیق بجا باشد. (کتاب مقدس عبری با تواریخ پایان می‌یابد.) این آخرین پیغام خدا به ایشان بود، و آخرین کلام چیزی نبود جز کلام «لعنت». تا به امروز، هرگاه یهودیان در کنیسه ملاکی را می‌خوانند، از خواندن آیه آخر آن خودداری می‌نمایند: «مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم». در عوض به آیه ۵ بازمی‌گردند تا کلام با «لعنت» پایان نپذیرد. آنان از شنیدن واپسین کلام خدا پرهیز می‌کنند.

طرح کلی کتاب

بقای گذشته (۱:۱ - ۵)

یعقوب - اسرائیل - محبوب - نگه داشته شده

عیسو - ادوم - منفور - نابود شده

گناهان کنونی (۶:۱ - ۱۵:۳)

کاهنان (۶:۱ - ۹:۲)

قربانی‌های کم‌ارزش

موعظه‌های عامه‌پسند

قوم (۱۰:۲ - ۱۵:۳)

از دواج‌های مختلط
 طلاق‌های عاری از احساسات
 پرسش‌های تردیدآمیز
 دهیک‌های پرداخت نشده
 سخنان افتراآمیز
 جدایی آینده (۱۶:۳ - ۶:۴)
 گزینه درست
 پارسایان - شفا بر بالهای خورشید
 شیربان - سوختن در آتش
 آخرین فرصت
 موسی - اعطاکننده شریعت - یادآوری
 ایلیا - پیشتاز - بازشناسی

بقای گذشته (۱:۱ - ۵)

برای درک آیات نخستین کتاب باید ۱۵۰۰ سال به عقب برگردیم. ملاکی اعلام می‌کند که خدا یعقوب و اسرئیل را دوست داشت و از عیسو - دوقلویی که نظر خوبی نسبت به یکدیگر نداشتند - متنفر بود. این سخنان به گوش ما قدری عجیب است. باید متوجه باشیم که در واژه‌های «دوست داشتن» و «تفرت داشتن» در کتاب مقدس آن معنایی را ندارند که این واژه‌ها در زبان ما دارند. دوست داشتن یک فرد یعنی مراقبت کردن از وی و خواستن بهترین‌ها برای او. تنفر داشتن به زبان کتاب مقدسی یعنی دست از مراقبت کسی کشیدن و خیر او را نخواستن. پس زمانی که عیسی گفت: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود متنفر نباشد، شاگرد من نتواند بود»، منظورش این نیست که شنوندگانش باید نسبت به ایشان تلخی و انزجار نشان دهند، بلکه منظور این است که باید بیش از آنها به او توجه نشان دهند.

وانگهی، خدا تنها در مورد یعقوب و عیسودر گذشته صحبت نمی‌کند، بلکه منظورش دو قوم اسرئیل و ادوم در روزگار خود ملاکی است. بدیشان یادآوری می‌کند که در طی ۱۰۰ سال گذشته برای اسرئیل کاری انجام نداده جز خیریتشان

و مجازات ادم. زمانی که بابلیان برای بردن یهودیان به تبعید آمدند، ادومیان - یعنی اعقاب عیسو که در آن سوی اردن می‌زیستند - شادمان شدند و بدیشان پیوستند. فریاد می‌زدند: «هورا! دیگر تمام شد!» به سیل ویرانگر بابلی ملحق شده نوزادان یهودی را از پاشنه پا گرفته مغزشان را به دیوارهای اورشلیم می‌کوفتند.

از آن روز به بعد ادم زیر داوری خدا قرار گرفت. این داوری یک دوره دراز به طول انجامید. خدا با آوردن اعراب بیابان‌گرد، ایشان را از خانه و کاشانه‌شان در شهر پترا بیرون انداخت. آنها هم مجبور شدند برای زنده ماندن صحرای نقب را که در آن چیزی به عمل نمی‌آمد بکاوند تا قوت لایموتی به دست آورند.

پس در ملاکی، خدا به اسرئیل فرمود که او همه این بلاها را به دلیل کارهایی که با ایشان کرده بودند، بر سر ادم آورده. «شما را دوست داشته‌ام و توجهی به ایشان نداشته‌ام». ملاکی از آنان می‌خواهد تا در مورد رمز بقایشان در قیاس با ادم کمی بیندیشند، و از خدا سپاسگزار باشند. درسی که در اینجا می‌دهد کاملاً روشن است. وقتی به خدا گله می‌کنیم، باید به کارهایی که برای دیگران انجام داده قدری فکر کنیم و بعد به کارهایی که برای ما انجام داده بیندیشیم، و سپس قدردان باشیم. در ورای همه موعظه‌های ملاکی اندیشه‌ای خاص از خدا وجود دارد که خوب است آن را دریابیم. او هم مانند کل عهد عتیق کارایی خدا را از سه جنبه مورد توجه قرار می‌دهد - جنبه‌هایی که خوانندگان به هنگام خواندن عهد عتیق آنها را نادیده می‌گیرند. ما عهد جدید را می‌خوانیم و می‌پنداریم که خدا پدر پرمحبت است، اما این سه جنبه از خدا را باید حتماً در عهد عتیق مشاهده کرد. او در گذشته آفریننده، در زمان حال پادشاه و در آینده داور ما است. باید به هنگام پرداختن به موضوعاتی که به خدا مربوط می‌شود این چارچوب را به خاطر داشته باشیم.

گناهان کنونی (۶:۱ - ۱۵:۳)

کاهنان (۶:۱ - ۹:۲)

نخستین کسانی که ملاکی مورد حمله قرار می‌دهد کاهنان هستند. او خدا را پدر و اربی می‌بیند که باید بدو احترام گذارد. در عوض، آنان با او توهین‌آمیز برخورد می‌کنند. در بسیاری از جلسات کلیسایی هم به جای حرمت و احترام قایل شدن برای خدا با او خودمانی رفتار می‌شود. در اینجا ملاکی به کاهنان می‌گوید که

ایشان خدا را بی حرمت و خوار کرده‌اند. قوم بار دیگر پرسیدند که «چگونه؟» و او در پاسخ گفت که از دو بابت:

قربانی‌های کم‌ارزش

نخست آنکه قوم قربانی‌های کم‌ارزش تقدیم می‌کردند. به جای اینکه مطابق دستور شریعت موسی بهترین بره را انتخاب کنند، بدترین‌ها - بره‌های کور و لنگ - را برای تقدیم به خداوند انتخاب می‌کردند. آنها برای فرماندار ایرانی بیش از خدا حرمت قایل بودند. «شما پس مانده‌های خود را به خدا می‌دهید. اما به دیگران بهترین‌های خود را تقدیم می‌نمایید!»

دوم اینکه می‌گوید نام خدا در میان همه قوم‌ها عظیم است اما شما آن را حقیر ساخته‌اید، پس غیریهودیان برای خدا حرمت بیشتری قایل هستند تا شما. پیغام کاملاً کوبنده است.

موعظه‌های عامه‌پسند

بعد کاهنان را محکوم می‌کند که به جای تعلیم شریعت به مردم، به آنها چیزهایی را می‌گویند که دوست دارند بشنوند. از آنان انتظار می‌رود که خداترس باشند، نه در پی جلب رضایت مردم. در اینجا باز همان وسوسه و فشار اساسی بر کسانی که در کلیسا به خدمت خدا مشغولند وجود دارد. آسان است که به مردم آن چیزهایی را که می‌خواهند بشنوند بدهیم و پریشان‌شان نکنیم. خوب می‌دانیم که اگر پریشان‌شان کنیم دیگر دعوت‌مان نمی‌کنند!

ملاکی به آنها یادآوری می‌کند که عهد خدا با لاوی به زمان موسی بازمی‌گردد، آن زمانی که به کاهنان گفتند لازم نیست برای کسب درآمد کار کنند، بلکه دیگران موظفند ایشان را پشتیبانی و تأمین نمایند، و در عوض آنها هم ترس از خداوند را به مردم تعلیم دهند. به کاهنان برخاسته از نسل لاوی گفته شده بود که باید مردم بتوانند زندگی خداپسندانه را در وجود ایشان مشاهده نمایند و تنها شنیدن آن از دهان آنان کافی نیست. لپها و زندگی آنها باید در خدمت همین پیغام باشد. بنابراین بدیشان می‌گوید که پیشتر زیر لعنت بودند و در آینده وضع از این هم بدتر خواهد

شد. اگر به این رفتار ادامه دهند، بسیاری از فرزندانشان خواهند مرد و کهاتان خاتمه خواهد یافت.

قوم (۲:۱۰ - ۳:۱۵)

سپس ملاکی توجه خود را روی مردم متمرکز می‌نماید. پنج چیز بود که نشان می‌داد ایشان هم در اعتقاد و هم در رفتار خویش مرتکب خطا می‌شوند.

ازدواج‌های مختلط

جوانان با افرادی بیرون از قوم خدا پیمان زناشویی می‌بستند. در سرتاسر تاریخ ملت اسرائیل، خدا بر این امر پافشاری کرده که قوم باید تنها با خودشان مزاجت نمایند. این عمل در کلیسا هم اتفاق می‌افتد. اگر با فرزند ابلیس ازدواج کنید، با پدر همسرتان حتما دچار مشکل خواهید شد! - تقریباً یک عمر را باید به دور از خوشبختی سپری نمایید.

طلاق‌های عاری از احساسات

مشکل دوم آن چیزی بود که شاید ما بتوانیم آن را طلاق عاری از احساسات بنامیم. برخی پشت سر هم زن می‌گرفتند (چندهمسری پیاپی). چندهمسری همزمان آن موقعی است که یک مرد در یک زمان بیش از یک زن داشته باشد؛ چندهمسری پیاپی مرد هر تعداد زن که دوست دارد بگیرد، مشروط به اینکه همه آنها را همزمان داشته باشد. این هم عمل دیگری است که در همه کلیساها متداول شده. اما خدا را آزرده می‌سازد، چون هر پیمان زناشویی در برابر دیدگان خدا انجام می‌گیرد - خواه در دفتر ثبت ازدواج انجام شود و خواه در کلیسا. بدین ترتیب هر ازدواجی زیر شریعت خدا قرار می‌گیرد. شریعت خدا، به زعم عیسی، آن است که چندهمسری پیاپی در آن زنا شمرده می‌شود - هر چند چنین به نظر می‌رسد که اکثر واعظان امروزی از گفتنش هراسانند. ملاکی با این معضل روبرو بود و ما هم با آن مواجهیم، اما احتمالاً این مهجورترین موضوعی است که کلیسای امروز با آن روبرو است. خدا به سادگی نظر خود را بیان کرده: «از طلاق بیزارم.»

پرسش‌های تردیدآمیز

هنگامی که خدا قوم را به پیمان‌شکنی متهم کرد، آنان چنین پاسخ دادند: «اما مگر ما چگونه پیمان‌شکنی می‌کنیم؟» خدا فرمود که ایشان با زناشویی کردن با افرادی بیرون از قوم خدا عهد خود را با وی شکسته‌اند.

آنان می‌پنداشتند که بی‌گناهند و خوششان نمی‌آمد که این واعظ متهمشان کند. مردم به کلی گویی‌های شما اهمیت چندانی نمی‌دهند، اما وقتی چیزی را به طور مشخص زیر ذره‌بین قرار می‌دهید، آزارنده می‌شود. ملاکی توضیح می‌دهد که این موجب بی‌زاری خدا شده است. در عمل سخن خدا این بود: «شما می‌گویید که "وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، چگونه می‌توان به خدای محبت‌ایمان داشت؟" با چه جرأتی این پرسش را مطرح می‌کنید! می‌پرسید که "پس عدالت خدا کجاست؟" به چه جرأتی این حرف را می‌زنید. داوری، هرچند نه بی‌درنگ، اما فرا خواهد رسید، زیرا خدا صبور است. اما هرگز خدا را به بی‌انصافی بی‌تفاوتی نسبت به چیزهای بدی که روی می‌دهد، متهم نکنید.»

گویا این به اندازه کافی بد نبود، زیرا ملاکی با گفتن اینکه وقتی خدا برای مجازات شریران آمد، داوری را از معبد خودش آغاز کرد، مردم را به‌ت‌زده نمود. به سوی خدا فریاد برمی‌آوردند که با شریران برخورد کند، اما زمانی که وی پا به میان نهاد این خود مردم بودند که خدا در صدد برخورد با ایشان برآمد! کاهنان نخستین کسانی بودند که باید مورد داوری قرار می‌گرفتند، و سپس نوبت به مردم می‌رسید. او کسانی را که از خدا نمی‌ترسند فهرست می‌کند: جادوگران، زناکاران، کسانی که سوگند دروغ خورده‌اند، آنانی که مزد زحمتکشان را بالا می‌کشند، کسانی که آگاهانه از پرداخت دیون خود سر باز می‌زنند، کسانی که از بیوه‌زنان و یتیمان بهره‌کشی می‌کردند، و آنانی که غریبان را از عدالت محروم می‌سازند. سخنی کاملاً رک و بی‌پرده است.

در این مقطع شاهد تغییری آشکار در لحن کلام هستیم. گویی خدا از دل خود سخن می‌گوید. این واقعیت را که مردم به خاطر رحمتش هلاک نمی‌گردند، توضیح می‌دهد. با وجودی که یهودا پیشینه‌ای طولانی در بی‌وفایی دارد، اما او همچنان وفادار مانده است. آنان شاید عهدشکن باشند، اما او نسبت به ایشان متعهد می‌ماند. خدا می‌گوید: «به سوی من بازگردید تا من هم به سوی شما بازگردم.» حقیقت

این است که وقتی ما از خدا دور می‌شویم او نیز از ما دور می‌شود! خدا در رابطه‌ای دوطرفه و پویا با قومش قرار دارد، و همیشه آماده است تا بدیشان لیبک گوید. خدا پیوسته به ملاقات ما می‌آید، و متناسب با طرز برخوردمان با وی، واکنش نشان می‌دهد. برخی افراد می‌پندارند که خدا آن بالا در آسمان نشسته، فرمان صادر می‌کند و ما را همچون عروسک خیمه‌شب‌بازی وادار به حرکت می‌نماید- اما این تصویری نیست که کتاب مقدس از خدا ارایه می‌کند. کتاب مقدس خدا را به عنوان کسی نشان می‌دهد که همه وقت نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد، و زمانی که ما عوض می‌شویم او هم نظرش را تغییر می‌دهد، که وقتی ما پشیمان می‌شویم او هم پشیمان می‌شود، که وقتی به سویش بازمی‌گردیم به سویمان بازمی‌گردد. این یک رابطه پویا است.

دهیک‌های پرداخت نشده

ملاکی سپس بدانها می‌گوید که شما مشغول دزدیدن از خدا هستید. یکبار دیگر می‌پرسند: «چطور؟» ما هیچگاه از خدا چیزی نذر دیده‌ایم. باز هم پاسخ ملاکی صریح است: «شما دهیک‌ها و هدایای خود را پرداخت‌نشده رها کرده‌اید.» عملاً ملاکی ایشان را گیر می‌اندازد و آنها هم اعتراض می‌کنند. توضیح می‌دهد که آنان ده دصد از درآمد خودشان را برای خدا کنار نگذاشته‌اند و یا حتی داوطلبانه هدیه‌ای به او تقدیم نکرده‌اند، و از این رو به سبب قانون دهیک زیر لعنت قرار دارند. شریعت موسی می‌گوید که اگر بدهید، خدا برکتان می‌دهد، و اگر ندهید، او هم شما را تا سه چهار نسل لعنت می‌کند.

البته مسیحیان زیر شریعت قرار ندارند. من در تمام عمرم در مورد دهیک دادن موعظه نکرده‌ام! در مورد هدیه دادن موعظه کرده‌ام، چون در عهد جدید از ما خواسته شده که از سر حق‌شناسی هدیه بدهیم- اگر دوست ندارید هدیه بدهید، خداوند هم هدیه شما را نمی‌خواهد! اما در عهد عتیق آنان مکلف به پرداخت دهیک بودند. امروزه موعظه کردن در مورد دهیک با مشکلاتی روبرو است. یکبار من و همسرم در کلیسا به سخنان مرد جوانی گوش می‌دادیم که در مورد دهیک وعظ می‌کرد. اکثر کسانی که این کار را می‌کنند بیشتر روی برکات دهیک دادن تمرکز می‌کنند و لعنت را نادیده می‌گیرند، اما این یکی دست کم هر دو روی سکه را

می‌دید. اما موعظه‌اش هولناک بود. به جماعت گفت که اگر ده‌یک ندهند، نوه‌ها و نیره‌هایشان متحمل لعنت خواهند شد؛ که خدا کسانی را که حکم پرداخت ده‌یک را بشکنند تا سه چهار نسل مجازات خواهد کرد و زیر لعنت خواهند بود.

پس وقتی که به جمع‌آوری هدایا پرداخت، مردم بیشترین مبلغی را که در طول سال داده بودند، پرداختند- که این خود جای شگفتی داشت. ولی پس از آن من به رهبران آن کلیسا گفتم که این تعلیمی شیرانه است، زیرا باعث می‌شود که مردم از سر ترس پول بدهند. خداوند بخشنده خوش را دوست می‌دارد، و ما اکنون زیر فیض عهد جدید قرار داریم. برای عده‌ای از مردم ده‌یک دادن خیلی کم است و برای دیگران خیلی زیاد، و لازم است که ما در این مورد انعطاف‌پذیر باشیم.

اما ملاکی شرعا می‌توانست بگوید که قوم چون ده‌یک‌های خود را نپرداخته‌اند، از هم‌اینک زیر لعنت قرار دارند. ایشان اگر می‌خواستند بار دیگر روی برکت را ببینند، لازم بود که ده‌یک‌های خود را به مخزن‌های خداوند بیاورند تا خدا هم روزنه‌های آسمان را به رویشان بگشاید و چنان برکتی بر سرشان بریزد که گنجایشش را نداشته باشند. زمینه متن این وعده حاکی است که منظور او مشخصا فرستادن ابر و باران و پایان خشکسالی بوده است.

سخنان افتراآمیز

ملاکی در دنباله سخنان قبلی خود قوم را به بیان سخنان افتراآمیز متهم می‌کند. یکبار دیگر ایشان با پرسش «چگونه؟» از خود واکنش نشان دادند. ملاکی گفت بدین ترتیب که ایشان خدمت خدا را خوار شمرده‌اند، مدعی شده‌اند که هیچ مزیتی وجود ندارد، زیرا حتی بدکاران هم سعادت‌مند هستند. ایشان با این ادعا خداوندی خدا را زیر سؤال برده‌اند و می‌گویند که او نمی‌داند چه می‌کند.

آیا این همه هیچ تأثیری داشت؟ آیا ملاکی توانست همچون حجتی و زکریا تأثیرگذار باشد؟ آیا مردم به سخنان او واکنش مثبت نشان دادند؟ پاسخ این است که عده‌ای آری- در مورد پیغام به مباحثه نشستند و توبه کردند. مسئولیت‌های خویش را به گردن گرفتند و در صدد اصلاح امور برآمدند. خدا حتی نام کسانی را که با شور و حرارت به دعوتش لبیک گفتند را آورده است.

جدایی آینده (۱۶:۳ - ۶:۴)

در واپسین بخش ملاکی جدایی در درون قوم خدا را به اختصار شرح می‌دهد. گفت که در اسرائیل روزی خواهد آمد که ایشان دودسته خواهند گردید. انبیا از این روز زیر عنوان «روز خداوند» یاد کرده بودند. در نوشته‌های دیگر انبیا نظیر زکریا، عاموس و یوئیل بدین روز اشاره شده است. این روز روز حساب و کتاب و داوری است. در آن روز تنها دو گروه خواهند بود: آنانی که خدا را خدمت می‌کنند و آنانی که نمی‌کنند.

این بخش دربرگیرنده توصیفی قشنگ از زندگی پارسایان است. من زمانی که در مزرعه‌ای در نورثمبرلند بودم ساعت چهار بامداد برای دوشیدن شیر ۹۰ گاو از خواب برمی‌خاستم. در زمستان ما گاوها را درون گاوداری نگاه می‌داشتیم و ماه‌ها به آنها کیک و یونجه خشک می‌دادیم. سپس روزی فرامی‌رسید که برای نخستین بار در یک روز بهاری در گاوداری را به رویشان بگشاییم تا برای چرا بیرون بروند. اگر با زندگی روستایی آشنایی داشته باشید، می‌دانید که بعد چه اتفاقی خواهد افتاد. حتی پیرترین گاو هم مثل یک بره جست و خیز می‌کند. ملاکی می‌گوید که برای قوم خدا هم وضع به همین صورت خواهد بود. آنان هم در روزی که خدا برای واپسین نجات قومش بیاید، جست و خیز خواهند کرد.

طردشدگان آن روز به «کاهبن سوزانده شده پس از درو محصول» تشبیه شده‌اند. همان گونه که جست و خیز گوساله‌ها در مرغزاری سرسبز و در زیر تابش آفتاب تصویر پارسایان است، خاکستر کاهبن هم تصویر کسانی است که به خدا لیبیک نگفته‌اند. در اینجا باید به سه نکته توجه نماییم.

۱- اسرائیل به عنوان قوم خدا باقی خواهد ماند. ملاکی از قول خدا و به نفع ایشان می‌گوید: «من عوض نمی‌شوم. من از کلام خودم برنمی‌گردم.» پس می‌توانیم مطمئن باشیم که همیشه یک اسرائیلی وجود خواهد داشت.

۲- اما روشن است که از اسرائیل کسانی از دست خواهند رفت. پر واضح است که نه همه یهودیانی که تاکنون زیسته‌اند نجات خواهند یافت، و نه بدین معناست که یهودیان بی‌نیاز از انجیل هستند.

۳- عباراتی وجود دارند که نشان می‌دهند از بیرون اسرائیل هم کسانی نجات خواهند یافت. ملاکی می‌گوید که در میان قوم‌ها کسانی خواهند بود که بخشی از پارسایان را تشکیل خواهند داد، پس اشاراتی داریم که حاکی از آمدن عهد جدید می‌باشند.

پس نوشت (۴:۴-۶)

سه آیه آخر پیرامون دو تن از بزرگترین شخصیت‌های عهد عتیق - موسی و ایلیا - نگارش یافته‌اند. این واپسین درخواست خدا از قومش اسرائیل در عهد عتیق است - آخرین کلام برای ۴۰۰ سال، پیش از آغاز عهد جدید.

خدا مردم را دعوت می‌کند تا موسی را به یاد آورده به شریعت بازگردند، زیرا خدا پادشاه بزرگشان است. سپس می‌گوید که خدا بدیشان فرصتی دیگر خواهد بخشید. او نبی‌ای دیگر به سویشان خواهد فرستاد - یکی با هیبت ایلیا که برای به چالش کشیدن ایشان خواهد آمد. ایلیا نخستین نبی بزرگی بود که به مبارزه با بت‌پرستی و بی‌بند و باری اخلاقی اسرائیل برخاست، در حالی که موسی آن نبی‌ای بود که ایشان را از مصر بیرون آورد و عهد و شریعت را برایشان به ارمغان آورد.

بدین ترتیب عهد عتیق با این کلمات به پایان می‌رسد: «اگر به سخنان ایلیا گوش فراندهند، آنگاه زمین را به لعنت خواهد زد.» آنان تا پیش از روز خداوند تنها یک فرصت دیگر - یک نبی دیگر که راه را برای خداوند مهیا می‌سازد - خواهند داشت. آنان ۴۰۰ سال تمام انتظار چنین رویدادی را داشتند. کشورشان در اشغال ایرانیان، مصریان، سوریان، یونانیان و رومیان قرار داشت تا اینکه سرانجام فرصت از راه رسید. ناگاه مردی با کسوت و هیبت ایلیا، که خوراکش درست مانند ایلیا ملخ و عسل صحرايي بود، ظهور کرد. وی ایشان را به حکمت و زندگی خانوادگی فراخواند. اما او تنها پیشاهنگی بود که برای آماده کردن راه برای خداوند عیسی آمده بود.

وقتی به سراغ عهد جدید بروید در خواهید یافت که بحثی جدی در جریان بود که آیا یحیی همان ایلیاست یا نه. عیسی در دو مورد اذعان داشت که ایلیا همان پسرخاله‌اش یحیی است (متی ۷:۱۱-۱۴؛ ۱۷:۹-۱۳). پس ملاکی و متی در کتاب مقدس دوشادوش یکدیگر پیش می‌روند. متی به ما می‌گوید که چگونه ایلیا

در شخص یحیای تمعید دهنده آمد. وی آگاهانه و به عمد جامه ایلیا بر تن نمود و همان خوراکی را که ایلیا مصرف می کرد خورد. این مکاشفه حرکت بعدی خدا بود. زمانی که عیسی پس از دو سال و نیم خدمت به نقطه عطف این خدمت رسید و شاگردان را به پای کوه حرمون برد و پرسید: «مردم مرا که می دانند؟» در پاسخ گفتند: «خوب، برخی می پندارند که تو تجسم دوباره ارمیا یا کسی دیگر هستی.» اما عیسی از آنها پرسید که ایشان وی را که می دانند. پطرس حقیقت را دید و گفت: «خوب، تو از پیش زنده بوده ای، اینطور نیست؟ اما نه در اینجا بر روی زمین - تو آن بالاها زندگی می کردی. تو مسیح، پسر خدای زنده هستی.» آنگاه عیسی پطرس، یعقوب و یوحنا را برداشته با خود به بالای کوه برد و موسی و ایلیا ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند. ملاکی این را وعده داده بود، و همه اینها تحقق یافت.

کاربرد مسیحی

۱- در اول قرن نهم به ما گفته شده که این نمونه های عهد عتیق برای کاربرد مسیحیان نوشته شده اند. آنچه که برای قوم یهود اتفاق افتاد می تواند به راحتی برای ما نیز به وقوع بپیوندد. سردی، بی ایمانی، بی بند و باری اخلاقی و سنگدلی می تواند ایماندار مسیحی را هم آلوده سازد.

۲- باید بگذاریم عهد جدید عهد عتیق را تفسیر کند. ما زیر احکامی همچون شبات و ده یک نیستیم، بلکه زیر شریعت مسیح قرار داریم، که در زمینه طلاق و ازدواج مجدد و بسیاری از موضوعات دیگر از شریعت موسی سختگیرانه تر است.

۳- از سوی دیگر، نباید از جهت برخوردارمان با فیض خدا افسارگسیخته عمل کنیم. بسیاری از مسیحیان عملاً ترس از خدا را فراموش کرده اند- اگر چنین کنیم یعنی انجیل مسیح را به طور کامل درک نکرده ایم.

۴- باید به خاطر داشته باشیم که داوری از خانه خدا آغاز می شود. نویسندگان عهد جدید زمانی که به مسئله داوری می رسند از همان الگویی پیروی می کنند که ملاکی می کند. وقتی خدا برای داوری بیاید، نخست قوم خود را داوری خواهد کرد

و سپس به دیگران خواهد پرداخت. حتی در کلیسا هم میان افراد جدایی خواهد بود. نباید از خود راضی باشیم و به صرف اینکه زمانی در گذشته تصمیمی برای مسیح گرفته‌ایم احساس کنیم که دیگر همه چیز مرتب است. باید مشتاق آن باشیم که «از دعوت و برگزیدگی خود خاطر جمع شویم» و اگر نمی‌خواهیم که با همان داوری که بر مردم زمان ملاکی فرود می‌آید روبرو شویم، باید در امور خدا پایمردی و استواری به خرج دهیم.

فهرست اسامی و اماکن

آتن : ۶۴، ۱۱۸، ۱۸۴، ۵۲۸، ۵۹۰
 آدم : ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸-۶۲، ۶۶، ۷۲-۷۳، ۷۶-۷۷، ۷۹-۸۲، ۸۵
 ۱۰۵-۱۰۶، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۱۳، ۵۸۴، ۶۱۷، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۱
 آرماگدون : ۹۵، ۴۳۸، ۵۱۵، ۷۳۴
 آسیا : ۱۷، ۲۰، ۹۳، ۲۴۴، ۴۳۸، ۵۱۵، ۵۹۴، ۶۴۷، ۶۵۰
 آشور : ۱۷، ۲۵، ۵۸، ۷۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۴، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۸،
 ۴۶۶، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۸، ۷۳۱
 آگوستین : ۳۱۶
 آنتیوخوس : ۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۳۸، ۷۳۰، ۷۳۱

ابشالوم : ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۶۹۴
 ابلیس : ۷۲، ۸۵، ۳۸۷، ۴۹۸، ۶۷۵، ۷۲۲، ۷۴۷
 اخاب : ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۵۲۶، ۶۹۸
 ادوم : ۹۶، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۴۵، ۳۶۱، ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۷۵،
 ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۷۳، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۵، ۶۱۴-۶۱۶، ۶۲۰، ۷۴۳-۷۴۵
 آزدشیر : ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۷۶۸، ۶۸۶، ۶۸۸
 ارسطو : ۲۳، ۶۶، ۳۷۹، ۳۸۰
 ارمیا : فصل ۲۶
 اریحا : ۲۴۷، ۶۲۲، فصل ۷
 استر : فصل ۳۰
 اسحاق : ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۳۸، ۸۰، ۸۷، ۸۹-۹۲، ۹۵-۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۵۷،
 ۲۶۵، ۷۱۶
 اشعیا : فصل ۲۱
 الیشع : ۲۳، ۱۷۲، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸
 اورشلیم : ۲۰، ۲۴، ۵۷، ۹۳، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۹،
 ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۴

فهرست اسامی و اماکن

۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۷-۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۶-۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۲

ایران: ۴۳۲، ۵۷۳، ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۸، ۷۰۵، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۴۶

ایزابیل: ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۵۴

ایلیا: ۲۳، ۱۳۳، ۱۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۴۵۰، ۴۹۲، ۷۴۴، ۷۵۲، ۷۵۳

ایوب: فصل ۱۶

بابل: ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۴۷، ۸۴، ۱۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۶۰، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۵۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۳۸، ۵۵۱، ۵۵۸، فصل های ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵

بتشیع: ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۶۹۴، ۶۹۵

بظلمیوس: ۶۴۰، ۶۴۸-۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲

بنیامین (برادر یوسف): ۲۷۶

بنیامین (سبط): ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۰۰، ۶۵۶، ۶۶۸، ۶۹۶، ۶۹۷

بوعز: ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۴

بیت ایل: ۲۲۸

بیت لحم: ۹۶، ۱۸۰، ۲۵۷، ۲۵۸

پسر گمشده: ۲۱۳

پطرس: ۸۳، ۱۵۸، ۱۷۹، ۳۷۴، ۳۹۸، ۴۵۶-۴۵۸، ۵۰۸، ۵۴۴، ۷۰۲، ۷۵۲، ۷۵۳، پولس: ۳۴، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۴، ۱۶۲، ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۲۸، ۵۴۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۹، ۵۹۰، ۶۰۹، ۶۴۲، ۶۸۶، ۷۰۲، ۷۴۳

تامار : ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۸

تسالونیکي : فصل ۹

جبعون : ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۷۹

جتسیمانی : ۱۰۵، ۷۳۲

جدعون : ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵

جلجال : ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۸۳

جلجتا : ۸۱، ۹۳، ۱۰۳، ۳۰۵، ۳۲۲، ۵۸۶

جلیل : ۱۷، ۲۰، ۲۹۷، ۳۷۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۳۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۶۲۳، ۶۵۱

حبرون : ۹۶، ۱۷۵، ۲۳۰، ۲۷۶، ۶۹۴

حبقوق : فصل ۲۵

حجی : فصل ۳۳

حرمون : ۲۰، ۸۳، ۱۳۳، ۳۷۰، ۳۷۵، ۷۵۳

حزقیال : فصل ۲۸

حوا : ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۱۰۵، ۱۵۱، ۲۱۳

۳۷۸، ۵۸۴، ۶۱۱، ۶۱۶

خاورمیانه : ۱۶، ۱۷، ۶۳، ۶۵، ۸۲، ۹۶، ۱۱۵، ۱۲۱

خشایارشا : ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۴

داریوش : ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۷۴، ۶۸۶، ۷۰۶، ۷۱۲

دانیال : فصل ۲۹

دبوره : ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۴۰، ۵۴۶

دليلة : ۲۴۱، ۲۴۳

راحاب : ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۱

راحییل : ۱۹۴

روت : ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۹۱، ۲۱۰، ۲۹۵، ۶۵۴، ۶۹۰، ۶۹۱

زکریا : ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۲۵۶، ۴۶۹، ۵۷۹، ۶۲۱، ۶۷۱، ۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۵،
۷۱۲، ۷۴۰، ۷۵۰، ۷۵۱
زکریا : فصل ۳۴

سالم : ۵۸۹

سامره : ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۵، ۶۱۳

سامریان : ۶۷۴، ۶۷۸، ۷۰۶

سامسون : ۱۶۹، ۲۴۱-۲۴۸، ۷۲۴

سعیر : ۵۸۹، ۵۹۲

سکافیلد (سی. آی) : ۵۴

سلیمان : فصل های ۱۳، ۱۴، ۱۵

سموئیل : ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۱۶۹، ۲۱۰، ۲۶۱، ۲۶۲، فصل ۹، ۲۹۳، ۲۹۴-۲۹۹،
۳۴۰، ۳۴۱، ۴۶۵، ۵۴۶، ۶۵۶، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۱۶، ۷۲۲
سولس : ۵۹۰

شائول : ۲۱، ۲۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۶۴، ۵۴۶، ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۲۳، ۶۵۶، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶

۷۳۳، فصل های ۹، ۱۰، ۱۲

شوش : ۶۳۰، ۶۶۵

شیطان : ۳۵، ۷۲-۷۳، ۱۰۵، ۲۰۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۸۰، ۳۶۲، ۳۶۸، ۴۱۶-۴۲۰، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۵۸، ۴۹۸، ۵۲۲، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۳۲، ۶۶۰، ۷۲۲

صهیون : ۳۶۰، ۳۳۱، ۵۱۱، ۵۲۰، ۷۳۲، ۷۳۴

صیدون : ۳۱۰، ۴۵۹، ۶۱۶، ۶۵۰، ۷۲۹

عی : ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶

عخان : ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۷

عزرا: فصل ۳۱

عمانوس: ۶۸۹

عمانوثیل: ۲۳۴، ۴۹۳، ۴۹۵

عمون: ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۷۷، ۴۷۳، ۴۷۵، ۵۰۲، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۷۳، ۶۱۲،

۶۱۶، ۶۵۲، ۶۹۷

عیسو: ۳۸، ۸۰، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۷۷، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۲۰

۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵

عیلی: ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۵۶۴، ۷۱۶

فرشتگان: ۷۹، ۸۳، ۹۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۲۲، ۶۰۹، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۴۲

۷۱۵

فیلیس: ۵۰۸

فیلیبی: ۵۰۸، ۶۵۰

قرنتس: ۱۳۴

قیصریه: ۶۵۰

قیصریه فیلیبی: ۶۵۰

کفرناحوم: ۴۳۸، ۵۳۲، ۵۵۶

کنعان: ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰-۲۲۲،

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۷، ۴۶۷، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۱۷، ۵۳۵، ۵۳۸

۵۵۸

کوروش: ۳۱۷، ۴۵۰، ۵۷۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۸، ۶۹۹

۷۰۵، ۷۰۶، ۷۲۰

کوه زیتون: ۶۱۲، ۷۱۷، ۷۳۵، ۷۳۷

گایوس : ۶۵۳

لاوی : ۱۳۹، ۱۶۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۶۷۵، ۷۴۶

لوتر (مارتین) : ۳۳۸، ۳۴۰، ۴۱۳، ۵۴۸، ۵۵۳، ۶۴۸، ۶۵۹

لوط : ۳۸، ۸۹، ۹۲-۹۴، ۱۰۲

ماشیح : ۶۶۹، ۷۱۰، ۷۲۳، ۷۳۳، ۷۳۶

مدیانیان : ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵

مردخای : ۶۵۵-۶۶۱

مریم : ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳، ۲۰۳، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۴۰، ۵۲۳

ملاکی : فصل ۳۵

ملکیصدق : ۱۰۴، ۷۱۶، ۷۲۵

منسی : ۱۶۱، ۲۳۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۶۲

موآب : ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۸

۲۷۵، ۴۷۳، ۴۷۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۷۳، ۶۱۶، ۶۹۷

میان رودان (بین النهرین) : ۱۶

میکاه : فصل ۲۲

نائین : ۳۱۸

ناحوم : فصل ۲۳

ناصره : ۱۷، ۱۴۷، ۴۳۸، ۴۹۱، ۵۱۵، ۵۸۵

نبوکدنصر : ۳۰۳، ۳۱۷، ۵۷۵، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۹، ۶۳۲-۶۳۵، ۶۳۹، ۶۶۵

۶۶۸، ۶۸۶

نتنائیل : ۱۰۵، ۷۲۳

نحمیا : فصل ۳۱

نعومی : ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰

نوح : ۳۳، ۳۴، ۵۰، ۵۸، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۲۱۳، ۴۱۱، ۴۱۴

وحش : ۶۴۴

هارون : ۳۴۴، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۳۳، ۶۷۶
هوشع : فصل ۲۰
هیرودیس : ۹۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۰، ۶۶۰

یحیای تعمید دهنده : ۲۵، ۱۰۳، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۷۹، ۴۸۹، ۵۶۴، ۵۹۴، ۷۰۴، ۷۱۶، ۷۵۳

یربعام : ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۷، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۷۲
یفتاح : ۲۴۳، ۲۴۵

یوسف : ۲۲، ۳۸، ۸۷، ۸۹، ۹۷-۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۵۲۳، ۷۱۲، ۷۱۶

یوشع : ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶

یوشیا : ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۵۰۷، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۹، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۹۵، ۶۹۸

یوناتان : ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۵۷۹
یونس : فصل ۱۸

یهودیه : ۲۰-۲۱، ۲۴، ۱۱۵، ۲۷۵، ۴۳۹، ۵۲۳

یهوشافاط : ۴۵۸، ۶۹۱، ۶۹۶، ۶۹۷

یهوه : ۳۹، ۵۷، ۸۶، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۶۰، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۲۰، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۹-۶۲۱

فهرست موضوعی

ارتداد: ۵۷۰

اسارت: ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۷۶، ۳۰۳، ۴۳۱، ۵۰۳، ۵۱۷، ۵۳۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۸، ۶۰۵، ۶۰۷

۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۹۸، ۷۲۸

اعیاد: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۶۲۲، ۶۹۸، ۷۲۶، ۷۲۷

الحداد: ۴۳، ۱۹۴، ۴۴۵

امپراتوری: ۲۱، ۲۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۶۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰

۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۴-۶۵۸، ۶۶۶، ۷۲۴

بارمیتسواه: ۶۰۷

بت پرستی: ۴۳، ۸۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۱۰، ۳۱۶، ۴۳۷، ۴۷۰، ۴۸۲

بره: ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۶۴، ۴۷۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۸۵، ۷۳۶، ۷۴۶، ۷۵۰

بشارت: ۱۴۷، ۴۶۰، ۴۹۱، ۶۴۲

بقیت: ۸۱، ۹۹، ۴۷۷، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۴۲، ۷۰۰، ۷۲۹، ۷۳۴

پادشاهی خدا: ۳۵۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۵۱۱، ۵۷۷، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۷۱۳، ۷۲۳

پارسایی: ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۷۲، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۷۶، ۵۰۶، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۵۵، ۶۹۳، ۷۱۳

پسخ: ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۹۶، ۲۲۰، ۳۴۳، ۳۵۳، ۶۹۸، ۷۳۵

پنتیکاست: ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۷، ۲۲۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۰۸، ۶۲۲، ۷۳۵

پوریچ (عید): ۶۵۸، ۶۵۹

پیش تعیینی: ۴۳۷

تاکی: ۶۱۳

تبعید: ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۸،
 ۳۴۰، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۲۶، ۵۳۴،
 ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۸، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۴۱،
 ۶۵۴، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۳، ۶۹۹،
 ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۸، ۷۲۶، ۷۴۰، ۷۴۵

تثلیث: ۴۳، ۴۵، ۳۴۲، ۴۹۴، ۵۰۸

تعمید: ۱۳۴، ۱۳۳، ۳۱۳، ۴۳۳، ۴۸۹، ۵۳۹، ۵۶۴، ۵۷۵، ۶۴۱

تقدیس: ۸۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۸

تقدیس: ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۷، ۴۶۴، ۵۶۴، ۶۳۱، ۶۹۶، ۷۱۱

توبه: ۸۰، ۸۷، ۹۳، ۱۷۲، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۵۶، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۶،
 ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳-۴۵۷، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۶۳،
 ۵۸۴، ۵۹۵، ۷۵۰

تورات: ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۸۵، ۳۳۹، ۳۴۱،
 ۵۴۳، ۶۵۰، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰

توشیح: ۳۳۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۲۹، ۵۸۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۴

توفان: ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۱۱۷، ۲۱۵، ۳۴۵،
 ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۸، ۶۴۹

حکمت: ۴۳، ۱۵۳، ۲۶۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵-۳۸۸، ۳۹۱،
 ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۴، ۵۰۵، ۵۸۱، ۷۵۲

ختنه: ۹۵، ۲۲۱، ۵۷۳، ۶۶۰

خدای پدر: ۶۹، ۳۳۴

خروج: فصل ۳

خیمه اجتماع: ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵

- داماد: ۲۶۴، ۳۷۴، ۴۷۸، ۵۸۷، ۷۳۶
- درخت حیات: ۵۹، ۶۰
- دفتر حیات: ۱۳۱، ۱۷۹
- دوزخ: ۷۱، ۱۵۵، ۳۱۳، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۴۹، ۴۵۹، ۵۶۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۷۰۳
- ربوده شدن: ۱۰۴، ۱۰۹
- رستاخیز از مردگان: ۳۱۸
- روح القدس: ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۳، ۳۳۷، ۳۵۷، ۴۴۶، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۳۰، ۶۰۰، ۶۰۴، ۷۰۲، ۷۲۳، ۷۳۴
- شبات: ۳۷-۳۸، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۶۶۰، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۵، ۷۴۱، ۷۵۳
- شفاعت: ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۷۷، ۵۴۹، ۶۷۲، ۶۷۵
- شکینا: ۷۱۱
- شورای اورشلیم: ۴۷۷
- شهرهای ملجا: ۲۳۱
- صعود: ۲۲، ۲۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۴۲، ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۷۶، ۳۹۸، ۵۰۷، ۶۵۴
- صندوق عهد: ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۵۶۵، ۶۱۹، ۶۹۵، ۶۹۶
- عدن: ۲۱، ۳۷، ۳۸، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۷۳، ۷۶، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۷۸، ۲۲۳، ۵۸۴، ۶۱۰، ۷۲۲
- عطایای روحانی: ۱۳۰
- فرجام شناسی: ۱۶۴
- فریسیان: ۲۰۵
- فیض: ۵۹، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۲، ۴۲۸، ۴۷۱، ۶۱۴، ۷۲۳، ۷۵۰، ۷۵۳

قدوسیت: ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۵، ۴۹۳، ۵۰۶، ۶۲۴، ۷۳۲
قربانی: ۳۱، ۷۳، ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۷-۱۷۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۴۳، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۸۶،
۳۵۱، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۱۹۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴
۶۰۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۲، ۶۷۳، ۶۹۴، ۷۰۶، ۷۴۳، ۷۴۶

کفاره: ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۷
کهنات: ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۴۵، ۵۴۷، ۵۷۴، ۶۰۸، ۶۵۲، ۶۷۶، ۶۹۳،
۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۱۶، ۷۲۳

لاادری گری: ۴۳، ۷۰۰

مثل ها: ۲۱۳، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۴۰، ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۱۴

محبت: ۴۰، ۷۱، ۸۸، ۹۱، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۷۴،
۲۸۵، ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۵۵، ۴۷۰،
۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴-۴۸۶، ۵۲۲، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۸، ۶۹۸، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۴۸

مشارکت: ۶۲، ۷۷، ۱۸۱، ۳۱۶، ۳۹۴، ۷۲۲، ۷۲۳

مشیت الهی: ۶۹، ۹۹، ۱۲۲، ۶۶۱

میسونری: ۴۴۰

نیوت: ۲۳-۲۷، ۲۹، ۸۳، ۱۰۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۳۲،
۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۴۱،
۳۵۷، ۳۷۳، ۳۹۷، ۴۱۵، ۴۴۷-۴۴۹، ۴۵۰-۴۵۴، ۴۵۶-۴۵۹، فصل ۱۷، فصل ۲۰

نجات: ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱،
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۷،
۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۴۳، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۳،
۳۷۸، ۴۲۵، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۰

فهرست موضوعی

۵۱۲، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۸۴، ۶۱۴، ۶۲۷، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۷۰۲،
۷۰۵، ۷۱۲، ۷۲۹، ۷۵۱، ۷۵۲
نسب نامه : ۵۳، ۲۵۸

هدایا : ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۵، ۲۴۹، ۷۵۰
هم آمیختگی دینی : ۲۰۵، ۳۱۶، ۵۰۳



يك شیوه با ارزشتر را امتحان کن
نگاهی مبسوط تر و ثابت تر به
کتاب مقدس بینداز؛
وقتی سراسر کتاب مقدس را
مطالعه کنی...
از شدت شگفتی زانو خواهی زد